تاریخ پیامبران

آدم - موسی

حیوة القلوب ۱

تاریخ پیامبران علیهم السلام

و بعضی از

قصه‌های قرآن

علامه مجلسی ره

تحقیق

سید علی امامیان

انتشارات سرور

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

پیشگفتار 13
مقدمه 27
کتاب اول: در بیان تاریخ، احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقربان ساحت قرب حضرت ذوالجلال، از انبیاء عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان شایسته خدای تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت آدم تا قریب به زمان بعثت حضرت خاتم الانبیاء بوده اند 33
باب اول: در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان مشترک است و در آن چند فصل است 35
فصل اول: در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان است 37
فصل دوم: در بیان عدد انبیا و اصناف ایشان 40
فصل سوم: در بیان عصمت انبیا و ائمه علیهم‌السلام 65
فصل چهارم: در بیان فضایل و مناقب انبیا و اوصیا و مشترکات و مجملات احوال ایشان است در حال حیات و بعد از فوت ایشان.....71

باب دوم: در بیان فضائل و تواریخ و قصص آدم و حوا علیهما السلام و اولاد کرام ایشان است 87
فصل اول: در بیان فضیلت حضرت آدم و حوا صلوات الله علیهما، و علت تسمیه ایشان، و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشان است 89
فصل دوم: در خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را به سجده او، و امتناع نمودن ابلیس لعین 109
فصل سوم: در بیان ترک اولی که از حضرت آدم و حوا علیهما السلام صادر شد وآنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بر زمین 138
فصل چهارم: در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا علیهما السلام به زمین و کیفیت آن وتوبه ایشان، و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام وفات ایشان 163
فصل پنجم: در بیان احوال اولاد آدم علیه السلام و کیفیت بهم رسیدن نسل از ذریه آدم 192
فصل ششم: در بیان وحی هائی که به آدم علیه السلام نازل شد 213
فصل هفتم: در بیان وفات حضرت آدم علیه السلام، و مدت عمر شریف آن حضرت ووصیت نمودن به حضرت شیث علیه السلام، واحوال آن حضرت است 214
باب سوم: در بیان قصص حضرت ادریس علیه السلام است 227

باب چهارم: در بیان قصص حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام 243
فصل اول: در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین واحوال و اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال آن حضرت است 245
فصل دوم: در بیان مبعوث شدن حضرت نوح علیه السلام است بر قوم، و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان، و سایراحوال آن حضرت 254
باب پنجم: در بیان قصص حضرت هود علیه السلام و قوم آن حضرت و قصه شدید وشداد و ارم ذات العماد 279
فصل اول: در قصه هود علیه السلام و قوم او عاد است 281
فصل دوم: در قصه شدید و شداد و ارم ذات العماد است 299
باب ششم: در بیان قصه های حضرت صالح علیه السلام و ناقه آن حضرت، و قوم اوست 303
باب هفتم: در بیان قصه های حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام و اولاد امجاد آن حضرت است 321
فصل اول: در بیان فضایل و مکارم اخلاق و نامهای‌جلیل و نقش نگین آن حضرت است 323
فصل دوم: در بیان قصه های آن حضرت علیه السلام از هنگام ولادت تا شکستن بتها،و آنچه گذشت میان آن حضرت و ظالمان آن زمان خصوصا نمرود و آزر 335

فصل سوم: در بیان آنکه حق تعالی به ابراهیم علیه السلام نمود ملکوت آسمانها وزمین را، و سؤال کردن آن حضرت از خـدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی به آن حضرت رسید، و علومی که از او ظاهر شده است 361
فصل چهارم: در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادراحوال آن حضرت است 376
فصل پنجم: در بیان احوال خیر مال اولاد امجاد و ازواج مطهرات آن حضرت و کیفیت بناکردن خانـه کعبـه و سـاکن گردانیدن اسماعیل علیه السلام در آن مکان 382
فصل ششم: در بیان مأمور شدن ابراهیم علیه السلام به ذبح فرزندش 402
باب هشتم: در بیان قصص حضرت لوط علیه السلام و قوم آن حضرت است 413
باب نهم: در قصص ذوالقرنین علیه السلام است 437
باب دهم: در بیان قصه های حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السلام 473
باب یازدهم: در بیان غرائب قصص ایوب علیه السلام 553
باب دوازدهم: در قصه های حضرت شعیب علیه السلام 567
باب سیزدهم: در بیان قصص حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام است و در آن چند فصل است 577

فصل اول: در بیان نسب و فضایل و بعضی ازاحوال ایشان است 579
فصل دوم: در بیان ولادت موسی و هارون علیهما السلام و سایراحوال ایشان است تا نبوت ایشان 585
فصل سوم: در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام است بر فرعون و اصحاب او، و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او 619
فصل چهارم: در بیان بعضی از فضائل و احوال آسیه زوجه فرعون و مؤمن آل فرعون، رضی الله عنهما است 652
فصل پنجم: در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا و حیران شدن ایشان در زمین، و سایر احوالی که در این مدت بر ایشان وارد شده 660
فصل ششم: در بیان نازل شدن تورات و گوساله پرستیدن بنی‌اسرائیل و سؤ ال رؤ یت نمودن ایشان است 679
فصل هفتم: در بیان قصه قارون است 712
فصل هشتم: در بیان قصه گاو کشتن بنی‌اسرائیل و زنده شدن آن به امر الهی 724
فصل نهم: در بیان قصه ملاقات موسی و خضر علیهما السلام و سایراحوال و قصص خضر علیه السلام است 736
فصل دهم: در بیان مواعظ و حکمتهایی است که حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی نموده یا از آن حضرت منقول گردیده و بعضی از نوادراحوال آن حضرت است 767

فصل یازدهم: در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هارون علیهما السلام واحوال حضرت یوشع علیه السلام و ذکر قصه بلعم بن باعور است 797

پیشگفتار

اکنون که نزدیک به دوازده قرن از عصر ائمه معصومین علیهم‌السلام می گـذرد، و عـالم در دوران غیبـت کبـرای حجت خدا و امام دوازدهم بسر می برد، و امتها در انتظار آن مصلح حقیقی جهان نشسته و چشـم بـه ظهـور عدالت گستر گیتی مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف دوخته اند؛ آنچه کـه در ایـن دوران طـولانی توانسته است آن خلاء ظاهری را تا حدودی جبران کرده و از گمراهی ها و انحرافات و همچنین از دلهره ها و نگرانیها بمقدار زیادی بکاهد و آرامش و سکون را جایگزین اضطراب و تشویش نماید، سـه عامـل بـوده است:

1 - قرآن کریم که انس گرفتن با آن و تلاوتش باعث نشاط روح و روان و شفای جسم و جان می گردد (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا).[1]

2 - گفتار و سخنان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه معصومین علیهم‌السلام که در سخن و حدیث آنـان نـوری وجـود دارد که بر اعماق جان انسانها می تابد و زنگار آینه دل را می زداید ((کلامُکُم نُورٌ وَ اَمرُکُم رشدٌ)) [2]

3 - علماء و دانشمندانی که در دروان غیبت آمده و محصول عمر و ثمره وجود خود را برای آیندگان در قالب تألیفات و نوشته ها بجای گذارده اند که آنان با سیره و روش

1- سوره اسراء: 82.

2- زیارت جامعه.

خود در زمان حیاتشان مرشد و هدایتگر جامعه و مردم بوده و نیز با تدوین و تألیف و کتبی که از آنها بـه یادگار مانده است نسبت به نسلهای آینده نقش هدایتی خود را ایفاء کرده اند.

امیرالمؤ منین علیه السلام به کمیل بن زیاد فرمود: (هلک خزان الاموال و هم احیاء و العلماء باقون ما بقی الدهر، اعیانهمه مفقودة و امثالهم فی القلوب موجودة) [1] جمع کنندگان ثروت اگر چه به ظاهر زنده اند، ولی در واقع آنان هلاک شدند بر خلاف دانشمندان که جاوید هستند و همیشگی، پیکر آنان از دیده ها پنهـان و خـاطره و یاد آنها در دلها موجود است.

تلاشهای علماء و دانشمندان شیعه در طول غیبت کبری در زمینه های مختلف علـوم ماننـد علـم تفسـیر، کلام، فقه، حدیث، اخلاق، رجال، درایه و تراجم امروز بصورت مجموعه ای وسیع و گسترده از نوشـته هـا و کتابهایی در اختیار علاقمندان و پیروان مکتب راستین اسلام و تشیع قرار گرفته است، براستی اگر کوششهای شبانه روزی و بی وقفه محدثان و راویان و دانشمندان و علماء نبود، این منابع که امروز در اختیار ماست چه می شد؟! از این رو می بینیم که حضرت صادق علیه السلام فرمود: کسی را هماننـد زراره و ابوبصـیر و محمـد بـن مسلم و برید بن معاویه نیافتم که ذکر ما و احادیث پدرم را احیاء نماید. [2]

و باز فرمود: خدا زراره را رحمت کند، اگر او نبود آثار نبوت و احادیث پدرم از میان رفته بود. [3]

بهر حال نقش علماء و راویان احادیث در حفظ و نگهداری آثار دین و دفاع از آنها و رساندن این آثار به آیندگان با تألیف و تدوین، نقشی است انکارناپذیر، و حقوقی را برای آنان بر طالبان علم و حقیقـت ایجـاب می کند.

1- نهج البلاغه ، باب حکم امیرالمؤ منین علیه السلام ، شماره 147.

2- اختصاص شیخ مفید 61.

3- اختصاص شیخ مفید 61.

علامه مجلسی

در این راستا از جمله دانشمندان و شخصیتهای برجسته جهان تشیع و از چهره های بارز و مشهور علمـاء شیعه در قرن یازدهم و اوائل قرن دوازدهم هجری، علامه مجلسی رضوان الله تعالی علیه است.

نام او محمد باقر ملقب به مجلسی است، و تاریخ ولادت او بنابر آنچه در مقدمـه کتـاب بحـار الانـوار از مرآة الاحوال نقل شده است، سال 1038 هجری قمری بوده است [1]، ولـی مرحـوم نـوری در کتـاب فـیض القدسی از کتاب وقایع الایام و السنین تاریخ ولادت او را سال 1037 هجری قمری ذکر کرده است. [2]

والد علامه مجلسی

والد علامه مجلسی مرحوم محمد تقی فرزند مقصود علی است، او بنا بر گفته مرحوم اردبیلی یگانه عصـر و زمان خود بوده است، شخصیت و جلالت و همچنین تبحر او در علوم نیاز به بیان ندارد، و تعبیرات دربـاره منزلت او قاصر است از اینکه بتواند منعکس کننده شخصیت و مقام والای آن عالم ربانی باشد.

او پرهیزکارترین، زاهدترین، متقی ترین و عابدترین اهل زمان خود بوده، و بیشتر اهل آن زمان از خواص و عوام از فیوضات دینی و دنیوی او بهره می بردند، یکی از خدمتهایی که به اهل بیـت علیهم‌السلام انجـام داد ایـن است که اخبار ائمه معصومین علیهم‌السلام را در اصفهان نشر داد.

از تألیفات او: شرح عربی و نیز شرح فارسی بر کتاب من لا یحضره الفقیه؛ کتاب حدیقـة المتقـین؛ شـرح بعضی از کتابهای تهذیب الاحکام؛ و رساله ای در افعال حج

1- مقدمه بحار الانوار 62.

2- الفیض القدسی - بحار الانوار 102 / 149.

و رساله ای در رضاع

او در سال 1070 در سن 67 سالگی وفات یافت. [1]

مرحوم ملا محمد تقی مجلسی از مکتب اساتیدی همانند شیخ بزرگوار بهاء الدین عـاملی و علامـه زاهـد مولی عبدالله شوشتری بهره برد، و پس از فراغت از تحصیل راهی نجف اشرف گردید و به ریاضـت نفـس و تصفیه باطن و تهذیب اخلاق مشغول گردید و برای او مکاشفات و رؤ یاهای حسنه ای بوده است.

پدرش مولی مقصود علی مردی بصیر و پرهیزکار و مروج مذهب شیعه اثنی عشری بوده و اشـعار زیبـا و بدیعی سروده است، و چون دارای حسن محاضرت و مجالست بود لذا او را مجلسی لقب دادند، و ایـن لقـب در فرزندان او باقی ماند.

مادر مولی محمد تقی عارفه مقدسه صالحه دختر عالم جلیل کمال الدین درویش محمد بن الشـیخ حسـن عاملی که از بزرگان ثقات علماء است و از محقق بزرگوار شیخ علی کرکـی روایـت مـی کنـد، و از مناقـب الفضلاء نقل شده است که مولی کمال الدین اهل عبادت و زهد بوده است و در نطنز مدفون اسـت و بـرای او قبه ای است معروف. مرحوم شیخ یوسف بحرانی گفته است: او اول کسی بـود کـه در عصـر دولـت صـفویه حدیث را در اصفهان نشر داد. [2]

علامه مجلسی از دیدگاه علماء

از آنجا که برای ارزیابی هر چیزی باید به آگاهان و اهل خبره و کسانی که تخصص در آن رشـته دارنـد، مراجعه کرد، ما نیز برای دستیابی و نیل به ابعاد شخصیت والای علامـه مجلسـی و آگـاهی از مرتبـه، علـم، دانش و دیگر ویژگیهای این فرزانه دهر و عالم عالیمقام، به گفتار و اظهار نظر و تعبیرات زیادی که از علمـاء و دانشمندان معاصر و یا پس

1- جامع الرواة 2 / 82.

2- الکنی و الالقاب 3 / 151.

از او به ما رسیده است، می پردازیم، و ابتدا به آنچه از علمای معاصر او درباره ایـن عالمـه جلیـل بیـان کرده اند می نگریم:

1 - مرحوم اربیلی صاحب کتاب جامع الرواة که بنا بر تصریح خودش 11 اجازه روایـت دارد دربـاره او چنین می گوید: محمد باقر فرزند محمد تقی مقصود علی ملقب به مجلسی، استاد و شیخ ما و شیخ اسـلام و مسلمین و خاتم المجتهدین است؛ او امام، علامه، محقق، مدقق، جلیل القدر، عظیم الشأن، رفیع المنزله، وحید العصر، فرید الدهر، ثقة، ثبت، عین، کثیر العلم و جید التصانیف است. امر او در علو قدر، عظمت شأن، بلنـدی مرتبه، تبحر در علوم عقلیه و نقلیه، دقت نظر، صائب بودن راءی، وثاقت، امانت و عدالت مشـهورتر اسـت از آنکه ذکر شود، و فوق این تعبیرات است؛ فیض او و والدش چه در زمینه امور دنیوی و چه اخروی بـه اکثـر مردم از عام و خاص رسیده است؛ جزاه الله تعالی افضل جزاء المحسنین. او دارای کتابهـای نفـیس و بسـیار خوبی است که مرا اجازه داد از تمام آن کتابها روایت کنم. [1]

2 - معاصر دیگر او شیخ محمد بن حسن حر عاملی صاحب کتاب وسـائل الشـیعة دربـاره آن بزرگـوار چنین می گوید: محمد باقر فرزند مولای ما محمد تقی مجلسی عالم، فاضل، مـاهر، محقـق، مـدقق، علامـه، فهامه، فقیه، متکلم، محدث، ثقة ثقة، جامع محاسن و فضائل، جلیل القدر، عظیم الشأن اطال الله بقاءه؛ برای او مؤ لفات سودمند بسیاری است. [2]

3 - امیر محمد صالح خاتون آبادی درباره او می گویـد: مولانـا محمـد بـاقر مجلسـی نـور الله ضـریحه الشریف، او از بزرگترین اعاظم فقهاء و محدثین و علمای اهل دین است، و در فنون فقه، تفسیر، علم حدیث، رجال، اصول کلام و اصول فقه بر سایر فضلاء فائق آمد، و بر گروهی از علماء مقدم بود بطوری که احدی از متقدمین از اهل

1-جامع الرواة 2 / 78.

2-اءمل الآمل 60.

علم و عرفان و متاءخرین آنان از نظر جلالت و عظمت به مرتبه او نرسیدند و جامعیت این مـرد الهـی را نداشتند. [1]

و اما از شخصیتهائی که پس از علامه مجلسی آمده اند و از او بـا عظمـت یـاد کـرده و مراتـب علمـی و کمالات او را اذعان داشته و بر شمرده اند، می توان به بعضی از آنان اشاره کرد:

1 - علامه طباطبائی بحر العلوم در اجازه ای که به سید بزرگوار سید عبدالکریم داده است مرحوم علامـه مجلسی را چنین ثنا گفته است: خاتم المحدثین و ناشر علوم شریعت، عالم ربـانی و نـور شعشـعانی، خـادم اخبار ائمه اطهار و غواص بحار الانوار دائی ما علامه محمد باقر که شکافنده علوم دین است. [2]

2 - محقق کاظمی درباره علامه مجلسی می گوید: او منبع فضائل و اسرار حکمت و غواص بحار الانوار و استخراج کننده گنجینه های اخبار و رموز آثار، شخصیتی که همانند او در اعصار و ادوار دیده نشده است، او کشف کننده انوار تنزیل و اسرار تاءویل و حل کننده معضلات احکام و مشکلات فهم ها با بهترین طریق و نیکوترین دلیل بوده است. [3]

3 - محدث نوری صاحب کتاب مستدرک الوسائل از علامه مجلسی چنین یاد می کنـد کـه: تـوفیقی کـه برای این شیخ معظم له حاصل شده است برای احدی در اسلام میسر نگردیده است از ترویج مذهب و اعلای کلمه حق و شکستن قدرت و صولت بدعتگزاران و قلع و قمع کننـده دسـتاوردهای ملحـدین و زنـده کننـده سنتهای فراموش شده دین و نشر دهنده آثار پیشوایان مسلمین به طرق و راههای متعدد و شکلهای مختلـف که بهترین آنها تصانیف و کتبی است که در میان مردم شایع و روز و شب اصناف از عالم و جاهل، خـاص و عام، عربی و عجمی از آنها بهره می برند، و از مجلس او گروه

1- مقدمه بحار الانوار 38.

2- بحار الانوار 102 / 25.

3- مقدمه بحار الانوار 40.

زیادی از فضلاء بیرون آمده اند که تلمیذ بزرگ او ملا عبدالله اصفهانی تعداد آنها را هزار نفر ذکر کرده است. [1]

4 - علامه نوری از بعضی از شاگردان صاحب جواهر رحمة الله نقل می کند که گفت: استاد ما شیخ الفقهاء صاحب کتاب جواهر الکلام روزی در مجلس بحث و تدریس خود فرمود: دیشب در عالم رؤ یا مجلس عظیم و با شکوهی را دیدم و جماعتی از علماء در آن حضور داشتند و دربانی کنار درب آن مجلس بود، من از او اذن گرفتم و او مرا وارد مجلس نمود، دیدم تمام علماء از متقدمین و متاءخرین در آن مجلس جمع بودند و علامه مجلسی در صدر آن مجلس بود، من در شگفت شدم و از آن دربان سؤ ال کردم از علت تقدم علامه مجلسی بر دیگران، او در پاسخ گفت: او نزد ائمه علیهم‌السلام معروف است. [2]

مشایخ و اساتید او

از جمله مشایخ و اساتید علامه مجلسی می توان به این علمای بزرگوار اشاره نمود:

1 - - عالم و فاضل بزرگوار ابوالشرف اصفهانی.

2 - مولی حسنعلی تستری فرزند ملا عبدالله اصفهانی.

3 - قاضی امیر حسین.

4 - مولی خلیل قزوینی متوفای 1089، شارح کتاب کافی.

5 - فاضل صالح شیخ عبدالله فرزند شیخ جابر عاملی.

6 - سید شرف الدین علی بن حجة الله بن شرف الدین طباطبائی شولستانی متوفای 1060، مؤ لف کتاب توضیح المقال.

7 - سید نور الدین علی بن علی بن الحسین موسوی عاملی متوفای 1068، که بوسیله نامه اجازه ای را برای علامه فرستاده، و مجاور بیت الله الحرام بوده است؛ او صاحب

1- الکنی و الالقاب 3 / 147.

2- الکنی و الالقاب 3 / 150.

کتاب الفوائد المکیة می باشد و شرحی بر مختصر النافع و شرحی بر اثنی عشریه شیخ بهائی دارد.

8 - شیخ علی فرزند شیخ محمد فرزند حسن فرزند شهید ثانی، متوفای 1103، صاحب شرح کافی و الدر المنثور.

9 - سید علی خان فرزند سید نظام الدین شیرازی، شارح صحیفه سجادیه و کتاب صمدیه و صاحب کتاب سلافة العصر و درجات الرفیعة فی طبقات الامامیة و انوار الربیع فی انواع البدیع و دیگر تصانیف، او در سال 1120 وفات یافته است.

10 سید فیض الله فرزند سید غیاث الدین محمد طباطبائی قهپائی. [1]

11 مولی محمد تقی مجلسی والد معظم خود علامه، که در سال 1070 وفات یافته است. [2]

12 سید رفیع الدین محمد بن حیدر حسینی طباطبائی، صاحب حاشیه بر اصول کافی و حاشیه بر شرح اشارات و حاشیه بر مختلف و حاشیه بر صحیفه کامله و تألیفات دیگر.

13 عالم فاضل امیر محمد قاسم قهپائی.

14 عالم صالح محمد شریف فرزند شمس الدین رویدشتی اصفهانی، او پدر حمیده که صاحب کتاب ریاض العلماء او را از زنان عالمه و عارفه بر شمرده و گفته است که آشنا به علم رجال بوده و حواشی و تدقیقاتی دارد بر کتب حدیث مثل استبصار و دیگر کتب حدیث که دلالت بر دقت نظر و اطلاع و فهم او خصوصا آنچه مربوط به تحقیقات او در علم رجال می شود.

15 الامیر محمد مؤ من بن دوست محمد استرابادی، عالم و محدث بزرگوار که در سال 1088 در مکه بدست دشمنان دین به شهادت رسید.

16 سید محمد مشهور به سید میرزا جزائری فرزند شرف الدین علی بن نعمة الله

1- مقدمه بحار الانوار 52.

2- الکنی و الالقاب 3 / 151.

موسوی جزائری، صاحب کتاب جوامع الکلم.

17 مولی محمد طاهر فرزند محمد حسین شیرازی، صاحب شرح تهذیب و حکمة العارفین و کتاب الاربعین فی اثبات امامة امیرالمؤ منین و کتاب الجامع فی الاصول و رساله های بسیاری،

او در سال 1098 وفات یافته است.

18 عالم متبحر و حکیم عارف و محدث بزرگوار ملا محسن فیض کاشانی (فیض)، صاحب کتاب وافی و صافی و غیر آن. [1]

شاگردان علامه

میرزا عبدالله اصفهانی یکی از شاگردان برجسته علامه مجلسی می گوید که تعداد شاگردان او به یکهزار نفر می رسید، [2] و مرحوم محدث جزائری در الانوار النعمانیة تعداد آنها را افزون بر یکهزار نفر ذکر کرده است. [3]

با توجه به اینکه احصاء و ذکر نام تمام شاگردان علامه مجلسی ممکن نیست، اینک به ذکر برخی از مشاهیر آنها و یا کسانی که از او روایت کرده اند می پردازیم:

1 - سید جلیل و محدث بزرگوار سید نعمة الله جزائری، صاحب تصانیف مشهوره.

2 - - سید امیر محمد صالح، داماد بزرگوار و مؤ لف کتابها و رساله های بسیاری.

3 - امیر محمد حسین فرزند امیر محمد صالح.

4 - فاضل کامل و متبحر خبیر مرحوم حاجی محمد بن علی اردبیلی صاحب کتاب جامع الرواة.

5 - عالم متبحر میرزا عبدالله اصفهانی مشهور به افندی که در اطلاع بر احوال علماء و مؤ لفات آنان بی نظیر بوده است، صاحب کتاب ریاض العلماء و صحیفه ثالثه از دعاهای حضرت زین العابدین علیه السلام که آن دعاهایی که مرحوم شیخ حر عاملی در

1- الفیض القدسی - بحارالانوار 102 / 76.

2- الکنی و الالقاب 3 / 147.

3- الانوار النعمانیه 3 / 362.

صحیفه دوم نیاورده، ایشان در این صحیفه ذکر کرده است.

6 - مولی ابوالحسن بن محمد طاهر مؤ لف تفسیر مرآة الانوار و شرحی بر صحیفه کامله سجادیه کـه بـه اتمام نرسیده است.

7 - سید بزرگوار میرزا علاء الدین گلستانه شارح نهج البلاغه.

8 - فقیه عالم حاج محمد طاهر ابن الحاج مقصود علی اصفهانی.

9 - شیخ فاضل کامل فقیه محمد قاسم فرزند محمد رضا هزار جریبی.

10 عالم کامل محقق شیخ محمد اکمل پدر علامه وحید بهبهانی

11 مولی محمد رفیع بن فرج جیلانی.

12 علامه ربانی شیخ سلیمان بن عبدالله ماحوزی بحرانی صاحب دو کتاب البلغة و المعـراج در رجـال و کتاب اربعین در امامت.

13 عالم فاضل شیخ احمد فرزند شیخ محمد بحرانی مؤ لف ریاض الدلائل و حیاض المسائل.

14 شیخ فقیه عابد صالح محمد بن یوسف بلادی، شاعر بزرگوار که در سال 1031 در بحرین به شـهادت رسید.

15 فاضل صالح مولی مسیح الدین محمد شیرازی.

16 مولی محمد ابراهیم سریانی

17 عالم کامل سید محمد اشرف صاحب کتاب فضائل السادات.

18 فاضل رضی زکی مولی عبدالله یزدی.

19 عالم عامل شیخ محمد فاضل که او از شاگردان پدر علامه مجلسی نیز بوده است.

20 فاضل سعید حاج ابوتراب.

تألیفات

از علامه بزرگوار تألیفات و آثار فراوانی بجای مانـده اسـت کـه بیشـتر آنهـا مـورد توجـه اهـل علـم و دانشمندان و علاقمندان به علوم و آثار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام قرار

گرفته است.

آن بزرگوار گذشته از اینکه از نقطه نظر کثرت تألیف، یکی از شخصیتهای کم نظیر و یا بی نظیر بوده که با توجه به عمر مبارکش از موفقیت ویژه ای برخوردار بوده است، از جهت نفیس بودن آثار و تألیفات و حسن سلیقه و اسلوب در ردیف یکی از بهترین مؤلفین تاریخ تشیع محسوب می شود.

اینک به بعضی از آثار آن عالم بزرگوار و فرزانه عالیمقدار اشاره می کنیم:

تألیفات عربی

1- بحارالانوار
2- مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول (شرح کافی)
3- ملاذ الاخیار فی شرح تهذیب الاخبار
4- شرح الاربعین
5- الفوائد الطریفة فی شرح الصحیفة.
6- الوجیزة فی الرجال
8- رسالة الاوزان
9- رسالة فی الشکوک
10- المسائل الهندیة
12- رسالة فی الاذان
13- رسالة فی بعض الادعیة الساقطة عن الصحیفة الکاملة.
7- رسالة الاعتقادات

تألیفات فارسی

1- عین الحیوة
2- مشکاة الانوار.
3- حق الیقین
4- حلیة المتقین
5- حیوة القلوب
6- تحفة الزائر
7- جلاء العیون
8- مقباس المصابیح
9- ربیع الاسابیع
10- زاد المعاد.

11- رسالة الديات.

12- رسالة فی الشکوک

13- رسالة فی الاوقات

14- رسالة فی الرجعة

15- رسالة فی اختیارات الایام

16- رسالة فی الجنة و النار.

17- رسالة مناسک الحج

18- رسالة اخری

19- مفاتیح الغیب فی الاستخارة

20- رسالة فی مال الناصب

21- رسالة فی الکفارات

22- رسالة فی آداب الرمی

23- رسالة فی الزکوة

24- رسالة فی صلوة اللیل

25- رسالة فی آداب الصلوة

26- رسالة السابقون السابقون

27- رسالة فی الفرق بین الصفات الذاتیة و الفعلیة

28- رسالة مختصرة فی التعقیب

29- رسالة فی البداء

30- رسالة فی الجبر و التفویض

31- رسالة فی النکاح

32- رسالة فی صواعق الیهود فی الجزیة و احکام الدیة.

33 رسالة فی السهام.

34- رسالة فی زیارة اهل القبور

35- مناجات نامه

36- شرح دعای جوشن کبیر

37- انشاءات

38 مشکاة القرآن فی آداب قراءة القرآن و الدعاء و شروطهما

39- ترجمه عهدنامه امیرالمؤ منین علیه‌السلام به مالک اشتر

40- ترجمه فرحة الغری ابن طاووس

41- ترجمه توحید مفضل

42- ترجمه توحید الرضا علیه‌السلام

43- ترجمه حدیث رجاء بن الضحاک

44- ترجمه زیارت جامعه

45- ترجمه دعای کمیل

46- ترجمه دعای مباهله

47- ترجمه دعای سمات

48- ترجمه دعای جوشن صغیر

49- ترجمه حدیث عبدالله بن جندب

50- ترجمه قصیده دعبل

51- ترجمه حدیث ستة اشیاء لیس للعباد فیها صنع: المعرفة و الجهل و الرضا و الغضب و النوم و الیقظة

52- ترجمه الصلاة

53 اجوبة المسائل المتفرقة.

و کتابهای دیگری نیز غیر از آنچه ذکر شد به علامه بزرگوار نسبت داده شده است مانند کتاب اختیارات الایام و کتاب تذکرة الائمة و کتاب صراط النجاة و کتاب فی تعبیر المنام که به اثبات نرسیده است. [1]

للّه للّه حیوة القلوب للّه للّه للّه

از مرحوم سید بحر العلوم علامه طباطبائی نقل شده است که او آرزو می کرد که تصانیف و نوشته های خودش در دیوان علامه مجلسی ثبت شود و به جای آنها یکی از کتابهای علامه مجلسی که ترجمه متون اخبار و به زبان فارسی می باشد، در دیوان او نوشته شود. [2] و این بدان جهت بود که عصر علامه مجلسی عصر شکوفائی دین بویژه مکتب اهل بیت علیهم‌السلام بود و علاقمندان به خاندان اهل بیت علیهم‌السلام رغبت زیادی به آشنائی با تاریخ و آثار این خاندان داشتند، ولی چون در آن عصر اکثر کتابها عربی بودند و کمتر کتابی در این رابطه به فارسی ترجمه شده بود، از این رو مرحوم علامه بزرگوار یکی از پیشگامان در این جهت بود که آثار و اخبار معصومین علیهم‌السلام را در قالب تألیفات فارسی بیان کرد که از میان آنها کتاب حیوة القلوب بود.

این اثر یکی از تألیفات نفیس بجای مانده از علامه مجلسی است، که جلد اول آن درباره پیامبران گرامی علیهم‌السلام، و جلد دوم در احوال پیامبر بزرگ اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، و جلد سوم آن در امامت می باشد. و این کتاب ارزشمند مورد توجه علاقمندان در عصر علامه مجلسی و پس از آن بوده است بویژه برای کسانی که خواهان آشنائی با قصص انبیاء عظام علیهم‌السلام و جانشینان آنان و بعضی از قصه های مذکور در قرآن، و آگاهی از سیره سید البشر رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و وقایع مربوط به عصر بعثت و قبل از آن و همچنین بعد از بعثت تا هجرت و از هجرت تا رحلت آن بزرگوار، و

1- مقدمه بحارالانوار 41.

2- بحار الانوار 102 / 19.

نیز در جلد سوم مسئله امام شناسی و وجوب وجود ائمه علیهم‌السلام و آیات درباره امامت مورد توجه قرار گرفته است.

نکته ای که قابل توجه می باشد در این کتاب، در برگرفتن تعداد بسیاری از روایات و اقوال مختلف در موضوعات مطرح شده در هر یک از جلدهای آن، از این رو در تحقیق سعی شده است که از بیشتر مصادری که مؤ لف آنها را مد نظر داشته استفاده و به آنها ارجاع شود؛ و علاوه بر آنهایی که خود او ذکر کرده، در بعضی موارد از مصادر دیگری استفاده شده که آن مطالب یا روایات در آنها آمده است چه از کتابهای شیعه باشد و چه از کتابهای اهل سنت، تا بهره بردن از کتاب کاملتر شود.

وفات

علامه مجلسی پس از عمری تلاش و کوشش بی وقفه در جهت نشر و تبلیغ و ترویج علوم آل محمد علیهم‌السلام و هدایت جامعه با تدریس و تألیف و خطابه و احیاء سنتهای الهی و اقامه حدود و از بین بردن بدعتها و مبارزه مستمر با منکرات، سرانجام در روز 27 ماه رمضان سال 1111 در سن هفتاد سالگی دیده از جهان فرو بست و به سرای باقی و جوار رحمت الهی منتقل شد، و به مناسبت تاریخ وفات آن علامه بزرگوار بعضی گفته اند:

ماه رمضان چه بیست و هفتش کم شد　　تاریخ وفات باقر اعلم شد [1]

علامه بزرگوار در کنار مسجد جامع اصفهان در جوار قبر والد معظمش ملا محمد تقی مجلسی در بقعه ای که عده ای از علمای دیگر نیز مدفون هستند بخاک سپرده شد، مرقد شریف او هم اکنون در اصفهان ملجاء عام و خاص می باشد.

1- الکنی و الالقاب 3 / 149.

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

حیوة القلوب مرده دلان به وادی ضلالت و حرمان به حمد خداوند بی مانندی است که مقربان درگاه احدیتش به زبان بی زبانی ادای شکر نعمتهای بی منتهای او نموده اند. و به قدم اقرار به عجز و ناتوانی وادی نامتناهی ثناء او پیموده اند، و شفاء صدور مستمندان بیمارستان حیرت و هجران به نوای غم زدای عندلیب چمن ستایش هدایت بخشی است که در گلشن ایجاد هر غنچه را کتابی از معرفت خویش در جیب نهاده و هر شاخی را اوراق بسیار از دفتر شناسائی خود دست داده، اگر چنار است دستش به تضرع و افتقار به درگاه عالم اسرار گشاده، اگر بید است واله قدرت بی زوالش گردیده و سر به سجده تعظیم و تمجید نهاده و دریا به خروش حمد و ثنایش تر زبان گردیده، از صفحات امواج، سفینه از وصف جلالش در کف گرفته، برای مطالعه سواد خوانان خط صنایع جهان آفرین به سر انگشت نسیم ورق می گردانند، صحرا کمر گشوده بر مسند کوه پشت داده، از مداد شجر و سبزه و شقایق مجموعه مفصل الحقایق در دامن گذاشته؛ به الوان نغمات دلنشین، بدایع خلق صانع سماوات مجموعه مفصل الحقایق در دامن گذشته؛ به الوان نغمات دلنشین، بدایع خلق صانع سماوات و ارضین را به مسامع قلوب ارباب یقین می رساند، کما قال عز من قائل و (إِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَـٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ). [1]

زهی لطف کامل و فضل شاملش که برای هدایت سالکان مسالک نجات راهنمائی گم گشتگان مهالک ضلالت بر شوارع دین از انبیاء عالی شأن، اعلام رفیعه ساخته، و بر مشارع یقین از اوصیاء رفیع مکان، منابر منیعه پرداخته است، و هر یک را به حلیه اخلاق

1- سوره اسراء: 44.

علیه و آداب سنیه زیور داده، برای دفع عساکر وساوس شیاطین و شهاب ملحـدین بـه جنـود معجـزات قاهره و براهین مؤ ید گردانیده، فله الحمد علی ما اسبغ علینا من نعمائه و ارسل الینا من رسله و حججه فـی ارضه و سمائه و له الشکر علی ما عجزنا عن احصائه من قسمة آلائه.

ضیاء بصایر ارباب یقین، جلای مسامع مقربین، به مطالعه و استماع فضایل و مناقب سروری اسـت کـه در طی مراحل و قطع منازل اصلاب طاهره و ارحام طیبه، افواج انبیا و رسل، دیده عرفان خـویش را بـه کحـل الجواهر غبار مرکب همایونش جلا می دهند، از وفور اشعه انوار جلالش دیده شان از مطالعه جبین اظهـرش خیره گردیده، در مرآت عرش انور، عکس جمالش را مشاهده می نمودند.

و درود متواتر الورود و صلوات نامعدود بر آن خلاصه عالم ایجاد و شفیع یوم معاد، اعنـی مفخـر انبیـا و زبده اصفیا، محمد مصطفی ﷺ و آل بی مثالش، که در یکتای محبت و گوهر گرانبهای ولایتشان درة التاج هر ملک مقرب و حرز بازوی هر پیغمبر مرسل گردیده، و عروق شجره معرفـت قـدر منزلتشـان در ریـاض قلوب صافیه و حدائق صدور زاکیه ارباب عرفان و اصحاب ایقان دویده، اگـر مسـبحان افـلاک و مهندسـان تخته خاک در مقام عدد مناقب بی انتهای ایشان در آیند، هر آینه سبحه انجم فرو ریزد و ریگ صحرا و قطره دریا و ذره هوا به آخر رسد، و هنوز عشری از اعشار و اندکی از بسیار احصا نکـرده باشـند، پشـت افـلاک خمیده احسان، و کره خاک غریق امتنان ایشان است، خشت زمین را به نام نامی ایشان سـاختند، و سـراپرده عرش را برای انوار ایشان افراختند فوج ممکنات را از ظلمت آباد عدم به روشنائی قندیل انوار ایشـان قـدم در ساحت وجود نهادند. و اگر وجود فایض الوجود ایشان نبودی، احدی از طفلان موالیـد از آبـاء علـوی و امهات سفلی نزادندی، فصلوات الله علیهم اجمعین ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم دهر الداهرین.

اما بعد، خامه تراب اقدم طالبان شاهراه هدایت، و مجتنبان مهامه حیرت و غوایت محمد بـاقر بـن محمـد تقی عفی الله عن جرایهما، به زبان شکستگی و انکسار، بر صحایف ضمایر صافیه ارباب یقین و مرآت قلـوب نیره خلاصه مؤ منین، تحریر و تصویر می نماید که:

چون این حقیر خاکسار، ذره بی مقدار در عنفوان جوانی به رهنمونی هـدایات ربـانی از ظلمـات علـوم جهالت اثر،و کتب ضلالت ثمر، منزجر گردیده، عنان عزیمت به صوب عین الحیاة جاودانی، یعنی تتبع اخبـار و تفحص آثار اهل بیت اخیار سید ابرار علیهم صلوات الله الملک الغفار، که ینـابیع علـوم یزدانـی و معـارف سبحانی و معادن جواهر حقایق ربانی مصروف و معطوف گردانیدم و عمده احادیث و آثار ایشان کـه بعـد از تتبع بسیار بدست آمده بود در کتاب بحار الانوار جمع نمودم.

در این ولا جمعی از برادران ایمانی و دوستان روحانی از این قلیل البضاعه استدعا نمودند که آنچه از آن کتاب جامع الابواب متعلق به تواریخ، احوال و معجزات و مکارم اخلاق و محاسن صفات و احوال و غزوات حضرت سید البشر ﷺ و دلایل امامت و خلافت و اطوار حمیده و آداب پسندیده حضرات ائمه اثنا عشـر و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد، به لغت فارسی ترجمه نمایم، تـا جمیـع طوایـف الانام سیما جمعی از عوام را که از فهم لغت عربی عاجزند از آن بهره مند گردند، و برای تاءکید حصول ایـن ماءمول و اجابت این مسؤ ول، چنین تقریر می کردند که کتبی که به لغت فرس در ایـن ابـواب تـألیف شـده است، اکثر احادیث آنها را از کتب مخالفین دین اخذ نموده اند، نسبت خطاها و لغزشـهای عظـیم بـه انبیـای عظیم الشأن و اوصیای جلیل القدر ایشان داده اند، که اخبار معتبره اهل بیت رسـالت علیهم السلام نـاطق اسـت بـر برائت ساحت عصمت ایشان از امثال آنها، و بعضی با عدم تتبع وافی و تفحص شافی متوجه این امر گردیـده اند و از بسیار اندکی ایراد کرده، و از دریا به قطره ای قناعت نمودند، و رتبه تمییـز میـان صـحیح و سـقیم و غث و سمین اخبار منقوله و احادیث متداوله و اقوال متنوعه و اکاذیب مختلفه را نداشته انـد، و بـر تـو لازم است که به جهت ادای شکر نعمت ایزدی، چنین کتاب عالی تألیف نمائی که فیضش عام، و نفعش تمام بـوده باشد.

بناء علی هذا هر چند در این وقت، به اعتبار وفور عدائق و کثرت شواغل و علایق، تمشـیت ایـن امـر از این حقیر در غایت صعوبت و اشکال می نمود، اما چون اجابت مسؤ ول ایشـان بـه جهـت رعایـت حقـوق اخوت ایمانی لازم می دانست که تشیید اساس

تصدیق و یقین نبوت اشرف مرسلین و امامت ائمه طاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که عمده اصول دین مبین و اهم مقاصد مؤ منین است و تفکر در احوال و تواریخ انبیا و اوصیا که مقربان درگاه احدیت و محرمان سرادق صمدیتند، و تذکر اخلاق سنیه و اطوار مرضیه و محن و مصایب و بلایا و نوایب ایشان و استماع معجزات وافیه و براهین شافیه ایشان در تقویت ایمان و یقین و رام گردانیدن نفس اماره و انزجار او از شهوات دنیه نشاءة فانیه، و میل فرمودن او به متابعت سنن مرسلین و آداب صالحین تاءثیر عظیم دارد، چنانچه جناب اقدس ایزدی تعالی شأنه در قرآن مجید برای اصلاح متمردان و هدایت غاویان، این طریقه مستقیمه را مسلوک داشته.

و ایضا موجب صرف قلوب، و استماع اکثر خلق از قصص باطله و اساطیر کاذبه که قلوب عامه جهال را تسخیر نموده اند، می گردد، لهذا استمداد توفیق از جناب اقدس ایزدی جل و علا و اقتباس هدایت از مشکاة انوار انبیاء و اوصیاء علیهم الصلوات و التحیة و الثناء کرده، شروع در تألیف کتاب مزبور نموده، و چون ترجمه جمیع آنچه در کتاب کبیر مندرج گردیده بود،موجب تطویل کتاب و تکثیر ابواب می گردید، و در این زمان که همت اکثر ناس از تحصیل کتب مطوله هر چند کثیر الفایده باشد قاصر است، بنابراین اختصار می نماید بر ترجمه آنچه از احادیث، اوثق و اقوی بوده باشد، و با اتفاق اکثر مضامین چند روایت، به یکی اکتفا می نماید تا فایده اش جلیل و مؤ ونت تحصیلش قلیل بوده باشد.

و چون موضوع این کتاب مستطاب، بیان فضائل و کمالات و مناقب و معجزات و تواریخ حالات اجداد کرام و آباء فخام عالی نسبی است که چراغ دودمان عزتش از قندیل انوار (مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ) [1] افروخته، و فروغ اشعه جلالش در فضای بی انتهاء توصیف قدرش طایر اندیشه اجناح ارتباح سوخته، اعنی شاه آگاه و الا جاه، سپهر بارگاه، انجم سپاه، سلیمان نشان، دارا دربان، رعیت پرور، عدالت گستر، نهال رعنای بوستان صفوت و خلافت، سرو زیبای چمن ابهت و جلالت،و جهان بخش دریا نوال، سایه

---

1 -سوره نور: 35.

رأفت حضرت پرورگار ذوالجلال در باب بیت الحرام، دولت و اقبالش آشیان کبوتران حرم، دعاهای بیریائی ساحت حریم رفعت و جلالش معتکف دلهای پاک طینتان خالص الولا، نسبت بحر بی انتها به کف دریا نوالش نسبت کف و دریا و نمایش خورشید انور در فضاء رای اظهرش، چون نمایش ذره ای از بیضا، نسبت تیغ خورشید مثالش هلال در اوج اقبال بر خویش می بالد، و به گمان کمان رفیع مکانش قوس و قزح به رنگ آمیزی خجلت می کاهد، خورشید پاک گوهر اگر از رشک چتر نیک اخترش غمگین نگردیدی، در فراش گلگون شفق به خون دل خویش ننشستی و سر اندوه بر بالین افق نگذاشتی و چرخ بی قرار که از رفعت ایوان رفیع بنایش چاک در جگر نگذاشتی، روزی هزار دور بر گرد سر چاکران بزمش گردیده منت داشتی، اطلس افلک بطانه سایبان ایوان جلالش و منطقه بروج کمربند یساولان مجلس بهشت مثالش، سلیمان شکوهی که هدهد ناطقه در مدیحش الکن و مرغ و ماهی را قلاده انقیادش در گردن است، وصیت قهرش بساط بر هوا گسترده، در اطراف جهان ندای روح ربای (أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ) [1]به مسامع سلاطین زمان رسانیده، و مرغان فصیح بیان توصیف لطفش نامهای محبت طراز بر پر اقبال بسته، از روزنه دلها به جانهای ساکنان اکناف جهان فرمانها دوانیده، طغرای یرلیغ [2] بلیغش انه من سلیمان و انه (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ) [3] سرمشق طبع قویمش حریص (حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ) [4]، قدم عقل دانا بر صرح ممرد ثنای آن، نتیجه یکه تاز میدان لافتی در تزلزل و اندیشه دانشوران در احصاء فضایل بی انتهاء آن نوباوه بوستان (هَلْ أَتَىٰ) [5]، از روی عجز در تاءمل مفخر سلاطین زمان و مشید قوانین عدل و احسان، رافع الویه ملت بیضا، و مؤ سس قواعد شریعت، غر الملک الملوک القاهره و کاسر اعناق اکاسره، رافع لوای

1- سوره نمل : 31.

2- یرلیغ : فرمان پادشاه . (فرهنگ عمید 3 / 2528).

3- سوره نمل : 30.

4- سوره نمل : 31.

5- سوره انسان : 1.

دین، قامع اطماع الملحدین، مؤ سس اساس الایمان، قالع عروق الکفر و الطغیان، معدن الفتوة و الکرامة و سلیل النبوة و الامامة السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابوالفتح و النصر و الظفر السلطان سلیمان، مد الله اطناب دولته الی ظهور صاحب الزمان و جعله من انصاره و اعوانه، علیه و آله آبائه صلوات الله الرحمن.

لهذا دیباچه آن را به نام نامی و القاب گرامی آن اعلی حضرت مزین و موشح گردانید و با وجود عدم قابلیت به نظر اقدس آن سلیل نبوت رسانید، تا موجب رفعت قدر و علو پایه این تحفه فرومایه گردد، تا ظهور تاءثیر صبح نشور ثواب خواندن و شنیدن و نوشتن و دیدن آن پروردگار فرخنده آثار، آن برگزیده رحیم غفور، عاید شود.

و چون مطالعه این موجب حیات ابدی دلهای اهل ایمان می گردد، آن را به حیوة القلوب مسمی گردانیده، و مرتب به چهار کتاب ساخت، و علی الله توکلت و حسبی الله و نعم الوکیل

کتاب اول: در بیان تاریخ، احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقربان ساحت قرب حضرت ذوالجلال، از انبیاء عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان شایسته خدای تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت آدم تا قریب به زمان بعثت حضرت خاتم الانبیاء بوده اند

و در آن چند باب است

باب اول: در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان مشترک است و در آن چند فصل است

فصل اول: در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان است

به سند معتبر منقول است که: مردی از ملاحده به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و سؤ الی چند کرد و به شرف اسلام مشرف شد، که از جمله سؤ الهای او این بود که: به چه دلیل اثبات می نمائی بعثت انبیا و رسل را؟

فرمود که: ما چون اثبات کردیم به برهان که ما را خالقی و صانعی هست که بلندتر است از ما و از جمیع آفریده ها، و او منزه است از آنکه خلق او را توانند دید، یا او را لمس توانند کرد، یا بر او گفتگو توانند کرد، و دانستیم که او صانع حکیم است و هر چه حکمت و مصلحت بندگان در آن است از او صادر می گردد؛ پس ثابت شد که باید سفیران و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را به بندگان او برسانند، و ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و منفعت ایشان در آن است، و بقاء ایشان به آن است، و ایشان پیغمبرانند و برگزیده های او از میان خلق او که حکیمان و دانایند، و حق تعالی ایشان را به علم و حکمت تاءدیب نموده است و ایشان مبعوث به حکمت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند در احوال و صفات ایشان، هر چند به ایشان در خلقت و ترکیب ایشان شبیه و شریکند، و مؤ یدند از جانب حکیم علیم به علم و حکمت و دلایل و براهین و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوی ایشان نماید، از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن و امثال آنها از اموری که سایر مردم از اتیان آن عاجزند و به این علت این معنی

مسمی و جاری است در هر عصر و زمان، پس هرگز زمین خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلـق، که با او علم و معجزه ای باشد که دلالت بر صدق مقال او، و پیغمبری که پیش از او بوده است بکند. [1]

مترجم گوید که: حاصل این حدیث شریف آن است که: چون ثابت شد وجود صـانع و علـم و حکمـت و لطف و کمال او و آنکه عبث و بی فایده از او صادر نمی شود، پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریـده است، از برای حکمتی عظیم خلق فرموده و این حکمت فواید و منافع نشاءه فانی دنیا که منسـوب بـه انـواع المها و دردها و غمها و محنتها و مشقتهاست نمی تواند بود، پس باید که برای امری از این عظیم تر و فایـده ای از این بزرگتر آفریده باشد. دیگر منقول است که: حسین بن صحاف [2] از آن حضرت پرسید که: آیـا مـی تواند بود که مؤ منی که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را بعد از ایمان، به کفر متصل گرداند؟ فرمود که: حق تعالی عادل است و پیغمبران را فرستاده است که مردم را دعوت نمایند بسوی ایمان به خـدا، و خـدا کسی را بسوی کفر نمی خواند.

پرسید که: آیا کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد، خدا او را از کفر به ایمان متصل می سازد؟

فرمود که: حق تعالی همه مردم را خلق کرده است برای خلقتی که همه را بر آن خلق کرده است که قابـل ایمان هستند، و نمی دانستند ایمان به شریعتی را و نه کفر را به انکار ایمـان، پـس فرسـتاد پیغمبـران بسـوی ایشان که بخوانند ایشان را به سوی ایمان به خدا تا حجت خود را بر ایشان تمام کند، پس بعضی بـه توفیـق خدا هدایت یافتند و بعضی هدایت نیافتند. [3]

و در حدیث معتبر منقول است که: ابن السکیت از حضرت امام رضا علیه السلام یا

1- توحید شیخ صدوق 249؛ احتجاج 2 / 213: علل الشرایع 120.

2- در مصدر ((حسین بن نعیم صحاف)) است ، و ترجمه اش در رجال نجاشی 1 / 119 و جامع الرواة 1 / 258 آمده است .

3- علل الشرایع 121.

امام علی النقی علیه السلام سؤ ال نمود که: به چه سبب حق تعالی حضرت موسی را با دست نـورانی و عصـا و چیزی چند که شبیه به سحر بود فرستاد، و حضرت عیسی را با معجزه ای که شبیه بـه طبابـت طبیبـان بـود فرستاد، و محمد را به کلام فصیح و خطبه های بلیغ مبعوث گردانید؟ آن حضرت جواب فرمود که: حق تعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را، غالب بر اهل عصر او سحر و جادو بود، پس آورد بسوی ایشـان از جانب خدا معجزه ای چند را که از نوع سحر ایشان بود و مثل آن در قوه ایشان نبود و جادوی ایشان را بـر آنها باطل کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد.

و حضرت عیسی را مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردیده بود در آن زمان بیماریهـای مـزمن و مـردم محتاج به طبیب بودند، و طبیبان در میان ایشان بسیار بود، پس آمد بسوی ایشان از جانـب خـدا بـا چیـزی چند که نزد ایشان مثل آنها نبود، از زنده کردن مرده ها و شفا بخشیدن کورهای مادرزاد و پیس به اذن خـدا، حجت را بر ایشان تمام کرد چون ایشان با نهایت حذاقت از مثل آنها عاجز بودند.

و حق تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در زمانی فرستاد که غالب تر بر اهل عصرش خطبه هـای فصـیح و سخنان بلیغ بود، و پیشه و کمال ایشان هم چنین بود، پس آورد بسوی ایشان از کتاب خدا و مواعظ احکام و آنچه قول ایشان را باطل گردانید، و عاجز گردیدند از اتیان به مثل آن، و حجت را بر ایشان تمام کرد.

ابن السکیت گفت: تا حال، چنین سخن شافی نشنیده بودم، پس امروز حجت خدا بر خلق چیست؟

فرمود: عقلی که خدا به تو داده است که تمییز می توانی کرد میان کسی را که راست می گوید بر خـدا یـا دروغ می بندد بر او.

ابن السکیت گفت: و الله که جواب این است. [1]

1- علل الشرایع 121؛ عیون اخبار الرضا 2 / 79؛ احتجاج 2 / 437. و در هر سه مصدر سؤ ال از امام رضا علیه السلام شده است.

فصل دوم: در بیان عدد انبیا و اصناف ایشان

با اسانید معتبره از حضرت امام رضا و حضرت امام زین العابدین علیهما السلام منقول است که رسول خدا فرمود که: حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه گرامی ترم نزد خدا و فخر نمی کنم، و خلق کرده روح صد و بیست و چهار هزار وصی که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است. (1)

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ابوذر رضی الله عنه از رسول خدا پرسید که: خدا چند پیغمبر به خلق فرستاده است؟

فرمود که: صد و بیست و چهار هزار پیغمبر؛ و به روایتی سیصد و بیست و چهار هزار پیغمبر.

پرسید که: چند نفر ایشان مرسلند؟

فرمود که: سیصد و سیزده نفر.

پرسید که: چند کتاب فرستاده است؟

فرمود که: صد و بیست و چهار کتاب؛ و به روایتی دیگر صد و چهار کتاب و به روایت اخیر بر حضرت شیث پنجاه صحیفه فرستاده است، و بر حضرت ادریس سی صحیفه، و بر حضرت ابراهیم بیست صحیفه فرستاد، و چهار کتاب تورات و انجیل و زبور و فرقان.

1- خصال 641؛ امالی شیخ صدوق 196.

پس فرمود که:ای ابوذر!چهار کس از پیغمبران سریانی بودند: آدم و شیث و اخنوخ که اسم او ادریس است، و اول کسی بود که به قلم چیزی نوشت و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند: هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو؛ و اول پیغمبر بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی بود، و ششصد پیغمبر در میان ایشان بود؛ [1] و در روایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار نیز وارد شده است [2] و اول اوثق است.

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود به صفوان جمال که:ای صفوان!آیا می دانی که خدا چند پیغمبر فرستاده است؟

گفت: نمی دانم.

فرمود که: صد و چهل هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است، با راستی گفتار و ادا کردن امانت و ترک دنیا، و هیچ پیغمبری نفرستاده است بهتر از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، و هیچ وصی نفرستاده است بهتر از وصی او امیرالمؤ منین. [3]

مترجم گوید که: این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث معتبر دیگر است، و شاید تصحیفی از راویان شده باشد یا در آن احادیث بعضی از انبیا و اوصیا محسوب نشده باشد. و به سندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام زین العابدین علیهما السلام منقول است که: هر که بخواهد با او مصافحه کند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، باید که زیارت کند قبر امام حسین علیه السلام را در شب نیمه شعبان که ارواح پیغمبران در این شب از خدا مرخص می شوند برای زیارت آن حضرت، و پنج نفر اولوالعزمند از پیغمبران که: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمدند.

پرسید: معنی اولوالعزم چیست؟

فرمود که: یعنی مبعوث گردیده بودند به مشرق و مغرب زمین و بر همه جن و انس. [4]

36- رجوع شود به اختصاص 264 و خصال 2 / 524.

37- امالی شیخ طوسی 397؛ مجمع البیان 4 / 533.

38- اختصاص 263، و در آن عدد پیغمبران یکصد و چهل و چهار هزار می باشد.

39- کامل الزیارات 179، و در آن به جای امام موسی بن جعفر، روایت از امام جعفر صادق نقل شده است .

مترجم گوید که: این حدیث دلالت می کند بر آنکه موسی و عیسی مبعوث بر کافه خلق بوده اند، و احادیث دیگر دلالت می کند بر آنکه ایشان بر بنی اسرائیل مبعوث بوده اند، و بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد.

و در اینکه این پنج نفر اولوالعزم بوده اند احادیث بسیار وارد شده است. [1]

و در میان عامه در این باب خلاف بسیار است، و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب آن است که اولوالعزم پیغمبرانی اند که شریعت ایشان نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را، چنانچه به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام [2] و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که اولوالعزم را برای این اولوالعزم می گویند که ایشان صاحب عزیمتها و شریعتها بوده اند، زیرا که حضرت نوح مبعوث شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم، پس هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح بود بر شریعت و طریقه او بود و تابع کتاب او بود تا آنکه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه آمد با صحف و عزیمت ترک کتاب نوح، نه به آنکه او را انکار نماید بلکه میان اینکه آن شریعت منسوخ گردیده است و بعد از این عمل به آن نباید کرد؛ پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم و بعد از بود همگی بر شریعت و منهاج و طریقه او بودند و به کتاب او عمل می کردند تا زمان حضرت موسی که تورات را آورد و عزم نمود بر ترک کردن احکام صحف؛ پس هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند، بر شریعت و منهاج او بودند و عمل به کتاب او می کردند تا زمان حضرت عیسی که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقه او؛ پس هر پیغمبری که در ایام حضرت عیسی و بعد از او بودند، بر شریعت و منهاج و کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم، پس این پنج نفر اولوالعزمند و بهترین انبیا و رسلند، و شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم منسوخ نمی گردد تا روز قیامت، و پیغمبری بعد از آن حضرت نیست، و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت، پس هر که

1- خصال 300؛ کافی 1 / 175؛ تفسیر قمی 2 / 300.

2- عیون اخبار الرضا 2 / 80؛ قصص الانبیاء راوندی 277 علل الشرایع 122.

بعد از آن حضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند کـه از جانـب خداسـت، پس خون او مباح است برای هر که از او بشنود این را. [1]

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: اولوالعزم را از برای این الـوالعزم گفتـه اند که عهد کردند بر ایشان در باب محمد صلی الله علیه و آله و اوصیای او بعد از آن حضرت و حضرت مهـدی صـلوات الله علیه و سیرت او، پس اجماع نمود عزمهای ایشان بر اینکه اینها چنین است و اقرار تمام کردند به ایـن، و حضرت آدم این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد، لهذا خدا فرمود (وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَـمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا). [2]

فرمود که: عهد نمود بسوی او در باب محمد و ائمه بعد از او، پس ترک کرد او را و در باب ایشان عزمـی نبوده که ایشان چنینند. [3]

و علی بن ابراهیم در تفسیرش ذکر کرده که: معنی اولوالعزم آن است که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران بسوی اقرار به خدا، و اقرار کرده اند به هر پیغمبری که پیش از ایشان و بعد از ایشان بوده و خواهـد بـود، و عزم کرده اند بر صبر کردن بر تکذیب و آزار امتهای خود. [4]

و به سند معتبر منقول است که: مردی از اهل شام از حضرت امیرالمؤ منین سؤ ال نمود از پنج نفر از انبیـا که به عربی سخن گفته اند؟

فرمود: شعیب و هود و صالح و اسماعیل و محمد صلی الله علیه و آله اند.

و پرسید از آنها که از پیغمبران که ختنه کرده مخلوق شدند؟

فرمود که: آدم و شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سـلیمان و لـوط و اسـماعیل و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله.

پرسید که: کدامند آنها که از رحم کسی بیرون نیامده اند؟

1- کافی 2 / 17.

2- سوره طه : 115.

3- تفسیر قمی 2 / 300.

4- علل الشرایع 122؛ تفسیر قمی 2 / 66.

فرمود: آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و شتر صالح و خفاش که حضرت ساخت و زنده کرد و پرید به اذن خدا.

و پرسید که: کدامند شش نفر از پیغمبران که هر یک از ایشان دو نام دارند؟

فرمود: یوشع بن نون که ذوالکفل است، و یعقوب که او اسرائیل است، و خضر که او تالیاست [1]، و یونس که او ذوالنون است، و عیسی که او مسیح است، و محمد که او احمد است. [2]

مترجم گوید که: اتحاد ذوالکفل و یوشع خلاف مشهور است و بعد از این مذکور خواهد شد.

و در روایت دیگر منقول است که: پادشاه روم از حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام پرسید: کدامند آن هفت چیزی که از رحم بیرون نیامده اند؟

فرمود که: آدم، و حوا، و گوسفند ابراهیم، و ناقه صالح، و ماری که شیطان را داخل بهشت کرد برای اضرار به حضرت آدم، و کلاغی که خدا فرستاده قابیل را تعلیم نماید که چگونه هابیل را دفن کند، و شیطان لعنه الله. [3]

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اول وصیی که به روی زمین آمد هبة الله پسر حضرت آدم بود، و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبود مگر آنکه او را وصی بوده است، و پیغمبران صد و بیست و چهار هزار نفر بودند که پنج نفر اولوالعزمند: حضرت نوح علیه السلام و حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب علیه السلام نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به منزله هبة الله بود نسبت به آدم و وصی او بود و وارث جمیع اوصیا و جمیع گذشتگان بود، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود. [4]

1- در علل الشرایع و عیون اخبار الرضا ((ارمیا))، و در خصال ((حلقیا)) آمده است .

2- علل الشرایع 594؛ عیون اخبار الرضا 1 / 242.

3- خصال 353؛ تفسیر قمی 2 / 271.

4- بصائر الدرجات 121.

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی پیغمبریب از عرب نفرستاده است مگر پنج نفر: هود و صالح و اسماعیل و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خاتم پیغمبران است. [1]

مترجم گوید که: مراد از این حدیث آن باشد که از قبیله عرب بوده باشد، و این حدیث و حدیث شامی دلالت می کند بر اینکه حضرت اسماعیل عرب باشد، و حدیث ابوذر ظاهرش غیر این بود. و ممکن است که مراد از این دو حدیث این بوده باشد که خود به لغت عربی سخن می گفته و از قبیله عرب بوده باشد، یا آنکه آنها بغیر عربی سخن نمی گفته باشند و حضرت اسماعیل بغیر لغت عرب نیز سخن می گفته باشد، و همین روایت را از همین راوی در بعضی از کتب روایت کرده اند مثل روایت ابوذر که اسماعیل در آن داخل نیست.

و در حدیث صحیح منقول است که: زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از معنی رسول و نبی؟ نبی آن است که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود اما ملک را نمی بیند؛ و رسول آن است که صدای ملک می شنود و ملک را نیز می بیند.

پرسید که: منزلت امام چیست؟

فرمود که: صدای ملک را می شنود و ملک را نمی بیند. [2]

و به سند معتبر دیگر منقول است که: حسن بن عباس به حضرت امام رضا علیه السلام نوشت که: چه فرق است میان رسول و نبی و امام؟

آن حضرت در جواب نوشت که: رسول آن است که جبرئیل به او نازل می شود و او را می بیند و سخن او را می شنود و وحی بر او نازل می شود و گاه باشد که در خواب ببیند مانند خواب دیدن ابراهیم، و نبی گاه سخن می شنود و شخصی را نمی بیند و گاه شخص ملک را می بیند بی آنکه از او وحی بشنود، و امام سخن ملک را می شنود و شخص او را نمی بیند. [3]

1- قصص الانبیاء راوندی 145.

2- بصائر الدرجات 368؛ کافی 1 / 176.

3- کافی 1 / 176

و به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: پیغمبران بر پنج نوعند، کـه بعضـی صـدائی مـی شنوند مانند صدای زنجیر پس مقصود وحی را از آن می یابند، و بعضی در خواب وحی بر ایشان ظاهر مـی شود چنانچه یوسف و ابراهیم در خواب دیدند و بعضی ملک را می بینند، و بعضی در دلشان نقش می شود و صدا به گوششان می رسد و ملک را نمی بینند. [1]

و در حدیث صحیح دیگر منقول است که: زراره از حضرت امام محمد بـاقر علیه السلام سـؤ ال نمـود از معنـی رسول و نبی و محدث؟

فرمود که: رسول آن است که جبرئیل علیه السلام به نزد او می آید رو به رو او را مـی بینـد و بـا او سـخن مـی گوید؛ و اما نبی، پس او در خواب می بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را در خـواب دیـد، و مثـل آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سایر پیغمبران پیش از نزول وحی می دید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسـالت را برای او آورد، و بعد از آنکه نبوت و رسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل به نزد او آمد و با او رو به رو سخن می گفت؛ و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خـواب می بینند و روح می آید و با ایشان سخن و حدیث می گوید بی آنکه او را در بیداری ببینند؛ و اما محدث آن است که ملک با او حدیث می گوید و او را نمی بیند. [2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: انبیا و مرسلون بر چهار طبقه اند: پس پیغمبری هست که خبر داده می شود در امر نفس خودش و به دیگری تعدی نمی کند؛ و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود و در بیداری ملک را نمی بیند، به احدی مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که می بایـد او را اطاعت نماید، چنانچه ابراهیم بر لوط امام بود؛ و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملک را نمی بیند [3]و فرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار، چنانچه حق تعالی در قضیه

1- بصائر الدرجات 369.

2- بصائر الدرجات 370.

3- در بصائر الدرجات و کافی ((می بیند)) به جای ((نمی بیند)).

یونس فرموده است (وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ) [1]، یعنی: او را فرستادیم بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بوده اند، فرمود که: سی هزار کس زیاده بوده اند بر صد هزار؛ و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملک را در بیداری می بیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل الوالعزم، و بتحقیق که ابراهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی به او گفت (إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) [2]، یعنی: بدرستی که من گردانیده ام تو را برای مردم، امام، پس او گفت (و مِن ذُرِّيَّتِي) [3]، یعنی از ذریت من امام قرار داده ای؟ و غرضش آن بود که همه ذریتش امام باشند، حق تعالی فرمود که (لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) [4]، یعنی: نمی رسد عهد امامت و خلافت من به ستمکاران یعنی کسی که صنمی یا بتی پرستیده باشد. [5]

مترجم گوید که: میان علما خلاف است در تفسیر نبی و رسول و فرق میان این دو معنی: بعضی گفته اند که فرق میان این دو لفظ نیست؛ و بعضی گفته اند رسول آن است که با معجزه کتاب آورده باشد، و نبی غیر رسول آن است که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را به کتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید؛ و بعضی گفته اند رسول آن است که شرعش ناسخ شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم از این است.

و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای خوف تطویل ترک کردیم ظاهر می شود که رسول آن است که در هنگام القای وحی ملک را در بیداری بیند و با او سخن گوید، و نبی اعم از این است. پس نبی غیر رسول آن است که ملک را در هنگام القای وحی نبیند بلکه در خواب بیند یا در دلش به الهام افتد یا صدای ملک به گوشش رسد و ملک را نبیند که در وقتهای دیگر غیر وقت القاء، ملک را بیند؛ و جمعی از محققین علما نیز به این نحو فرق کرده اند.

1- سوره صافات : 147.

2- سوره بقره : 124.

3- سوره بقره : 124.

4- سوره بقره : 124.

5- بصائر الدرجات 373؛ کافی 1 / 174.

و در حدیث معتبر از ائمه صلوات الله علیهم منقول است که: پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند و بـه زبـان سریانی سخن می گفتند: آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و نوح؛ و زبان آدم عربی بود، و عربـی، زبـان اهـل بهشت است، پس چون حضرت آدم مرتکب ترک اولی شد بدل کرد خدای تعالی برای او بهشت نعـیم را بـه بهشت زمین و زراعت کردن، و زبان عربی او را به زبان سریانی؛ و پنج کس از پیغمبران عبرانـی بودنـد کـه زبان ایشان عبرانی بود: اسحاق و یعقوب و موسی و داود و عیسی؛ و پنج کس از ایشان عرب بودند: هـود و صالح و شعیب و اسماعیل و محمد ﷺ؛ و پنج نفر از ایشان در یک زمان مبعوث شدند: ابراهیم و اسـحاق بسوی ارض مقدس بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند، و یعقوب بسوی زمین مصر، و اسـماعیل بـه زمـین جرهم (و جرهم در دور کعبه جمع شده بودند بعد از عمالیق، و ایشان را برای این عمالیق می گفتند که نسـل عملاق بن لوط [1] بن سام بن نوح بودند)، و لوط را بر چهار شهر مبعوث گردانید: سدوم و عامور و ضعاف و دارد؛ [2] و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند: یوسف و داود و سلیمان؛ و چهار کس پادشاه تمام دنیا شدند، دو مؤ من و دو کافر؛ اما دو مؤ من: ذوالقرنین و سلیمان بودند؛ و اما دو کافر: نمرود بن کوش بن کنعان و بخـت النصر بودند. [3]

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا فرمودند: حـق تعـالی مبعـوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امتش به زبان قومش، و مرا مبعوث گردانیده بر هر سـیاه و سرخ و به زبان عربی [4]

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی هیچ کتابی و و حیی نفرسـتاده است مگر به لغت عرب، پس به گوشهای پیغمبران می رسد به زبانهای قوم

1- در مصدر ((لود)) است .

2- در مصدر ((صنعا)) به جای ضعاف ، و ((داروما)) به جای دارد آمده است .

3- اختصاص 264.

4- امالی شیخ طوسی 57.

ایشان، و در گوش پیغمبر ما ﷺ می رسد به زبان عربی. [1]

و به سند معتبر منقول است که: زندیقی به خدمت حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام آمد و سؤ ال از تفسیر آیات قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد. از جمله سؤ الها این بود که: چه مـی فرمـائی در آن آیـه کـه (وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّـهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِـلَ رَسُـولًا فَيُـوحِيَ بِإِذْنِـهِ مَـا يَشَـاءُ) [2]کـه ترجمه لفظش آن است که: نبوده است بشری را که سخن گوید خدا به او مگر به عنوان وحی یا از پس پـرده بفرستد رسول را، پس وحی کند به اذن خدا آنچه را خواهد، و در جای دیگر گفته است که: سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی [3] و باز گفته است که: ندا کرد آدم و حوا را پروردگار ایشان [4]و در جای دیگر فرموده است که: ای آدم!ساکن شو تو و جفت تو در بهشت [5]؟ گمان می کرد که اینها نقیض یکدیگرند.

حضرت فرمود که: اما آیه اول پس نبوده است و نخواهد بود که حق تعالی با بنده سـخن گویـد مگـر بـه عنوان وحی که الهام کند بر دل او یا به خواب او را القا کند، یا سخن گوید به خلق کـردن او بـی آنکـه او را بیند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید، یا ملکی را فرستد که وحی آورد به اذن خدا، و بتحقیـق که بودند رسولان از رسولان آسمان، یعنی ملائکه که وحی خدا به ایشان می رسد، پس رسولان آسـمان بـه رسولان زمین می رسانیدند، و گاهی سخن میان رسولان اهل زمین و حق تعالی می بود بی آنکه سخن را به اهل آسمان بفرستد و رسول خدا ﷺ از جبرئیل پرسید که: وحی را از کجا می گیری؟ گفـت: از اسـرافیل می گیرم، فرمود: اسرافیل از کجا می گیرد؟ جبرئیل گفت: از ملک روحانیان کـه بـالاتر از اوسـت، حضـرت پرسید که: آن ملک از کجا می گیرد؟ گفت: خدا در

1- علل الشرایع 126.

2- سوره شوری : 51.

3- سوره نساء: 164.

4- سوره اعراف : 22.

5- سوره بقره : 35.

دل او می اندازد انداختنی، پس این وحی است و کلام خداست و کلام خدا به یک نحو نیست: بعضی آن است که خدا با پیغمبران سخن گفته است؛ و بعضی آن است که در دلهای ایشان انداخته است؛ و بعضی خوابی است که پیغمبران می بینند، و بعضی وحی فرستادنی است که مردم آن را تلاوت می کنند و می خوانند؛ پس آن کلام خداست، پس اکتفا کن به آنچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا، بدرستی که کلام خدا به یک نحو نیست؛ و یک نوعش آن است که رسولان آسمان به رسولان زمین می رسانند.

سائل گفت که: یا امیرالمؤ منین!خدا اجر تو را عظیم گرداند که عقده ای از دل من گشودی. [1]

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که: جبرئیل با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در وصف اسرافیل که: او حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیده اوست، پس چون خداوند عالم تکلم می نماید به وحی، لوح بر پیشانی او می خورد، پس نظر در لوح می کند و آنچه در آنجا می خواند به ما می رساند و ما او را در آسمان و زمین می رسانیم و جاری می گردانیم، و او نزدیکترین خلق است به خدا و میان او و خدا نود [2]حجاب است از نور که دیده ها را خیره می کند و وصف و عد آن نمی توان نمود و من نزدیکترین خلقم به اسرافیل و میان من و او هزار سال راه است. [3]

مترجم گوید که: مراد به حجب، حجب معنوی نورانیت و تجرد و تقدس جناب مقدس ایزدی تعالی شأنه که مانع است اسرافیل را از کیفیت حقیقت ذات و صفات او، یا مراد آن است که میان اسرافیل و محلی از عرش که وحی آنجا صادر می شود اینقدر فاصله هست، چنانچه در روایت دیگر وارد شده است که: لوح محفوظ را دو طرف است: یک طرف بر عرش است و یک طرف بر پیشانی اسرافیل، چون خداوند جل ذکره تکلم به

1- توحید شیخ صدوق 264.

2- در مصدر ((هفتاد)) آمده است .

3- تفسیر قمی 2 / 28.

وحی می نماید و لوح می زند پیشانی اسرافیل را نظر می کند به لوح و آنچه در لوح می بیند به جبرئیل خبر می دهد. [1]

و به سند معتبر منقول است که زراره از حضرت صادق علیه السلام سؤ ال کرد که: چگونه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله معلوم می شد آنچه از جانب خدا به او می رسد از شیطان نیست؟ فرمود که: هرگاه حق تعالی بنده را از برای او می فرستد صاحب سکینه و وقار، پس آنچه بسوی او می آید از جانب خدا چنان ظاهر می گرداند نزد او مثل چیزی که کسی به دیده خود ببیند. [2]

و به سند معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند: چگونه پیغمبران دانستند که ایشان پیغمبرند؟ فرمود که: پرده از پیش دل ایشان برداشتند، یعنی صاحب یقین گردیده اند و شک نمی باشد ایشان را. [3]

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: خوابهای پیغمبران وحی است. [4]

و در دعای ام داود که برای عمل روز پانزدهم ماه مبارک رجب است از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: اسامی جمعی از پیغمبران هست، چنانچه فرموده است که: ((اللهم صل علی هابیل و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و الاسباط و لوط و شعیب و ایوب و موسی و هارون و یوشع و میشا و الخضر و ذوالقرنین و یونس و الیاس و الیسع و ذی الکفل و طالوت و داود و سلیمان و زکریا و شعیا و یحیی و تورخ و متی و ارمیا و حیقوق و عزیز و عیسی و شمعون و جرجیس و الحواریین و الاتباع و خالد و حنظلة و لقمان)). [5]

1- تفسیر قمی 2 / 414.

2- تفسیر عیاشی 2 / 201.

3- محاسن 2 / 53.

4- امالی شیخ طوسی 338.

5- مصباح المتهجد 745، و در آن نام ((لقمان)) نیامده است

و به سند معتبر منقول است که مفضل از حضرت صادق علیه السلام سؤ ال نمود که: چگونه امام عالم است به آنچه در اقطار زمین واقع می شود و او در خانه خود نشسته و پرده آویخته است؟ فرمود که:ای مفضل!حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است: روح الحیوة که به آن حرکت می کند و راه می رود؛ و روح القوة که به آن بر می خیزد و جهاد می کند؛ و روح الشهوة که به آن می خورد و می آشامد و با زنان حلال خود مقاربت می کند؛ و روح الایمان که به آن ایمان می آورد و عدالت در میان مردم می کند؛ و روح القدس که به آن حامل پیغمبری می شود، پس چون پیغمبر از دنیا می رود منتقل می شود روح القدس به امامی که بعد از اوست. و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و تکبر نمی باشد، و آن چهار روح به خواب می روند و غافل می شوند و لهو و تکبر می دارند، و پیغمبر و امام به روح القدس می بینند و می دانند چیزها را. [1]

و به سند موثق منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام: بدرستی که خدای عزوجل عهد نمود بسوی حضرت آدم که نزدیک آن درخت نرود، پس چون رسید آن وقتی که خدا می دانست که در آن وقت خواهد خورد، ترک کرد آن وصیت را و از آن درخت خورد، چنانچه خدا می فرماید (وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا) [2] پس چون از آن درخت خورد او را به زمین فرستاد، پس از برای او متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم، پس حضرت آدم امر کرد هابیل و قابیل را که قربانی به درگاه خدا ببرند، و هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود، پس هابیل گوسفند نیکوئی را قربان کرد و قابیل از زراعتش آنچه پاک نشده بود قربان کرد، و گوسفند هابیل از بهترین گوسفندانش بود و زراعت قابیل پاک نکرده بود، پس قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل، چنانچه حق تعالی می فرماید (وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ). [3]

1- بصائر الدرجات 454.

2- سوره طه : 115.

3- سوره مائده 27.

و در آن زمان چون قربانی مقبول می شد، آتشی می آمد و آن را می سوخت، پس قابیل آتشکده ای ساخت و اول کسی بود که بنای آتش خانه گذاشت و گفت: من این آتش را می پرستم تا قربان مرا قبول کند، پس دشمن خدا (شیطان) به قابیل گفت که: قربانی هابیل قبول شد و از تو نشد و اگر او را زنده بگذاری فرزندان بهم رساند که فخر کنند بر فرزندان تو. پس قابیل هابیل را کشت، و چون بسوی حضرت آدم برگشت از او پرسید: کجاست هابیل؟ گفت: نمی دانم، مرا نفرستاده بودی که راعی و حافظ او باشم.

پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت گفت: لعنت بر تو باد ای زمین چنانچه قبول کردی خون هابیل را. پس حضرت آدم بر هابیل چهل شب گریست و از پروردگار خود سؤ ال کرد که به او پسری ببخشد، پس از برای او فرزندی متولد شد و او را هبة الله نام کرد، زیرا که حق تعالی او را به او بخشیده بود، پس دوست داشت آدم او را دوستی عظیم.

پس چون پیغمبری آدم تمام شد و ایام عمر او به آخر رسید خدا وحی نمود به او که:ای آدم!پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو تمام شد، پس آن علمی که در نزد توست از ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبری را بگردان در عقب فرزندان خود، نزد پسر خود هبة الله، بدرستی که من قطع نمی کنم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را از عقب ذریت تو تا روز قیامت، و هرگز زمین را نمی گذارم مگر آنکه در آن عالمی هست که به آن دین من و طاعت مرا بشناسد، پس او نجاتی خواهد بود برای هر که متولد شد میان تو و میان نوح.

و یاد کرد حضرت آدم نوح را و گفت: حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا خواهد خواند، پس او را به دروغ نسبت خواهند داد و خدا قوم او را به طوفان خواهد کشت، و میان آدم و نوح ده پدر فاصله بود که همه پیغمبران خدا بودند. و وصیت کرد آدم به هبة الله که: هر که او را دریابد از شما باید که به او ایمان بیاورد و پیروی او بکند و تصدیق او بکند تا از غرق نجات یابد.

پس چون آدم بیمار شد به آن بیماری که از دنیا رفت، هبة الله را طلبید و گفت: اگر

جبرئیل یا دیگری را از ملائکه ببینی، سلام مرا به او برسان و بگو: پدرم از تو هدیه می طلبد از میوه های بهشت. پس هبة الله به جبرئیل رسید و پیغام پدر خود را رسانید، جبرئیل گفت که:ای هبة الله!پدرت به عالم قدس ارتحال نموده و من نازل نشده ام مگر از برای نماز کردن بر او. پس چون جبرئیل برگشت، هبة الله دید که حضرت آدم دار فانی را وداع نموده است، پس جبرئیل به آن حضرت تعلیم نمود که چگونه او را غسل دهد، پس او را غسل داد و چون وقت نماز شد هبة الله گفت که:ای جبرئیل!پیش بایست و نماز کن بر آدم، جبرئیل گفت که:ای هبة الله! خدا ما را امر کرد که سجده کنیم پدر تو را در بهشت، پس ما را نیست که امامت کنیم احدی از فرزندان او را.

پس هبة الله پیش ایستاد و نماز کرد بر آدم و جبرئیل در پشت سر او ایستاد با گروهی از ملائکه و بر او سی تکبیر گفت، پس خدا امر کرد جبرئیل را که بیست و پنج تکبیر را بردارد از فرزندان آدم، پس امروز سنت در میان ما پنج تکبیر است، و رسول خدا ﷺ بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم گفت.

پس چون هبة الله آدم را دفن کرد، قابیل به نزد او آمد و گفت:ای هبة الله!من دیدم پدرم آدم را که تو را مخصوص گردانید از علم به آنچه مرا به آن مخصوص نگردانیده، و آن همان علم است که دعا کرد به آن برادرم هابیل را پس قربانی او مقبول شد، و من از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من و گویند که: ما فرزندان آنیم که قربانی او قبول شد و شما آن کسید که قربانی شما مقبول نشد، و اگر تو اظهار می کنی چیزی از آن علم را که پدرت تو را مخصوص گردانیده است به آن، تو را نیز می کشم چنانچه هابیل را کشتم.

پس هبة الله و فرزندانش پنهان می کردند آنچه را نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح و ظاهر شد وصیت هبة الله، چون نظر کردند در وصیت یافتند که پدر ایشان آدم بشارت داده است به او، پس ایمان به او آوردند و او را پیروی و تصدیق کردند.

و حضرت آدم وصیت کرده بود هبة الله را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در

هر سالی، پس روز عیدی باشد آن روز از برای ایشان، پس تعاهد می کردند و ملاحظـه مـی نمودنـد تـا مبعوث شدن نوح را در زمانی که مبعوث شد در آن، و همچنین سنت جاری شد در وصیت هر پیغمبـری تـا مبعوث شد محمد ﷺ.

و نوح را نشناختند مگر به آن علمی که نزد ایشان بود، و این است معنی آیه (وَلَقَدْ أَرْسَـلْنَا نُوحًـا) [1]، و بودند میان آدم و نوح پیغمبران که خود را مخفی می داشتند و پیغمبران که آشکار می کردند، و به این سـبب ذکر آنها در قرآن مخفی گردیده است و نام برده نشده اند، چنانچه آنها که آشکار می کردند از پیغمبـران نـام برده شده اند، چنانچه حق تعالی می فرماید که (وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِن قَبْـلُ وَرُسُـلًا لَّـمْ نَقْصُصْـهُمْ عَلَيْكَ) [2]یعنی: رسولی چند که قصه ایشان را خوانده ام بر تو و رسولی چند که قصه ایشان را نخوانده ام بـر تو، حضرت فرمود: یعنی آنها که نام نبرده است،پنهان بوده اند. چنانچه نام برده است آنها را که آشکارا بـوده اند.

پس نوح در میان قوم خود مکث نمود هزار کم پنجاه سال، که در پیغمبری احدی بـا او شـریک نبـود، و لیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده بودند پیغمبرانی را که میان نـوح و آدم بودنـد، چنانچـه حق تعالی می فرماید که: تکذیب کرده اند قوم نوح مرسلان را [3] یعنی آنها را کـه در میـان او و آدم بودنـد، پس چون پیغمبری نوح منقضی شد و ایامش تمام شد، حق تعالی به او وحی کرد کـه:ای نـوح!پیغمبـری تـو منقضی شد و ایام تو تمام شد پس بگردان علمی را که نزد توست و ایمان و اسم بزرگ و میراث علم و آثـار علم پیغمبری را در عقب از ذریت خود نزد سام، چنانچه قطع نکرده ام اینها را از خانواده پیغمبران کـه میـان تو و میان آدم بودند، و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در آن عالمی باشد که به او دیـن و طاعـت من شناخته شود و سبب نجات آنها گردد که متولد می شوند میان نبوت هر پیغمبری تا مبعوث گـردد پیغمبـر دیگر که آشکارا کند دعوت را.

1- سوره هود: 25.

2- سوره نساء: 164.

3- سوره شعراء، 105.

و بعد از سام نبود مگر هود، پس میان نوح و هود پیغمبران بودند، بعضی پنهان و بعضی آشکار. نوح فرمود که: حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود گویند، و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد، پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد، پس هر که از شما او را دریابد البته ایمان به او بیاورد و پیروی او بکند، بدرستی که حق تعالی او را نجات خواهد داد از عذاب.

پس وصیت کرد نوح پسر خود سام را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سال که روز عید ایشان باشد، پس پیوسته تعاهد می کردند در آن روز تا مبعوث شدن حضرت هود را و زمانی را که در آن زمان بیرون خواهد آمد.

پس چون خدا هود را مبعوث گردانید، نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت، پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح به ایشان بشارت داده بود، پس ایمان به او آوردند و پیروی او کردند، پس نجات یافتند از عذاب او، چنانچه خدا می فرماید که (وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا) [1]، و می فرماید که (كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ) [2]، و فرمود (وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ) [3]، و فرموده است: بخشیدیم ما به ابراهیم، اسحق و یعقوب را و هر یک را هدایت کرده ایم، یعنی از برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم و نوح را هدایت کردیم پیشتر [4]، یعنی برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم.

پس مأمور شدند عقب از ذریت پیغمبران که پیش از ابراهیم بودند که خبر دهند به آمدن حضرت ابراهیم و تعاهد وصیت به آن حضرت بکنند، و میان هود و ابراهیم ده پشت بودند از پیغمبران، پس چنین بود سنت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ایشان ده پدر یا نه پدر یا هشت پدر فاصله بود که همه پیغمبر

1- سوره هود: 50.

2- سوره شعراء: 123.

3- سوره بقره : 132.

4- سوره انعام : 84.

بودند، و هر پیغمبری وصیت به مبعوث شدن پیغمبر بعد از خود می کرد، و امر می کرد اوصیای خـود را که تعاهد آن وصیت بکنند چنانچه آدم و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم کردند تا منتهی شد به یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم، و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط بودنـد تـا منتهـی شد به حضرت موسی بن عمران، و میان یوسف و موسی ده نفر بودند از پیغمبران، پس حق تعـالی موسـی و هارون را فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون.

پس حق تعالی پیغمبران فرستاد پیاپی بسوی هر امتی پیغمبر ایشان که می آمد او را تکذیب می کردنـد و حق تعالی هر یک از ایشان را بعد از دیگری به عذابهای خود معذب می گردانید و از ایشان بغیـر از قصـه و حکایتی باقی نماند [1] پس بودند بنی اسرائیل که می کشتند در یک روز دو پیغمبر و سه و چهار پیغمبر، حتی آنکه گاه بود در یک روز هفتاد پیغمبر کشته می شد و هیچ پروا نمی کردند، و بازار سبزی فروشـی تـا آخـر روز برقرار بود، پس چون تورات حضرت موسی نازل شد، بشارت داد بـه محمـد ﷺ. و میـان یوسـف و موسی ده پیغمبر بودند، و وصی موسی بن عمران یوشع بن نون بود، و اوست فتای او که خدا در قرآن فرموده است که: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ﴾. [2]

پس پیوسته پیغمبران بشارت می دادند به محمد ﷺ چنانچه حق تعالی می فرماید که (یجدونه) یعنـی: می یابند یهود و نصاری صفت و نام محمد ﷺ ﴿مَكْتُوبًا عِندَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنجِيلِ﴾ [3] یعنی نوشته شـده نزد ایشان در تورات و انجیل که امر می کند ایشان را به نیکیها و نهی می کند ایشان را از بـدیها. و حکایـت کرده است از عیسی بن مریم ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْـدِي اسْـمُهُ أَحْمَـدُ﴾ [4] یعنـی: حال آنکه بشارت دهنده است به رسولی که می آید بعد از او که نامش احمد است.

1- سوره مؤ منون : 44.

2- سوره کهف : 60.

3- سوره اعراف : 157.

4- سوره صف : 6.

پس بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید به محمد ﷺ، پس چون زمان پیغمبری آن حضرت تمام شد و ایام عمرش به آخر رسید، حق تعالی به او وحی کرد که:ای محمد!پیغمبری خود را تمام کردی و ایامت به آخر رسید، پس بگردان علمی را که نزد توست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را به نزد علی بن ابی طالب، بدرستی که قطع نخواهم کرد اینها را از فرزندان تو چنانچه قطع نکردم از خانه های پیغمبران که میان تو و میان پدرت آدم بودند، چنانچه در قرآن فرموده است که (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) [1]یعنی: خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و حال آنکه ذریتی چندند که بعضی از ایشان از بعضی اند، و خدا شنوا و دانا است، و محمد داخل آل ابراهیم است.

پس حضرت فرمود: بدرستی که حق تعالی علم را جهل نگردانیده، یعنی امر علمائی که صاحب علوم الهی اند مجهول نگذاشته است بلکه نص بر هر عالمی و پیغمبری و امامی کرده است و ایشان را به مردم شناسانده است، یا آنکه کسی را برای خلق تعیین نمی کند به خلافت که جاهل به بعضی از احکام و مصالح خلق باشد.

پس فرمود که: وانگذاشته است امر دین خود را به ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و لیکن فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است به آنچه می خواهد، و خبر می دهد او را به علم گذشته و آینده. پس دانستند این علم را پیغمبران خدا و برگزیده های او از پدران و برادران، از آن ذریتی که بعضی از ایشان از بعضی اند، چنانچه فرموده است در قرآن: بتحقیق که عطا کردیم به آل ابراهیم کتاب و حکمت را، و دادیم به ایشان پادشاهی بزرگ [2]؛ اما کتاب، پس پیغمبری است؛ و اما حکمت، پس ایشان حکیم و دانایان از پیغمبران و برگزیدگانند، و همه از آن ذریتند که بعضی از بعضی

1- سوره آل عمران : 33 و 34.

2- سوره نساء: 54.

دیگرند که حق تعالی در ایشان پیغمبری را قرار داده است، و در ایشان عاقبت نیکو و نگاه داشتن پیمان را مقرر داشته است تا منقضی شود دنیا، پس ایشانند دانایان و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم. پس این است بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفه های خدا که والیان امر اویند، و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم اویند از ذریتی که بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برگزیدگان بعد از پیغمبران و از آل و برادران و از ذریت و از خانواده های پیغمبران.

پس کسی که عمل کند به علم ایشان نجات می یابد به یاری ایشان، و کسی که والیان امر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان از خانواده های پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است و جاهلان را والیان امر خدا کرده، و هر که گمان کند آنها علم را بر خود می بندند و بی هدایتی از جانب خدا استنباط علم الهی کرده اند و دروغ بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت و فرمانبرداری خدا پس نگذاشته اند فضل خدا را در آنجا که خدا گذاشته است، پس گمراه شدند و گمراه کردند اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود، و نیست حجت مگر در آل ابراهیم زیرا که خدا فرموده است که (آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ). [1]

پس حجت، پیغمبران است و اهل خانه های پیغمبران تا روز قیامت، زیرا که کتاب خدا ناطق است به این وصیت، و خدا خبر داده است که این خلافت کبری در فرزندان انبیا و در خانواده ای چند است که حق تعالی ایشان را رفعت داده است بر سایر مردم، پس فرموده است که (فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ) [2]، که بعد از آیه نور که در شأن اهل بیت رسول خدا ﷺ نازل شده، این آیه را نازل ساخته است، و ترجمه اش آن است که: در خانه هائی که رخصت داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده

1- سوره نساء: 54.

2- سوره نور: 36.

شوند آنها، و یاد کرده شود در آنها با نام خدا.

حضرت فرمود که: این خانه ها یا خانواده های پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایت است. این است بیان عروه ایمان که که به چنگ زدن در آن نجات یافته است پیش از شما و به همین نجات می یابد هر که متابعت هدایت کند بعد از شما، و بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که: نوح را هدایت کردیم پیشتر، و از ذریت او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را، و چنین جزا می دهیم نیکوکاران را، و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان از شایستگانند، و اسماعیل و یسع و یونس و لوط را و هر یک را فضیلت داده ایم بر عالمیان، و از پدران و ذریتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را به راه راست، ایشانند آنها که داده ایم به ایشان کتاب و حکم و پیغمبری را، پس اگر کافر شوند به آنها این گروه پس موکل کرده ایم به اینها قومی را که کافر نیستند به اینها [96]

حضرت فرمود که: یعنی اگر کافر شوند امت تو، پس موکل کرده ام اهل بیت تو را به آن ایمان که تو را به آن ایمان فرستاده ام، پس کافر نمی شوند به آن هرگز، و ضایع نمی گردانم ایمانی را که تو را به آن فرستاده ام، و گردانیده ام اهل بیت تو را بعد از تو نشانه راه هدایت در میان امت تو، و والیان امر خلافت بعد از تو، و اهل استنباط علم من که در آن دروغی و گناهی و وزری و طغیانی و ریائی نیست، این است بیان آنچه خدا ظاهر کرده است از امر این امت بعد از پیغمبرشان.

بدرستی که حق تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را، و مودت ایشان را اجر رسالت آن حضرت گردانیده است، و جاری کرده برای ایشان ولایت و امامت را، و گردانیده است ایشان را اوصیا و دوستان و امامان خود در امت آن حضرت بعد از او، پس عبرت گیرید ای گروه مردم، و تفکر کنید در آنچه من گفته ام که حق تعالی در کجا گذاشته امامت و اطاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را، پس این را قبول

96-سوره انعام : 84 - 89.

کنید و به این متمسک شوید تا نجات یابید، و شما را به آن حجتی باشد در روز قیامت و رستگاری یابید که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما، و ولایت شما نمی رسد به خدا مگر به ایشان، پس هر که این را بعمل آورد بر خدا لازم است که او را گرامی دارد و عذاب نکند، و هر که اتیان کند بغیر آنچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که او را ذلیل گرداند و معذب سازد.

بدرستی که بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است، و بعضی رسالت ایشان عام بوده است:

اما نوح، پس فرستاده شده بود بسوی هر که در زمین بود به پیغمبری عام و رسالتی شامل.

و اما هود، پس او فرستاده شد بسوی قوم عاد به پیغمبری مخصو(ص)

و اما صالح، پس او فرستاده شد بسوی ثمود که اهل یک ده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه نبودند.

و اما شعیب، پس او فرستاده شد بسوی شهر مدین که او چهل خانه تمام نمی شد.

و اما ابراهیم، پس پیغمبری او در کوثاریا [1] بود که دهی است از دهات عراق، که اول امر پیغمبریش در آنجا بود پس از آنجا هجرت کردند از برای قتال، چنانکه حق تعالی فرموده است که: ابراهیم گفت: (إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ) [2] یعنی: من هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود، بزودی مرا هدایت خواهد کرد، پس هجرت ابراهیم پی قتال بود.

و اما اسحاق، پس نبوتش بعد از ابراهیم بود.

اما یعقوب پس نبوتش در زمین کنعان بود و از آنجا رفت به مصر و در آنجا به عالم بقا رحلت کرد، پس بدنش را برداشتند و آوردند به زمین کنعان و در آنجا دفن کردند، و

97- در مصدر ((کوثی ربا)) آمده است .

98- در قرآن آیه به این شکل است : انی ذاهب الی ربی سیهدین (سوره صافات :99)؛ انی مهاجر الی ربی انه هو العزیز الحکیم (سوره عنکبوت : 26).

خوابی که حضرت یوسف دید که یازده کوکب و آفتاب و ماه او را سجده نمودند، پس ابتدای نبـوتش در مصر بود، دیگر اسباط یازده نفر بودند بعد از حضرت یوسف، پس فرستاد موسی و هارون را به زمین مصـر، پس حق تعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی، و ابتدای پیغمبری او در آن صـحرا بود که حیران شدند در آن بنی اسرائیل، پس دیگر بودند پیغمبران مرسل بسیار که بعضی از آنها را حق تعالی قصه ایشان را برای محمد ﷺ ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است، پس فرستاد حق تعـالی عیسـی بن مریم را بسوی بنی اسرائیل و بس، پس پیغمبری او در بیت المقدس بود، بعـد از او حواریـون دوازده نفـر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیه اهل او از روزی که حق تعالی عیسـی را بـه آسـمان بـرد، و حـق تعالی محمد ﷺ را بسوی جنیان و آدمیان فرستاد و آخر پیغمبران بـود و بعـد از آن دوازده وصـی مقـرر فرمود، بعضی را ما دریافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهند آمد، پـس ایـن اسـت امـر پیغمبری و رسالت، و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد، خواه خاص و خـواه عـام، او را وصـی بوده است و سنت الهی چنین جاری شده است، و اوصیائی که بعد از این محمدند بر سنت اوصیای عیسی اند و امیرالمؤ منین علیه السلام بر سنت حضرت مسیح بود، این است بیان سنت و امثال اوصیا بعد از پیغمبران. [1]

و به سند معتبر منقول است از حضرت صادق که رسول خدا فرمود: من سید و بهتر پیغمبرانم، و وصی من سید و اشرف اوصیای پیغمبران است،و اوصیای او بهترین اوصیای پیغمبرانند، بدرستی که حضرت آدم سؤ ال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصی شایسته ای قرار دهد، پس حق تعالی وحی کـرد بسـوی او کـه: من گرامی داشتم پیغمبران را به پیغمبری، و آزمایش کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را اوصـیای پیغمبران؛ پس وحی نمود حق تعالی به او که:ای آدم!وصیت نما بسوی شیث؛ پس وصـیت نمـود آدم بسـوی شیث و او هبة الله فرزند آدم است؛ و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان؛ و

1- کمال الدین و تمام النعمة 213.

او پسر آن حوریه بود که حق تعالی برای آدم نازل ساخت از بهشت و او را تزویج نمود به پسر خـود؛ و شبان وصیت نمود به محلث [1]؛ و محلث بسوی محوق؛ و وصیت نمـود محـوق بسـوی عمیـث [2]؛ و عمیـث بسوی اخنوق [3]که حضرت ادریس است؛ و وصیت نمود ادریس بسوی ناحور [4]؛ و ناحور وصیتها را تسـلیم نمود به حضرت نوح علیه السلام.

و وصیت نمود نوح بسوی سام؛ و سام به عثامر؛ و وصیت نمود عثامر بسـوی برعیثاشـا؛ و وصـیت نمـود برعیثاشا بسوی یافث؛ و یافث بسوی بره؛ و بره بسوی جفیه [5]؛ پس جفیه بسوی عمران؛ و عمران وصـیت را تسلیم نمود به حضرت ابراهیم؛ و ابراهیم بسوی پسرش اسماعیل؛ و وصیت نمود اسماعیل بسوی اسـحاق؛ و اسحاق بسوی یعقوب؛ و یعقوب بسوی یوسف؛ و یوسف بسوی شبریا [6]؛ و شبریا بسـوی شـعیب؛ و شـعیب تسلیم کرد وصیتها را بسوی موسی بن عمران.

و وصیت نمود موسی بن عمران بسوی یوشع بن نـون؛ و یوشـع بسـوی داود؛ و داود بسـوی سـلیمان؛ و سلیمان بسوی آصف بن برخیا؛ و آصف بسوی زکریا؛ و زکریا تسلیم نمود وصایا را به حضـرت عیسـی بـن مریم؛ و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون بن حمون الصفا؛ و وصیت نمود شمعون بسوی یحیی بن زکریـا؛ و یحیی بسوی منذر؛ و منذر بسوی سلیمه؛ و سلیمه بسوی برده.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: برده وصیتها را تسلیم به من نمود، و من به تو می دهم یا علی، و تو می دهی به وصی خود، و وصی تو می دهد به اوصیای تو از فرزندان تو، هر یک بعد از دیگری تا داده شود بـه بهترین اهل زمین بعد از تو که آخر ائمه است، و

1- در مصدر ((مجلث)) است .

2- در مصدر ((غثمیشا)) است .

3- در مصدر ((اخنوخ)) است .

4- در مصدر ((ناخور)) است .

5- در مصدر ((جفیسه)) است .

6- در مصدر ((یثریاء)) است .

اختلاف خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی؛ هر که ثابت بماند بر اعتقاد به امامت تو چنان است که بر من اقامت کرده باشد، و هر که از تو دور شود و پیروی نکند او در آتش است و آتش جای کافران است. [1]

1- کمال الدین و تمام النعمة 211.

فصل سوم: در بیان عصمت انبیا و ائمه علیهم‌السلام

بدان که علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا از گناهان کبیره و صغیره، که صادر نمی شود از ایشان هیچ نوع از گناهان نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطای در تاءویل و نه بر سبیل مهاونه، نه پیش از پیغمبری و نه بعد از آن، نه در کودکی و نه در بزرگی. و کسی در این باب مخالفت نکرده مگر ابن بابویه و شیخ محمد بن الحسن بن الولید رحمة الله علیهما، که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو بفرماید که فراموش کنند چیزی را که متعلق به تبلیغ رسالت نباشد. و به تواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان، مذهب ائمه بلکه از ضروریات دین شیعه شده است، و دلایل عقلیه و نقلیه بسیار بر این معنی در کتب کلامیه اقامه نموده اند، و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری، و در کتاب امامت مذکور خواهد شد، و اشاره به بعضی از دلائل ایشان در مقام اجمال می نماید:

اول آنکه: چون غرض از بعثت ایشان اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هر چه از اوامر و نواهی الهی به ایشان فرمایند امتثال کنند، اگر معصوم نگرداند ایشان را، منافی غرض از بعثت خواهد بود، و بر حکیم روا نیست فعلی کند که منافی غرض او باشد. و اما منافی غرض بودن، پس ظاهر است از عادات مردم که هرگاه کسی ایشان را امر به نیکیها و نهی از بدیها کند و خود خلاف آن را بعمل آورد، مواعظ او در مردم تاءثیر نمی کند، بلکه اگر جمعی منصب پیشنمازی و وعظ داشته باشند که نسبت به امامت عظمی و ریاست کبری

قدری ندارد و بعضی از صغایر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود، رغبت نمی کند نفوس اکثر خلق به اقتدای ایشان و استماع وعظ از ایشان، چه جای آنکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا و لواط و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها.

و آن بعضی از عامه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبایر نمی کنند، کبایر را معدودی می دانند؛ بعضی هفت، بعضی نه و بعضی ده می دانند. بنا بر مذهب این جماعت نیز لازم می آید کسی که ترک نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را بعمل آورد و همیشه مشغول ساز شنیدن و لهو و لعب باشد، قابل خلافت کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد، و عقل هیچ عاقل اگر خود را از تعصب خالی کند تجویز این نمی نماید، و به تفصیلهای دیگر قائل شدن، خرق اجماع مرکب است.

دوم آنکه: اگر از پیغمبر گناه صادر شود، اجتماع ضدین لازم می آید که هم متابعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود. اما اول، از برای آنکه اجماعی است که متابعت پیغمبران واجب است از برای اینکه حق تعالی فرموده است که: بگو یا محمد که: اگر خدا را دوست می دارید مرا متابعت نمائید تا خدا شما را دوست دارد [1]، و هرگاه ثابت شد در حق پیغمبر ما، در حق همه پیغمبران ثابت خواهد بود، زیرا که کسی به فرق قائل نیست. و اما دوم، زیرا که متابعت گناهکار در گناه حرام است.

سوم آنکه: اگر گناهی از او صادر شود، واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بر او از برای عموم دلائل امر به معروف و نهی از منکر و لیکن حرام است، زیرا که متضمن ایذای پیغمبر است و ایذای او حرام است به اجماع و به آن آیه که ترجمه اش این است: آنها که آزار می کنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت. [2]

چهارم آنکه: اگر پیغمبر اقدام بر گناه کند لازم می آید که اگر گواهی دهد رد کنند، زیرا که حق تعالی می فرماید که (إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا) [3]، و ایضا اجماعی مسلمانان

1- سوره آل عمران : 31.

2- سوره احزاب 57.

3- سوره حجرات : 6.

است که شهادت هیچ فاسق مقبول نیست، پس لازم می آید که حالش از آحاد امت پست تر باشد با آنکه شهادتش را در دین خدا قبول می کند که اعظم امور است، و او گواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت، چنانچه در قرآن فرموده است که (لِّتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا) .[1]

پنجم آنکه: لازم می آید که حالش از عاصیان امت بدتر باشد، و درجه اش از ایشان پست تر باشد، زیرا که درجات ایشان در غایت رفعت و جلالت است، و نعمتهای خدا بر ایشان تمامتر است از دیگران به سبب اینکه برگزیده است ایشان را بر مردم، و گردانیده است ایشان را امینان بر وحی خود، و خلیفه های خود در زمین، و غیر اینها از نعمتها که ایشان را ممتاز گردانیده است به آنها، پس مرتکب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودند ایشان از اوامر و نواهی الهی از برای لذت فانی دنیا فاحش تر و شنیع تر است از معصیت سایر مردم، و هیچ عاقل التزام این نمی کند که درجه ایشان از سایر مردم پست تر باشد.

ششم آنکه: لازم می آید که مستحق عذاب و لعنت و مستوجب سرزنش و ملامت باشد، زیرا که حق تعالی می فرماید که (وَمَن يَعْصِ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ) [2]که ترجمه اش این است که: هر که معصیت و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدی نماید از حدود او، داخل گرداند خدا او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او را است عذاب خوار کننده، و باز فرموده است (أَلَا لَعْنَةُ اللَّـهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) [3]، و مستحق بودن پیغمبر خدا این امور را باطل است بالبدیهه و به اجماع مسلمانان.

هفتم آنکه: ایشان امر می کنند مردم را به اطاعت خدا، پس اگر خود اطاعت خدا نکنند داخل خواهند بود در این آیه (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ) [4]که ترجمه اش این است که: آیا امر می کنید مردم را به نیکی و فراموش می کنید نفسهای خود را و حال آنکه شما تلاوت

1- سوره بقره : 143.

2- سوره نساء: 14.

3- سوره هود: 18.

4- سوره بقره : 44.

می نمائید کتاب خدا را، آیا تعقل نمی کنید؟، و داخل بودن ایشان در این آیه باطل است به اجماع

هشتم آنکه: خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت: بعزت تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان تو از ایشان که مخلصانند [1]، پس اگر پیغمبری معصیت کند، از گمراه کرده های شیطان خواهد بود، و از مخلصان نخواهد بود با آنکه اجماعی است که پیغمبران از مخلصانند، و آیات نیز دلالت دارد بر این.

نهم آنکه: اگر عاصی باشند، از ظالمان خواهند بود، و حق تعالی فرموده است که (لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) [2]یعنی: نمی رسد عهد امامت و پیغمبری به ستمکاران، و دلایل بر این مدعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها را ندارد [3]، و انشاء الله بسیاری از آن در کتاب امامت مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت امام رضا علیه السلام برای ماءمون شرایع دین امامیه را نوشت و در آنجا فرموده است که: حق تعالی واجب نمی کند اطاعت کسی را که داند مردم را اغوا می کند و گمراه می گرداند، و اختیار نمی کند از بندگانش کسی را که داند کافر به او و به عبادت او خواهد شد و اطاعت شیطان خواهد نمود، و ترک اطاعت او خواهد کرد. [4]

و به اسانید معتبره منقول است که: آن حضرت مکرر در مجلس ماءمون اثبات عصمت انبیا به دلایل و براهین نمودند، و علمای مخالفین را ساکت گردانیدند [5]، چنانچه بعد از این متفرق مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت صادق علیه السلام برای اعمش بیان فرمود شرایع دین را از اصول و فروع، از جمله آنها فرمود که: پیغمبران و اصیای ایشان را گناه نمی باشد،

1- سوره ص : 82 و 83.

2- سوره بقره : 124.

3- رجوع شود به بحار الانوار 11 / 94.

4- عیون اخبار الرضا 2 / 125؛ تحف العقول 421.

5- عیون اخبار الرضا 1 / 191.

زیرا که ایشان معصوم و مطهرند. [1]

و در کتاب سلیم بن قیس مذکور است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود که: حق تعالی برای این امر فرموده است به اطاعت اولو الامر زیرا که ایشان معصوم و مطهرند از گناهان و امر به معصیت نمی کنند. [2]

و به سند معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر قول خداوند عالمیان (لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) فرمود: یعنی امام، ظالم و ستمکار نمی تواند بود. [3]

و در حدیث معتبر دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه کریمه که: یعنی سفیه، پیشوای متقی و پرهیزکار نمی تواند بود. [4]

و اما سهو و نسیان انبیا و اوصیا، پس عدم تجویز آن در امری که متعلق به تبلیغ رسالت باشد اجماع جمیع مسلمانان است، و در غیر آن از عبادات و سایر امور دنیویه اکثر علمای عامه تجویز کرده اند، و اکثر علمای شیعه منع کرده اند. و ظاهر کلام اکثر علما آن است که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علمای امامیه است. و خلاف ابن بابویه و شیخ قدس سره قدح در این اجماع نمی کند، چون معروف النسبند. و از کلام بعضی ظاهر می شود که این مساءله اجماعی نباشد، و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو از ایشان می کند و وارد شده است، حمل بر تقیه کرده اند. و از بعضی اخبار مستفاد می شود که بر ایشان سهو و خطا و زلل روا نیست، و ادله عقلیه و نقلیه بر این اقامه نموده اند، و عمده دلایل آن است که موجب تنفر طبایع از ایشان می گردد، و این منافی غرض بعثت است؛ چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری سهوا نماز را ترک کند، و ماه رمضان باشد و روزه را فراموش کند و نگیرد، و نبیذ را فراموش کند که این نبیذ است و بخورد و مست شود، بلکه العیاذ بالله یکی از محارم خود را از روی فراموشی جماع کند، بسی ظاهر است که با مشاهده این احوال

1- خصال 608.

2- علل الشرایع 123، از سلیم بن قیس روایت شده است .

3- تفسیر عیاشی 1 / 58.

4- کافی 1 / 175.

کم کسی اعتماد بر قول و اعتنا به شأن او می کند. و ایضا معلوم است از عادات مردم، کسی را که مکـرر سهو نسیان از او مشاهده می کنند، اعتماد بر قول و خبر او نمی کنند، مگر آنکه ایشان دعوی کنند کـه چـون به این حد برسد ما تجویز نمی کنیم، و لیکن قولی به فرق نیست.

و هر چند دلایل عمصت اوثق و به اصول اوفق است و اخبار معارضه به مذاهب عامه اوفق است، و لیکن چون روایات معارضه وفوری دارد، دور نیست که توقف در این باب احوط و اولی باشد؛ و بعضی از تحقیـق این مطلب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین ﷺ بیان خواهد شد انشاء الله تعالی.

فصل چهارم: در بیان فضایل و مناقب انبیا و اوصیا و مشترکات و مجملات احوال ایشان است در حال حیات و بعد از فوت ایشان

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ما گروه پیغمبران به خواب می رود دیده های ما، و به خواب نمی رود دلهای ما، می بینیم از پشت سر خود چنانچه می بینیم از پیش روی خود. [1]

و در روایت معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر عاقل، و بعضی از پیغمبران بر بعضی زیادتی دارند در عقل؛ و خلیفه نگردانید حضرت داود حضرت سلیمان را تا عقلش را آزمود، و داود سلیمان را خلیفه کرد در سن سیزده سالگی، و چهل سال ایام پادشاهی و پیغمبری او بود؛ و ذوالقرنین در سن دوازده سالگی پادشاه شد، و سی سال در پادشاهی بود. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر علیه السلام است که در آن خیاطی می کرد؛ و از آنجا حضرت ابراهیم علیه السلام رفت به جانب یمن به جنگ عمالقه؛ و از آنجا داود علیه السلام رفت به جنگ جالوت؛ و در آن مسجد سنگ سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری هست؛ و از زیر آن سنگ گرفته اند طینت هر

1- بصائر الدرجات 420.

2- محاسن 1 / 307.

پیغمبری را؛ و آن محل نزول حضرت خضر است. [1]

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی پیغمبر، که من یکی از ایشانم. [2]

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده اند، و در آن هست عصای موسی و درخت کدو و انگشتر سلیمان، و از آن جوشید تنور نوح، و کشتی نوح در آنجا تراشیده شد، و آن بهترین جاهای بابل است [3] و مجمع پیغمبران است. [4]

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول خدای تعالی یا ایها الرسل کلوا من الطیبات که ترجمه اش این است که: ای پیغمبران مرسل!بخورید از چیزهای طیب، فرمود که: مراد روزی حلال است. [5]

و در روایتی دیگر منقول است که شخصی در خدمت حضرت صادق علیه السلام دعا کرد که: خداوندا!سؤ ال می کنم از تو روزی طیب. حضرت فرمود که: هیهات، هیهات، این که سؤ ال می کنی قوت پیغمبران است، و لیکن سؤ ال کن از پروردگار خود روزیی که تو را بر آن عذاب نکند در روز قیامت، هیهات، حق تعالی می فرماید (یَا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا) . [6] [7]

و به سند معتبر دیگر منقول است از ابوسعید خدری که گفت: دیدم رسول خدا را و شنیدم که می فرمود به حضرت امیرالمؤ منین که: یا علی!نفرستاد خدا پیغمبری را مگر

1- کافی 3 / 494.

2- کامل الزیارات 33؛ کافی 3 / 492.

3- بابل : نام ناحیه ای است که از آن است کوفه و حله . (معجم البلدان 1 / 309).

4- کافی 3 / 493.

5- تفسیر فرات کوفی 277.

6- سوره مؤ منون : 51.

7- امالی شیخ طوسی 678.

آنکه خواند او را بسوی ولایت محبت تو خواهی نخواهی. [1]

و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که: حق تعالی خلق کرد پیغمبران را از طینت علیین، دلهای ایشان و بدنهای ایشان را، و خلق کرد دلهای مؤ منان را از آن طینت، و خلق کرد بدنهای ایشان را از طینتی از آن پست تر. [2] و بر این مضمون احادیث بسیار است.

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام رضا علیه السلام که: حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر صاحب خلط سودای صافی [3].

مؤ لف گوید که: چون با غلبه این خلط، غایت حذاقت و فطانت و حفظ می باشد، و لیکن به اینها گاهی جمع می شود خیالات فاسده و جبن و غضب و طیش، لهذا وصف فرمود حضرت این خلط را به صافی و خالص از این اخلاق ردیه که غالبا با صاحب این خلط می باشد.

و به سند معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث گردانید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند، پیش از آنکه خلایق را خلق کند به دو هزار سال، و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید الهی و اطاعت او و متابعت او، و وعده داد ایشان را که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد، و وعید نمود هر که را مخالفت کند آنچه ایشان اجابت بسوی آن نموده اند و انکار نماید به آتش جهنم. [4]

و به اسانید معتبره بسیار منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که: به چه سبب سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی؟ فرمود: زیرا که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار

1- بصائر الدرجات 72؛ اختصاص 343.

2- بصائر الدرجات 15؛ محاسن 1 / 225.

3- تفسیر قمی 2 / 334.

4- علل الشرایع 162.

خود نمودم، و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق و پیمان می گرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) [1] آیا نیستم پروردگار شما؟ گفتند: بلی، پس اول پیغمبری که بلی گفت من بودم، پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار خدا. [2]

و در احادیث بسیار بعد از این خواهد آمد که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری خود و رسالت محمد ﷺ و امامت امیرالمؤ منین علیه السلام و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم و گفت به ایشان: الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و الائمة الهادون ائمتکم؟، همه گفتند: بلی، پس گرفت بعد از آن، پیمان رسول خدا ﷺ را که به او ایمان آورند و یاری کنند حضرت امیرالمؤ منین را در رجعت آن حضرت. [3]

به سند معتبر منقول است از ائمه طاهرین که رسول خدا ﷺ فرمود: حق تعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی گرداند یکی از خویشان نزدیک خود، و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم، پرسیدم که: کی را تعیین نمایم؟ وحی نمود: وصیت کن بسوی پسر عمت علی بن ابی طالب که من در کتابهای گذشته نام او را ثبت کرده ام و نوشته ام که او وصی توست، و بر این گرفته ام پیمان خلایق را و پیمانهای پیغمبران و رسولان خود را، گرفتم پیمان ایشان را برای خود به پروردگاری و برای تو یا محمد به پیغمبری و برای علی بن ابی طالب به ولایت و امامت. [4]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی دوست داشت برای پیغمبرانش زراعت نمودن و گوسفند چرانیدن را، که کراهت نداشته باشند از باران

1- سوره اعراف : 172.

2- کافی 2 / 10؛ علل الشرایع 124.

3- تفسیر قمی 1 / 247.

4- امالی شیخ طوسی 104.

آسمان. [1]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: خدا نفرستاده است پیغمبری را هرگز مگر آنکه او را تکلیف گوسفند چرانیدن نموده است، تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و عادت کند که از اخلاق بد ایشان حلم نماید[2].

و به روایت دیگر منقول است: آن حضرت فرمود که: بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا می شد به گرسنگی تا از گرسنگی می مرد؛ و بود پیغمبری که مبتلا می شد به تشنگی و از تشنگی می مرد؛ و بود پیغمبری که مبتلا می شد به عریانی تا عریان می مرد؛ و بود پیغمبری که مبتلا می شد به دردها و مرضها تا او را هلاک می کرد؛ و بود پیغمبری که می آمد نزد قومش و می ایستاد در میان ایشان و امر می کرد ایشان را به طاعت و عبادت خدا، و می خواند ایشان را بسوی توحید خدا و قوت یک شب خود را نداشت، پس نمی گذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمی دادند بسوی او تا او را می کشتند. و مبتلا نمی کند خدا بندگانش را مگر به قدر منزلتهائی که نزد او دارند. [3]

در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز. [4]

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: از اخلاق پیغمبران است خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو تراشیدن و بسیار جماع کردن یا بسیار زنان داشتن. [5]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: طعام خوردن آخر روز

1- علل الشرایع 32؛ کافی 5 / 260؛ قصص الانبیاء راوندی 279.

2- علل الشرایع 32؛ قصص الانبیاء راوندی 278.

3- امالی شیخ مفید 39.

4- کافی 2 / 616.

5- کافی 5 / 567؛ مکارم الاخلاق 40.

پیغمبران، بعد از نماز خفتن می باشد. [1]

و به سند معتبر از حضرت رضا علیه السلام منقول است که: هیچ پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خورنده جو و برکت فرستاده است بر او، و داخل هیچ شکمی نمی شود مگر آنکه برون می کند هر دردی را که در آن هست، و آن قوت پیغمبران است و طعام نیکوکاران است، و حق تعالی ابا کرده است از اینکه نگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: سویق (یعنی آرد بو داده) طعام مرسلان است؛ یا فرمود که: طعام پیغمبران است. [3]

و به سند حسن از آن حضرت منقول است که: گوشت با ماست، شوربای پیغمبران است. [4]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: سرکه و زیت، طعام پیغمبران است. [5]

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: سرکه و زیت نان خورش پیغمبران است. [6]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مسواک کردن از سنتهای پیغمبران است. [7]

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی روزیهای پیغمبرانش را در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان کراهت نداشته باشند. [8]

1- کافی 6 / 288.

2- کافی 6 / 304؛ مکارم الاخلاق 154.

3- کافی 6 / 306.

4- کافی 6 / 316.

5- کافی 6 / 328.

6- کافی 6 / 328.

7- کافی 3 / 23؛ مکارم الاخلاق 49.

8- کافی 5 / 260.

و در حدیث دیگر فرمود که: مبعوث نگردانید حق تعالی پیغمبری را مگر آنکه با او بوی به بود. [1]

و در حدیث موثق فرمود که: بوی خوش از سنتهای پیغمبران مرسل است. [2]

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین منقول است که: بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبران است.[3]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سه چیز را حق تعالی بـه پیغمبـران عطـا فرمـوده است: بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن. [4]

و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: حـق تعـالی هـیچ پیغمبـر و وصـی پیغمبـر را نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده است. [5]

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: در مسجد خیف که در منی واقع است نمـاز کـرده است هفتصد پیغمبر، و بدرستی که میان رکن و حجرالاسود و مقام ابراهیم پر است از قبور پیغمبران، بدرستی که قبر آدم در حرم خداست. [6]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: مدفون شده اند در میان رکن یمانی و حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مردند از گرسنگی و پریشانی و بد حالی. [7]

و در حدیث معتبر دیگر وارد است که شخصی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که: من کراهـت دارم از نماز کردن در مسجدهای سنیان.

فرمود که: کراهت مدار، هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبری یا وصی پیغمبری که کشته شـده است، پس به آن بقعه قطره ای چند از خون او رسیده است، و خدا

1- کافی 6 / 358.

2- کافی 6 / 510.

3- کافی 6 / 510.

4- کافی 6 / 511.

5- کافی 4 / 39.

6- کافی 4 / 214.

7- کافی 4 / 214.

خواسته است که او را در آن جاها یاد کنند، پس نماز فریضه و نافله و قضای هر نماز که از تو فوت شده است در آن مسجدها بکن. [1]

و در حدیث حسن فرمود که: حق تعالی نفرستاد پیغمبری را مگر به راستی گفتار و امانت را رد کردن به نیکوکار و بدکار. [2]

و در روایتی دیگر مذکور است که: چون حضرت زکریا شهید شد، ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود، و چنین اند پیغمبران، بدن ایشان متغیر نمی شود و خاک ایشان را نمی خورد و بر ایشان سه روز نماز می کنند پس ایشان را دفن می کنند. [3]

و در چند حدیث از رسول ﷺ منقول است که فرمود: حق تعالی گوشت ما را حرام گردانیده است بر زمین که از آن چیزی بخورد. [4]

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح او و استخوان و گوشتش را بسوی آسمان بالا می برند، و مردم نمی روند مگر به موضع اثرهای ایشان و از دور سلام می رسانند و از نزدیک در مواضع اثرهای ایشان سلام را به ایشان می شنوانند. [5]

مؤ لف گوید که: در این باب چند حدیث وارد شده است و در کتاب امامت انشاءالله تحقیق این مساءله خواهد شد.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ما را در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست.

پرسیدند که: آن حال چیست؟

1- کافی 3 / 370.

2- کافی 2 / 104.

3- علل الشرایع 80.

4- بصائر الدرجات 443.

5- کامل الزیارات 329.

فرمود: رخصت می دهند ارواح پیغمبران مرده را و ارواح اوصیای مرده را و روح آن وصی که زنده است و در میان شماست که این ارواح به آسمان بالا می روند تا به عرش پروردگار خود مـی رسـند، پـس هفـت شوط طواف می کنند بر دور عرش و نزد هر قایمه ای از قایمه های عرش دو رکعت نماز می کنند پـس بـر می گردانند آن ارواح را به بدنها که در آنها بوده اند، پس صبح می کنند پیغمبران و اوصیا و حال آنکه مملـو شده اند و شادی عظیم یافته اند، و صبح می کند آن وصی که در میان شماست و حال آنکه علـم بسـیار بـر علم او افزوده است. [1]

و در حدیث معتبر دیگر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمـود: ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر می شوند پس صبح می کنند با اوصیای ایشان. [2]

و در حدیث دیگر فرمود که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: سه خصلت است که حق تعالی نداده است آنهـا را مگر به پیغمبر، و آنها را به امت من عطا فرموده است، زیرا که حق تعالی پیغمبری که می فرستاد به او وحـی می نمود که: در دین خود سعی کن و بر تو حرج نیست، و خدا این را به امت عطا کرده اسـت در آنجـا کـه فرموده است که: نگردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرج [3]یعنی تنگی؛ و چون پیغمبری را می فرستاد می فرمود به او: هر امری که تو را رو دهد که از آن کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای تو را مسـتجاب کنم، و خدا به امت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده است در قرآن که: مرا بخوانید تا دعای شـما را مستجاب کنم [4]؛ و چون پیغمبری می فرستاد او را گواه بر قومش می گردانید، و حق تعالی امت مرا گواهـان بر خلق گردانیده است در آنجا که فرموده است

1- بصائر الدرجات 131؛ کافی 1 / 253.

2- بصائر الدرجات 132 با کمی اختلاف .

3- سوره حج : 78.

4- سوره غافر: 60.

که: برای اینکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و شما گواهان باشید بر مردم. [1][2]

و در حدیث معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: مردی از یهود آمد به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و نظر تندی بسوی آن حضرت می کرد، حضرت پرسید که:ای یهودی!چه حاجت داری؟

گفت، تو بهتری یا موسی بن عمران که خدا با او سخن گفت، و تورات و عصا برای او فرستاد، و دریا را برای او شکافت، و ابر را برای او سایبان گردانید؟

حضرت رسول فرمود که: مکروه است بنده را که خود را ثنا گوید و لیکن بر من لازم است، می گویم که: چون آدم گناه نمود توبه اش این بود که گفت: خدایا!سؤ ال می کنم از تو بحق محمد و آل محمد که البته مرا بیامرزی، پس خدا او را آمرزید؛ و نوح چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت: خداوندا!سؤ ال می کنم از تو بحق محمد و آل محمد مرا نجات دهی از غرق، پس او نجات یافت؛ و ابراهیم را چون به آتش انداختند گفت: خداوندا!سؤ ال می کنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از آتش، پس حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید؛ و جون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی یافت گفت: خداوندا!سؤ ال می کنم از تو بحق محمد و آل محمد که البته مرا ایمن گردانی، پس حق تعالی فرمود: مترس که توئی اعلا و بلندتر.ای یهودی!اگر موسی مرا می یافت و ایمان به من و به پیغمبری من نمی آورد، ایمان و پیغمبری او هیچ نفع به او نمی کرد.ای یهودی!از ذریه من است مهدی که چون برون آید نازل می شود عیسی بن مریم از برای یاری او، پس او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند. [3]

و به سندهای صحیح منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام: علمی که با آدم نازل شد بالا نرفت؛ و هیچ عالمی نمیرد که علم او برطرف شود، و علم به میراث می رسد، و زمین هرگز بی عالمی نمی باشد، و هر عالمی که می میرد البته بعد از او عالمی هست که

1- سوره بقره : 143.

2- قرب الاسناد 84.

3- احتجاج 1 / 106؛ امالی شیخ طوسی 181.

بداند مثل علم او را یا زیاده. [1]

و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که: خدا را در زمین هرگز حجتی نمی باشد که امت او به امری محتاج باشند و او نداند، یا چیزی از امور ایشان بر او مخفی باشد، یا لغتی از لغتهای ایشان را نداند. [2]

و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که: نمی کشد پیغمبران را و اولاد پیغمبران را مگر کسی که فرزند زنا باشد. [3]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: فرزند آدم گناهی نمی کند که بزرگتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشد، یا کعبه را خراب کند، یا آب منی خود را در فرج زنی به حرام بریزد. [4]

و به سند معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که: حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق کرد، و در روز جمعه پیمان ایشان را گرفت. [5]

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است: حق تعالی خلق کرده است پیغمبران و امامان را بر پنج روح: روح الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح القدس، و روح القدس از جانب خداست و به روحهای دیگر می رسد آفتها، و روح القدس غافل نمی شود و متغیر نمی شود و بازی نمی کند، و به روح القدس می دانند هر چه هست از مادون عرش تا زیر زمین. [6]

و در حدیث دیگر فرمود که: جبرئیل بر پیغمبران نازل می شد و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان می بود و از ایشان جدا نمی شد، و ایشان را علم می آموخت و درست

172- کافی 1 / 222 و 223.

173- بصائر الدرجات 122 و 338.

174- کامل الزیارات 79؛ قصص الانبیاء راوندی 220؛ علل الشرایع 58.

175- خصال 120.

176- بصائر الدرجات 17.

177- کافی 1 / 272؛ بصائر الدرجات 447. و در نسخه های ((حیاة القلوب)) که در اختیار ما بود تنها چهار روح ذکر شده و ((روح الحیاة)) نیامده است .

می داشت از جانب خدا. [1]

و به سند معتبر منقول است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) [2]که: سابقون، پیغمبرانند، خواه مرسل باشند و خواه غیر مرسل، و مؤ یدند ایشان به روح القدس. [3]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است: حق تعالی بیست و پنج حرف را به آدم عطا کرد؛ و بیست و پنج حرف را به نوح داد؛ و هشت حرف را به ابراهیم داد؛ و به حضرت موسی چهار حرف داد؛ و به حضرت عیسی دو حرف داد؛ و به همین دو حرف مرده را زنده کرد و کور و پیس را شفا می بخشید؛ و عطا کرد به محمد صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد و دو حرف را؛ و یک حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید. [4]

و در روایت دیگر فرمود که: به ابراهیم شش حرف داد و به نوح هشت حرف داد. [5]

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که طینتها سه طینت است: طینت پیغمبران، و مؤ منان از آن طینتند مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیده آن طینتند و مؤ منان از فرع آن طینتند، از (طِينٍ لَّازِبٍ) [6]یعنی: گل چسبنده، لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدائی نمی افکند؛ و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از (حَمَإٍ مَسنُونٍ) [7] است یعنی: لجن گندیده متغیر شده؛ و مستضعفان از خاکند. [8]

1- بصائر الدرجات 463.

2- سوره واقعه : 10 و 11.

3- بصائر الدرجات 449.

4- بحار الانوار 4 / 211.

5- بصائر الدرجات 209.

6- صافات : 11.

7- سوره حجر: 26.

8- بصائر الدرجات 16.

و در حدیث دیگر فرمود که: مؤ منان از طینت پیغمبرانند. [1]

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون نوح علیه السلام مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را به حق ما، پس خدا غرق را از او دفع کرد؛ و چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند خدا را به حق ما دعا کرد، پس خدا آتش را بر او برد و سالم گردانید؛ و چون موسی علیه السلام عصا بر دریا زد به حق ما دعا کرد، پس راههای خشک برای او در میان دریا پیدا شد؛ و چون یهود خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را به حق ما دعا کرد، پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا برد. [2]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شود، بگشاید رایت رسول را، پس فرود آیند برای آن رایت نه هزار و سیصد و سیزده ملک، و اینها آن ملائکه اند که با نوح علیه السلام در کشتی بودند، و با ابراهیم علیه السلام بودند چون او را به آتش انداختند، و با موسی علیه السلام بودند در وقتی که دریا را شکافت، و با عیسی علیه السلام بودند در وقتی که خدا او را به آسمان برد. [3]

و در روایت دیگر سیزده هزار و سیزده ملک وارد شده است. [4]

و به سندهای معتبر از ائمه علیهم السلام منقول است که: بلای پیغمبران از همه شدیدتر است، و بعد از آن اوصیای ایشان، و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد. [5]

و حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در خطبه قاصعه که از خطب مشهوره آن حضرت است می فرماید که: حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که پوشید لباس عزت و کبریا را، و این دو صفت را مخصوص خود گردانید، و اینها را قرق و حرم خود گردانید، و اختیار نمود اینها را برای جلال خود، و لعنت کرد کسی را که با او منازعه کند در این دو صفت از

1- بصائر الدرجات 18.

2- قصص الانبیاء راوندی 106.

3- غیبت نعمانی 364.

4- کمال الدین و تمام النعمة 672.

5- کافی 2 / 252 - 259.

بندگانش. پس امتحان نمود به این، ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعان ایشان را از متکبران، پس گفت با آنکه عالم بود به آنچه در قلوب پنهان گردیده و در عیوب محجوب شده که: من خلق کننده ام بشری را از گل پس هرگاه او را درست کنم و بدمم در او روح خود پس در افتید برای او به سجده، پس سجده کردند جمیع ملائکه مگر ابلیس که او را عارض شد حمیت، پس فخر کرد بر آدم به خلق خود، و تعصب کرد بر آدم از برای اصل خود، پس شمرده شد امام متعصبان و سلف متکبران، آن است که نهاد اساس عصبیت را و با خدا منازعه کرد، و به دوش انداخت ردای جبروت و بزرگواری را، و پوشید لباس تعزز و سرکشی را، و انداخت کمند قناع تذلل و شکستگی را، نمی بینید که خدا چگونه او را صغیر و حقیر گردانید به سبب تکبر او، و او را پست گردانید به سبب ترفع او؟ پس گردانید در دنیا او را رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت آتش افروزنده، و اگر حق تعالی می خواست که خلق کند آدم را از نوری که می ربود دیده ها را روشنائی او،و حیران می کرد عقلها را نیکی منظر آن، و از طیبی که می گرفت نفسها بوی خوش آن، می توانست کرد، و اگر چنین می کرد گردنها برای او خاضع و ذلیل می گردید، و در آن باب ابتلا و امتحان بر ملائکه سبک می شد، و لیکن حق تعالی امتحان می فرماید بندگانش را بعضی از چیزها که اصلش را ندانند، تا تمییز کند ایشان را به امتحان ایشان، و نفی کند تکبر را از ایشان، و دور گرداند خیلاء و فخر را از ایشان، پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد به ابلیس، که حبط و باطل کرد عمل دور و دراز او را، و سعی او را که در آن مشقت بسیار کشیده بود، بتحقیق که او عبادت خدا کرده بود شش هزار سال، که نمی دانستند مردم که از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت از بزرگی یک ساعت آن، پس کی بعد از شیطان سالم می ماند نزد خدا هرگاه مثل معصیت او که تکبر باشد بکند؟ حاشا نه چنین است که خدا بشری را داخل بهشت کند با کردن کاری که به سبب آن کار بیرون کرده است از بهشت کسی را که ظاهرا از جنس ملائکه می نمود و در میان ایشان بود، بدرستی که حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکی است، و میان خدا و احدی از خلقش خاطر جوئی نمی باشد در اینکه مباح کند بر او قرقی را که بر عالمیان حرام گردانیده است.

پس بعد از سخنان بسیار در مذمت تکبر و تحذیر از مکاید شیطان فرمود که: مباشید مثل آنکه تکبر کـرد بر فرزند مادر خود بی آنکه فضیلتی خدا در او قرار داده باشد بغیر آنچه ملحق گردانیده بود عظمت و تکبـر به نفس او از عداوت حسد، و افروخته بود حمیت در دل او از آتش غضب، و شیطان دمیده بـود در بینـی او از باد تکبر یعنی قابیل که برادر خود را کشت و حق تعالی به او ملحق ساخت پشیمانی ابدی را و بر او لازم ساخت گناه سایر کشندگان را تا روز قیامت.

پس بعد از مواعظ بسیار دیگر فرمود: اگر خدا رخصت می داد در تکبر از برای احدی از بنـدگانش، هـر آینه رخصت می داد برای مخصوصان پیغمبرانش، و لیکن حق تعالی مکروه گردانید بسوی ایشان تکبـر را، و پسندید برای ایشان تواضع و فروتنی را، پس چسبانیدند بر زمین گونه هـای خـود را، و بـر خـاک مالیدنـد روهای خود را، و بال مرحمت خود را گستردند برای مؤ منان، و بودند قومی چند که مردم ایشان را ضـعیف گردانیده بودند در زمین و اختیار کرده بود حق تعالی ایشان را به گرسنگی و آزموده بود ایشان را به ترسها و گداخته بود ایشان را به مکروهات، بدرستی که حق تعالی امتحان می کند بندگان متکبر خود را بـه دوسـتان خودش که در دیده های ایشان ضعیف می نماید، و بتحقیق که داخل شد موسی بن عمران و با او همراه بـود برادرش هارون بر فرعون و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود، پس شرط کردنـد از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دایم بوده باشد. فرعون گفت: آیا تعجب نمی کنید از ایـن دو شخص که برای من شرط می کنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود در آن حالند از فقر و خواری که می بینید؟!و چرا نیفتاده است بر ایشان دست برنجها از طلا؟ زیرا که طلا و جمع کردن او در نظرش عظیم می نمود و این پشم پوشیدن در نظرش حقیر می نمود.

اگر خدا می خواست در وقتی که پیغمبران خود را مبعوث می گردانید که بگشاید بـرای ایشـان گنجهـای طلا و معدنهای آن را و باغها و بوستانها و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین، هـر آینـه مـی توانست، و اگر می کرد امتحان ساقط می شد و جزا باطل می شد و بی فائده می شد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب، و هر آینه واجب نمی شد

برای قبول کنندگان قول ایشان اجرها که واجب می شود برای آنها که با ابتلا و امتحان قبول حق می نمایند، و هر آینه مستحق نمی شدند مؤ منان ثواب نیکوکاران را، و هر آینه مؤ من و کافر قلبی و صالح و فاسق واقعی معلوم نمی شد، و لیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوت در عزمهای خود، و ضعیفان در آنچه در نظر در می آید از حالات ایشان، با قناعتی که پر می کند دلها و دیده ها را توانگری آن، و با پریشانی و فقری که پر می کند گوشها و دیده ها را از آن.

و اگر می بودند پیغمبران با قوتی که احدی قصد ایشان به ضرری نتواند کرد، و با عزتی که کسی ظلم بر ایشان نتواند کرد، و با پادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده شود، و بارها به امید آن از اطراف عالم بندند، هر آینه آسان بود بر خلق در اعتبار و دورتر بود برای ایشان از تکبر کردن، و هر آینه ایمان می آوردند یا برای ترسی که قهر کننده ایشان بود یا برای رغبت و طمعی که میل دهنده بود ایشان را بسوی آن. پس تمییز نشد میان نیتها که کی از برای خدا ایمان آورده است و کی از برای دنیا، و حسناتی که از برای آخرت یا از برای دنیا کرده است از هم جدا نمی شد، و مؤ من واقعی و منافق معلوم نمی شد، و لیکن خداوند عالمیان می خواست که متابعت کردن رسولان او، و تصدیق کردن به کتابهای او، و خشوع نزد ذات مقدس او، و ذلیل شدن برای امر او، و انقیاد نمودن برای اطاعت او، امری چند باشد که مخصوص او باشد و شایبه ای از دیگران در آنها داخل نباشد، و هر چند ابتلا و امتحان عظیم تر است ثواب و جزا بزرگتر است. (1)

مؤ لف گوید که: خطبه بسیار طویلی است و به همین قدر که در این مقام انسب بود اکتفا نمودیم.

1- نهج البلاغه 285، خطبه 192.

باب دوم: در بیان فضائل و تواریخ و قصص آدم و حوا علیهما السلام و اولاد کرام ایشان است

و مشتمل بر چند فصل است

فصل اول: در بیان فضیلت حضرت آدم و حوا صلوات الله علیهما، و علت تسمیه ایشان، و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشان است

به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفرصادق منقول است که: آدم را برای این آدم نامیدند که او از ادیم ارض، یعنی از روی زمین خلق شد، و حوا را برای این حوا نامیدند که از استخوان دنده حی، یعنی زنده، که آدم باشد خلق شد. [1]

و بعضی گفته اند که: ادیم ارض زمین چهارم است. [2]

و به روایت دیگر منقول است که عبدالله بن سلام [3] از رسول خدا پرسید: چرا آدم را آدم نامیدند؟

فرمودند: برای اینکه از خاک روی زمین خلق شد.

پرسید که: آدم از همه خاکها خلق شد یا از یک خاک؟

فرمود که: اگر از یک خاک خلق می شد، مردم یکدیگر را نمی شناختند و همه بر یک صورت بودند.

پرسید که: ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست؟

فرمود: خاک مثل ایشان است که در خاک، سفید و سبز و سرخ و رنگین و سرخ

1- احتجاج 2 / 187؛ علل الشرایع 14.

2- علل الشرایع 14.

3- در مصدر ((یزید بن سلام)) است

نیم رنگ و رنگ خاکی و کبود هست، و در آن شیرین و شوره زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست، پس به این سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ و رنگین و نیم رنگ و سیاه هست به رنگهای خاک.

پرسید که: آدم از حوا بهم رسیده است یا حوا از آدم؟

فرمود که: بلکه حوا را خلق کرده اند از آدم، اگر آدم از حوا خلق ش طلاق به دست زنان می بود و به دست مردان نمی بود.

پرسید که: از کل آدم خلق شد یا از بعض او؟

فرمود: اگر از کل او خلق می شد، در قصاص، حکم مردان و زنان یکی بود.

پرسید که: از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او؟

فرمود که: از باطن او، و اگر از ظاهر او خلق می شد هر آینه زنان بی چادر می گشتند چنانچه مردان می گردند، پس به این سبب لازم شده است که زنان خود را مستور گردانند. پرسید که: از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ؟

فرمود: اگر از جانب راستش مخلوق می شد هر آینه مرد و زن در میراث مساوی بودند، چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یک سهم می برد از میراث و مرد دو سهم، و شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است.

پرسید که: از کجای او مخلوق شد؟

فرمود: از طینتی که زیاد آمد از دنده های پهلوی چپ او. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: زن را برای این مراءه می گویند که از مرء، یعنی مرد خلق شده است، زیرا که حوا از آدم خلق شد. [2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: زنان را برای این نساء می گویند که آدم را انسی بغیر از حوا نبود. [3]

1- علل الشرایع 471.

2- علل الشرایع 16.

3- علل الشرایع 17

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: حق تعالی خلق کرد آدم را از گل روی زمین، پس بعضی شوره بود و بعضی طیب و نیکو بود، و به این سبب در ذریه آدم، صالح و فاسق بهم رسید. [1]

و به سند موثق منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد به زمین که برگیرد آن قبضه خاک را که آدم را می خواست از آن خلق کنند، زمین گفت: پناه به خدا می برم از آنکه چیزی از من برداری، پس برگشت و گفت: پروردگارا!پناه به تو برد؛ پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیر گردانید، پس زمین پناه به خدا برد، و او برگشت؛ پس میکائیل را فرستاد و او را مخیر گردانید، و او نیز به استغاثه زمین برگشت؛ پس ملک الموت را فرستاد و امر نمود او را بر سبیل حتم که قبضه ای از خاک برگیرد، چون زمین پناه به خدا برد، ملک الموت گفت: من نیز پناه به خدا می برم از آنکه برگردم و قبضه ای از تو برندارم، پس قبضه ای از جمیع روی زمین گرفت. [2]

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که: ملائکه می گذشتند به جسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و می گفتند: از برای امر عظیمی تو را خلق کرده اند. [3]

و به سند معتبر منقول است که: امامزاده عبدالعظیم رضی الله عنه عریضه ای نوشت به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام که: چه علت دارد که غایط و فضله آدمی بی بو می باشد؟

در جواب نوشت آن حضرت که: حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسدش طیب بود، و چهل سال افتاده بود و ملائکه می گذشتند بر او و می گفتند که: از برای امر عظیمی آفریده شده، و شیطان از دهانش داخل می شد و از جانب دیگر بیرون می رفت، پس به این سبب چنین شد که هر چه در جوف حضرت آدم باشد خبیث و بدبو و غیر طیب باشد. [4]

1- قصص الانبیاء راوندی 41.

2- قصص الانبیاء راوندی 42.

3- قصص الانبیاء راوندی 41.

4- علل الشرایع 275.

و در روایت دیگر از حضرت رسول خدا ﷺ [1] منقول است که: روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آن حضرت شود، کراهت داشت و نخواست، پس امر کرد خدا که داخل شود با کراهت و بیرون رود با کراهت. [2]

و به سند معتبر منقول است که ابوبصیر از آن حضرت سؤ ال کرد که: به چه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر خلق نمود، و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود، و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد؟

فرمود که: تا مردم بدانند تمامیت قدرت او را که قادر است خلق نماید مخلوقی را از ماده بی نر، همچنان که قادر است خلق کننده بی نر و ماده، و بدانند که خالق این خلایق است و بر همه چیز قادر است. [3]

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون حق تعالی آفرید آدم را و دمید در او روح را، پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری شود و به روایت دیگر چون روح به زانوی او رسید [4] جست که برخیزد، نتوانست و بیفتاد، پس حق تعالی فرمود (خُلِقَ الْإِنسَانُ عَجُولًا) [5] یعنی: آفریده شده است انسان تعجیل کننده. [6]

و در کتب معتبره از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است که چون حق تعالی خلق کرد آدم را، اول چیزی که از او خلق کرد، دیده های او بود، پس نظر کرد بسوی بدنش که چگونه مخلوق می شود؛ و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام نشده بود خواست که برخیزد، نتوانست، و لهذا حق تعالی می فرماید خلق الانسان عجولا، پس چون

1- این روایت در مصدر و بحار الانوار از حضرت امام صادق علیه السلام نقل شده است .

2- قرب الاسناد 79.

3- علل الشرایع 15.

4- تفسیر قمی 2 / 71.

5- چنین آیه ای در قرآن نیست ، بلکه در سوره اسراء: 11 آیه به این شکل است (وَكَانَ الْإِنسَانُ عَجُولًا) و در سوره انبیاء: 37 (خُلِقَ الْإِنسَانُ عَجُولًا) .

6- امالی شیخ طوسی 659.

روح در تمام بدن او دمیده شد، در همان ساعت خوشه انگوری را گرفت و تناول نمود. [1]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: پدران اصل سه تا بودند: آدم که مؤ من از او بهم رسید؛ و جان که کافر از او متولد شد؛ و شیطان که در میان اولاد او نتاج نمی باشد، تخم می گذارند و جوجه بر می آورنند، و فرزندانش همه نرند و ماده در میان ایشان نمی باشد. [2]

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی اراده کرد که خلقی به دست قدرت خود بیافریند، و این بعد از آن بود که از جن و نسناس هفت هزار سال گذشته بود که در زمین بودند، و می خواست که حضرت آدم را خلق نماید پس گشود طبقات آسمانها را و گفت به ملائکه که: نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و نسناس.

پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحه ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین به ناحق، عظیم نمود نزد ایشان و غضب کردند از برای خدا، و به خشم آمدند بر اهل زمین، و ضبط نتوانستند نمود خود را از غضب، پس گفتند،ای پروردگار ما!توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشأن، و اینها آفریده های ضعیف ذلیل تو اند، و در قبضه قدرت تو می گردند، و به روزی تو تعیش می کنند، و به عافیت تو بهره مند می گردند، و تو را معصیت می نمایند به مثل این گناهان عظیم، و تو به خشم نمی آئی و غضب نمی کنی بر ایشان و انتقام نمی کشی از برای خود از ایشان به سبب آنچه می شنوی از ایشان و می بینی، و این بر ما عظیم نمود، و بزرگ می دانیم این را در حق تو.

پس چون حق تعالی این سخنان را از ملائکه شنید فرمود: بدرستی که من قرار می دهم در زمین جانشینی که حجت من باشد در زمین بر خلق من.

پس ملائکه گفتند که: تنزیه می کنیم تو را، آیا در زمین قرار می دهی جمعی را که فساد

1- تفسیر عیاشی 2 / 283.

2- خصال 152.

کنند در زمین، چنانچه فرزندان جان فساد کردند، و خونها بریزند چنانچه فرزندان جان ریختند، و حسد به یکدیگر برند و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشنند؟ پس این خلیفه را از ما قرار ده که ما حسد نمی بریم و عداوت نمی کنیم و خون نمی ریزیم، و تسبیح می گوئیم تو را به حمد تو، و تو را تنزیه می کنیم.

پس حق تعالی فرمود که: من می دانم چیزی چند که شما نمی دانید، من می خواهم خلق کنم خلقی را به دست قدرت خود، و بگردانم از ذریت او پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته خدا و امامان هدایت یافته، و بگردانم ایشان را خلیفه های خود بر خلق خود در زمین که ایشان را نهی کنند از معصیت من، و بترسانند از عذاب من، و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من، و ایشان را ببرند به راه رضای من، و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود، و نسناس را از زمین خود دور گردانم، و زمین را پاک کنم از ایشان، و نقل کنم متمردان عاصیان جن را از مجاورت خلق کرده ها و برگزیده های خود، و ساکن گردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل خلق من نباشندن، و میان جن و میان نسل خلق حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نبینند و با ایشان همنشینی و خلطه نکنند، پس هر که نافرمانی کند مرا از نسل خلق من که برگزیده ام ایشان را، ساکن می گردانم ایشان را در مسکن عاصیان خود، و وارد می سازم ایشان را در محل ورود ایشان که جهنم باشد، و پروا نمی کنم.

پس ملائکه گفتند که:ای پروردگار ما!بکن آنچه می خواهی که ما نمی دانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده ای، و توئی دانا و حکیم.

پس حق تعالی ایشان را دور کرد از عرش پانصد ساله راه، و پناه به عرش بردند، و به انگشتان اشاره کردند از روی تذلل و فروتنی. پس چون پروردگار عالم تضرع ایشان را مشاهده نمود، رحمت خود را شامل حال ایشان گردانید، و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود: طواف کنید در دور آن و عرش را بگذارید که آن موجب خشنودی من است.

پس طواف کردند به آن بیت المعمور و آن خانه ای است که هر روز هفتاد هزار ملک

داخل آن می شوند و دیگر هرگز به آن عود نمی کنند پس خدا بیت المعمور را از برای توبه اهل آسمان، و کعبه را برای اهل زمین مقرر فرمود.

پس حق تعالی فرمود که: من می آفرینم بشری از از صلصال یعنی از گل خشک شده که صدا کند، یا گل نرم که با ریگ مخلوط باشد از حما مسنون یعنی از گل متغیر شده بدبو، یا ریخته شده پس او را درست بسازم و از روح برگزیده خود در او بدمم، پس درافتید برای او سجده کنندگان. [1]

و این مقدمه ای بود از خدا در حق آدم پیش از آنکه او را خلق کند که حجت خود را بر ایشان تمام کند.

پس پروردگار ما کفی از آب شیرین گرفت و با خاک مخلوط کرد و گفت: از تو می آفرینم پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته و امامان هدایت یافته خود و خوانندگان بسوی بهشت و اتباع ایشان را تا روز قیامت، و پروا ندارم، و کسی از من سؤ ال نمی کند از آنچه کرده ام، و ایشان سؤ ال کرده می شوند؛ و یک کف دیگر گرفت از آب شور و تلخ و مخلوط به خاک گردانید و فرمود که: از تو خلق می کنم جباران و فراعنه و عاصیان و برادران شیاطین و خوانندگان مردم بسوی آتش تا روز قیامت و اتباع ایشان را، و پروا ندارم، و کسی را نیست که از من سؤ ال کند از آنچه می کنم، و همه سؤ ال کرده می شوند از آنچه می کنند.

و در ایشان شرط کرد بدا را، که اگر خواهد تغییر دهد، و در اصحاب الیمین شرط کرد بدا را، و هر دو را با هم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت، و هر دو پاره گلی چند بودند، پس امر فرمود چهار ملک را که موکلند به بادها، یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور که جولان نمایند بر این پاره گل، پس اینها را بر هم زدند و پاره پاره کردند و به اصلاح آوردند، و طبایع چهارگونه را در آن جاری کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشند: پس سودا از جهت شمال است، و بلغم از جهت صبا، و صفرا از جهت دبور، و خون از

1- سوره حجر: 28 - 29.

جهت جنوب. پس مستقل شد شخص آدم و بدنش تمام شد، پس از ناحیه سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص؛ و از ناحیه بلغم، محبت خوردن و آشامیدن و نیکی و حکم و مدارا؛ و از ناحیه صفرا، غضب و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد و تعجیل در امور؛ و از ناحیه خون، محبت زنها و لذتها و مرتکب محرمات و شهوتها شدن.

فرمود که: چنین یافتم در کتاب امیرالمؤ منین علیه السلام، پس خلق کرد آدم را، پس چهل سال ماند چنین صورت بسته، و شیطان لعین به او می گذشت و می گفت: از برای امر بزرگی آفریده شده ای، پس شیطان گفت که: اگر خدا مرا امر کند به سجود این، هر آینه معصیت او خواهم کرد، پس حق تعالی روح در جسد آدم دمید، چون روح به دماغش رسید عطسه کرد پس گفت: الحمدلله رب العالمین، حق تعالی به او خطاب کرد که: یرحمک الله، حضرت صادق فرمود: پس سبقت گرفت از برای او رحمت از جانب خدا. [1]

و به طرق مخالفین از عبدالله بن عباس منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: چون حق تعالی آدم را خلق کرد، او را نزد خود بازداشت، پس عطسه ای کرد و حق تعالی او را الهام کرد که خدا را حمد کرد، پس حق تعالی فرمود که:ای آدم!مرا حمد کردی، بعزت و جلالت خود سوگند می خورم که اگر نه آن دو بنده بودند که می خواهم ایشان را خلق کنم در آخر الزمان، تو را خلق نمی کردم.

آدم گفت: پروردگارا!به قدری که ایشان را عزت در نزد تو هست، اسم ایشان چیست؟

خطاب رسید به او که:ای آدم!نظر کن بسوی عرش؛ پس چون نظر کرد، دو سطر دید که به نور بر عرش نوشته است: در سطر اول نوشته است: لا اله الله محمد نبی الرحمة و علی مفتاح الجنة یعنی: محمد پیغمبر رحمت است و علی کلید بهشت است، و در سطر دیگر نوشته است که: سوگند خورده ام به ذات مقدس خود که رحم کند هر که را با ایشان

1- تفسیرقمی 1 / 36.

موالات و دوستی کند، و عذاب کنم هر که را با ایشان معادات و دشمنی کند. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: جمع شدند فرزندان آدم در خانه، پس نزاع کردند، بعضی با بعضی گفتند که: بهترین خلق خدا پدر ماست آدم، و بعضی گفتند: بهترین خلق خدا ملائکه مقربانند، و بعضی گفتند: حاملان عرشند، در این حال هبة الله داخل شد، بعضی از ایشان گفتند که: آمد کسی که حل این مشکل بکند. چون سلام کرد و نشست، پرسید که: در چه سخن بودید؟ ایشان آنچه مذکور شده بود نقل کردند، گفت، اندکی صبر کنید تا من بسوی شما برگردم.

پس به نزد پدرش حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد، آدم گفت که:ای فرزند!من ایستادم نزد خداوند عالمیان، پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم محمد و آل محمد خیر من کل مخلوق خلق الله [2] یعنی: محمد و آل محمد بهترند از هر که خدا خلق کرده است. [3]

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: مخلوق شد حوا از دنده کوچک حضرت آدم در وقتی که او خواب بود، و به جای آن دنده، گوشت رویانیده. [4]

و سند معتبر از حضرت صادق منقول است که: حق تعالی خلق کرد حضرت آدم را از آب و خاک، پس همت پسران آدم مصروف است در تعمیر و تحصیل آب و خاک؛ و حوا را خلق کرد از آدم، پس همت زنان مقصور است بر مردان، پس ایشان را محافظت نمایید در خانه ها. [5]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است: حوا را حوا نامیدند برای اینکه از حی مخلوق شد، چنانچه حق تعالی می فرماید که خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا

1- قصص الانبیاء راوندی 52.

2- در مصدر ((برا الله)) آمده است .

3- قصص الانبیاء راوندی 52.

4- تفسیر عیاشی 1 / 215.

5- تفسیر عیاشی 1 / 215؛ کافی 5 / 337.

زَوْجَهَا. [1][2]

مؤ لف گوید که: این حدیث و بعضی از احادیث دیگر که ذکر نکردیم مثل آن که منقول است که زن از استخوان کج خلق شده است، اگر خواهی او را راست کنی شکسته می شود و اگر با او مدارا کنی از او منتفع می شوی [3] دلالت می کند بر آنکه حضرت حوا از دنده پهلوی حضرت آدم آفریده شده است، و مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنت این است، و ایشان استدلال کرده اند به آنچه نقل کرده اند از رسول خدا ﷺ که: چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد، او را به خواب رد، پس حوا از یک دنده از دنده های چپ او آفریده شد، پس بیدار شد او را دید و میل کرد به جانب او و الفت گرفت بسوی او چون از جزو او خلق شده بود و به این آیه کریمه که گذشت نیز استدلال نموده اند، زیرا که فرموده است: خدا خلق کرده است شما را از یک نفس، و اگر حوا از آدم مخلوق نشده باشد، از دو نفس خلق شده خواهند بود، و باز فرموده است: خلق کرد از آن نفس جفت او را و این هم دلالت می کند بر اینکه حوا از آدم مخلوق شده است. [4]

و جمعی از علمای عامه و اکثر علمای خاصه را اعتقاد آن است که از جزو آدم مخلوق شده است و جزو را رد کرده اند که ضعیف است، و جواب از آیه به چند وجه می توان گفت: اما اول آیه، پس ممکن است که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق کرده است، و این منافات ندارد با اینکه مادر هم دخل داشته باشد، و ممکن است که من ابتدائی باشد، یعنی از یک نفس خلق کرده شما را، یعنی اول او را آفرید.

اما آخر آیه، پس جواب می توان گفت که: مراد از خلق منها این باشد که از جنس و نوع آن نفس جفت او را خلق کرد، چنانچه در جای دیگر فرموده است که: خلق کرد از

1- سوره نساء: 1.

2- علل الشرایع 16.

3- عرائس المجالس 29؛ تفسیر ا

4- تفسیر فخر رازی 9 / 161.

نفس شما ازواج شما را [1]، و ایضا ممکن است که من تعلیلی باشد، یعنی از بـرای آن نفـس جفـت او را خلق کرد، و این قول اصح اقوال است، و از اقوال عامه دورتر است، و احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است یا مراد این است که از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است، چنانچه در حدیث معتبر منقـول اسـت از زراره که گفت: سؤ ال کردند از حضرت صادق علیه السلام از کیفیت خلقت حوا، و گفتند که: نزد ما جمعـی هسـتند که می گویند که حق تعالی خلق کرد حوا را از دنده های جانب چپ آدم، فرمود که: خدا منزه است و عـالی تر است از آنچه ایشان می گویند، کسی که این را می گوید قائل می شود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده او، و راه می دهد سخن گوینده از اهل تشـنیع را کـه بگویـد: بعضـی از جسد آدم با بعضی دیگر از جسد خود جماع می کرده است، چون حوا از دنده او خلق شده است، چـه چیـز باعث شده ایشان را که این سخنان گویند؟ خدا حکم کند میان ما و ایشان.

پس فرمود که: چون حق تعالی خلق کرد آدم را از خاک، امر کرد ملائکه را که از برای او سجده کننـد، و خواب را بر او غالب گردانید، پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در فرجه میان پاهـای او سـاکن گردانید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند، پس حوا به حرکت آمد و از حرکـت او آدم بیـدار شـد، چـون بیدار شد ندا رسید به حوا که: دور شو از آدم.

پس چون آدم نظرش بر حوا افتاد، خلق نیکوئی دید که شبیه است به صورت او اما ماده اسـت، پـس بـا حوا سخن گفت، حوا نیز جواب او را گفت. پس آدم به حوا گفت: تو کیستی؟

گفت: من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است، چنانچه می بینی.

در آن وقت آدم مناجات کرد که: پروردگارا!کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردیـده، و نظـر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد؟

1- سوره روم : 21.

حق تعالی فرمود که: این کنیز من حواست، می خواهی که با تو باشد، و مونس تو باشد، و با تو سخن گوید: و به هر چه او را امر نمائی اطاعت کند؟

گفت: بلی ای پروردگار من، تو را به این سبب شکر و حمد خواهم کرد تا زنده باشم. حق تعالی فرمود که: پس خطبه و خواستگاری کن او را بسوی خود، که این کنیز، کنیز من است و از برای دفع شهوت تو خوب است. و در آن وقت حق تعالی شهوت مقاربت زنان را در او قرار داد، و پیشتر معرفت امور را به او تعلیم کرده بود.

پس آدم گفت: پروردگارا!از تو خواستگاری می کنم او را، پس به چه چیز در برابر این نعمت از من راضی می شوی؟

فرمود که: رضای من آن است که معالم دین مرا به او بیاموزی. آدم گفت: قبول کردم که این کار را بکنم اگر تو خواهی. حق تعالی فرمود که: من خواستم و او را به تو تزویج کردم، او را بسوی خود بر.

آدم گفت به حوا که: بیا بسوی من. حوا گفت: تو بیا بسوی من.

پس حق تعالی امر کرد آدم را که برخیزد و بسوی او برود. پس برخاست و بسوی او رفت، و اگر نه این بود، هر آینه زنان می بایست بسوی مردان روند و ایشان را خواستگاری کنند برای خود. پس این است قصه حوا و آدم. [1]

و به سند معتبر منقول است که ابوالمقدار [2] از امام محمد باقر علیه السلام سؤ ال کرد که: حق تعالی از چه چیز خلق کرد حوا را؟

فرمود که: مردم چه می گویند؟

گفت: می گویند که خدا او را خلق کرد از دنده ای از دنده های آدم.

فرمود که: دروغ می گویند، خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند؟

222- علل الشرایع 17.

223- در مصدر و در بحارالانوار ((عمر و بن ابی المقدام)) است .

گفت: فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را؟

فرمود: خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا ﷺ فرمود که: حق تعالی قبضه ای از خاک را برگرفت و به دست قدرت خود، و آدم را از آن خلق کرد، و قدری از آن خاک زیاد آمد، حوا را از آن خلق کرد. [1]

و علمای خاصه و عامه از وهب بن منبه روایت کرده اند که: حق تعالی خلق کرد حوا را از زیادتی طینت آدم بر صورت او، و خواب را بر او مستولی گردانیده بود، و این را در خواب به او نمود، و آن اول خوابی بود که در زمین دیدند، پس بیدار شد و حوا را نزد سر خود دید، پس حق تعالی به او وحی کرد که:ای آدم!کیست اینکه نزد تو نشسته است؟ گفت: آن است که در خواب به من نمودی، پس به او انس گرفت. [2]

و به سند معتبر منقول است که یهودی آمد به خدمت امیرالمؤ منین علیه السلام و سؤ ال نمود که: چرا آدم را آدم و حوا را حوا نامیدند؟

فرمود: آدم را برای این آدم گفتند که از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد، زیرا که حق تعالی جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت سرخ و سفید و سیاه و خاکی رنگ بیاورد، و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد، و امر کرد او را که چهار آب بیاورد: آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده، پس امر کرد که آن آبها را در آن خاکها بریزد، پس آب شیرین را در حلقش قرار داد، و آب شور را در چشمهایش، و آب تلخ را در گوشهایش، و آب گندیده را در بینیش؛ و حوا را برای این حوا گفتند که از حیوان خلق شد. [3]

و به اسانید معتبره از حضرت امیرالمؤ منین منقول است که در وصف خلق حضرت آدم فرمود که: پس حق تعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شوره زمین، خاکی که آب بر آن ریخت تاتر شد، و آب را با خاک ممزوج گردانید تا اجزایش به

1- تفسیر عیاشی 1 / 216.

2- قصص الانبیاء راوندی 69.

3- علل الشرایع 2.

یکدیگر چسبید، پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دست و پا و جوارح و اعضا و بندها و پیوندها، و خشک کرد آن گل را تا محکم شد، و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید مانند سفال، و او را گذاشت تا وقتی که مقدر کرده بود که روح در او بدمد، پس دمید در او از روح برگزیده خود، پس متمثل شد انسانی صاحب اندیشه ها که به جولان می آورد آنها را، و صاحب فکری که به آن تصرف در امور می کرد، و صاحب جوارحی که آنها را خدمت می فرمود، و صاحب آلتی چند که به احوال مختلفه آنها را می گردانید، و صاحب شناسائی که به آن فرق می کرد میان حق و باطل و چشیدنیهاو بوئیدنیها و رنگها و سایر اجناس، و او را معجونی گردانید به طینت و خلقت انواع مختلفه و اشباه مؤ تلفه و ضدی چند که با هم دشمنی می کنند، و خلطی چند که از هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی. [1]

و سید بن طاووس علیه الرحمه ذکر کرده است که: در صحف ادریس علیه السلام دیدم در صفت خلق آدم فرموده است که: حق تعالی به زمین شناساند که از آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد، پس زمین بر خود لرزید و طلب عطف و شفقت از حق تعالی نمود، و سؤ ال کرد که از او برندارند کسی را که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود، پس جبرئیل آمد که طینت آدم را از زمین بردارد پس سؤ ال کرد از او بعزت خدا که برندارد تا او تضرع کند به درگاه خدا، پس تضرع کرد و حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برگردد، پس امر کرد میکائیل را، و باز چنین کرد [2]، پس امر کرد اسرافیل، و باز چنین کرد، پس امر کرد عزرائیل را، چون به زمین آمد که بردارد، زمین بلرزید و تضرع کرد، عزرائیل گفت که: پروردگار من مرا امر کرده است و آن را بعمل می آورم، خواه خوش آید تو را و خواه بد آید، پس یک قبضه از خاک گرفت چنانچه حق تعالی امر فرموده بود، و برد بسوی آسمان و در محل خود ایستاد، خدا به او

1- نهج البلاغه 42، خطبه 1.

2- در مصدر: ((پس امر کرد میکائیل را، و باز چنین کرد)) نیامده است .

وحی نمود که: چنانچه طینت ایشان را از زمین قبض کردی و زمین نمی خواست، همچنین روح هر که به روی زمین است؛ و هر که مردن را بر او حکم کرده ام، از امروز تا روز قیامت، همه را تو قبض خواهی کرد.

پس چون صباح روز یکشنبه دوم شد، که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود،امر کرد ملکی را که طینت آدم را خمیر کرد و مخلوط نمود بعضی را به بعضی، و چهل سال آن را خمیر کرد، پس آن را چسبنده گردانید، پس لجن متغیر گردانید چهل سال، پس آن را خشک کرد مانند سفال کوزه گران چهل سال [1]، پس چون صد و بیست سال از ابتدای تخمیر طینت آدم گذشت، با ملائکه گفت که: من خلق می کنم بشری از خاک، پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم، به سجده افتید از برای او، پس گفتند: بلی، پس خلق کرد خدا آدم را بر همان صورت که آن را تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ، پس او را جسدی ساخت که افتاده بود بر سر راهی که ملائکه از آنجا به آسمان می رفتند چهل سال، پس جن چون در زمین فساد کردند، ابلیس از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن، و سؤ ال کرد از خدا که او با ملائکه باشد، و سؤ ال او را حق تعالی به اجابت مقرون گردانید و با ملائکه به آسمان رفت. و چون فساد جن در زمین بسیار شد، خدا امر کرد ابلیس را با ملائکه که بر زمین فرود آیند و ایشان را از زمین برانند، پس روح در بدن آدم دمید و ملائکه را امر کرد که از برای او سجده کنند، پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود و سجده نکرد، پس عطسه کرد حضرت آدم پس حق تعالی به او وحی نمود که: بگو الحمد لله رب العالمین، پس خدا به او گفت: رحمک الله [2] از برای این خلق کرده ام تو را که مرا یگانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان به من بیاوری و به من کافر نشوی و چیزی را شریک من نگردانی. [3]

1- در مصدر: ((پس آن را خشک کرد مانند سفال کوزه گران چهل سال)) نیامده است .

2- در مصدر ((یرحمک الله))

3- سعد السعود 33.

به سند معتبر منقول است که شخصی [1]از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که: یابن رسول الله!مـردم روایـت می کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بدرستی که خدا خلق کرد آدم را بر صورت او.

فرمـود کـه: خـدا بکشـد ایشـان را، اول حـدیث را انداختـه انـد، بدرسـتی کـه حضـرت رسـول خـدا صلی الله علیه و آله و سلم گذشت به دو شخصی که به یکدیگر دشنام می دادند، پس شنید که یکی با دیگـری مـی گویـد: خـدا قبیح گرداند روی تو را و روی هر که را به تو می ماند، پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمـود کـه:ای بنـده خدا!مگو این را به برادرت، بدرستی که حق تعالی آدم را بر صورت او آفریده است. [2]

و مثل این حدیث از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است. [3]

مؤ لف گوید که: بنابراین دو حدیث، ضمیر صورت راجع به آن شخصی خواهد بود که دشنام داده می شد؛ و بعضی گفته اند که: راجع به خدا است. و مراد از صورت، صفت است، یعنی او را مظهر صفات کمالیه خـود گردانیده است، یا مراد همان صورت ظاهر باشد، و اضافه از برای تشریف باشد یعنی صورتی که پسـندیده و برگزیده بود از برای او؛ و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است به آدم، یعنی صورتی که مناسب و لایـق ایـن بود، یا آنکه در اول حال او را بر صورتی خلق کرد که در آخر مردم او را مشاهده می کردند، نه مثل دیگران که به تدریج بزرگ می شوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم می رسد. [4]

و مؤ ید بعضی از این وجوه در حدیث معتبر منقول است که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از معنی ایـن حدیث، فرمود که: این صورت محدثه آفریده شده است که خدا برگزیده بود و اختیـار کـرده بـود بـر سـایر صورتهای مختلفه، پس آن را به خود نسبت داد

1- در مصدر نام این شخص ((حسین بن خالد)) ذکر شده است .

2- توحید شیخ صدوق 153؛ احتجاج 2 / 385؛ عیون اخبار الرضا 1 / 119.

3- توحید شیخ صدوق 152.

4- بحار الانوار 4 / 14.

چنانکه کعبه را به خود نسبت داد و فرمود که: (بَيْتِيَ) [1]، و روح را به خود نسبت داد و فرمود که: بدمم در او از روح خود [2] [3]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است: حق تعالی چون خواست که حضرت آدم را بیافریند، جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه، پس به دست راست خود قبضه ای برگرفت، پس رسید قبضه اش از آسمان هفتم به آسمان اول، و از هر آسمانی تربتی گرفت؛ و قبضه ای دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پائین، پس امر نمود جبرئیل را که قبضه اول را به دست راست گرفت و قبضه دیگر را به دست چپ گرفت، پس آنچه در دست راست بود حق تعالی به آن گفت که: از توست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مؤ منان و سعادتمندان و هر که من کرامت او را می خواهم، و گفت به آنچه در دست چپ بود که: از توست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که خواهم خواری و شقاوت او را. پس هر دو طینت با هم مخلوط شد، و این است معنی قول خدا (إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى) [4] یعنی: بدرستی که خدا شکافنده حب است و نوی، فرمود که: حب طینت مؤ منان است که خدا محبت خود را بر آن افکنده است، و نوی طینت کافران است که از هر چیزی دور شده اند، و این است معنی آنچه خدا فرموده است (يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ) [5] یعنی: بیرون آورد زنده را از مرده، و بیرون می آورد مرده را از زنده، پس زنده آن مؤ منی است که بیرون می آید او از طینت کافر، و مرده آن کافری است که از طینت مؤ من بیرون می آید. [6]

و به سند موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی پیش از آنکه خلایق را

1- سوره بقره : 125.

2- سوره حجر: 29.

3- توحید شیخ صدوق 103؛ احتجاج 2 / 172؛ کافی 1 / 134. و در این سه مصدر سؤ ال کننده محمد بن مسلم می باشد.

4- سوره انعام : 95.

5- سوره روم : 19.

6- کافی 2 / 5.

خلق کند فرمود که: آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خـود را، و آب شـور و تلـخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را، پس امر کرد که این دو آب با هم مخلوط شدند، پس به این سبب کافر از مؤمن و مؤمن از کافر به هم می رسد، پس خاکی گرفت از زمین و بر هم مالیـد و افشـاند پس مانند مورچگان به حرکت آمدند، پس به اصحاب دست راست گفت: بروید بسوی بهشت به سـلامت، و به اصحاب دست چپ گفت: بروید بسوی آتش و پروا ندارم. [1]

و در روایت حسن فرمود: قبضه ای گرفت از خاک تربت آدم پـس آب شـیرین بـر آن ریخـت، و چهـل صباح گذشت، پس چون آن طینت خمیر شد جبرئیل آن را بر هم مالید مالیدن سـخت، پـس بیـرون رفتنـد مانند مورچه های ریزه از دست راست و دست چپش، پس امر کرد که آتشی افروختند و همه را امر کرد کـه داخل آن آتش شوند، و بر ایشان سرد و سلامت شد، و اصحاب دست چپ ترسیدند و داخل نشدند، و از آن روز فرمانبرداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد، و فرمود که: باز خـاک شـوید بـه اذن مـن، پـس آدم را از آن خاک آفرید. [2]

و در حدیث دیگر حسن دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حق تعـالی ذریـت آدم را از پشـت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد به پروردگاری خود و پیغمبری هر پیغمبری، پس پیمان اول پیغمبری را که گرفت محمد بن عبدالله بود، پس خدا وحی فرمود به آدم که: نظر کن چه می بینـی؟ پـس نظـر کـرد آدم بسوی ذریت خود و ایشان ذرات بودند و پر کرده بودند آسمان را.

آدم گفت: چه بسیارند فرزندان من، و از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده ای و به چه سبب پیمـان از ایشان گرفتی؟

فرمود: از برای اینکه مرا عبادت کنند، و چیزی را شریک من نگردانند و ایمان به

1- محاسن 1 / 438؛ کافی 2 / 6.

2- کافی 2 / 7؛ تفسیر عیاشی 2 / 39. هر دو با کمی اختلاف .

پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان بکنند.

آدم گفت: پروردگارا!چرا بعضی از این ذرات را بزرگتر می بینم از بعضی؟ و بعضی نور بسیار دارند و بعضی نور کم دارند؟ و بعضی در اصل نور ندارند؟

فرمود که: از برای این، چنین خلق نموده ام ایشان را که امتحان کنم ایشان را در همه حالات.

آدم گفت: پروردگارا!مرا رخصت می دهی در سخن گفتن که سخن بگویم؟

فرمود: سخن بگو.

آدم گفت: پروردگارا!اگر ایشان را خلق می کردی بر یک مثال و یک مقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یک رنگ و یک عمر و یک روزی، هر آینه بعضی بر بعضی ظلم نمی کردند، و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز به هم نمی رسید.

حق تعالی فرمود: به روح برگزیده من سخن گفتی، و به ضعف طبیعت خود تکلم کردی چیزی را که تو را به آن علمی نیست، و منم خالق علیم و به علم خود اختلاف قرار دادم میان خلقت ایشان و مشیت که جاری می شود در میان ایشان امر من، و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر من است، و خلق مرا تبدیلی نیست، و خلق نکرده ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند، و آفریده ام بهشت را برای کسی که مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان من کند از ایشان و پروا ندارم، و آفریده ام آتش جهنم را برای کسی که کافر شود به من و معصیت کند و متابعت رسولان من نکند و پروا ندارم، و آفریده ام تو را و فرزندان تو را بی آنکه احتیاجی بوده باشد مرا به تو یا به ایشان، و تو و ایشان را خلق نکرده ام مگر اینکه بیازمایم شما را که کدام یک نیکوکارترید در زندگی دنیا و آخرت و زندگی و مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را، و چنین اراده کرده ام در تقدیر و تدبیر خود و به علم من که احاطه به جمیع احوال ایشان کرده است که مختلف گردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و اطاعت و معصیت ایشان را، و در میان ایشان قرار دادم شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوش رو و بد رو و دانا و نادان و مال دار و پریشان و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار و کسی که دردهای

مزمن دارد و کسی که هیچ درد ندارد، تا نظر کند صحیح به بیمار و مرا حمد کند بـر اینکـه او را عافیـت داده ام، و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سؤ ال کند که او را عافیت دهم و صبر کند بـر بـلای من پس او را ثواب دهم به عطای بزرگ خود، و نظر کند مال دار بسوی پریشان و مرا حمـد گویـد و شـکر کند، و نظر کند پریشان به مال دار پس مرا بخواند و از من سؤ ال نماید، و مؤ من به کافر نظر کند و مرا حمد کند بر آنکه او را هدایت کرده ام؛ پس از برای این آفریده ام که امتحان کنم ایشان را در خوش حـالی و بـد حالی، و در عافیتی که به ایشان می بخشم و در بلائی که ایشان را به آن مبتلا کنم، و در آنچه به ایشان عطـا کنم و در آنچه از ایشان منع کنم، و منم خداوند پادشاه قادر، و مرا است که جاری کنم آنچه مقدر گردانیده ام به هر نحو که تدبیر کرده ام، و مرا هست که تغییر دهم از اینها آنچه را خواهم بسوی آنچـه خـواهم، و مقـدم گردانم آنچه را پس انداخته ام، و پس اندازم آنچه را پیش انداخته ام در تقدیر خود، و منم خداوندی که هـر چه خواهم می توانم کرد، و کسی را نیست که از کرده من سؤ ال کند، و من از خلق خود سؤ ال مـی کـنم از هر چه ایشان می کنند. [1]

مؤ لف گوید: شرح و بیان و تاءویل این احادیث مشکله، محتاج به بسط کلامی است که مناسب این مقـام نیست و در کتاب بحارالانوار بیان شده است. [2]

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: نقش نگین انگشـتر حضـرت آدم لا الـه الا الله محمد رسول الله بود که با خود از بهشت آورده بود. [3]

1- علل الشرایع 10؛ اختصاص 332.

2- بحارالانوار 64 / 117.

3- امالی شیخ صدوق 370؛ عیون اخبار الرضا 2 / 55 خصال 335.

فصل دوم: در خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را به سجده او، و امتناع نمودن ابلیس لعین

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است:و قوله تعالی (و اذ قال ربک للملائکة) یعنی: ابتدا کردن خلق از برای شما در وقتی بود که گفت پرودگار تو به ملائکه که بودند در زمین با شیطان و جن و فرزندان جان را از زمین بیرون کرده بودند، و عبادت الهی در زمین آسان شده بود: (انی جاعل فی الارض خلیفة) یعنی: بدرستی که من گردانیده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما و شما را از زمین بالا می برم، پس بر ایشان شدید و دشوار نمود این امر، زیرا که عبادت ایشان نزد برگشتن به آسمان بر ایشان دشوارتر بود.

قالوا تجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء یعنی: گفتند ملائکه:ای پروردگار ما!آیا قرار می دهی در زمین کسی را که افساد می کند در زمین و بریزد خونها چنانچه کردند جن و فرزندان جان که ما ایشان را از زمین بیرون کردیم؟

(و نحن نسبح بحمدک) یعنی: و حال آنکه تنزیه می کنیم تو را و پاک می دانیم از آنچه لایق تو نیست از صفات.

(و نقدس لک) یعنی: زمین تو را پاک می کنیم از آنها که نافرمانی تو می کنند.

(قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) [1]یعنی: خدا در جواب ایشان فرمود که: من می دانم از مصلحتی که خواهد بود در آنها بدل شما قرار می دهم آنچه شما نمی دانید و ایضا می دانم که در میان شما کسی هست که در باطن کافر است و شما نمی دانید (یعنی شیطان). و علم آدم الاسماء کلها یعنی: تعلیم کرد خدا به آدم نامها همه را یعنی نامهای پیغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و سایر ائمه طیبین صلوات الله علیهم اجمعین را، و نام مردانی از بزرگان و برگزیدگان شیعیان ایشان، و از عاصیان دشمنان ایشان را.

ثم عرضهم علی الملائکة یعنی: پس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نوری چند بودند در عالم ارواح.

(فَقَالَ أَنبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَـٰؤُلَاءِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ) [2] یعنی: خبر دهید مرا به نامهای این جماعت اگر هستید راستگویان در اینکه همه شما تسبیح و تقدیس کننده اید، و شما را در زمین گذاشتن اصلح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد، یعنی چنانچه نمی دانید عیب و باطن آن کسی را که در میان شما است پس سزاوار است که ندانید عیب آنها را که هنوز مخلوق نشده اند، همچنان که نمی دانید نامهای شخصی چند را که می بینید ایشان را. (قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ) [3]یعنی: گفتند: تو را تنزیه می کنیم و پاک می دانیم از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن ندانی، نیست علمی ما را مگر آنکه تو تعلیم کرده ای به ما، بدرستی که توئی دانا به هر چیز، و حکیمی که آنچه می کنی موافق حکمت و مصلحت است.

فقال یا آدم انبئهم باسمائهم یعنی: پس خدا گفت:ای آدم!خبر ده ملائکه را به نامهای پیغمبران و ائمه علیهم السلام.

(فلما انباهم باسمائهم) یعنی: چون خبر داد ملائکه را به نامهای ایشان شناختند

1- سوره بقره : 30.

2- سوره بقره : 31.

3- سوره بقره : 32.

آنها را، پس عهد و پیمان گرفت بر ایشان که ایمان بیاورند به آنها، و تفضیل دهند آنها را بر خود.

قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض یعنی: حق تعالی گفت نزد این حال که: آیا نگفتم به شما که من می دانم غیب و امر پنهان آسمانها و زمین را؟

(وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنتُمْ تَكْتُمُونَ) [1] یعنی: و می دانم آنچه را اظهار نمائید، و آنچه را کتمان می کنید، فرمود که: یعنی آنچه در خاطر داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را به اطاعت و سجده آدم، ابا نماید، و اگر بر آدم مسلط شود، او را هلاک نماید، و آنچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از او افضل خواهند بود، بلکه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین که آدم نامشان را به شما خبر داد افضلند از شما.[2]

مؤ لف گوید: تفسیر آیه به این نحو که مذکور شد، از تفسیر امام علیه السلام ماءخوذ است، و حاصلش آن است که: چون استفسار ملائکه این بود که ما همه مسبحانیم، و ایشان همهه مفسدانند، یا در ایشان فساد غالب است، حق تعالی اسمای اشارف فرزندان آدم و بزرگی ایشان را به آدم اعلام فرمود، پس انوار مقدسه انبیا و اوصیا را عرض کرد بر ملائکه، و از نام ایشان و صفات ایشان پرسید؛ چون ایشان اقرار به جهل کردند، آدم را معلم ایشان گردانید تا اسماء و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید، چون تعلیم کرد دانستند که در میان اولاد آدم جمعی هستند که ایشان احقند به خلافت از ملائکه، پس حق تعالی اتمام حجت بر ایشان از دو جهت فرمود:

یکی از جهت آنکه بنی آدم را همه مفسدان قرار داده بودند، پس اثبات جهل ایشان به اسماء و صفات آنها، مجملا اثبات حجت را بر ایشان فرمود، یا جهل به جمیع اشخاص و احوال ایشان. استفساری که موجب اعتراض است، روا نیست، و بعد از تعلیم آدم تفصیلا

1- سوره بقره : 33.

2- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 216.

بر ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند به آن صفات که ایشان وصف کردند، موصوف نیستند و به خلافت احقند.

و جهت دوم آنکه چون همه خود را وصف به تقدیس و تسبیح نمودند، و حق تعالی می دانست که شیطان در میان ایشان است و او در باطن چنین نیست، پس از این جهت نیز اسکات ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد آدم جمعی بودند که شما حال ایشان را نمی دانستید و به تعلیم من دانستید ممکن است که در میان شما نیز کسی باشد که به آن اوصاف که خود را به آنها ستودید، موصوف نباشد، پس حکم به احقیت که بنایش بر این بود باطل شد.

و بدان که میان علمای مخالفین خلاف است در اینکه آیا ملائکه همگی از گناهان کبیره و صغیره معصومند یا نه؟ و احادیث مستفیضه از طریق شیعه بر طبق ظاهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان، و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد شده است، و این آیه کریمه موول است به اینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبود، و نه این بود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند به اینکه حق تعالی آنچه می کند موافق حکمت است، و او به حکم و مصالح از ایشان اعلم است، بلکه این را بر سبیل استفهام و استفسار و استعلام پرسیدند که بر ایشان ظاهر گردد حکمتی که از ایشان مخفی بود، و این سؤ ال به این نحو چون متضمن ترک اولی بود، در مقام اعتذار بر آمدند.

و ایضا خلاف است میان مفسران خاصه و عامه که این اسماء که تعلیم آدم نمود چیست؟ بعضی گفته اند: مراد این است که نام جمیع چیزها که مایحتاج فرزندان اوست به جمیع لغات تعلیم او نمود، پس فرزندان او لغتها را از او آموختند، پس چون متفرق گردیدند هر یک به لغتی که الفت گرفته بودند تکلم نمودند، و به تطاول از منه لغات دیگر را فراموش کردند، و مؤ ید این معنی روایات خواهد آمد.

و بعضی گفته اند: مراد حقایق و خواص و کیفیات اشیاست، و کیفیت صنعتها و استخراج میاه و تعمیر زمین و عمل آوردن طعامها و دواها و استخراج معدنها، و آنچه متعلق به عمارت دین و دنیا بوده باشد.

و بعضی گفته اند: اعم از هر دو است، و این معنی اخیر جامع میان اخبار می تواند بود، کـه در مثـل ایـن حدیث سابق ذکر اشراف افراد آنها شده باشد، و تعلیم همه به حضرت آدم علیه السلام از برای بیان وفور قابلیـت و علم او بوده باشد. [1]

و اگر گویند که: چون بر ملائکه ظاهر می شد فضیلت آدم علیه السلام بنابر این احتمالات که مذکور شد به اینکه حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم آنها ننمود؟

جواب گوئیم: ممکن است تعلیم آدم در حضور ملائکه شده باشد به نحو اجمالی، که ملائکه قابل فهمیـدن به آن نوع از تعلیم نبوده باشند، و مراد ملائکه این باشد که ما نمی دانیم مگر چیزی را که به تفصیل تعلیم مـا نمائی، یا آنکه مراد از تعلیم آدم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود، و ملائکه قابـل آن نـوع از استنباط نبودند.

و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست، و تفسیری که امـام علیه السلام فرمـوده انـد محتاج به این تکلفات نیست و مؤ ید این:

به دو سند معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: حق تعالی فرمود به حضرت آدم نامهای حجتهای خود را همه، پس عرض کرد ایشان را و ایشان ارواح بودند بر ملائکه، و فرمود: خبر دهید مرا به نامهای این جماعت اگر راست می گوئید که شما احقید به خلافت در زمین به سبب تسبیح و تقدیس شما از آدم؟

گفتند (سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ). [2]

پس حق تعالی فرمود:ای آدم!خبر ده ایشان را به نامهای این جماعت.

پس خبر داد ایشان را به اسماء آن جماعت، و مطلع شدند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا، پس دانسـتند که ایشان سزاوارترند به اینکه خلیفه های خدا باشند در زمین او و حجتهای خدا باشند بر مخلوقات او، پـس پنهان گردانید ارواح مقدسه را از دیده های ایشان و امر کرد ایشان را به ولایت و محبت ایشان، و گفـت بـه ایشان که: نگفتم به شما

1- تفسیر تبیان 1 / 138؛ مجمع البیان 1 / 76 تفسیر فخر رازی 176؛ تفسیر روح المعانی 1 / 225.

2- سوره بقره : 32.

که من می دانم غیب آسمانها و زمین را، و می دانم آنچه ظاهر می کنید و آنچه را پنهان می کنید؟. [1] [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی بـه ملائکـه گفـت: مـن در زمـین خلیفه ای قرار می دهم، ملائکه به فریاد آمدند و گفتند: پروردگارا!اگر البته در زمین خلیفه ای قرار می دهی، پس او را از ما قرار ده، کسی که عمل کند در میان خلق تو به طاعت تو.

پس رو کرد خدا بر ایشان که: من می دانم آنچه شما نمی دانید. پس ملائکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا بر ایشان، پس پناه به عرش بردند و بر دور عرش طواف کردند، پس امر فرمود حق تعالی به خانه ای از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از زبرجد که دور آن طواف کنند، و هر روز هفتاد هـزار ملک داخل آن خانه می شدند که بعد از آن تا روز وقت معلوم دیگر آنها داخل آن خانه نمی شوند.

و فرمود که: روز قوت معلوم روزی است که در صور می دمند، پس شیطان می میرد میـان دمیـدن اول و دمیدن دوم. [3]

و در روایت معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند از ابتدای طواف خانه کعبـه، فرمـود: حـق تعالی چون خواست آدم را خلق کند گفت به ملائکه: من در زمین خلیفه قرار می دهم.

پس دو ملک از ملائکه گفتند: آیا کسی را خلیفه می گردانی که افساد کند در زمین و خونها بریزد؟ پـس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که پیشتر مشاهده می کردند بهم رسید، دانستند که حق تعالی به خشـم آمده است از گفتار ایشان، پس گفتند به سایر ملائکه: چه چاره کنیم و چگونه توبه کنیم؟

گفتند: ما توبه از برای شما نمی دانیم مگر آنکه پناه برید به عرش.

1- سوره بقره : 33.

2- کمال الدین و تمام النعمة 14.

3- علل الشرایع 402.

پس پناه به عرش آوردند تا حق تعالی توبه ایشان را فرستاد و حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد، پس خدا خواست که به این روش عبادت کنند او را، پس خانه کعبه را در زمین خلق کرد و بر بندگان لازم کرد که دور آن طواف کنند، و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن می شوند که دیگر بر نمی گردند تا روز قیامت. [1]

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون ملائکه بر حق تعالی رد کردند خلافت حضرت آدم را، دانستند که بد کرده اند، پس پشیمان شدند و پناه به عرش بردند و استغفار کردند، پس حق تعالی خواست که به مثل این عبادت او را بندگی کنند، پس حق تعالی خلق کرد در آسمان چهارم خانه ای در برابر عرش که آن را صراخ [2]نامیدند، و در آسمان اول خانه ای در برابر صراخ که آن را بیت المعمور نامیدند، پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت، پس امر کرد آدم را که طواف کند دور خانه کعبه، پس توبه او را قبول کرد، و این سنت جاری شد تا روز قیامت. [3]

و به سنند معتبر دیگر منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: از پدرم پرسیدم: به چه سبب طواف خانه کعبه هفت شوط مقرر شده است؟

فرمود: زیرا که چون حق تعالی به ملائکه فرمود: من در زمین خلیقه قرار می دهم، و ایشان رد کردند بر خدا، گفتند: آیا خلق می گردانی در زمین کسی را که افساد کند و خونها ریزد؟ حق تعالی فرمود: من می دانم آنچه شما نمی دانید. و ملائکه را حق تعالی از نور عظمت خود محجوب نمی گردانید، پس ایشان را محجوب گردانید از نور خود هفت هزار سال.

پس هفت هزار سال پناه به عرش بردند، پس رحم کرد بر ایشان و توبه ایشان را قبول نمود، و از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که در آسمان چهارم است، پس آن را

1- علل الشرایع 402.

2- در هر دو مصدر و بحارالانوار ((ضراخ)) می باشد.

3- علل الشرایع 406: عیون اخبار الرضا 2 / 91.

مرجع و مأمن اهل آسمان گردانید، و خانه کعبه را در زیر بیت المعمور آفرید و مرجع و محل ثواب و محل ایمنی اهل زمین گردانید، پس به این سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد، و به جای هر هزار سال طواف ملائکه یک شوط بر بنی آدم واجب شد. [1]

مؤ لف گوید که: مراد، از نور خدا یا انوار معرفت اوست، یعنی ممنوع شدند از آن معارفی که پیشتر بر ایشان فایض می شد، یا مراد انوار عظمت و جلال اوست که در عرش و حجب ظاهر ساخته است.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ملائکه ندانستند که بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت مگر به آنچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد کرده بودند و خونها ریختند. [2]

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام سؤ ال کردند از تفسیر قول حق تعالی (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) [3] چه چیز را تعلیم آدم نمود؟

فرمود: زمینها و کوهها و دره ها وادیها، پس اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر آن حضرت افتاده بود و فرمود: این بساط نیز از آنها بود که تعلیم او نموده بود. [4]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: نامهای وادیها و گیاهان و درختان و کوهها. [5]

و به سند حسن منقول است که: از امام محمد باقر علیه السلام سؤ ال نمودند از تفسیر قول خدا (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي)؟ [6]

فرمود: روحی بود که خدا اختیار کرده بود و برگزیده بود و آفریده بود آن را، پس اضافه نمود آن را بسوی خود، و تفضیل داد او را بر جمیع ارواح، پس امر کرد در آدم از آن

1- علل الشرایع 406.

2- تفسیر عیاشی 1 / 29.

3- سوره بقره : 31.

4- تفسیر عیاشی 1 / 32 مجمع البیان 1 / 76.

5- تفسیر عیاشی 1 / 32؛ تفسیر قمی 1 / 45.

6- سوره حجر: 29

روح دمیدند. [1]

و در حدیث معتبر دیگر پرسید که: آن دمیدن چگونه بود؟

فرمود روح متحرک است مانند باد؛ و برای این آن را روح می گویند که نـامش از ریـح مشـتق اسـت، و روح مجانس ریح است؛ و از برای این آن را به خود نسبت داد زیـرا کـه آن را برگزیـد و بـر سـایر ارواح، همچنانکه برگزید خانه ای از خانه ها را و فرمود که: خانه من، [2] و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود: خلیـل من، [3] و امثال اینها، و همه اینها آفریده شده و ساخته شده و حادثند، و ترتیب کرده شده اند. [4]

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مراد از روح در این آیه قدرت است. [5]

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که از تفسیر این آیه پرسیدند: از آن حضرت، فرمود: حق تعالی خلقی آفرید و روحی آفرید، پس امر کرد ملکی را که آن روح را در او دمید، و اینها هیچ قدرت خـدا را کم نمی کند زیرا که همه از قدرت اوست. [6]

و بدان که حق تعالی در یک جای قرآن مجید فرموده است: به یادآور آن وقتی را که گفتیم به ملائکه کـه: سجده کنید از برای آدم، پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد و تکبر نمود و بود از جمله کافران. [7]

و در جای دیگر فرموده است:. بتحقیق که شما را یعنی پدر شما را خلق کـردیم و صـورت او را درسـت کردیم پس گفتیم به ملائکه که: سجده کنید آدم را، پس کردند سجده مگر شیطان که نبود از سجده کنندگان.

1- توحید شیخ صدوق 170.

2- سوره بقره : 125.

3- اشاره است به آیه 125 سوره نساء.

4- توحید شیخ صدوق 171.

5- تفسیر عیاشی 2 / 241.

6- تفسیر عیاشی 2 / 241.

7- سوره بقره : 34

حق تعالی فرمود: چه مانع شد تو را از سجده کردن چون تو را امر کردم؟

گفت: من بهترم از او، خلق کرده ای مرا از آتش و خلق کرده ای او را از خا؟

خدا فرمود: پائین رو از آسمان یا از بهشت، پس تو را نیست که تکبر کنی در آسمان یا در بهشت، پس بیرون رو بدرستی که تو از خواران و ذلیلانی.

شیطان گفت: مرا مهلت ده تا روزی که زنده می شوند مردم.

فرمود: بدرستی که تو از مهلت یافتگانی.

گفت: چون مرا از گمراهان شمردی یا ناامید از رحمت خود گردانیدی، در کمین بنشینم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو، که ایشان را گمراه کنم، پس بیایم بسوی ایشان برای گمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از پس سر ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان، و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان نعمتهای تو.

خدای تعالی فرمود: بیرون رو از بهشت، مذمت کرده شده ای و دور کرده شده ای، البته هر که پیروی تو کند من پر می کنم جهنم را از تو و ایشان همگی. [1]

و در جای دیگر فرموده است که:بتحقیق که خلق کردیم انسان را از گل خشکیده و از لجن متغیر شده، و خلق کردیم جان را پیشتر از آتش سوزنده، و یاد آور آن وقت را که پروردگار تو گفته به ملائکه که: من می آفرینم بشری را از گل خشک از لجن متغیر شده، پس چون او را درست بسازم و بدمم در او روح خود را پس در افتید برای او سجده کنندگان؛ پس جمیع ملائکه سجده کردند همگی مگر ابلیس که ابا نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان.

حق تعالی فرمود:ای ابلیس!چیست تو را که نبودی با سجده کنندگان؟

گفت: نبودم که سجده کنم برای بشری که خلق کرده ای او را از گل و لجن گندیده.

فرمود: پس بیرون رو از بهشت، پس بدرستی که توئی رانده و سنگسار سنگ ملائکه، و لعنت آدمیان و عالمیان بر توست تا روز جزا.

273- سوره اعراف : 11 - 18.

گفت: پروردگارا!پس مرا مهلت ده تا روز قیامت.

فرمود: تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم.

گفت: پروردگارا!به گمراه کردن تو مرا سوگند می خورم که زینت دهم گناهان را در نظر ایشان در زمین، و البته گمراه کنم ایشان را همگی بر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده اند.

فرمود: این راهی است بسوی من یا بر من است که آن را برای مردم ظاهر گردانم، بدرستی که بندگان من نیست تو را بر ایشان تسلطی مگر آنها که متابعت تو می کنند از گمراهان. [1]

و در جای دیگر فرموده است:. به یاد آور آن وقت را که گفتیم به ملائکه: سجده کنید آدم را، پس سجده کردند مگر ابلیس، گفت: آیا سجده کنم برای کسی که او را آفریده ای از خاک؟!گفت: این آدم را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من، اگر تاءخیر نمائی اجل مرا تا روز قیامت البته گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی، خدا فرمود: برو پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بدرستی که جهنم جزای شماست جزای وافر و کامل شده، بر وجه تهدید فرمود که: به حرکت درآور هر که را توانی از ایشان به صدای خود، و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان لشکر خود را، و شریک شو با ایشان در مالها و فرزندان ایشان، و وعده بده ایشان را، و وعده نمی دهد ایشان را شیطان مگر از روی فریب، بدرستی که بندگان من نیست تو را بر ایشان سلطنتی، و بس است پروردگار تو وکیل و نگاهدارنده از کفر و گناه. [2]

و در جای دیگر فرموده است: گفتیم به ملائکه: سجده کنید آدم را، پس سجده کردند مگر ابلیس که بود او از جن، پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود [3]

و در جای دیگر فرموده است:.وقتی که گفت پروردگار تو به ملائکه که: من

1- سوره حجر: 26 - 42.

2- سوره اسراء: 61 - 65.

3- سوره کهف : 50.

آفریننده ام بشری از خاک، پس چون او را درست کنم و از روح خود در او بدمم، پس همه بیفتید از برای او سجده کنندگان، پس سجده کردند کل ملائکه همگی مگر ابلیس که تکبر کرد و بود از کافران.

خدا فرمود:ای ابلیس!چه چیز مانع شد تو را از اینکه سجده کنی برای آن کسی که او را خلق کرده ام به دست قدرت و رحمت خود؟ آیا تکبر کردی و بلند مرتبه تر بودی از آنکه او را سجده کنی؟

گفت: من بهترم از او، خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خا؟

فرمود: پس بیرون رو از بهشت که توئی رجیم و رانده و سنگسار شده، و بدرستی که بر توست لعنت من تا روز جزا.

گفت: پروردگارا!پس مرا مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث می شوند.

فرمود: تو از مهلت دادگانی تا روز وقت معلوم.

گفت: پس بعزت تو سوگند می خورم که گمراه کنم ایشان را همه، مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شدگانند.

فرمود: منم پروردگار حق، و حق می گویم، البته پر کنم جهنم را از تو و از هر که پیروی تو کند از ایشان همه. [1]

این است ترجمه ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالات، و اکنون ایراد می نمائیم احادیث را تا تفاسیر اهل بیت علیهم‌السلام در هر آیه ای ظاهر گردد:

در تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام مذکور است که منافقان به خدمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کردند: علی افضل است یا ملائکه مقربان؟

فرمود: شرف نیافته اند ملائکه خدا مگر به دوستی محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت این دو بزرگوار را، بدرستی که هیچکس از محبان علی علیه‌السلام نیست که دل خود را از قذرات غش و غل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر او پاک تر و نیکوتر است از

277- سوره ص : 71 - 85.

ملائکه، و امر نفرمود خدا ملائکه را به سجده کردن از برای آدم مگر از برای آنچه در نفسهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان به دنیا نخواهد آمد هرگاه ملائکه را از زمین بیرون کنند مگر آنکه ملائکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود، و به خدا و دین او داناتر خواهند بود، پس خدا خواست که به ایشان بشناساند که خطا کرده اند در گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود به او همه نامها و عرض کرد ایشان را بر ملائکه، پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را به آن نامها، و شناسانید به ایشان فضیلت آدم را در علم بر ایشان، پس بیرون آورد از پشت آدم ذریت او را که از جمله آنها بودند پیغمبران و رسولان و برگزیدگان از بندگان خدا، و بهترین همه محمد بود، پس آل محمد، پس نیکان از اصحاب و امت آن حضرت، و شناسانید به ایشان که ایشان افضلند از ملائکه هرگاه متحمل شوند آنچه بر ایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقه، و بر خود گذارند مشقت متعرض شدن اعوان شیاطین را، و مجاهده نمودن با نفس اماره، و متحمل شدن از گرسنگی عیال، و سعی نمودن در طلب حلال، و عنا و شدت مخاطره ها و ترسها از دشمنان از دزدان راهزن و پادشاهان قهار، و صعوبتها که ایشان را عارض می شود در راههای مخوف و تنگناها و کوهها و تلها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از پاکیزه حلال، حق تعالی شناساند به ایشان که نیکان مؤ منین متحمل این بلاها می شوند، و خلاصی می یابند از آنها، و محاربه می کنند با شیاطین و می گریزانند ایشان را، و مجاهده می نمایند با نفسهای خود به دفع کردن آنها از خواهشهای خود، و غالب می شوند بر ایشان به آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر، و متحمل شدن شدت بلا از ابلیس لعین و اعوان او، و وسوسه ها که در خاطر ایشان می کند، و خیالات بد که در دل ایشان می افکند، و گمراه کردنهای ایشان، و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا، و شنیدن سازها، و سب دوستان خدا، و آن شدتها که به ایشان می رسد در سفرها برای طلب روزیهای ایشان، و گریختن از دشمنان دین ایشان، و طلب منافع که ایشان را ضرور می شود که از مخالفان دین طلب نمایند.

پس حق تعالی فرمود:ای ملائکه!شما از همه اینها برکنارید، نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می آورد، و نه خواهش خوردن شما را بر امری می دارد، و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف می کنـد، و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین مشغول می گردد به گمراه کردن ملائکه من که ایشان را به عصمت خود از شیاطین حفظ کرده ام؛ای ملائکه من!پس هر که اطاعت من کند از ایشان، و دین خود را سالم دارد از ایـن آفتها و نکبتها و بلاها، پس در راه محبت من متحمل شده است چیزی چند را که شما متحمل آنها نشده ایـد، و کسب کرده است از قربها بسوی من آنچه شما کسب نکرده اید.

پس چون حق تعالی شناسانید به ملائکه خود فضیلت نیکان امت محمد ﷺ و شیعه امیرالمؤ منین علیه السلام و خلیفه های او صلوات الله علیهم را، و متحمل شدن ایشان در راه محبت خدای خود آنچه ملائکـه متحمـل نمی شوند، امتیاز داد نیکوکاران و پرهیزکاران ذریت آدم را به فضیلت بر ملائکه، پس به این سبب امـر کـرد ملائکه را که: سجده کنید آدم را، چون مشتمل است بر انوار این خلایق که بهترین مخلوقانند، و نبـود سـجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود، و از برای خدا سجده می کردند، و امر نمود حـق تعـالی کـه بـه جانب او رو آورند در سجده برای تعظیم و تجلیل او، و سزاوار نیست احدی را که سجده کنـد بـرای احـدی بغیر از خدا، که آن خضوع که نزد خدا می کند نزد غیر او بکند، و او را تعظیم کنـد بـه سـجده کـردن ماننـد تعظیمی که خدا را می کند، و اگر کسی را امر می کردم که از برای غیر خدا سجده کند هر آینه امر می کـردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر مکلفان از متابعان ما را که سجده کنند برای علما که در تحصـیل علـوم وصی رسول خدا ﷺ سعی نمودند، و خالص گردانیده اند مودت بهترین خلـق خـدا بعـد از رسـول خـدا ﷺ را که امیرالمؤ منین علیه السلام است، و متحمل مکاره و بلاها می شوند در تصریح کردن بـه اظهـار حقـوق خدا، و انکار نکنند آنچه از حق ما بر ایشان ظاهر شود. [1]

و باز در تفسیر مزبور مسطور است که امام علیه السلام فرمود: چون امتحان کرده شد امام

1- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 383.

حسین صلوات الله علیه و آنها که با آن حضرت بودند به آن لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند، در آن وقت فرمود به لشکر خود: شما را حلال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید به خویشان و قبیله ها و دوستان خود، و با اهل بیت خود فرمود: حلال کردم بر شما مفارقت خود را، که شما طاقت مقاومت این جماعت را ندارید، زیرا که آنها اضعاف شمایند، و قوت و تهیه ایشان زیاده از شماست، و من مقصود ایشانم و با دیگری کار ندارند، مرا به ایشان واگذارید که حق تعالی مرا یاری خواهد نمود و مرا از نظر نیک خود خالی نخواهد گذاشت، مثل عادت خدا در گذشتگان طیبین ما از پیغمبران و اوصیا. پس لشکر آن حضرت مفارقت کردند و خویشان نزدیک آن حضرت ابا کردند و گفتند: ما از تو جدا نمی شویم، ما را به اندوه می آورد آنچه تو را به اندوه می آورد، و به ما می رسد آنچه به تو می رسد، و اقرب احوال ما به جناب مقدس الهی آن است که در خدمت تو باشیم.

حضرت سیدالشهدا فرمود: اگر جان خود را گذاشته اید بر آنچه من جان خود را بر آن گذاشته ام پس بدانید حق تعالی نمی بخشد منازل شریفه را به بندگانش مگر به تحمل مکروهات، و هر چند حق تعالی مخصوص گردانیده است مرا با آنها که گذاشته اند از اهل من که من آخر ایشانم به مرتبه ای چند که سهل شده است بر من با وجود آنها متحمل شدن مکروهات و لیکن شما را نیز بهره ای از کرامتهای خدا هست، و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری چند است که کسی در خواب ببیند، و بیداری در آخرت است؛ به مطلب رسیده کسی است که در آخرت به مطلب رسد، و بدبخت کسی است که در آخرت شقی و محروم گردد، می خواهید خبر دهم شما را به اول امر ما و امر شمااای گروه شیعیان و دوستان ما و تعصب کنندگان از برای ما تا آسان شود بر شما متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده اید؟

گفتند: بلی یابن رسول الله.

فرمود: بدرستی که چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد، و او را درست ساخت، و نام همه چیز را به او آموخت، و عرض کرد ایشان را بر ملائکه، و گردانید محمد و علی

و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پنج شبح در پشت آدم، و انوار ایشان روشنی می داد در جمع آفاق آسمانها و حجب و بهشت و کرسی و عرش، پس امر کرد خدا ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او که او را فضیلت داده است به اینکه اگر گردانیده است او را ظرف این اشباح که انوارشان جمیع آفاق را فرا گرفته است، پس همگی سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال و عظمت خدا، و اینکه تواضع نماید از برای انوار ما اهل بیت و حال آنکه تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملائکه، ابلیس تکبر و ترفع نمود و گردید به سبب ابا و تکبرش از کافران. [1]

و حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمودند: خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:ای بندگان خدا!بدرستی که حضرت آدم چون دید که نوری عظیم از پشت او ساطع است در وقتی که حق تعالی اشباح ما را از بالای عرش به پشت آن حضرت منتقل ساخت، که نور را می دید و اشباح را نمی دید. گفت: پروردگارا!این نورها چیست؟ خدا فرمود: این نورها شبحی چند است که نقل کردم ایشان را از بهترین جاهای عرشم به پشت تو، و به این سبب امر کردم ملائکه را که تو را سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها گردیدی.

آدم گفت: پروردگارا!کاش این شبحها را برای من ظاهر می کردی، پس حق تعالی فرمود: نظر کن به بالای عرش. چون نظر کرد آدم، نور شبحهای ما از پشت آدم بر بالای عرش تابید، و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبحهای ما چنانچه روی آدمی در آینه ای صافی منطبع می شود. پس چون آدم اشباح ما را در عرش دید، پرسید: چیست این اشباح پروردگارا؟

فرمود که:ای آدم!اینها شبحهای بهترین مخلوقات و آفریده های منند،ای آدم!این محمد است و منم حمید محمود در هر کار که کنم، اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود؛ و این علی است و منم علی عظیم، اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود، و این فاطمه است

1- تفسیر امام حسن عسکری علیها السلام 218.

و منم فاطر و از نو پدید آوردنده آسمان و زمین، و فاطمه جدا کننده دشمنان من است از رحمت من در روز قیامت، و فاطمه قطع کننده دوستان من است از هر چه موجب عیب و بدی ایشان است، پس از برای او نامی از نام خود اشتقاق کردم؛ و این حسن و این حسین و منم محسن و مجمل، از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم. اینها برگزیدگان خلایق منند. و گرامی ترین بندگان منند، به ایشان قبول طاعت می کنم، و به ایشان می بخشم، و به ایشان عقاب می کنم، و به ایشان ثواب می دهم، پس به ایشان متوسل شو بسوی من ای آدم، و اگر تو داهیه ای عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من، که من قسم خورده ام بر خود قسم حقی که هیچ امیدواری را به ایشان ناامید نگردانم، و هیچ سائلی که به شفاعت ایشان سؤ ال کند رد نکنم.

پس به این جهت چون خطا از او صادر شد، خدا را به توسل به ایشان خواند تا توبه اش مقبول شد. [1]

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است: که مردی از یهود به خدمت حضرت امیرالمؤ منین صلوات الله علیه آمد و سؤ ال کرد از معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در برابر معجزات پیغمبران دیگر، پس گفت: اینکه حضرت آدم را که حق تعالی امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند، آیا نسبت به محمد چنین کرده است؟

حضرت فرمود: بلی چنین بود و لیکن سجود ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا، و لیکن اعترافی بود برای آدم به فضیلت او، و رحمتی بود از خدا از برای او که به محمد صلی الله علیه و آله و سلم داده است آنچه افضل است از این، بدرستی که حق تعالی صلوات فرستاد بر او در جبروت خود، و ملائکه همگی بر او صلوات فرستادند، و امر کرد مؤ منان را که بر او صلوات فرستند، پس این فضیلت زیاده است از آنچه به آدم عطا کرده است. [2]

1- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 219.

2- احتجاج 1 / 489.

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بدرستی که حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین، و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان، و فضیلت داده است تو را بعد از من یا علی و امامان از ذریت تو را، پس فرمود: بدرستی که حق تعالی خلق کرد آدم را پس ما را به امانت سپرد در پشت او، و امر کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او از برای تعظیم و اکرام ما، و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت و بندگی بود، و برای آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب او بودیم، پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همه ملائکه سجده کردند آدم را؟ [1]

مترجم گوید: اجماع جمیع مسلمانان است که سجده ملائکه حضرت آدم علیه السلام را سجده عبادت و پرستیدن نبود، و چنین سجده از برای غیر خدا کردن شرک و کفر است. و در حقیقت این سجده سه قول است:

اول آنکه: این سجده از برای خدا بود، و آدم قبله بود، چنانچه مردم رو به کعبه می کنند و خدا را سجده می کنند، و حدیث اول دلالت بر این کرد.

دوم آنکه: مراد از سجود، انقیاد و خضوع و اطاعت است، نه سجده متعارف، اگر چه این معنی به حسب لغت محتمل است اما ظواهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی، شهادت بر خلاف این می دهد.

سوم آنکه: سجده حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم علیه السلام، وفی الحقیقه عبادت خدا بود، چون به امر او واقع شد، و ظاهر اکثر اخبار این است.

پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا به قصد عبادت، کفر است؛ و به قصد تعظیم بدون امر خدا، فسق است، بلکه محتمل است که سجده تحیت در امم سابقه تجویز بوده باشد و در این امت حرام شده باشد. و احادیث بسیار بر نهی از سجده از برای غیر خدا وارد شده است.

1- عیون اخبار الرضا 1 / 262؛ علل الشرایع 5.

و در حدیث معتبر منقول است که شخصی [1] از حضرت صادق علیه السلام سؤ ال کرد کـه: آیـا صـلاحیت دارد سجده کردن از برای غیر خدا؟

فرمود: نه.

پرسید که: پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را به سجده آدم علیه السلام؟

فرمود: هر که به امر خدا سجده کند، سجده از برای خدا کرده است، پس سجده ایشان از برای خـدا بـود، چون به امر او بود.

پس سؤ ال نمود از ابلیس، حضرت فرمود: ابلیس بنده ای بود، خدا او را خلق کرد که او را عبادت کند و اقرار به یگانگی او بکند، وقتی که او را می آفرید می دانست که او کیست و چیست و عاقبتش چـه خواهـد بود، پس پیوسته عبادت می کرد خدا را با ملائکه تا آنکه او را امتحان کرد به سجده آدم، پس امتناع نمود از سجده از روی حسد و شقاوتی که بر او غالب شده بود، پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه بیرون کـرد، و فرستاد او را بسوی زمین رانده شده، و گردید دشمن آدم و فرزندانش به این سبب، و او را سلطنتی نیسـت بر فرزندان آدم مگر وسوسه کردن و خواندن ایشان بغیر راه خدا، و به آن نافرمانی، اقرار به پروردگاری خدا داشت. [2]

و به سند معتبر دیگر منقول است که ابوبصیر از آن حضرت پرسـید: سـجده کردنـد ملائکـه بـرای آدم و پیشانی خود را بر زمین گذاشتند؟

فرمود: بلی، تکریمی بود از جانب خدا آدم را. [3]

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود: سـجده ملائکـه آدم را، بـرای آدم نبود، بلکه فرمانبرداری خدا بود و حجتی [4]بود از ایشان نسبت

1- در مصدر نام این شخص ((ابن ابی العوجاء)) ذکر شده است .

2- احتجاج 2 / 218.

3- قصص الانبیاء راوندی 42.

4- در مصدر و در بحار: ((محبتی)) می باشد.

به آدم. [1]

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی امر کرد شیطان را به سجده حضرت آدم، گفت: پروردگارا!بعزت تو سوگند، اگر مرا معاف داری از سجده آدم تو را عبادتی بکنم که هیچکس مثل آن تو را عبادت نکرده باشد، حق تعالی فرمود: من می خواهم که اطاعت کرده شوم از آن جهت که خود می خواهم. [2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون حق تعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را، و ابلیس ظاهر کرد آن حسد را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده کردن، حق تعالی عتاب کرد او را که: چه چیز مانع شد تو را از سجده کردن؟

گفت: من از او بهترم، مرا از آتش خلق کرده ای و او را از خاک.

حضرت فرمود: اول کسی که قیاس کرد شیطان بود، و تکبر کرد، و تکبر اول معصیتی بود که خدا را به آن معصیت کردند.

پس ابلیس گفت: پروردگارا!مرا معاف دار از سجود آدم، و من تو را عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل تو را چنان عبادت نکرده باشد.

خدا فرمود: مرا احتیاجی نیست به عبادت تو، می خواهم عبادت کنند مرا از جهتی که من می خواهم نه از جهتی که تو می خواهی. پس ابا نمود از سجده کردن، و حق تعالی فرمود: بیرون رو از بهشت که تو رجیمی، و بر توست لعنت من تا روز جزا.

ابلیس گفت: پروردگارا!چگونه مرا محروم می گردانی و تو پروردگار عادلی که جور نمی کنی پس ثواب عمل من باطل شد؟

فرمود که: نه و لیکن سؤ ال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم به تو. پس اول چیزی که سؤ ال کرد این بود که زنده بماند تا روز جزا. حق تعالی فرمود: عطا کردم.

1- تحف العقول 478.

2- قصص الانبیاء راوندی 43.

گفت: مرا مسلط گردان بر فرزندان آدم.

فرمود: مسلط کردم.

گفت: چنان کن که جاری شوم در رگ و ریشه فرزندان آدم مانند خون.

فرمود: کردم.

گفت: یک فرزند از برای ایشان بهم نرسد مگر دو فرزند از برای من بهم رسد، و من ایشان را ببینم و ایشان مرا نبیند، و به هر صورتی که خواهم برای ایشان مصور توانم شد.

فرمود: دادم همه را به تو.

گفت: پروردگارا!زیاده عطا کن به من.

فرمود: سینه های ایشان را وطن و منزل تو و ذریت تو گردانیدم.

گفت: پروردگارا!بس است مرا.

در این وقت شیطان گفت: بعزت تو سوگند، همه را گمراه گردانم مگر بندگان خالص تو را، و از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ایشان در آیم، و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان. [1]

و به روایت دیگر فرمود: [2] از پیش رو آن است که به شک می اندازد در امر آخرت و می گوید به ایشان که: بهشتی و دوزخی و نشوری نیست؛ و از پشت سر آن است که قبل دنیا می آید و امر می کند ایشان را به جمع کردن اموال، و نهی می کند از اینکه صله رحم کنند، یا حق خدا را بدهند، یا نفقه به فرزندان خود بدهند، و می ترساند ایشان را از پریشانی؛ و از دست راست آن است که از راه دین می آید، اگر بر دین باطل باشند از برای ایشان زینت می دهد، و اگر بر هدایت باشند ایشان را از آن بیرون می کند؛ و از دست چپ آن است که از جهت لذتها و شهوتها در می آید. [3]

و به سند حسن از آن حضرت منقول است که: چون حق تعالی به شیطان آن قوت را

1- تفسیر قمی 1 / 41.

2- این روایت در مصدر از امام محمد باقر علیه السلام آمده است .

3- تفسیر قمی 1 / 224.

عطا کرد، حضرت آدم علیه السلام گفت: پروردگارا!شیطان را بر فرزندان من مسلط کردی، و او را جاری کردی در ایشان مانند خون در رگها، و دادی به او آنچه دادی پس چه عطا می کنی به من و فرزندان من؟

فرمود: دادم به تو و فرزندانت که گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند.

گفت: پروردگارا!زیاده کن.

فرمود: توبه ایشان را قبول می کنم تا جان به حلق ایشان می رسد.

گفت: پروردگارا!زیاده کن.

فرمود: می آمرزم گناهان ایشان را و پروا نمی کنم.

گفت: بس است مرا.

راوی گفت: فدای تو شوم، ابلیس به چه چیز مستوجب این شد که حق تعالی اینها را به او عطا کند؟

فرمود: به دو رکعت نماز که در آسمان کرد در چهار هزار سال، جزای آن نماز بود که به او داد. [1]

و در حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت آدم مناجات کرد: پروردگارا!مسلط کردی بر من شیطان را، و جاری گردانیدی او را در من مانند جاری شدن خون، پس از برای من چیزی قرار ده.

فرمود:ای آدم!از برای تو این را قرار دادم که هر که از فرزندان تو قصد گناهی بکند بر او ننویسند، و اگر بکند یک گناه بنویسد، و هر که قصد حسنه بکند، اگر نکند یک ثواب از برای او بنویسند، و اگر بکند ده ثواب از برای او بنویسند.

گفت: پروردگارا!زیاده به من عطا کن.

گفت: از برای تو قرار کردم هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار کند او را بیامرزم.

گفت: پروردگارا!زیاده بده.

1- تفسیر قمی 1 / 42.

فرمود: در توبه را از برای ایشان گشوده ام تا جان به حلق ایشان برسد.

گفت: بس است مرا. [1]

و بدان که خلاف است میان علمای عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یا نه، و مشهور میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آن است که او از ملائکه نبود بلکه از جن بود، و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائلند که او از ملائکه بوده است، و حق آن است که از ملائکه نبود بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهرا با ایشان بود خطابی که متوجه ملائکه می گردید متوجه او نیز می شد [2]، چناچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق علیه السلام پرسید که: ابلیس از ملائکه بود یا از جن؟ فرمود: ملائکه گمان می کردند از ایشان است و خدا می دانست از ایشان نیست، پس چون امر کرد او را به سجده آدم از او صادر شد آن چه صادر شد [3]

و به سند معتبر منقولست که از آن حضرت پرسید که: ابلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از امر آسمان بود؟

فرمود: از ملائکه نبود، و ملائکه گمان می کردند که از ایشان است و خدا می دانست که از ایشان نیست، و هیچ امری از امور آسمان با او نبود، و او را کرامتی نبود.

جمیل گفت که: رفتم به نزد طیار و آن چه شنیده بود به او نقل کردم، پس انکار کرد و گفت: چگونه از ملائکه نباشد و حال آن که خدا به ملائکه گفت: سجده کنید آدم را [4]؟

اگر او از ملائکه نباشد، معصیت خدا نکرده خواهد بود.

پس طیار به خدمت آن حضرت آمد و پرسید که: حق تعالی هر جا که می فرماید ای گروه مؤ منان، آیا منافقان داخلند؟

1- کافی 2 / 440؛ کتاب الزهد 75.

2- مجمع البیان 1 / 82؛ تفسیر فخر رازی 2 / 213.

3- مجمع البیان 1 / 82؛ تفسیر عیاشی 1 / 34.

4- سوره بقره : 34.

فرمود: بلی داخلند منافقان و گمراهان و هر که به ظاهر اقرار به ایمان می کرد. [1]

و در حدیث معتبر منقول است که: ابوسعید خدری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید از تفسیر قول خدا که به ابلیس فرمود (أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْعَالِينَ) [2] یعنی: آیا تکبر کردی از سجده کردن آدم یا از عالین بودی، گفت: کیستند آن ها که بلندترند از ملائکه؟ رسول خدا فرمود: منم و علی و فاطمه و حسن و حسین، ما در سراپرده عرش بودیم خدا را تسبیح می کردیم، ملائکه به تسبیح ما خدا را تسبیح می کردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند به دو هزار سال، پس چون آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند، و ما را امر نکرد به سجده، و ملائکه همگی سجده کردند مگر شیطان، پس حق تعالی فرمود: تکبر کردی یا از بلند مرتبه گان بودی؟ یعنی این پنج کس که نام ایشان بر سرادق عرش نوشته شده است. [3]

در حدیث دیگر از آن حضرت منقولست که: چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از آسمان، حق تعالی فرمود: ای آدم! برو به نزد گروه ملائکه و بگو: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، پس آدم علیه السلام رفت و بر ایشان سلام کرد، ایشان گفتند: و علیک السلام و رحمة الله و برکاته، پس چون برگشت به نزد پروردگار خود فرمود که: این تحیت توست و تحیت ذریت تو بعد از تو تا روز قیامت. [4]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اول کسی که قیاس کرد شیطان بود، قیاس کرد نفس خود را به آدم، گفت: مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک خلق کردی، اگر قیاس می کرد آن جوهری را که روح آدم علیه السلام از آن مخلوق شده بود به آتش هر آینه آن نور روشنی اش بیش از آتش بود. [5]

1- تفسیر عیاشی 1 / 33؛ کافی 8 / 274.

2- سوره ص : 75.

3- فضائل الشیعه 8، و در آن سوال کننده ابوسعید نبوده است بلکه در حضور او شخصی پرسیده است .

4- علل الشرایع 102.

5- محاسن 1 / 334؛ کافی 1 / 58.

و به سندهای معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: اول کسی که قیاس کرد شیطان بود در وقتی که گفت (خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ) [1] پس قیاس کرد میان آتش و گل، و اگر قیاس می کرد نوریت آدم را به نوریت آتش می دانست فضیلت میان دو نور و صفاء نور آدم را نسبت به نور آتش. [2]

مترجم گوید که: ابلیس پر تلبیس در این قیاس، انواع خطاها کرد:

اول آنکه: منشاء تفضیل را شرافت اصل قرار داد، و این معلوم نیست.

دوم آنکه: اصل جسد را معیار شرافت قرار داد، و حال آنکه مدار فضایل و کمالات به روح است، و روح مقدس آدم علیه السلام به انوار معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود، زیرا که نور چیزی را می گویند که منشاء ظهور اشیا باشد، لهذا جناب مقدس سبحانی را که مبداء وجود و ظهور جمیع اشیاست او را نور الانوار می گویند، و علم چون باعث ظهور اشیا بر نفس می گردد آن را نور می گویند، و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص می گردند که به آنها متصف است و مبداء اثرهای خیر می گردند آنها را انوار می گویند؛ و نور آتش نوری است از همه بی ثبات تر؛ و ناقص تر، و انتفاع به آن موقوف است بر مرئی بودن محسوس و بینا بودن احساس کننده و آن اجرامی که به آنها متشبه می باید بشود تا نور ببخشد، و به زودی منطفی و خاموش می شود و از آن بغیر از خاکستری نمی ماند، پس در احادیث شریفه به این جهت اشاره ای جهت امتیاز نور آدم بر نور نار شده است.

سوم آنکه: آتش را اشرف از خاک دانست، و آن نیز خطا بود زیرا جمیع کمالات و خیرات از جانب مبداء فیاض افاضه می شود؛ و هر چند شکستگی و عجز در موارد ممکنه بیشتر، قابلیت افاضه خیرات بیشتر است، و چون آتش با اندک نوری که به ابو عطا شد سرکشی و بلند پروازی و سوختن و گداختن آغاز کرد، او را به زودی بر خاکستر مذلت

1- اعراف : 12.

2- علل الشرایع 86؛ کافی 1 / 58.

نشانیدند، و دیو سرکشی را که به آن فخر کرد مطرود و ابد گردانیدند؛ و خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری بر آمد، پایمال هر نیک و بد گردید حق تعالی او را محل رحمتهای صوری و معنوی گردانیده، هر گل و لاله و گیاهی را از آن رویانید، و هر دانه و طعام و گیاهی که در آن لذت و منفعتی بود از آن به وجود آورد، پس آن را ماده خلقت انسان که اشرف مکونات است گردانید و او را به عقل نورانی و روح آسمانی و قلب رحمانی مزین گردانید، و قابلیت ترقیات نامتناهی در او مکنون ساخت، تا آنکه او را از افلاک رفیعه و اجرام نیره اشرف گردانید، و خاک زمین را به عرش برین بالا برد و محرم اسرار الهی و جلیس محفل لی مع الله گردانید، و سلطانی ممالک وجود را به او مفوض ساخت، و کلید خزاین علوم سماوات و ارضین را در کف او نهاد؛ پس آتش را به سرکشی، خاک بر سر شد، و خاک به فروتنی ملائکه را مسجود و رهبر شد. در این مقام، سخن بسیار است و مجال تنگ، به همین اکتفا نموده و رجوع به نقل احادیث می نمائیم:

به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین صلوات الله علیه منقول است که: اول بقعه ای که خدا را بر روی آن عبادت کردند پشت کوفه بود که نجف اشرف باشد، چون خدا امر کرد ملائکه را که آدم سجده کنند، در آنجا سجده کردند. [1]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اول کفری که به خدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد، شیطان کافر شد که امر خدا را بر او رد کرد؛ و اول حسدی که در زمین بردند حسد قابیل بود بر هابیل؛ و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که با وفور نعمتهای بهشت از شجره منهیه تناول کرد؛ پس حرص او، او را از بهشت بیرون کرد.[2]

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: شیطان از خدا سؤ ال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت، حق تعالی او را مهلت داد تا یوم وقت معلوم، و آن روزی است

1- تفسیر عیاشی 1 / 34.

2- مصدر قبلی .

که حضرت رسول ﷺ او را ذبح خواهد کرد در رجعت، بر روی سنگی که در بیت المقدس است. [1]

و به سند معتبر دیگر منقول است که آن حضرت فرمود به اسحاق بن جریر[2] که: چه می گویند اصحاب تو در قول ابلیس که: مرا از آتش خلق کرده ای و آدم را از خاک؟

گفت: فدای تو شوم چنین گفت ابلیس و خدا در قرآن ذکر فرموده است.

فرمود: دروغ گفت ابلیس ای اسحاق، خلق نکرد خدا او را مگر از خاک، خدا می فرماید: آن خداوندی که آفریده است از برای شما از درخت سبز آتشی، پس ناگاه از آن آتش افروزید [3]، خدا او را از آن آتش خلق کرده است، و آن درخت اصلش از خاک است. [4]

و در روایت معتبر دیگر فرمود که: هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است و لیکن جزو آتش در شیطان غالب بود.

و سید ابن طاووس رحمة الله ذکر کرده است که: دیدم در صحف ادریس علیه السلام که چون شیطان گفت: پروردگارا!مرا مهلت ده تا روز قیامت، حق تعالی فرمود: نه و لیکن تو را مهلت می دهم تا روز وقت معلوم، بدرستی که آن روزی است که قضای حتمی کرده ام که زمین را در آن روز پاک کنم از کفر و شرک و معاصی، و انتخاب می کنم برای آن روز بنده ای چند از خود که امتحان کرده ام دل ایشان را برای ایمان، و پر کرده ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستگوئی و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آخرت که اعتقاد کنند به حق و عدالت کنند به حق، ایشان اولیا و دوستان منند. براستی از برای ایشان پیغمبری اختیار کرده ام برگزیده و امین و پسندیده، و ایشان را از برای او دوستان و یاران گردانیده ام، ایشان امتی اند که اختیار کرده ام ایشان را برای پیغمبری برگزیده و امین

1- تفسیر قمی 2 / 245.

2- در مصدر ((اسحاق بن حزیر)) می باشد.

3- سوره یس : 80.

4- تفسیر قمی 2 / 244.

پسندیده، و آن وقت را پنهان کرده ام در علم غیب خود و البته واقع می شود، در آن وقت هلاک خـواهم کرد تو را و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع جنود تو را، پس برو که تو را مهلت دادم تا روز وقـت معلـوم. پس حق تعالی به آدم گفت که: برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در برابر تو اند، که اینها از آنهاینـد کـه تو را سجده کردند، پس بگو به ایشان: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

پس به امر الهی به نزد ایشان آمد و سلام کرد، پس ملائکه گفتند: و علیک السـلام یـا آدم و رحمـة الله و برکاته. پس حق تعالی فرمود: این تحیت توست ای آدم و تحیت فرزنـدان توسـت در میـان ایشـان تـا روز قیامت.

پس ذریت آدم را از صلب او بیرون آورد و پیمان گرفت از ایشان به پروردگاری و یگانگی از برای خود. پس نظر کرد به جمعی از ذریت خود که نور ایشان می درخشید. آدم پرسید که: اینها کیستند؟

حق تعالی فرمود: ایشان پیغمبران از فرزاند تو اند.

پرسید: چند نفرند؟

فرمود: صد و بیست و چهار هزار پیغمبرند، و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسلند.

پرسید: چرا نور آخر ایشان بر نور همه زیادتی می کند؟

فرمود: زیرا که از همه بهتر است.

پرسید که: این پیغمبر کیست؟ و نام او چیست؟

فرمود: این محمد است پیغمبر و رسول من و امین من و حبیب من و همراز من و اختیار کرده و برگزیـده من و خالص من و دوست و یار من و گرامیترین خلق من بر من و محبوبترین ایشان نـزد مـن و مختـارتر و نزدیکتر ایشان نزد من و شناسانده تر ایشان مرا و از همه راجح تر و فزونتر در علم و حلم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفت و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام، از برای او گرفته ام پیمان حـاملان عرش خود را و هر که پائین تر از آنهاست در آسمانها و زمینها که ایمان به او بیاورند و اقرار به پیغمبـری او بکنند، پس ایمان بیاور به او ای آدم تا قرب و منزلت و فضیلت و نور و وقار تو نزد من

بیشتر شود.

آدم گفت: ایمان آوردم به خدا و رسول او محمد.

حق تعالی فرمود: واجب گردانیدم برای تـو ای آدم و زیـاده کـردم فضـیلت و کرامـت را.ای آدم!تـو اول پیغمبران و مرسلانی و پسر تو محمد خاتم و آخر انبیا و رسل است و اول کسی است که زمین گشـوده مـی شود از او و مبعوث می گردد در روز قیامت، و اول کسی که او را جامه می پوشانند و سوار می کننـد و مـی آورند بسوی موقف قیامت، و اول شفاعت کننده ای است، و اول کسی که شفاعتش را قبول می کننـد، و اول کسی که در بهشت را می کوبد، و اول کسی که در بهشت را برای او می گشایند، و اول کسی که داخل بهشت می شود، و تو را به او کنیت کردم پس تو ابو محمدی

آدم گفت: حمد و سپاس خداوندی را که گردانید از ذریت من کسی را که فضیلت داده است او را به ایـن فضایل و سبقت خواهد گرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمی برم او را. [1]

1- سعد السعود 34.

فصل سوم: در بیان ترک اولی که از حضرت آدم و حوا علیهما السلام صادر شد وآنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بر زمین

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: چون حق تعالی ابلیس را لعنت کرد به ابا کـردن او، و گرامی داشت ملائکه را به سجده نمودن ایشان آدم را و اطاعت کردن ایشان خدا را، امر کرد که آدم و حوا را به بهشت برند و فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یعنی: ای آدم!ساکن شو تو و جفت تو در بهشـت و کلا منها رغدا حیث شئتما و بخورید از بهشت گشاده و گوارا هر جا که خواهید بـی تعبـی (و لا تقربـا هـذه الشجرة) و نزدیک مشوید این درخت را که درخت علم محمد و آل محمد بود که حق تعالی ایشان را به آن علم اختیار نموده و مخصوص گردانیده بود در میان سایر مخلوقات خود، و نهی نمـود ایشـان را از نزدیـک شدن آن درخت که آن مخصوص محمد و آل محمد است، و کسی به امر خدا نمی خورد از آن درخت مگـر ایشان، و از آن درخت بود آنچه تناول کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بعد از آنکه طعام خود را به مسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود روزه به روزه بردند و حق تعالی سوره هل اتی را در شأن ایشان فرستاد و مائده بهشت از برای ایشان نازل سـاخت، و چـون از آن طعـام تنـاول نمودنـد دیگـر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت نمی کردند، و آن درختی بود که ممتاز بود در میـان درختهـای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت هر نوع از آنها یک نوع از میوه و مأکول بهشت داشت، و آن درخـت و هر چه از جنس آن بود گندم

و انگور و انجیر و عناب و جمیع میوه ها و طعامها در آن بود، لذا اختلاف کرده اند آنها که آن شجره را ذکر کرده اند: بعضی گفته اند که گندم بود، و بعضی گفته اند انگور بود، و بعضی گفته اند عناب بود، و حق تعالی فرمود: نزدیک این درخت مروید که خواهید طلب کنید درجه محمد و آل محمد را در فضیلت ایشان، زیرا که خدا ایشان را مخصوص گردانیده است به این درجه از سایر خلق، و این درختی است که هر که از این درخت بخورد به اذن خدا الهام کرده می شود علم اولین و آخرین را بی آنکه از کسی بیاموزد، و هر که بی رخصت خدا بخورد از مراد خود ناامید می شود و نافرمانی پروردگار کرده است (فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ) [1] پس خواهید بود از ستمکاران به نافرمانی شما و طلب کردن شما درجه ای را که اختیار کرده است خدا به آن درجه غیر شما را هرگاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا.

(فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا) [2] پس لغزانید شیطان ایشان را از بهشت به وسوسه و مکر و فریب خود به اینکه ابتدا کرد به آدم و گفت ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین نهی کرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه بوده باشد دو ملک، فرمود: یعنی اگر تناول نمائید از آن درخت خواهید دانست غیب را، و قادر می شوید بر آنچه قادر است بر آن آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است به قدرت، (أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ) [3] یا بوده باشید از آنها که همیشه زنده باشند و هرگز نمیرند و (قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَاالنَّاصِحِينَ) [4] و قسم خورد که از برای ایشان بدرستی که من از برای شما از ناصحان و خیرخواهانم، و شیطان در آن وقت در میان دهان مار بود و مار او را داخل بهشت کرده بود، و حضرت آدم گمان می کرد که مار با او سخن می گوید و نمی دانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن، پس آدم رو کرد

1- سوره بقره : 35.

2- سوره بقره : 36.

3- سوره اعراف : 20.

4- سوره اعراف : 21.

بر مار گفت:ای حیه!این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند؟ و چگونه تو تعظیم خدا می کنی به قسم یاد کردن به او و حال آنکه او را نسبت می دهی به خیانت و به اینکه آنچه خیر ماست برای ما اختیار نکرده است و حال آنکه او از همه کریمان کریمتر است؟ و چگونه قصد کنم ارتکاب امری را که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتکب آن شوم بغیر حکم خدا؟

پس چون از فریب دادن آدم مأیوس شد بار دیگر میان دهان مار رفت و با حضرت حوا مخاطبه کرد به نحوی که او گمان می کرد که مار با او سخن می گوید و گفت:ای حوا!آن درختی که خدا بر شما حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید، زیرا که ملائکه ای که موکلند به درخت و حربه ها دارند که سایر حیوانات را از آن دفع می کنند، اگر شما قصد آن درخت کنید شما را دفع نمی کنند، پس بدانید حلال کرده است بر شما، و بدان که اگر تو از آدم زودتر تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی بود و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود، پس حوا گفت: من این را به زودی تجربه می کنم، و قصد شجره کرد، چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند از شجره به حربه های خود، حق تعالی وحی نمود به ایشان که: شما به حربه کسی را دفع می نمائید که عقلی نداشته باشد که او را زجر نماید، و اما کسی که من او را قدرت بر فعل و ترک و تمییز و عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم پس او را واگذارید به عقلی که او را بر او حجت گردانیده ام، پس اگر اطاعت کند مرا مستحق ثواب من می شود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید مستحق عقاب و جزای من می گردد، پس او را را واگذاشتند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند به حربه های خود،پس حوا گمان کرد حق تعالی نهی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است درخت را بر ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت: آن مار راست می گفت، به گمان اینکه آن سخن گوینده با او مار بود.

پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت، پس گفت به آدم که: یا آدم!آیا ندانستی آن درختی که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما؟ من از آن تناول

کردم و ملائکه مرا منع نکردند و در حال خود تغییری نیافتم، پس به این سبب فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت تناول نمود پس رسید به ایشان آنچه خدا در قرآن فرموده است فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه یعنی: لغزانید ایشان را شیطان لعین از بهشت به وسوسه و فریب خود، پس بیرون کرد ایشان را از آنچه بودند در آن از نعیم بهشت.

و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و گفتیم:ای آدم و ای حوا و ای مار و ای شیطان!پائین روید از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمنید بعضی را آدم و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و برعکس، و لکم فی الارض مستقر، یعنی شمار را در زمین منزل و محل استقرار هست برای تعیش (وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ) [1] و منفعتی و برخورداری هست شما را تا وقت مردن.

فتلقی آدم من ربه کلمات پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه ای چند را که بگوید آنها را، پس گفت آنها را (فتاب علیه) پس به آن کلمه ها توبه اش را قبول کرد (انه هو التواب) بدرستی که اوست قبول کننده توبه ها (الرَّحِيمُ) [2] رحم کننده توبه کنندگان است.

قلنا اهبطوا منها جمیعا گفتیم: پائین روید از بهشت همگی، فرمود که: در اول، امر کرد خدا که پائین روند، و در اینجا امر کرد که با هم بروند و احدی از ایشان پیش از دیگری نرود؛ و فرود آمدن ایشان، فرود آمدن آدم و حوا و مار بود از بهشت، بدرستی که مار از بهترین حیوانات بهشت بود، و فرود آمدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا که داخل شدن بهشت بر او حرام بود، (فاما یاءتینکم منی هدی) پس اگر بیاید بسوی شما و اولاد شما بعد از شما از جانب من هدایتی ای آدم و ای ابلیس (فمن تبع هدای) پس هر که پیروی کند هدایت مرا (فلا خوف علیهم) پس بیمی بر ایشان نیست در هنگامی که

1- سوره بقره : 36.

2- سوره بقره : 37.

مخالفت کنندگان می ترسند (وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) [1] و نه ایشان اندوهناک می باشند در وقتی کـه مخالفـت کنندگان اندوهناک خواهند بود.

پس حضرت امام عسکری علیه السلام فرمود: زایل شدن آن خطا از حضرت آدم به سـبب عـذرخواهی بسـوی پروردگار خود بود که گفت: پروردگار!توبه من و عذرخواهی مرا قبول کن و برگردان مرا به آن مرتبه ای کـه داشتم، و بلند گردان نزد خود درجه مرا، بتحقیق که ظاهر شده است نقص گناه و مذلت آن در اعضا و جمیـع بدن من.

حق تعالی فرمود:ای آدم!آیا در خاطر نداری آنچه تو را امر کردم که تو مرا بخوانی به محمد و آل طیبـین او نزد شدتها و بلاها و مصیبتها که بر تو ثقیل و عظیم بوده باشد؟

آدم گفت: بلی پروردگارا.

حق تعالی فرمود: پس به این بزرگواران خصوصا محمد و علـی و فاطمـه و حسـن و حسـین علیهم السلام مـرا بخوان تا دعای تو را مستجاب کنم زیاده از آنچه از من طلبیدی، و بیفزایم برای تو زیاده از آنچه اراده نموده ای.

آدم گفت:ای پروردگار من و ای اله من!محل ایشان نزد تو به آن مرتبه رسیده است که به متوسل شدن بـه ایشان بسوی تو توبه مرا قبول می کنی و گناه مرا می آمرزی؟ و من آنم کـه ملائکـه را بـه سـجده مـن امـر کردی، و بهشت را برای من و زوجه من مباح کردی، و ملائکه گرامی را به خدمت من امر کردی؟

حق تعالی فرمود که:ای آدم!من ملائکه را امر نکردم به سجده کردن از برای تو به تعظیم مگر بـرای آنکـه ظرف انوار ایشان بودی، و اگر پیش از گناه خود از من سؤ ال می کردی که تو را از گناه نگـاه دارم و تـو را آگاه گردانم بر مکرهای دشمن تو ابلیس تا از آنها احتراز نمائی، هر آینه به تو عطا می کردم، و لـیکن آنچـه در علم من گذشته بود واقع شد، الحال مرا بخوان به توسل به ایشان تا دعای تو را مستجاب گردانم.

پس در این وقت حضرت آدم گفت: خداوندا!به جاه محمد و آل طیبین او که علی و

1- سوره بقره : 38.

فاطمه و حسن و حسین و طیبان و پاکان از آل ایشان باشند که تفضل کن بـه قبـول کـردن توبـه مـن، و آمرزیدن لغزش من، و برگردانیدن من به آن مرتبه که از کرامت تو داشتم.

حق تعالی فرمود: توبه تو را قبول کردم و به رضا و خشنودی رو به تو آوردم و رحمتها و نعمتهـای خـود را بسوی تو برگردانیدم تو تو را برگردانیدم به آن مرتبه ای که از کرامتهای من داشتی و وافر گردانیـدم بهـره تو را از رحمتهای خود.

پس این است معنی آن کلمات که آدم از خدا قبول نمود، پس خدا خطاب نمود به آنهـا کـه ایشـان را بـه زمین فرستاد، که آدم و حوا و ابلیس و حیه باشند

(و لکم فی الارض مستقر) شما راست در زمین محل استقرار و اقامت که در آن تعیش نمائید و در شبها و روزها سعی نمائید برای تحصیل آخرت، پس خوشا به حال کسی که این زندگی را صرف تحصیل دار بقـا نماید (و متاع الی حین) یعنی: شما را منفعتی هست در زمین تا وقت مردن شما زیرا که خدا از زمین بیرون می آورد زراعتها و میوه های شما را و در زمین شما را به ناز و نعمت می دارد، و شما را در زمـین بـه بـلا امتحان می کند، گاهی شما را متلذذ می گرداند به نعیم دنیا تا یاد آورید نعیم آخـرت را کـه خـالص و پـاک است از آنچه باعث عدم انتفاع به نعیم دنیا می گردد و او را باطل می گرداند، پس ترک کنید و خرد و حقیـر شمارید این لذت آلوده به صدها هزار محنت را در جنب نعمت خالص ابدی آخرت، و گاهی شما را امتحـان می نماید به بلاهای دنیا که در میانش رحمتها می باشد، و مخلوط به انواع نعمتهاست کـه مکـاره آنهـا را از صاحب آن بلاها دفع می نماید تا حذر فرماید شما را به اینها از عذاب ابدی آخرت که هـیچ عافیـت بـه آن مخلوط نمی باشد و در اثنای آن راحتی و رحمتی واقع نمی شود. [1]

این است تفسیر این آیات بر وجهی که از تفسیر امام علیه السلام ظاهر می شود.

و بدان که خلاف است میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه وسوسه کرد حضـرت آدم را و حال آنکه او را از بهشت بیرون کرده بودند و آدم و حوا در بهشت بودند: بعضی گفتند که آدم و حوا بـه در بهشت

1- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 221.

می آمدند و شیطان از نزدیک آمدن بهشت ممنوع نبود، و در در بهشت با ایشان سخن می گفت، و این پیش از آن بود که او را به زمین فرستند؛ و بعضی گفته اند که از زمین با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت فهمیدند؛ و بعضی گفته اند که غایبانه مراسله نمود با ایشان؛ و بعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود، خازنان بهشت او را مانع شدند، پس به نزد هر یک از حیوانات بهشت آمد و التماس کرد که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه به نزد مار آمد و گفت: من متعهد می شوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را از تو، و تو در امان من باشی اگر مرا داخل بهشت کنی، پس او را در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد و او را داخل بهشت کرد و بدن مار پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوش رنگتر از جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند شتری بزرگ، پس خدا آن را عریان کرد و پاهایش را برطرف کرد و چنان کرد آن را که بر شکم راه رود به سبب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد. [1]

و در جای دیگر حق تعالی می فرماید آنچه ترجمه ظاهرش این است که: گفتیم:ای آدم!ساکن شو تو و جفت تو در بهشت، پس بخورید از هر جا که می خواهید و نزدیک این درخت مروید که از جمله ستمکاران خواهید بود، پس وسوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتهای ایشان باشد، و گفت که: نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه نمی خواست که شما دو ملک باشید، یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشتند، و قسم یاد کرد برای ایشان که من برای شما از خیرخواهانم، پس ایشان را فرود آمد از ابا کردن و راضی کرد ایشان را به خوردن از آن درخت به فریب، پس چون چشیدند از میوه آن درخت ظاهر شد برای ایشان به چیزهای بد ایشان، یعنی جامه ها از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان گشوده شد، و شروع کردند در آنکه می گرفتند از برگ درختان بهشت و بر

1- تفسیر تبیان 1 / 161 و 162؛ تفسیر فخر رازی 3 / 15؛ عرائس المجالس 30.

عورت خود می گذاشتند و به یکدیگر وصل می کردند تا عورت ایشان پوشیده شود، و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که: آیا نهی نکردم شما را از میوه این درخت؟ و نگفتم بـه شـما کـه شـیطان از بـرای شـما دشمنی است ظاهرکننده دشمنی را؟ گفتند: پروردگارا!ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیـامرزی مـا را و رحم نکنی ما را هر آینه خواهیم بود از زیانکاران، حق تعالی فرمود به ایشان که: پائین رویـد از بهشـت کـه بعضی شما دشمنید برای بعضی، و از برای شما است در زمین محل قرار و تمتعی تا وقت مرگ، حـق تعـالی فرمود که: در زمین زنده می باشید و در زمین می میرید و از زمین بیرون خواهید آمد در روز قیامت. [1]

و در جای دیگر فرموده است که:.ای فرزندان آدم!گمراه نکند شما را شیطان چنانچه پدر و مـادر شـما را بیرون کرد از بهشت، حال آنکه می کند از ایشان جامه های ایشان را که عورتهای ایشان را بنماید به ایشـان. [2]

و در جای دیگر فرموده است که: بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر، پس فراموش کرد یـا تـرک کرد و نیافتیم از برای او عزمی، و آن وقت که گفتیم به ملائکه که: سجده کنید برای آدم، پـس سـجده کردنـد مگر ابلیس که ابا کرد، پس گفتیم:ای آدم!بدرستی که این شیطان دشمنی است تو را و جفت تو را، پس بیرون کند شما را از بهشت، پس به مشقت و تعب کسب و عمل گرفتار شوی، بدرستی که تو را است اینکه گرسـنه نشوی در بهشت و عریان نباشی و اینکه تشنه نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی، پس وسوسه کـرد بسـوی او شیطان و گفت:ای آدم!آیا دلالت کنم تو را بر درخت جاودانی که هر که از آن خـورد هرگـز نمیـرد و بـر ملک و پادشاهی که هرگز کهنه نشود و زایل نگردد؟

. پس خوردند از آن درخت، پس پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردنـد در پینـه کـردن و چسبانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود، و نافرمانی کرد آدم پروردگار

1- سوره اعراف : 19 - 25.

2- سوره اعراف : 27.

خود را پس گمراه شد، پس برگزید او را پروردگار او پس توبه او را قبول کرد و او را هدایت کرد و گفت خدا به آدم و حوا که: پائین روید از بهشت با هم بعضی شما دشمنید بعضی را، پس اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس او گمراه نمی شود و در تعب نمی افتد در آخرت، و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای اوست عیشی و زندگانی تنگ و با شدت در دنیا و آخرت [1]

و به سند صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: از تفسیر قول حق تعالی (فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا) [2]، فرمود که عورت ایشان پنهان بود و در ظاهر بدن ایشان دیده نمی شد، چون از میوه آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد، و فرمود: آن درخت که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشه گندم بود؛ و در حدیث دیگر فرمود: درخت انگور بود. [3]

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: پرسیدند از تفسیر آیه (و لا تقربا هذه الشجرة) [4] فرمود: یعنی مخورید از این درخت. [5]

و به سند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام منقول است که: درختی که حضرت آدم و زوجه اش را نهی کردند از خوردن از آن، درخت حسد بود، حق تعالی عهد کرد بسوی آدم و حوا که نظر نکنند بسوی آنها که حق تعالی آنها را بر ایشان و بر جمعی خلایق فضیلت داده است به دیده حسد، و نیافت حق تعالی از او در این باب عزم و اهتمامی. [6]

و به سند معتبر مروی است که: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول خدای تعالی (فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا) [7]که جمعی تفسیر کرده اند که: حضرت آدم علیه السلام

322- سوره طه : 115 - 124.

323- سوره طه : 121.

324- قصص الانبیاء راوندی 43.

325- سوره بقره : 35.

326- تفسیر عیاشی 1 / 35؛ مجمع البیان 1 / 85.

327- تفسیر عیاشی 2 / 9؛ تحف العقول 479.

328- سوره طه : 115.

فراموش کرد نهی خدا را، حضرت فرمود: فراموش نکرد، چگونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان، نهی خدا را بسیار به یاد ایشان می آورد و می گفت که: خدا شما را برای این نهی کرده است که ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید، [1]پس نسیان در اینجا به معنی ترک است، یعنی ترک کرد امر خدا را. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حضرت موسی علیه السلام سؤ ال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم علیه السلام در آسمان، پس چون ملاقات نمود آدم را گفت:ای آدم!توئی آنکه خدا به دست قدرت خود تو را خلق کرد و از روح برگزیده خود در تو دمید و ملائکه را به سجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح گردانید و تو را در بهشت ساکن گردانید و با تو بی واسطه سخن گفت، پس تو را نهی کرد از یک درخت پس صبر نکردی بر ترک آن تا آنکه به سبب آن پائین رفتی بسوی زمین، پس نتوانستی ضبط کنی نفس خود را از آن تا آنکه ابلیس تو را وسوسه نمود پس اطاعت او کردی، پس تو ما را بیرون کردی از بهشت به نافرمانی خود. حضرت آدم گفت: مدارا کن با پدر خود ای فرزند در آنچه به پدر تو رسید در امر این درخت،ای فرزند!دشمن من آمد به نزد من از وجه مکر و حیله و فریب، پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشورت که از برای من می بیند و راءیی که از برای من اختیار می کند از ناصحان است، پس از روی نصیحت و خیرخواهی به من گفت:ای آدم!من برای تو غمگینم. گفتم: چرا؟ گفت: من انس گرفته بودم به تو و به نزدیکی تو و تو را بیرون خواهند کرد از این مکان و از این حال که داری به مکانی و حالی که کراهت داشته باشی از آنها. گفتم: چاره آن چیست؟ گفت: چاره اش با توست، می خواهی تو را دلالت کنم بر درختی که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و ملکی یابد که فنا نداشته باشد؟ پس تو و حوا هر دو از آن بخورید تا همیشه با من باشید در بهشت، و قسم دروغ به خدا خورد، پنداشتم

1- سوره اعراف : 20.

2- تفسیر عیاشی 2 / 9 و 10.

که خیرخواه من است و من گمان نمی کردم ای موسی که احدی قسم دروغ به خدا بخورد، پس اعتماد بر قسم او کردم، و این است عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا می یابی در آنچه حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم؟

موسی علیه السلام گفت: بلی، پیشتر نوشته شده بود به زمان بسیار.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه مرتبه فرمود: پس حجت آدم علیه السلام غالب شد بر حجت موسی علیه السلام. [1]

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: حضرت آدم در جواب حضرت موسی گفت:ای موسی!به چند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی در تورات؟

گفت: به سی سال. [2]

گفت: پس همین بس است.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: پس غالب شد آدم بر موسی. [3]

مؤ لف گوید: بر این مضمون چندین روایت وارد شده است و از غوامض اخبار قضا و قدر است، و بعضی حمل بر تقیه کرده اند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است، و ممکن است مراد این باشد که چون حق تعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش متقضی این بود که من در زمین باشم، لهذا عصمت خود را از من باز گرفت تا من به اختیار خود مرتکب ترک اولی شدم، و تحقیق این مقام محل دیگر می طلبد.

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام سؤ ال نمودند که: حضرت آدم و حوا چند گاه در بهشت ماندند تا به سبب خطیئه آنها را از بهشت بیرون کردند؟

فرمود: خدا روح را در آدم بعد از زوال شمس روز جمعه دمید، پس زن او را از پائین ترین دنده های او آفرید و ملائکه را فرمود او را سجده کردند و در بهشت ساکن

331- تفسیر عیاشی 2 / 10.

332- در مصدر سی هزار سال است .

333- تفسیر قمی 1 / 44.

گردانید او را در همان روز که خلق شده بود، پس والله که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند، و خدا هر دو را بعد از فرو رفتن آفتاب بیرون کرد و شب در بهشت نماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد، پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد آنها را پروردگارشان که: آیا نهی نکردم شما را از این درخت؟

پس شرم کرد آدم از پروردگارش و خضوع و شکستگی و تضرع آغاز کرد و گفت: پروردگارا!ظلم کردیم بر نفسهای خود و اعتراف کردیم بر گناهان خود، پس بیامرز ما را. حق تعالی فرمود: فرو روید از آسمانها بسوی زمین، بدرستی که معصیت کننده در بهشت و آسمانهای من نمی تواند بود.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون آدم از آن درخت تناول نمود، به یاد آورد نهی خدا را پس پشیمان شد؛ و چون خواست از آن درخت دور شود، درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و به امر خدا به سخن آمد و گفت: چرا پیش از خوردن از من نمی گریختی؟ [1]

و فرمود: عورت ایشان در اندرون بدنشان بود و از بیرون پیدا نبود، چون از آن درخت خوردند از بیرون ظاهر شد. [2]

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حق تعالی خلق کرد روحها را پیش از بدنها به دو هزار سال، پس گردانید بلندتر و شریفتر از همه روحها روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان را صلوات الله علیهم اجمعین، پس عرض نمود ارواح ایشان را به آسمانها و زمین و کوهها پس نور ایشان همه را فرو گرفت، حق تعالی فرمود به آسمانها و زمین و کوهها که: اینها دوستان و اولیا و حجتهای منند بر خلق و پیشوایان خلایق منند، نیافریده ام مخلوقی را که دوست تر دارم از ایشان، و از برای ایشان و هر که ایشان را دوست دارد آفریده ام بهشت خود را، و از برای هر که مخالفت و

1- تفسیر عیاشی 2 / 10.

2- تفسیر عیاشی 2 / 11.

دشمنی کند با ایشان آفریده ام آتش جهنم را، پس هر که دعوی کند منزلتی را که ایشان نزد من دارند و محلی را که از عظمت من دارند عذاب کنم او را عذابی که عذاب نکرده باشم به او احدی از عالمیان را، و او را با آنها که شرک به من آوردند در پائین ترین درکات جهنمن جا دهم، و هر که اقرار به ولایت و امامت ایشان بکند و ادعا نکند منزلت ایشان را نزد من و مکان ایشان را از عظمت، او را جا دهم با ایشان در باغهای بهشت خود، و از برای ایشان باشد در بهشت آنچه خواهند نزد من، و مباح گردانم از برای ایشان کرامت خود را، و در جوار خود ایشان را جا دهم، و شفیع گردانم ایشان را در گناهکاران از بندگان و کنیزان من، پس ولایت ایشان امانتی است نزد خلق من، پس کدام یک از شما بر می دارد این امانت را با سنگینی های آن، و دعوی می کند آن مرتبه را که از اوست و از برگزیده های خلق من نیست؟

پس ابا کردند آسمانها و زمین و کوهها از اینکه این امانت را بردارند، و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که چنین منزلتی را به ناحق دعوی کنند و چنین محل بزرگی را برای خود آرزو کنند.

پس چون حق تعالی آدم و حوا را در بهشت ساکن گردانید گفت: بخورید از این بهشت بسیار و گوارا هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید یعنی درخت گندم پس خواهید بود از ستمکاران. [1]

پس نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان علیهم‌السلام پس منزلتهای ایشان را در بهشت بهترین منزلتها یافتند پس گفتند: پروردگارا!این منزلت از برای کیست؟

حق تعالی فرمود: بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق عرش من.

پس چون سر بالا کردند دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم اجمعین را که بر ساق عرش نوشته بود به نوری از انوار خداوند

1- سوره بقره : 35.

جبار، پس گفتند، پروردگارا!چه بسیار گرامیند اهل این منزلت بر تو، و چه بسیار محبوبند نزد تو، و چه بسیار شریف و بزرگند در درگاه تو!

پس حق تعالی فرمود: اگر ایشان نمی بودند من شماها را خلق نمی کردم، ایشان خزینه داران علم منند و امینان منند بر رازهای من، زینهار!نظر مکنید بسوی ایشان به دیده حسد، و آرزو مکنید منزلت ایشان را نزد من و محل ایشان را نزد من از کرامت من، پس به این سبب داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من و از ستمکاران خواهید بود. گفتند: پروردگارا!کیستند ستمکاران و ظالمان؟

فرمود: آنها که ادعای منزلت ایشان می کنند به ناحق.

گفتند: پروردگارا!پس بنما به ما منزلهای ظالمان ایشان را در آتش جهنم تا ببینیم منزلهای آنها را چنانچه منزلهای آن بزرگواران را در بهشت دیدیم.

پس حق تعالی امر کرد آتش را که ظاهر گردانید جمیع آنچه در آن بود از انواع شدتها و عذابها، و فرمود: جای ظالمان ایشان که ادعای منزلت ایشان می نمایند در پائین ترین درکات این جهنم است؛ هر چند اراده کنند که بیرون آیند از جهنم، برگردانند ایشان را بسوی آن، و هر چند پخته و سوخته شود پوستهای ایشان، بدل کنند ایشان را پوستها غیر آنها تا بچشند عذاب را؛ای آدم و ای حوا!نظر مکنید بسوی آن نورها و حجتهای من به دیده حسد، پس شما را پائین می فرستم از جوار خود و بر شما می فرستم خواری خود را. پس وسوسه کرد ایشان را شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پوشیده بود از ایشان از عورتهای ایشان، و گفت: نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر از برای اینکه نخواست که شما دو ملک باشید یا همیشه در بهشت باشید، و سوگند یاد کرد که من از خیرخواهان شمایم پس ایشان را فریب داد و بر این داشت که آرزوی منزلت آنها بکنند، پس نظر کردند بسوی ایشان به دیده حسد و به این سبب خدا ایشان را به خود گذاشت و یاری و توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت گندم خوردند، پس به جای آن گندم که ایشان از آن درخت خوردند جو بهم رسید، پس اصل گندمها از آن گندم است که ایشان نخوردند و اصل جو از آنهاست که بهم رسید به جای آن دانه ها که ایشان

خوردند. پس چون خوردند از آن درخت، پرواز کرد حله ها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان و عریان ماندند، و برگ درختان را می گرفتند و بر عورت خود می گذاشتند، و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که: آیا نهی نکردم شما را از این درخت و نگفتم به شما که شیطان دشمنی است شما را که دشمنی خود را ظاهر می کند؟ پس گفتند (رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) [1]

حق تعالی فرمود: پائین روید از جوار من که مجاور من نمی باشد در بهشت من کسی که نافرمانی من کند، پس فرود آمدند به زمین و ایشان را به خود گذاشت در طلب معاش. پس چون خدا خواست که توبه ایشان را قبول کند جبرئیل به نزد ایشان آمد و گفت: بدرستی که شما ستم بر نفس خود کردید به آرزو کردن منزلت جمعی که خدا ایشان را بر شما فضیلت داده است پس جزای شما آن عقوبت بود که از جوار خدا به زمین فرود آمدید، پس سؤ ال نمائید از پروردگار خود به حق آن نامها که دیدید بر ساق عرش تا خدا توبه شما را قبول کند، پس گفتند: اللهم انا نساءلک بحق الاکرمین علیک محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة الا تبت علینا و رحمتنا یعنی: خداوندا!ما سؤ ال می کنیم از تو به حق آنها که گرامی ترین خلقند بر تو یعنی محمد و اهل بیت او که البته توبه ما را قبول کنی و ما را رحم کنی، پس خدا توبه ایشان را قبول کرد بدرستی که او بسیار توبه قبول کننده و مهربان است.

پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از این حفظ می کردند این امانت را و خبر می دادند به این امانت اوصیای خود را و مخلصان از امتهای خود را، پس ابا می کردند از آنکه آن امانت را به ناحق حمل نمایند و می ترسیدند از آنکه ادعای آن مرتبه از برای خود بنمایند، و برداشت آن امانت را به ناحق آن انسانی که شناخته شد یعنی ابوبکر پس اصل هر ظالمی از اوست تا روز قیامت، و این است تفسیر قول حق تعالی (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا

1- سوره اعراف : 23.

جَهُولًا) [1] ترجمه اش این است که: ما عرض کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آن را، و ترسیدند از آن، و برداشت آن را انسان، بدرستی که بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل [2]

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: چگونه گردیده است میراث یک مرد برابر میراث دو زن؟

فرمود: زیرا که حبه ها که آدم و حوا خوردند هیجده تا بود: آدم دوازده حبه خورد و حوا شش حبه، پس به این سبب میراث مرد دو برابر میراث زن است. [3]

و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که سه حبه بود: دو حبه را آدم و یک حبه را حوا خورد، و به این سبب میراث چنین شد. [4] و اول اصح است و ممکن است که خوشه اول سه دانه بوده باشد و به این نسبت چند خوشه خورده باشند.

به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: اگر آدم گناه نمی کرد، هیچ مؤ منی گناه نمی کرد؛ و اگر حق تعالی توبه آدم را قبول نمی کرد، توبه هیچ گناهکاری را هرگز قبول نمی کرد. [5]

و به سند معتبر منقول است که از ابوالصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که: یابن رسول الله!مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوا از آن خوردند چه درخت بود؟ بدرستی که مردم اختلاف کرده اند: بعضی روایت کرده اند که آن گندم بود، و بعضی روایت کرده اند که انگور بود، و بعضی روایت کرده اند که درخت حسد بود.

فرمود: همه حق است.

ابوالصلت گفت: چگونه همه حق است با این همه اختلاف؟

1- سوره احزاب : 72.

2- معانی الاخبار 108.

3- علل الشرایع 571.

4- علل الشرایع 571.

5- علل الشرایع 84

فرمود:ای ابوالصلت!درخت بهشت انواع میوه ها بر می دارد، پس آن درخت گندم بود و در آن انگور هم بود، و آنها مثل درختان دنیا نیستند، بدرستی که آدم علیه السلام را چون خدا گرامی داشت و ملائکه او را سجده کردند و او را داخل بهشت گردانید بر خاطر خود گذرانید که آیا خلق کرده است بشری را که بهتر از من باشد؟ چون خدا دانست آنچه در خاطر او خطور کرد ندا کرد او را: سر بلند کن ای آدم و نظر نما بسوی ساق عرش من. چون آدم سر بلند کرد دید در ساق عرش نوشته است: لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیرالمؤ منین و زوجته فاطمة سیدة نساء العالمین و الحسن و الحسین سید شباب اهل الجنة، پس آدم علیه السلام گفت: پروردگارا!کیستند اینها؟ حق تعالی فرمود: اینها از ذریت تو اند، و ایشان بهترند از تو و از جمیع آفریده های من، و اگر ایشان نمی بودند نه تو را خلق می کردم و نه بهشت و نه دوزخ را و نه آسمان و زمین را، پس زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که تو را از جوار خود بیرون می کنم؛ پس نظر کرد بسوی ایشان به دیده حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد، پس مسلط شد شیطان بر او تا خورد از میوه آن درخت که او را از خوردن آن نهی کرده بودند، و مسلط شد بر حوا تا نظر کرد بسوی فاطمه علیها السلام به دیده حسد تا خورد از آن درخت چنانچه آدم خورد، پس خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود به زمین فرستاد. [1]

مترجم گوید که: خلاف است که شجره منهیه چه درخت بود: بعضی گندم گفتند؛ و بعضی انگور؛ و بعضی انجیر؛ و بعضی کافور، و کافور را شیخ طوسی در تبیان از حضرت امیرالمؤ منین روایت کرده است؛ و بعضی گفته اند که درخت علم قضا و قدر بود؛ و بعضی گفته اند درختی بود که ملائکه از آن می خوردند که هرگز نمیرند، [2] و این حدیث و حدیث دیگر که پیش گذشت جمع میان اکثر این اقوال می کند.

و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان، پس حسد و امثال آن که در این احادیث وارد

1- معانی الاخبار 124؛ عیون اخبار الرضا 1 / 306.

2- تفسیر تبیان 1 / 158؛ تفسیر طبری 1 / 268؛ تفسیر روح المعانی 1 / 236

شده است مأوّل است به غبطه، زیرا که حسد بردن بر بعضی که زوال نعمت را از محسود خواهند حرام است، و آرزوی آن نعمت بدون آنکه زوالش را از محسود خواهند غبطه است و بد نیست، و لیکن چون پیشتر اظهار شده بود به آدم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشان است آرزوی این مرتبه نسبت به جلالت ایشان مکروه و ترک اولی بود، و همچنین عزمی که مستحب بود که در ولایت و محبت ایشان داشته باشند از ایشان فوت شد، چون ارتکاب مکروه و ترک مستحب در جنب بزرگی مرتبه ایشان عظیم بود معاتب شدند.

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: بهشت آدم آیا از باغهای دنیا بود یا از بهشتهای آخرت؟ فرمود باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و ماه در آن طلوع می کرد، و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمی رفت. [1]

مترجم گوید که: خلاف است میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم علیه السلام در زمین بود یا در آسمان، و اگر در آسمان بود آیا همان بهشت بود که در آخرت مؤ منان داخل آن می شوند یا غیر آن؟ اکثر مفسران را اعتقاد آن است که همان بهشت خلد آخرت بود که مؤ منان در آخرت به جزای عمل داخل آن می شوند؛ و نادری گفته اند که: باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد؛ و جمعی گفته اند که: باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است، و استدلال کرده اند به آنچه در این حدیث وارد شده است؛ کسی که داخل بهشت خلد شود نمی باید بیرون آید، و جواب گفته اند که: آنچه معلوم است آن است که کسی که بعد از موت به جزای عمل داخل بهشت شود بیرون نمی آید، و اینکه بر هر وجهی که داخل شوند بیرون نمی آیند، معلوم نیست، بلکه بر خلافش اخبار بسیار وارد است، مثل داخل شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج و دخول و خروج ملائکه. [2] و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این می کند که بهشت آن حضرت همان بهشت جاوید بوده است و در آسمان بوده است چنانچه بعضی

1- تفسیر قمی 1 / 43؛ کافی 3 / 247.

2- مجمع البیان 1 / 85؛ تفسیر فخر رازی 3 / 3

گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد. و در این قسم امور، توقف کردن اولی است.

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مکث آدم و حوا در بهشت تا بیرون کردن ایشان را از آن هفت ساعت بود از روزهای دنیا، تا آنکه خدا در همان روز ایشان را به زمین فرستاد. [1]

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: شیطان در چهار وقت انین و ناله و فریاد کرد: روزی که ملعون شد، و روزی که به زمین فرستادند او را، و روزی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد بعد از آنکه مدتها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود، و وقتی که ام الکتاب نازل شد؛ و دو نخیر کرد (و آن صدائی است که از بینی می کنند در وقت شادی و لعب) وقتی که آدم از شجره خورد و وقتی که آدم از بهشت به زمین آمد. [2]

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حق تعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید، گذشت از روی جهالت بسوی آن درخت، زیرا که او را خلق کرده بودند به خلقتی که باقی نمی ماند مگر به امر و نهی و پوشش و خانه و نکاح زنان، و نمی دانست نفع و ضرر خود را مگر آنکه به او تعلیم کنند، پس شیطان به نزد او آمد و گفت: اگر تو و حوا بخورید از این درخت که خدا شما را از آن نهی کرده است، خواهید گردید دو ملک و همیشه در بهشت خواهید ماند، و سوگند یاد کرد که من خیرخواه شمایم. پس چون خوردند از آن درخت، فرو ریخت از ایشان آنچه خدا به ایشان پوشانیده بود از جامه های بهشت، پس رو به درختان بهشت آوردند و خود را از برگ آنها می پوشانیدند. [3]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون بیرون کردند آدم علیه السلام را از بهشت، جبرئیل بر او نازل شد و گفت:ای آدم!خدا خلق کرد تو را به دست قدرت خود، و دمید در تو از روح خود، و به سجده تو آورد ملائکه خود را، و به نکاح تو در آورد حوا کنیز خود را، و تو را در بهشت ساکن گردانید و مباح گردانید آن را از برای تو، و خود با تو

1- خصال 397؛ تفسیر عیاشی 1 / 35.

2- خصال 263؛ قصص الانبیاء راوندی 43.

3- تفسیر قمی 1 / 43.

سخن گفت و تو را نهی کرد از آنکه بخوری از آن درخت، پس خـوردی و نافرمـانی خـدا کـردی. آدم گفت:ای جبرئیل!شیطان قسم به خدا خورد که او ناصح من است و من گمان نداشتم که احدی از خلـق خـدا قسم دروغ به خدا یاد کند. [1]

و به سند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه منقول است که: گروهی از یهـود آمدنـد بـه خدمت رسول خدا ﷺ و از مسائل بسیار سؤ ال کردند، و از جمله آن مسائل این بود:

به چه علت خدا پنج نماز در پنج وقت بر امت تو در ساعتهای شبانه روز مقرر ساخته است؟

فرمود که: اما نماز عصر پس آن ساعتی است که آدم در آن ساعت از آن درخـت خـورد و خـدا او را از بهشت بیرون کرد، پس خدا امر کرد ذریتش را به این نماز تا روز قیامت، و اختیار کرد آن را برای امت مـن، پس آن محبوبترین نمازهاست بسوی من، و وصیت کرده است مرا که آن را حفظ نمایم در میان نمازها. و اما نماز شام پس آن ساعتی است که خدا توبه آدم را قبول کرد، و میان آن وقت که خورد از آن درخت و میـان آنکه توبه او را قبول کرد سیصد سال بود از روزهای دنیا، و در روزهای آخرت روزی مثل هزار سال اسـت؛ پس آدم سه رکعت نماز کرد: یک رکعت برای خطای خود و یکی را برای خطای حوا و یـک رکعـت بـرای توبه او، پس حق تعالی این سه رکعت را واجب گردانید بر امت من.

پس گفت: به چه علت وضو بر این چهار عضو واقع می شود و حال آنکه اینها پاکترین اعضایند در بدن؟

فرمود: چون وسوسه کرد شیطان آدم را، و نزدیک درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آبرویش رفـت، و چون برخاست و روانه شد و آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس به دست خود آن میوه را گرفت و از آن خورد، زیورها و حله ها از بدنش پرواز کرد، پس دست را بر سر خود گذاشت و گریسـت، و چـون حق تعالی توبه او را قبول

1- تفسیر قمی 1 / 225.

کرد واجب گردانید بر او و بر ذریت او وضو را بر این چهار عضو، و امر کرد که رو را بشوید برای آنکه نظر به آن درخت کرد، و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی آن درخت دراز نمود و گرفت، و امر کرد او را به مسح سر چون دست را بر سر گذاشت، و امر کرد او را به مسح پاها برای آنکه بسوی گناه راه رفت.

گفت: خبر ده مرا که به چه سبب سی روز روزه بر امت تو واجب شده؟

فرمود: چون آدم از آن درخت خورد، سی روز در شکمش ماند، پس خدا بر فرزندانش سی روز گرسنگی و تشنگی را واجب گردانید، و آنچه می خوردند در شب تفضلی است از خدا بر ایشان و بر آدم نیز چنین واجب بود، پس خدا بر امت من این را واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که: بر شما نوشته شده است روزه، چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند. [1] [2]

و به سند معتبر منقول است که ماءمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید: آیا نه قائلید شما که پیغمبران معصومند؟ فرمود: بلی. گفت: پس چه معنی دارد قول حق تعالی (وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ) [3]

فرمود: حق تعالی گفت به آدم که: ساکن شو تو و زوج تو در بهشت و بخورید از بهشت گشاده از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید و اشاره نمود از برای ایشان بسوی درخت گندم پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود، و نگفت به ایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت بوده باشد، و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن بودند خوردند در وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت: خدا نهی نکرده است شما را از این درخت بلکه شما را نهی کرده است از درخت دیگر، و اگر از این درخت بخورید دو ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود، و سوگند به خدا یاد کرد برای ایشان که من خیر شما را

1- سوره بقره : 183.

2- امالی شیخ صدوق 159.

3- سوره طه : 121.

می خواهم، و ندیده بودند ایشان کسی را که سوگند به خدا خورد به دروغ پیش از آن، پس ایشان را فریب داد و خوردند برای اعتماد بر قسم ایشان، و این از آدم پیش از پیغمبری بود، و این نیز گناه بزرگی نبود که به آن مستحق دخول آتش شود بلکه از گناههای کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه وحی بر ایشان نازل شود، پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نمی شد، حق تعالی می فرماید: نافرمانی کرد آدم پروردگارش را پس گمراه شد، پس برگزید او را پروردگار و هدایت یافت [1] و فرموده است: خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان [2] [3]

مترجم گوید که: چون سابقا معلوم شد به دلایل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند، پس آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از ایشان مؤ ول است به ترک مستحب و فعل مکروه، زیرا که معصیت نافرمانی است و نافرمانی در ترک مستحب و فعل مکروه نیز بعمل می آید، و غوایت گمراهی است یا خیبت و محرومی، و هر که فعلی را که از برای او کردن آن بهتر است ترک می کند، راه نفع خود را گم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است؛ و ظلم، گذاشتن چیزی است در غیر محل خود و به معنی عدول از راه و به معنی گم کردن چیزی و به معنی ستم کردن آمده است، و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است که فعل را در غیر محل مناسب خود قرار داده است، و عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است که خود را از ثواب محروم کرده است، و نهی همچنانچه از حرام می باشد از مکروه نیز می باشد، و امر چنانچه بر او واجب می باشد بر مستحب نیز می باشد.

و اما توبه پس از برای تدارک آن نفعی است که از این کس فوت شده است و بر فعل

1- سوره طه : 121 - 122.

2- سوره آل عمران : 33.

3- عیون اخبار الرضا 1 / 195؛ احتجاج 2 / 423.

مکروه و ترک مندوب نیز می باشد، بلکه تذللی است نزد حق تعالی که به آن خدا را به لطف می آورد هر چند گناهی نباشد، چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که: رسول خدا ﷺ روزی هفتاد مرتبه استغفار می کرد بی گناهی [357]، و بر تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب گناه باشد محمول است بر مجاز، و بسیار است که به قرائن ضعیفه، لفظی را بر معنی مجازی حمل می کنند، پس چون نکنند در جائی که ادله قطعیه قائم باشد؟!و نکته تعبیر به این عبارات آن است که چون به سبب وفور کمالات و علو درجات ایشان و کثرت نعم حق تعالی بر ایشان مکروهات ایشان بلکه مباحات ایشان بلکه متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است، لهذا حق تعالی این عبارات را بر اعمال ایشان اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال می نماید، بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند. و چون به محل قرب لی مع الله رسند، آن مرتبه را در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت خطا و گناه و تقصیر به خود دهند، کما قیل: حسنات الابرار، سیئات المقربین.

و ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر بنده بیشتر ظاهر می شود و عجز و ضعف خود و عمل خود بر او بیشتر معلوم می گردد، هر چند عبادت بیشتر می کند اعتراف به تقصیر زیاده می کند، و می داند که اعمال ممکنات قابل درگاه واهب خیرات نیست و در برابر هیچ نعمت از نعمتهای او نمی تواند بود، و ایضا چون به دیده بصیرت می بینند و می دانند که طاعات و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشان است و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند، پس اگر گویند که منم آنکه گناه کردم و منم آنکه خطا کردم ممکن است که مراد آن باشد که من آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد.

و نظیر این مراتب در تفکر در احوال پادشاهان و امرا و خدمه و رعایای ایشان ظاهر

1- کافی 2 / 505.

می شود، زیرا که ملوک از رعایا و ملازمان به قدر قرب و منزلت ایشان و معرفت ایشان به بزرگی پادشاه خدمت از ایشان می طلبند، و به این نسبت ایشان را مؤ اخذه می نمایند، و از سایر رعایا جرمهای بسیار می گذرانند به نادانی ایشان، و مقربان ایشان را به اندک ترک ادائی آداب معاتبات و مؤ اخذات می نمایند، بلکه اگر یک طرفة العین متوجه غیر او شوند در معرض تنبیهات و تاءدیبات بر می آورند، و بسا باشد که بعضی از ملوک یکی از مقربان خود را که شب و روز با او می باشد برای مصلحت به خدمتی بفرستد و چون بازگردد و گریه کند و عجز کند، خود را به سبب این بعد و حرمان اضطراری مقصر نماید؛ و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت به خود، با نهایت فرمانبرداری می گوید که: سر تا پا تقصیرم و خدمتم لایق شأن تو نیست، و اگر خدمتی کرده ام به لطف و توجه توست و منم عاصی و منم مقصر و منم گناهکار و شرمسار، یعنی اگر لطف تو نمی بود چنین می بودم. و در این مقام سخن بسیار است و انشاء الله بعد ازین در مقامات مناسبه بعضی از آنها مذکور می شود، و آنچه در این حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بوده و پیش از پیغمبری صادر شد، و نهی از انواع شجره معلوم نبود، اینها ظاهرا موافق مذاهب مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست، و ممکن است که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل، یا مراد از صغیره فعل مکروه بوده باشد، و این قسم مکروه بعد از پیغمبری بر ایشان روا نباشد، و ارتکاب این قسم از مکروه به تسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع آن درخت بوده است، و به احتمال اینکه نهی مخصوص آن درخت بوده باشد، ارتکاب آن مکروه نموده باشند. و بسط قول در این باب در کتاب بحار الانوار نموده ایم، هر که خواهد به آنجا رجوع نماید. [1]

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: علی بن الجهم [2] از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که: آیا قائل هستی که پیغمبران معصومند؟ فرمود: بلی. پرسید: پس چه می گوئی

1- بحارالانوار 11 / 198.

2- در هر دو مصدر: علی بن محمد بن الجهم است .

در قول خدا (و عصی آدم ربه فغوی)؟ و چند آیه دیگر پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد، فرمـود: وای بر تو!از خدا بترس و چیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا مده، بدرستی که حق تعالی مـی فرمایـد: نمـی دانند تاءویل قرآن را مگر خدا و آنها که راسخند در علم. [1]

اما قول خدا (و عصی آدم)، پس بدرستی که خدا آدم را خلق کرده بود کـه حجـت او باشـد در زمـین و خلیفه او باشد در شهرهایش، و او را از برای بهشت خلق نکرده بود، و معصیت از آدم در بهشت بـود نـه در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای امر خدا، پس چون او را بـه زمـین فرسـتاد و حجـت و خلیفـه خـود گردانید، معصوم گردانید او را، چنانچه فرموده است (إِنَّ اللَّـهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْـرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ) [2] [3]

مؤ لف گوید که: این حدیث نیز به حسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای عامه است کـه پیغمبـران را پیش از پیغمبری و بعثت، معصوم نمی دانند،و ممکن است که مراد این باشد که چـون بهشـت بـرای آدم علیه‌السلام خانه تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف گرداند، پس در آنجا گناه و عصـمت از گنـاه برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصلحت او بود که اگر چنین نکنید در بهشت خواهید مانـد، یا نهی از کرامت بود و او را برای این به خود گذاشت و از آن مکروه نگاه داشت زیرا کـه مصـلحت در ایـن بود که به زمین آید، و جامه های بهشت را از او کندن و عریان کردن و به زمین فرستادن از بـرای اهانـت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن به زمین آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبه او بـه اضعاف بسیار زیاده از سابق گردد، و آیه سابقه نیز اشعاری به این دارد که بعد از نسـبت عصـیان و غوایـت، مرتبه اجتبا و هدایت را برای آن حضرت اثبات نمود، و از اینها حکمتها برای واگذاشتن عاصـیان نیـز ظـاهر می شود و لیکن عقلها را در این مقام لغزشهای بسیار هست، و عدم تفکر در اینها اولی و احوط است.

1- سوره آل عمران : 7.

2- سوره آل عمران : 33.

3- امالی شیخ صدوق 82؛ عیون اخبار الرضا 1 / 192.

فصل چهارم: در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا علیهما السلام به زمین و کیفیت آن وتوبه ایشان، و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام وفات ایشان

از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که: چون آدم علیه السلام نافرمانی پروردگار خود کرد، منادی او را ندا کرد و از نزد عرش که:ای آدم!بیرون رو از جوار من، بدرستی که در جوار من نمی باشد کسی که نافرمانی من کند. پس حضرت آدم گریست و ملائکه گریستند، پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد پس او را به زمین فرو فرستاد سیاه شده، پس چون ملائکه او را به این حال مشاهده کردند فریاد بر آوردند و گریستند و صدای گریه ایشان بلند شد و گفتند: پروردگارا!خلقی آفریدی و از روح برگزیده خود در او دمیدی و ملائکه را به سجده او در آوردی و به یک گناه سفیدی او را به سیاهی مبدل کردی!پس ندا کرد منادی از آسمان که: امروز برای پروردگار خود روزه بدار، پس روزه داشت، و آن روز سیزدهم ماه بود، ثلث سیاهی برطرف شد، پس روز چهاردهم ماه ندا به او رسید که: روزه بدار امروز را برای پروردگار خود، پس روزه داشت، دو ثلث آن سیاهی برطرف شد، پس روز پانزدهم نیز به او ندا رسید و روزه داشت پس همه سیاهی از بدنش زایل شد، و به این سبب این روزها را ایام البیض گفتند.

پس از آسمان منادی ندا کرد که:ای آدم!این سه روز را برای تو و فرزندان تو مقرر کردم که هر که در هر ماه این سه روز را روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته

باشد، پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان دو زانو گذاشت و گفت: اندوهگین و غمناک خواهم بود تا امر خدا برسد، پس حق تعالی را بسوی او فرستاد و گفت:ای آدم!چرا تو را اندوهناک و محزون می بینم؟ گفت: پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد، جبرئیل گفت: من رسول خدایم بسوی تو، و خدا تو را سلام می رساند و می گوید:ای آدم!حیاک الله و بیاک.

گفت: معنی حیاک الله را دانستم یعنی خدا تو را زنده بدارد پس بیاک چه معنی دارد؟

جبرئیل گفت: یعنی خدا تو را خندان گرداند.

پس آدم به سجده رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا!حسن و جمال مرا زیاده گردان. چون صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روئیده بود، دست بر آن زد و گفت: پروردگارا!این چیست؟ فرمود: این لحیه است، زینت دادم تو را به این و فرزندان تو را تا روز قیامت. [1]

و به سند حسن منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسید در رویش از سر تا پا، پس حضرت آدم بسیار گریست و محزون گردید بر آنچه ظاهر شده بود در او، پس جبرئیل نزد او آمد و گفت: چه باعث شده است گریه تو را؟

گفت: این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است.

جبرئیل گفت: برخیز و نماز کن که این وقت نماز اول است؛ چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه اش.

پس در وقت نماز دوم آمد و گفت:ای آدم!برخیز و نماز کن این وقت نماز دوم است؛ چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا نافش.

پس آمد به نزد او در وقت نماز سوم و گفت: برخیز ای آدم و نماز کن که وقت نماز سوم

1- علل الشرایع 380.

است؛ چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهایش.

پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت:ای آدم!برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است؛ چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا پاهایش.

پس در وقت نماز پنجم آمد و گفت:ای آدم!برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است؛ چون نماز کرد همه سیاهی از بدنش برطرف شد.

پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را، پس جبرئیل گفت:ای آدم!مثل فرزندان تو در این نماز مانند مثل توست در این سیاهی، هر که از فرزندان تو در هر روز و شب پنج نماز بکند، بیرون می آید از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: شخصی گذشت بر پدرم در اثنای طواف، پس دست بر دوش پدرم زد و گفت: سؤ ال می کنم از تو از سه خصلت که نمی داند آنها را غیر تو و مرد دیگر، پس حضرت ساکت شد از جواب او تا از طواف فارغ شد، پس به حجر اسماعیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم، چون فارغ شد فرمود: کجاست آن که سؤ ال می کرد؟ پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سؤ الها کرد از جمله آنها آن بود که: ملائکه چون رد کردند بر خدا در خلق آدم، و غضب کرد بر ایشان، چگونه راضی شد از ایشان؟

فرمود: ملائکه هفت سال [2] طواف کردند در دور عرش و دعا می کردند و استغفار می کردند و سؤ ال می کردند که خدا از ایشان راضی شود، پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال.

گفت: راست گفتی، مرا خبر ده که از آدم چگونه راضی شد؟

فرمود: چون آدم به زمین آمد در هند فرود آمد و سؤ ال کرد از پروردگارش این خانه را، پس امر کرد او را که بیاید به نزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود به منا و

1- علل الشرایع 338.

2- در مصدر ((هفت هزار سال)) است .

عرفات و جمیع مناسک حج را ادا نماید، پس از هند آمد به مکه و هر جا که قدم مبارکش بـر آن واقـع شد معموره شد و از میان قدم تا قدمش صحراها شد که در آنها چیزی نیست، پس آمد به نزد خانـه کعبـه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک را بجا آورد چنانچه خدا او را امر کرده بود، پس خدا قبول کرد توبـه او را و او را آمرزید، پس طواف آدم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت سـال طـواف کردنـد. پس جبرئیل گفت: گوارا باد تو را ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار سال پیش از تو طواف این خانـه کردم، آدم گفت: پروردگارا!بیامرز مرا و ذریت مرا بعد از من، حق تعالی فرمود: بلی هر که ایمان آورد به من و به رسولان من از ایشان.

آن شخص گفت: راست گفتی، و رفت، پس پدرم گفت: این جبرئیل بود، آمده بود که معالم دین شما را به شما تعلیم نماید. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: طواف کرد آدم صد سال به دور خانه کعبه که نظـر بسوی حوا نمی کرد، و گریست بر بهشت آنقدر که بر دو طرف روی مبارکش مثل دو نهر عظیم بهم رسـید از اثر گریه او، پس جبرئیل آمد به نزد او و گفت: حیاک الله و بیاک. پس چون گفـت: حیـاک الله، اثـر فـرح و شادی بر رویش ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است، و چون گفت: بیاک، خندید و ایستاد بـر در کعبه و جامه هایش از پوست شتر و گاو بود، پس گفت: اللهم اقلنی عثرتی و اغفر لی ذنبی و اعـدنی الـی الدار التی اخرجتنی منها، حق تعالی فرمود که: بخشیدم لغزش تو را، و آمرزیدم گناه تو را، و بزودی تو را بـر می گردانم به آن خانه که تو را از آن بیرون کردم، یعنی بهشت. [2]

و مخالفان روایت کرده اند به چندین سند از عبدالله بن عباس که گفت: سؤ ال نمـودم از حضـرت رسـول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از کلماتی که حضرت آدم علیه السلام تلقی نمود از پروردگارش و به

1- علل الشرایع 407.

2- معانی الاخبار 269.

سبب آن توبه اش مقبول شد؟ فرمود: سؤ ال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که البته توبه مرا قبول کنی، پس حق تعالی توبه اش را قبول کرد. [1] و بر این مضمون احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است، [2]، و بعضی از آنها بعد از این در کتاب امامت خواهد آمد انشاء الله تعالی.

و به سندهای دیگر علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده اند که: چون حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را خلق کرد و از روح خود در آن دمید، عطسه کرد، پس حق تعالی او را الهام کرد که گفت: الحمد لله رب العالمین، پس به او گفت پروردگارش یرحمک ربک، پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت: پروردگارا!آیا خلقی آفریده ای که محبوبتر باشد بسوی تو از من؟ پس جواب داده نشد، پس بار دیگر سؤ ال کرد، جواب داده نشد. پس چون مرتبه سوم سؤ ال کرد، حق تعالی فرمود که: بلی، و اگر ایشان نبودند تو را خلق نمی کردم. گفت: پروردگارا!پس ایشان را به من بنما. حق تعالی وحی نمود بسوی ملائکه حجب که حجابها را بردارند، چون حجابها برداشته شد پنج شبح در پیش عرش دید، گفت: پروردگارا!کیستند ایشان؟ فرمود که:ای آدم!این محمد پیغمبر من است، و این علی امیرالمؤ منین است پسر عم من پیغمبر من و وصی او، و این فاطمه است دختر پیغمبر من، و این دو شبح حسن و حسین اند پسران علی و فرزندان پیغمبر من، و فرمود:ای آدم!ایشان فرزندان تو اند. پس شاد شد به این، و چون مرتکب آن خطیئه شد گفت: پروردگارا!سؤ ال می کنم از تو بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی، پس به این سبب خدا او را آمرزید، و این است تفسیر آن آیه (فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ) [3]، پس چون به زمین آمد انگشتری ساخت و بر آن نقش کرد محمد رسول الله و علی امیرالمؤ منین، و کنیه آدم علیه السلام ابومحمد بود. [4]

1- تفسیر الدر المنثور 1 / 60؛ مناقب ابن المغازلی 104.

2- تفسیر فرات کوفی 57؛ نهج الحق 179.

3- سوره بقره : 37.

4- بحارالانوار 11 / 175.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آدم علیه السلام گفت: پروردگارا!به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سوگند می دهم تو را که توبه مرا قبول نمایی، حق تعالی به او وحی کرد که:ای آدم!چه می دانی محمد را؟ گفت: چون مرا خلق کردی سر بالا کردم پس دیدم که در عرش نوشته بود محمد رسول الله علی امیرالمؤ منین. [1]

و به سند صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است: کلماتی که آدم علیه السلام به آنها تکلم کرد و توبه اش مقبول شد این کلمات بود: اللهم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفرلی انک انت خیر الغافرین. [2]

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: چون از خواب بیدار شوی بگو آن کلمات را که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش، و آن کلمات این است: سبوح قدوس رب الملائکة و الروح سبقت رحمتک غضبک لا اله الا انت انی ظلمت نفسی فاغفرلی و ارحمنی انک انت التواب الرحیم الغفور. [3]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی عرض کرد بر آدم علیه السلام ذریت او را در میثاق، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر او گذشت و تکیه نموده بود بر امیرالمؤ منین علیه السلام، و حضرت فاطمه علیها السلام از عقب ایشان می آمد، و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از عقب او می آمدند، حق تعالی فرمود:ای آدم!زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که تو را از جوار خود فرو می فرستم. پس چون خدا او را در بهشت ساکن گردانید ممثل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام، پس نظر کرد به ایشان به حسد، پس عرض شد بر او ولایت ایشان و آن قبول که سزاوار بود نکرد، پس بهشت برگهای خود را بر او ریخت. پس چون توبه کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کامل به ولایت ایشان نمود و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام

1- قصص الانبیاء راوندی 51.

2- قصص الانبیاء راوندی 53.

3- تفسیر عیاشی 1 / 41.

حق تعالی او را آمرزید، و اینهاست آن کلمات که تلقی نمود از پروردگار خود. [1]

و به سند معتبر از امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: آن کلمات آن بود که گفت: پروردگارا!سؤ ال می کنم بحق محمد که توبه مرا قبول کنی، حق تعالی فرمود: محمد را چه می شناسی؟ گفت: دیدم او را که نوشته بود در سراپرده بزرگ تو در وقتی که من در بهشت بودم. [2]

مؤ لف گوید که: منافاتی میان این روایتها نیست زیرا که ممکن است اینها همه واقع شده باشد و همه در قبول توبه آن حضرت دخل داشته باشند.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که بسیار گریه کنندگان پنج نفرند: آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و امام زین العابدین علیهم السلام، پس آدم آنقدر بر بهشت گریست که در دو طرف رویش مانند رودخانه ها بهم رسید. [3]

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که: حضرت آدم در روز جمعه بر زمین آمد. [4]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون خدا حضرت آدم را از بهشت به زمین فرستاد صد و بیست درخت با او به زمین فرستاد؛ چهل درخت از آنها بود که اندرون و بیرونش را هر دو می توانست خورد، و چهل تا از آنها بود که اندرونش را می توانست خورد و بیرونش را می بایست انداخت، و چهل تا از آنها بود که بیرونش را می توان خورد و اندرونش را می بایست انداخت، و جوالی با خود به زمین آورد که در آن تخم هر چیز بود. [5]

به سند معتبر منقول است که ابن ابی بصیر [6] از حضرت امام رضا علیه السلام سؤ ال نمود که:

1- تفسیر عیاشی 1 / 41.

2- تفسیر عیاشی 1 / 41.

3- خصال 272.

4- خصال 316.

5- بحار الانوار 11 / 204.

6- در مصدر ((احمد بن محمد بن ابی نصر)) است .

چگونه بود اول بوی خوش؟

فرمود: چه می گویند آنها که نزد شمایند در این؟

گفت: می گویند که: چون آدم فرود آمد در زمین هند و گریست بر مفارقت بهشت، آب دیده اش جاری شد، پس ریشه ها شد در زمین و از آن بوهای خوش بهم رسید.

حضرت فرمود: چنین نیست که ایشان می گویند و لیکن حوا گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوشبو کرده بود، و چون به زمین فرود آمد بعد از آنکه به معصیت مبتلا شده بود خون حیض دید، پس ماءمور شد که غسل کند، چون گیسوهای خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که آن برگهای بهشتی را متفرق گردانید و رسانید به هر جا که خدا می خواست. [1]

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: کوه صفا را برای این صفا نامیدند که مصطفی و برگزیده یعنی آدم بر آن فرود آمد، پس از برای کوه نامی از نام آدم علیه السلام اشتقاق کردند، چنانچه حق تعالی می فرماید که (إِنَّ اللَّـهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ) [2]؛ و حضرت حوا بر کوه مروه فرود آمد، و آن را مروه نامیدند زیرا که مراءه بر آن فرود آمد، پس از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق کردند. [3]

و به سند معتبر منقول است: مردی از اهل شام از امیرالمؤ منین علیه السلام سؤ ال نمود که: گرامیترین وادی ها بر روی زمین کدام است؟ فرمود: وادیی است که او را سر اندیب [4] می گویند، و آدم علیه السلام از آسمان به آن وادی فرود آمد. [5]

مترجم گوید که: احادیث در تعیین محل نزول آدم و حوا علیهما السلام مختلف است، بسیاری از احادیث معتبره دلالت می کند بر اینکه آدم بر صفا و حوا بر مروه نازل شده اند، و

1- علل الشرایع 492.

2- سوره آل عمران : 33.

3- کافی 4 / 191 و 192؛ علل الشرایع 431؛ قصص الانبیاء راوندی 45.

4- در بحار و معجم البلدان و عیون اخبار الرضا ((سر ندیب)) است .

5- علل الشرایع 595؛ عیون اخبار الرضا 1 / 244.

بسیاری از اخبار دلالت بر این می کند که در هند فرود آمدند، و مشهور میان عامه آن است که آدم بر کوهی فرود آمد در سر اندیب که آن را نود [1] می گفتند و حوا در جده فرود آمد. پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیه باشد، و محتمل است که اول در هند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار گرفته باشند، چنانچه به سند معتبر از بکیر منقول است که حضرت صادق علیه السلام از او پرسید که: آیا می دانی که حجر الاسود چه بوده است؟ بکیر گفت: نه. فرمود: ملک عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان، پس چون حق تعالی از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود، پس خدا او را امین خود گردانید بر جمیع خلقش، پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند اقرار را به حج کردن؛ پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد از عهد و میثاقی که خدا بر او و فرزندانش از برای محمد و وصی او گرفته بود و مبهوت و حیران گردید، پس چون توبه آدم مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را به صورت در سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین هند بود، پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمی شناخت زیاده از اینکه آن جوهری است، پس خدا آن سنگ را به سخن در آورد و گفت:ای آدم!آیا مرا می شناسی؟ گفت: نه. گفت: بلی می شناسی و لیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار تو را از خاطر تو فراموش کرد، و برگردید به همان صورت که اول داشت در وقتی که در بهشت بود با آدم، و گفت به آدم که: کجا رفت آن عهد و میثاق؟ پس آدم برجست بسوی او و به یادش آمد آن میثاق و گریست و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار به عهد و میثاق را، پس حق تعالی جوهر حجر را باز برگردانید به در سفید صافی که نور از او ساطع بود، پس حضرت آدم آن را بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که او تنگ می آمد جبرئیل از او می گرفت و بر می داشت تا آنکه آن را به مکه آوردند، و پیوسته در مکه به او انس می گرفت و نزد او اقرار تازه می کرد در هر شب و

386- در معجم البلدان ((نوذ)) است .

روز، پس چون حق تعالی جبرئیل را به زمین فرستاد که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر الاسود و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هنگامی که پیمان و میثاق از او گرفت، و در همین موضع میثاق را به آن ملک سپردند، پس به این سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانه کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند، پس حضرت آدم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد، پس به این سبب سنت جاری شد که در صفا رو به جانب رکنی کنند که در آن حجر هست و الله اکبر بگویند. [1]

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوا را بر مروه، و حوا در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوی خود را بافته بود، چون به زمین آمد گفت: من چه امید دارم از این زینت و مشاطگی و حال آنکه من غضب کرده پروردگارم. پس گیسوهای خود را گشود، و از گیسوهای او بوی خوشی که به آن در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس باد آن را برداشت و اثرش را در هند انداخت، پس به این علت بوهای خوش در هند بهم رسید. [2]

و در حدیث دیگر فرمود که: چون گیسوی خود را گشود، حق تعالی بادی فرستاد که بوی خوش که در گیسوی او بود برداشت و بر مشرق و مغرب زمین وزید. [3]

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: حق تعالی سگ را از چه چیز خلق کرد؟

فرمود: او را خلق کرد از آب دهان شیطان.

گفتند: چگونه بود این یا رسول الله؟

فرمود: چون حق تعالی آدم و حوا را به زمین فرستاد بر زمین، افتادند مانند دو جوجه ای که لرزند، پس ابلیس معلوم دوید بسوی درندگان که پیش از آدم در زمین بودند

1- کافی 4 / 185؛ علل الشرایع 430.

2- علل الشرایع 491؛ کافی 6 / 513.

3- علل الشرایع 492؛ کافی 6 / 514

و گفت: دو مرغ از آسمان به زمین افتادند که کسی از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است، بیائید و بخورید اینها را؛ پس درندگان با او دویدند و ابلیس ایشان را تحریص می کرد و صدا می زد و وعده می داد ایشان را که مسافت نزدیک است؛ پس، از تعجیل گفتار از دهانش آبی به زمین افتاد، پس خدا از آب دهان او دو سگ خلق کرد یکی نر و دیگری ماده، پس سگ نر در هند نزد آدم ایستاد و سگ ماده در جده نزد حوا ایستاد و نگذاشتند درندگان را که نزدیک ایشان بیایند، و از آن روز درندگان دشمن سگ و سگ دشمن ایشان گردید. [1]

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: مکث آدم و حوا علیهما السلام در بهشت تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از ساعتهای ایام دنیا تا خوردند از درخت، پس خدا ایشان را در همان روز به زمین فرستاد، پس آدم گفت: پروردگارا!پیش از آنکه مرا خلق کنی این گناه و هر چه بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی یا اینکه این کاری است که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت من برمن غالب شد و این از من صادر شد؟

حق تعالی فرمود:ای آدم!من تو را آفریدم و تعلیم کردم که تو را و جفت تو را در بهشت ساکن می گردانم، و به نعمت من و قوت و جوارحی که من به تو داده ام قوت یافتی بر معصیت من، و از دیده من پنهان نبودی و علم من احاطه به فعل تو نموده بود.

گفت: پروردگارا!تو را است حجت بر من.

حق تعالی فرمود که: تو را آفریدم و صورت تو را درست کردم و ملائکه را امر به سجده تو کردم و نام تو را در آسمانهای خود بلند کردم و ابتدا کردم به کرامت تو و تو را در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی من از تو، و برای اینکه تو را امتحان کنم به این بی آنکه عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد من.

آدم گفت: پروردگارا!خیر از توست و شر از من است.

حق تعالی فرمود که:ای آدم!منم خداوند کریم، خلق کردم خیر را پیش از شر، و خلق

1- علل الشرایع 496.

کردم رحمت خود را پیش از غضب خود، و مقدم داشتم گرامی داشتن را پیش از خوار گردانیدن، و مقدم گردانیدم حجت تمام کردن را پیش از عذاب کردن،ای آدم!آیا نهی نکردم تـو را از آن درخـت و نگفـتم کـه شیطان دشمن تو و زوجه توست؟ و شما را حذر نفرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم بـه شـما که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود؟ای آدم!مجـاور مـن نمـی باشد در بهشت عاصی و ظالم.

گفت: بلی ای پروردگار من، حجت تو بر ما تمام است، ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم، و اگـر نیامرزی ما را و رحم نکنی، از زیانکاران خواهیم بود. پس چون اقرار کردند برای خدای خود به گناه خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است، تدارک کرد ایشان را رحمت خداونـد رحمـان و رحـیم و توبه ایشان را قبول کرد و فرمود:ای آدم!پائین رو تو و جفت تو بسوی زمین، اگر اصلاح کار خود بکنید شما را به اصلاح آورم، و اگر از برای من کار کنید شما را قوت دهم، و اگر خود را در معرض خشـنودی مـن در آورید مسارعت نمایم به خشنودی شما، و اگر از من خایف باشید شما را ایمن گردانم از غضب خود.

پس آدم و حوا گریستند و گفتند: پروردگارا!پس ما را یاری کن که خـود را بـه اصـلاح آوریـم و عمـل نمائیم به آنچه تو را از ما خشنود می گرداند

حق تعالی فرمود: هرگاه بدی بکنید توبه کنید بسوی من تا توبه شما را قبول کنم، و منم بسیار توبه قبـول کننده و مهربان.

آدم گفت: پروردگارا!پس ما را پائین بر به رحمت خود بسوی محبوبترین بقعه ها بسـوی تـو. پـس خـدا وحی نمود بسوی جبرئیل که: ایشان را پائین بر بسوی شهر با برکت مکه؛ پس جبرئیل ایشـان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه، پس هر دو بر پا ایستادند و سر به آسمان بلند کردند و صدا به گریـه در درگاه خدا بلند کردند و گردنهای خود را به خضوع کج کردند، پس ندا از جانب خدا به ایشان رسید که: چرا گریه می کنید بعد از آنکه من از شما راضی شدم؟ گفتند: پروردگارا!گناه ما به گریه در آورده است ما را،

و آن ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرد، و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملائکه تو، و عورتهای ما بر ما ظاهر شد، و گناه ما ما را مضطر گردانید بـه زراعـت دنیـا و خـوردن و آشـامیدن دنیـا، و وحشـت شدیدی ما را بهم رسیده است از جدائی که در میان ما انداخته ای. پس خداوند رحمـان و رحـیم ایشـان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که: منم خداوند رحمان و رحـیم و رحـم کـردم آدم و حـوا را چـون شکایت کردند بسوی من، پس ببر بسوی ایشان خیمه ای از خیمه های بهشـت و تعزیـه بگـو و صـبر فرمـا ایشان را بر مفارقت بهشت، و جمع کن میان آدم و حوا در آن خیمه، که من رحم کردم ایشان را بـرای گریـه ایشان و وحشت و تنهائی ایشان، و نصب کن برای ایشان خیمه را بر آن بلندی کـه در میـان کوههـای مکـه است، یعنی جای خانه کعبه و پیهای آن که پیشتر ملائکه بلند کرده بودند. پس جبرئیـل خیمـه را آورد و آن مساوی ارکان و پیهای کعبه بود و در آنجا برپا کرد، و آدم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جا داد، و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود، پس نور و روشنی آن عمود جمیع کوههای مکـه و حوالی آنها را روشن کرد، و آن روشنی از هر طرف به قدر حرم ممتد شد، پس به این سبب حرم محترم شـد از برای حرمت خیمه و عمود چون از بهشت بودند، و به این سبب حق تعالی حسنات را در حـرم مضـاعف گردانید، و گناهان را نیز در آنجا مضاعف گردانید. و طنابهای خیمه را که از اطراف آن کشیدند به قدر مسجد الحرام بود، و میخهایش از شاخه های بهشت بود، و بـه روایـت دیگـر از طـلای خـالص بهشـت بـود، [1] و طنابهایش از بافتهای ارغوانی بهشت بود. پس خدا وحی کرد به جبرئیل که: فرو فرست بر خیمه هفتاد هـزار ملک را که آن را حراست نمایند از متمردان جن، و مونس آدم و حوا باشند، و طواف کنند بـر دور خیمـه از برای تعظیم خیمه و کعبه. پس نازل شدند ملائکه و نزد خیمـه مـی بودنـد و آن را حراسـت مـی نمودنـد از شیاطین متمرد و عاتیان، و طواف می کردند در دور ارکان خانه و خیمـه هـر روز و هـر شـب، چنانچـه در آسمان دور بیت المعمور طواف می کردند، و ارکان کعبه در

391- کافی 4 / 196؛ علل الشرایع 421.

زمین بیت المعمور است که در آسمان است. پس حق تعالی وحی کرد بعد از این بسوی جبرئیل که: بـرو بسوی آدم و حوا و ایشان را دور کن از موضع پیهای خانه من که می خواهم گروهی از ملائکه را بـه زمـین فرستم که بلند کنند خانه مرا از برای ملائکه و سایر خلق من از فرزندان آدم.

پس جبرئیل بر آدم و حوا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد، و خیمه را از آن مکان برداشت و آدم را بر صفا و حوا را بر مروه گذاشت و خیمه را به آسمان برد. پس آدم و حـوا گفتند:ای جبرئیل!آیا به غضب خدا ما را از آن مکان دور کـردی و جـدائی میـان مـا انـداختی؟ یـا از روی خشنودی خدا که چنین برای ما مصلحت دانسته و مقدر ساخته است؟

جبرئیل گفت: به خشم و غضب نبود و لیکن از جناب حق کسی سؤ ال نمی تـوان کـرد از آنچـه کنـد،ای آدم!بدرستی که هفتاد هزار ملک که خدا به زمین فرستاد که مونس تو باشند و طواف کنند دور پیهای خانه و خیمه از خدا سؤ ال کردند که به جای خیمه خانه ای برای ایشان بنا کند محاذی بیت المعمور کـه در دور آن طواف کنند چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور طواف می کردند، پس خدا وحی نمود به من که تو و حوا را از آنجا دور کنم و خیمه را به آسمان برم.

آدم گفت: راضی شدم به تقدیر خدای و امرش که در ما جاری است، پس آدم بر صفا و حوا بر مروه مـی بودند، پس آدم را از مفارقت حوا وحشت عظیم و اندوه بسیار حاصل شد، و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از شوق به حوا که بر او سلام کند، و در میان صفا و مروه وادیی بود که آدم در وقتی که در بـالای صـفا بود حوا را می دید، چون به وادی رسید مروه و حوا از نظر او غایب شد، پس در وادی دوید که مبـادا راه را گم کرده باشد. پس چون از وادی بالا آمد و مروه را دید، دویدن را ترک کرد و به مروه بالا رفت و بـر حـوا سلام کرد، پس هر دو رو به جانب کعبه کردند و نظر کردند که آیا پیهای خانه بلند شده است، و از خـدا سـؤ ال کردند که ایشان را به مکان خود برگرداند، تا از مروه پائین آمد و نظر کرد و متوجه صفا شـد و بـر صـفا ایستاد و رو به جانب کعبه کرد و دعا کرد، پس باز مشتاق شد به حوا و از

صفا فرود آمد و متوجه مروه شد به همان طریق سابق، تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت. و چون به صفا برگشت دعا کرد که خدا میان او و زوجه اش حوا جمع کند، و حوا نیز چنین دعا کرد، پس خدا در آن ساعت دعای هر هر دو را مستجاب کرد، و آن وقت زوال شمس بود. پس جبرئیل به نزد آدم آمد و او بر صفا ایستاده بود رو به جانب کعبه و دعا می کرد، پس جبرئیل گفت: فرود آی ای آدم از صفا و ملحق شو به حوا، پس آدم از صفا فرود آمد و رفت بسوی مروه مثل آن مرتبه های دیگر، و به کوه مروه بالا رفت و خبر داد حوا را به آنچه جبرئیل خبر داده بود، پس هر دو شادی کردند شادی بسیار و حمد و شکر خدا بجا آوردند، پس به این سبب مقرر شد که هفت شوط میان صفا و مروه به نحوی که آدم علیه السلام طواف کنند.

پس جبرئیل آمد و ایشان را خبر کرد که حق تعالی ملائکه را فرستاده است به زمین که پیهای خانه محترم خدا را به سنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام که نجف اشرف است بلند کنند، پس وحی نمود خدا به جبرئیل که: بنا کن این خانه را و تمام کن، پس کند جبرئیل آن چهار سنگ را به امر خدا از جاهای آنها به بالهای خود و گذاشت در هر جا که خدا امر کرده بود در رکنهای خانه بر آن پیها که خداوند جبار مقدور فرمود و نشانهایش را نصب کرد، پس وحی کرد به جبرئیل که: این خانه را تمام کن به سنگی که به امانت در کوه ابوقبیس سپرده شده است، یعنی حجر الاسود، و دو درگاه برای آن قرار ده: یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب. پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند، پس چون آدم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف می کنند رفتند و هفت شوط دور خانه طواف کردند و بیرون آمدند که طلب کنند چیزی که بخورند، و این در همان روز بود که به زمین آمده بودند. [1]

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: آدم و صفا در چهل صباح در سجده ماند که می گریست بر بهشت و بر بیرون آمدن از جوار خدا، پس جبرئیل بر او نازل

1- تفسیرعیاشی 1 / 35.

شد و گفت:ای آدم چرا گریه می کنی؟

گفت: چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرد و به دنیا فرستاد.

گفت:ای آدم!توبه کن بسوی خدا.

گفت: چگونه توبه کنم؟

پس حق تعالی بر او قبه ای از نور فرستاد در موضع کعبه، که نورش ساطع گردید در کوههای مکه به قدر حرم، پس خدا امر کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم بگذارد؛ پس روز هشتم ذیحجه جبرئیل آمد به نزد آدم علیه السلام و گفت: برخیز، و او را از حرم بیرون برد و امر کرد او را که غسل بکند و احرام ببندد، و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او نمود، و بیرون آمدنش از بهشت در روز اول ذیقعده بود، پس او را در روز هشتم ذیحجه بعد از احرام به منی برد و شب در منی ماندند، و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات، چون ظهر روز عرفه شد امر کرد او را به قطع کردن تلبیه و غسل کردن، و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود آن کلمات را که تلقی نمود از پروردگارش، و آن کلمات این دعاست: سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم، سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفرلی انک انت خیر الغافرین، سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفرلی انک التواب الرحیم

پس چنین ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع به درگاه خدا می نمود و می گریست؛ چون آفتاب فرو رفت آدم را برگردانید به مشعر و شب در آنجا ماند، چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام و خدا را خواند به کلمه ای چند و خدا توبه اش را قبول کرد، پس جبرئیل او را آورد بسوی مکه؛ و چون به نزد جمره اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت:ای آدم!اراده کجا داری؟ پس جبرئیل امر کرد آدم را که هفت سنگ بر او بیندازد و با هر سنگی الله اکبر بگوید، چون چنین کرد شیطان رفت؛ و نزد جمره ثانیه باز بر سر راه آدم

آمد، جبرئیل گفت که: باز او را به هفت سنگ بزن، و او را به هفت سنگ زد و با هر سنگ الله اکبر گفت؛ پس شیطان رفت و نزد جمره ثالثه پیدا شد، و به امر جبرئیل هفت سنگ بسوی او انداخت و با هر سنگ الله اکبر گفت، پس شیطان رفت و جبرئیل گفت: بعد از این هرگز او را نخواهی دید.

پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند، پس به او گفت: خدا توبه تو را قبول کرد و زنت بر تو حلال شد.

پسس آدم چون حجش را تمام کرد ملائکه او را در ابطح ملاقات کردند و گفتند:ای آدم!حج تو مقبول باد، بدرستی که ما پیش از تو به دو هزار سال حج این خانه کرده ایم.[1]و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که ملائکه این سخن را به او گفتند در وقتی که از عرفات روانه شد.[2]

و در حدیث حسن دیگر فرمود که: چون آدم طواف خانه کعبه کرد و به مستجار رسید جبرئیل به او گفت: در اینجا اقرار به گناه خود بکن، پس آدم گفت: پروردگارا!هر عمل کننده را مزدی هست، مزد عمل من چیست؟ حق تعالی وحی نمود به او که:ای آدم!هر که از فرزندان تو به این مکان بیاید و اقرار به گناهان خود بکند او را می آمرزم.[3]

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد بر دور کعبه و گفت: هر عمل کننده را مزدی هست و من عمل کرده ام، پس وحی رسید به او که:ای آدم!سؤ ال کن، گفت: خداوندا!گناه مرا بیامرز، وحی رسید به او که: آمرزیده شدی ای آدم، گفت: ذریت مرا نیز بعد از من بیامرز، وحی رسید به او که:ای آدم!هر که از ایشان اقرار به گناه خود کند چنانچه تو کردی، می آمرزم او را.[4]

1- تفسیر قمی 1 / 44.

2- قصص الانبیاء راوندی 48.

3- قصص الانبیاء راوندی 47، و در آنجا به جای ((مستجار))، ((ملتزم)) آمده است .

4- قصص الانبیاء راوندی 47.

و در روایتی مذکور است که: چون فرزندان و فرزندزادگان آدم علیه السلام بسیار شدند روزی نزد آن حضرت نشسته بودند و سخن می گفتند و آن حضرت ساکت بود، گفتند:ای پدر!چرا سخن نمی گوئی؟ گفت:ای فرزندان من!چون حق تعالی مرا از جوار خود بیرون کرد، عهد کرد بسوی من و فرمود: سخن کم بگو تا برگردی به جوار من. [1]

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: چون آدم و حوا علیهما السلام مرتکب ترک اولی شدند ایشان را از بهشت بیرون کرد و آدم را به صفا و حوا را به مروه فرستاد، و به این سبب صفا را صفا گفتند که آدم مصطفی و برگزیده بر آن فرود آمد و مروه را مروه گفتند چون مراءه بر آن فرود آمد، پس آدم گفت: جدائی میان من و حوا نیداخته اند

مگر برای اینکه او بر من حلال نیست، و اگر بر من حلال می بود با من بر صفا نازل می شد، پس آدم دوری می کرد از حوا و روزها نزد او می آمد بر مروه و با او سخن می گفت، و چون شب می شد و می ترسید که شهوت بر او غالب شود بر می گشت به صفا و شب در آنجا می ماند، و آدم مونسی بغیر از حوا نداشت، و به این سبب زنان را نساء گفتند.

و چون حوا انیس آدم بود در وقتی که خدا با او سخن نمی گفت و رسولی به نزد او نمی فرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد بر او به توبه، و تعلیم او نمود کلمه ای چند را، چون تکلم نمود به آنها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت: السلام علیک ای آدم توبه کننده از خطیئه خود، و صبر کننده بر بلیه خود، بدرستی که حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که به آنها پاک شوی، پس دستش را گرفت و برد بسوی جای خانه کعبه، و [خدا] [2] ابری بر او فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه، و آن ابر محاذی بیت المعمور بود، پس جبرئیل گفت:ای آدم!خط بکش بر دور سایه آن ابر که بزودی بیرون خواهد آمد از برای تو خانه ای از بلور که قبله تو و قبله فرزندان تو باشد بعد از تو. چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه ای

1- قصص الانبیاء راوندی 48.

2- کلمه ((خدا)) از مصدر اضافه شده است .

بیرون آورد از بلور، و حجر الاسود را فرستاد و آن از شیر سفیدتر و از آفتاب نورانی تر بود، و از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست مالیدند، پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد.

و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از گناه خود نزد جمیع مشاعر، و خبر داد او را که خدا آمرزید تو را، و او را امر کرد که سنگریزه های جمره ها را از مشعر الحرام بردارد. پس چون به موضع جمره ها رسید، شیطان بر سر راه او آمد و گفت:ای آدم!اراده کجا داری؟ پس جبرئیل گفت: با او سخن مگو و او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بگو، پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد، و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی به درگاه خدا بیاورد، یعنی هدی بکشد، و امر کرد او را که سر بتراشد برای تواضع و شکستگی نزد خدا، پس امر کرد او را که هفت شوط دور خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا کند به صفا و ختم کند به مروه، پس بعد از آن هفت شوط دیگر دور خانه کعبه طواف کند، و این طواف نساء است که هیچ محرمی را حلال نیست که جماع کند با زنان تا این طواف را نکند.

پس چون آدم علیه السلام همه اعمال را بجا آورد جبرئیل به او گفت که: حق تعالی گناه تو را آمرزید و توبه تو را قبول کرد و زوجه تو را از برای تو حلال کرد، پس برگشت آدم آمرزیده و توبه اش قبول شده و زنش بر او حلال شده. [1]

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام طواف کرد و دو رکعت نماز در میان در خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود: توبه آدم علیه السلام در اینجا قبول شد. [2]

و به روایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که: چون حضرت آدم علیه السلام حج کرد از چه چیز سر او را تراشیدند؟ فرمود: جبرئیل یاقوتی از بهشت آورد، چون بر سر او مالید، موها از سرش ریخت. [3]

1- کافی / 190، و روایت در آنجا از امام صادق علیه السلام نقل شده است .

2- کافی 4 / 194.

3- کافی 4 / 195.

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت آدم علیه السلام به زمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد بر زمین و آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش، چون آدم علیه السلام آن را بر زمین دید شناخت و بر روی آن افتاد و بوسید، پس آن را برداشت و آورد بسوی مکه، و هر وقت از سنگینی آن مانده می شد جبرئیل از او می گرفت و بر می داشت، و هرگاه جبرئیل به نزد او نمی آمد غمگین و محزون می شد، پس شکایت کرد بسوی جبرئیل و جبرئیل گفت: هرگاه اندوهی در خود بیابی بگو لا حول و لا قوة الا بالله.[1]

و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که: آدم علیه السلام فرود آمد بر کوهی که در شرقی زمین هند بود که آن را باسم می گفتند، پس خدا امر فرمود او را که برود به مکه، پس زمین برای او پیچیده شد و قدمش بر هیچ جای زمین واقع نشد مگر معمور شد، و دویست سال بر مفارقت بهشت گریست، پس خدا او را تسلی فرمود به خیمه ای از خیمه های بهشت از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند، و آن خیمه از یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا: یکی مشرقی و یکی مغربی، و دو قندیل در آن آویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور، و رکن نازل شد یعنی حجرالاسود و آن یاقوت سفیدی بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست، و آن خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت، پس خدا آن خیمه را به آسمان بالا برد و فرزندان آدم به جای آن خانه ای از گل و سنگ ساختند همیشه معمور بود و در طوفان نوح غرق نشد و بود تا ابراهیم علیه السلام مبعوث شد.[2]

مترجم گوید: این روایت از طریق عامه است و روایات گذشته محل اعتماد است. به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت آدم علیه السلام را در آسمان دوست مخصوصی بود از ملائکه، پس چون آدم از آسمان به زمین آمد آن ملک وحشت

1- قصص الانبیاء راوندی 49.

2- قصص الانبیاء راوندی 70.

بهم رسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که به زمین آید و آن حضرت را ملاقات نماید؛ چون به زمین آمد دید که در بیابانی نشسته است، چون آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت نعره ای زد که می گویند که همه خلق شنیدند، پس آن ملک گفت:ای آدم!معصیت پروردگار خود کردی و بر خود بار کردی آنچه طاقت آن نداری، آیا می دانی که خدا به ما چه گفت در حق تو و ما رد کردیم بر او؟ گفت: نه ملک گفت: خدا به ما فرمود که: من خلیفه در زمین قرار می دهم، ما گفتیم: آیا قرار می دهی در زمین کسی را که افساد کند و خونها بریزد؟ پس خدا تو را خلق کرده بود که در زمین باشی، می توانست بود که در آسمان باشی.

پس حضرت صادق علیه السلام سه مرتبه فرمود: و الله تسلی نمود به این سخن آدم را. [1]

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که: شیطان اول کسی بود که سرود خواند، و اول کسی بود که حدی [2] خواند، و اول کسی بود که نوحه کرد؛ چون آدم از آن درخت خورد، سرود و غنا خواند، و چون او را به زمین فرستادند حدی خواند، و چون بر زمین قرار گرفت نوحه کرد که نعمتهای بهشت را به یاد او آورد. [3]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: احدی گریه نکرد مانند گریستن سه کس: آدم و یوسف و داود. پرسیدند که: گریه ایشان به چه حد رسید؟ فرمود: اما آدم، پس گریست در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند و سرش در دری از درهای آسمان بود از بسیاری بلندی قامتش، پس آنقدر گریست که اهل آسمان متاءذی شدند از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا، پس خدا قامت او را کوتاه کرد. و اما داود؛ پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و آهی چند می کشید که آن گیاهها را که از آب دیده اش روئیده بود می سوخت. و اما یوسف؛ پس بر پدرش یعقوب در زندان آنقدر گریست که اهل زندان از او متاءذی شدند، پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و

1- تفسیر عیاشی 1 / 32.

2- حدی : سرود و آواز ساربانان هنگام راندن شتران . (فرهنگ عمید 2 / 932).

3- تفسیر عیاشی 1 / 40.

یک روز ساکت باشد. [1]

و از حضررت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که: هرگاه آدم اراده مقاربت حوا می نمود، حوا را از حرم بیرون می برد پس غسل می کردند و به حرم برمی گشتند. [2]

به سند صحیح منقول است که صفوان از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از علت حرم و نشانهای آن، فرمود: چون آدم از بهشت فرود آمد بر کوه ابوقبیس نازل شد و مردم می گویند که در هند فرود آمد، پس به خدا شکایت کرد وحشت را و اینکه نمی شنود آنچه در بهشت می شنید، پس حق تعالی بر او فرستاد یاقوتی سرخ که به جای خانه کعبه گذاشتند، پس طواف می کرد آدم بر دور آن و روشنی آن می رسید تا آنجا که نشانها گذاشته اند، پس علامتها را بر منتهای آن روشنی گذاشتند و حق تعالی همه را حرم گردانید. [3]

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: اصل بوی خوش از چه چیز بود؟ فرمود: چه می گویند مردم؟ راوی گفت: می گویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش اکلیلی بود. حضرت فرمود: و الله از آن مشغولتر بود که بر سرش اکلیل بوده باشد، پس فرمود: حوا مشاطگی کرد به بوی خوشی از بوهای خوش بهشت پیش از آنکه از آن درخت بخورد، و چون به زمین آمد گیسوهای بافته خود را گشود، پس خدا بادی فرستاد که آن بوی خوش را به مشرق و مغرب برد، پس اصل هر بوی خوشی از آن بود. [4]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون آدم از آن درخت تناول نمود، پرید از او جامه ها که پوشیده بود از حله های بهشت، پس برگی از بهشت گرفت و عورت خود را به آن پوشانید، پس چون به زمین آمد بوی خوش آن برگ در هند به گیاهها چسبید، پس به این سبب بوی خوش در هند بهم رسید، زیرا که باد جنوب بر آن برگ وزید و بوی آن را به

1- تفسیر عیاشی 2 / 177.

2- مناقب ابن شهر آشوب 4 / 173؛ احتجاج 2 / 142.

3- علل الشرایع 422.

4- کافی 6 / 514.

مغرب رسانید، زیرا که آن بو را از برگ در میان هوا برداشت. و چون باد در هند ایستاد، به درختان و گیاههای ایشان چسبید، پس اول حیوانی که از آن گیاه خورد آهوی مشک بود، پس مشک در ناف آهو بهم رسید، زیرا که بوی آن گیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا آنکه در نافش جمع شد. [1]

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: در بیست و پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد و زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصب شد و آدم در آن روز به زمین آمد. [2]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: موضع کعبه بلندی بود از زمین و سفید بود و روشنی می داد مانند آفتاب و ماه، تا آنکه قابیل هابیل را کشت پس سیاه شد، و چون آدم به زمین آمد حق تعالی جمیع زمین را از برای او بلند کرد تا همه را دید، پس وحی فرمود که: اینها همه از برای توست، گفت: پروردگارا!این زمین سفید نورانی چیست؟ فرمود: این زمین من است و بر تو لازم کرده ام که هر روز هفتصد طواف بر دور آن بکنی. [3]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: صرد دلیل آدم علیه السلام بود از بلاد سر اندیب تا بلاد جده یک ماه. [4]

و به سند معتبر منقول است از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که: چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی میوه ندارد؟ فرمود: هرگاه آدم علیه السلام یک تسبیح می گفت یک درخت میوه دار در زمین بهم می رسید، و هرگاه حوا یک تسبیح می گفت یک درخت بی میوه بهم می رسید. [5]

1- کافی 6 / 514.

2- کافی 4 / 149.

3- کافی 4 / 189.

4- خصال 327.

5- علل الشرایع573

و پرسیدند که: خدا جو را از چه چیز خلق کرد؟ فرمود: حق تعالی امر فرمود آدم علیه السلام را که زراعت کن آنچه اختیار می کنی از برای خود، جبرئیل قبضه ای از گندم آورد، آدم یک قبضه از آن را گرفت و حوا یک قبضه گرفت، پس آدم به حوا گفت که: تو زراعت مکن، حوا قبول نکرد، پس آنچه آدم کاشت گندم شد و آنچه حوا کاشت جو شد. [1]

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت آدم هزار مرتبه به زیارت کعبه آمد پیاده؛ هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره. [2]

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون آدم علیه السلام از بهشت به زمین آمد و طعام خورد، در شکم خود ثقل و سنگینی یافت، پس به جبرئیل شکایت کرد، جبرئیل گفت:ای آدم!به کناری برو، چون رفت فضله از او جدا شد. [3]

و در طرق عامه از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که فرمود: پدر شما آدم علیه السلام بلند بود مانند درخت خرما، بلندی آن شصت ذراع بود. [4]

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: طول قامت حضرت آدم علیه السلام چه مقدار بود وقتی که به زمین فرود آمد؟ و طول قامت حوا چه مقدار بود؟ فرمد: یافته ایم در کتاب امیرالمؤ منین علیه السلام که: چون حق تعالی آدم و زوجه او حوا را به زمین فرستاد، پاهای آدم بر کوه صفا بود و سرش بر افق آسمان بود، شکایت کرد به خدا از آنچه به او می رسید از گرمی آفتاب، پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که: آدم شکایت کرد بسوی من از گرمی آفتاب، پس او را فشاری بده طولش را هفتاد ذراع گردان به ذراع او، و فشاری بده حوا را و طولش را سی و پنج ذراع گردان به ذراع او. [5]

مترجم گوید: تاءذی آن حضرت از گرمی آفتاب یا از آن است که آفتاب را حرارتی

1- علل الشرایع 574.

2- قصص الانبیاء راوندی 49.

3- قصص الانبیاء راوندی 50.

4- تاریخ طبری 1 / 101؛ کنزالعمال 15 / 606.

5- کافی 8 / 233.

بالذات از غیر جهت انعکاس بوده باشد، یا از این جهت بوده است که از بسیاری طـول قـامتش در زیـر سقفی و درختی و مغاره ای پنهان نمی توانست شد، و ممکن است که مراد از هفتاد ذراع گردیدن آن باشد که قامت اول هفتاد ذراع شد به ذراع قامت آخر، تا منافات با استوای خلقت نداشته باشد؛ یا اینکه مراد به ذراع، ذراعهای متعارف آن زمان باشد، یا مراد گزی باشد که آدم از برای مردم مقرر فرموده بود که چیزها را به آن بپیمایند. و همچنین در باب حوا همه وجوه جاری است، و وجوه بسیار دیگر در حل این حدیث هسـت کـه در بحارالانوار ذکر کرده ام. [1]

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: حق تعـالی چـون آدم علیه‌السلام را به زمین فرستاد امر فرمود او را که به دست خود زراعت کند و از تعب و سعی خود بخورد بعـد از بهشت و نعمتهای آن، پس دویست سال ناله و فغان و گریه کرد بر مفارقت بهشت، پس به سـجده رفـت و سه روز و سه شب سر از سجده بر نداشت، پس گفت:ای پروردگار من!آیا مرا خلق نکـردی؟ خـدا فرمـود: کردم، گفت: آیا از روح خود در من ندمیدی؟ فرمود: دمیدم، گفت: آیا مرا در بهشـت خـود سـاکن نکـردی؟ فرمود: کردم، گفت: آیا صبر یا شکر کردی؟ آدم گفت: لا اله الا انت سبحانک انی ظلمـت نفسـی فـاغفر لـی انک انت الغفور الرحیم، پس خدا او را رحم کرد و توبه او را قبول کرد، بدرستی که او تواب و رحیم است. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون حق تعالی خواست که توبه آدم را قبول کنـد جبرئیل را بسوی او فرستاد، پس نازل شد و گفت: السلام علیک ای آدم صبر کننده بـر بـلای خـود و توبـه کننده از خطای خود!خدا مرا بسوی تو فرستاده است که بیاموزم به تو آن مناسک را که خدا می خواهد توبه تو را به سبب آنها قبول کند؛ و جبرئیل

1- بحارالانوار 11 / 127.

2- تفسیر عیاشی 1 / 40.

دستش را گرفت و آورد او را به نزد مکان کعبه، پس ابری از آسمان نازل شد و برابر مکان کعبه آمد و سایه افکند به قدر بنای کعبه، پس جبرئیل گفت: به پای خود خط بکش دور این سایه را، پس حد حرم را به او نمود و او خط کشید بر دور حرم، پس برد او را به منی و به او نمود موضع مسجد منی را پس خط کشید بر دور آن مسجد.

پس برد او را به عرفات و او را در آنجا باز داشت و گفت: چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف به گناه خود بکن، پس آدم چنین کرد، به این سبب آن موضع را معترف یا معرف [1] گفتند که آدم در آنجا اعتراف به گناه خود کرد، پس این سنت در فرزندان او مقرر شد که در آنجا اعتراف به گناهان خود بکنند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سؤ ال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سؤ ال کرد.

پس امر کرد او را جبرئیل که: بازگرد از عرفات،پس گذشت بر کوههای هفتگانه و امر کرد او را که بر هر کوه چهار مرتبه الله اکبر بگوید، پس در ثلث اول شب به مشعر الحرام رسید و جمع کرد در آنجا میان نماز شام و نماز خفتن، و به این سبب مشعر الحرام را جمع نامیدند زیرا که آدم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن. پس امر کرد او را که بخوابد در بطحای مشعر، پس خوابید تا صبح طالع شد. پس امر کرد او را که برکوه مشعر بالا رود و امر کرد که نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف به گناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش گناه بطلبد، پس آدم چنین کرد، و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنتی باشد در فرزندانش که اگر کسی عرفات را در نیابد و مشعر را دریابد وفا به حج خود کرده باشد.

پس از مشعر روانه شد و چاشت به منی رسید، پس او را امر کرد دو رکعت نماز بکند در مسجد منی، و امر کرد او را قربانی به درگاه خدا بیاورد که از او قبول کند و بداند که خدا توبه اش را قبول نموده است و سنتی شود در فرزندانش که ایشان قربانی کنند، پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا آتشی از آسمان فرستاد که قربانی او

1- در مصدر به جای دو اسم ، ((عرفه)) آمده است .

را قبض کرد.

پس جبرئیل گفت: خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم تو کرد و توبه تو را به آنها قبول فرمود و قربان تو را قبول نمود. پس سر خود را بتراش برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان تو را قبول نمود، پس آدم سر خود را تراشید برای فروتنی از برای خدا.

پس جبرئیل دست آدم را گرفت و برد بسوی خانه کعبه پس ابلیس بر سر راه آدم آمد نزد جمره عقبه و گفت:ای آدم!به کجا می روی؟ جبرئیل گفت:ای آدم!او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو، چون آدم چنین نمود شیطان رفت؛ پس در روز دوم دست آدم را گرفت آورد او را بسوی جمره اول، پس شیطان پیدا شد، جبرئیل گفت: او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو، چون چنین نمود شیطان رفت و نزد جمره دویم پیدا شد و گفت:ای آدم!کجا می روی؟ باز جبرئیل گفت: او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو،چون چنین کرد شیطان رفت؛ پس در روز سوم و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت به آدم که: بعد از این هرگز او را نخواهی دید. پس او را برد بسوی خانه کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند و آدم چنین کرد، جبرئیل به او گفت: خدا گناه تو را آمرزید و توبه تو را قبول کرد و زوجه تو بر تو حلال شد. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است: چون آدم از بهشت بیرون آمد از میوه های بهشت خواهش کرد پس خدا دو تاک از درخت انگور از برای او فرستاد، چون اینها را کاشت، به برگ آمدند و بار آوردند و میوه ایشان رسید، ابلیس لعنة الله علیه آمد دیواری بر دور اینها کشید، آدم گفت: چیست تو را ای ملعون؟ ابلیس گفت: اینها از من است، آدم گفت: دروغ می گوئی. پس راضی شدند به حکومت روح القدس، چون به او رسیدند آدم قصه را ذکر نمود، روح القدس آتشی گرفت و انداخت بسوی آن درختها پس

1- علل الشرایع 400.

آتش در شاخه های آنها شعله کشید تا آنکه گمان کرد آدم همه سوخته شد و شیطان نیز چنین گمان کرد، چون آتش برطرف شد دو ثلث آن سوخته شده بود و یک ثلث باقی مانده بود، روح القدس گفت: آنچه سوخت بهره شیطان است و آنچه ماند از توست ای آدم.[1]

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حق تعالی آدم را به زمین فرستاد امر کرد او را به شخم نمودن و زراعت کردن، و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و زیتون و انار از برای او فرستاد، پس اینها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوه های آنها خورد، پس شیطان گفت:ای آدم!این درختها چیست که ما پیشتر در زمین نمی شناختیم؟ و من پیش از تو در زمین بودم، رخصت بده از اینها چیزی بخورم، آدم ابا نمود به او نداد، پس آخر عمر به نزد حوا آمد و گفت: به مشقت انداخته است مرا گرسنگی و تشنگی، حوا گفت: آدم به من عهد کرده است که از این درختان چیزی به تو نخورانم، زیرا که از بهشت است و تو را سزاوار نیست که از میوه بهشت بخوری، گفت: پس اندکی در کف من بیفشر، حوا ابا کرد، گفت: بگذار اندکی بمکم و نخورم، پس حوا خوشه ای از انگور گرفت به آن ملعون داد، او مکید و نخورد چون حوا تاءکید بسیار کرده بود، چون پاره ای مکید حوا از دهان او کشید، پس وحی نمود خدا به آدم که: انگور را دشمن من و دشمن تو ابلیس لعنة الله علیه مکید و حرام شد بر تو از عصیر آن هر چه شراب شود، زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا را تا آنکه مکید انگور را، و اگر آن را می خورد همه انگورها و هر چه از انگور حاصل می شود حرام می شد. و همچنین فریب داد حوا را و از خرما نیز مکید چنانچه از انگور مکید، و انگور و خرما خوشبوتر از مشک بودند و از عسل شیرین تر بودند، پس چون دشمن خدا اینها را مکید بوهای خوششان برطرف شد و شیرینیشان کم شد.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: ابلیس ملعون بعد از وفات آدم رفت بول کرد در پای درخت خرما و انگور، پس آب جاری شد در عروق این دو درخت با بول شیطان، پس به

1- کافی 6 / 393.

این سبب عصیر اینها بدبو و مست کننده می شود، پس خدا بر فرزندان آدم هر مست کننده را حرام نمود. [1]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: عجوه مادر همه خرماهاست و آن است کـه خـدا از بـرای آدم از بهشـت فرستاد. [2]

و به سند معتبر صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: درخت خرمای حضرت مریم عجوه بود و در کانون نازل شد، و به آدم علیه السلام عتیق و عجوه نازل شد و انواع خرماها از اینها بهم رسید. [3]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون آدم را به زمین آوردند محتاج شد به خوردن و آشامیدن، پس شکایت کرد به جبرئیل علیه السلام، جبرئیل گفت: زراعت کن، گفت: دعائی تعلیم من کـن، گفـت: بگو اللهم اکفنی مؤ ونة الدنیا و کل هول دون الجنة و البسنی العافیة حتی تهنئنی المعیشة. [4]

1- کافی 6 / 393.

2- کافی 6 / 347؛ مکارم الاخلاق 168؛ محاسن 2 / 338.

3- کافی 6 / 347؛ محاسن 2 / 339.

4- کافی 5 / 260.

فصل پنجم: در بیان احوال اولاد آدم علیه السلام و کیفیت بهم رسیدن نسل از ذریه آدم

به سند معتبر از زراره منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذریت آدم علیه السلام؟ بدرستی که نزد ما جمعی هستند می گویند که: خدا وحی کرد بسوی آدم علیه السلام که تزویج نماید دختران خود را به پسران خود، و اصل این خلق همگی از برادران و خواهرانند.

فرمود: حق تعالی منزه است از این، و بلند مرتبه است از آنکه چنین چیزی از او صادر گردد، و می گوید کسی که این را می گوید که خدا اصل برگزیدگان خلقش را و دوستان و پیغمبرانش را و مؤ منان و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشان را از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان ایشان را بر حلال و طاهر و طیب گرفته است؟ و الله خبر به من رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را نشناخت و بر آن جست، پس معلومش شد که خواهرش بوده است، ذکر خود را به دندان خود کند و مرد، و دیگری مادرش را نشناخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را هلاک نمود، پس چگونه انسان راضی شود به این عمل، و او را روا باشد با مرتبه انسانیت و فضل و علمش؟ و لیکن گروهی از آن خلق که می بینید ترک کرده اند علم اهل خانه های پیغمبران خود را و از جائی چند علم را اخذ می کنند که ماءمور نشده اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند، پس چنین جاهل و گمراه گردیده اند و نمی دانند کیفیت ابتدای خلق و آنچه را بعد از این حادث

می شود، وای بر ایشان! چرا غافلند از آنچه اختلاف نکرده اند در آن فقیهان اهل حجاز و نه فقیهان اهل عراق که حق تعالی امر کرد قلم را که جاری شود بر لوح محفوظ به آنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند به دو هزار سال، و کتابهای خدا همه داخل است در آنچه قلم در آن جاری شد، و در همه کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران هست،و اینک ما می بینیم این کتابهای چهار گونه را در این عالم مشهورند، یعنی تورات و انجیل و زبور و قرآن، حق تعالی آنها را از لوح محفوظ بر پیغمبرانش فرستاده است از آن جمله: تورات را بر موسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی و قرآن را بر محمد ﷺ فرستاده است، در هیچیک از آنها حلال بودن اینها نیست، و نخواسته است هر که این را می گوید مگر آنکه قوت دهد حجت گبران را، چه باعث است ایشان را بر این گفتار؟ خدا بکشد ایشان را!

پس فرمود: حضرت آدم از برای او متولد شد هفتاد شکم، در هر شکمی پسری و دختری تا آنکه کشته شد هابیل، چون قابیل هابیل را کشت جزع نمود آدم بر هابیل جزعی که او را قطع نمود از مقاربت زنان، و پانصد سال نتوانست که با حوا مقاربت نماید، پس بعد از این مدت که جزع او تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد و حق تعالی شیث را به او بخشید تنها که جفتی با او نبود، و نام شیث هبة الله بود، و او اول وصیی بود که وصیت بسوی او کردند از آدمیان در زمین؛ پس بعد از شیث، یافث متولد شد تنها بی آنکه با او جفتی باشد، پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود چنانچه می بینید و اینکه بوده باشد آنچه قلم به آن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام کرده است از خواهران بر برادران، خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوریه ای را از بهشت که نامش نزله بود، و امر کرد خدا آدم را که او را به شیث تزویج نماید، پس او را به شیث تزویج نمود، پس بعد از عصر روز دیگر حوریه ای از بهشت نازل کرد که نامش منزله بود، و خدا امر کرد آدم را که او را به یافث تزویج نماید، و آدم چنین کرد، پس برای شیث پسری بهم رسید و برای یافث دختری بهم رسید، و چون هر دو بالغ شدند حق تعالی امر کرد آدم را که دختر یافث را به پسر شیث تزویج نماید، و چنین کرد، پس

متولد شدند برگزیدگان از پیغمبران و مرسلان از نسل ایشان، و معاذ الله چنین باشد که ایشان می گویند که از خواهران و برادران بهم رسیده اند. [1]

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی حوریه ای از بهشت بسوی آدم فرستاد پس او را تزویج نمود به یکی از پسرهایش، و به پسر دیگر زنی از جن را تزویج نمود، و هر دو با هم فرزند آوردند، پس آنچه در مردم از جمال و نیکی خلق هست از حوریه است، و آنچه در ایشان از بدی خلق هست از دختر جن است.

و انکار نمود آن حضرت این را که آدم دخترانش را به پسرانش تزویج نموده باشد. [2]

و به سند معتبر منقول است که امام محمد باقر علیه السلام پرسید که: چه می گویند مردم در تزویج کردن آدم فرزندانش را؟

راوی گفت: می گویند حوا در هر شکم برای آدم پسری و دختری می آورد، پس هر پسری را به دختری که از شکم دیگر بود تزویج می نمود.

حضرت فرمود که: چنین نبود و لیکن چون هبة الله متولد شد و بزرگ شد، از خدا سؤ ال کرد که به او زنی بدهد، پس خدا حوریه ای از برای او از بهشت فرستاد و آدم به او تزویج نمود، پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد، پس از برای آدم پسری دیگر متولد شد،و چون بزرگ شد دختر از اولاد جان خواست، و چهار دختر از برای او بهم رسید، پس پسران شیث این دختران را خواستند پس هر حسن و جمال که در میان اولاد آدم هست از جهت حوریه است، و هر حلمی که هست از جهت آدم علیه السلام است، و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهت جان است، پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریه به آسمان رفت. [3]

و به سند معتبر دیگر فرمود که: از برای آدم علیه السلام چهار پسر متولد شد، پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حور العین فرستاد، پس هر یک از ایشان را به یکی از پسرهای خود داد، و چون فرزندان از ایشان بهم رسید خدا آن حوریان را به آسمان برد، و به این چهار

1- علل الشرایع 18.

2- علل الشرایع 103.

3- تفسیر عیاشی 1 / 216.

نفر، چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهم رسید، پس هر حلمی که در مردم هست از آدم است، و هر حسن و جمالی که هست از حور العین است، و هر بد صورتی و بد خلقی که هست از جن است. (1)

و به سند معتبر منقول است که سلیمان بن خالد به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: فدای تو شوم، مردم می گویند که آدم علیه السلام دختر خود را به پسر خود تزویج کرد.

فرمود: بلی، مردم چنین می گویند و لیکن ای سلیمان!مگر نمی دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر می دانستم که آدم دخترش را به پسرش نکاح کرده است هر آینه من زینب را به قاسم نکاح می کردم و دین آدم را ترک نمی کردم؟

سلیمان گفت: فدای تو شوم، ایشان می گویند: قابیل، هابیل را برای این کشت که برای خواهر خود غیرت برد که به هابیل دادند.

فرمود:ای سلیمان!تو هم این را می گوئی؟ شرم نمی کنی که چنین امر قبیحی را برای پیغمبر خدا آدم روایت می کنی؟!

گفت: فدای تو شوم، پس به چه سبب قابیل، هابیل را کشت؟

فرمود: به سبب آنکه آدم هابیل را وصی خود گردانیده بود.

پس فرمود:ای سلیمان!بدرستی که خدا وحی کرد به آدم که وصیت و اسم اعظم خدا را به هابیل بدهد. و قابیل از او بزرگتر بود، پس چون قابیل این را شنید به خشم آمد و گفت: من اولی و احقم به کرامت و وصیت، پس امر کرد آدم به وحی خدا که هر یک از ایشان قربانی به درگاه خدا ببرند، چون چنین کردند قربانی هابیل را خدا قبول کرد، پس حسد برد قابیل بر او و او را کشت.

گفت: فدای تو شوم، پس نسل آدم از کجا بهم رسید؟ آیا بود زنی بغیر از حوا و مردی بغیر از آدم؟

فرمود:ای سلیمان!اول خدا از حوا قابیل را به آدم بخشید و بعد از او هابیل را، پس

1- تفسیر عیاشی 1 / 215

چون قابیل بالغ شد حق تعالی برای او زنی از جنیان را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را به قابیل تزویج نماید، پس آدم چنین کرد و قابیل راضی شد به او و قانع شد، و چون هابیل بالغ شد حق تعالی برای او حوریه ای را ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی آدم که او را به هابیل تزویج نماید، پس آدم چنین کرد؛ و چون هابیل کشته شد، حوریه حامله بود و پسری از او متولد شد و آدم او را هبة الله نام کرد، پس خدا وحی کرد بسوی آدم که: دفع کن بسوی او وصیت و اسم اعظم را، پس از حوا پسری بهم رسید و آدم او را شیث نام کرد، و چون بالغ شد خدا حوریه ای فرستاد و وحی کرد به آدم که او را تزویج نماید به شیث، و از آن حوریه دختری بهم رسید و آدم او را حوره نام کرد، و چون آن دختر بالغ شد آدم او را به هبة الله پسر هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید، پس هبة الله فوت شد و خدا وحی نمود به آدم که: وصیت و اسم اعظم خدا را و آنچه بر تو ظاهر گردانیده ام از علم پیغمبری و آنچه به تو تعلیم کرده ام از نامها همه را تسلیم کن به شیث علیه السلام؛ این است حدیث ایشان ای سلیمان. [1]

مترجم گوید: جمع میان این احادیث در نهایت اشکال است، و ممکن است که همه واقع شده و نسل از این جهات متعدده بعمل آمده باشد.

و در حدیث معتبر از ابوحمزه ثمالی منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون حق تعالی توبه آدم را قبول کرد، با حوا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت صادر نشده بود از روزی که خلق شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبه آدم علیه السلام مقبول شد، و حضرت آدم تعظیم کعبه و نواحی و اطراف کعبه می نمود، و چون می خواست که با حوا مقاربت نماید، حوا را از حرم بیرون می برد و در بیرون حرم با او مجامعت می کرد و غسل می کردند و داخل حرم می شدند برای تعظیم حرم، پس بر می گشتند به نزدیک خانه کعبه، پس از برای آدم از حوا بیست فرزند نر و بیست فرزند ماده بهم رسید که در هر شکم یک پسر و یک دختر می آمد، پس اول شکمی که فرزند آورد حوا، هابیل بود و با او

1- تفسیر عیاشی 1 / 312.

دختری بود که اقلیما نام کردند، و در شکم دویم، قابیل آمد و با او دختری بود که اورا لوزا نام کردنـد، و لوزا مقبول ترین دختران آدم بود؛ پس چون ایشان بالغ شدند، آدم علیه السلام بر ایشان ترسید که به فتنه و زنا افتند و ایشان را بسوی خود طلبید و گفت:ای هابیل!می خواهم تو را نکاح کنم با لوزا، و ای قابیل! می خواهم تو را نکاح کنم با اقلیما.

قابیل گفت: من به این راضی نمی شوم، می خواهی خواهر هابیل را که بد روست بـا مـن نکـاح کنـی، و خواهر من که خوش روست به هابیل نکاح کنی؟

آدم گفت: قرعه می اندازم میان شما، اگر سهم تو ای قابیل بر لوزا بیرون آید و سهم تو ای هابیل بر اقلیما بیرون آید هر یک را هر که به اسم او آمده است به او تزویج خواهم کرد. و هر دو به این راضی شدند.

پس چون آدم قرعه انداخت سهم هابیل بر لوزا و سهم قابیل بر اقلیما بیرون آمد، پس ایشان را بـه همـین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون آمد تزویج کرد، پس نکاح خواهران را بعد از آن حرام کرد.

مردی از قریش حاضر بود، پرسید که: فرزندان از ایشان بهم رسید؟

فرمود: بلی.

گفت: این فعل گبران است.

فرمود: مجوس این کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود.

پس فرمود: این را انکار مکن، آیا نه چنین بود که خدا زوجه آدم را از بدن آدم خلق کرد و حلال گردانید بر او؟ و در شرع ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد. [1]

و در حدیث دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون قابیل نزاع کرد با هابیل از برای لوزا، آدم ایشان را امر کرد که هر یک قربانی ببرند و به این راضی شدند، پس هابیـل کـه صـاحب گوسـفندان بـود از بهترین گوسفندانش کره و شیری گرفت، و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعتش قدری گرفـت، و هر دو به کوه بالا رفتند و هر یک

1- احتجاج 2 / 142.

قربانی خود را بر سر کوه گذاشتند، پس آتشی آمد و قربانی هابیل را خورد و قربانی قابیل به حال خود ماند، و آدم علیه السلام نزد ایشان نبود و به امر خدا به مکه رفته بود که زیارت کعبه بکند، پس قابیل گفت: من در دنیا عیش و زندگانی نمی کنم با این حال که قربانی تو مقبول شود و قربانی من مقبول نشود، و تو خواهی که خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت رو تو را بگیرم، پس هابیل آن جواب گفت که خدا در قرآن یاد کرده است و قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت. [1]

و به سند صحیح منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که: نسل از آدم چگونه بهم رسید؟ فرمود که: حوا حامله شد به هابیل و خواهر او در یک شکم، و در شکم دوم به قابیل و خواهر او، پس هابیل را به خواهر قابیل و قابیل را به خواهر هابیل تزویج نمود، و بعد از آن نکاح خواهران حرام شد. [2]

مؤ لف گوید: چون این احادیث موافق روایات اهل سنت است، بر تقیه حمل کرده اند، و روایات سابقه محل اعتمادند.

و از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون خدا آدم را به زمین فرستاد، زوجه اش را با او فرستاد، و شیطان و مار به زمین آمدند و زوجه ای نداشتند، پس شیطان با خود لواط کرد و ذریتش از خودش بهم رسیدند، و همچنین مار؛ و ذریت آدم از زوجه اش بهم رسید، و خبر داد خدا آدم و حوا را که مار و ابلیس دشمن ایشانند. [3]

مترجم گوید: ممکن است که تخم گذاشتن شیطان به سبب این عمل قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت.

1- مجمع البیان 2 / 183.

2- قرب الاسناد 366.

3- علل الشرایع 547.

و اما قصه شهادت هابیل علیه‌السلام:

حق تعالی فرموده است در آیه ای چند که ترجمه لفظشان این است:. بخوان بر ایشان خبر دو پسر آرام را به حق و راستی در وقتی که نزدیک بودند قربانی، پس مقبول شد از یکی از ایشان و مقبول نشد از دیگری، گفت آنکه از او مقبول نشد، البته تو را می کشم، دیگری گفت: قبول نمی کند خدا مگر از پرهیزکاران، اگر بگشائی بسوی من دست خود را برای اینکه بکشی مرا، من گشاینده نیستم دست خود را بسوی تو برای اینکه تو را بکشم، بدرستی که من می ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است، من می خواهم که برگردی با گناه من و گناه خود، پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم، و این است جزای ستمکاران.

پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را، پس گردید از زیانکاران، پس فرستاد خدا غرابی [1] را که می کاوید در زمین تا بنماید به او که چگونه پنهان کند عورت یا بدن بدبو شده برادر خود را، گفت:ای وای بر من!آیا من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را، پس گردید از جمله پشیمان شدگان. [2]

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام منقول است که: چون دو فرزند آدم قربانی به درگاه خدا بردند، یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندانش بود برد و دیگری دسته ای از خوشه گندم برد، پس از صاحب گوسفند مقبول شد و او هابیل بود، و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد، پس در غضب شد قابیل و به هابیل گفت: و الله که البته تو را می کشم.

هابیل گفت: خدا قبول نمی کند مگر از پرهیزکاران، تا آخر آنچه گذشت در آیه. پس چون خواست برادرش را بکشد ندانست که چگونه باشد تا آنکه ابلیس علیه اللعنه

1- غراب به معنی کلاغ .

2- سوره مائده : 27 - 31.

آمد و به او تعلیم کرد که: سرش را در میان دو سنگ بگذار و بکوب؛ پس چون او را کشت ندانست که با او چه کند، پس دو کلاغ آمدند و بر یکدیگر زدند تا آنکه یکی از آنها دیگری را کشت پس آن که زنده بود زمین را گود کرد به چنگال خود و آن کلاغ کشته را دفن کرد، پس قابیل نیز گودی کند و هابیل را دفن کرد، پس این سنتی شد که مردگان را دفن کنند. پس قابیل برگشت بسوی پدرش، و چون آدم هابیل را با او ندید پرسید که: پسرم را کجا گذاشتی؟

قابیل گفت: مرا نفرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم و محافظت نمایم.

آدم علیه السلام در دل خود یافت آنچه او نموده بود، پس به او گفت: بیا تا برویم به آنجا که قربانی بردید، چون به محل قربان رسیدند بر آدم علیه السلام ظاهر شد که هابیل کشته شده است، پس لعنت کرد زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود، و خدا امر کرد آدم را که لعنت کند قابیل را، و از آسمان ندائی به قابیل رسید که: ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی. و چون آدم زمین را لعنت کرد که خون هابیل را خورد، دیگر زمین خون کسی را فرو نبرد. پس آدم برگشت و چهل شبانه روز بر هابیل گریست، پس چون جزعش بر او زیاد شد، شکایت کرد حال خود را بسوی خدا، پس وحی نمود خدا بسوی او که: من می بخشم به تو پسری که خلف هابیل باشد، پس متولد از حوا پسر پاکیزه مبارکی، و چون روز هفتم شد خدا وحی نمود به او که:ای آدم!این پسر هبه ای است که از من برای تو، پس نام کن او را هبة الله، پس آدم علیه السلام او را هبة الله نام کرد. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هابیل راعی گوسفندان بود، قابیل زارع بود، چون هر دو بالغ شدند آدم علیه السلام گفت: من می خواهم که شما قربانی به درگاه خدا نزدیک برید شاید حق تعالی از شما قبول کند، پس هابیل رفت و بهترین گوسفندی که در میان گوسفندانش بود گرفت و برای قربانی آورد از برای محض رضای خدا و خشنودی پدر خود، و قابیل رفت و خوشه های زبون که در خرمنش مانده بود و گاو

1- تفسیر قمی 1 / 165.

نمی توانست که آنها را خرد کند دسته ای از آن را آورد و غرضش رضای خدا و خوشنودی پـدر خـود نبود، پس خدا قربانی هابیل را قبول کرد و قربانی قابیل را رد کرد، پس شیطان به نزد قابیل آمد و گفت: اگر فرزندان از هابیل بوجود آیند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربانی پدر ایشان مقبـول شـده اسـت، او را بکش تا از او فرزند بهم نرسد.

پس او را کشت و حق تعالی جبرئیل را فرستاد و هابیل را در خاک پنهان کرد، پـس در آن وقـت قابیـل گفت (يَا وَيْلَتَىٰ أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَـٰذَا الْغُرَابِ) [1] آیا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل ایـن غـراب؟!، فرمود: یعنی مثل این غراب که او را نمی شناختم و آمد و برادر مرا دفن کرد و من نمی دانسـتم کـه چگونـه دفن کنم، و ندا رسید از آسمان بسوی قابیل که: ملعون شدی چون برادر خود را کشتی، و گریسـت آدم علیه السلام بر هابیل علیه السلام چهل شب و روز. [2]

و به سند حسن از آن حضرت منقول است که: چون آدم علیه السلام وصیت کرد به هابیـل و او را وصـی خـود گردانید، حسد برد بر او قابیل و او را کشت، پس خدا هبة الله را به آدم بخشید و امر کرد که او را وصی خود گرداند و پنهان دارد، پس سنت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند، پس قابیل به هبـة الله گفـت کـه: دانستم پدرت تو را وصی گردانیده است، اگر این را اظهار می کنی یا از اینگونه سخن می گـوئی تـو را مـی کشم چنانچه برادرت را کشتم. [3]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون فرزند آدم علیه السلام خواست که برادرش را بکشد، ندانست که چگونه او را بکشد تا شیطان به نزد او آمد و گفت: سرش را میان دو سنگ بگذار و بکوب. [4]

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون دو پسر آدم علیه السلام

1- سوره مائده : 31.

2- قصص الانبیاء راوندی 60.

3- قصص الانبیاء راوندی 61.

4- قصص الانبیاء راوندی 59.

قربانی کردند و از هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد، رشک بسیار قابیل را عارض شد و پیوسته در کمین او می بود و در خلوتها از پی او می رفت تا آنکه روزی او را از آدم تنها یافت و او را کشت. [1]

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام رضا علیه السلام که: مردی از اهل شام از امیرالمؤ منین پرسید از قول خدا که: روزی که مرد از برادرش بگریزد [2]، فرمود: قابیل است که از دست برادرش هابیل خواهد گریخت.

و پرسید از نحوست روز چهارشنبه، فرمود: آن چهارشنبه آخر ماه است که در تحت الشعاع واقع شود، و در چنین روزی قابیل هابیل را کشت.

و پرسید: که بود اول کسی که شعر گفت؟ فرمود: آدم علیه السلام بود.

پرسید که: چه چیز بود شعر او؟ فرمود: چون از آسمان به زمین آمد و تربت زمین و پهناوری و هوای آن را دید و قابیل هابیل را کشت، آدم علیه السلام گفت شعری چند که مضمونش این است: دگرگون شدند شهرها و آنچه در آنها بود، پس روی زمین گرد آلوده و زشت است، و متغیر شده هر رنگ و مزه و کم شد بشاشت روی نمکین و نیکو.

پس ابلیس علیه اللعنه در جواب گفت: دور شو از شهرها و از آنها که در شهرها ساکنند، پس به سبب من در بهشت مکان گشاده آن بر تو تنگ شد، بودی تو و جفت تو در بهشت در قرار و دلت از آزار دنیا در راحت بود، پس جدا نشدی از فریب و مکر من تا آنکه از دست تو رفت آن قیمت سودمند، و اگر نه رحمت خدای جبار شامل حال تو می شد از بهشت خلد بجز بادی در دست نمی ماند و بهره ای از آن نداشتی. [3]

و در حدیث موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: در عقب بلاد هند شخصی هست که او را برپا بازداشته اند و پلاس پوشیده است و موکلند به او ده نفر، هرگاه که یکی از آن ده نفر می میرند اهل آن قریه بدل او را بیرون می فرستند، پس مردم می میرند و آن ده

1- قصص الانبیاء راوندی 61؛ تفسیر عیاشی 1 / 306.

2- سوره عبس : 34.

3- علل الشرایع 594؛ عیون اخبار الرضا 1 / 243.

نفر کم نمی شوند، و چون آفتاب طلوع می کند روی او را بسوی آفتاب می گردانند و همچنین پیوسته روی او را مقابل آفتاب می گردانند تا آفتاب غروب کند، و در هوای سرد آب سرد و در هوای گرم آب گرم بر او می ریزند، پس مردی بر او گذشت و گفت: کیستی تو ای بنده خدا؟

پس نظر کرد بسوی او و گفت: آیا احمق ترین مردمی یا عاقل ترین مردمی؟ از اول دنیا تا حال من در اینجا ایستاده ام و غیر از تو کسی از من نپرسید تو کیستی.

پس فرمود: می گویند او پسر آدم است که برادرش را کشت. [1]

و در حدیث معتبر دیگر همین مضمون از آن حضرت منقول است و در آنجا اشعار فرمود که خود به آنجا رفته بودند و او را دیده بودند و از او سؤ ال کرده بودند، و در آنجا مذکور است که در تابستان در دورش آتش می افروزند و در زمستان آب سرد بر او می ریزند. [2]

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: شخصی به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله!امر عظیمی مشاهده کردم.

فرمود: چه چیز دیدی؟

گفت: بیماری داشتم و برای او آبی نشان دادند از چاه احقاف که مردم از آن شفا می طلبند در وادی برهوت، پس بر من مهیا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم، چون خواستم که از آن آب بگیرم و در مشک بریزم ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند زنجیر و می گفت که: مرا آب ده که در همین ساعت می میرم، پس سر بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را آب دهم، ناگاه مردی دیدم که زنجیری در گردن او بود، چون رفتم که قدح را به او دهم کشیده شد تا به چشمه آفتاب رسید، باز چون رفتم که آب بردارم فرود آمد و می گفت: العطش العطش مرا آب ده که می میرم، پس چون قدح را بلند کردم

1- تفسیر قمی 1 / 166.

2- قصص الانبیاء راوندی 60.

کشیده شد تا آویخته شد به چشمه آفتاب، تا آنکه سه مرتبه چنین کرد و من مشک را بستم و او را آب ندادم.

حضرت رسول ﷺ فرمود که: او قابیل پسر آدم است که برادرش را کشت، و این است معنی قول خدا (وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُم بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ) [1] که ترجمه اش این است: آنان که می خوانند خدایان بغیر از خدا، استجابت نمی نمایند آن خدایان ایشان را به چیزی مگر مانند کسی که دراز کننده باشد دستهایش را بسوی آب برای اینکه برسد آب به دهان او و نتواند رسانید، و نیست خواندن کافران مگر در گمراهی. [2]

و به چندین سند منقول است که: روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد الحرام نشسته بود و طاووس یمانی به رفیق خود گفت: می رویم که از او مساءله بپرسیم، نمی دانم که جوابش را می داند یا نه؟

پس آمدند به خدمت آن حضرت و سلام کردند و طاووس پرسید که: آیا می دانی کدام روز بود که ثلث مردم مرد؟

حضرت فرمود: هرگز ثلث مردم نمرد، غلط کردی، خواستی بگوئی ربع مردم، ثلث مردم گفتی.

گفت: این چگونه بود؟

فرمود: روزی که در دنیا آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند، و قابیل هابیل را کشت چهار یک مردم مرد

گفت: راست گفتی.

حضرت فرمود: آیا می دانی که با قابیل چه کردند؟

گفت: نه.

1- سوره رعد: 14.

2- تفسیر قمی 1 / 361.

فرمود: او را در چشمه آفتاب آویخته اند و آب گرم بر او می ریزند تا روز قیامت.

پس پرسید: کدام یک پدر مردمند؛ کشنده یا کشته شده؟

فرمود: هیچیک نبودند، بلکه پدر مردم شیث پسر آدم است. [1]

مؤ لف گوید: ممکن است که خواهرهای ایشان که با ایشان متولد شدند پیشتر مرده باشند و قابیل کیفیت دفن ایشان را ندیده باشد، یا آنکه متولد شدن خواهرها با ایشان محمول بر تقیه بوده باشد، یا این جواب موافق علم سائل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقول است که طاووس در مسجد الحرام گفت: اول خونی که بر زمین ریخت خون هابیل بود و در آن روز ربع مردم کشته شد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چنین نیست که او گفت: اول خونی که زمین ریخت خون حوا بود در وقتی که حایض شد و در آن روز شش یک مردم مرد، زیرا که در آن روز آدم و حوا و قابیل و هابیل و دو خواهرش بودند، بعد از آن فرمود: خدا دو ملک را موکل گردانیده است به قابیل که چون آفتاب طالع می شود او را با آفتاب بیرون می آورند، و چون آفتاب فرو می رود او را با آفتاب فرو می برند، و آب گرم با گرمی آفتاب بر او می پاشند تا روز قیامت. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بدترین مردم از جهت عذاب در قیامت هفت نفرند: اول ایشان پسر آدم است که برادرش را کشت؛ و نمرود؛ و فرعون؛ و دو کس از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را؛ و دو کس که این امت را گمراه کردند [3] یعنی ابوبکر و عمر علیهم اللعنه.

و عامه از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که: بدترین خلق خدا پنج کسند: ابلیس؛ و قابیل؛ و فرعون؛ و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود برگردانید؛ و شخصی از این امت که بر کفر در باب او [4] بیعت خواهند کرد در شام [5]، یعنی معاویه.

1- قصص الانبیاء راوندی 66؛ احتجاج 2 / 186؛ مناقب ابن شهر آشوب 4 / 217.

2- قصص الانبیاء راوندی 59.

3- خصال 346؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 255.

4- در کتاب ((وقعة صفین)) و بحار الانوار: در باب لد، و ((لد)) دهی است نزدیک بیت المقدس .

5- وقعة صفین 217.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون قابیل دید که قربانی هابیل را آتش قبول کرد و قربانی او را قبول نکرد، شیطان به او گفت: هابیل این آتش را می پرستید، برای این قربانی او را قبول کرد. قابیل گفت: من آتشی را که هابیل آن را می پرستیده است، عبادت نمی کنم و لیکن آتش دیگر را عبادت می کنم و قربانی به نزد آن می برم که قربانی مرا قبول کند. پس آتشکده ها ساخت و قربانی برای آنها برد، و پروردگار خود را نمی شناخت و به فرزندانش میراث نداد چیزی بغیر از آتش پرستی. [1]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: در زمان حضرت آدم علیه السلام وحشیان و مرغان و درندگان و هر چه خدا خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و آمیزش می کردند، چون پسر آدم علیه السلام برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خود و نوع خود رفت. [2]

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: قابیل پسر آدم علیه السلام به موی سرش آویخته است در چشمه آفتاب، می گرداند او را هر جا که می گردد در سرما و گرمای خود تا روز قیامت، چون روز قیامت شود خدا او را به آتش برد. [460]

و به روایت دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: فرزند آدم حالش در جهنم چون خواهد بود؟ فرمود: سبحان الله!خدا از آن عادلتر است که جمع کند بر او عقوبت دنیا و آخرت را. [3]

مؤ لف گوید: این حدیث مخالف سایر احادیث است، و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت می گردد، یا آنکه برای کشتن، او را در آخرت

1- علل الشرایع 3.

2- علل الشرایع 4.

3- تفسیر عیاشی 1 / 311.

4- تفسیرعیاشی 1 / 311.

عذاب نمی کنند که وی برای کافر بودن به جهنم برود.

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام مروی است که: فرزند آدم که برادر خود را کشت قابیل بـود که در بهشت متولد شده بود. [1]

مؤ لف گوید: این حدیث موافق روایات عامه است، و ظاهر احادیث شیعه آن است که از حضـرت آدم در بهشت فرزندی بهم نرسید.

و در کتب معتبره از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: اول کسی که بغی و طغیان کـرد بـر خـدا عناق دختر آدم بود، حق تعالی بیست انگشتر برای او خلق کرده بود و در هر انگشتی دو ناخن بلنـد داشـت مانند دو داس بزرگ، و جای نشستن او در زمین یک جریب بود، چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شـیری مانند فیل، و گرگی مانند شتر، و کرکسی مانند خر، و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند، پـس خدا اینها را بر او مسلط گردانید تا او را کشتند. [2]

و در بعضی از روایات منقول است که: عوج پسر عناق جباری بود دشمن خـدا و دشـمن اسـلام، و جثـه عظیمی داشت، و دست می زد و ماهی را از ته دریا می گرفت و بلند می کرد بسـوی آسـمان و در حـرارت آفتاب بریان می کرد و می خورد، و عمر او سه هزار و ششصد سال بود، و چون نوح علیه السلام خواسـت کـه بـه کشتی سوار شود عوج به نزد او آمد و گفت: مرا با خود به کشتی ببر.

نوح گفت که: من ماءمور نشده ام به این، پس آب از زانوهای او نگذشت و ماند تا ایـام حضـرت موسـی علیه السلام، و حضرت موسی علیه السلام او را کشت. [3]

و حق تعالی در سوره مبارکه اعراف فرموده است که هو الذی خلقکم من نفس واحدة اوست آن کسی کـه آفریده است شما را از یک نفس (و جعل منها زوجها) و آفریده اسـت از او یـا از جـنس او یـا از بـرای او جفت او را (لیسکن الیها) تا انس

1- تفسیر عیاشی 1 / 311.

2- تفسیر قمی 2 / 134؛ کافی 2 / 327.

3- قصص الانبیاء راوندی 72.

گیرد با او فلما تغشیها حملت حملا خفیفا فمرت به پس چون با او جماع کرد حامله شد حمل سبک، پس مستمر شد بر این حال فلما اثقلت دعوا الله ربهما پس چون سنگین شد از بار حمل، خواندند پروردگار خود را (لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَّنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ) [1] اگر عطا کنی به ما فرزند شایسته هر آینه خواهیم بود از شکرکنندگان (فلما آتیهما صالحا) پس عطا کرد به ایشان فرزند شایسته جعلا له شرکاء فیما آتیهما گردانیدند از برای او شریکها در آنچه به ایشان عطا کرده بود (فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) [2] پس خدا بلندتر است از آنچه ایشان به او شریک می گردانند.

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون حامله شد حوا از آدم علیه السلام و فرزندش به حرکت آمد به آدم گفت که: چیزی در شکم من حرکت می کند.

آدم گفت: آنچه در شکم تو حرکت می کند نطفه ای است از من که در رحم تو قرار گرفته است و حق تعالی از آن خلقی خواهد آفرید که ما را امتحان نماید در او.

پس شیطان به نزد حوا آمد و گفت: چونید شما؟

حوا گفت که: فرزندی از آدم در شکم من حرکت می کند.

شیطان گفت که: اگر نیت کنی که او را عبدالحارث نام کنی، پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند، و اگر نیت نکنی، بعد از زائیدن به شش روز خواهد مرد، پس در خاطر حوا از گفته شیطان چیزی افتاد و به آدم علیه السلام نقل کرد سخن شیطان را، حضرت آدم علیه السلام گفت: آن خبیث به نزد تو آمده است که تو را فریب دهد، سخن او را قبول مکن که من امید دارم که این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف گفته او بعمل آید. و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید.

پس از حوا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز فوت شد، حوا به آدم گفت که: آنچه حارث ملعون گفت به حصول پیوست. و شکی در خاطر هر دو بهم رسید، پس در آن زودی

1- سوره اعراف : 189.

2- سوره اعراف : 190.

حمل دیگر حوا را از آدم بهم رسید، پس شیطان آمد به نزد حوا و گفت: چونید شما؟

حوا گفت که: پسری زائیدم و در روز ششم مرد.

آن ملعون گفت که: اگر نیت می کردی که او را عبدالحارث نام کنی زنده می ماند، و آنچه الحال در شکم توست جانوری خواهد شد از چهارپایان یا شتر یا گاو و یا گوسفند یا بز. پس در دل حوا میلی بهم رسید که تصدیق او نماید، و چون به حضرت آدم نقل کرد در دل آدم علیه السلام نیز چنین چیزی بهم رسید، پس چون بار حمل بر حوا سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که: اگر فرزند شایسته به ما بدهی ما تو را شکر خواهیم کرد، پس چون خدا فرزند شایسته به ایشان داد، یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز نبود، پس شیطان به نزد حوا آمد پیش از زائیدن و گفت: چونید شما؟ حوا گفت که: سنگین شده ام و زائیدنم نزدیک شده است.

شیطان گفت که: بزودی پشیمان خواهی شد و خواهی دید از فرزندی که در شکم توست آنچه نخواهی، و چون فرزند تو شتر یا گاو یا گوسفند یا بز باشد آدم را از تو و از فرزند تو انحرافی بهم خواهد رسید.

پس چون مایل گردانید حوا را به اینکه او را اطاعت کند و سخن او را قبول نماید گفت: بدان که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهره ای در او قرار دهید پسری مستوی الخلقه از تو بوجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند.

حوا گفت: من نیت کردم برای تو در او نصیبی قرار دهم. آن ملعون گفت: آدم نیز می باید که برای من در او نصیبی قرار دهد و نیت نماید که او را عبدالحارث نام نهد.

پس حوا به نزد آدم آمد و سخن شیطان را به آدم نقل کرد، پس در دل آدم از آن سخن خوفی بهم رسید و میلی به آن اورا حادث شد، پس حوا به آدم گفت: اگر نیت نکنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آئی و با من مقاربت نمائی و میان من و تو دوستی نخواهد بود.

چون آدم این سخن را از حوا شنید گفت: تو سبب معصیت اول ما شدی و در اینجا نیز

تو را فریبی خواهد بود، و من متابعت تو کردم و نیت نمودم که او را عبدالحارث نام کنم.

پس فرزند مستوی الخلقه ای متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند از آنچه می ترسیدند و امید بهم رسانیدند که از برای ایشان باقی بماند و در روز ششم نمیرد، و در روز هفتم او را عبدالحارث نام کردند. [1]

و در دو حدیث دیگر منقول است که: از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی (فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا) [2]، فرمود: ایشان آدم و حوا بودند و شرک ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند در آنکه برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبدالحارث نام کردند، نه شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند. [3]

مترجم گوید: این احادیث به حسب ظاهر مخالف اصول مقرره شیعه و موافق روایات و اصول عامه اند، و شاید بر وجه تقیه وارد شده باشند، بلکه مشهور میان شیعه آن است که ضمیر تثنیه در (جعلا له شرکاء) راجع است به ذکور و اناث از فرزندان آدم، یعنی چون خدا فرزندان شایسته و مستوی الخلقه به آدم و حوا داد بعضی از ذکور و بعضی از اناث فرزندان ایشان به خدا شرک آوردند. و وجوه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته اند که در کتاب بحارالانوار [4]ذکر کرده ایم، و این وجه ظاهرتر است.

چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که ماءمون از حضرت امام رضا علیه السلام سؤ ال کرد از تفسیر این آیه، آن حضرت فرمود: حوا برای آدم علیه السلام پانصد شکم فرزند آورد، در هر شکم پسری و دختری، و آدم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته ای به ما بدهی البته خواهیم بود از شکرکنندگان، پس نسل شایسته ای مستوی الخلقه بی مرض و عیب و علت به ایشان عطا فرمود؛ آنها دو صنف بودند: صنفی نر و صنفی ماده، پس آن دو

1- تفسیر قمی 1 / 251.

2- سوره اعراف : 190.

3- تفسیر عیاشی 2 / 43.

4- بحار الانوار 11 / 252.

صنف از برای خدا شریکان قرار دادند در آنچه خدا به ایشان عطا کرده بود، و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند. [1]

و مسعودی که از علمای شیعه است در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است که: چون هابیل کشته شد، جزع کرد آدم علیه السلام، پس خدا به او وحی کرد که: من بیرون می آورم از تو نوری را که می خواهم آن را جاری گردانم در صلبهای پاکیزه و اصلهای شریف، و مباهات کنم به آن نور با سایر نورها، و او را آخر پیغمبران گردانم، و از برای او بهترین امامان و خلیفه ها قرار دهم تا ختم کنم زمان را به مدت دولت ایشان، و فراگیرم زمین را به دعوت ایشان، و روشن گردانم زمین را به پیروان ایشان، پس کمر ببند و مهیا شو و غسل کن و خدا را به پاکی یاد کن و با زوجه خود جماع کن در حالتی که او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم خواهد رسید.

پس آدم با حوا جماع کرد و در همان ساعت حامله شد، و حسن حوا زیاده شد و نور از سر تا پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث علیه السلام از او متولد شد با نهایت استواء خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال و هیبت و وقار و مجلل به ضیاء انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال، پس منتقل شد آن نور از حوا بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید، پس او را شیث نام کردند. و بعضی گفته اند: او را هبة الله نام کردند. و چون به سن شباب رسید و بینا و دانا گردید، حضرت آدم علیه السلام اظهار نمود به او وصیت خود را، و شناساند به او محل و منزلت آن علومی را که به او می سپارد، و اعلام نمود او را که حجت خداست بعد از او و خلیفه خداست در زمین، و باید که ادا کند حق خدا را بسوی وصی خود و وصی تو که دومین منتقل شدن ذریت طاهره پاکیزه خواهد بود، یعنی انوار پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیای آن حضرت.

پس چون حضرت شیث علیه السلام وصیت را اخذ نمود، ضبط کرد و آنچه بایست، پنهان داشت، و آدم علیه السلام در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت که مخلوق شده بود به

1- عیون اخبار الرضا 1 / 196؛ احتجاج 2 / 425.

رحمت الهی واصل شد، و عمر مبارک آن حضرت نهصد و سی سال بود، و حضرت شیث وصی پدر خود بود بر سایر فرزندان او.

و روایت کرده اند که در وقت وفات آن حضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزندزادگان او بهم رسیده بودند.

پس شیث علیه السلام در میان مردم حکم کرد به صحیفه ها که بر پدرش و بر خودش نازل شده بود و شیث با زوجه خود مقاربت کرد و او حامله شد به انوش، پس نور پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم منتقل شد به انوش، و چون متولد شد آن نور از او ساطع بود، و چون به حد وصایت رسید، شیث امانتها را به او سپرد و به او شناسانید بزرگی مرتبه آنها را، و وصیت کرد که به فرزندان خود اعلام نماید شرافت و جلالت این وصیت را، و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل می شد تا رسید آن نور به عبدالمطلب و فرزندش عبدالله.

بعضی گفته اند: نسل آدم همگی از شیث علیه السلام بهم رسید، و بعضی گفته اند که: از فرزندان دیگر بهم رسید.

و وفات حضرت انوش علیه السلام در سوم تشرین الاول بود، و عمرش نهصد و شصت سال بود؛ و از آن حضرت قینان بهم رسید و نور در روی او هویدا شد و عهد وصیت از او گرفت، و عمرش صد و بیست سال بود، [1] و گویند که: در ماه تموز وفات یافت؛ و از او مهلاییل بوجود آمد و هشتصد سال عمر کرد و نور از او ساطع بود؛ و لود از او بهم رسید و نور از او ساطع گردید و وصیت به او تسلیم شد، و گویند: بسیاری از سازها را فرزندان قابیل در زمان او بهم رسانیدند، و عمرش نهصد و شصت و دو سال بود [2] و وفاتش در ماه آذار بود، و از او حضرت ادریس علیه السلام بهم رسید. [3]

1- در مصدر ((نهصد و بیست سال)) است .

2- در مصدر ((هفتصد و سی و دو سال)) است .

3- مروج الذهب 1 / 47.

فصل ششم: در بیان وحی هائی که به آدم علیه السلام نازل شد

در اول کتاب، بیان عدد صحف بر حضرت آدم علیه السلام شد، و سید ابن طاووس گفته است که: در صحف ادریس علیه السلام دیدم که در ثلث آخر شب جمعه بیست و هفتم ماه رمضان حق تعالی کتابی به لغت سریانی در بیست و یک ورق بر آدم علیه السلام فرستاد، و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان به زمین فرستاد، و حق تعالی جمیع زبانها و لغتها را بر او فرستاد، و در آن هزار هزار لغت بود که اهل هر لغتی لغت دیگر را بی تعلیم ندانند، و در آن کتاب دلایل خدا و واجبات و احکام او و شریعتها و سنتها و حدود او بود. [1]

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت آدم علیه السلام که: من جمع می کنم برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از من است و یکی از توست و یکی میان من و توست و یکی میان تو و مردم است؛ اما آنچه از من است آن است که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی؛ و آنچه از توست آن است که تو را جزا می دهم بعمل تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی به او؛ و آنچه میان من و توست این است که بر توست دعا و بر من است است مستجاب کردن؛ و آنچه میان تو و مردم است آن است که بپسندی از برای مردم آنچه را برای خود می پسندی. [2]

1- سعد السعود 37.

2- امالی شیخ صدوق 487؛ خصال 243.

فصل هفتم: در بیان وفات حضرت آدم علیه السلام، و مدت عمر شریف آن حضرت ووصیت نمودن به حضرت شیث علیه السلام، واحوال آن حضرت است

به اسانید صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که حق تعالی عرض کرد بر آدم علیه السلام نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را، پس رسید به نام حضرت داود علیه السلام، ناگاه عمر او را چهل سال یافت، گفت: پروردگارا!چه بسیار کم است عمر داود، و چه بسیار است عمر من!پروردگارا!اگر من زیاده کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود و در روایت دیگر شصت سال [1] آیا از برای او ثبت می نمائی؟

پس وحی به آدم رسید: بلی ای آدم!

گفت: پس من از عمر خود سی سال یا شصت سال زیاد کردم بر عمر داود، از برای او بنویس و از عمر من بینداز. و خدا چنین کرد.

پس چون عمر آدم علیه السلام تمام شد، ملک الموت برای قبض روح او نازل گردید، پس آدم علیه السلام گفت که:ای ملک الموت!از عمر من سی سال یا شصت سال مانده است.

ملک الموت گفت:ای آدم!آیا از برای فرزند خود داود قرار ندادی و از عمر خود نیانداختی در وقتی که نامهای پیغمبران از ذریت تو را و عمرهای ایشان را بر تو عرض

1- کافی 7 / 378.

می کردند و تو در وادی دجنا [1] بودی؟

آدم علیه السلام گفت: بخاطر ندارم این را.

ملک الموت گفت:ای آدم!انکار مکن، تو سؤ ال نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند و بر عمر داود ثبت کند، و خدا ثبت نمود در زبور و محو نمود از ذکر؟

آدم گفت: تا به یادم بیاید.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: آدم راست می گفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود، پس از آن روز خدا مقرر فرمود که هرگاه قرض به کسی دهنند یا معامله کنند تا مدتی، نامه ای بنویسند که انکار نکنند. [2]

و در حدیث حضرت صادق علیه السلام چنان است که: حق تعالی در اول فرمود به جبرئیل و میکائیل و ملک الموت که: نامه در این باب بنویسید که او فراموش خواهد کرد، پس نامه نوشتند و به بالهای خود از طینت علیین مهر کردند، و چون آدم علیه السلام انکار کرد ملک الموت نامه را بیرون آورد. [3]

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: به این سبب است هرگاه نامه قرض را بیرون می آورند، قرض دار را مذلتی حاصل می شود. [4]

مؤ لف گوید: چون این احادیث منافات دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بر انبیا روا نیست، اکثر حمل بر تقیه کرده اند.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت آدم را بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلبید و گفت:ای فرزند!اجل من رسیده است و من بیمارم، و پروردگار من فرستاده است از سلطنت خود آنچه می بینی، و بتحقیق که عهد کرد بسوی من در آنچه عهد کرد که تو را وصی خود گردانم، و می گردانم تو را خزینه دار آنچه به من

1- در مصدر ((دخیاء)) است .

2- علل الشرایع 553.

3- در مصدر ((جبرئیل نامه را بیرون آورد)) آمده است .

4- کافی 7 / 378.

سپرده است، و اینک کتاب وصیت در زیر سر من است و در او اثر علم و نام بزرگ خـدا هسـت، چـون من بمیرم بگیر صحیفه را و زنهار که کسی را بر آن مطلع مگردان و نظر مکن در آن تا سال آینـده مثـل ایـن روز که وصیت به تو داده شد، و در آن صحیفه هست جمیع آنچه به آن احتیاج داری از امور دیـن و دنیـای خود، و آدم آن صحیفه را از بهشت با خود آورده بود.

پس آدم به شیث گفت:ای فرزند!خواهش میوه ای از میوه های بهشت دارم، پس بالا رو به کوه حدید [1] و نظر کن، هر که از ملائکه را ببینی سلام من به او برسان و بگو: پدرم بیمار است و از شما هدیه مـی طلبـد از میوه های بهشت.

پس چون شیث به کوه بالا رفت، جبرئیل را دید با قبیلهای ملائکه، و جبرئیل ابتدا کرد به سلام و گفت: به کجا می روی ای شیث!

شیث گفت: تو کیستی ای بنده خدا؟

گفت: منم روح الامین جبرئیل.

شیث گفت: پدرم بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده است و شما را سلام می رساند و از شما میوه های بهشت هدیه می طلبد.

جبرئیل گفت: بر پدرت سلام باد ای شیث!بدرستی که او از دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شده ایـم، پس خدا در این مصیبت اجر تو را عظیم گرداند و صبری نیکو تو را کرامت فرماید و وحشت تو را به قـرب خود به انس مبدل گرداند، برگرد.

پس شیث با ایشان برگشت و ایشان با خود آورده بودند از بهشت آنچه در کار بود برای تهیـه آدم، پـس چون به نزد آدم رفتند اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفه وصیت را از زیر سر آدم برداشت و بر شکم خود بست، پس جبرئیل گفت: کیست مثل تو ای شیث، خدا عطا فرمود به تو سرور کرامت خود را، پوشـانید بر تو لباس عافیت خود را، به جان

1- کوه حدید: کوهی است در حجاز، و سبب معروف بودن آن به کوه حدید یا برای سخت بودن سنگهایش ، یا برای اینکه ایـن کـوه معدن آهن است . (آثار العباد و اخبار البلاد قزوینی 86).

خودم سوگند می خورم که خدا تو را مخصوص گردانید از جانب خود به امر بزرگی.

پس جبرئیل و شیث شروع نمودند در غسل دادن آدم علیه السلام، و جبرئیل به شیث تعلیم نمود که چگونه او را غسل بدهد تا آنکه فارغ شد، و تعلیم او نمود که چگونه او را کفن کند و حنوط کند تا آنکه فارغ شد، پس او را تعلیم نمود که چگونه قبر را بکند، پس جبرئیل دست شیث را گرفت و پیش داشت که بر آدم نماز کند چنانچه ما می ایستیم، و گفت: هفتاد تکبیر بر پدر خود بگو، و به او تعلیم نمود که چگونه نماز کند، پس جبرئیل امر کرد ملائکه را که صف بکشند در عقب شیث چنانچه ما امروز در عقب پیشنماز صف می کشیم.

پس شیث گفت: آیا درست است که من پیشنمازی شما کنم با آن منزلتی که تو را نزد خدا هست و با تو بزرگواران ملائکه هستند؟

جبرئیل گفت:ای شیث!مگر نمی دانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید او را در میان ملائکه باز داشت و ما را امر فرمود که او را سجده کنیم، پس او امام ما شد تا آنکه سنتی باشد در فرزندانش، و امروز او از دنیا رفته است و تو وصی اوئی و وارث علم و قائم مقام اوئی، پس چگونه ما بر تو تقدم جوئیم و تو امام مائی؟

پس نماز کرد با ایشان بر آدم علیه السلام چنانچه جبرئیل او را امر کرد، پس جبرئیل به او نمود که چگونه پدر خود را دفن کند.

چون از دفن آدم فارغ شدذ و جبرئیل و ملائکه روانه شدند که بالا روند، حضرت شیث گریست و فریاد کرد: یا وحشتاه!

پس جبرئیل گفت: چون خدا با توست، تو را وحشتی نیست، بلکه ما به امر پروردگار تو بر تو نازل خواهیم شد و خدا مونس توست، اندوهگین مباش و گمان نیک به پروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است و بر تو مهربان است.

پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان، و قابیل از کوه پائین آمد چون از پدر خود به کوه گریخته بود در ایام حیات او و نمی توانست آدم علیه السلام که او را ببیند، پس شیث را ملاقات کرد و گفت:ای شیث!من هابیل برادر خود را برای این کشتم که قربانی او مقبول شد و قربانی من مقبول نشد و ترسیدم که آن مرتبه بهم رساند که تو امروز بهم رسانیده ای و

وصی و جانشین پدر خود شوی، و آنچه نمی خواستم امروز از برای تو حاصل شد، اگر یک کلمه از آنچه پدرت به تو گفته است اظهار نمائی هر آینه تو را بکشم چنانچه هابیل را کشتم. [1]

و نزدیک به این مضمون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام به سند معتبر منقول است، و در آنجا مذکور است که شیث بر آدم علیه السلام هفتادو پنج تکبیر گفت: هفتاد از برای آدم و پنج برای فرزندانش. [2]

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که: چون آدم علیه السلام مطلع شد بر کشته شدن هابیل، جزع بسیاری کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا، پس حق تعالی وحی نمود به او که: من می بخشم به تو پسری که خلف و عوض هابیل باشد. پس شیث از حوا متولد شد، و چون روز هفتم شد او را شیث نام کرد، پس خدا وحی کرد به او که:ای آدم! این پسر بخششی است از من بسوی تو پس او را هبة الله نام کن، پس آدم او را هبة الله نام گذاشت. و چون هنگام وفات آدم شد خدا وحی فرمود که: من تو را از دنیا به جوار رحمت خود می برم، پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که او بخششی است که به تو بخشیدم، و او را وصی خود گردان و تسلیم نما به او آنچه را به تو تعلیم کردم از نامها، زیرا که من دوست می دارم که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا داند و به حکم من حکم کند و او را حجت خود گردانم بر خلق خود.

پس آدم علیه السلام جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و به ایشان گفت:ای فرزندان من!بدرستی که حق تعالی وحی فرمود بسوی من که: تو را از دنیا می برم، و امر فرمود مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبة الله است، و بدرستی که خدا او را پسندیده و اختیار فرموده است برای من و شما بعد از من، پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وصی و خلیفه من است بر شما.

1- قصص الانبیاء راوندی 55.

2- قصص الانبیاء راوندی 59.

پس همه گفتند: می شنویم و اطاعت می نمائیم و مخالفت او نمی کنیم.

و امر فرمود آدم علیه السلام که تابوتی ساختند و علم خود را و اسماء وصیت را در آن گذاشت و به هبة الله علیه السلام سپرد و گفت: هرگاه من بمیرم ای هبة الله، پس مرا غسل ده و کفن کن و نمازگزار بر من و مرا در قبر بنه، و چون نزدیک وفات تو شود و آن حالت را در خود بیابی طلب نما از پسران خود هر که نیکوتر و مصاحبتش با تو بیشتر و فاضلتر باشد، پس وصیت کن بسوی او به آنچه من وصیت کردم بسوی تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت.

ای فرزند!خدا مرا به زمین فرستاد و خلیفه خود گردانید در آن و حجت خود گردانید بر خلق خود، و من تو را حجت خود گردانیدم در زمین بعد از خود، پس از دنیا بیرون مرو تا حجتی از خدا بر خلق و وصیی بعد از خود قرار دهی، و تسلیم کن به او تابوت را و آنچه در آن هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو، و اعلام کن به او که بزودی از فرزندان من پیغمبری بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او به طوفان غرق خواهند شد، و وصیت نما به وصی خود که تابوت را و آنچه در آن هست حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصی خود گرداند، و هر وصیی وصیت خود را در تابوت گذارده و هر یک دیگری را به این امور وصیت نماید، و هر یک از ایشان که نوح را دریابد با او به کشتی سوار شود و باید که تابوت را و آنچه در آن است به کشتی برند و هیچکس از او تخلف ننماید، و حذر کن ای هبة الله و حذر کنید ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون.

پس چون روزی شد که خدا خبر داده بود که در آن روز آدم را از دنیا خواهد برد. مهیا شد آدم برای مردن و بر خود قرار داد؛ و چون ملک الموت نازل شد آدم گفت: شهادت می دهم به وحدانیت خدا و اینکه او را شریک نیست، و شهادت می دهم که من بنده خدا و خلیفه اویم در زمین، ابتدا کرد با من به احسان خود و امر کرد ملائکه خود را به سجده من و تعلیم کرد به من جمیع اسماء را، پس مرا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را دار قرار من و خانه توطن من نگردانیده بود و خلق نکرده بود مرا مگر برای آنکه ساکن شوم در

زمین برای آنچه خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر.

و جبرئیل کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود، با جبرئیل هفتاد هزار ملک نازل شده بودند که در جنازه آدم علیه السلام حاضر شوند، پس هبة الله به معونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد، پس جبرئیل به هبة الله گفت: پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بر او بگو، پس کندند ملائکه قبر او را و او را داخل قبر کردند.

پس هبة الله در میان سایر فرزندان آدم به طاعت الهی قیام نمود، چون هنگام وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را به او تسلیم کرد، پس قیام نمود قینان در میان برادرانش و فرزندان آدم به طاعت خدا؛ پس چون وقت وفات او شد پسرش یرد را وصی نمود و تابوت و آنچه در آن بود به یرد تسلیم کرد و پیغمبری نوح علیه السلام را به او گفت؛ [1] چون وقت وفات یرد شد وصیت کرد کرد بسوی پسرش اخنوخ که او ادریس علیه السلام است و تابوت و آنچه در آن بود با وصبت به او داد، و اخنوخ قیام به آن نمود؛ چون وقت وفات او شد حق تعالی وحی کرد به او که: من تو را به آسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن به پسر خود خرقائیل، [2] پس او چنین کرد و خرقائیل به وصیت اخنوخ قیام نمود؛ چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود نوح علیه السلام و تابوت را بسوی او تسلیم کرد، پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود به کشتی برد؛ و چون وقت وفات او شد وصیت کرد به پسر خود سام و تابوت را و آنچه در آن بود به او تسلیم کرد. [3]

مؤ لف گوید: تمام این حدیث با احادیث دیگر به این مضمون، در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

و به سند معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت آدم پسرش را فرستاد بسوی جبرئیل و گفت: به او بگو که پدرم می گوید: مرا طعام ده از زیت درخت

1- در تفسیر عیاشی ؛ قینان به مهلائیل وصیت کرد، و مهلائیل به یرد.

2- در تفسیر عیاشی و قصص الانبیاء ((خرقاسیل)) آمده است .

3- تفسیر عیاشی 1 / 306؛ قصص الانبیاء راوندی 62.

زیتون که در فلان موضع است از بهشت.

پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت: برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و ما ماءمور شده ایم به کار سازی او و نماز کردن بر او.

پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت: پیش بایست ای هبة الله و نماز کن بر پدرت، پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت: هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم و پنج تکبیر برای سنت.

و فرمود: آدم پیوسته عبادت خدا می کرد در مکه، پس چون خدا خواست روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد تا تختی و حنوطی و کفنی از بهشت بیاورند، و چون حوا ملائکه را دید رفت که حایل شود میان آدم و ایشان.

آدم گفت: بگذار مرا با رسولان پروردگارم، پس ملائکه او را قبض روح کردند و غسل دادند او را به سدر و آب، و از برای قبر او لحد قرار دادند و گفتند: این سنت فرزندان اوست بعد از او. پس عمر حضرت آدم علیه السلام نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد، و میان آدم و نوح هزار و پانصد سال بود. [1]

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت آدم علیه السلام فوت شد و وقت نماز بر آن حضرت شد، هبة الله به جبرئیل گفت که: پیش رو ای فرستاده خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا.

جبرئیل گفت: خدا ما را امر کرد که پدر تو را سجده کنیم، پس ما پیشی نمی گیریم بر نیکان فرزندان او، و تو از نیکوکارترین ایشانی.

پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم علیه السلام عدد نمازهائی که خدا بر امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم واجب گردانیده است، و این سنت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت. [2]

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت آدم خواهش میوه کرد

1- قصص الانبیاء راوندی 65.

2- تهذیب الاحکام 3 / 330؛ من لا یحضره الفقیه 1 / 163.

و هبة الله رفت که آن میوه را تحصیل نماید، جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت: به کجا می روی؟

گفت: آدم بیمار است و میوه می خواهد.

جبرئیل گفت: برگرد که خدا قبض روح او کرد.

چون برگشت، آدم علیه السلام را دید که قبض روحش شده است، پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر کردند هبة الله را که پیش رود و بر او نماز گزارد، و وحی کرد خدا به او که پنج تکبیر بر او بگوید و او را سراشیب به قبر برند و قبرش را مسطح کنند.

پس گفت: چنین کنید با مرده های خود. [1]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: سی تکبیر بر آدم علیه السلام گفته شد، بیست و پنج تکبیرش برداشته شد و پنج تکبیر باقی ماند. [2]

مؤ لف گوید: شاید حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد، و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد، و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد، و به این نحو میان احادیث جمع می توان کرد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: قبر آدم علیه السلام در حرم خداست. [3]

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که: وفات حضرت آدم در روز جمعه بود. [4]

و اکابر علمای اسلام روایت کرده اند که: چون حق تعالی آدم علیه السلام را از جنة الماءوی بر زمین فرستاد، از مفارقت بهشت وحشت بهم رسانید، پس از خدا سؤ ال کرد که او را انس دهد به درختی از درختان بهشت، پس بسوی او درخت خرمائی فرستاد که مونس او بود در حیات او، چون وقت وفات او شد به فرزندان خود گفت: من انس می گرفتم به او در

1- خصال 281.

2- قصص الانبیاء راوندی 66.

3- کافی 4 / 214.

4- خصال 316.

حیات خود و امید دارم که بعد از وفات نیز مونس من باشد، چون من بمیرم ترکه ای از آن بگیرید و دو حصه کنید و هر دو را در کفن من بگذارید، پس فرزندان آدم چنین کردند و پیغمبران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود، پس حضرت رسول ﷺ آن را احیا کرد و سنت گردید. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون آدم علیه السلام از دنیا رحلت فرمود، شماتت کرد به او شیطان و قابیل، پس جمع شدند در زمین و سازها و ملاهی را پیدا کردند از برای شماتت به موت آدم علیه السلام، پس هر چه در زمین هست از این قسم چیزها که مردم به لهو و باطل از آن لذت می یابند از آن است که آنها پیدا کردند. [2]

و عامه و خاصه از وهب بن منبه روایت کرده اند که: شیث، آدم علیه السلام را در غاری که در کوه ابوقبیس است که آن را غار الکنز می گویند دفن کرد و در آنجا بود تا زمان غرق شدن، و در زمان غرق، نوح علیه السلام آن را بیرون آورد در تابوتی و با خود به کشتی برد. [3]

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به نوح علیه السلام در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند، چون از طواف فارغ شد از کشتی فرود آمد به میان آب و آب تا زانوهای او بود، پس تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم علیه السلام در آن بود و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار بر دور کعبه کرد و کشتی روانه شد تا به کوفه رسید، پس خدا امر فرمود زمین را که آبهای خود را فرو برد، پس آبها را از مسجد کوفه فرو برد چنانچه ابتدایش از آن مسجد شده بود، پس نوح علیه السلام تابوت آدم را گرفت و در نجف اشرف دفن نمود. [4]

مؤ لف گوید: احادیث مستفیض است در آنکه آدم و نوح علیهما السلام در نجف اشرف در عقب امیرالمؤ منین علیه السلام مدفونند، پس آن احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفون است

1- تهذیب الاحکام 1 / 326.

2- کافی 6 / 431.

3- معارف ابن قتیبه 19؛ قصص الانبیاء راوندی 72.

4- کامل الزیارات 38.

محمول است بر آنکه اول در آنجا مدفون شده بوده است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عمر شریف آدم علیه السلام نهصد و سی سال بود. [1]

و سید ابن طاووس رضی الله عنه گفته است که در صحف ادریس علیه السلام خوانده ام که حضرت آدم علیه السلام ده روز بیماری تب کشید و وفاتش در روز جمعه یازدهم محرم بود، و در غاری که در کوه ابوقبیس بود رو به کعبه مدفون شد، و عمرش از روزی که روح در او دمیدند تا وفات او هزار و سی سال بود، و حوا بعد از او به یک سال و پانزده روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی آدم مدفون شد. [2]

و سید ابن طاووس رضی الله عنه گفته است که: در سفر سوم تورات یافتم که عمر حضرت آدم علیه السلام نهصد و سی سال بود، و محمد بن خالد برقی در کتاب بدا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده: عمر آدم نهصد و سی سال بود. [3]

مؤ لف گوید: میان مورخان و مفسران در عمر آدم علیه السلام خلاف است، بعضی گفته اند: هزار سال برای او مقدر شده بود، شصت سال را به داود علیه السلام بخشید و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد؛ و بعضی گفته اند که: نهصد و سی و شش سال بود؛ و بعضی گفته اند که: نهصد و سی سال بود. [4] و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است، و ممکن است که نهصد و سی و شش سال باشد، و در بعضی از احادیث کسر را که آحاد باشد ذکر نکرده باشند و اکتفا به مئات و عشرات نموده باشند، و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است.

و به سند معتبر از امام حسن علیه السلام منقول است که: اول کسی که بعد از آدم علیه السلام مبعوث

1- بحار الانوار 11 / 65 و 268.

2- سعد السعود 37.

3- سعدالسعود 40، و در آن ((نهصد و سی و شش سال)) است .

4- عرائس المجالس 48؛ معارف ابن قتیبه 19؛ تاریخ طبری 1 / 98.

گردید، حضرت شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود. [1]

و در حدیث ابوذر رضی الله عنه گذشت که: لغت شیث سریانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد. [2]

و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که: دویست و سی و پنج سال که از عمر آدم علیه السلام گذشت، شیث متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار ابوقبیس در پهلوی پدر و مادرش مدفون شد. [3]

و سید ابن طاووس ذکر کرده است که: در صحف ادریس دیدم که حق تعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها دلایل خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود، پس در مکه معظمه ماند و این صحیفه ها را بر فرزندان آدم می خواند و تعلیم ایشان می نمود و عبادت خدا می کرد و کعبه را معمور می کرد و حج و عمره بجا می آورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد، پس بیمار شد و پسر خود ایوس را طلب کرد و او را وصی خود گردانید و امر فرمود او را به تقوی و پرهیزکاری از خدا، و چون فوت شد ایوس او را غسل داد با قینان، پس ایوس و مهلائیل پسر قینان، پس ایوس پیش ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم در غار ابوقبیس. [4]

1- تفسیر قمی 2 / 270، و در آن ((هزار و چهل سال)) است .

2- خصال 524؛ تاریخ طبری 1 / 107.

3- کامل ابن اثیر 1 / 54؛ تاریخ طبری 1 / 102.

4- سعدالسعود 37، و در آن ((انوش)) به جای ((ایوس)) است

باب سوم: در بیان قصص حضرت ادریس علیه السلام است

حق تعالی فرموده است که (وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّاوَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا) [1] یعنی: یـاد کن در قرآن ادریس را بدرستی که او بود بسیار تصدیق کننده و بسیار راستگو و پیغمبر، و بالا بردیم او را به مکان بلند.

و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند: حضرت ادریس علیه السلام مردی بود فربه و گشاده سینه و موهـای بدنش کم بود، و موی سرش بسیار بود، و یکی از گوشهایش بزرگتر از دیگری بود، و موی میـان سـینه اش باریک بود، [2]، و آهسته سخن می کرد، و چون راه می رفت گامها را نزدیک به یکدیگر می گذاشت.

و او را برای ادریس گفته اند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را بسیار درس می گفـت، و او در میـان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که: این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر اینها می کند و بـه اصـلاح مـی آورد اینها را به قدرت خود، پس باید که آن پروردگار را بندگی کنیم چنانچه سزاوار اوست، پس خلق کـرد با طایفه ای از قوم خود و ایشان را پند می داد و خدا را به یاد ایشان می آورد و ایشان را از عقـاب او مـی ترسانید و دعوت می کرد ایشان را به عبادت خالق اشیا، پس پیوسته یکـی بعـد از دیگـری اجابـت او مـی نمودند تا هفت نفر شدند، پس هفتاد نفر شدند تا آنکه هفتصد نفر شدند، و چون به هزار تن رسیدند به ایشان گفت: بیائید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر

1- سوره مریم : 56 و 57.

2- در قصص الانبیاء راوندی 78 و معارف ابن قتیبه 20: ((کان رقیق الصوت)) یعنی صدایش نازک بود.

را، پس اختیار کرد صد تن را، از صد تن هفتاد تن راو از هفتاد تن ده تن را و از ده تن هفت تن را اختیار کرد، پس گفت: بیائید تا این هفت تن دعا کنند و باقی دیگر آمین بگویند شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود، پس دستها بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد، پس دست بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر گردانید و او را و هر که به او ایمان آورده بود دلالت کرد بر عبادت خود.

و پیوسته ایشان عبادت خدا می کردند و شرک به خدا نمی آورند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد، و منقرض شدند آنها که متابعت او کرده بودند بر دین او مگر اندکی، پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح علیه السلام بر ایشان مبعوث شد. [1]

و در حدیث ابوذر گذشت که: حق تعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت. [2]

و در بعضی روایات وارد شده است که: او اول کسی بود که به قلم چیزی نوشت، و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید و پیشتر پوست می پوشیدند، و چون خیاطی می کرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا می کرد. [3]

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام منقول است که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر علیه السلام بود که در آنجا خیاطی می کرد و نماز می کرد، هر که در آنجا دعا کند حق تعالی حاجتش را برآورد و او را در قیامت بالا برد به مکان بلند که درجه ادریس است. [4]

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که: ابتدای پیغمبری ادریس علیه السلام آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود، روزی سوار شد به عزم سیر، پس

1- علل الشرایع 27.

2- خصال 524؛ تاریخ طبری 1 / 107.

3- قصص الانبیاء راوندی 79.

4- قصص الانبیاء راوندی 80؛ کافی 3 / 494.

گذشت به زمین سبز خوش آینده ای که ملک یکی از رافضیان بود یعنی مؤ منان خالص کـه تـرک دیـن باطل کرده و بیزاری از اهل آن می کردند پس آن زمین او را خوش آمد و از وزیران خود پرسید: از کیسـت این زمین؟

گفتند: از بنده ای است از بندگان پادشاه که فلان رافضی است.

پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواست.

او گفت که: عیال من به این زمین محتاج ترند از تو.

پادشاه گفت: به من بفروش من قیمت آن را می دهم.

گفت: نمی بخشم و نمی فروشم، ترک کن ذکر این زمین را.

پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غمناک و متفکر با اهل خود برگشت. و او زنی داشـت از ازارقـه و او را بسیار دوست می داشت و در کارها با او مشورت می کرد، چون در مجلـس خـود قـرار گرفـت زن را طلبید که با او مشورت کند، چون زن او را در نهایت غضب دید از او پرسید که:ای پادشاه!تـو را چـه داهیـه عارض شده است که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است؟

پادشاه قصه زمین را به او نقل کرد، و آنچه او به صاحب زمین گفته بود و آنچه صاحب زمین بـه او گفتـه بود.

زن گفت:ای پادشاه!کسی غم می خورد و به غضب می آید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد، و اگـر نمی خواهی که او را بی حجتی بکشی، من تدبیری در باب کشتن او می کنم که زمین بدست تو در آید و تـو را نزد اهل مملکت خود در این باب عذری بوده باشد. پادشاه گفت: آن تدبیر چیست؟

زن گفت: جماعتی از ازارقه را که اصحاب منند می فرستم به نزد او که او را بیاورنـد و نـزد تـو شـهادت بدهند که او بیزاری جسته است از دین تو، پس جایز می شود تو را که او را بکشی و زمین را بگیری.

پادشاه گفت: پس بکن این کار را. و آن زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین آن زن بودند و حلال می دانستند کشتن رافضیان از مؤ منان را، پس آن جماعت را طلبید و

ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که آن رافضی بیزار شد از دین پادشاه و به این سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت.

پس حق تعالی در این وقت برای آن مؤ من غضب کرد بر ایشان و وحی فرمود به ادریس که: برو به نزد آن جبار و به او بگو که: راضی نشدی به اینکه بنده مرا به ستم کشتی تا آنکه زمین او را نیز برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی؟ بعزت خود سوگند می خورم که در قیامت از برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهر تو را خراب کنم و عزتت را به ذلت بدل کنم و به خورد سگان بدهم گوشت زن تو را، آیا تو را مغرور کرد ای امتحان کرده شده حلم من؟

پس حضرت ادریس علیه السلام بر پادشاه داخل شد در وقتی که در مجلس نشسته بود و اصحابش بر دورش نشسته بودند و گفت:ای جبار!من رسول خدایم بسوی تو؛ و رسالت را تمام ادا کرد. آن جبار گفت که: بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من جان نخواهی برد. پس زنش را طلبید و رسالت ادریس را به او نقل کرد. زن گفت: مترس از رسالت خدای ادریس که من کسی را می فرستم که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده بود. پادشاه گفت: پس بکن.

و ادریس اصحابی چند داشت از رافضیان مؤ منان که جمع می شدند در مجلس او و انس می گرفتند به او و ادریس انس می گرفت به ایشان، پس خبر داد ادریس ایشان را به آنچه خدا به او وحی کرد و رسالتی که به آن جبار رسانید، پس ایشان ترسیدند بر ادریس و اصحاب او، و ترسیدند که او را بکشند.

و آن زن چهل تن از ازارقه را فرستاد که ادریس را بکشند، چون آمدند به آن محلی که در آنجا ادریس با اصحاب خود می نشست، او را در آنجا نیافتند و برگشتند، و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان به قصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و به او گفتند که:ای ادریس!در حذر باش که این جبار اراده کشتن تو را دارد و امروز چهل نفر از ازارقه را برای کشتن تو فرستاده بود، پس از این شهر بیرون رو.

ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت، و چون سحر

شد مناجات کرد و گفت: پروردگارا!مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت تو را به او رسانیدم و مرا تهدید به کشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من است اگر مرا بیابد، خدا وحی فرمود به او که: از شهر او بیرون رو و به کناری رو و مرا با او بگذار که بعزت خودم سوگند که امر خود را در جاری گردانم و گفته تو و رسالت تو را در حق او راست گردانم.

ادریس گفت: پروردگارا!حاجتی دارم.

حق تعالی فرمود: سؤ ال کن تا عطا نمایم.

ادریس گفت: سؤ ال می کنم که باران نباری بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن تا من سؤ ال کن که بباری.

خدا فرمود:ای ادریس!شهرشان خراب می شود و اهلش به گرسنگی و مشقت مبتلا می شوند.

ادریس گفت: هر چند بشود من چنین سؤ ال می کنم.

حق تعالی فرمود: من به تو عطا کردم آنچه سؤ ال نمودی و باران بر ایشان نمی فرستم تا از من سؤ ال کنی و من سزاوارترم از همه کس به وفا نمودن به عهد خود.

پس ادریس خبر داد اصحاب خود را به آنچه از خدا سؤ ال کرد از منع باران از ایشان و به آنچه خدا وحی کرد بسوی او، و گفت:ای گروه مؤ منان!از این شهر بیرون روید به شهرهای دیگر؛ پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود؛ پس پراکنده شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سؤ ال کرده است.

و ادریس رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد، و حق تعالی ملکی را به او موکل گردانید که نزد هر شام طعام او را می آورد، و او در روزها روزه می داشت و هر شام ملک از برای او طعام می آورد. و حق تعالی پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را به خورد سگان داد به سبب غضب نمودن برای آن مؤ من،و در آن شهر جباری دیگر معصیت کننده پیدا شد، پس بیست سال بعد از بیرون رفتن ادریس علیه السلام ماندند که یک قطره باران بر ایشان نبارید و به مشقت افتادند آن گروه، و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه می آوردند.

و چون کار ایشان بسیار تنگ شد با یکدیگر گفتند: این بلا که بر ما نازل شده است به سبب این است که ادریس از خدا خواسته است که تا او سؤ ال نکندت باران از آسمان نبارد، و او از ما پنهان شده است و جایش را نمی دانیم و خدا به ما رحیم تر است از او، پس راءی همه بر این قرار گرفت که توبه کند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه نمایند و سؤ ال نمایند که باران آسمان بر شهر ایشان و حوالی آن ببارد.

پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک بر سر خود می ریختند و بازگشت نمودند بسوی خدا به توبه و استغفار و گریه و تضرع، تا خدا وحی کرد بسوی ادریس علیه السلام که:ای ادریس!اهل شهر تو صدا بلند کرده اند بسوی من به توبه و استغفار و گریه و تضرع، و منم خداوند رحمان رحیم، قبول می کنم توبه را و عفو می نمایم از گناه، و رحم کردم بر ایشان و مانع نشد مرا از اجابت ایشان در سؤ ال باران چیزی مگر آنچه تو سؤ ال کرده بودی که باران بر ایشان نبارم تا از من سؤ ال کنی، پس سؤ ال کن از من ای ادریس تا باران بر ایشان بفرستم.

ادریس گفت: خداوندا!من سؤ ال نمی کنم.

حق تعالی فرمود:ای ادریس!سؤ ال کن.

گفت: خداوندا!سؤ ال نمی کنم.

پس حق تعالی وحی فرمود بسوی آن ملکی که ماءمور بود که هر شب طعام ادریس علیه السلام را ببرد که: حبس کن طعام را از ادریس و از برای او مبر.

پس چون شام شد، طعام ادریس نرسید، محزون و گرسنه شد و صبر کرد، و چون در روز دوم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاد شد، و چون در شب سوم طعامش نرسید مشقت و گرسنگی و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد که: پروردگارا!روزی را از من بازداشتی پیش از آنکه جانم را بگیری؟

پس خدا وحی کرد به او که:ای ادریس!به جزع آمدی از آنکه سه شبانه روز طعام تو را حبس کردم. و جزع نمی کنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت بیست سال، و من از تو سؤ ال کردم که ایشان در مشقتند و من رحم کرده ام بر ایشان، سؤ ال

کن که کن باران بر ایشان ببارم، سؤ ال نکردی و بخل کردی بر ایشان به سؤ ال کردن، پس گرسنگی را به تو چشانیدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر گردید، پس از این غار پائین رو و طلب معاش از برای خود بکن که تو را به خود گذاشتم که چاره روزی خود بکنی و طلب نمائی.

پس ادریس از جای خود فرود آمد که طلب خوردنی بکند برای رفع گرسنگی، و چون به نزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی خانه ها بالا می رود، پس بسوی آن خانه رفت و داخل شد و دید پیر زالی را که دو نان را تنگ گرفته است و بر آتش انداخته است، گفت:ای زن!مرا طعام بده که از گرسنگی بی طاقت شده ام.

زن گفت:ای بنده خدا!نفرین ادریس برای ما زیادتی نگذاشته است که به دیگری بخورانیم. و سوگند یاد کرد که: مالک چیزی بغیر این دو گرده نان نیستم و گفت: برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن.

ادریس گفت: آنقدر طعام به من بده که جان خود را به آن نگاه دارم و در پایم قوت رفتار بهم رسد که به طلب معاش بروم.

زن گفت: این دو گرده نان است: یکی از من است و دیگری از پسر من است، اگر قوت خود را به تو دهم می میرم، و اگر قوت پسر خود را به تو دهم او می میرد و در اینجا زیادتی نیست که به تو بدهم.

ادریس گفت: پسر تو طفل است و نیم قرص برای زندگی او کافی است، و نیم قرص برای من کافی است که به آن زنده بمانم و من و او هر دو به این یک گرده نان اکتفا می توانیم نمود. پس زن گرده نان خود را خورد و گرده دیگر را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد. چون پسر دید که ادریس از گرده نان او می خورد اضطراب کرد تا مرد، مادرش گفت:ای بنده خدا!فرزند مرا کشتی؟!

ادریس گفت: جزع مکن که من او را به اذن خدا زنده می گردانم، پس ادریس دو بازوی طفل را به دو دست خود گرفت و گفت:ای روحی که بیرون رفته ای از بدن این پسر!به اذن خدا برگرد بسوی بدن او به اذن خدا، و منم ادریس پیغمبر. پس روح طفل برگشت بسوی

او به اذن خدا.

پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید که بعد از مردن زنده شد گفت: گواهی می دهم که تو ادریس پیغمبری؛ و بیرون آمد و به صدای بلند فریاد کرد در میان شهر که: بشارت باد شما را به فرج که ادریس به شهر شما در آمده است.

و ادریس رفت و نشست بر موضعی که شهر آن جبار اول در آنجا بود و آن بر بالای تلی بود، پس به گرد آمدند نزد او گروهی از اهل شهر او و گفتند:ای ادریس!آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقت و تعب و گرسنگی بودیم؟ پس دعا کن که خدا باران بر ما ببارد.

ادریس گفت: دعا نمی کنم تا بیاید این پادشاه جبار و جمیع اهل شهر شما همگی پیاده با پاهای برهنه و از من سؤ ال کنند تا من دعا کنم. چون آن جبار این سخن را شنید چهل کس فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند، چون به نزد او آمدند گفتند: جبار ما را فرستاده است که تو را به نزد او بریم، پس آن حضرت نفرین کرد بر ایشان و همگی مردند. چون این خبر به آن جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند، چون آمدند و گفتند که ما آمده ایم که تو را به نزد جبار بریم آن حضرت گفت: نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده اند، اگر برنگردید شما را نیز چنین کنم، گفتند:ای ادریس!ما را به گرسنگی کشتی در مدت بیست سال و الحال نفرین مرگ بر ما می کنی، آیا تو را رحم نیست؟

ادریس گفت: من به نزد آن جبار نمی آیم و دعای باران نمی کنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر شما پیاده و پابرهنه بیایند به نزد من. پس آن گروه برگشتند بسوی آن جبار و سخن آن حضرت را به او نقل کردند و از او التماس کردند که با اهل شهر پیاده و پابرهنه به نزد ادریس برود، پس به این حال آمدند و به نزد آن حضرت ایستادند با خضوع و شکستگی، و استدعا کردند که دعا کند تا خدا بر ایشان باران ببارد، پس قبول فرمود و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد، پس ابری بر بالای سر ایشان بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان باران بارید به حدی که گمان

کردند غرق خواهند شد و بزودی خود را به خانه های خود رسانیدند. [1]

مترجم گوید: چون دلایل عصمت انبیا علیهم السلام گذشت، باید که امر نمودن حق تعالی ادریس علیه السلام را به دعای باران بر سبیل حتم و وجوب نباشد بلکه بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد، و غرض آن حضرت از تاءخیر دعا نمودن و طلبیدن قوم بر سبیل تذلل برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب مقربان درگاه الهی بر ارباب معاصی از برای خداست، و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متمردان از اوامر و نواهی حق تعالی غضب زیاده از جناب مقدس الهی کنند، چون وسعت رحمت و عظمت حلم الهی را ندارند و تاب مشاهده مخالفت پروردگار خود نمی آورند، با آنکه اینها عین شفقت و مهربانی بود نسبت به آن قوم که متنبه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد در نیایندن و مستحق عقوبت خدا نشوند.

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی غضب نمود بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره ای از جزایر دریا انداخت، و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست، یعنی مدت بسیار، پس حق تعالی حضرت ادریس را به پیغمبری مبعوث گردانید، آن ملک آمد بسوی آن حضرت و گفت:ای پیغمبر خدا!دعا فرما که خدا از من راضی شود و بالم را به من برگرداند، پس قبول کرد ادریس و دعا کرد تا خدا بال آن ملک را به او برگردانید و از او خشنود گردید، پس ملک به آن حضرت گفت: آیا تو را حاجتی بسوی من هست؟

گفت: بلی، می خواهم مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک الموت را ببینم که با یاد او تعیش نمی توانم کرد، پس ملک او را در بال خود گرفت و برد بسوی آسمان چهارم، پس چون دید که ملک الموت نشسته است و سر خود را حرکت می دهد از روی تعجب، پس ادریس سلام کرد بر ملک الموت و پرسید: چرا سر خود را حرکت می دهی؟

گفت: زیرا که پروردگار عزت مرا امر نموده است که روح تو را قبض کنم در میان

1- کمال الدین و تمام النعمة 127؛ قصص الانبیاء راوندی 73.

آسمان چهارم و پنجم. پس گفت: پروردگارا!چگونه این تواند بود و حال آنکه مسافت آسمان چهارم پانصد سال راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سوم پانصد سال راه است و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال راه است، پس چگونه در این وقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم، پس در همانجا قبض روح مقدس او نمود، و این است معنی قول خدا (وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا) [1]، و فرمود: او را برای این ادریس گفتند که درس کتب الهی بسیار می گفت. [2]

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: خدا ادریس را بالا برد به مکان بلند و از تحفه های بهشت به او خورانید بعد از وفات او. [3]

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ملکی از ملائکه را منزلتی نزد خدا بود پس او را به زمین فرستاد به تقصیری، پس آمد به نزد ادریس علیه السلام و گفت: مرا شفاعت کن نزد پروردگارت، پس آن حضرت سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نورزید، پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت داد آن ملک را که به آسمان رود.

پس ملک چون خواست برود به ادریس گفت که: می خواهم تو را بر این نعمت که بر من دادی مکافات نمایم، پس حاجتی از من طلب نما تا به تقدیم رسانم.

ادریس گفت: حاجت من آن است که ملک الموت را به من نمائی شاید که با او انس گیرم که با یاد او هیچ نعمتی بر من گوارا نیست.

پس ملک بالهای خود را گشود و گفت: سوار شو، و او را به آسمان بالا برد، و ملک الموت را در آسمان اول طلب کرد گفتند: بالا رفته است، آن حضرت را بالا برد تا آنکه در میان آسمان چهارم و پنجم ملک الموت را ملاقات نمود، پس آن ملک به ملک الموت گفت که: چرا رو ترش کرده ای؟

1- سوره مریم : 57.

2- تفسیرقمی 2 / 51.

3- احتجاج 1 / 499.

گفت: تعجب می کنم، زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر فرمود که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم، پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک الموت در همانجا قبض روح او کرد، چنانکه خدا می فرماید (وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا) [1] [2]

و در حدیث دیگر از عبدالله بن عباس منقول است که: ادریس علیه السلام روزها در زمین سیاحت می کرد و می گردید و روزه می داشت، و هر جا که شب او را فرو می گرفت به روز می آورد و روزی او به او می رسید هر جا که افطار می کرد، و از عمل صالح او ملائکه مثل عمل جمیع اهل زمین بالا می بردند، پس ملک الموت از خدا رخصت طلبید که به دیدن ادریس بیاید و بر او سلام کند، پس مرخص شد و به نزد ادریس آمد و گفت: می خواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم، پس رفیق یکدیگر شدند و روزها می گردیدند و روزه می داشتند، و چون شب می شد طعام ادریس علیه السلام برای افطار او می رسید و تناول می نمود و ملک الموت را بسوی طعام خود دعوت می کرد و او می گفت: مرا به طعام احتیاجی نیست، پس بر می خاستند به نماز، و ادریس را سستی بهم می رسید و به خواب می رفت و ملک الموت مانده نمی شد و به خواب نمی رفت.

پس چند روز بر این حال بودند تا گذشتند به گله گوسفندی و باغ انگوری که انگورش رسیده بود، پس ملک الموت گفت که: می خواهی از این گله بره ای یا از این باغ خوشه انگوری چند بگیریم و شب به آن افطار کنیم؟

ادریس گفت: سبحان الله تو را تکلیف می کنم که از مال من بخوری ابا می کنی، پس چگونه مرا تکلیف به خوردن مال دیگران بی اذن ایشان می کنی؟!پس ادریس گفت که: با من مصاحبت کردی و نیکو رفاقت کردی بگو تو کیستی؟

گفت: من ملک الموتم.

1- سوره مریم : 56 و 57.

2- قصص الانبیاء راوندی 76؛ کافی 3 / 257.

ادریس گفت که: مرا بسوی تو حاجتی هست.

گفت: کدام است؟

ادریس گفت: می خواهم مرا بسوی آسمان بالا بری.

پس ملک الموت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و به آسمان بالا برد، پس ادریس گفت که: مرا به تو حاجت دیگر هست.

گفت: آن حاجت چیست؟

گفت: شنیده ام که مرگ بسیار شدید است، می خواهم که قدری از آن به من بچشانی تا ببینم که چنان است که شنیده ام؟ پس از خدا رخصت طلبید و چون مرخص شد ساعتی نفس او را گرفت، پس دست برداشت و پرسید که: چگونه دیدی مرگ را؟

گفت: شدیدتر است از آنچه شنیده بودم، و حاجت دیگر به تو دارم که آتش جهنم را به من بنمائی.

پس ملک الموت امر کرد خزینه دار جهنم را که در جهنم را بگشاید، چون ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد، و چون به حال خود آمد گفت: حاجت دیگر به تو دارم که بهشت را به من بنمائی، پس ملک الموت از خزینه دار بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت:ای ملک الموت!من از اینجا بیرون نمی آیم، زیرا که خدا فرموده است: هر نفس چشنده مرگ است [1] و من چشیدم، و فرمود که: هیچیک از شما نیست مگر وارد می شود نزد جهنم [2] و من وارد شدم، و فرموده است که: اهل بهشت از بهشت بیرون نمی روند و همیشه خواهند بود. [3][4]

مؤ لف گوید: این حدیث از طریق عامه و موافق روایات ایشان است، و دو حدیث اول محل اعتمادند.

1- سوره انبیاء: 35.

2- سوره مریم : 71.

3- سوره حجر: 48.

4- قصص الانبیاء راوندی 77؛ عرائس المجالس 50.

و در بعضی از کتب مسطور است که: حیات ادریس علیه السلام در زمین سیصد سال بود، و بعضی بیشتر گفته اند، و از او متوشلخ بهم رسید، و چون به آسمان رفت او را خلیفه خود گردانید، و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت و پسرش لمک را وصی خود گردانید، و لمک پدر حضرت نوح است. [1]

و سید ابن طاووس رحمة الله در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که: در صحف ادریس علیه السلام یافتم که: نزدیک است که مرگ به تو نازل گردد و ناله و انین تو شدید شود و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت شکسته شود و آب دهانت خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب گردد و دهانت کف کند و جمیع بدنت به لرزه درآید و دریابد تو را شدتها و تلخیها و دشواریهای مرگ، و هر چند تو را صدا زنند نشنوی و مرده شوی افتاده و در میان اهل خود و عبرتی گردی از برای دیگران، پس عبرت بگیر از معانی مرگ که البته به تو نازل خواهد شد، و هر عمری هر چند دراز باشد بزودی فانی گردد، زیرا که آنچه آمدنی است نزدیک است، و بدان که مرگ آسانتر است از آنچه بعد از آن است از اهوال روز قیامت. [2]

و در جای دیگر از صحف نوشته است که: به یقین بدانید که پرهیزگاری از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظمی است، و سببی است خواننده بسوی خیر و گشاینده درهای خیر و فهم و عقل، زیرا که چون خدا بندگانش را دوست داشت بخشید به ایشان عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستانش را به روح القدس، پس گشودند از برای مردم پرده ها از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را، تا در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیم تر است از آنکه احاطه کند به او فکرها، یا ادراک نماید او را دیده ها، یا حقیقت حال او را تحصیل نماید وهمها، یا تحدید نماید او را حالها و احاطه کرده است به همه چیز به علم و قدرت، و تدبیر کننده است همه چیز را چنانچه خواهد، و پی به کارهای او نمی توان برد، و غرضهای او را

1- کامل ابن اثیر 1 / 62؛ تاریخ طبری 1 / 107.

2- سعد السعود 38.

نمی توان دریافت، و بر او واقع نمی شود اندازه و نه اعتبار کردنی و نه زیرکی و نـه تفسـیری، و توانـائی مخلوقین منتهی به شناختن ذات او نمی شود.

و در جای دیگر فرموده است: بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را، یاری کننـده یکـدیگر را و خـدا جویان در دعای خود، زیرا که اگر خدا از شما دادن که مددکار و یاور یکدیگرید دعای شما را مستجاب می کند و حاجتهای شما را بر می آورد، و شما را به آرزوهای خود می رساند، و بر شما می ریزد عطاهای خود را از خزینه های خود که هرگز فانی نمی شوند.

و در جای دیگر فرموده است: چون در روزه داخل شوید پس پاک کنید نفسهای خود را از هر چرکـی و نجاستی، و روزه بدارید از برای خدا با دلهای خالص صافی و منزه از افکار بد و از خیالات منکر، بدرسـتی که خدا بزودی حبس خواهد کرد دلهای آلوده و نیتهای مشوب را، و با روزه داشتن دهانهای شما از خـوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از گناهان، چون خدا راضی نمی شود از شما به اینکه از خوردن روزه بدارید بلکه باید از جمیع قبایح و معاصی و بدیها روزه باشید؛ و چون داخل نماز شوید خاطره ها و فکرهای خود را بگردانید بسوی نماز، و دعا کنید نزد خدا دعای پاکیزه با تضرع و توسـل، و از او بطلبیـد حاجتهـا و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی و خاکساری، و چون به سجده رویـد از خـود دور کنید فکرهای دنیا را و خیالات بد را و کردارهای ناشایست را، و در خاطر مدارید مکر و خوردن حرام و تعدی و ظلم کینه را، و این صفات ذمیمه را از خود بیفکنید، و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجا آورید: در بامداد و عددش هشت سوره است و در هر دو سوره سه سجده باید کرد با سه تسبیح، و در نصف روز پنج سوره، و نزد فرو رفتن آفتاب پنج سوره با سجودهای آنها، اینها است نمازهـا کـه بـر شـما واجـب است، و هر که زیاده بر این نافله بجا آورد ثوابش با خداوند تبارک و تعالی است. [1] ومشـتمل بـر دو فصـل است

1- سعد السعود 39.

باب چهارم: در بیان قصص حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام

فصل اول: در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین واحوال و اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال آن حضرت است

قطب راوندی و غیر او گفته اند که: حضرت نوح علیه السلام پسر لمک بود و لمک پسر متوشلخ بود و متوشلخ پسر اخنوخ بود که ادریس علیه السلام است. [1]

و به سند معتبر از امام رضا علیه السلام منقول است که: مردی از اهل شام از امیرالمؤ منین علیه السلام سؤ ال کرد اسم نوح علیه السلام را، فرمود: نامش سکن بود، و او را نوح نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار کم پنجاه سال نوحه کرد. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اسم نوح عبدالغفار بود، و برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر خود می کرد. [3]

به سند معتبر از آن حضرت منقول است که: اسم نوح علیه السلام عبدالملک بود، و او را نوح گفتند چون پانصد سال گریه کرد. [4]

1- قصص الانبیاء راوندی 81، و در آن حضرت نوح پسر متوشلخ است ؛ طبقات ابن سعد 1 / 45.

2- علل الشرایع 595؛ عین اخبار الرضا 1 / 244.

3- علل الشرایع 28.

4- علل الشرایع 28؛ قصص الانبیاء راوندی 84.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: نامش عبدالاعلی بود. [1]

مؤ لف گوید: ممکن است که همه اینها نام آن حضرت بوده باشد و به همه این نامها او را می خوانده باشند.

و به سند معتبر از امام رضا علیه السلام منقول است که: چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی بسوی او وحی فرمود:ای نوح!اگر بترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الا الله بگو پس نجات از من بطلب تا نجات دهم تو را و هر که با تو ایمان آورده است، پس چون نوح و هر که با او بود در کشتی نشستند و بادبانها را بلند کردند باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد پیشی گرفت و نتوانست که هزار مرتبه لا اله الا الله بگوید، پس به زبان سریانی گفت: هلولیا الفا الفا یا ماریا اتقن، پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی به راه افتاد.

پس نوح گفت: آن سخنی که خدا مرا به آن از غرق نجات بخشید سزاوار است که از من جدا نشود، پس در انگشترش نقش کرد لا اله الا الله الف مرة یا رب اصلحنی که ترجمه آن کلام سریانی است به عربی، و به لغت فارسی معنی اش این است: لا اله الله می گویم هزار مرتبه، پروردگارا!مرا به اصلاح آور. [2]

و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که: نوح علیه السلام نجار بود و اندکی گندم گون بود و رویش باریک بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش باریک بود و گوشت رانهایش بسیار بود و نافش بزرگ بود و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و در نهایت شدت و غضب بود، و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود، پس هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت می نمود، و زیاد نشد ایشان را مگر طغیان، و سه قرن گذشتند از قومش که پدران مردند و فرزندان ایشان ماندند، و هر یک از ایشان پسر خود را می آورد و در هنگامی که او خرد بود

1- علل الشرایع 28؛ قصص الانبیاء راوندی 84.

2- عیون اخبار الرضا 2 / 55؛ امالی شیخ صدوق 370.

و بر بالای سر نوح علیه السلام باز می داشت و می گفت:ای پسر!اگر بعد از من بمانی اطاعت این دیوانه مکن.[1]

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت نوح علیه السلام دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد: هشتصد و پنجاه سال قبل از مبعوث شدن، و هزار کم پنجاه سال در میان خود که ایشان را بسوی خدا می خواند، و دویست سال در ساختن کشتی بود، و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد و آب از زمین خشک شد و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانید.

پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک الموت به نزد او آمد و او در آفتاب نشسته بود و گفت: السلام علیک.

نوح سر برآورد و رد سلام کرد و گفت: برای چه آمدی ای ملک الموت؟

گفت: آمده ام روح تو را قبض کنم.

گفت: می گذاری که از آفتاب به سایه بروم؟

گفت: بلی.

پس نوح به سایه رفت و گفت:ای ملک الموت!آنچه بر من از عمر دنیا گذشته است مثل این آمدن از آفتاب به سایه بود!آنچه تو را فرموده اند بجا آور.

پس ملک الموت قبض روح مقدس آن حضرت نمود.[2]

و به سند معتبر از امامزاده عبدالعظیم علیه السلام منقول است که امام علی النقی علیه السلام فرمود: عمر نوح علیه السلام دو هزار و پانصد سال بود، و روزی در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش را گشود، پس حام و یافث خندیدند و سام ایشان را زجر و نهی کرد از خندیدن، و هر چه را باد می گشود سام می پوشانید و هر چه را سام می پوشانید حام و یافث می گشودند، نوح علیه السلام بیدار شد و دید که ایشان می خندند، از سبب آن پرسید؟ سام آنچه

1- قصص الانبیاء راوندی 84.

2- امالی شیخ صدوق 413؛ قصص الانبیاء راوندی 87؛ کافی 8 / 284.

گذشته بود نقل کرد، پس نوح ﷺ دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا!تغییر ده آب پشت حام را که از او بهم نرسد مگر سیاهان، و خداوندا!تغییر ده آب پشت یافث را. پس خدا تغییر داد آب پشت ایشان را، پس نوح گفت به حام و یافث که: حق تعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانید تا روز قیامت، زیرا که او نیکی به من کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود، و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود مادامی که دنیا باقی باشد، پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان حامند، و جمیع ترک و سقالبه و یاءجوج و ماءجوج و چین از فرزندان یافثند هر جا که باشند، آنها که سفیدانند غیر اینها از فرزندان سامند.

و خدا وحی نمود به نوح که: من کمان خود را یعنی قوس قزح امانی گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود، و پیمانی گردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند به آن از غرق شدن تا روز قیامت، و کیست وفاکننده تر به عهد خود از من، پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را، و آن قوس زهی و تیری هم داشت در آن وقت، پس زه و تیرش برطرف شد و امانی گردید برای مردم از غرق شدن.

و شیطان به نزد نوح آمد و گفت: تو را بر من نعمت عظیمی هست، از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد، پس نوح دلتنگ شد از سخن او و نخواست که از او سؤ ال کند، پس حق تعالی به او وحی کرد که: با او سخن بگو و از او سؤ ال کن که من او را گویا خواهم کرد به سخنی که حجت باشد بر خودش، پس نوح به او گفت که: سخن بگو. شیطان گفت: هرگاه ما فرزند آدم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبر و ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها یافتیم، می ربائیم او را مانند کسی که کره را برباید، پس هرگاه از برای ما این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان تمرد کننده می نامیم.

پس نوح پرسید: آن نعمت که گفتی من بر تو دارم کدام است؟

گفت: آن است که نفرین کردی بر اهل زمین و در یک ساعت همه را به جهنم فرستادی و مرا فارغ کردی، و اگر نفرین نمی کردی روزگار درازی می بایست مشغول ایشان

باشم. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که نوح بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال [2]زنده بود، پس جبرئیل به نزد او آمد و گفت:ای نوح!پیغمبری تو منقضی شد و ایام عمر تو تمام شد، پس نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که با توست بده به پسر خود سام که من زمین را نمی گذارم بی آنکه در آن عالمی باشد که به او اطاعت من دانسته شود، و باعث نجات مردم باشد در میان مردم پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبر دیگر، و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی، و کسی که بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد به امر من بدرستی که من حکم کرده ام و مقدر گردانیده ام که از برای هر گروهی هدایت قرار دهم که هدایت کنم به او سعادتمندان را، و حجت من به او تمام شود بر اشقیا.

پس نوح علیه السلام اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را داد به پسر خود سام، و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که به آن منتفع شوند، و بشارت داد نوح ایشان را به آنکه هود علیه السلام بعد از او مبعوث خواهد شد، و امر کرد ایشان را که متابعت او بکنند، و امر کرد که هر سال وصیت نامه را یک بار بگشایند و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد، چنانچه حضرت آدم علیه السلام نیز ایشان را امر فرموده بود، پس ظلم و تجبر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث، و پنهان شدند فرزندان سام با آنچه نزد ایشان بود از علم، و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث و بر او مسلط شدند، و این است که خدا می فرماید (وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ)،[3] فرمود: یعنی ترک کردم بر نوح دولت جباران را، و خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به این عزیز خواهد فرمود.

و فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه اند، و فرزندان سام عرب و عجمند و دولت اینها بر آنها جاری شد در امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آن وصیت را به میراث می گرفتند،

1- قصص الانبیاء راوندی 85.

2- در مصدر ((پنجاه سال)) است .

3- سوره صافات : 78.

عالمی بعد از عالمی تا حق تعالی حضرت هود علیه السلام را مبعوث گردانید. [1]

در حدیث معتبر دیگر فرمود: عمر قوم نوح علیه السلام هر یک سیصد سال بود. [2]

و در حدیث دیگر فرمود: عمر حضرت نوح علیه السلام دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود. [3]

مؤ لف گوید: احادیث گذشته همه موافق یکدیگرند و محل اعتمادند، و در این حدیث شاید که بعضی از مدت آخر عمر آن حضرت را که متوجه امور نبوده است از اول یا آخر، حساب نکرده باشند، و بعضی از ارباب تاریخ عمر آن حضرت را هزار سال گفته اند، و بعضی هزار و چهار صد و پنجاه سال، و بعضی هزار و چهار صد و هفتاد سال، و بعضی هزار و سیصد سال، و این اقوال که بر خلاف احادیث معتبره است همه فاسد است.

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که: مردم سه چیز را از سه کس اخذ کردند: صبر را از ایوب، شکر را از نوح، حسد را از فرزندان یعقوب. [4]

به سندهای موثق و غیر آن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام منقول است در تفسیر آن آیه که حق تعالی فرموده است که در وصف نوح علیه السلام (إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا) [5] که ترجمه اش این است که: بتحقیق که بود نوح بنده ای بسیار شکر کننده، فرمودند: برای این آن حضرت را عبد شکور نامیدند که در صبح و شام این دعا را می خواند: اللهم انی اشهدک انه ما اصبح او امسی بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک، لک الحمد بها علی و لک الشکر بها علی حتی ترضی و بعد الرضا. [6] و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایات هست که در کتاب دعای

1- کمال الدین و تمام النعمة 134.

2- کمال الدین و تمام النعمة 523.

3- کمال الدین و تمام النعمة 523.

4- عیون اخبار الرضا 2 / 45؛ صحیفة الامام الرضا علیه السلام 257.

5- سوره اسراء: 3.

6- علل الشرایع 29؛ تفسیر عیاشی 2 / 280.

بحارالانوار ذکر کرده ام. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون بعد از فرود آمدن از کشتی، نوح علیه السلام ماءمور شد که درخت بکارد، شیطان در پهلوی او بود، چون خواست که درخت انگور بکارد شیطان لعین گفت که: این درخت از من است.

حضرت نوح گفت: دروغ گفتی.

پس شیطان گفت که: چه مقدار حصه به من می دهی؟

حضرت نوح فرمود: دو ثلث از تو باشد. پس به این سبب مقرر شد شیره انگور که بجوشد تا دو ثلث آن کم نشود حلال نباشد. [2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: شیطان منازعه کرد با حضرت نوح در درخت انگور، پس جبرئیل آمد و به نوح علیه السلام گفت که: او را حقی هست، حق او را بده، پس ثلث را به شیطان داد و او راضی نشد، پس نصف را داد و او راضی نشد، پس جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت، تا دو ثلث آن درخت سوخت و یک ثلث باقی ماند و گفت: آنچه سوخت بهره شیطان است و آنچه باقی ماند بهره توست و بر تو حلال است ای نوح. [3]

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون نوح علیه السلام از کشتی فرود آمد درختان در زمین کشت و درخت خرما را نیز در میان آنها کاشت و به اهل خود برگشت، ابلیس علیه اللعنه آمد و درخت خرما را کند، چون نوح برگشت درخت خرما را نیافت و شیطان را دید که نزد درختان ایستاده است، در این حال جبرئیل علیه السلام آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است، پس نوح به شیطان گفت: چرا درخت خرما را کندی؟ و الله که از این درختان که کشته ام هیچیک را دوست تر نمی دارم از آن، و بخدا سوگند که ترک نمی کنم آن را تا نکارم.

شیطان گفت: هرگاه بکاری من خواهم کند، پس از برای من در آن نصیبی قرار ده تا

1- بحار الانوار 83 / 248 و 251 و 262 و 270 و...

2- علل الشرایع 477.

3- کافی 6 / 395.

نکنم!پس نوح ثلث برای او قرار داد و او راضی نشد، پس نصف از برای او قرار کرد و او راضی نشد، و نوح هم زیاد نکرد، پس جبرئیل به نوح گفت:ای پیغمبر خدا!احسان کن که از توست نیکی کردن، و نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنتی داده است، پس نوح دو ثلث را از برای او قرار داد، و به این سبب مقرر شد که عصیر را که بگیرند و بجوشانند تا دو ثلث آن که حصه شیطان است نرود حلال نشود. [1]

و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که: چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد درختان که با خود به کشتی برده بود در زمین کشت و در همان ساعت میوه دادند، و در میان آنها درخت انگور ناپیدا شد، زیرا که شیطان گرفته و پنهان کرده بود، پس چون نوح برخاست که برود و در میان کشتی تفحص کند، ملکی که با او بود گفت: بنشین که برای تو خواهند آورد، و گفت، تو را شریکی در شیره انگور هست با او مشارکت نیکو بکن، نوح فرمود: هفت یک را به او می دهم و شش حصه از من است، ملک گفت: نیکی کن که تو نیکوکاری، نوح فرمود: شش یک را به او می دهم، ملک گفت: نیکی کن که تو نیکوکاری، نوح فرمود: پنج یک را می دهم، ملک گفت: نیکی کن که تو نیکوکاری، و همچنین زیاد می کرد و ملک امر به زیادتی می کرد تا آنکه نوح فرمود که: دو حصه از او باشد و یک حصه از من، پس ملک راضی شد و دو ثلث که حصه شیطان است حرام شد و یک ثلث که حصه نوح است حلال شد. [2]

و در حدیث دیگر از عبدالله بن عباس منقول است که: شیطان به نوح علیه السلام گفت: تو را بر من نعمتی و حقی هست و به عوض آن چند خصلت به تو می آموزم.

نوح فرمود: کدام است حق من بر تو؟

گفت: دعائی که بر قوم خود کردی و همه هلاک شدند و مرا فارغ کردی، پس زنهار که بپرهیز از تکبر و حرص و حسد، بدرستی که تکبر مرا بر آن داشت که سجده آدم نکردم و

1- کافی 6 / 394، و در آن به جای درخت خرما، درخت انگور آمده است .

2- علل الشرایع 477.

کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم، و حرص آدم را بر آن داشت که جمیع بهشت را بر او حلال کرده بودند و از یک درخت او را منع کرده بودند و از آن درخت خورد و از بهشت بیرون آمد، و حسد باعث شد که پسر آدم برادر خود را کشت.

پس نوح پرسید: در چه وقت قدرت تو بر فرزند آدم بیشتر است؟

گفت: در وقت غضب و خشم. [1]

1- قصص الانبیاء راوندی 86.

فصل دوم: در بیان مبعوث شدن حضرت نوح علیه‌السلام است بر قوم، و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان، و سایراحوال آن حضرت

علی بن ابراهیم به سند از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: حضرت نوح سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت فرمود و اجابت او نکردند، پس خواست بر ایشان نفرین کند، پس بر او نازل شدند نزد طلوع آفتاب دوازده هزار قبیل از قبایل ملائکه آسمان اول و ایشان از عظمای ملائکه بودند، پس نوح به ایشان فرمود: شما کیستید؟

گفتند: ما دوازده هزار قبیلیم از قبایل ملائکه آسمان اول، و مسافت آسمان اول پانصد سال است، و از آسمان اول تا زمین پانصد سال راه است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در این وقت به تو رسیده ایم، و از تو سؤ ال می کنیم که نفرین نکنی بر قوم خود!نوح فرمود: من ایشان را سیصد سال مهلت دادم.

و چون ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند، ناگاه دوازده هزار نفر از قبایل ملائکه آسمان دوم به او رسیدند، نوح فرمود: شما کیستید؟

گفتند: ما دوازده هزار قبیلیم از قبایل ملائکه آسمان دوم، و مسافت آسمان دوم پانصد سال است، و از آسمان دوم تا آسمان اول پانصد سال است، و مسافت آسمان اول پانصد سال است، و از آسمان اول تا زمین پانصد سال است، و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و

در وقت چاشت به تو رسیده ایم، و از تو سؤ ال می کنیم که نفرین بر قوم خود نکنی!

نوح فرمود: سیصد سال ایشان را مهلت دادم، پس چون نهصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند اراده نفـرین بر ایشان فرمود، پس حق تعالی فرستاد که (أَنَّهُ لَن يُؤْمِنَ مِن قَوْمِكَ إِلَّا مَـن قَـدْ آمَـنَ فَـلَا تَبْتَـئِسْ بِمَـا كَانُـوا يَفْعَلُونَ) [1] یعنی: بدرستی که هرگز ایمان نمی آورند از قوم تو مگر هر که ایمان آورده اسـت، پـس غمگـین مباش به آنچه ایشان می کنند.

پس نوح عرض کرد (رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَـلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا) [2] یعنی: پروردگارا!مگذار بر روی زمین از کافران دیاری، بدرستی که اگـر بگـذاری ایشـان را گمراه کنند بندگان تو را و فرزند نیاورند مگر فاجر بسیار کفران کننده.

پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد، پس قوم او می گذشتند بر او و استهزا و سخریه مـی نمودند و به او می گفتند: مرد پیری است، نهصد سال از عمرش گذشته است و درخـت خرمـا مـی کـارد؛ و سنگ بر او می زدند.

پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد، مـاءمور شـد درختهـا را ببرد، پس قوم استهزا کردند به او و به او گفتند: الحال که درخت خرما رسید برید!این مرد خرف شده است و پیری او را دریافته است، چنانچه حق تعالی می فرماید که (كُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِّن قَوْمِهِ سَـخِرُوا مِنْـهُ قَـالَ إِن تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ) [3] یعنی: هرگاه می گذشـتند بـه او جمـاعتی از اشراف قوم او، استهزا می نمودند به او، گفت یعنی نوح: اگر استهزا می کنید به ما پس بدرستی که مـا اسـتهزا خواهیم نمود به شما در وقتی که عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما ما را استهزا می کنیـد، بعـد از زمـانی خواهید دانست کدامیک سزاوارتریم به استهزا و سخریه.

حضرت فرمود: پس خدا امر کرد او را که کشتی بتراشد، و امر فرمود جبرئیل را که

1- سوره هود: 36.

2- سوره نوح : 26 و 27.

3- سوره هود: 38 و 39.

نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد، پس طولش را هزار و دویست ذراع و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع گردانید، پس گفت: پروردگارا!که مرا یاری خواهد کرد بر ساختن کشتی؟ خدا وحی نمود به او که: ندا کن در میان قوم خود که هر که مرا یاری نماید بر ساختن کشتی و چیزی از آن بتراشد، آنچه می تراشد طلا و نقره خواهد شد. پس چون نوح این ندا در میان ایشان کرد، او را یاری کردند بر این، و سخریه می کردند او را و می گفتند: در بیابان کشتی می سازد. [1]

و به سند حسن دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک گرداند، عقیم گردانید رحمهای زنان ایشان را چهل سال که فرزندی در میان ایشان متولد نشد، پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کرد به زبان سریانی که نماند چهارپای و جانوری مگر حاضر شد، پس از هر جنس از اجناس حیوان یک جفت را داخل کشتی نمود و آنچه به او ایمان آورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند، پس خدا وحی نمود که (احْمِلْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ) [2] که ترجمه اش این است که: بار کن در کشتی از هر نوعی دو جفت، یعنی دو تا، و اهل خود را مگر آنها که پیشتر به تو خبر داده ام که داخل مکن که زن و یک پسر او بود و ببر به کشتی هر که را ایمان به تو آورده است از غیر اهل تو، و ایمان نیاوردند به او مگر اندکی.

و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه بود، پس چون آن روز شد که خدا خواست که ایشان را هلاک نماید، زن نوح نان می پخت در موضعی که معروف است در مسجد کوفه به فار التنور، و نوح از برای هر قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود، و جمع نموده بود از برای ایشان در آن موضع آنچه به آن احتیاج داشته باشند از خوردنی، و صدا زد زن نوح که آب از تنور جوشید، پس نوح بر سر تنور آمد و گل بر آن گذاشت و

1- تفسیر قمی 1 / 325.

2- سوره هود: 40.

مهر بر آن گل زد که آب بیرون نیامد تا آنکه جمیع جانوران را سوار کشتی نمود پس بسوی تنور آمد و مهر را شکست و گل را برداشت، و آفتاب گرفت و از آسمان آمد آبی ریزنده بی آنکه قطره قطره بیاید، و از جمیع چشمه ها آب جوشید، چنانچه حق تعالی می فرماید که (فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُّنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَىٰ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَوَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ) [1] که ترجمه اش آن است که پس گشودیم درهای آسمان را به آبی ریزنده و مستمر، و شکافتیم زمینها را چشمه ها، پس برخوردند آب آسمان و آب زمین بر امری که مقدر شده بود، و بار نمودیم نوح را بر کشتی که از تخته ها و میخها ساخته شده بود.

پس خدا فرمود: سوار شوید در کشتی در حالی که تبرک جوئید به نام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن آن، یا بسم الله بگوئید در این دو حال، یا به نام خداست رفتن و ایستادن کشتی، پس کشتی به حرکت آمد و نظر کرد نوح بسوی پسر کافرش که در میان آب بر می خاست و می افتاد گفت (يَا بُنَيَّ ارْكَب مَّعَنَا وَلَا تَكُن مَّعَ الْكَافِرِينَ) [2]یعنی: ای پسرک من!سوار شو با ما و مباش با کافران، گفت (سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ) [3] یعنی: بزودی جا گیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگاهدارد مرا از آب، پس نوح گفت (لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَن رَّحِمَ) [4] یعنی: نیست نگاهدارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا او را رحم کند، پس نوح گفت (رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ) [5]پروردگارا!بدرستی که پسر من از اهل من است و بدرستی که وعده تو حق است و توئی حکم کننده ترین حکم کنندگان، پس حق تعالی فرمود (يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ

1- سوره قمر: 11 - 13.

2- سوره هود: 42.

3- سوره هود: 43.

4- سوره هود: 43.

5- سوره هود: 45

عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ) [1] ای نوح!بدرستی که نیست این پسر از اهل تو که وعده داده ام ایشان را نجات دهم، زیرا که او صاحب کردار ناشایست است، پس سؤ ال مکن از من چیزی را که تو را به آن علمی نیست، بدرستی که تو را پند دهم از اینکه بوده باشی از جاهلان، پس نوح گفت (رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُن مِّنَ الْخَاسِرِينَ) [2] پروردگارا!بدرستی که من پناه می جویم به تو از آنکه سؤ ال نمایم از تو چیزی را که مرا به آن علمی نبوده باشد، و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیانکاران.

پس گردید چنانچه خدا فرموده که: حایل شد میان ایشان موج و گردید پسر نوح از غرق شدگان. [3]

پس آن حضرت فرمود: پس گردید کشتی و زد آن را موجها تا رسید به مکه و طواف نمود بر دور خانه کعبه، و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه، و خانه کعبه را برای آن بیت العتیق نامیدند که آزاد گردید از غرق شدن، پس آب از آسمان ریخت چهل صباح و از زمین چشمه ها جوشید تا کشتی به حدی بلند شد که به آسمان سایید، پس حضرت نوح دست خود را بلند نمود و گفت: یا رهمان اتقن [4] یعنی: پروردگارا!احسان کن، پس حق تعالی فرمود زمین را که آب خود را فرو برد، چنانچه فرموده است (وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ) [5] یعنی: گفته شد:ای زمین!فرو بر آب خود را، و ای آسمان!باز ایست از باریدن، و آبها به زمین فرو رفت، و آنچه امر خدا بود از هلاک کافران و نجات مؤ منان بعمل آمد، و قرار گرفت کشتی بر کوه وجودی.

1- سوره هود: 46.

2- سوره هود: 47.

3- سوره هود: 43.

4- در تفسیر قمی : یا رهمان اخفرس (اتغرک) است .

5- سوره هود: 44.

حضرت فرمود: هر آب که از زمین بیرون آمده بود، زمین آن را فرو برد، و چون آبهای آسمان خواستند که در زمین فرو روند زمین قبول نکرد و گفت: خدا امر نکرد مرا به آنکه آب تو را فرو برم، پس آب آسمان به روی زمین ماند و کشتی بر وجودی قرار گرفت و آن کوهی است بزرگ در موصل پس خداوند جبرئیل را فرستاد که آبهائی که بر روی زمین مانده بود برد بسوی دریاها که بر دور دنیا هستند، و وحی فرستاد بسوی نوح که (يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِّنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّن مَّعَكَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ) [1] ای نوح!فرود آی از کشتی یا از کوه با سلامتی از ما یا تحیتی از ما و برکتها و نعمتها بر تو و بر امتی چند از آنهائی که با تو بودند در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشان را برخوردار گردانیم به نعمتهای دنیا پس برسد به ایشان عذاب دردناک به سبب کفر ایشان.

حضرت فرمود: پس فرود آمد نوح در موصل از کشتی با هشتاد تن از مؤ منان که با او بودند و بنا نمودند مدینة الثمانین را، و نوح را دختری بود که با خود به کشتی برده بود پس نسل مردم از او بهم رسید، و به این سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حضرت نوح یکی از دو پدر است، یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم علیه السلام. [2]

و به سند معتبر منقول است که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که: نوح علیه السلام چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد گفت: ایشان فرزند نمی آورند مگر فاجر و کافر؟

فرمود: مگر نشنیده ای آنچه خدا به نوح گفت که: ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آوردند. [3]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی ظاهر گردانید پیغمبری نوح علیه السلام را، و یقین کردند شیعیان که از کافران آزار می کشیدند که فرج ایشان

1- سوره هود: 48.

2- تفسیر قمی 1 / 326.

3- تفسیر قمی 2 / 388.

نزدیک شده است، بلای ایشان شدیدتر و افترا بر ایشان بزرگتر شد تا آنکه کار به نهایت شدت و سختی منتهی شد و به حدی رسید که قصد نوح کردند به زدنهای عظیم، تا آنکه آن حضرت گاه بود که سه روز بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری می شد و باز به هوش می آمد، و این حال بعد از آن بود که سیصد سال از رسالت او گذشته بود، و باز در اثنای این حال ایشان را در شب و روز بسوی خدا دعوت می کرد و می گریختند، و ایشان را پنهان دعوت می کرد و اجابت نمی کردند، آشکارا دعوت می کرد و رو بر می گردانیدند!

پس بعد از سیصد سال خواست بر ایشان نفرین کند، بعد از نماز صبح برای این نشست، ناگاه سه ملک از آسمان هفتم فرود آمدند و گفتند:ای پیغمبر خدا!ما را بسوی تو حاجتی هست.

فرمود: کدام است؟

گفتند: التماس می کنیم که تاءخیر کنی در نفرین بر قوم خود را که این اول غضب و عذابی است که بر زمین نازل می شود.

نوح فرمود: سیصد سال تاءخیر کردم نفرین را. و برگشت بسوی قوم خود و ایشان را دعوت نمود چنانچه می کرد و آنها در مقام آزار او برآمدند چنانچه می کردند، تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن آنها ناامید شد، پس در وقت چاشت نشست که بر آنها نفرین کند، ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمده سلام کردند و گفتند: ما بامداد بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت به تو رسیده ایم؛ پس مثل آنچه ملائکه آسمان هفتم از او سؤ ال کردند ایشان نیز سؤ ال کردند و نوح علیه السلام باز سیصد سال نفرین را تاءخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت و مشغول دعوت شد، و دعوت او زیاد نکرد بر قوم مگر گریختن اشاره از او، تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد، پس شیعیان به نزد او آمدند و شکایت کردند از آنچه به ایشان می رسید از اذیت عامه خلق و سلاطین جور، و سؤ ال کردند: دعا کن تا خدا ما را فرجی ببخشد از آزار ایشان.

پس نوح ایشان را اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد، پس جبرئیل فرود آمد و گفت: حق تعالی دعای تو را مستجاب فرمود، پس بگو به شیعیان خرما بخورند و هسته آن را

بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند، چون آنها به میوه برسند من فرج می دهم ایشان را. پس حمد کرد خدا را و ثنا گفت بر او، و این خبر را به شیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه دادند، پس میوه را به نزد نوح علیه السلام بردند و طلب وفا به وعده کردند، نوح دعا کرد و حق تعالی فرستاد که: بگو به ایشان که این خرما را نیز بخورند و هسته اش را بکارند، چون به میوه آید من فرج دهم ایشان را. چون گمان کردند خلاف شد وعده ایشان، ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند، و آن باقیمانده خرماها را خوردند و هسته ها را کشتند؛ و چون رسید، میوه آنها را به نزد نوح آوردند و سؤ ال کردند که وعده را بعمل آورد، و نوح از خدا سؤ ال کرد و باز وحی رسید این خرماها را بخورند و هسته های آنها را بکارند، پس ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث باقیمانده اطاعت کردند و هسته خرماها را کشتند، تا آنکه به میوه آمدند و میوه را به نزد نوح آورده و گفتند: از ما نماند مگر اندکی و می ترسیم اگر در فرج تاءخیری بشود همه از دین برگردیم، پس آن حضرت نماز و مناجات کرد و گفت: پروردگارا!نماند از اصحاب من این گروه، می ترسم اینها نیز هلاک شوند اگر فرج به ایشان نرسد، پس وحی به او رسید که: دعای تو را مستجاب کردم کشتی بساز، پس میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد. [1]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون نوح از حق تعالی طلب نزول عذاب برای قوم خود کرد، خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانه خرما و گفت:ای پیغمبر خدا!حق تعالی می فرماید: این جماعت آفریده های من و بندگان منند، هلاک نمی کنم ایشان را به صاعقه ای از صاعقه های خود مگر بعد از آنکه تاءکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت را بر ایشان لازم گردانم، پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من تو را بر آن ثواب می دهم، و بکار این هسته ها را، بدرستی که چون اینها برویند و کامل شوند و به بار آیند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود، پس به این خبر بشارت ده آنها را که

1- کمال الدین و تمام النعمة 133.

تابع تو شده اند از مؤ منان.

پس چون درختان روئیدند و قد کشیدند وبه میوه رسیدند و میوه ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری، نوح از خدا طلب نمود که وعده را بعمل آورد، پس خدا او را امر فرمود دانه های خرمای این درختان را بار دیگر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و تاءکید حجت نمودن بر قوم خود.

چون این خبر را به مؤ منان رسانید، سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند: اگر آنچه نوح دعوی می کرد حق می بود، در وعده پروردگارش خلف نمی شد.

پس پیوسته حق تعالی در هر مرتبه که میوه درختان می رسید امر می کرد دانه آنها را بکارد تا هفت مرتبه، و در هر مرتبه ای گروهی از آنها که به او ایمان آورده بودند مرتد می شدند تا آنکه هفتاد و چند نفر باقی ماندند، پس در این وقت خدا وحی فرمود بسوی نوح علیه السلام که: در این زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد برای دیده تو، و حق خالص گردید و کدورتها از آن مرتفع شد به مرتد شدن هر که طینت او خبیث و بد بود، اگر من هلاک می کردم کافران را و باقی می گذاشتم آنها را که مرتد شدند هر آینه تصدیق نکرده بودم و وفا ننموده بودم به آن وعده سابق که کرده بودم با مؤ منانی که خالص گردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنگ زده بودند به ریسمان پیغمبری تو، و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و متمکن گردانم برای ایشان دین ایشان را، و بدل کنم ترس ایشان را به ایمنی تا خالص شود بندگی برای من به برطرف شدن شک از دلهای ایشان، پس چگونه می توانست بود خلیفه گردانیدن و متمکن ساختن و خوف را به ایمنی بدل کردن به آنچه من می دانستم از ضعف یقین آن جماعتی که مرتد شدند و بدی طینت ایشان و زشتی پنهان ایشان که نتیجه های نفاق و ریشه گمراهی بود، زیرا که این جماعت استشمام می کردند از من شمیم آن پادشاهی را که من به مؤ منان خالص خواهم داد در وقتی که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک نمایم، و اگر رایحه این دولت به مشام ایشان می رسید هر آینه طمع در آن خلافت می کردند و نفاق پنهان ایشان مستحکم می شد و درد ضلالت و گمراهی در خاطرهای ایشان متمکن می شد

و اظهار عداوت با مؤ منان خالص می کردند و با ایشان محاربه و مجادلـه مـی نمودنـد از بـرای طلـب پادشاهی و متفرد شدن به امر و نهی، پس بعمل نمی آمد تمکین در دین و انتشار حق در میان مؤ منان با این فتنه ها و جنگها.

پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح علیه السلام کشتی بسازد. [1]

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: ده مرتبه ماءمور شد نوح علیه السلام که دانه خرما بکارد، و هر مرتبه که میوه بعمل می آمد اصحابش می آمدند و می گفتند:ای پیغمبر خدا!بده بـه مـا آن وعـده ای کـه کردی با ما؛ و چون بار دیگر دانه خرما می کشت اصحابش سه فرقه می شدند: یکی فرقه مرتد می شـدند و یک فرقه منافق می شدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی می ماندند تا آنکه بعد از مرتبه دهم مؤ منان به نزد نوح علیه السلام آمدند و گفتند:ای پیغمبر خدا!هر چند وعده را تاءخیر می کنی ما می دانیم که تو پیغمبر راستگوئی و فرستاده خدائی و در تو شک نمی کنیم، پس خدا دانست که ایشان مؤ منـان خالصـند و منافقـان از میـان ایشان بدر رفته اند و از همه کدورتها و شک و شبهه صاف شده اند، ایشان را در کشـتی نجـات داد و سـایر قوم را هلاک فرمود. [2]

مؤ لف گوید: جمع میان این احادیث در نهایت اشکال است، و تواند بـود کـه در بعضـی از اینهـا راویـان سهوی کرده باشند، یا بعضی بر وفق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد، یـا در بعضـی احادیـث ذکـر بعضی از مرات شده باشد که عمده تر بوده است، و همچنین فرود آمدن ملائکـه از آسـمان اول و هفـتم و از آسمان دوم و ششم محتمل است که هر دو واقع شده باشد، یا یکی موافق روایات عامه وارد شده باشد، و در عدد هفتاد و چند ممکن است که فرزندان نوح را حساب نکرده باشند و در هشتاد آنها را حساب کرده باشند یا برعکس. و اما تاءخیر وعده ممکن است که وعده حتمی نبوده باشد و مشـروط بـه شـرطی باشـد کـه آن شرط بعمل نیامده باشد، یا آنکه فی الحقیقه این مخالفت در وعید است نه در

1- کمال الدین و تمام النعمة 355.

2- غیبت نعمانی 335.

وعد، و اگر کسی در عقوبتی به کسی وعده کند بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است، و از این احادیث حکمتها برای غیبت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و تاءخیر ظهور آن حضرت ظاهر می شود برای کسی که تدبر نماید.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت نوح علیه السلام در ایام طوفان، همه آبهای زمین را طلبید و همگی اجابت نمودند بغیر از آب گوگرد و آب تلخ. [1] مؤ لف گوید: یعنی آبهای گرم که بوی گوگرد از آنها می شنوند.

و از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما منقول است که: حضرت نوح همه آبها را طلبید، هر چشمه ای که او را اجابت نکرد، آن را نوح علیه السلام لعنت کرد، پس تلخ و شور شدند. [2]

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: نوح در روز اول ماه رجب به کشتی سوار شد، پس امر فرمود که هر که با او داخل کشتی شده بود آن روز را روزه داشتند. [3]

و به سند معتبر منقول است که: مردی از اهل شام از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ)، [4]، فرمود: آنکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت نوح علیه السلام است که از پسرش کنعان خواهد گریخت. [5]

و پرسید:طول و عرض کشتی نوح چه مقدار بود؟ گفت: طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع. [6]

1- کافی 6 / 389.

2- کافی 6 / 390.

3- خصال 503؛ مجمع البیان 3 / 164.

4- سوره عبس : 34 - 36.

5- عیون اخبار الرضا 1 / 245؛ خصال 318؛ علل الشرایع 596.

6- عیون اخبار الرضا 1 / 244؛ علل الشرایع 595.

مؤ لف گوید: حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبرتر است از این،

و محتمل است که اختلاف به اعتبار اختلاف ذراعها باشد، اما بعید است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع، پس طواف کرد دور خانه کعبه و هفت شوط سعی کرد میان صفا و مروه پس بر وجودی قرار گرفت. [1]

و در حدیث دیگر از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نوح نود خانه در کشتی برای حیوانات مهیا کرده بود. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی غرق کرد جمیع زمین را در طوفان نوح مگر خانه کعبه، پس از آن روز آن را عتیق نامیدند که از غرق شدن آزاد شد.

راوی پرسید: به آسمان رفت؟

گفت: نه، و لیکن آب به آن نرسید و از دورش بلند شد. [3]

و به سند معتبر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند: به چه علت حق تعالی جمیع زمین را غرق فرمود و در میان ایشان بودند اطفال و جمعی که گناه از برای ایشان نیست؟

جواب فرمود که: اطفال در میان ایشان نبودند، زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشان را چهل سال، پس نسل ایشان منقطع شد، پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود، و نمی باشد اینکه خدا هلاک کند به عذاب خود کسی را که گناهی از برای او نیست، و اما باقی قوم نوح علیه السلام پس از برای این هلاک شدند که تکذیب نمودند پیغمبر خدا حضرت نوح علیه السلام را، و سایر ایشان غرق شدند به راضی بودن ایشان به تکذیب تکذیب کنندگان، و هر که غایب باشد از امری و راضی به آن باشد چنان

1- قصص الانبیاء راوندی 82؛ تفسیر عیاشی 2 / 149.

2- خصال 598.

3- قصص الانبیاء راوندی 83.

است که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شده باشد.[1]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی برای این فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود، چنانچه فرمود که (إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ).[2][3]

مؤ لف گوید: خلاف است میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب پسر نوح علیه السلام که آیا پسر نوح بود و یا پسر زن نوح؟ و آیا حلال زاده بود و یا فرزند زنا بود؟ و مشهور میان علمای شیعه آن است که پسر نوح بود و حلال زاده بود، و در آن آیه که حق تعالی می فرماید که (انه عمل غیر صالح) دو قرائت هست: اکثر قراء عمل خوانده اند به فتح عین و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد، و کسائی و یعقوب و سهل به فتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد، و بنا بر قرائت اول بعضی گفته اند که: مضافی مقدر است، یعنی صاحب عمل، ناشایست بود، یعنی حلال زاده نبود؛ و احادیث بر نفی این معنی بسیار است.

و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه علیهم السلام منقول است که: دروغ می گویند سنیان که می گویند فرزند نوح نبود، بلکه فرزند او بود و چون کافر و بدکار بود خدا فرمود که: از اهل تو نیست، و مؤ منانی که متابعت او کرده اند آنها را از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت (فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي)[4][5]

و آنچه در بعضی از احادیث معتبره شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود یا محمول بر تقیه است یا بر آنکه از زن نوح به حلال بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواسته باشد، زیرا که به عقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزهند از آنکه حق تعالی بگذارد که نسبت به حرمت ایشان چیزی واقع شود که موجب

1- علل الشرایع 30؛ عیون اخبار الرضا 2 / 75.

2- سوره هود: 46.

3- عیون اخبار الرضا 2 / 232.

4- سوره ابراهیم : 36.

5- علل الشرایع 30.

ننگ ایشان باشد، و همچنین در آن آیه که حق تعالی مثل زده است برای عایشه و حفصه فرموده است که: و خدا مثل زده است برای آنانی که کافر شدند به زن نوح و زن لوط که بودند در زیر دو بنده شایسته از بندگان ما، پس خیانت کردند با ایشان، پس هیچ نفع نبخشیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا، و به آن زنها گفته شد که: داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان. [1]

احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که: خیانت آن زنها آن بود که کافر بودند و کافران را دلالت می کردند بر هر که ایمان به شوهرهای ایشان می آورد، و نمامی می کردند و آزار به شوهران خود می رسانیدند، و خیانت دیگر نکردند. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون نوح علیه السلام از کشتی فرود آمد، ابلیس علیه اللعنه به نزد او آمد و گفت: هیچکس در زمین نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست؛ نفرین کردی بر این فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی، دو خصلت تو را تعلیم می کنم: زنهار که حسد بر کسی مبر که حسد با من کرد آنچه کرد، و زنهار که حرص مدار که حرص نمود با آدم آنچه نمود. [3]

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون نوح علیه السلام نفرین بر قوم خود کرد و ایشان هلاک شدند، شیطان به نزد او آمد و گفت: تو را بر من نعمتی هست، می خواهم تو را مکافات کنم بر آن نعمت.

فرمود که: من دشمن دارم این را که بر تو نعمتی داشته باشم، بگو آن نعمت چیست؟

گفت: نعمت آن است که نفرین کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی، و کسی نماندن که من او را گمراه کنم پس به راحت افتادم تا قرن دیگر بهم رسند و آنها را گمراه کنم.

نوح گفت: مکافات تو چیست؟

گفت: در سه موطن مرا یاد کن که نزدیکترین احوال من بسوی بنده وقتی است که در

1- سوره تحریم : 10.

2- مجمع البیان 5 /319؛ تفسیر ابن کثیر 4 / 343؛ تفسیر قرطبی 18 / 202.

3- خصال 51.

یکی از این سه حالت باشد: مرا یاد کن در وقتی که به غضب آئی، و مرا یاد کـن در وقتـی کـه میـان دو کس حکم کنی؛ و مرا یاد کن در وقتی که با زنی تنها در جائی باشی که دیگری با شما نباشد. [1]

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: چون نوح علیه السلام حیوانات را داخل کشتی می کرد، بز نافرمانی نمود، پس نوح آن را انداخت به میان کشتی و دمش شکست و به این سبب عورتش چنـین مکشوف ماند؛ و گوسفند مبادرت کرد به داخل شدن کشتی، پس نوح دست به دمش و عقبش مالید و به این سبب دمبه بهم رسانید که عورتش پوشیده شد. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: نجف کوهی بود کـه بـر روی زمـین کـوهی از آن بزرگتر نبود، و آن همان کوه بود که پسر نوح علیه السلام گفت که: پناه به کوهی می برم که مرا از آب نگاهـدارد [3]، پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که: آیا به تو پناه می برند از عذاب من؟ پس پاره پاره شد بسوی بـلاد شام و ریگ نر می شد و جای آن دریای عظیمی شد، و آن دریا را نی می گفتند، پس آن دریا خشـک شـد گفتند که: نی جف، یعنی دریای نی خشک شد، پس این نام آن دریا شد و به بسیاری استعمال، نجف گفتنـد، زیرا که بر زبانشان سبکتر بود. [4]

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون حضرت نوح علیه السلام از کشتی به زمین آمـد، او و فرزندان او و هر که متابعت او کرده بود هشتاد کس بودند، پس قریه ای که در همانجا فرود آمد و آن را قریة الثمانین نام کرد، زیرا که هشتاد تن بودند. [5]

1- خصال 132.

2- علل الشرایع 494 و 597؛ عیون اخبار الرضا 246.

3- سوره هود: 43.

4- علل الشرایع 31.

5- علل الشرایع 30.

و ابن بابویه رحمة الله از وهب روایت کرده است که: چون نوح علیه السلام در کشتی سوار شد، حق تعالی سکینه انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهارپایان و مرغان و وحشیان، پس هیچیک از ایشان به دیگری ضرر نمی رسانیدند، گوسفند خود را به گرگ می مالید و گاو خود را به شیر می سایید و گنجشک بر روی مار می نشست، پس هیچیک به دیگری آسیبی نمی رسانیدند، و در آنجا نزاعی و فریادی و دشنامی و نفرینی نبود و همه به غم جان خود گرفتار بودند، و خدا زهر هر صاحب زهری را بر طرف کرده بود، و بر این حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند؛ و در کشتی موش و عذره بسیار شد پس خدا وحی نمود به نوح که: دست بر شیر بمال، چون دست مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو گربه افتادند: یکی نر و دیگری ماده، پس موش کم شد؛ و دست بر روی فیل مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو خوک نر و ماده افتادند، پس عذره کم شد. [1]

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: قوم نوح شکایت کردند به نوح بسیاری موش را، پس خدا امر فرمود زیور را که عطسه کرد، پس گربه از دماغش افتاد، و شکایت کردند بسیاری عذره را، خدا فیل را امر فرمود که عطسه نمود، پس خوک از دماغش افتاد. [2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون نوح علیه السلام بسوی الاغ آمد آن را داخل کشتی کند امتناع نمود و شیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود، پس حضرت نوح گفت:ای شیطان!داخل شو، و جریده ای از نخل خرما بر آن زد، پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد.

پس شیطان گفت که: دو خصلت به تو می آموزم.

نوح علیه السلام گفت: مرا احتیاجی به سخن تو نیست.

شیطان گفت: بپرهیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد، و بپرهیز از حسد که مرا

1- علل الشرایع 495.

2- قصص الانبیاء راوندی 83.

از بهشت بیرون کرد.

پس خدا وحی نمود به نوح علیه السلام که: قبول کن از او هر چند ملعون است. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: آب در زمان نوح علیه السلام بر هر زمین و هر کوه پانزده ذرع بلند شد. [2]

مؤ لف گوید: محتمل است که مراد آن باشد که از پانزده ذرع کمتر نبود که بعضی از جاها بیشتر باشد، یا آنکه سطح آب نیز مانند سطح زمین ناهموار بوده باشد به اعجاز آن حضرت، و آنچه گذشت که کشتی به آسمان سایید ممکن است که آخر چنین شده باشد، یا بعضی از اجزای آب به موج چنین بلند شده باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون نوح علیه السلام قوم خود را دعوت کرد، فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق آنچه در دست ایشان بود از علم، تصدیق او کردند، و فرزندان قابیل تکذیب نمودند و گفتند: ما نشنیده ایم آنچه تو می گوئی در پدران گذشته خود، و گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم و پیروی تو کرده اند رذل ترین ما؟!و مرادشان فرزندان شیث علیه السلام بود. [3]

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که شریعت نوح علیه السلام آن بود که خدا را عبادت کنند به یگانگی و اخلاص و ترک نمایند آنچه شریک و مثل پروردگار گردانیده اند، و این فطرتی است که خدا همه را بر این خلق کرده است، و پیمان گرفت حق تعالی بر نوح و پیغمبران که خدا را بپرستند و شرک به او نیاورند، و امر فرمود او را به نماز و امر و نهی و حلال و حرام، و در شریعت او احکام حدود و میراث نبود، پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشان را پنهان و آشکار دعوت می نمود، پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح گفت: پروردگارا!من مغلوبم پس انتقام بکش از برای من.

پس خدا وحی کرد به او که: ایمان نمی آورد به تو از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند،

1- قصص الانبیاء راوندی 83.

2- قصص الانبیاء راوندی 83.

3- قصص الانبیاء راوندی 81.

پس اندوهگین مباش از کرده های ایشان.

پس به این سبب نوح گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان: فرزند نمی آورند مگر فاجر و کفران کننده. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که منزل نوح و قوم او در شهری بود کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه، و نوح مردی درودگر، پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید، و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی آب جاری شد نوح علیه السلام بود، و در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال ماند و ایشان را دعوت به دین حق کرد و ایشان استهزا و سخریه می نمودند، چون این حالت را از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی دعایش را مستجاب گردانید و وحی نمود بسوی او که: کشتی را بساز و گشاده بساز و زود بعمل آور.

پس نوح کشتی را در مسجد کوفه به دست خود می ساخت و چوب را از راه دور می آورد تا فارغ شد از آن، و قوم نوح یغوث و یعوق و نسر که بتهای ایشان بودند در این مسجد کوفه نصب کرده بودند.

راوی پرسید: فدای تو شوم، در چند گاه کشتی نوح ساخته شد؟

فرمود: در دو دور که هشتاد سال است.

راوی گفت: عامه می گویند در پانصد سال ساخت.

فرمود: نه چنین است، و چون تواند بود و حق تعالی می فرماید که (وَ وَحْيِنَا) [2]، و وحی به لغت سرعت است. [3]

و به سند معتبر از امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: کشتی نوح سرپوشی بر بالایش بود که آفتاب و ماه دیده نمی شدند، و نوح دو دانه با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب می داد و دیگری در شب روشنی ماه می داد، و به اینها وقت نمازها را می دانستند، و جسد

1- تفسیر عیاشی 2 / 144؛ کافی 8 / 282.

2- سوره هود: 37.

3- تفسیر عیاشی 2 / 144.

آدم علیه السلام را با خود به کشتی برد و چون از کشتی فرود آمد در زیر مناره مسجد منی دفن نمود. [1]

مؤ لف گوید: پیشتر دانستی که حق آن است که جسد آدم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شد، و شاید این حدیث محمول بر تقیه باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: نوح علیه السلام کشتی را در سی سال ساخت. [2]

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: در مدت صد سال ساخت، پس خدا امر فرمود او را که از هر جفتی دو تا با خود به کشتی برد، از آن هشت جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح تعیش در زمین توانند نمود، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که: فرو فرستاد برای شما از چهارپایان هشت جفت: از گوسفند دو تا و از بز دو تا و از شتر دو تا و از گاو دو تا[3]،پس از گوسفند دو جفت بود: یک جفت از آنها که مردم تربیت می کنند و یک جفت از آنها که وحشیند و در کوهها می باشنند و شکار ایشان حلال است؛ و یک جفت از بز اهلی و یک جفت از بز وحشی؛ و یک جفت از گاو اهلی و یک جفت از گاو کوهی؛ و یک جفت از شتر خراسانی و یک جفت از شتر عربی، و هر جانور پرنده صحرائی و خانگی. [4]

مترجم گوید: جمع میان این احادیث مختلفه که در باب مدت ساختن کشتی وارد شده است یا به این است که بعضی توافق روایات عامه بر سبیل تقیه وارد شده است، یا به آنکه بعضی زمان اصل کشتی تراشیدن باشد، و بعضی زمان کشتی تراشیدن با بعضی از مقدمات آن مانند چوب و میخ و سایر ضروریات عمل آن را تحصیل کردن، و بعضی بر سبیل تحصیل جمیع مقدمات.

1- تفسیر عیاشی 2 / 146، و در آن از عبدالله بن عیسی علوی از پدرش نقل شده است .

2- قصص الانبیاء راوندی 82.

3- سوره انعام : 143 و 144.

3- تفسیر عیاشی 2 / 147.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حیض نجاستی است که خدا زنان را به آن مبتلا گردانیده است، و در زمان نوح علیه السلام زنان در سال یک مرتبه حایض می شدند تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زنان از پرده های خود بدر آمدند و جامه های معصفر پوشیدند و خود را به زیورها و عطرها آراستند و متفرق شدند در شهرها، و در مجالس مردان حاضر می شدند و با ایشان در عیدها جمع می شدند و در صفهای ایشان می نشستند، پس خدا مبتلا گردانید خصوص آن زنان بدکردار را به آنکه در هر ماه یک حیض می دیدند، پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند و آنها مشغول به حیض خود شدند، و به سبب زیادتی خون حیض که از ایشان جدا شد شهوتشان شکسته شد، و زنان دیگر باز موافق عادت خود هر سال یک مرتبه خون می دیدند، پس پسران آن زنان که در هر ماه حیض می دیدند خواستند دختران آنها را که در هر سال حیض می دیدند، پس به یکدیگر ممزوج شدند؛ و چون آنها که در هر ماه حیض می دیدند حیضشان صافی تر

و مستقیم تر بود، فرزندان از ایشان بیشتر بهم رسید و از غیر ایشان کمتر بهم رسید، پس به این سبب آنها که هر ماه یک حیض بینند بسیار شدند و آنها که هر سال یک حیض بینند کم شدند. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون نوح علیه السلام از کشتی فرود آمد و آب از استخوانهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید، جزع شدید و غم عظیم او را طاری شد، پس خدا وحی فرمود به او که: انگور سیاه بخور تا غمت برطرف شود. [2]

و در حدیث معتبر از آن حضرت منقول است که: نوح علیه السلام با قومش در کشتی هفت شبانه روز ماندند و طواف کرد کشتی دور خانه کعبه و بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت. [3]

1- علل الشرایع 290؛ من لا یحضره الفقیه 1 / 88.

2- محاسن 2 / 363؛ کافی 6 / 350.

3- تفسیر عیاشی 2 / 146.

مترجم گوید: در مدت مکث نوح علیه السلام در کشتی خلاف است: بعضی موافق این روایت قائل شده اند و این اقوی است، و بعضی بر طبق روایت دیگر قائل شده اند که صد و پنجاه روز بود، و بعضی شش ماه، و بعضی پنج ماه نیز گفته اند. [1]

و در احادیث معتبره وارد شده است که: ولد الزنا بدترین خلق خداست، و حضرت نوح علیه السلام سگ و خوک و همه جانوری را با خود به کشتی برد، و ولد الزنا را داخل کشتی نکرد. [2]

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است در تفسیر قول حق تعالی که: ایمان نیاوردند با نوح مگر اندکی [3]، فرمود: هشت نفر بودند. [4]

مترجم گوید: شاید بغیر فرزند و فرزند زاده های خودش، از بیگانگانی که ایمان آورده بودند و با آنها هشتاد می شده باشند، یا آنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: تنور نوح علیه السلام در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست، پس روزی زن نوح به نزد آن حضرت آمد و او مشغول ساختن کشتی بود و گفت:ای نوح!از تنور آب بیرون آمد، پس نوح بدوید بسوی تنور تا آجری بر سر تنور چسبانید و به مهر خود آن را مهر کرد و آب ایستاد، پس چون از کشتی فارغ شد و همه چیز را به کشتی برد، آمد مهر و آجر را از سر تنور برگرفت، [5] پس آب جوشید و آب فرات با سایر آبها و چشمه ها جوشیدند و بلند شدند. [6]

و در چندین حدیث معتبر منقول است که: چون کافران غرق شدند و حق تعالی وحی

1- تاریخ طبری 1 / 118؛ مجمع البیان 3 / 163؛ مروج الذهب 1 / 51.

2- تفسیر عیاشی 2 / 148؛ کافی 5 / 355.

3- سوره هود: 40.

4- تفسیر عیاشی 2 / 148.

5- کافی 8 / 282؛ تفسیر عیاشی 2 / 147.

6- کافی 8 / 281؛ تفسیر عیاشی 2 / 146.

نمود بسوی زمین که (يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ) [1]یعنی: ای زمین! فرو بر آب خود را، زمین گفت: خدا مرا امر فرمود که آب خود را فرو برم، پس آبی که از آسمان باریده است فرو نمی برم؛ چون زمین آبهائی که از چشمه ها و نهرها جوشیده بود فرو برد، آب آسمان بر روی زمین ماند، پس خدا آنها را دریاها گردانید بر دور دنیا. [2]

و به سندهای معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: چون نوح در کشتی نشست در آنجا ماند آنچه خدا خواست، و نوح کشتی را سر داده بود و به امر خدا به راه می رفت، پس حق تعالی وحی کرد بسوی کوهها که: من خواهم گذاشت کشتی بنده خود نوح را بر کوهی از شماها، پس هر یک از کوهها سرکشی و تطاول نمودند بغیر جودی که کوهی است در موصل که آن تواضع و شکستگی نمود و گفت: مرا آن رتبه نیست که کشتی نوح علیه السلام بر من فرود آید!

پس حق تعالی تواضع آن را پسندید و امر فرمود کشتی را نزد آن قرار گیرد، چون سینه کشتی بر جودی خورد، کشتی به اضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل آن از شکستن و غرق شدن ترسیدند، پس نوح سرش را از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: بارات قنی بارات قنی یعنی: خداوندا!به اصلاح آور، خداوندا!به اصلاح آور. [3]

و در بعضی روایات آن است که گفت: یا رهمن اتقن یعنی: پروردگارا!احسان کن. [4]

و در روایات معتبره وارد است که: متوسل شد به انوار مقدسه رسول خدا و امیرالمؤ منین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السلام، و ایشان را شفیع گردانید. [5]

1- سوره هود: 44.

2- تفسیر عیاشی 2 / 149؛ قصص الانبیاء راوندی 84.

3- تفسیر عیاشی 2 / 150.

4- تفسیر عیاشی 2 / 151.

5- امالی شیخ صدوق 181.

و اینها منافاتی با یکدیگر ندارند، چون ممکن است همه واقع شده باشند.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: کشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت. [1]

و سید ابن طاووس رحمة الله از محمد بن جریر طبری روایت کرده است که: حق تعالی نوح را گرامی داشت به پیغمبری برای آنکه طاعت الهی بسیار می کرد و از خلق عزلت گزیده بود برای بندگی خدا، و قامتش سیصد و شصت ذراع اهل زمان خود، و لباس او از پشم بود، و لباس حضرت ادریس پیش از او از مو بود، و در کوهها تعیش می نمود و از گیاه زمین می خورد، پس جبرئیل برای او پیغمبری آورد در وقتی که چهارصد و شصت سال از عمرش گذشته بود، پس جبرئیل به او گفت: چرا از خلق کناره گرفته ای؟

گفت: چون قوم من خدا را نمی شناسند، پس از آنها دوری کردم.

جبرئیل گفت: با آنها جهاد کن.

فرمود: من طاقت مقاومت ایشان ندارم، و اگر بدانند بر دین ایشان نیستم هر آینه مرا بکشند!

گفت: اگر قوتی بیابی که با ایشان جهاد کنی، خواهی کرد؟

گفت: وا شوقاه!کاش می یافتم.

پس نوح گفت: تو کیستی؟

جبرئیل نعره ای زد که نزدیک شد که کوهها از هم بپاشند، پس جواب گفتند او را ملائکه و جمیع اجزاء زمین که: لبیک لبیک ای فرستاده پروردگار عالمیان.

پس نوح را دهشتی عظیم عارض شد.

پس جبرئیل گفت: منم آنکه با دو پدر تو آدم و ادریس علیهما السلام می بودم، و حق تعالی تو را سلام می رساند و بشارتها برای تو آورده ام، و این است جامه شکیبایی و جامه یقین و جامه یاری و جامه رسالت و جامه پیغمبری، و خدا امر می نماید تو را که تزویج نمائی

1- المهذب البارع 1 / 195.

عموره دختر ضمران پسر ادریس را که اول کسی که به تو ایمان آورد او خواهد بود.

پس نوح علیه السلام در روز عاشورا رفت بسوی قومش و عصای سفیدی در دست داشت و عصا او را خبر می داد به آنچه قومش در خاطر داشتند و سر کرده های ایشان هفتاد هزار تن بودند، و آن روز عید ایشان بود و همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند، پس ندا کرد در میان ایشان: لا اله الا الله، آدم علیه السلام برگزیده خداست، ادریس علیه السلام بلند کرده خداست، ابراهیم علیه السلام خلیل خداست، موسی علیه السلام کلیم خداست، عیسی مسیح علیه السلام از روح القدس خلق خواهد شد، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آخر پیغمبران خداست، و او گواه من است بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم.

پس بلرزیدند بتها و آتشکده ها خاموش شدند و آن گروه خائف گردیدند.

پس جباران و سرکرده های ایشان گفتند: کیست این مرد؟

نوح علیه السلام فرمود: منم بنده خدا و فرزند بنده خدا، و خدا مرا فرستاده است به پیغمبری بسوی شما، و صدا به گریه بلند کرد و فرمود: می ترسانم شما را از عذاب خدا.

پس چون عموره کلام نوح را شنید به او ایمان آورد، پدرش او را معاتب نمود و گفت: سخن نوح یک مرتبه در تو چنین اثر کرد، می ترسم که پادشاه تو را بشناسد و بکشد.

عموره گفت:ای پدر!کجا شد عقل تو و فضل و علم تو؟!نوح مرد تنهای ضعیفی بی آنکه از جانب خدا ماءمور باشد چنین صدائی در میان شما می تواند زد که شما را چنین هراسان گرداند؟!

پس یک سال عموره را در زندان کرد و طعام را از او قطع کرد و تا یک سال صدای او را از زندان می شنیدند، بعد از یک سال که او را بیرون آوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را بسیار نیکو یافتند و متعجب شدند که بی طعام چگونه زنده مانده است!چون از او پرسیدند گفت: من استغاثه کردم به پروردگار نوح، و نوح به اعجاز، طعام برای من می آورد به زندان، پس نوح او را خواست و سام از او بهم رسید.

نوح دو زن داشت: یکی کافره که نامش رابعا بود و غرق شد، و یکی مسلمان که با

نوح در کشتی بود، و بعضی گفته اند: نام زن مسلمان هیکل بود. [1]

و در احادیث معتبره بسیار وارد شده که: امیرالمؤ منین وصیت نمود به حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام که: چون من بمیرم مرا غسل دهید و عقب جنازه را بردارید و با پیش جنازه کار مدارید که ملائکه می برند، و هر جا که پیش جنازه به زمین آید عقب آن را به زمین گذارید، و به جانب قبله یک کلنگ بزنید، چون چنین کنید قبری ظاهر می شود که پدرم نوح برای من نزد سینه خود ساخته است. پس چون چنین کردند لوحی یافتند که به خط و زبان سریانی بر آن نقش کرده بودند: بسم الله الرحمن الرحیم، این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی علیه السلام وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیش از طوفان به هفتصد سال. [2]

و احادیث در باب آنکه آدم و نوح پشت سر امیرالمؤ منین علیه السلام مدفونند، و آنکه بعد از زیارت آن حضرت زیارت ایشان می باید کرد بسیار است، و اکثر را در کتاب مزار ایراد کرده ایم

1- سعد السعود 238.

2- فرحة الغری 34 با کمی اختلاف .

باب پنجم: در بیان قصص حضرت هود علیه السلام و قوم آن حضرت و قصه شدید وشداد و ارم ذات العماد

و در آن دو فصل است

فصل اول: در قصه هود علیه‌السلام و قوم او عاد است

ابن بابویه و قطب راوندی گفته اند: هود پسر عبدالله پسر ریاح پسر جلوث پسر عاد پسر عوض پسر سام پسر نوح علیه‌السلام است. [1]

و بعضی گفته اند: اسم هود عابر است و پسر شالخ ارفخشد پسر سام پسر نوح است. [2]

و ابن بابویه رحمة الله گفته است: آن حضرت را برای این هود گفتند که هدایت یافت در میان قوم خود به امری که آنها از آن گمراه بودند. [3]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون هنگام وفات حضرت نوح شد، شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و فرمود: بدانید بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت غالب خواهند شد پیشوایان باطل و سلاطین جابر، و حق تعالی آن شدت را از شما رفع خواهد فرمود به قائم از فرزندان من که نام او هود است، و او را هیئت نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود، و شبیه خواهد بود به من در صورت و خلق، و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را به باد، هلاک گرداند.

پس شیعیان پیوسته انتظار قدومن هود علیه‌السلام می کشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی

1- قصص الانبیاء راوندی 96.

2- العدد القویه 134.

3- معانی الاخبار 48.

شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید، پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامی که ایشان ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود، پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشان را به باد عقیم که در قرآن یاد فرموده است، پس باز غیبتی بهم رسید و طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح علیه السلام ظاهر شد. [1]

و ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله روایت کرده اند از وهب که: چون هود را چهل سال تمام شد، خدا وحی فرمود بسوی او که: برو بسوی قوم خود و ایشان را بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من، اگر تو را اجابت کنند قوت و اموالشان را زیاده گردانم، پس ایشان روزی در مجمعی مجتمع بودند که ناگاه هود علیه السلام به نزد ایشان آمد و گفت:ای قوم!عبادت کنید خدا را که شما را خدائی و آفریننده ای و معبودی بغیر او نیست.

ایشان گفتند:ای هود!تو ندز ما ثقه و محل اعتماد و امین بودی.

گفت: من رسول خدایم بسوی شما، ترک کنید پرستیدن بتها را.

چون این سخن از او شنیدند به خشم آمده و بر روی او دویدند و گلویش را فشردند تا آنکه نزدیک به مردن رسید پس دست از آن حضرت برداشتند،و آن حضرت یک شبانه روز بیهوش افتاده بود، چون به هوش آمد گفت: خداوندا!آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان با من کردند دیدی.

پس جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: حق تعالی تو را امر می فرماید که ملال بهم نرسانی و سستی نورزی از خواندن قوم خود، و تو را وعده داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر نباشد بر زدن تو.

پس هود به نزد ایشان آمد و فرمود: شما بسیار تجبر کردید در زمین، و فساد بی حد از شما به ظهور آمد.

گفتند:ای هود!ترک این سخن بکن که اگر این مرتبه تو را آزار کنیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی.

1- کمال الدین و تمام النعمة 135.

هود فرمود: این سخنان را ترک کنید به توبه و بازگشت نمائید بسوی خدای خود.

پس چون قوم، رعب و ترس عظیم از او در دل خود مشاهده نمودند، دانستند دیگر بر زدن او قادر نیستند، همگی جمعیت کردند بر اذیت او، هود نعره ای زد بر ایشان که همگی از شدت و دهشت آن به رو افتادند، پس گفت:ای قوم!بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند، و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح علیه السلام بر قوم خود نفرین کرد.

ایشان گفتند:ای هود!خدایان قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی و تنومند هستند، و می بینی شدت بدنهای ما را (طول ایشان صد و بیست ذراع بود به ذراع متعارف زمان خودشان، و عرض ایشان شصت ذراع بود، و گاه بود که یکی از ایشان دست می زد به کوه کوچکی و از جا می کند).

پس بر این حال هتفصد و شصت سال ایشان را دعوت کرد، و چون خدا خواست ایشان را هلاک کند ریگهای بیابان احقاف و سنگهای آن را بر گرد ایشان جمع آورد و تلها گردانید، پس هود به ایشان فرمود: می ترسم که این تلها در باب شما به امری ماءمور شوند و عذابی گردند بر شما.

و هود بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان، پس آن تلها ندا کردند هود علیه السلام را که: شاد باش ای هود، که عاد قوم تو را از ما روز بدی خواهد بود.

چون هود این ندا شنید فرمود:ای قوم!از خدا بترسید و او را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها و تلها همه عذاب و غضب گردند بر شما.

چون این را شنیدند شروع کردند به نقل کردن آن تلها، و هر چند برداشتند بیشتر شد، هود عرض کرد: خداوندا!رسالتهای تو را رسانیدم و زیاد نمی شود ایشان را مگر کفر. خدا وحی فرمود بسوی او که: من باران را از ایشان باز می دارم.

هود گفت:ای قوم!خدا مرا وعده کرده است که شما را هلاک گرداند.

و صدای او به کوهها رسید تا آنکه شنیدند همه وحشیان و درندگان و مرغان، پس از هر جنسی از ایشان جمعی به نزد هود آمدند و گریستند و گفتند:ای هود!آیا ما را هلاک

می گردانی با هالکان؟

پس هود در حق ایشان دعا کرد، حق تعالی به او وحی فرمود: من هلاک نمی کنم کسی را که معصیت من نکرده است به گناه کسی که مرا معصیت کرده است. [1]

و علی بن ابراهیم رحمة الله روایت کرده است که: عاد که قبیله و قوم هود علیه السلام بودند شهرهای ایشان در بادیه ای بود از شقوق تا اجفر، و شهرهای ایشان چهار منزل بود، و زراعت و درخت خرما بسیار داشتند، و عمرهای دراز و قامتهای بلند بود ایشان را، پس بت پرستیدند، و خدا هود علیه السلام را بر ایشان مبعوث فرمود که دعوت کند ایشان را به اسلام و ترک بت پرستی، پس ابا کردند و به هود ایمان نیاوردند و او را اذیت کردند، پس حق تعالی هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید، و هود علیه السلام خود نیز مشغول زراعت بود و آب می کشید برای زراعت، پس جمعی آمدند به در خانه او و او را می خواستند، ناگاه دیدند که از خانه هود پیر زالی بیرون آمد سفید مو و یک چشم و گفت: کیستید شما؟

گفتند: ما از فلان بلاد آمده ایم، خشکسالی در میان ما بهم رسیده است، آمده ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما ببارد.

آن زن گفت: اگر دعای هود مستجاب می بود از برای خودش دعا می کرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی.

گفتند: الحال کجاست؟

گفت: در فلان موضع است.

پس آمدند به خدمت آن حضرت و گفتند:ای پیغمبر خدا!شهرهای ما خشکیده است و باران نمی بارد، از خدا بخواه باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت به ما عطا فرماید.

پس هود مهیای نماز شد و نماز کرد و برای ایشان دعا کرد و به ایشان گفت: برگردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی نعمت در بلاد شما بهم رسید.

1- قصص الانبیاء راوندی 92.

گفتند:ای پیغمبر خدا!ما چیز عجیبی دیدیم.

فرمود که: چه دیدید؟

گفتند: در منزل تو پیر زال سفید موی یک چشم کوری دیدیم. و سخنان او را نقل کردند.

فرمود: او زن من است و من دعا می کنم خدا عمر او را دراز کند.

گفتند: به چه سبب او را دعا می کنید؟!

فرمود: چون خدا هیچ مؤ منی را نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را اذیت می کند، و این دشمن من است، و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالک اختیار من باشد.

پس هود علیه السلام در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا می خواند و نهی می کرد از عبادت بتها و می گفت: ترک کنید بت پرستی را و خدای یگانه را بپرستید تا آبادانی در شهرهای شما بهم رسد و حق تعالی باران بر شما بفرستد.

پس چون ایمان نیاوردند، خدا فرستاد برای ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوز کننده، و مسخر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت روز میشوم.

حضرت فرمود: شومی آن به این بود که ماه منحوس بود به زحل هفت شب و هشت روز. [1]

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: بدرستی که حق تعالی را بادهای رحمت و بادهای عذاب هست، و اگر خواهد که باد عذاب را باد رحمت فرماید، می کند، و هرگز باد رحمت را باد عذاب نمی کند، زیرا هرگز نمی باشد که گروهی اطاعت خدا کنند و طاعت ایشان وبال گردد بر ایشان مگر آنکه از طاعت بگردند.

و فرمود: چنین کرد خدا به قوم یونس علیه السلام، چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدر و مقضی گردانیده بود، پس تدارک فرمود ایشان را به

1- تفسیر قمی 1 / 329.

رحمت خود، و عذابی که مقدر گردانیده بود بر ایشان رحمت گردانید و عذاب را از ایشـان برگردانیـد و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فرا گرفته بود، و آن در وقتی بـود کـه ایمـان آوردنـد و تضـرع بسوی خدا کردند.

و اما ریح عقیم که خدا بر قوم عاد فرستاد آن باد عذابی است که هیچ رحمی را آبستن نمـی کنـد و هـیچ گیاهی را به نشو و نما در نمی آورد، و آن بادی است که بیرون می آید از زیر زمین هفتم، و هرگز از آن بـاد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتی که خدا غضب فرمود بر ایشان، پـس امـر فرمـود خزینـه داران را که بیرون کنند از آن به قدر گشادگی انگشتر، پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران و بیرون آمـد بـه قدر دماغ گاوی از روی خشم بر قوم عاد، پس فریاد برآوردند خازنان بسوی خـدا از ایـن حـال و گفتنـد: پروردگارا!این باد بر ما طغیان کرد و می ترسیم که هلاک شوند به این باد آنها که معصیت تـو نکـرده انـد از آفریده های تو و آباد کنندگان شهرهای تو.

پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگردانید باد را به بال خود و گفت: بیرون آی همان قدر که مـاءمور شده ای، پس برگشت و به همان مقدار بیرون آمد و هلاک کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود. [1]

و در حدیث حسن منقول است که: معتصم امر کرد در بطانیه چاهی بکنند و تا سیصد قامـت کندنـد و آب ظاهر نشد، پس گذاشت و دیگر نکند. و چون متوکل خلیفه شد امر کرد هر قدر که بایـد کنـد بکننـد تـا آب ظاهر شود، پس کندند تا به حدی که در هر صد قامت یک چرخ گذاشتند تا آنکه به سنگی رسـیدند، چـون آن را به کلنگ شکستند از آنجا باد بسیار سردی بیرون آمد و هر که نزدیک آن چاه بود همه را هلاک کـرد. پس چون این خبر به متوکل رسید خود و هر که از علما نزد او بود حیران شدند و سر این امـر را ندانسـتند. پس نامه ای در این باب به امام علی نقی علیه السلام نوشتند، حضرت جواب فرمود: اینها شهرهای احقاف است، و ایشان قوم عادند که خدا آنها را به باد تند سرد هلاک کرد، و

1- کافی 8 / 92.

پیغمبر ایشان هود بود، و شهرهای ایشان آبادان و با خیر فراوان بودند، پس خدا باران را از ایشان حبس فرمود هفت سال تا به خشکسالی افتادند و خیر از بلاد ایشان برطرف شد. و هود علیه السلام به ایشان مـی گفـت: طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد باران را بـر شـما ریزنـده، و زیـاد گرداند شما را قوتی بسوی قوت شما، و پشت مکنید بسوی حق جرم کنندگان.

پس چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود به هود که: عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد، بادی خواهد بود که در آن عذابی دردناک باشد. پس چون آن وقت شد، دیدنـد ابـری رو به ایشان می آید، پس شادی کردند و گفتند: این ابری است که باران بر ما خواهد بارید.

هود گفت: بلکه همان عذابی است که تعجیل می کردید و می طلبیدید. [1]

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که: بادی هرگز بیرون نرفت بی مکیال و پیمانی مگر در زمان عاد که زیادتی نمود بر خزینه دارانش و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی، پس هلاک کرد قوم عاد را. [2]

و از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که بادها پنج اند و یکی از آنها عقیم است، پس پناه می بریم به خدا از شر آن. [3]

و ابن بابویه رحمة الله از وهب روایت کرده است که: ریح عقیم روی این زمینی است [630] که مـا بـر روی آنیم، به هفتاد هزار مهار از آهن آن را بسته اند، و و موکل گردانیده اند به هر مهاری هفتاد هزار ملـک، پـس چون حق تعالی مسلط گردانید آن را بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان آن باد از پروردگار خود که بیرون آید باد مثل آنچه از دماغ گاو بیرون می آید، و اگر خدا رخصت می داد بر روی زمین هیچ چیز نمی گذاشت مگر آنکه آن را می سوخت،

1- تفسیرقمی 2 / 298.

2- من لا یحضر الفقیه 1 / 525.

3- من لا یحضره الفقیه 1 / 547.

4- در مصدر ((زیر این زمینی است ...)).

پس خدا وحی نمود بسوی خزینه داران که: بیرون کنید از باد مانند سوراخ انگشتر، پس به همان هلاک شدند قوم عاد، و به همین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها و تلها و شهرها و قصرها را هموار خواهد نمود، و این را عقیم می نامند به سبب آنکه آبستن است به عذاب و عقیم است از رحمت، و آن باد که بر قوم عاد وزید خرد کرد قصرها و قلعه ها و شهرها و جمیع عمارات ایشان را و همه را به مثابه ریگ روان کرد که باد آن را به هوا برد، چنانچه حق تعالی می فرماید که (مَا تَذَرُ مِن شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ) [1] یعنی: ترک نمی کرد چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه می گردانید آن را مانند استخوان پوسیده یا گیاه پوسیده، و به این سبب اکثر ریگ روان در آن شهرهاست، زیرا که باد آن شهرها را ریزه ریزه کرد، و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز پی در پی، مردان و زنان را از زمین می کند و به هوا بلند می کرد، پس سرنگون ایشان را به زیر می آورد، و کوههای ایشان را از بیخ می کند چنانچه خانه های ایشان را می کند و ریزه ریزه می کرد، و به این سبب ریگ روان کوه نمی باشد، و به این سبب ایشان را ذات العماد فرموده است خدا، زیرا که ایشان عمودها و ستونها از کوهها می تراشیدند به قدر بلندی کوه، و این عمودها را نصب می کردند، و قصرها بر روی این عمودها بنا می کردند. [2]

و ایضا از وهب روایت کرده است که: امر قوم عاد چنین بود که هر ریگ روان که بر روی زمین هست در هر شهری که باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان، و پیشتر ریگ در شهرها بود اما بسیار نبود تا آن زمان که بسیار بهم رسید، و اصل این ریگ، قصرهای محکم بود و قلعه ها و حصارها و شهرها و آب انبارها و خانه ها و باغها از قوم عاد، و بلاد ایشان آبادترین بلاد عرب بود، و بت پرستیدند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و ریح عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرهاه و قلعه ها و مساکن و منازل ایشان را ریزه ریزه نمود که

1- سوره ذاریات : 42.

2- علل الشرایع 33.

ریگ روان شد، و ایشان سیزده قبیله بودند، و حضرت هود علیه السلام در میان ایشان صاحب حسب و نسب بزرگ و ثروت و مال بسیار بود، و شبیه ترین فرزندان آدم بود به آدم، و مرد گندم گون بسیار موی و خوشرو بود، و احدی از مردم شبیه تر نبود به آدم از او مگر حضرت یوسف علیه السلام، پس هود علیه السلام زمان بسیاری در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت می کرد، و نهی می کرد ایشان را از شرک به خدا و ظلم کردن بر مردم، و می ترسانید ایشان را به عذاب، پس لجاجت نمودند و از طریقه باطل برنگشتند، و ایشان در احقاف می بودند، و هیچ امت زیاده از ایشان نبود در بسیاری و در شدت بطش و غضب.

پس چون باد را دیدند که رو به ایشان می آید به هود گفتند که: ما را به باد می ترسانی؟ پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در دره ای از این دره ها و ایستادند بر در آن دره که دفع نمایند باد را از مالها و زنان و فرزندان خود، پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشان را از زمین کند و بسوی آسمان بالا برد، پس ایشان را از هوا به دریا افکندن، و حق تعالی پیشتر مورچه را بر ایشان مسلط کرده بود آنقدر که طاقت نداشتند، و در گوش و چشم و دهان و بینی ایشان داخل می شدند، تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور افتادند، و حق تعالی مسخر ایشان گردانیده بود از کندن کوهها و سنگها و ستونها و قوت بر کارها آنچه از برای احدی غیر ایشان مسخر نکرده بود پیش از ایشان و بعد از ایشان، و اکثر ایشان در دهنا و یبرین و عالج بودند تا یمن و حضرموت. [1]

و بعد از هلاک ایشان، حضرت هود علیه السلام با هر که به او ایمان آورده بود ملحق شدند به مکه، و در مکه بودند تا از دنیا رحلت نمودند، و حضرت صالح علیه السلام نیز چنین کرد و در این دره روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر به قصد حج گذشته اند، همه جامه های پشم پوشیده و مهار شتران ایشان از بافته پشم بود، و خدا را تلبیه می گفتند به تلبیه های مختلف، و از جمله این پیغمبران بودند هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب

1- قصص الانبیاء راوندی 88.

و یونس علیه‌السلام، و هود مرد تاجری بود. [1]

و به سند معتبر از علی بن یقطین منقول است که: منصور دوانیقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند در قصر عبادی، و پیوسته یقطین به کندن آن مشغول بود تا منصور مرد و آب بیرون نیامد، چون این خبر را به مهدی گفتند گفت: البته می کنم تا آب بیرون آید اگر چه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم، پس یقطین برادر خود ابوموسی را فرستاد که مشغول کندن شد و آنقدر کندند که در ته زمین سوراخی شد و از آنجا بادی بیرون آمد و ایشان ترسیدند و این خبر را به ابوموسی نقل کردند، ابوموسی به نزد چاه آمد و گفت: مرا به چاه فرو فرستید و گشادگی سر چاه چهل ذراع در چهل ذراع بود، پس او را در محملی نشاندند و به ریسمانها بستند و در چاه فرو فرستادند، چون به قعر چاه رسید هول عظیمی از آن سوراخ مشاهده نمود و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید، پس امر کرد که آن سوراخ را گشاده کردند به قدر درگاه بزرگی و امر کرد که دو شخص را در محملی نشاندند و گفت: خبر این زیر را برای من بیاورید، و محمل را به ریسمانها بستند و از آن سوراخ به زیر فرستادند.

پس مدتی در آن زیر ماندند، پس ریسمان را حرکت دادند، چون ایشان را بالا کشیدند گفتند: امور عظیمه ای مشاهده نمودیم، مردان و زنان و خانه ها و ظرفها و متاعها دیدیم که همه سنگ شده بودند، و مردان و زنان جامه ها پوشیده بودند، بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده، چون دست بر ایشان گذاشتیم جامه های ایشان مانند غبار به هوا رفت و منازل ایشان به حال خود باقی ماند.

ابوموسی این خبر را به مهدی نوشت، چون همه علما در این امر متحیر شدند، مهدی به مدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام را برای حل این اشکال طلب نمود. چون آن حضرت به عراق تشریف آوردند، مهدی این واقعه را به خدمت آن حضرت عرض کرد، آن حضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که: اینها بقیه قوم

1- قصص الانبیاء راوندی 90.

عادند، خدا غضب کرد بر ایشان و خانه های ایشان با ایشان به زمین فرو رفتند، اینها اصحاب احقافند.

مهدی پرسید: احقاف چیست؟

فرمود: ریگ. [1]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی حضرت هود علیه السلام را مبعوث گردانید، اسلام آوردند به او عقب از فرزندان سام که اوصاف آن حضرت را ضبط نموده بودند، و اما دیگران پس گفتند: کیست که قوتش از ما بیشتر باشد؟ پس هلاک شدند به ریح عقیم، و هود علیه السلام وصیت نمود بسوی ایشان و بشارت داد ایشان را به مبعوث شدن حضرت صالح علیه السلام. [2]

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: عمرهای قوم هود چهارصد سال بود، و خدا عذاب نمود اول ایشان را به قحط و خشکسالی در مدت سه سال و از کفر خود برنگشتند، پس چون قحط بر ایشان شدید شد گروهی را فرستادند به کوههای مکه و موضع کعبه را نمی شناختند که از برای ایشان دعای باران بکنند، پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد، ایشان ابر اول و دوم را نپسندیدند و ابر سوم را که در آن عذاب بود اختیار نمودند و همان ابر آمد و باعث هلاک ایشان شد، و چون باد بر ایشان وزید ایشان رئیسی داشتند که او را خلجان می گفتند، به هود علیه السلام گفت:ای هود!این باد که می آید با آن خلقی هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و آنهایند که این بلاها بر سر ما می آورند؟

هود گفت: اینها فرشتگان خدایند.

خلجان گفت: اگر ما ایمان به پروردگار تو بیاوریم، ما را مسلط می کند بر این فرشتگان که انتقام خود را از ایشان بکشیم؟

1- احتجاج 2 / 333.

2- کمال الدین و تمام النعمة 136؛ قصص الانبیاء راوندی 90.

هود گفت که: خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمی گرداند.

خلجان گفت: آن مردان ما که هلاک شدند چون می شوند؟

هود گفت: خدا عوض می دهد به تو جمعی را که بهتر از آنها باشند.

خلجان گفت: خیری نیست در زندگانی بعد از آنها. و اختیار کرد ملحق شدن به قوم خود را پس هلاک شد. [1]

و به سند معتبر مروی است که اصبغ بن نباته گفت که: بیرون رفتیم با امیرالمؤ منین علیه السلام بسوی نخیله، ناگاه جمعی از یهود پیدا شدند که مرده ای از خود را برداشته آورده بودند که در آنجا دفن کنند، حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: ببین این جماعت چه می گویند در باب این قبر؟

امام حسن گفت: می گویند: قبر هود است.

حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: دروغ می گویند، من بهتر از ایشان می دانم، این قبر یهودا پسر یعقوب علیه السلام است. پس فرمود که: کی از اهل مهره در اینجا هست؟

مرد پیری گفت: من از ایشانم.

فرمود: در کجاست منزل تو؟

گفت: در مهره بر کنار دریا.

فرمود: چه مقدار راه است از آنجا تا آن کوه که صومعه ای بر بالای آن است؟

گفت: نزدیک است به آن.

فرمود: قوم تو چه می گویند در آن؟

گفت: می گویند که قبر ساحری است.

فرمود: دروغ می گویند، من بهتر از ایشان می دانم، آن قبر هود علیه السلام است. [2]

مؤ لف گوید: میان مفسران و مورخان خلاف است در موضع قبر آن حضرت؛ بعضی

1- قصص الانبیاء راوندی 90.

2- قصص الانبیاء راوندی 91.

گفته اند: در غاری است در حضر موت. [1]

و ارباب تاریخ از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام روایت کرده اند که: بر تل سرخی در حضر موت. [2]

و بعضی گفته اند که: در مکه در حجر اسماعیل مدفون است. [3]

و در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام بعد از ضربت خوردن فرمود که: مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح علیهما السلام دفن کن. [4]

و در روایت دیگر از امام حسن علیه السلام منقول است که فرمود: پدرم حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: دفن کن مرا در قبر برادرم هود. [5]

پس ممکن است که آنچه در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محل دفن هود علیه السلام اولا بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم علیه السلام جسد مبارکش را به نجف نقل کرده باشند.

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون بادها می وزد و غبار سفید و سیاه و زرد می آورد آنها استخوانهای پوسیده و عمارتهای ریزنده قوم عاد است. [6]

و احادیث معتبره بسیار وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی (إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ) [7] که ترجمه اش این است: بدرستی که ما فرستادیم بر قوم هود بادی صرصری یعنی تند یا سرد در روز نحسی که نحوسش مستمر است، یا مستمر بود بر ایشان.

1- بحارالانوار 11 / 360.

2- بحارالانوار 11 / 360.

3- کامل ابن اثیر 1 / 88.

4- فرحة الغری 38.

5- فرحة الغری 38؛ تهذیب الاحکام 6 / 34.

6- قصص الانبیاء راوندی 91.

7- سوره قمر: 19.

و در احادیث وارد شده است که: مراد از این روز نحس مستمر، چهارشنبه آخر ماه است. [1]

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: خدا را خانه بادی هست که قفل بر آن زده اند، که اگر قفل را بگشایند به هوا برود و نابود گرداند آنچه در میان آسمان و زمین است، و فرستاده نشده از آن بر قوم عاد مگر به قدر انگشتری، و هود و صالح و شعیب و اسماعیل و محمد صلی الله علیه و آله و سلم به عربی سخن می گفتند. [2]

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: قوم هود به قدری بلند بود مانند درخت خرما بسیار بلند، یکی از ایشان دست بر کوهی می انداخت و قطعه ای از آن را می کند. [3]

و از وهب روایت کرده اند که: آن هشت روز که باد بر قوم هود وزید همان ایام است که عرب ایام برد العجوز می نامند آنها را، که در غالب اوقات در همه بلاد در آن بادهای تند می وزد و سرمائی صعب ظاهر می شود، و به این سبب آنها را نسبت به عجوز داده اند که در میان قوم عاد پیر زالی داخل زیر زمینی شد و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک نمود. [4]

و حق تعالی در آیات بسیار قصه قوم هود را بیان فرموده است، چنانچه در یک جا فرموده است:.فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را یعنی که از قبیله ایشان بود گفت:ای قوم من!عبادت کنید خدا را، نیست شما را خدائی و آفریننده و معبودی بغیر او، آیا نمی پرهیزید از عذاب او؟

گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند از قوم او، بدرستی که ما تو را می بینیم در سفاهت و بدرستی که ما گمان می کنیم تو را از دروغگویان.

1- خصال 387.

2- مجمع البیان 2 / 439.

3- مجمع البیان 2 / 437.

4- مجمع البیان 5 / 343.

گفت:ای قوم من!نیست با من سفاهتی و لیکن من رسول و فرستاده شده ام از جانب خداوند عالمیان، مـی رسانم به شما رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را و من از برای شما خیرخواه امینم، آیا تعجب می کنیـد از آنکه آمده است یاد آورنده ای از خداوند شما، یا شخصی از شما که بترساند شما را از عـذاب خـدا؟ و یـاد آورید چون گردانید خدا شما را خلیفه ها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق گشادگی یعنی شـما را قوی و تنومند آفرید پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید.

گفتند: آیا آمده ای بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم آن بتها را که می پرستیدند پدران ما؟!پس بیاور بسوی ما آنچه وعده می کردی ما را از عذاب خدا اگر از راستگویانی.

هود گفت که: بتحقیق که واقع و واجب شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضـبی، آیـا مجادلـه می نمائید با من در نامی چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما یعنی بتها که آنها را خـدا و حـافظ و روزی دهنده خود نام کرده اید نفرستاده است خدا برای اینها هیچ حجتی، پس انتظار بکشید عـذاب خـدا را که من نیز با شما منتظرم.

پس نجات دادیم ما هود را و آنها را که به او ایمان آورده بودند به رحمتی از جانب خدا و قطـع نمـودیم آخر آنان را که تکذیب نمودند به آیات ما یعنی مستاءصل نمودیم ایشان را و نبودند ایمان آورندگان. [1]

و در جای دیگر فرموده است:. فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را، گفت:ای قوم مـن!عبـادت کنیـد خدا را، نیست شما را الهی بجز او، نیستید شما مگر افترا کنندگان؛ای قوم من!سـؤ ال نمـی کـنم از شـما بـر پیغمبری خود مزدی، نیست مزد من مگر بر آن که مرا از نو پدید آورنده است آیا صاحب عقل نیستید شـما؟ و ای قوم من!طلب آمرزش کنید از پروردگار خود، پس توبه کنید بسوی او تـا بفرسـتد آسـمان را بـر شـما ریزنده و زیاده کند شما را قوتی بسوی قوت شما، و رو مگردانید از آنچه من به شما می گویم جرم کنندگان.

1- سوره اعراف : 65 - 72.

گفتند به دروغ و از روی عناد که:ای هود!نیاورده ای برای ما بینه ای و معجزه ای، و ما نیستیم ترک کننده خدایان خود را از گفتار تو، و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان، نمی گوئیم مگر آنکه خداهای ما تو را دیوانه کرده اند به سبب آنکه بد گفتی به ایشان.

هود گفت: بدرستی که من گواه می گیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شما شریک پروردگار من کرده اید، پس همه شما در مقام کید و ضرر باشیید و مرا مهلت مدهید یعنی نمی توانید به من ضرر رسانید و این معجزه من است بدرستی که توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما، نیست هیچ دابه ای مگر آنکه خدا گیرنده است ناصیه او را یعنی مقهور اوست بدرستی که پروردگار من بر راه راست است در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب، و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس بتحقیق که رسانیدم به شما آچه فرستاده شده بودم به آن بسوی شما، و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قوم دیگر به عوض شما در جای شما قرار خواهد و هیچ ضرر به او نمی رسد از هلاک شما، بدرستی که پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطلع است.

و چون آمد امر به عذاب ایشان، نجات دادیم هود را و آنها که ایمان آورده بودند با او به رحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت. [1]

و در جای دیگر فرموده است:. تکذیب نمودند عاد مرسلان را در وقتی که گفت به ایشان برادر ایشان هود: آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا، بدرستی که من از برای شما رسول امینم، پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سؤ ال نمی کنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی، نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان، آیا بنا می کنید بر هر بلندی یا بر سر هر راهی آیتی در حالتی که عبث و بی فایده است و بازی می کنید بعضی گفته اند که: بناها بر سر راهها و بر بلندیها می ساختند و در آنجا می نشستند که هر که بگذرد به او استهزا و سخریه کنند، و بعضی گفته اند که: برجها برای کبوتران بی فایده برای لهو و لعب

1- سوره هود: 50 - 58.

می ساختند [1] و می سازید قصرها و بناهای محکم و رفیع که شاید همیشه در آنها بمانید، و چون دست بسوی کسی دراز می کنید جبر و ظلم کنندگان، پس از خدا بپرهیزید و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسی که امداد یعنی اعانت کرده است شما را به آنچه می دانید یا پیاپی فرستاده است برای شما آن نعمتها را که می دانید، امداد کرده است شما را به چهارپایان و پسران و باغستانها و چشمه ها، من می ترسم بر شما عذاب روزی بزرگ را. گفتند: مساوی است بر ما، آیا پند دهی ما را یا نباشی از پند دهندگان، نیست آنچه تو می گوئی مگر دروغی که پیغمبران پیش از تو گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده.

پس به دروغ برداشتند او را، پس ما هلاک نمودیم ایشان را. [2]

و در جای دیگر فرموده است: ای محمد!اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو، پس بگو، می ترسانم شما را از صاعقه و عذابی مثل عاد و ثمود در وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که: عبادت مکنید مگر خدا را.

. گفتند: اگر می خواست پروردگار ما هر آینه می فرستاد ملکی چند را، پس ما به آنچه شما به آن فرستاده شده اید کافرانیم. اما عاد پس تکبر کردند در زمین به ناحق و گفتند: کیست که قوتش از ما زیادتر باشد؟ آیا ندانستند که خداوندی که ایشان را خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است؟ و انکار می کردند آیات ما را پس فرستادیم بر ایشان بادی تند یا سرد در روزی نحس تا بچشانیم به ایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوار کننده تر است و ایشان یاری کرده نمی شوند. [3]

و در جای دیگر فرموده است: یاد کن برادر عاد را در وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او که: مپرستید مگر خدا را بدرستی که من می ترسم بر شما عذاب روزی بزرگ.

گفتند: آیا آمده ای که ما را بگردانی از خدایان ما، پس بیاور آنچه را وعده می کنی از

1- تفسیر فخر رازی 24 / 157؛ تفسیر بیضاوی 3 / 258.

2- سوره شعرا: 123 - 139.

3- سوره فصلت : 13 - 16.

عذاب اگر از راست گویانی.

گفت: نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا، و من می رسانم به شما آنچه فرستاده شده ام به آن، و لـیکن می بینم شما را گروهی سفاهت کننده و نادان.

.پس چون دیدند عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند: این ابری است باران بارنده بر ما.

هود گفت: بلکه آن چیزی است که تعجیل می کردید به آن، بادی است که در آن عذابی دردناک هست که هلاک می کند هر چیزی را که بر آن بگذرد به امر پروردگارش، پس صبح کردند در حالی که که دیـده نمـی شد مگر خانه های ایشان، چنین جزا می دهیم گروه مجرمان را.[1]

و اهل تفسیر ذکر کرده اند که هود علیه السلام حظیره ای ساخت و خود با هر کـه ایمـان آورده بـود داخـل آن حظیره شدند و از آن باد به ایشان نمی رسید مگر آنقدر که لذت می یافتند، و قوم عاد را می کند و بـالا مـی برد آنقدر که مانند ملخ می نمودند، و فرود می آورد ایشان را سرنگون، و بر کوهها مـی زد تـا اسـتخوانهای ایشان را ریزه ریزه می کرد، و غارها و بناهای محکم ساخته بودند برای دفع این عـذاب، چـون داخـل مـی شدند از پی ایشان باد داخل می شد و ایشان را بیرون می آورد و به هوا می برد. [2]

1- سوره احقاف : 21 - 25.

2- تفسیر قرطبی 16 / 207؛ تفسیر ابی السعود 5 / 579؛ تفسیر روح المعانی 13 / 184.

فصل دوم: در قصه شدید و شداد و ارم ذات العماد است

ابن بابویه و شیخ طبرسی رحمة الله و غیر ایشان روایت کرده اند که: مردی که او را عبدالله بن قلابه می گفتند بیرون رفت به طلب شتری که از او گریخته بود، و در صحراهای عدن و بیابانهای آن می گشت، ناگاه شهری دید و در آن حصاری بود و بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای بلند بود؛ چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که نشان شتر خود را از او بپرسد، چون هیچکس را ندید که داخل آن شهر شود یا از آن شهر بیرون آید، از ناقه فرود آمد و پای ناقه را عقال کرد [1] و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازه شهر داخل شد، ناگاه دو در بزرگ عظیمی دید که در دنیا از آن عظیمتر و بلندتر کسی ندیده بود، و چوب آن درها از خوشبوترین چوبها بود، و مرصع کرده بودند به یاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن امکان را پر کرده بود.

و چون آن حال را مشاهده کرد متعجب شد، پس یکی از درها را گشود و داخل شد، ناگاه شهری دید که نظرکنندگان مثل آن ندیده بودند هرگز، و قصرها دید بر روی عمودهای زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها غرفه ای بود و بالای هر غرفه، غرفه ای دیگر، همه را به طلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا کرده، و بر این قصرها درها آویخته مانند دروازه شهر از چوبهای خوشبو و به یاقوت مرصع کرده، و

1- عقال کردن ناقه : بستن زانوی آن .

فرش کرده بودند آن قصرها را به مروارید و بندقهای مشک و زعفران.

پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا ندید بترسید، پس نظر کرد در اطراف قصرها، خیابانها دید مشتمل بر درختان که میوه ها از آنها آویخته و نهرها در زیر آن درختان جاری بود، پس گفت: این آن بهشت است که خدا برای بندگان وصف نموده است در دنیا، خدا را سپاس که مرا داخل بهشت گردانید؛ پس از آن مروارید و بندقهای مشک و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست که از آن زبرجدها و یاقوتها چیزی بکند و بیرون آمد و بر ناقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و خبر خود را به مردم نقل کرد و بعضی از آن مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده بودند از بسیاری زمانها که بر آنها گذشته بود.

پس چون آن خبر شایع شد و به معاویه رسید، رسولی بسوی والی صنعا فرستاد که آن شخص را برای او بفرستد؛ چون آن شخص به نزد معاویه آمد او را به خلوت طلبید و از آن قصه سؤ ال کرد، آن شخص آنچه دیده بود همگی را برای معاویه ذکر کرد، معاویه فرستاد و کعب الاحبار را طلبید و گفت: آیا شنیده ای و در کتب دیده ای؟ در دنیا شهری هست که به طلا و نقره بنا کرده اند و عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوت است و سنگریزه قصرها و غرفه هایش مروارید است و نهرهایش در خیابانها در زیر درختان جاری است؟

کعب گفت: بلی، این شهر را شداد پسر عاد بنا کرده است، و این است ارم ذات العماد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در وصف آن گفته است (لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ) [1] یعنی: خلق نشده است مثل آن در شهرها.

معاویه گفت: حدیثش را برای ما بیان کن.

کعب گفت: عاد اولی که غیر عاد قوم هودند، دو پسر داشت: یکی را شدید نام کرد و دیگری را شداد، پس عاد مرد و این دو پسر بعد از او هر دو پادشاه شدند و تجبر عظیم بهم رسانیدند، و اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند، پس شدید مرد و شداد

1- سوره فجر: 8.

بی منازعی در پادشاهی تمام روی زمین مستقل شد، و بسیار حریص بود به خواندن کتابها، و هرگاه مـی شنید ذکر بهشت را و آنچه در آن است از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید راغب می شد در آنکه در دنیـا مثل آن را بسازد از روی تجبر بر خدا، پس مقرر کرد برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت: بروید و پیدا کنید بیابانی که نیکوتر و گشاده ترین بیابانها باشـد و بسـازید از برای من در آن شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید، و در زیر آن شهرها عمودها از زبرجد قرار دهید و بر این شهر قصرها قرار دهید و بر قصرها غرفه ها بسازید و بالای غرفه ها غرفه ها بنا کنیـد، و در زیر این قصرها در خیابانها اصناف میوه ها غرس نمائید، و نهرها جاری کنید در زیر درختان کـه مـن در کتب، صفت بهشت را خوانده ام و می خواهم که مثل آن در دنیا بسازم.

گفتند: ما این قدر جواهر و طلا ونقره از کجا بهم رسانیم که چنین شهری بنا کردیم؟ شداد گفت: مگر نمی دانید که جمیع ملک دنیا در دست من است؟

گفتند: بلی.

گفت: بروید بسوی هر معدنی از معدنهای جواهر و طلا و نقره و جمعی را به هر معدنی موکل کنید تا جمع کنند آنچه به آن احتیاج دارید، و هر چه در دست مردم از طلا و نقره می یابید بگیرید.

پس فرمانها نوشتند به پادشاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند، و در سیصد سال این شـهر را برای او تمام کردند، و عمر شداد نهصد سال بود؛ پس چون به نزد او آمدند و او را خبر دادند که ما فـارغ شدیم از بهشت گفت: بروید و حصاری بر دور آن بسازید و بر دور حصـار هـزار قصـر بسـازید و نـزد هـر قصری هزار علم برپا کنید که در هر قصری از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن باشند، پس برگشتند و همه اینها را بعمل آوردند و به نزد او آمدند و خبر دادند که تمام شد، پس امر کـرد مـردم را کـه بـار نبندنـد بسوی ارم ذات العماد، پس ده سال تهیه و کارسازی رفتن کردند، پس شداد با لشکر و اتباعش روانـه شـدند بسوی ارم، چون به مکانی رسیدند که یک شب ویک روز راه مانده بود که به

ارم برسند حق تعالی بر او و بر هر که با او بود صدائی از آسمان فرستاد که همگی هلاک شـدند و نـه او داخل ارم شد و نه احدی از آنها که با او بودند.

و در زمان تو مردی از مسلمانان داخل آن بهشت خواهد شد سرخ رو و سرخ مو و کوتاه قامت و پر ابرو و بر گردنش خالی باشد، و در این صحراها بیرون رود به طلب شتری و به آن سبب داخل آن بهشت شود؛ و آن شخص نزد معاویه بود، چون کعب بسوی او نظر کرد گفت: و الله ایـن مـرد اسـت، و داخـل ایـن بهشـت خواهند شد اهل دین حق در آخر الزمان. [1]

و ابن بابویه فرموده است که: دیدم در کتاب معمرین نقل کرده اند از هشام بن سعد که گفت: سنگی یـافتیم در اسکندریه که در آن نوشته بود که: منم شداد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد را که مثل آن خلـق نشـده است در بلاد، و کشیدم لشکرها و به زور بازوی خود، وادیها را سد کردم و بنا کردم قصرهای ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود، و سنگ در نرمی مانند گل بود، و گنجی در دریا گذاشـتم بـر دوازده منـزل کـه آن را احدی بیرون نیاورد تا امت حضرت محمد ﷺ آن را بیرون آورند. [2]

1- کمال الدین و تمام النعمة 552؛ مجمع البیان 5 / 486.

2- کمال الدین و تمام النعمة 555.

باب ششم: در بیان قصه های حضرت صالح علیه السلام و ناقه آن حضرت، و قوم اوست

بدان که حق تعالی این قصه را نیز در بسیار جائی از قرآن برای تنبیه غافلان و تذکیر جـاهلان ایـن امـت بیان فرموده است، و ما ترجمه ظاهر لفظ بعضی از آیات را اول ایراد می نمائیم تا اخبار معتبره بر طبـق آنهـا بیان شود، از آن جمله خدا در سوره اعراف فرموده است:. فرستادیم بسـوی ثمـود بـرادر ایشـان صـالح را، گفت:ای قوم من!عبادت کنید خدا را، نیست شما را خدائی بجز او، و بتحقیق که آمده است بسوی شما بینه و معجزه از جانب پروردگار شما، این است شتر و ناقه خدا از برای شما آیت و معجـزه ای اسـت، پـس آن را بگذارید که بخورد در زمین خدا، و مس مکنید او را به بدی پس بگیرد شما را عذابی دردناک، و یاد آوریـد آن وقتی را که گردانید شما را خلیفه ها بعد از عاد، و جا داد شما را در زمین که از زمینهای نرم، قصرها مـی سازید و در کوهها خانه ها بنا می کنید، پس بیاد آورید نعمتهای خدا را و سعی کنید در زمین به فساد، گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول کردن حق از قوم ایشان با آن جماعت که ایشان را ضـعیف گردانیـده بود در زمین که ایمان به صالح آورده بودند در میان ایشان که: آیا می دانید که صالح فرستاده شـده اسـت از جانب پروردگارش؟

. گفتند مؤ منان: بدرستی که ما به آنچه صالح به او فرستاده شده است مؤ منیم.

گفتند آنها که تکبر کردند که: ما به آنچه شما به آن ایمان آورده اید کافریم، پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگارشان و گفتند:ای صالح!بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده می کنی اگر هستی از پیغمبران، پس گفت ایشان را رجفه ای، یعنی زلزله ای و لرزیدن زمین، و بعضی گویند: یعنی صـدای مهیـب، و بعضـی گویند: یعنی صاعقه، و

بعضی گویند: صدائی بود که زمین از شدت آن بلرزید [1] پس گردیدند در خانه های خود مردگان خاکستر سرد شده.

پس پشت کرد صالح از ایشان و گفت:ای قوم!من رسانیدم به شما رسالت پروردگار خود را، و نصیحت کردم شما را و لیکن دوست نمی دارید شما نصیحت کنندگان را. [2]

و در سوره هود فرموده است: فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را، گفت:ای قوم من!عبادت کنید خدا را، نیست شما را الهی بجز او، و انشا کرده و آفریده است شما را از زمین، و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین یا زمین را در ایام زندگی شما به شما ارزانی داشته است پس طلب آمرزش خدا بکنید، پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا، بدرستی که خدای من نزدیک است به توبه کاران و اجابت کننده دعای داعیان است، گفتند:ای صالح!بتحقیق که بودی تو در میان محل امید ما پیش از این، آیا نهی می کنی ما را از اینکه بپرستیم آنچه را می پرستیدند پدران ما؟!و بدرستی که ما در شکیم از آنچه ما را بسوی او می خوانی و تو را متهم می دانیم.

صالح گفت:ای قوم من!خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بینه و حجتی از پروردگار خود و عطا کند به من رحمتی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری پس کی یاری می کند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم؟ پس زیاد نمی کنید شما مرا اگر اطاعت شما کنم بغیر از زیانکاری، و ای قوم من!این ناقه خداست و حال آنکه معجزه ای است از برای شما، پس بگذارید آن را که بخورد در زمین خدا و بدی به آن مرسانید که بگیرد شما را عذابی نزدیک است؛ پس پی کردند ناقه را؛ پس گفت صالح: متمتع شوید در خانه خود سه روز که بیش از این مهلت نیست شما را، این وعده ای است که دروغی در آن نیست. پس چون آمد امر ما به عذاب ایشان، نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند به او رحمتی از جانب خود، و نجات دادیم ایشان را از خواری آن روز، بدرستی که

1- تفسیر فخر رازی 14 / 166؛ مجمع البیان 2 / 443 تفسیر روح المعانی 4 / 403.

2- سوره اعراف : 73 - 79.

پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و عزیز و بر همه امر غالب است، و گرفت آنها را کـه ظلـم کردنـد صدائی عظیم، پس گردیدند در خانه های خود مردگان، گویا هرگز در آن خانه ها نبودند، بدرستی کـه قـوم ثمود کافر شدند به پروردگار خود، دوری از رحمت خدا باد برای ثمود. [1]

و در سوره حجر فرموده است:. بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر، پیغمبـران مرسـل را حجـر اسـم شهر یا وادی است که قوم حضرت صالح علیه السلام در آنجا ساکن بودند و دادیم بـه پیغمبـران آیـات و معجـزات خود را بر ایشان ظاهر می کردند، پس بودند آن قوم از آن معجزات اعـراض کننـدگان، و بودنـد آنکـه مـی تراشیدند از کوهها خانه ها در حالتی که ایمن بودند از بلاها، پس گرفت ایشان را صدای مهیب در صـبحگاه، پس هیچ فایده نداد ایشان را آنچه کسب کرده بودند. [2]

و در سوره شعرا فرموده است: تکذیب کردند ثمود مرسلان را در وقتی که گفت بـه ایشـان بـرادر ایشـان صالح: آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا؟!بدرستی که من از برای شـما رسـول امیـنم، پـس بترسـید از خـدا و اطاعت نمائید مرا، و سؤ ال نمی کنم از شما بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی، نیست مزد مـن مگـر بـر پروردگـار عالمیان، آیا گمان می کنید که شما را همیشه خواهند گذاشت در آن نعمتها که دارید ایمن از نزول مـرگ یـا عذاب در باغستانها و چشمه ها و زراعتها و نخلستانها که میوه هاشان نرم و لطیـف اسـت و مـی تراشـید از کوهها خانه ها با نهایت حذاقت؟!پس بپرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید امر اسـراف کنندگان را که افساد می نمایند در زمین و به اصلاح نمی آورند امری را، گفتند: نیستی تو مگر از جادوگرهـا که دیوانه شده باشند، نیستی تو مگر بشری مثل ما، پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان.

صالح گفت: این ناقه ای است که او را آبخوری هست و از برای شما آب خوردن روزی

1- سوره هود: 61 - 68.

2- سوره حجر: 80 - 84.

معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یک روز ناقه تمام آب وادی ایشان را بخورد و ناقه نزدیک آب نیاید و صالح گفت: آزاری به این ناقه نرسانید که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ، پس پی کردند ناقه را، پس صبح کردند نادمان، پس گرفت ایشان را عذاب. [1]

مؤ لف گوید: اکثر آیات در ضمن نقل اخبار مجملا مفسر خواهد شد.

قطب راوندی گفته است که: حضرت صالح علیه السلام پسر ثمود پسر عاد پسر ارم پسر سام پسر حضرت نوح بود؛ [2]؛ و مشهور آن است که: صالح پسر عبید پسر اسف پسر ماشخ پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام بود. [3]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: پرسیدند از آن حضرت از تفسیر این آیات کریمه که ترجمه لفظشان آن است که: نسبت به دروغ دادند ثمود پیغمبران ترساننده را، پس گفتند: آیا بشری از ما یکی را همه ما متابعت کنیم، پس ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود، آیا کتاب خدا و پیغمبری بر او فرود آمد در میان ما، بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است. [4]

حضرت فرمود: این سخنان در هنگامی بود که تکذیب نمودند حضرت صالح علیه السلام را، و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاک نمودن پیغمبران را که حجت خدا را بر ایشان تمام کنند، پس خدا حضرت صالح علیه السلام را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بسوی خدا خواند، پس اطاعت و اجابت او نکردند و طغیان نمودند بر او طغیان بزرگ و گفتند: ایمان نمی آوریم به تو تا بیرون آوری بسوی ما از این سنگ شتر ماده که ده ماهه آبستن باشد، و آن سنگ را ایشان تعظیم می کردند و می پرستیدند، و نزد آن سنگ در

1- سوره شعراء: 141 - 158.

2- بحار الانوار 11 / 377.

3- عرائس المجالس 66، و در آن به جای ((ماسخ))، ((ماسح)) آمده است .

4- سوره قمر: 23 - 25.

هر سال قربانیها می کشتند، و نزد آن جمعیت می کردند، پس به حضرت صالح علیه السلام گفتند: اگر پیغمبری و رسولی چنانچه می گوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقه ای ده ماهه آبستن بیرون آورد.پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ به نحوی که ایشان طلبیده بودند، و حق تعالی وحی نمود که:ای صالح!بگو به ایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناقه که یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد؛ چون روز آب خوردن ناقه می شد همه آب را در آن روز می خورد، پس آن را می دوشیدند و نمی ماند کودک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز می خوردند، چون روز دیگر صبح می شد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب می رفتند و در آن روز از آن آب می خوردند و ناقه در آن روز آب نمی خورد، پس بر سر آب می رفتند و در آن روز از آن آب می خوردند و ناقه در آن روز آب نمی خورد، پس بر آن حال ماندند آنچه خدا خواست، پس ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند: پی کنید این ناقه را و به راحت افتید از آن، ما راضی نیستیم که یک روز آب از ما باشد و یک روز از آن باشد.

پس گفتند: کیست آن که مرتکب کشتن آن شود و ما از برای او مزدی قرار دهیم آنچه خواهد.

پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ روی سرخ موی کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود و او را قدار می گفتند به ضم قاف شقی از اشقیا که شوم بود بر ایشان، پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند. پس چون ناقه متوجه شد بسوی آن آب که نوبه آن بود، گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن شد، بر سر راهش نشست و ضربتی زد آن را به شمشیر و اثری در آن نکرد، پس ضربت دیگر زد و آن را کشت؛ چون ناقه بر پهلو افتاد به زمین، فرزندش گریخت و به کوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد. پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با او در ضربت زدن، و گوشتش را در میان خود قسمت کردند، و هیچ کودک و بزرگی نماند مگر آنکه از گوشت او خوردند.

چون حضرت صالح علیه السلام آن حال را مشاهده کرد، بسوی ایشان آمد و گفت:ای قوم!

چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید، پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح علیه السلام که: قوم تو طغیان و بغی کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان، و در بودن ناقه بر ایشان ضروری نبود و از برای ایشان بزرگترین منفعتها بود، پس بگو به ایشان که من عذاب خود را بر ایشان می فرستم تا سه روز، پس اگر توبه کردند و برگشتند، توبه ایشان را قبول می کنم و عذاب را از ایشان منع می کنم، و اگر توبه نکردند و برنگشتند در روز سوم عذاب خود را بر ایشان می فرستم.

پس حضرت صالح علیه السلام به نزد ایشان آمد و گفت:ای قوم!من رسول خداوند شمایم بسوی شما، و او می گوید به شما که اگر توبه کردید و برگشتید استغفار کردید گناه شما را می آمرزم و توبه شما را قبول می کنم.

چون این سخنان را به ایشان فرمود، کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده از سابق شد و گفتند:ای صالح!بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده می کردی اگر از راستگویانی.

صالح گفت:ای قوم من!بدرستی که فردا صبح خواهید کرد و روهای شما زرد خواهد بود، و در روز دوم روهای شما سرخ خواهد بود و در روز سوم روهای شما سیاه خواهد بود.

پس چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود، پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند: آمد بسوی ما آنچه صالح گفت، پس عاتیان و طاغیان ایشان گفتند: نمی شنویم سخن صالح را و قبول نمی کنیم قول او را هر چند عظیم است.

چون روز دوم شد روهای ایشان سرخ شد، بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند:ای قوم!آمد بسوی شما آنچه صالح به شما گفت، پس عاتیان ایشان گفتند: اگر همه هلاک شویم قول صالح را نشنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشان را می پرستیدند نکنیم و توبه نکردند و برنگشتند.

چون روز سوم شد روهای ایشان سیاه گردید، پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند:ای قوم!آنچه صالح به شما گفت همه واقع شد، عاتیان گفتند: آمد به نزد ما آنچه

صالح ما را خبر داد. چون نصف شب شد جبرئیل علیه السلام به نزد ایشان آمد و نعره ای بر ایشان زد که پرده گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد و ایشان در آن سه روز حنوط و کفن کرده بودند و می دانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد، پس همگی در یک چشم بهم زدن مردند، کودک و بزرگ ایشان، و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان نماند مگر آنکه حق تعالی ایشان را هلاک کرد، پس صبح کردند در خانه ها و خوابگاههای خود مردگان، پس حق تعالی بر ایشان با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد که همگی را سوزاند؛ این بود قصه ایشان. [1]

و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام سؤ ال کرد که: چگونه بود هلاک شدن قوم حضرت صالح؟

جبرئیل گفت: یا محمد!صالح مبعوث گردید در وقتی که شانزده سال عمر او بود، و در میان ایشان نماند تا عمر او به صد و بیست سال رسید و ایشان اجابت او نمی کردند بسیو هیچ خیر، و ایشان هفتاد بت داشتند که می پرستیدند بغیر از خدا، چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت:ای قوم!بدرستی که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون به صد و بیست سال رسیده ام، و بر شما عرض می کنم دو چیز را: اگر خواهید سؤ ال کنید از من تا سؤ ال کنم از خداهای شما، اگر اجابت نمایند مرا به آنچه سؤ ال می کنم، من از میان شما بیرون می روم که من به ملال آمده ام از شما و شما دلتنگ شدید از من.

گفتند: به انصاف آمده ای ای صالح.

پس وعده کردند روزی را که به صحرا بیرون روند.

پس آن قوم گمراه در آن روز بتهای خود را بردند بسوی صحرائی که در بیرون شهر ایشان بود، و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند، و چون فارغ شدند

1- کافی 8 / 187؛ قصص الانبیاء راوندی 97.

حضرت صالح علیه السلام را طلبیدند و گفتند:ای صالح!سؤ ال کن.

پس صالح به نزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید: این چه نام دارد؟

ایشان نامش را گفتند: پس به آن نام آن را ندا کرد، آن جواب نگفت، پس صالح علیه السلام گفت: چرا جواب نمی گوید؟

گفتند: دیگری را بخوان، آن هم جواب نگفت، و همچنین تا همه آن بتها را به نامهای ایشان خواند و هیچیک جواب نگفتند. پس حضرت صالح علیه السلام به ایشان فرمود که:ای قوم!دیدید که من همه خدایان شما را ندا کردم و هیچیک جواب من نگفتند، پس از من سؤ ال کنید که من از خدای خود سؤ ال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند. پس رو کردند به بتها و گفتند: چرا جواب صالح نگفتید؟ باز جوابی از ایشان ظاهر نشد. پس گفتند:ای صالح!دور شو و ما را با خداهای خود بگذار اندک زمانی.

چون حضرت صالح علیه السلام دور شد فرشها و ظرفها را انداختند و در پیش آن بتها بر خاک غلطیدند و گفتند: اگر امروز جواب صالح نمی گوئید ما رسوا می شویم.

پس حضرت صالح علیه السلام را طلبیدند و گفتند: الحال سوال کن تا جواب بگویند، پس صالح علیه السلام یک یک را ندا کرد و هیچیک جواب نگفتند.

صالح علیه السلام گفت:ای قوم!روز رفت و اینها جواب من نمی گویند، پس از من سؤ ال کنید تا از خدای خود سؤ ال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند.

پس از میان خود هفتاد تن را انتخاب کردند از سرکرده ها و بزرگان خود، پس ایشان گفتند:ای صالح!ما از تو سؤ ال می کنیم. حضرت صالح علیه السلام فرمود: این قوم همه راضیند بر شما؟

همه گفتند: بلی، اگر این جماعت تو را اجابت کنند ما نیز تو را اجابت می کنیم.

پس آن هفتاد تن گفتند:ای صالح!ما از تو سؤ ال می کنیم، اگر اجابت کرد تو را پروردگار تو، ما تو را متابعت می کنیم و اجابت تو می کنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو می کنند.

پس حضرت صالح علیه السلام به ایشان فرمود: آنچه خواهید از من سؤ ال کنید، ایشان اشاره

کردند به کوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند:ای صالح!بیا برویم به نزدیک این کوه که در آنجا سؤ ال کنیم.

چون به نزد کوه رسیدند گفتند:ای صالح!سؤ ال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون آورد از این کوه شتر ماده سرخ موی بسیار سرخ پر کرکی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوی دیگرش یک میل باشد، یعنی ثلث فرسخ.

حضرت صالح علیه السلام گفت: از من سؤ ال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر خدای من بسیار سهل و آسان است.

پس صالح علیه السلام از خدا سؤ ال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود عقلها از شدت آن پرواز کند، و اضطراب کرد کوه به نحوی که اضطراب می کند زن در هنگام زائیدن، پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که شروع به نشخوارگی کرد، پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست ایستاد.

چون این حال غریب را مشاهده کردند گفتند:ای صالح!چه بسیار زود اجابت کرد تو را خدای تو، پس سؤ ال کن از پروردگار خود که فرزندش را هم بیرون آورد.

پس از خدا سؤ ال کرد و در ساعت فرزندش از ناقه جدا شد و بر گرد ناقه می گردید. پس حضرت صالح علیه السلام فرمود:ای قوم!دیگر چیزی ماند؟

گفتند: نه بیا برویم به نزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم به آنچه دیدیم تا ایمان به تو بیاورند. پس برگشتند و از این هفتاد نفر هنوز به قوم نرسیده شصت و چهار نفر مرتد شدند و گفتند: جادو کرد، و شش تن ثابت ماندند و گفتند: آنچه دیدیم حق بود، و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کنندگان حضرت صالح را مگر آن شش نفر، و از آن شش نفر یک نفر شک کرد، و آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند.

راوی گفت: من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن یک میل است و جای پهلوی ناقه

هست از دو طرف که در کوه اثر کرده است. [1]

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت صالح علیه السلام غایب شد از قوم خود مدتی، و روزی که غایب شد نه جوان بود و نه پیر بود، و بسیار خوش جسم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود، پس چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند، و قوم او پیش از برگشتن او سه طایفه شدند: یک طایفه انکار کردند و گفتند: صالح زنده نیست و او هرگز بر نمی گردد؛ و طایفه دیگر شک داشتند؛ و طایفه دیگر یقین داشتند که برخواهد گشت.

پس چون برگشت اول آمد بسوی آن طایفه که شک داشتند و گفت: من صالحم. پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند: صالح بر غیر صورت و شکل تو بود.

پس آمد بسوی آنها که منکر بودند، پس نشنیدند سخن او را و از او نفرت کردند نفرت عظیم.

پس آمد بسوی طایفه سوم که اهل یقین بودند و فرمود: منم صالح.

گفتند: ما را خبر ده که شک نکنیم که تو صالحی، ما می دانیم که خدا خالق است و هر کس را به هر صورت که خواهد می گرداند، و خبر به ما رسیده و خوانده ایم علامات صالح را در وقتی که بیاید.

فرمود: منم که ناقه از برای شما آوردم.

گفتند: راست گفتی ما این را در کتب خوانده ایم، پس بگو که علامات ناقه چه بود؟ فرمود: یک روز آب از ناقه بود و یک روز از شما.

گفتند: ایمان آوردیم به خدا و به آنچه تو آوردی از جانب او.

پس در این وقت گفتند جماعت متکبران، یعنی شک کنندگان و انکار کنندگان؛ ما به آنچه شما به آن ایمان آوردید کافریم.

1- تفسیر عیاشی 2 / 20؛ کافی 8 / 185.

راوی پرسید:ای فرزند رسول خدا!در آن روز عالمی بود؟

فرمود: خدا عادلتر است از آنکه زمین را بگذارد بی عالمی، پس چون صالح علیه السلام ظاهر شد عالمان که بودند نزد او جمع شدند، و مثل علی و قائم علیهما السلام در این امت مثل صالح است که در آخر الزمان هر دو ظاهر خواهند شد. [1] و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند، و بعد از ظاهر شدن بعضی انکار خواهند کرد و بعضی اقرار خواهند نمود.

و به سند معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقول است که فرمود: اصحاب رس دو طایفه بودند: یک طایفه آنهایند که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است، و یک طایفه دیگر اهلش بادیه نشین بودند و صاحب گوسفند و بز بودند؛ پس صالح پیغمبر بسوی ایشان شخصی را به رسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر را فرستاد باز او را کشتند، پس رسول دیگر بسوی ایشان فرستاد که او را تقویت داد به ولی که با او همراه کرد، پس رسول کشته شد و سعی کرد ولی تا حجت را بر ایشان تمام کرد، ایشان می گفتند: خدای ما در دریاست؛ و خود را در کنار دریا ساکن کرده بودند، و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روز ماهی بزرگی از دریا بیرون می آمد و ایشان آن ماهی را سجده می کردند، پس ولی صالح علیه السلام به ایشان گفت: من نمی خواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید و لیکن اگر آن ماهی که شما آن را می پرستید اطاعت من بکند آیا شما اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه من شما را به آن می خوانم؟

گفتند: بلی. و عهدها و پیمانها در این باب با او کردند، پس بیرون آمد ماهی که بر چهار ماهی سوار بود. چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی به سجده افتادند، پس ولی صالح پیغمبر علیه السلام برابر آن ماهی آمد و گفت: بیا بسوی من خواهی نخواهی به نام خداوند کریم. پس، از آن ماهیها فرود آمد، ولی گفت: باز بر پشت آن چهار ماهی باش و بیا تا این قوم را در امر من شکی نماند. باز آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار شد و همگی از دریا بیرون آمدند تا نزدیک ولی صالح رسیدند. پس باز تکذیب کردند او را، پس حق تعالی

1- قصص الانبیاء راوندی 98؛ کمال الدین و تمام النعمة 136.

بادی بسوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات به دریا انداخت، پس وحی رسید بسوی ولی حضرت صالح علیه السلام به موضع آن چاهی که آن را رس می گفتند و در آن طلا و نقره بسیار پنهان کرده بودند، پس به نزد آن چاه رفت و آنها را گرفت و بر اصحاب خود بالسویه بر صغیر و کبیر قسمت کرد. [1]

و دور نیست که همان چاه باشد که بالفعل در راه مکه معظمه واقع است و به رس مشهور است.

عامه و خاصه به اسانید بسیار نقل کرده اند از صهیب که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: یا علی!شقی ترین پیشینیان کیست؟

گفت: پی کننده ناقه صالح.

گفت: راست گفتی، کیست شقی تر و بدبخت ترین پسینیان؟

گفت: نمی دانم یا رسول الله.

فرمود: آنکس که ضربت بر فرق سر تو بزند. [2]

و از عمار یاسر روایت کرده اند که گفت: در غزوه عشیره من و علی بن ابی طالب علیه السلام بر روی خاک خوابیده بودیم، ناگاه دیدیم که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به پای مبارک خود ما را بیدار کرد و فرمود: می خواهید شما را خبر دهم به دو کس که شقی ترین مردمند؟

گفتیم: بلی یا رسول الله.

فرمود که: احمر ثمود که پی کرد ناقه را و آن که تو را ضربت زند بر سرت که ریشت را به خون آن تر کند. [3]

و به سندهای بسیار منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی بیرون آمد و دست حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در دستش بود و می فرمود:ای گروه انصار!ای گروه فرزندان هاشم!

1- قصص الانبیاء راوندی 96.

2- مجمع البیان 5 / 499؛ ترجمة الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق 3 / 343؛ اسدالغابه 4 / 110؛ المعجم الکبیر للطبرانی 8 / 38.

3- مجمع البیان 5 / 499؛ سیره ابن هشام 1 / 599.

ای گروه فرزندان عبدالمطلب!منم محمد، منم رسول خدا، بدرستی که من خلق شده ام از طینتی کـه محـل رحمت الهی است با سه کس از اهل بیتم: من و علی و حمزه و جعفر.

پس شخصی گفت: یا رسول الله!اینها با تو سواران خواهند بود در روز قیامت؟

فرمود: مادرت به عزایت نشیند، سوار نمی شود در آن روز مگر چهار کس: من و علی و فاطمه و صـالح پیغمبر خدا؛ اما من بر براقی سوار می شوم، و فاطمه دختر من بر ناقه عضبای من، و صالح بر ناقه خدا که پی کردند، و علی بر ناقه ای از ناقه های بهشت که مهارش از یاقوت باشد، و آن حضرت دو حله سـبز پوشـیده باشند پس بایستد میان بهشت و دوزخ در حالتی که مردم چندان شدت کشیده باشند که عرقهـای ایشـان بـه بدنهای ایشان رسیده باشد، پس بادی از جانب عرش الهی بوزد که عرقهای ایشان را خشک کند، پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که: نیست این مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل، پس ندا کند منادی که: ایـن ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست و لیکن علی بن ابی طالب است برادر رسول خدا در دنیا و آخرت. [1]

و در روایات معتبره وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن علیه السلام که: کدامند آن هفت حیوان که از رحم بیرون نیامده اند؟

فرمود: آدم و حوا و گوسفند حضرت ابراهیم علیه السلام، و ناقه حضرت صالح علیه السلام و مار بهشت، و کلاغـی کـه خدا فرستاد که تعلیم قابیل نماید که هابیل را دفن نماید، و ابلیس لعنه الله. [2]

و در بعضی روایات وارد شده است که: چون ناقه را پی کردند، همان نه نفر که ناقـه را پـی کـرده بودنـد گفتند: بیائید صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته باشد عذاب را، ما پیشتر او را کشته باشـیم، و اگـر دروغ گفته باشد ما او را به ناقه ملحق کرده باشیم، پس شب بر سر خانه او آمدند، یا غاری که در آنجا عبادت خدا می کرد، و حق تعالی ملائکه را فرستاده

1- خصال 204؛ و نزدیک به این مضمون در ترجمة الامام علی علیه السلام من تاریخ دمشق 2 / 333 آمده است .

2- خصال 353؛ تفسیر قمی 2 / 271.

بود که حراست آن حضرت می کردند، آن ملائکه ایشان را به سنگ هلاک کردند. [1]

و از کعب الاحبار روایت کرده اند که: سبب پی کردن ناقه آن بود که زنی بود که او را ملکاء می گفتند، پادشاه ثمود شده بود، و چون مردم رو به صالح علیه السلام نمودند و ریاست به آن حضرت منتقل شد، ملکاء بر آن حضرت حسد برد و گفت به زنی از آن قوم که او را قطام می گفتند و او معشوقه قدار بن سالف بود، و زن دیگر که او را قبال می گفتند و او معشوقه مصدع بود، و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر می نشستند و شراب می خوردند، پس ملکا به آن دو ملعونه گفت: اگر امشب قدار و مصدع به نزد شما بیایند به ایشان دست مدهید و بگوئید: ملکه ما دلگیر و غمگین است برای ناقه صالح، ما اطاعت شما نمی کنیم تا شما ناقه را پی کنید.

پس چون قدار و مصدع به نزد ایشان آمدند، ایشان این سخن گفتند و آنها قبول نمودند که ناقه را پی کنند، پس هفت نفر دیگر بهم رسانیدند و با خود متفق کردند و ناقه را پی کردند، [2] چنانچه حق تعالی فرموده است که: در شهر نه نفر بودند که افساد می کردند در زمین و اصلاح نمی کردند. [3]

مترجم گوید: بنا بر این روایت، این قصه بسیار شبیه می شود به قصه شهادت حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام، لهذا آن حضرت را ناقة الله می گویند که آیت بزرگ خدا بود در این امت، [4]، و چنانچه از آن ناقه منفعت شیر می بردند از آن حضرت منافع علوم نامتناهی می بردند؛ و چنانچه بعد از پی کردن ناقه، آنها به عذاب ظاهر معذب شدند، بعد از شهادت آن حضرت ائمه حق مغلوب شدند و خلفای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قائم آل محمد علیهم السلام ظاهر گردد، و لهذا همه جا تشبیه شده است ابن ملجم

1- کامل ابن اثیر 1 / 91.

2- مجمع البیان 2 / 442؛ و در آن ((اقبال)) به جای ((قبال)) می باشد.

3- سوره نمل : 48.

4- تفسیر قمی 2 / 130؛ مجمع البیان 4 / 234؛ کافی 1 / 198.

علیه اللعنه به پی کننده ناقه، و هر دو ولد الزنا بودند به اتفاق، [1] و در بـاب سـابق روایتـی گذشـت کـه حضرت صالح علیه السلام نزد حضرت امیرالمؤ منین مدفون است. [2]

و در بعضی از روایات معتبره وارد شده است که: عذاب بر قوم حضرت صالح در چهارشنبه نـازل شـد، و در بعضی وارد شده است که ناقه را در چهارشنبه پی کردند. [3] و منافاتی در میان این دو روایت هست.

1- بحار الانوار 27 / 240.

2- تهذیب الاحکام 6 / 33؛ فرحة الغری 38.

3- خصال 398؛ عیون اخبار الرضا 1 / 247.

باب هفتم: در بیان قصه های حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام و اولاد امجاد آن حضرت است

و در آن چند فصل است

فصل اول: در بیان فضایل و مکارم اخلاق و نامهای‌جلیل و نقش نگین آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه‌السلام متیقظ و آگاه شد به عبرت گرفتن بر معرفت حق تعالی، و احاطه کرد دلایل او به علم ایمان به خدا و او پانزده ساله بود. [1]

و از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: اول کسی را که در قیامت بخوانند، من خواهم بود، پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حله سبزی از حله های بهشت در من خواهند پوشانید، پس پدر ما ابراهیم علیه‌السلام را خواهند طلبید و از جانب راست عرش در سایه عرش باز خواهند داشت و حله سبزی از حله های بهشته در او خواهند پوشانید، پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد: نیکو پدری است پدر تو ابراهیم، و نیکو برادری است برادر تو علی. [2]

و به سند معتبر از موسی بن جعفر علیه‌السلام منقول است که: حق تعالی از هر چیز چهار چیز اختیار فرموده است: از پیغمبران برای شمشیر و جهاد اختیار فرموده است و ابراهیم و داود و موسی و مرا؛ و از خانه آبادها چهار خانه آباده را اختیار فرموده است چنانچه در قرآن

1- احتجاج 1 / 504.

2- امالی شیخ صدوق 266؛ مناقب ابن المغازلی 91.

مجید فرموده است که: خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان. [1][2]

و از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: ابراهیم علیه السلام از پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شدند، [3] و ابراهیم اول کسی بود که امر فرمود مردم را به ختنه کردن. [4]

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: ابراهیم علیه السلام اول کسی بود که مهمانی کـرد، و اول کسی بود که موی سفید در ریش او بهم رسید، پرسید: این چیست؟ وحی به او رسـید کـه: ایـن وقـار است در دنیا و نور است در آخرت. [5]

بدان که حق تعالی در چند موضع از قرآن مجید فرموده است: اخذ کرد خدا ابراهیم را خلیـل خـود، [6] و خلیل یار و دوستی را گویند که هیچگونه خلل در شرایط دوستی نکند، و در سـبب آنکـه حـق تعـالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از آن جمله:

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: خدا برای آن ابراهیم علیه السلام را خلیل خود فرمود که هیچکس از او چیزی سؤ ال نکرد که او را رد کند، و هرگز از غیر خدا چیزی سؤ ال نکرد. [7]

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: آن حضرت را خدا برای این خلیل خود گردانیـد که سجده بر زمین بسیار می کرد. [693]

به سند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السلام منقول است که: برای این او را خلیل خود

1- سوره آل عمران : 33.

2- خصال 225.

3- علل الشرایع 594؛ عیون اخبار الرضا 1 / 242.

4- علل الشرایع 596؛ عیون اخبار الرضا 1 / 245.

5- امالی شیخ طوسی 338.

6- سوره نساء: 125.

7- علل الشرایع 34.

8- علل الشرایع 34.

گردانید که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله و علیه و آله و سلم می فرستاد. [1]

و از رسول خدا ﷺ منقول است که: ابراهیم علیه السلام را خدا خلیل خود نگردانید مگر برای طعام خورانیدن به مردم و نماز کردن در شب در هنگامی که مردم در خواب بودند. [2]مؤ لف گوید: در میان این احادیث منافاتی نیست، و آن حضرت را حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه به مکارم اخلاق بشریه همگی آراسته بود، و در هر حدیث بعضی از آنها که مدخلیت عظیم در خلت داشته برای ترغیب خلق به مثل آن بیان فرموده اند.

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون خدا ابراهیم علیه السلام را خلیل خود گردانید، بشارت خلت را ملک موت آورد در صورت جوانی سفید رو که دو جامه سفید پوشیده بود و از سرش آب و روغن می ریخت، پس چون ابراهیم خواست داخل خانه شود دید که او از خانه بیرون می آید، ابراهیم مردی بود بسیار با غیرت، و چون پی کاری می رفت در را می بست و کلید را با خود بر می داشت، پس روزی پی کاری بیرون رفت و در را بست، چون برگشت و در را گشود ناگاه مردی را دید که ایستاده است در غایت حسن و جمال!پس ابراهیم را غیرت از جا بدر آورد و گفت:ای بنده خدا!کی تو را داخل خانه من کرده است؟

گفت: پروردگار خانه مرا داخل کرده است.

فرمود: پروردگارش احق است از من، پس تو کیستی؟

گفت: ملک موتم.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام ترسید و فرمود: آمده ای قبض روح من بکنی؟

گفت: نه، و لیکن خدا بنده ای را خلیل خود گردانیده است آمده ام که این بشارت را به او برسانم.

ابراهیم فرمود: کیست آن بنده، شاید خدمت او کنم تا بمیرم؟

1- علل الشرایع 34.

2- علل الشرایع 35.

گفت: تو آن بنده ای.

پس آمد به نزد ساره و فرمود: خدا مرا خلیل خود گردانیده است. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی ابـراهیم علیه السلام آمدند برای هلاک کردن قوم لوط، برای ایشان گوساله ای بریان آورد و فرمود: بخورید.

گفتند: نخوریم تا ما را خبر دهی که ثمنش چیست.

ابراهیم علیه السلام فرمود: چون خواهید بخورید بگوئید: بسم الله، و چون فارغ شوید بگوئید: الحمدلله.

پس جبرئیل رو کرد به رفقایش و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سر کرده ایشان بـود و گفـت: سـزاوار نیست که خدا او را خلیل خود گرداند.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد در وقتی که به زیر می آمد و گفت:ای ابراهیم!آیا تو را حاجتی هست؟ فرمود: اما بسوی تو، پس نه. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ابراهیم علیه السلام اول کسی بود که از برای او ریگ آرد شد در وقتی که رفت به نزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض کند و او را در منزل خود نیافت و نخواست که بار بردار خود را خالی برگرداند، پس همیان خود را پر از ریگ کرد، چون داخـل خانـه شـد چهارپا را با ساره گذاشت و از خجلت به خانه رفت و خوابید، چون ساره همیان را گشود آردی در آن دیـد که از آن بهتر نتوان بود!آرد را نان پخت و به نزد آن حضرت طعام نیکوئی آورد، ابراهیم علیه السلام فرمود: از کجـا آوردی این را؟

عرض کرد: از آن آردی که از نزد خلیل مصری آورده بودی.

1- علل الشرایع 35.

2- علل الشرایع 35.

ابراهیم فرمود: آن که آرد به من داده است، خلیل من هست اما مصری نیست.

پس به این سبب خدا او را خلیل خود خواند، پس خدا را شکر و حمد کرد و از آن طعام تناول نمود. [1]

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون روز قیامت شود محمد صلی الله علیه و آله را بخوانند و حله سرخی به رنگ گل بر او بپوشانند و او را در جانب راست عرش باز دارند، پس بخوانند ابراهیم علیه السلام را و بر او حله سفیدی بپوشانند و در جانب چپ عرش او را بازدارند، پس بطلبند امیرالمؤ منین علیه السلام را و حله سرخی بر او پوشانند و در جانب راست رسول خدا صلی الله علیه و آله او را باز دارند، پس بطلبند اسماعیل علیه السلام را و حله سفیدی بر او بپوشانند و در جانب چپ ابراهیم علیه السلام بازدارند، پس حضرت امام حسن علیه السلام را بطلبند و حله سرخی بپوشانند و در جانب راست امیرالمؤ منین علیه السلام بازدارند، پس بطلبند حضرت امام حسین علیه السلام را و جامه سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن علیه السلام بازدارند، و همچنین هر امامی را بطلبند و حله سرخی بپوشانند و در جانب راست امام سابق بازدارند، پس شیعیان ائمه را بطلبند و در پیش روی ایشان بازدارند، پس بطلبند فاطمه علیها السلام را با زنانش از فرزندان و شیعیانش و داخل بهشت شوند بی حساب، پس منادی از میان عرش از جانب رب العزه از افق اعلی ندا کند: خوب پدری است پدر تو ای محمد صلی الله علیه و آله و او ابراهیم است، و خوب برادری است برادر تو و او علی بن ابیطالب علیه السلام است، و نیکو فرزند زاده هایند فرزند زاده های تو یعنی حسن و حسین علیهما السلام ، و نیکو جنینی که در شکم شهید شده است جنین تو که آن محسن است، و نیکو امامان راهنمایند ذریت تو: امام زین العابدین علیه السلام ... تا آخر ائمه علیهم السلام، و نیکو شیعه اند شیعیان تو، بدرستی که محمد و وصی او و فرزند زاده های او و امامان از ذریت او ایشان رستگارانند.

پس امر کنند ایشان را بسوی بهشت، و این است آنکه حق تعالی می فرماید: هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس بتحقیق که او رستگار

1- تفسیر قمی 1 / 153.

است. [1][2]

و از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السلام سینه اش پهن و پیشانیش بلند بود. [3]

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که فرمود: هر که خواهد ابراهیم علیه السلام را ببیند، در من نظر کند. [4]

و در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که: مردم قبل از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام ریش ایشان سفید نمی شد، پس حضرت ابراهیم علیه السلام روزی موی سفیدی در ریش خود دید گفت: پروردگارا!این چیست؟

وحی به او رسید که: این باعث وقار است.

عرض کرد: خداوندا!وقار مرا زیاد گردان. [5]

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: روزی حضرت ابراهیم علیه السلام چون صبح کرد، در ریش خود موی سفیدی دید گفت: الحمد لله رب العالمین که مرا به این سن رسانید و به یک چشم زدن معصیت خدا نکردم. [6]

و به سند معتبر از امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که فرمود: پیشتر چنان بود که هر چند آدمی پیر می شد ریشش سفید نمی شد، و گاه بود شخصی به مجمعی می آمد که شخصی با پسرانش در آن مجلس حاضر بودند، او پدر را از فرزندان تمیز نمی داد و می پرسید: کدام یک پدر شما است؟

چون زمان حضرت ابراهیم علیه السلام شد عرض کرد: خداوندا!از برای من علامتی قرار ده

1- سوره آل عمران : 185.

2- تفسیر قمی 1 / 128.

3- تفسیر قمی 2 / 270.

4- قصص الانبیاء راوندی 154.

5- علل الشرایع 104؛ کافی 6 / 492.

6- علل الشرایع 104.

که به آن شناخته شوم. پس موی سر و ریشش سفید شد. [1]

و به سند معتبر مروی است که محمد بن عرفه [2] به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: جمعی می گویند که ابراهیم علیه السلام ختنه کرد خود را به تیشه بر روی خمی.

فرمود: سبحان الله، چنین نیست که آنها می گویند، دروغ گفتند، بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف و غلاف ایشان با هم می افتاد. [3]

و در حدیث دیگر منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السلام بسیار ضیافت کننده بود، پس روزی قومی بر او وارد شدند و چیزی نزد او نبود، با خود گفت: اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم به نجار، او را بت خواهد تراشید، پس مهمانان را در دار الضیافه نشاند و ازاری با خود برداشت و آمد به موضعی از صحرا و دو رکعت نماز کرد، چون از نماز فارغ شد ازار را ندید، دانست که حق تعالی اسباب او را مهیا فرموده است، چون برگشت به خانه دید ساره چیزی می پزد، فرمود: از کجا آوردی اینها را؟!

ساره گفت: اینهاست که به آن مرد داده بودی بیاورد.

و حق تعالی امر کرده بود جبرئیل را که بگیرد آن ریگ را که در موضع نماز ابراهیم بود و سنگها را که در آنجا ریخته بود در ازار او بگذارد، پس جبرئیل چنین کرد، و حق تعالی ریگها را کاورس مقشر کرد و سنگهای گرد را شلغم و سنگهای دراز را گزر کرد. [4] و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هرگاه یکی از شما به سفر رود از سفر برگردد از برای اهلش چیزی بیاورد، هر چه میسر شود اگر چه سنگی باشد، بدرستی که حضرت ابراهیم هرگاه تنگی در معیشت او بهم می رسید به نزد قوم خود می رفت، پس در بعضی اوقات او را تنگی روی داد او به نزد قوم خود رفت ایشان را نیز در تنگی یافت، پس برگشت چنانچه رفته بود، و چون به نزدیک خانه رسید از الاغ فرود آمد و خورجین را پر از ریگ کرد از شرمندگی ساره، و چون داخل خانه شد خورجین را فرود آورد و افتتاح نماز کرد، ساره آمد و خورجین

1- علل الشرایع 104.

2- در مصدر ((قزعه)) آمده است .

3- علل الشرایع 505.

4- الخرائج و الجرائح 2 / 928.

را گشود دید پر است از آرد، پس خمیر کرد و نان پخت و آن حضرت را ندا کرد که از نماز فارغ شو و بخور، فرمود: از کجا آورده ای؟

گفت: از آن آرد که در خورجین بود. پس ابراهیم علیه السلام سر بسوی آسمان بلند کرد که: شهادت می دهم توئی خلیل. [1]

و حق تعالی در قرآن وصف فرموده است ابراهیم را که (أَوَّاهٌ) [2] بود، و در احادیث بسیار وارد شده است یعنی: بسیار دعا کننده بود خدا را. [3]

و در حدیث معتبر منقول است که: یک وقتی بود که در دنیا بغیر از یک نفر کسی خدا را نمی پرستید، چنانچه حق تعالی می فرماید که (إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) [4] یعنی: ابراهیم امتی بود، قانت و خاضع بود برای خدا و مایل از دینهای باطل به دین حق و نبود از مشرکان، حضرت فرمود: اگر دیگری با ابراهیم علیه السلام می بود حق تعالی او را با آن حضرت یاد می کرد، پس بر این حال ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد به اسماعیل و اسحاق، پس سه نفر شدند. [5]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی ابراهیم علیه السلام را بنده خود گردانید پیش از آنکه او را امام و پیغمبر گرداند، و پیغمبر گردانید قبل از آنکه او را رسول گرداند، و رسول گردانید قبل از آنکه او را امام گرداند، پس چون همه را برای او جمع کرد فرمود: من گردانیده ام تو را برای مردم، امام [6] چون در چشم ابراهیم علیه السلام این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت: خداوندا!از ذریت من نیز امام قرار ده، [7] خدا فرمود:

1- تفسیر عیاشی 1 / 277.

2- سوره توبه : 114؛ سوره هود: 75.

3- تفسیر عیاشی 2 / 114؛ مجمع البیان 3 / 77.

4- سوره نحل : 120.

5- تفسیر عیاشی 2 / 114؛ کافی 2 / 243.

6- سوره بقره : 124.

7- سوره بقره : 124.

نمی رسد عهد امامت و خلافت به ظالمان [1]، یعنی سفیه و بی خرد، امام متقی و پرهیزکار نمی تواند بود. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اول کسی که نعلین در پا کرد ابراهیم علیه السلام بود. [3]

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: مردم در زمان پیش بی خبر می مردند، چون زمان ابراهیم علیه السلام شد گفت: پروردگارا!برای مرگ علتی قرار ده که میت به آن ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت شود، پس حق تعالی اول ذات الجنب و سرسام را فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر را. [4]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ابراهیم علیه السلام پدر مهمانان بود، یعنی مهمان را بسیار دوست می داشت، و هرگاه مهمانی نزد او نبود می رفت و طلب مهمان می کرد، روزی درهای خانه را بست و به طلب مهمان بیرون رفت، چون به خانه برگشت شخصی را شبیه به مردی در خانه دید، گفت:ای بنده خدا!به رخصت که داخل این خانه شده ای؟

او سه مرتبه گفت: به رخصت پروردگارش.

پس ابراهیم علیه السلام دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار خود را.

پس جبرئیل گفت: حق تعالی مرا بسوی بنده ای از بندگانش فرستاده که او را خلیل خود گردانیده است.

ابراهیم علیه السلام فرمود: بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم؟

گفت: تو آن بنده هستی.

ابراهیم علیه السلام فرمود: چرا حق تعالی مرا خلیل خود کرده است؟

1- سوره بقره : 124.

2- کافی 1 / 175.

3- کافی 6 / 462.

4- کافی 3 / 111.

جبرئیل گفت: از برای آنکه از هیچکس چیزی سؤ ال نکردی، و از تو هیچکس چیزی سؤ ال نکرد که بگوئی نه. [1]

و به سندهای صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: روزی حضرت ابراهیم علیه السلام بیرون رفت و در شهرها می گشت که از مخلوقات خدا عبرت گیرد، پس گذشت به بیابانی، ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز می کند و صدایش به آسمان بلند شده است و جامه هایش از مو است، پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد، نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شود، چون بسیار بطول انجامید او را به دست خود حرکت داد و گفت: من بسوی تو حاجتی دارم، سبک کن نماز را، پس او سبک کرد نماز را، با ابراهیم نشست و ابراهیم از او پرسید که: برای کی نماز می کردی؟

گفت: برای خدا.

ابراهیم علیه السلام گفت: خدا کیست؟

گفت: آن که خلق کرده است تو را و مرا.

ابراهیم گفت: طریق تو مرا خوش آمد و من دوست دارم با تو برادری کنم از برای خدا، پس بگو منزل تو کجاست که هرگاه خواهم تو را ملاقات و زیارت کنم، توانم کرد؟

گفت: تو به آنجا نمی توانی آمد، زیرا که در میان دریائی هست که از آنجا عبور نمی توان کرد.

ابراهیم گفت: تو چگونه می روی؟

گفت: من بر روی آب می روم.

ابراهیم علیه السلام گفت: شاید آنکس که آب را برای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر گرداند، برخیز برویم و امشب با تو در یک وثاق باشیم.

پس چون به نزد آب رسیدند، آن مرد بسم الله گفت و بر روی آب روان شد، حضرت ابراهیم نیز بسم الله گفت و بر روی آب روان شد، پس آن مرد تعجب کرد و

1- کافی 4 / 40.

چون به منزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید: تعیش تو از کجاست؟

گفت: میوه این درخت را جمع می کنم و در تمام سال به آن معاش می کنم.

حضرت ابراهیم گفت: کدام روز عظیم تر است از همه روزها.

عابد گفت: روزی که خدا جزا می دهد خلایق را بر کرده های ایشان.

ابراهیم گفت: بیا دست بر دعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را از شر آن روز نگاه دارد. و در روایت دیگر آن است که حضرت ابراهیم گفت که: یا تو دعا کن من آمین بگویم و یا من دعا می کنم و تو آمین بگو. عابد گفت: از برای چه دعا کنیم؟

ابراهیم گفت: از برای گناهکاران مؤ منان.

عابد گفت: نه.

ابراهیم گفت: چرا؟

عابد گفت: از برای اینکه سه سال که دعا می کنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم می کنم که از خدا حاجتی بطلبم تا آن مستجاب نشود.

ابراهیم گفت: خدا هرگاه بنده ای را دوست می دارد، دعایش را حبس می کند تا او مناجات کند و سؤ ال کند از او، و چون بنده را دشمن می دارد زود دعایش را مستجاب می کند یا در دلش ناامیدی می افکند که دعا نکند.

پس ابراهیم پرسید: چه مطلب است که در این مدت از خدا طلبیده ای؟

عابد گفت: روزی در آن جای نماز خود نماز می کردم، ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ساطع بود و کاکلی از قفا انداخته بود و گاوی چند را می چرانید که گویا روغن بر آنها مالیده بودند، و گوسفندی چند همراه داشت در نهایت فربهی و خوشایندگی، مرا از آنچه دیدم بسیار خوش آمد، گفتم:ای کودک زیبا!از کیست این گاوها و گوسفندها؟

گفت: از من است.

گفتم: تو کیستی؟

گفت: منم اسماعیل پسر ابراهیم خلیل خدا.

پس دعا کردم و از خدا سؤ ال کردم که خلیل خود را به من بنماید.

پس حضرت ابراهیم گفت: منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر من است.

عابد گفت: الحمد لله رب العالمین که دعای مرا مستجاب کرد.

پس آن شخص هر دو جانب روی حضرت ابـراهیم علیه السلام را بوسـید و دسـت در گـردن او آورد و گفـت: الحال دعا کن تا من آمین بر دعای تو بگویم، پس دعا کرد ابراهیم علیه السلام از برای مؤ منان و مـؤ منـات از آن روز تا روز قیامت به آنکه گناهان ایشان را بیامرزد و از ایشان راضی شود، و آمـین گفـت عابـد بـر دعـای حضرت ابراهیم.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: دعای ابراهیم علیه السلام کامل و شامل حال گناهکـاران شـیعیان مـا هست تا روز قیامت. [1]

و در بعضی روایات وارد است که: نام آن عابد ماریا و او پسر اوس بود و ششصد و شصت سـال عمـر او بود. [2]

1- کمال الدین و تمام النعمة 140؛ قصص الانبیاء راوندی 115.

2- قصص الانبیاء راوندی 115.

فصل دوم: در بیان قصه های آن حضرت علیه السلام از هنگام ولادت تا شکستن بتها،و آنچه گذشت میان آن حضرت و ظالمان آن زمان خصوصا نمرود و آزر

به سند حسن بلکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: آزر پدر ابراهیم منجم نمرود پسر کنعان بود، به نمرود گفت: من در حساب نجوم می بینم که در این زمان مردی بهم رسد و این دین را نسخ کند و مردم را به دین دیگر بخواند.

نمرود پرسید: در کدام بلاد بهم خواهد رسید؟

گفت: در این بلاد؛ و منزل نمرود در کوثاریا بود که دهی از دههای کوفه بوده است. نمرود پرسید که: آن مرد به دنیا آمده است؟

آزر گفت: نه.

نمرود گفت: پس باید میان مردان و زنان جدائی افکنیم.

پس حکم کرد که مردان را از زنان جدا کنند.

و حامله شد مادر ابراهیم به ابراهیم و حملش ظاهر نشد، و چون نزدیک شد ولادتش گفت:ای آزر!مرا علت مرض یا حیض روی داده است و می خواهم از تو جدا شوم، و در آن زمان قاعده چنین بود که در حالت حیض یا مرض زنان از شوهران جدا می شدند.

پس بیرون آمد و به غاری رفت، و حضرت ابراهیم علیه السلام در آن غار متولد شد، پس او را مهیا کرد و در قماط پیچید و به خانه خود برگشت و در غار را به سنگ برآورد، پس

خداوند قادر حکیم برای ابراهیم در انگشت مهینش شیری قرار داد که او می مکید و هر چند گاهی یک مرتبه مادر به نزد او می آمد.

و نمرود به هر زن حامله قابله ای موکل گردانیده بود که هر پسری که متولد شود او را بکشند، لهذا مادر ابراهیم از ترس کشتن، ابراهیم را در آن غار پنهان کرده بود، و ابراهیم علیه السلام در روزی آنقدر نمو می کرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند، تا آنکه در غار سیزده ساله شد، پس مادر به دیدن او رفت، چون خواست که بیرون آید چنگ در او زد و گفت:ای مادر!مرا بیرون بر.

مادر گفت:ای فرزند!اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شده ای تو را بکشد. پس چون مادرش بیرون رفت، حضرت ابراهیم علیه السلام خود از غار بیرون آمد و در آن وقت آفتاب فرو رفته بود، پس نظرش بر زهره افتاد گفت: این خدای من است، چون زهره فرو رفت گفت: اگر خدای من می بود حرکت نمی کرد و زایل نمی شد، و گفت: دوست نمی دارم آفلان را، یعنی آنها که غایب می شوند؛ و چون ماه از مشرق طالع شد گفت: این خدای من است این بزرگتر و نیکوتر است از زهره، پس چون حرکت کرد و زایل شد گفت: اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه خواهم بود از گروه گمراهان؛ پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد گفت: این بزرگتر و نیکوتر است، پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی گشود برای حضرت ابراهیم علیه السلام آسمانها را تا آنکه عرش و هر که بر عرش است دید، و خدا ملکوت آسمانها و زمین را به او نمود، پس در آن وقت گفت:ای قوم!من بیزارم از آنچه شما شریک خدا گردانیده اند، گردانیدم روی خود را بسوی آن کسی که از نو پدید آورده آسمانها و زمین را در حالتی که میل کننده ام از دینهای باطل به دین حق و نیستم از مشرکان.

پس آمد به نزد مادرش، و مادرش او را داخل خانه آزر کرد و در میان فرزندان خود او را رها کرد، چون آزر به خانه آمد و نظرش بر او افتاد به مادر ابراهیم گفت: این کیست که در پادشاهی ملک زنده مانده است و ملک فرزندان مردم را می کشد؟

گفت: این پسر توست در فلان وقت متولد شده که من از تو عزلت کردم.

آزر گفت: وای بر تو!اگر پادشاه این را بداند منزلت من در نزد او برطرف شود؛ و آزر صاحب اختیار و وزیر نمرود بود و از برای او بت می تراشید و به فرزندانش می داد که می فروختند و بتخانه در دست او بود.

پس مادر ابراهیم به آزر گفت: بر تو باکی نیست، اگر پادشاه مطلع نشود فرزند ما می ماند، و اگر مطلع شود من جواب پادشاه می گویم، و هرگاه که آزر بسوی ابراهیم علیه السلام نظر می کرد محبت عظیم از او در دلش بهم می رسید، و بت می داد به او که بفروشد چنانچه به برادرانش می داد، پس ابراهیم ریسمانی در گردن بت می بست و به زمین می کشید و می گفت: کیست که بخرد چیزی را که نه ضرری به او می تواند رسانید و نه نفعی؟ و در آب و لجن بت را فرو می برد و می گفت: بیاشام و حرف بزن.

پس چون برادرانش اینها را برای آزر نقل کردند، آزر ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سودی نبخشید، پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود. [1]

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: در روز اول ماه ذیحجه حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام متولد شد. [2]

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: پدر حضرت ابراهیم منجم نمرود بن کنعان بود، و نمرود بی راءی او کاری نمی کرد، پس شبی از شبها نظر کرد در ستارگان، چون صبح شد به نمرود گفت: در این شب امر عجیبی دیده ام.

نمرود گفت: چه دیدی؟

گفت: دیدم که فرزندی بهم رسد در زمین ما که هلاک ما در دست او باشد، و در اندک زمانی دیگر مادر او به او حامله شود.

پس نمرود تعجب کرد از این امر و گفت: آیا زنان به او حامله شده اند؟

گفت: نه.

1- تفسیر قمی 1 / 206.

2- کافی 4 / 149.

و او در علم نجوم یافته بود که او را به آتش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد.

پس امر کرد نمرود که مردان را از زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند، و در همان شب پدر ابراهیم علیه السلام مجامعت کرد با زوجه خود و نطفه ابراهیم بسته شد، پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود، پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم بود می دانستند، و نظر کردند به مادر ابراهیم، پس حق تعالی آنچه در رحم بود بر پشت چسبانید که آن زنان نیافتند و گفتند: ما در شکم این زن چیزی نمی بینیم.

پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را به نزد نمرود برد، زن او گفت: پسر خود را مبر به نزد نمرود که او را بکشد، بگذار من او را به یکی از این غارها ببرم و بیندازم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی.

گفت: ببر.

پس مادر ابراهیم علیه السلام او را به غاری برد و شیر داد و بر در غار سنگی گذاشت و برگشت، پس حق تعالی روزی او را در انگشت مهین خودش مقرر فرمود که انگشت خود را می مکید و شیر از آن بهم می رسید و می خورد، و در روزی آنقدر نشو و نما می کرد که اطفال دیگر در هفته ای می کنند، و در هفته آنقدر نمو می کرد که اطفال دیگر در ماهی می کنند، و در ماهی آنقدر نمو می کرد که اطفال دیگر در سالی، پس مدتها بر این گذشت، روزی مادرش به پدرش گفت: مرا رخصت ده بروم بسوی غار و ببینم چه بر سر فرزند ما آمده است؟ پدر او را رخصت داد، چون مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و چشمهایش مانند دو چراغ روشنی می دهد پس او را برداشته به سینه خود چسبانید و او را شیر داد و برگشت.

پدرش احوال ابراهیم را جویا شد.

گفت: او را در خاک پنهان کردم و برگشتم.

پس همیشه چنین بود که گاهی به بهانه کاری از پدر ابراهیم غایب می شد و خود را به ابراهیم می رسانید و او را شیر می داد.

چون به حرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد، و چون خواست برگـردد جامـه اش را گرفـت، مادر گفت چیست تو را؟

گفت: مرا با خود ببر.

گفت: باش تا از پدرت رخصت بگیرم.

پس پیوسته حضرت ابراهیم علیه السلام در آن غیبت شخص خود را مخفی می داشت و امر خود را کتمـان مـی کرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خود را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حق او ظاهر ساخت. [1]

و در روایت دیگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که ابراهیم علیه السلام و پـدر و مـادرش از پادشـاه طـاغی گریختند و مادرش او را زائید در میان تلی چند در کنار نهر عظیمی که او را حـزران مـی گفتنـد، از غـروب آفتاب تا آمدن شب، پس چون ابراهیم علیه السلام بر روی زمین قرار گرفت برخاست و دسـت بـر سـر و رویـش مالید و اشهد ان لا اله الا الله بسیار گفت، پس جامه را برداشت و بر دوش گرفت؛ مادرش را از مشاهده ایـن احوال غریبه ترسی عظیم رو داد، پس پیش روی مادر خود به راه افتاد و چشمان خود را بسوی آسمان بلند کرده بود و استدلال کرد به آن ستاره ها بر خالق آسمان و زمین، چنانچه حق تعـالی از او در قـرآن مجیـد ذکر فرموده است. [2]

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت ابراهیم علیه السلام قوم خود را نهی کرد از بت پرسـتیدن، و حجتها و برهانها بر ایشان در این باب تمام کرد، و ایشان ترک نکردند، روز عیدی حاضر شـد و نمـرود و جمیع اهل مملکتش به عیدگاه رفتند، ابراهیم علیه السلام نخواست که با ایشان بیرون رود پس او را موکل کردند بـه بتخانه و ایشان بیرون رفتند، چون همه بیرون رفتند ابراهیم طعامی برداشت و داخل بتخانه شد و بـه نزدیـک هر یک از بتها می رفت و می گفت: بخور و حرف بزن!چون جواب نمی گفت تیشه را می گرفت و

1- کمال الدین و تمام النعمة 138.

2- روضة الواعظین 82.

دست و پایش را می شکست تا آنکه با همه آن بتها چنین کرد، پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان که در صدر بتخانه بود آویخت.

چون پادشاه و جمیع اوامر و لشکر و رعایا از عیدگاه برگشتند، بتهای خود را شکسته دیدند گفتند: هر که این کار را با خدایان ما کرده است، او از ستمکاران بر خود است و کشته خواهد شد.

گفتند: اینجا جوانی هست که ایشان را به بدی یاد می کند و او را ابراهیم می گویند و او فرزند آزر است.

پس او را به نزد نمرود آوردند، نمرود به آزر گفت: با من خیانت کردی و این فرزند را از من مخفی کردی؟

گفت:ای مالک!این عمل مادر اوست و می گوید: من حجتی در این باب دارم، و اگر او نباشد فرزند از برای ما بماند، و الحال دست بر او یافته ای آنچه خواهی با او بکن و دست از کشتن فرزندان مردم بردار.

پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت: چه باعث شد تو را که امر این طفل را مخفی کردی از من تا کرد به خدایان ما آنچه کرد؟

عرض کرد:ای ملک!این را برای مصلحت رعیت تو کردم، چون دیدم که اولاد رعیت خود را می کشتی و نسل ایشان برطرف می شد، گفتم اگر فرزند من آن فرزند باشد که در ستارگان دیده شده است می دهم به پادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد!

نمرود عذر او را قبول کرد و راءیش را صواب دید، پس به ابراهیم گفت: کی کرده است این کار را نسبت به خدایان ما؟

ابراهیم فرمود: بزرگ ایشان کرده است، پس سؤ ال کنید از ایشان اگر حرف بزنند!

پس مشورت کرد نمرود با قوم خود در باب ابراهیم، گفتند: بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: فرعون زمان ابراهیم علیه السلام و اصحابش، همه اولاد زنا

بودند که بزودی به کشتن پیغمبر راضی شدند؛ و فرعون موسی علیه‌السلام و اصحابش همه حلال زاده بودند که گفتند: او را و برادرش را بگذار و ساحران را جمع کن، و حکم به کشتن ایشان نکردند،

زیرا که راضی نمی شوند به کشتن پیغمبر یا امام مگر اولاد زنا.

پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم برای او جمع کرد و لشکرش همه بیرون آمدند و برای نمرود منظر رفیعی ساخته بودند که از آنجا نظر کند به ابراهیم که چگونه آتش او را می سوزاند!چون ابراهیم علیه‌السلام را آوردند، کسی به نزدیک آتش نمی توانست رفت که او را در آتش اندازد، زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمی توانست که پرواز کند از بسیاری آن آتش، پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد.

چون آن حضرت را در منجنیق گذاشتند، آزر آمد و طپانچه بر روی مبارک او زد و گفت: برگرد از آنچه بر آن هستی، او قبول نکرد، در آن حال خروش از آسمان و زمین برآمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری آن حضرت کرد.

زمین عرض کرد: خداوندا!به پشت من احدی نیست که تو را عبادت کند بغیر او، می گذاری او را بسوزانند؟

ملائکه گفتند: خداوندا!خلیل تو ابراهیم را می سوزانند؟!

حق تعالی فرمود: اگر مرا بخواند اجابت او می کنم.

جبرئیل عرض کرد: خداوندا!خلیل تو ابراهیم علیه‌السلام بر روی زمین احدی نیست که تو را بپرستد بجز او، بر او مسلط کرده ای دشمن او را که او را به آتش بسوزاند؟!

حق تعالی فرمود: ساکت شو که این سخن را بنده ای مثل تو می گوید که ترسد امری از تحت قدرت او بدر رود، او بنده من است، هر وقت که خواهم او را می گیرم و اگر مرا بخواند اجابت او می کنم.

پس ابراهیم علیه‌السلام پروردگار خود را به سوره اخلاص خواند: یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجنی من النار برحمتک.

پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از منجنیق جدا شده بود و گفت:ای

ابراهیم!آیا تو را بسوی من حاجتی هست؟

ابراهیم فرمود: اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم، پس انگشتری به او داد که بر آن نقش کرده بودند: لا اله الا الله محمد رسول الله الجاءت ظهری الی الله و اسندت امری الی الله و فوضت امری الی الله.

پس حق تعالی وحی فرمود به آتش که (كُونِي بَرْدًا) [1] یعنی سردباش پس در میان آتش دندانهای مبارک آن حضرت از سرما بر هم می خورد تا خدا فرمود (وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ) [2]یعنی: و سلامت باش بر ابراهیم، و جبرئیل آمد و با آن حضرت نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطرافشان همه گل و لاله شد.

چون نمرود لعین نظر کرد و آن حال غریب را مشاهده نمود گفت: کسی که خدائی بگیرد، مثل خدای ابراهیم بگیرد.

در آن وقت یکی از عظمای اصحاب نمرود گفت: من قسم داده بودم بر آتش که نسوزاند او را. ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و او را سوخت.

نمرود ملعون ابراهیم علیه السلام را دید که در باغ سبز و خرمی نشسته است و با مرد پیری سخن می گوید، پس به آزر گفت:ای آزر!چه بسیار گرامی است فرزند تو نزد پروردگار خود!و چلپاسه می دمید در آتش، و وزغ آب می برد و بر آتش می ریخت که خاموش کند، و چون حق تعالی وحی نمود به آتش که سرد باش، تا سه روز هیچ آتشی در دنیا گرمی نداشت. [3]

و نیز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون نمرود، ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت و آتش بر او برد و سلام گردید، نمرود گفت:ای ابراهیم!پروردگار تو کیست؟ فرمود: پروردگار ما آن کسی است که زنده می گرداند و می میراند.

نمرود گفت: من نیز زنده می کنم و می میرانم!

1- سوره انبیاء 69.

2- سوره انبیاء: 69.

3- تفسیر قمی 2 / 71.

ابراهیم فرمود: چگونه زنده می کنی و می میرانی؟

نمرود امر کرد تا دو نفر از آنها که واجب القتل بودند نزد او حاضر ساختند، یکی را گردن زد و دیگری را رها کرد.

ابراهیم علیه السلام فرمود: اگر راست می گوئی آن را که کشتی زنده کن. پس ابراهیم فرمود: پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد، تو از مغرب بیرون آور.

پس مبهوت و عاجز شد آن کافر. [1]

و به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون ابراهیم علیه السلام را در کفه منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد، حق تعالی به او وحی فرمود: چه چیز تو را به غضب آورد ای جبرئیل؟

عرض کرد: پروردگارا!ابراهیم خلیل توست و بر روی زمین کسی نیست بجز او که تو را به یگانگی بپرستد، بر او مسلط کرده ای دشمن خود و دشمن او را.

حق تعالی فرمود: ساکت شو، و تعجیل نمی کند مگر بنده ای مثل تو که ترسد امری از او فوت شود، اما من پس او بنده من است، هر وقت که خواهم او را می گیرم.

پس جبرئیل شاد شد و رو به ابراهیم کرد و گفت: تو را حاجتی هست؟

ابراهیم فرمود: بسوی تو نه.

پس حق تعالی انگشتری برای او فرستاد که در آن شش کلمه نقش بود: لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله فوضت امری الی الله اسندت ظهری الی الله حسبی الله، پس خدا وحی کرد به او که: این انگشتری را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و سلامت می گردانم. [2]

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام سؤ ال کردند که: چرا موسی بن عمران علیه السلام چون ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید، و ابراهیم علیه السلام را که

1- تفسیر قمی 1 / 86.

2- عیون اخبار الرضا 2 / 55؛ امالی شیخ صدوق 370.

در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید؟

فرمود: ابراهیم علیه السلام استناد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین علیه السلام که در پشت او بودند، لهذا نترسید؛ و موسی آن انوار در صلب او نبودند، به این سبب ترسید. [1]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چهار کس پادشاه جمیع روی زمین شدند، دو مؤ من و دو کافر: اما دو مؤ من پس سلیمان بن داود و دوالقرنین بودند، و دو کافر نمرود و بخت النصر. [2]

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اول منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که برای حضرت ابراهیم علیه السلام در کوفه ساختند بر سر نهری که آن را کوثا می گفتند در قریه ای که آن را قنطانا می گفتند، و شیطان آن را ساخت، و چون حضرت ابراهیم علیه السلام را در منجنیق نشاندند و خواستند که به آتش اندازند جبرئیل آمد و گفت: السلام علیک یا ابراهیم و رحمة الله و برکاته، آیا تو را حاجتی هست؟

گفت: به تو حاجتی ندارم.

پس در آن وقت حق تعالی به آتش ندا کرد که: سرد شو. [3]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: چون آتش برای حضرت ابراهیم علیه السلام افروختند، جانوران زمین همه بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آن آتش بریزند، خدا هیچیک را رخصت نداد بغیر از وزغ، پس دو ثلث بدن آن سوخت و یک ثلث باقی ماند. [4]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: هفت کسند که عذابشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود: قابیل که برادر خود را کشت؛ و نمرود که به ابراهیم منازعه کرد در باب

1- امالی شیخ صدوق 521.

2- خصال 255.

3- تفسیر فرات کوفی 263، و در آن به جای ((کوثا))، ((کونی)) آمده است .

4- خصال 327.

پروردگارش؛ و دو کس از بنی اسرائیل که یهود و نصاری را گمراه کردند؛ و فرعون؛ و ابوبکر و عمر. [1]

و در حدیث دیگر در حکمت خلق پشه فرمود که: حق تعالی آن را روزی بعضی از مرغان قرار داده است؛ و ذلیل گردانید به پشه، جباری را که تمرد و تجبر کرد بر خدا و انکار بر خداوندی او کرد، پس مسلط کرد بر او ضعیفترین خلقش را تا بنماید به او قدرت و عظمت خود را، پس داخل بینی او شد تا به دماغش رسید و او را کشت. [2]

و از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام به سند معتبر منقول است که: در روز چهارشنبه ابراهیم را در آتش انداختند، و در چهارشنبه مسلط کرد خدا بر نمرود پشه را. [3]

مؤ لف گوید: از این احادیث ظاهر می شود که قصه پشه و نمرود واقع است، اما تفصیلش در اخبار معتبره به نظر نرسیده، و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که: بعد از نجات حضرت ابراهیم از آتش، نمرود را دعوت به دین حق کرد، آن شقی گفت: من با خدای تو جنگ می کنم.

پس روزی را برای این امر تعیین کردند و نمرود با لشکر بیکران بیرون آمد و و صف کشیدند، و ابراهیم علیه السلام تنها در برابر ایشان ایستاد [4] تا آنکه حق تعالی پشه ای بی حد فرستاد تا هوا را تیره کردند و بر سر و روی لشکریان تاختند تا آنکه همگی روی به هزیمت گذاشتند و نمرود خجل و منفعل برگشت و باز ایمان نیاورد، تا آنکه حق تعالی پشه ضعیفی را امر فرمود که به دماغ آن ملعون بالا رفته مشغول شد به خوردن مغز سر او، تا آنکه به حدی او را بیتاب کرد که جمعی را موکل کرده بود که گرزهای گران بر سر او می زدند که شاید از آن حالت تسکین یابد، و چهل سال بر این حال ماند و ایمان نیاورد

1- خصال 346.

2- احتجاج 2 / 227.

3- خصال 388؛ علل الشرایع 597؛ عیون اخبار الرضا1 / 247.

4- در هر دو مصدر به جای حضرت ابراهیم ، ((ملک)) آمده است

تا به جهنم واصل شد. [1]

و به سندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: در جهنم وادیی است که او را سقر می نامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا او را خلق کرده است، و اگر حق تعالی او را رخصت دهد که به قدر سوزنی نفس بکشد هر آینه هر چه بر روی زمین است بسوزد، و اهل جهنم همه پناه می برند از گرمی آن وادی و بوی بد آن و قذارت آن و عذابها که خدا در آن مهیا کرده است از برای اهل آن وادی، و در آن وادی کوهی هست که پناه می برند اهل آن وادی از حرارت و گند و قذارت آن کوه و آنچه خدا در آن کوه مهیا کرده است برای اهلش، و در آن کوه دره ای هست که پناه می برند جمیع اهل آن کوه از گرمی آن دره و بوی بد و قذارت آن و آنچه خدا در آن مهیا کرده است از عذابها برای اهل آن دره، و در آن دره چاهی هست که پناه می برند جمیع اهل آن دره از گرمی و گند و قذارت آن چاه و عذابها که خدا مهیا کرده است در آن برای اهلش، و در آن چاه ماری هست که پناه می برند جمیع اهل آن چاه از خباثت آن مار و گند و قذارت آن و آنچه خدا مهیا کرده است در نیشهای آن مار از زهر برای اهلش، و در شکم آن مار هفت صندوق است که در آنها پنج کس از امتهای گذشته و دو کس از این امت هستند؛ اما آن پنج نفر؛ قابیل است که هابیل را کشت؛ و نمرود که با حضرت ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش و گفت: من زنده می کنم و می میرانم؛ و فرعون که گفت: منم پروردگار بزرگتر شما؛ و یهودا که یهود را گمراه کرد، و بولس که نصاری را گمراه کرد؛ و دو نفر که در این امتند: [2] ابوبکر و عمر است.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند دعا کرد خدا را به حق ما، پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید. [3]

1- کامل ابن اثیر 1 / 116؛ عرائس المجالس 97، و در آن چهارصد سال به جای چهل است .

2- خصال 398، و در آن ((یونس)) به جای ((بولس)) است .

3- قصص الانبیاء راوندی 106

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: دعای حضرت ابراهیم در روزی که او را به آتش انداختند این بود یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توکلت علی الله، پس حق تعالی به آتش وحی کرد که: سرد و سلامت باش بر ابراهیم، پس سه روز بر روی زمین کسی از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد، و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند، بعد از سه روز با آزر بر آن عمارت بر آمد و بر آتش مشرف شد، حضرت ابراهیم علیه السلام را دید در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن می گوید، پس نمرود به آزر گفت: چه بسیار گرامی است پسر تو بر پروردگارش![1]

پس نمرود به ابراهیم علیه السلام گفت که: از ملک من بدر رو و با من در یک دیار مباش.[2]

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون یوسف علیه السلام به نزد نمرود آمد، گفت: چه حال داری ای ابراهیم؟

گفت: من ابراهیم نیستم، من یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم، و آن همان شخص بود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش و چهار صد سال جوان بود.[745]

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که: چون حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند، جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او آورد و در او پوشانید، پس آتش از او گریخت و بر دورش نرجس روئید، و همان پیراهن بود که چون حضرت یوسف علیه السلام آن را بیرون آورد در مصر حضرت یعقوب بوی آن را در اردن شنید و گفت: من بوی یوسف را می شنوم.[3]

مؤ لف گوید: منافاتی میان این احادیث نیست، و ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و آن دعاها را خوانده باشد، و رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم السلام را شفیع گردانیده

1- قصص الانبیاء راوندی 105.

2- امالی شیخ طوسی 659.

3- قصص الانبیاء راوندی 137.

4- محاسن 2 / 131.

باشد، و حق تعالی انگشتری و پیراهنی برای او فرستاده باشد،و ندای برد و سلام به آتش نیز کرده باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: روزی که حضرت ابـراهیم بتهـا را شکسـت، روز نوروز بود. [1]

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمـود کـه: بـه محمد و آل طیبین او خدا نوح علیه السلام را نجات داد از شدت غم عظیم، و به برکت ایشان سرد کرد خدا آتش را بر حضرت ابراهیم و بر او برد و سلام گردانید، و متمکن ساخت او را در میان آتش بر کرسی و فرشهای نرم نیکو که آن پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن میسر نشـده بـود، و رویانید دور از درختان سبز خرم خوش آینده و از گلها و شکوفه ها و سبزه ها آنچه در چهار فصـل میسـر نشود. [2]

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: نمرود خواست نظر کند در ملک آسمان، پس چهار کرکس گرفت و تربیت کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت و شخصی را در آن تابوت داخل کرد و پاهای کرکسها را به پایه های تابوت بستند، و در میان تابوت عمودی نصـب کردنـد و بـر سـر آن عمـود گوشتی آویختند پس آن کرکسهای گرسنه به هوای گوشت پرواز کردند و تـابوت را بـا آن مـرد بـه جانـب آسمان بالا بردند، و آنقدر او را بلند کردند که چون به زمین نظر کرد کوهها را به مثابه مورچه دیـد، و چـون نظر به آسمان کرد آسمان به حال خود بود، باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد بغیر از آب چیزی ندیـد و چون به آسمان نظر کرد بر همان حال بود که پیشتر می دید، باز مدتی بالا بردند او را تا آنکه چون به زمـین نظر کرد هیچ چیز ندید، و چون به آسمان نظر کرد بر حال اول دید، پس در تاریکی افتاد که نه بالای خود را می دید و نه زیر خود را، ترسید و گوشت

1- المهذب البارع 1 / 195.

2- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 287.

را به زیر تابوت آویخت، پس آن کرکسها سرازیر شدند تا به زمین آمدند. [1]

مؤ لف گوید: مشهور میان مورخان آن است که خود نیز در آن قفس با یکی از مخصوصان نشسته بود که کرکسان ایشان را بالا بردند. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: محل ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام کوثاربا بود که از محال کوفه بوده است، و پدرش از اهل آنجا بود، و مادر ابراهیم علیه السلام و مادر لوط یعنی ساره و ورقه هر دو خواهر بودند و دخترهای لاحج بودند، و لاحج پیغمبر انذار کننده بود اما رسول نبود، و ابراهیم علیه السلام در اول طفولیت بر آن فطرت بود که حق تعالی همه کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود به دین خود و برگزید او را، و به تزویج خود در آورد ابراهیم ساره دختر خاله خود را، و ساره گله بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو داشت، و جمیع اموال خود را به حضرت ابراهیم علیه السلام بخشید، و حضرت ابراهیم سعی کرد و آن اموال را به اصلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد به حدی که در زمین کوثاربا کسی حالش از او بهتر نبود.

چون حضرت ابراهیم علیه السلام بتهای نمرود را شکست، نمرود امر کرد او را در بند کشیدند، و امر کرد حظیره ای ساختند و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش در آن هیزمها زدند و ابراهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعله آتش فرو نشست، پس مشرف شدند بر حظیره که حال حضرت ابراهیم را مشاهده نمایند، ناگاه دیدند که حضرت ابراهیم از بند رها شده و به سلامت در میان آتش نشسته است، چون این خبر را به نمرود دادند امر نمود که ابراهیم علیه السلام را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که گله ها و مالهای خود را با خود ببرد.

پس حجت گرفت بر ایشان و حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: اگر گله و مال مرا می گیرید، به من پس دهید آن عمری که من در تحصیل آنها صرف نموده ام، پس مخاصمه را به نزد

1- تفسیر عیاشی 2 / 235.

2- کامل ابن اثیر 1 / 115؛ عرائس المجالس 96.

قاضی نمرود بردند، قاضی حکم کرد که ابراهیم هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است به ایشان بگذارد، و بر اصحاب نمرود حکم کرد که عمری که ابراهیم در بلاد ایشان گذرانیده است به او پس دهند.

چون این قضیه را به نمرود نقل کردند حکم کرد حضرت ابراهیم را از بلاد بیرون کنند و اموالش را به او بدهند و گفت: اگر او در بلاد شما می ماند دین شما را فاسد می کند و ضرر به خداهای شما می رساند.

پس بیرون کردند ابراهیم و لوط علیهما السلام را از بلاد خود به جانب شام، پس حضرت ابراهیم و لوط و ساره علیهم السلام بیرون رفتند و حضرت ابراهیم گفت (إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ) [1] من می روم بسوی پروردگار خود یعنی به جانب بیت المقدس بزودی مرا هدایت خواهد کرد..

پس حضرت ابراهیم علیه السلام گله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت و قفل زد بر آن تابوت از نهایت غیرتی که برای ساره داشت و رفت تا آنکه از ملک نمرود بدر رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که او را غزاره [2] می گفتند، پس به یکی از عشاران او گذشت، عشار آمد که عشور اموال ابراهیم علیه السلام بگیرد، چون نوبت به تابوت رسید عشار گفت: این تابوت را بگشا تا آنچه در آن هست ما عشور آن را بگیریم.

ابراهیم گفت: آنچه در این تابوت است هر چه خواهی حساب کن از طلا یا نقره و عشرش را از من بگیر و تابوت را مگشا.

عشار گفت: تا نگشایم نمی شود.

پس عشار به جبر در تابوت را گشود، چون ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده نمود از ابراهیم پرسید: این زن چه نسبت دارد به تو؟

1- سوره صافات : 99.

2- در مصدر ((عراره)) است .

گفت: حرمت من و دختر خاله من است.

گفت: چرا او را در این تابوت مخفی کرده ای؟

ابراهیم فرمود: برای غیرت بر او، که کسی او را نبیند.

عشار گفت: نمی گذارم از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و تو را بـه سـلطان عـرض کـنم. پـس رسولی بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد.

پادشاه فرستاد جمعی را که تابوت را ببرند. ابراهیم علیه السلام به ایشان فرمود: من از تابوت جدا نمی شوم مگر آنکه جانم از بدنم جدا شود.

چون این خبر را به پادشاه رسانیدند، فرستاد که ابراهیم را با تابوت به نزد او حاضر نمایند، چون ابـراهیم و تابوت و جمیع اموال او را به نزد پادشاه بردندت به آن حضرت گفت: تابوت را بگشا.

فرمود:ای پادشاه!حرمت من و دختر خاله من در این تابوت است و جمیع اموال خود را می دهم کـه ایـن تابوت را نگشائی.

پس پادشاه به جبر تابوت را گشود، و چون حسن و جمال ساره را دید ضبط خود نتوانست کرد و دسـت به جانب او دراز کرد.

ابراهیم علیه السلام رو از او گردانید و گفت: خداوندا!حبس فرما دست او را از حرمت و دختر خاله من.

فورا دستش خشک شد و نتوانست که به ساره رساند و نتوانست که بسـوی خـود برگردانـد، بـه ابـراهیم گفت: خدای تو چنین کرد؟

فرمود: بلی، خدای من صاحب غیرت است و حرام را دشمن می دارد، و چون اراده حرام کردی مانع شـد میان تو و اراده تو.

پادشاه گفت: از خدای خود بطلب که دست مرا بسوی من برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تـو نمـی شوم.

ابراهیم علیه السلام گفت: پروردگارا!دستش را به او برگردان تا دیگر متعرض حرمت من نشود.

پس خدا دستش را به او برگردانید. باز چون نظرش به ساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد و دست بسوی او دراز کرد، و باز ابراهیم علیه السلام از غیرت رو گردانید و دعا کرد، دستش خشک شد و به ساره نرسید.

پادشاه گفت: خدای تو بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار غیوری، پس از خدای خود سؤ ال کن دست مرا بسوی من برگرداند که اگر دعای تو را مستجاب کند دیگر این کار را نخواهم کرد.

فرمود: سؤ ال می کنم به شرط آنکه اگر که دیگر چنین کاری بکنی از من سؤ ال نکنی که از برای تو دعا بکنم.

پادشاه قبول کرد و حضرت گفت: خداوندا!اگر راست می گوید دستش را به او برگردان، پس دستش به او برگشت.

چون پادشاه این حال را مشاهده کرد از حضرت ابراهیم علیه السلام مهابتی در دل او افتاد و آن حضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت: تو ایمنی از آنکه متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو بگیرم پس هر جا که خواهی برو و لیکن مرا بسوی تو حاجتی است.

ابراهیم گفت: آن حاجت چیست؟

گفت: می خواهم مرا رخصت دهی که کنیزک جمیله خوشروی عاقل دانائی دارم آن را به ساره ببخشم که خدمت او بکند.

چون حضرت رخصت داد، هاجر مادر اسماعیل را به ساره بخشید.

پس ابراهیم علیه السلام با اهل و اموال خود روانه شد که برود، و پادشاه او را مشایعت نمود و از برای تعظیم ابراهیم و مهابت او در عقب سر او راه می رفت، پس حق تعالی وحی فرمود به ابراهیم که: بایست و جلوی پادشاه جباری که تسلط یافته ای راه مرو و لیکن او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او بکن که او مسلط است و ناچار است از پادشاهی در زمین، یا نیکوکار یا بدکار.

پس ابراهیم علیه السلام ایستاد و به پادشاه فرمود: جلو برو که خدای من در این ساعت به من وحی فرمود که تو را تعظیم کنم و تو را مقدم بدارم و از عقب تو راه روم برای اجلال تو.

پادشاه گفت: خدای تو به تو چنین وحی فرمود؟

ابراهیم علیه‌السلام فرمود: بلی.

پادشاه گفت: شهادت می دهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کرم است و مرا راغب گردانیدی به دین خود.

پس ابراهیم علیه‌السلام را وداع کرد و آن حضرت روانه شد تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت.

و چون دیر شد فرزند بهم رسانیدن ابراهیم به ساره گفت: اگر خواهی هاجر را به من بفروش شاید خدا فرزندی به من عطا فرماید که خلف ما باشد. پس هاجر را از ساره خرید و با او مقاربت کرد، پس اسماعیل علیه‌السلام بوجود آمد. [1]

و به سند معتبر منقول است که: مردی از اهل شام از امیرالمؤ منین علیه‌السلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ) [2]، فرمود: آنکه از پدرش می گریزد در قیامت، ابراهیم است. [3]

مؤ لف گوید: در این فصل چند اشکال هست که اشاره به حل آنها ضرور است و تفصیلشان در بحارالانوار [4] مسطور است:

اول آنکه: ظاهر آیات و احادیث آن است که آزر پدر ابراهیم علیه‌السلام بوده است و مشهور میان عامه این است، و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان آن است که آزر پدر ابراهیم نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است، و جمعی از اکابر علما دعوای اجماع علمای امامیه بر این کرده اند، و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله تا آدم علیه‌السلام همه مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند، و چون ابراهیم علیه‌السلام جد آن حضرت است باید که پدرش مسلمان باشد، و ارباب

1- کافی 8 / 370.

2- سوره عبس : 34 و 35.

3- علل الشرایع 596؛ عیون اخبار الرضا 1 / 245؛ خصال 318.

4- بحارالانوار 12 / 48.

نسب نیز اتفاق دارند که پدر آن حضرت تارخ بوده است، پس آنچه در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که آزر را پدر گفته اند بر سبیل مجاز است که عم آن حضرت بوده است، و در میان عرب متعارف است که عم را پدر می گویند، یا جد مادری آن حضرت بوده است و جد را نیز شایع است که پدر می گویند، یا عم آن حضرت بوده و بعد از فوت تارخ مادر او را خواسته است و آن حضرت را تربیت کرده است، و به این سبب او را پدر می گفته است، و بعضی از احادیث که قابل تاءویل نبوده باشد ممکن است حمل بر تقیه بوده باشد. [1]

دوم آنکه: حق تعالی در قصه ابراهیم علیه السلام فرموده است (فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِفَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ) [2] که مضمونش موافق اخبار آن است که: چون خواستند قوم او به عیدگاه روند، ابراهیم علیه السلام نظری در ستارگان کرد و گفت: بدرستی که من بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشان را شکست، آیا این کلام بر چه وجه بود؟ راست بود یا دروغ؟ بعضی گفته اند: آن حضرت را تب نوبه عاض می شد، نظر کرد در ستارگان و گفت: وقت نوبه من است و من تب می خواهم و با شما بیرون نمی توانم آمد.

و بعضی گفته اند: چون آنها منجم بودند، آن حضرت هم به طریقه ایشان نظر به ستارگان کرد و گفت: من در ستاره خود می یابم که بیمار خواهم شد، یا واقعا یا بر سبیل مصلحت و عذر؛ و کلامی که خلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند و در آن قصد صحیحی بکنند، آن دروغ نیست و جایز است، بلکه در بسیاری از جاها واجب می شود برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگری.

و بعضی گفته اند: آن حضرت چون نظر کرد در ستارگان که دلالت بر وجود و وحدت صفات کمالیه صانع می کنند و قوم خود را دید که می پرستند ستارگان و بتها را فرمود: من دلم بیمار است و در اندوهم از ضلالت قوم خود. [3]

1- مجمع البیان 2 / 321؛ تفسیر فخر رازی 13 / 37.

2- سوره صافات : 88 و 89.

3- مجمع البیان 4 / 449.

و ظاهر احادیث معتبره بسیار آن است که این کلامی بود بر سبیل مصلحت، و به یکی از ایـن وجـوه کـه مذکور شد یا مذکور خواهد شد، توریه فرمود که از ظاهر آنها این معنی بفهمند و غرض واقعـی آن حضـرت صحیح باشد، چنانچه در حدیث معتبر منقول است که از حضـرت صـادق علیه‌السلام سـؤ ال کردنـد کـه: چگونـه حضرت ابراهیم گفت من سقیمم؟

فرمود: ابراهیم سقیم نبود و دروغ نگفت، و غرضش آن بود که من بیمارم در دین خود و طلب دیـن حـق می کنم یا طلب چاره ای می کنم که دین باطل را بر هم زنم. و در روایت دیگر وارد شده اسـت: یعنـی مـن بیمار خواهم شد و هر که در معرض مردن است در معرض بیماری است. و در روایت دیگر وارد است: چون در نجوم نظر کرد به علمی که خدا به او عطا کرده بود و مطلع شد بـر واقعـه کـربلا و شـهادت امـام حسـین علیه‌السلام پس گفت: من بیمارم، یعنی دلم زار و غمگین و بیمار است برای آن واقعه. [1]

سوم آنکه: چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصومند، پس چه معنی دارد قوم ابـراهیم در وقتی که دید زهره یا مشتری و ماه و آفتاب را، قوم او می پرستیدند: (هَـذَا رَبِّي) [2] یعنی ایـن پروردگـار من است؟ این سخن به حسب ظاهر کفر است، و این شبهه را به چند وجه می توان جواب گفت:

اول آنکه: این سخنی بود که در نفس خود در مقام تفکر می گفت، چنانچه کسی در مساءله ای فکـر کنـد اول شقی از شقوق را مطمح نظر قرار می دهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود، و بعد از آن فکر می کنـد تا صحت و بطلانش ظاهر گردد، و مؤ ید این وجه است آنچـه از حضـرت صـادق علیه‌السلام منقـول اسـت کـه: پرسیدند از آن حضرت که: آیا حضرت ابراهیم مشرک شد در آنکه گفت (هَـذَا رَبِّي) بغیر خدا؟ فرمود: اگـر امروز کسی این سخن را بگوید مشرک می شـود امـا از حضـرت ابـراهیم شـرک نبـود زیـرا کـه در طلـب پروردگارش بود. [3]

1- معانی الاخبار 210.

2- سوره انعام : 76.

3- تفسیر قمی 1 / 207؛ تفسیر عیاشی 1 / 365.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید مثل او خواهد بود، [1] و بر این وجه احادیث بسیار دلالت می کند.

وجه دوم آنکه: این سخنی بود که ظاهرش موهم تصدیق بود اما مراد فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود، که اگر در اول انکار می فرمود قوم از او نفرت می کردند و حجت او را قبول نمی کردند، پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد آیا می تواند بود، پس استدلال کرد که نمی تواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد، و مؤ ید این وجه است آنچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: آن سخن هیچ ضرر به ابراهیم علیه السلام نداشت زیرا که اراده کرد غیر آنچه گفت. [2]

وجه سوم آن است که: این سخن بر سبیل استفهام بود و سؤ ال، یا حقیقت یا بر سبیل انکار، یعنی: آیا شما می گوئید که این پروردگار من است؟

چنانچه به سند معتبر منقول است که: ماءمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه.

فرمود که: ابراهیم علیه السلام به سه طایفه رسید: یک صنف عبادت زهره می کردند، و یک صنف عبادت ماه می کردند و یک صنف عبادت آفتاب می کردند، و آن وقتی بود که بیرون آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند، پس چون پرده شب بر او پوشیده شد زهره را دید گفت: این پروردگار من است؟!بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار، پس چون کوکب پنهان شد و فرو رفت گفت: من فرو روندگان را دوست نمی دارم، زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات محدث است و از صفات قدیم و واجب الوجود بالذات نیست.

پس چون ماه را نورانی و طالع دید گفت: این خدای من است؟!بر سبیل انکار و

1- تفسیر عیاشی 1 / 364.

2- تفسیر عیاشی 1 / 365.

استخبار، چون فرو رفت گفت: اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه خواهم بود از گروه گمراهـان. فرمود: یعنی اگر خدا هدایت نکرده بود از گروه گمراهان بودم.

پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد گفت: این خدای من است؟!این بزرگتر اسـت از زهـره و مـاه! بـر سبیل انکار و استخبار و سؤ ال بود نه بر وجه خبر دادن و اقرار کردن، پس چون آفتاب نیز فرو رفت به هـر سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب می کردند گفت:ای قوم من!بدرستی کـه مـن بیـزارم از آنچـه شـما شریک خدا می گردانید، بدرستی که من گردانیدم روی جان و دل خود را بسوی خداونـدی کـه از عـدم بـه وجود آورده است آسمانها و زمین را میل کننده از همه دینهای باطل و خالص گردیده از برای خدا و نیسـتم من از مشرکان.

و نبود غرض حضرت ابراهیم به آنچه گفت در اول مگر آنکه هویدا گرداند برای ایشان باطل بـودن دیـن ایشان را، و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدن سزاوار و لایق نیست برای چیزی که به صفت زهره و آفتاب و ماه باشد، بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که آفریده است اینها را و آفریده است آسـمانها و زمـین را، و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جمله آنها بود که حق تعالی او را الهام کرد و به او عطا نمـود، چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است: و این است حجت ما که عطا کردیم آن را به ابراهیم بـر قوم خود. [1]

ماءمون گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا، چنانچه این عقده را از دل ما گشودی. [2]

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السلام متولد شد و در زمان نمرود پسـر کنعـان. و مالک جمیع روی زمین شدند چهار نفر، دو مؤ من و دو کافر: سلیمان و ذوالقرنین، نمرود و بخت النصر.

1- سوره انعام : 83.

2- عیون اخبار الرضا 1 / 197؛ احتجاج 2 / 425.

گفتند به نمرود که: امسال پسری متولد خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تـو و هـلاک بتهـای تـو بـر دست او باشد، پس او قابله ها بر زنان گماشت و امر کرد که هر پسری کـه در ایـن سـال متولـد شـود او را بکشند، و مادر ابراهیم علیه السلام به آن حضرت در این سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داد نـه در شکمش، و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهـان کـرد و سـر آن را پوشـید و او بزرگ می شد بزرگ شدنی که شبیه اطفال دیگر نبود، و مادرش گاهی از او خبر می گرفت، پس ابـراهیم از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش به زهره افتاد و ستاره ای از آن نیکوتر ندیده بود گفت: این پروردگار مـن است، پس اندک زمانی که گذشت ماه طالع شد، چون نظرش بـر آن افتـاد گفـت: ایـن بزرگتـر اسـت، ایـن پروردگار من است. چون پنهان شد گفت: دوست نمی دارم پنهان شوندگان را پس چـون روز شـد و آفتـاب طالع شد گفت: این پروردگار من است، این بزرگتر است از آنچه دیدم، چون آن نیـز فـرو رفـت رو از همـه گردانید و رو بسوی پروردگار عالمیان. [1]

مؤ لف گوید: این حدیث احتمال وجوه سابقه را هم دارد، و وجوه دیگر نیز هست که در بحارالانوار ایـراد کردیم، [2] و اما استدلال آن حضرت به فرو رفتن کوکب بر آنکه قابل خدائی نیست به اعتبار ایـن اسـت کـه چون از کواکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع می شود، و هر چند به غروب نزدیکتر می شـود کمتـر می شود، و چون پنهان شود اثر نور و روشنیش از اجسام زایل می شود لهذا ایشان در هنگام طلـوع آنهـا را می پرستیدند، حضرت ابراهیم علیه السلام استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان به آنکه چیزی که گاهی نفعش رسـد و گاهی نرسد و گاهی هویدا باشد و گاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست، چیزی را باید پرستید که فـیض وجود و کمالات همیشه از او فایض است و در افاضه خیرات مشروط به شرطی نیست و ظهـور و هویـدائی او در وقتی زیاده از وقتی نیست، یا به اعتبار آنکه چیزی که منفک از حوادث نباشد او حادث اسـت، یـا بـه اعتبار آنکه ایشان منجم

1- تفسیر عیاشی 1 / 365.

2- بحار الانوار 12 / 50.

بودند و ستاره را در وقت طلوع تأثیرش قوی می دانستند، و چون مایل به انحطـاط و غـروب مـی شـد تاءثیرش را ضعیف می دانستند استدلال می فرمود به اینکه چیزی که راه عجز و نقص در آن باشـد او صـانع اشیا نمی تواند بود چنانچه همه عقول هم به این شهادت می دهد. و وجوه در این باب بسیار اسـت کـه ایـن کتاب محل ذکر آنها را نیست.

چهارم آنکه: حضرت ابراهیم چگونه فرمود: بزرگ بتها آنها را شکسته است و حال آنکـه خـود شکسـته بود، و این دروغ است، و دروغ بر پیغمبران روا نیست؟

این شبهه را به چند وجه جواب می توان گفت:

اول آنکه: کلام آن حضرت مشروط به شرطی بود، زیرا که چنین فرمود :(بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَـذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ) [1] یعنی: بلکه بزرگ ایشان کرده است، پس از ایشان سؤ ال کنید اگر حرف می زنند، پـس معنیش این است که: اگر ایشان حرف می توانند زد و شعور دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکن است از ایشان صادر شده باشد، پس از ایشان بپرسید که کی کرده است؟ و در ایـن کـلام نهایـت رسـوائی ایشـان را حاصل شد که چیزی که حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی را به آن نسبت نتوان داد و دفـع ضـرری از خـود نتواند کرد، چگونه سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا دفع ضرری تواند بود؟

چنانچه به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر این آیه پرسیدند، حضـرت فرمـود: ابراهیم علیه السلام گفت در آخر سخنش (ان کانوا ینطقون)، معنیش این است که: اگـر ایشـان سـخن گوینـد پـس بزرگ ایشان کرده است، و ایشان سخن نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم علیه السلام دروغ نگفت. [2]

دوم آنکه: نسبت به فعل به بزرگ ایشان دادن بر سبیل مجاز بود، چون باعث ابراهیم بر شکستن اینها بـود که قوم تعظیم ایشان می کردند؛ و چون تعظیم بت بزرگ بیشتر

1- سوره انبیاء: 63.

2- معانی الاخبار 210.

می کردند، پس آن بیشتر دخل داشت در شکستن آنها، لهذا به آن نسبت داد، و این میان عرب شایع است که فعل را به اسباب دیگر غیر فاعل نسبت می دهند.

سوم آنکه: کبیر هم ابتدای سخن باشد، و فاعل فعل مقدر باشد، یعنی کرده است هر که کرده است اگر راست می گوئید که اینها خدایند بزرگشان حاضر است بپرسید از او که کی کرده است؟

چهارم آنکه: دروغ، کلام خلاف واقعی است که در آن مصلحتی نبوده باشد، و این را ابراهیم علیه السلام برای مصلحت فرمود که ایشان را در حجت عاجز گرداند، چنانچه در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: دروغ نمی باشد بر کسی که در مقام اصلاح باشد، پس این آیه را خواند و فرمود: و الله که ایشان نکرده بودند و ابراهیم علیه السلام دروغ نگفت. [1]

در حدیث دیگر فرمود: خدا دوست می دارد دروغ را در اصلاح، و ابراهیم علیه السلام (بل فعله کبیرهم) را برای اصلاح گفت و اظهار آنکه ایشان صاحب عقل نیستند. [2]

771- کافی 2 / 343.

772- کافی 2 / 342.

فصل سوم: در بیان آنکه حق تعالی به ابراهیم علیه السلام نمود ملکوت آسمانها وزمین را، و سؤال کردن آن حضرت از خدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی به آن حضرت رسید، و علومی که از او ظاهر شده است

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: چون ابراهیم خلیل را بلند کردند در ملکوت، چنانچه حق تعالی فرموده است: چنین نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای اینکه بوده باشد از صاحبان یقین [1]، خدا دیده او را قوی گردانید، چون او را بلند کرد نزد آسمان تا آنکه زمین را و هر چه بر روی آن است از ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زنی را زنا می کردند، پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند، پس هر دو هلاک شدند؛ پس دو نفر دیگر را چنین دید، دعا کرد و هر دو هلاک شدند؛ پس دو نفر دیگر را بر این حال دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند؛ و چون خواست به دو کس دیگر نفرین کند حق تعالی وحی فرمود بسوی او که:ای ابراهیم!بازدار دعای خود را از بندگان و کنیزان من، بدرستی که منم آمرزنده مهربان و جبار بردبار، ضرر نمی رساند به من گناهان بندگان و کنیزان من چنانچه نفع نمی رساند به من طاعت ایشان، و ایشان را سیاست و تربیت نمی کنم با آنکه بزودی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو می کنی، پس بازدار دعای خود را از بندگان من،

1- سوره انعام : 75.

بدرستی که تو بنده ترساننده بندگان منی از عذاب من و شریک نیستی در پادشاهی من و حافظ و شاهد و نگهبان نیستی بر من و بر بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار می کنم: یا توبه می کنند بسوی من و توبه ایشان را قبول می کنم و گناهان ایشان را می آمرزم و عیبهای ایشان را می پوشانم؛ یا آنکه عذاب خود را از ایشان باز می دارم برای آنکه می دانم از پشتهای ایشان فرزندانی چند مؤ من بیرون خواهند آمد، پس رفق و مدارا می کنم با پدران کافر و تأنی می کنم با مادران کافر و عذاب را از ایشان رفع می کنم تا آن مؤ منان از پشتهای ایشان بیرون آیند، پس چون مؤ منان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند واجب می شود بر ایشان عذاب من و نازل می شود بر ایشان بلای من؛ و اگر نه این باشد و نه آن، پس بدرستی که آنچه من مهیا کرده ام برای ایشان از عذاب خود در آخرت عظیمتر است از آنچه تو از برای ایشان می خواهی در دنیا، زیرا که عذاب من برای بندگانم در خور جلال و بزرگواری من است.

ای ابراهیم!پس مرا با بندگان خود بگذار که من مهربانترم به ایشان از تو، و مرا با ایشان بگذار که منم جبار بردبار و دانای حکیم، تدبیر می کنم ایشان را به علم خود، و جاری می کنم در ایشان قضا و قدر خود را. [1]

و نزدیک به این مضمون احادیث بسیار وارد شده است. [2]

و در اخبار صحیح و معتبره بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقول است که فرمودند در تفسیر این آیه کریمه (وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ) [3] که دیده ابراهیم علیه السلام را آنقدر قوت دادند که از آسمانها گذشت و گشودند برای او مانعها از زمین تا دید زمین را و آنچه در زمین بود و آنچه در زیر زمین بود و آنچه در هوا بود، و دید آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند و دید عرش و کرسی را و آنچه بر بالای آنها بود و چنین کردند نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و

1- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 513.

2- احتجاج 1 / 65؛ تفسیر عیاشی 1 / 364 تفسیر قمی 1 / 206.

3- سوره انعام : 75.

هر امام از امامان شما چنانچه نسبت به ابراهیم کردند پیشتر. [1]

و احادیث بسیار در این باب در ابواب فضایل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام خواهد آمد انشاء الله.

و به سند کالصحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون دید حضرت ابراهیم علیه السلام ملکوت آسمانها و زمین را، ملتفت شد شخصی را دید که زنا می کند، نفرین کرد او را پس او مرد، تا آنکه سه کس را دید و هر یک را نفرین کرد و همه مردند، پس خدا وحی نمود به او که:ای ابراهیم!دعای تو مستجاب است پس نفرین مکن بر بندگان من، اگر می خواستم ایشان را خلق نمی کردم، من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف: یک صنف مرا می پرستند و هیچ چیز را با من شریک نمی کنند و ایشان را ثواب می دهم، و یک صنف دیگری را می پرستند پس از تحت قدرت من بدر نمی توانند رفت، و یک صنف غیر مرا می پرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون می آورم که مرا می پرستند.

پس ابراهیم علیه السلام نظر کرد دید مرداری در کنار دریا افتاده است که بعضی از آن در آب است و بعضی بر روی خاک، پس می آیند درندگان دریا و از آنچه در آب است می خورند، پس چون بر می گردند بعضی از آن درندگان بعضی را می خورند، و درندگان صحرا می آیند و از آن مردار می خورند، و چون بر می گردند بعضی از آنها بعضی را می خورند، پس در آن وقت تعجب کرد ابراهیم علیه السلام و گفت: خداوندا!به من بنما که چگونه زنده می کنی مردگان را؟ اینها گروهی چندند که بعضی بعض دیگر را می خورند، اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا می شوند؟

پس خدا به او وحی نمود که: آیا ایمان نداری به آنکه من مرده ها را زنده خواهم کرد؟ گفت: بلی، ایمان دارم و لیکن می خواهم دل من مطمئن شود؛ یعنی می خواهم این را ببینم چنانچه همه چیز را دیدم.

حق تعالی فرمود: بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن هر یک را و با یکدیگر مخلوط کن

777- بصائر الدرجات 106.

اجزای آنها را چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات و درندگا که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است پس بر سر هر کوهی یک جزو بگذار، پس ایشان را بخوان به نامهای ایشان تا بیایند بسوی تو از روی سرعت؛ و به روایت دیگر بخوان ایشان را به نام بزرگ من و قسم ده ایشان را به جبروت و عظمت من؛ [1] و کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاووس و کلاغ بودند. [2]

و به سند معتبر منقول است که: ماءمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تقسیر قول حضرت ابراهیم (رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ) [3]، آن حضرت فرمود: حق تعالی وحی کرد به حضرت ابراهیم علیه السلام که: بدرستی که من از بندگان خود خلیلی و دوستی خواهم گرفت که اگر از من سؤ ال کند زنده کردن بندگان را اجابت او خواهم کرد؛ پس در نفس ابراهیم علیه السلام افتاد که آن خلیل او خواهد بود، پس گفت: پروردگارا!به من بنما که چگونه زنده می کنی مردگان را.

گفت: آیا ایمان نداری؟

گفت: ایمان دارم و لیکن برای اینکه دل من مطمئن گردد بر آنکه منن خلیل توام.

خدا فرمود: (فخذ اربعة من الطیر) پس بگیر چهار تا از مرغان (فصرهن الیک) پس ایشان را به نزد خود بر و نیکو ملاحظه کن که بعد از زنده شدن بر تو مشتبه نشوندن، یا پاره پاره کن آنها را ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا پس بگردان بر هر کوهی از آنها جزوی را ثم ادعهن یاءتینک سعیا پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو به سرعت (وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) [4] و بدان که خدا عزیز و غالب است بر آنچه اراده نماید و کارهای او همه منوط به حکمت است.

حضرت فرمود: پس گرفت حضرت ابراهیم کرکسی و مرغ آبی و طاووسی و خروسی

1- تفسیر عیاشی 1 / 146؛ خصال 265.

2- تفسیر عیاشی 1 / 142.

3- سوره بقره : 260.

4- سوره بقره : 260.

را، پس ریزه ریزه کرد آنها را و ریزه ها را با هم مخلوط و ممزوج نمود، پس بر هر کوه از کوهها کـه در دور او بود جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا بودند، و منقارهای آن مرغان را در میان انگشتان خود گرفـت، پس آن مرغان را به نامهای ایشان خواند و نزد خود دانه و آبی گذاشت، پس پرواز کرد اجزای آن حیوانـات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدنی متصل شد و چسبید به گردن و سر خـود، پـس حضـرت ابراهیم علیه السلام دست از منقارهای آن مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند:ای پیغمبر خدا!زنده کردی ما را خدا تو را زنده گرداند، حضرت ابراهیم گفـت: بلکه خدا مردگان را زنده می کند و او بر همه چیز قادر است. [1]

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام سؤ ال کردند از تفسیر ایـن آیـه، فرمـود: هدهد و صرد و طاووس و کلاغ را گرفت و ذبح کرد و سرهاشان را جدا کرد، پس در هاون گذاشت بـدنهای آنها را با پر و استخوان و گوشت و نرم کوبید که اجزای آنها همگی با یکدیگر مخلوط شد، پس ده جزو کرد و بر ده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت، پس منقار آنها را در میان انگشتان خود گرفـت و گفـت: بیائید بزودی به اذن خدا، پس پرواز کرد بعضی از اجزا بسوی بعضی گوشتها و پرها و استخوانها تـا درسـت شدند بدنها چنانچه بودند، و هر بدنی آمد چسبید به گردن خود، پس حضـرت ابـراهیم دسـت از منقارشـان برداشت و بر زمین نشست و از آن آب آشامیدند و از آن دانه ها برچیدند.

پس گفتند:ای پیغمبر خدا!زنده کردی ما را خدا تو را زنده کند.

پس حضرت ابراهیم گفت: بلکه خدا زنده می کند و می میراند.

حضرت فرمود: این تفسیر ظاهر آیه است و تفسیرش در باطن آن است که بگیـر چهـار نفـر از آنهـا کـه گنجایش فهمیدن و ضبط کردن سخن داشته باشند، پس علم خود را به ایشان بسپار و بفرسـت ایشـان را بـه اطراف زمینها که حجتهای تو باشند بر مردم، و هر وقت که

1- عیون اخبار الرضا 1 / 198؛ توحید شیخ صدوق 132؛ احتجاج 2 / 426.

خواهی که به نزد تو بیایند ایشان را بخوان به نام بزرگتر خدا تا بیایند بزودی به نـزد تـو بـه اذن خـدای عزوجل. [1]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ابراهیم علیه السلام هاونی طلبید و همگی مرغان را نرم کوبیـد و سرهایشـان را نزد خود نگاه داشت، پس خدا را خواند به آن نامی که او را امر فرموده بود خدا که بخواند، پس نظر می کرد به اجزای پرها که چگونه از میان جزوها از کوهی به کوهی پرواز می کنند و رگهای هر یک بیرون می آینـد و به بدنها متصل می شوند تا بالهاشان تمام شد، پس یکی بسوی حضرت ابراهیم پرواز کرد، ابراهیم علیه السلام سر دیگر را نزدیک او برد، قبول نکرد و به سر خود متصل شد. [2]

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: گرفت شـترمرغ و طـاووس و مـرغ آبـی و خروس را و پرهاشان را کند بعد از کشتن و در هاون گذاشت و کوبید و متفرق کرد اجزاشان را بـر کوههـای اردن، و در آن روز ده کوه بود، و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت و ایشان را به نامهـای ایشـان خوانـد، پس آمدند به سرعت بسوی او. [3]

مؤ لف گوید که: اختلافی در تعیین مرغها واقع شده است، شاید بعضی محمول بر تقیـه شـده باشـد و بـه طریق روایات عامه وارد شده باشد، و محتمل است که این امر چند مرتبه واقع شده باشد و لیکن بعید است و شبهه ای که در این باب وارد می آید که چگونه حضرت ابراهیم را شبهه در باب زنده کردن خدا مردگـان را عارض شد تا چنین سؤ الی کرد؟ بر چند وجه جواب گفته اند:

اول آنکه: چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت، می خواسـت کـه از راه مشـاهده و عیـان نیـز بدانـد، چنانچه در حدیث معتبر منقول است که: پرسیدند از حضرت امام رضا علیه السلام از قول ابراهیم علیه السلام که گفـت: و لیکن برای آنکه دل من مطمئن شود، آیا در دلش شکی بود؟

1- تفسیر عیاشی 1 / 145؛ خصال 264.

2- تفسیر عیاشی 1 / 144.

3- تفسیر عیاشی 1 / 143.

فرمود که: نه، لیکن از خدا زیادتی در یقین خود می خواست. [1]

و همین مضمون از حضرت امام موسی علیه السلام نیز منقول است. [2]

دوم آنکه: اصل زنده کردن را می دانست، چگونگی آن را می خواست بداند که به چه نحو می شود.

سوم آنکه: در احادیث سابقه گذشت که می خواست بداند که او خلیل خداست یا نه.

چهارم آنکه: نمرود از او طلبید که مرده را زنده کند و او را تهدید کرد که اگر نکند او را بکشد، خواست که به اجابت مسئول او، دلش از کشتن مطمئن شود، و حق آن دو وجه است که در احادیث معتبره گذشت.

و شیخ محمد بن بابویه رحمة الله ذکر کرده است که: از محمد بن عبدالله بن طیفور شنیدم که می گفت در قول ابراهیم علیه السلام رب ارنی کیف تحیی الموتی که: حق تعالی امر فرمود ابراهیم را که زیارت کند بنده ای از بندگان شایسته او را، پس چون به زیارت او رفت و با او سخن گفت، آن شخص گفت: خدا را در دنیا بنده ای هست که او را ابراهیم می گویند و خدا او را خلیل خود گردانیده است.

ابراهیم علیه السلام فرمود: علامت آن بنده چیست؟

گفت: خدا برای او مرده، زنده خواهد کرد.

پس ابراهیم گمان برد که او باشد، پس سؤ ال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند.

حق تعالی فرمود: آیا ایمان نداری؟

عرض کرد: بلی و لیکن می خواهم دل من مطمئن شود که من خلیل توام و می گویندن که می خواست برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود و ابراهیم سؤ ال کرد از خدایش که مرده را برای او زنده گرداند و خدا او را امر کرد که برای او زنده را بمیراند، یعنی پسرش اسماعیل را ذبح کند، و خدا امر فرمود او را که چهار مرغ را ذبح کند

1- تفسیر عیاشی 1 / 143.

2- کافی 2 / 399؛ تفسیر برهان 1 / 250.

(طاووس، کرکس، خروس و مرغ آبی)؛ پس طاووس زینت دنیا بود، و کرکس طول امل بود چون عمر او بسیار دراز می شود، و مرغ آبی حرص بود، و خروش شهوت بود، پس گویا خدا فرمود: اگر دوست می داری که دلت زنده شود و با من مطمئن گردد پس بیرون ببر این چهار چیز را از دل خود و اینها را از نفس خود بمیران که اینها در هر دلی که هست با من مطمئن نمی شود.

من پرسیدم از او که: چگونه خدا از او پرسید که: آیا ایمان نداری، با آنکه دانا بود به حال او و می دانست که او ایمان دارد؟

جواب گفت: چون سؤ ال ابراهیم علیه السلام موهم آن بود که او شک داشته باشد، خدا خواست این توهمه از او زایل شود و این تهمت از او مرتفع گردد، این سؤ ال از او کرد تا او اظهار کند من شک ندارم و برای زیادتی یقین سؤ ال می کنم یا برای امور دیگر که گذشت. [1]

مؤ لف گوید: این سخنان ابن طیفور که مستند به حدیث نیست، محل اعتماد نیست، لیکن چون آن شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: صحف ابراهیم علیه السلام در شب اول ماه رمضان نازل شد. [2]

و از ابوذر رحمة الله منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حق تعالی بر ابراهیم علیه السلام بیست صحیفه فرستاد.

ابوذر گفت: یا رسول الله!چه بود صیحفه های ابراهیم؟

فرمود همه مثلها و حکمتها بود و در آن صحف بود این نصایح:

ای پادشاه امتحان کرده شده مغرور!من نفرستاده ام تو را برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی، و لیکن فرستاده ام تو را برای اینکه رد کنی از من دعای مظلومان را، که من رد نمی کنم دعای ایشان را اگر چه از کافری باشد.

1- خصال 265؛ علل الشرایع 36. و در هر دو مصدر ((محمد بن عبدالله بن محمد بن طیفور)) است .

2- کافی 2 / 629.

و بر عاقل لازم است تا عذری نداشته باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد: ساعتی کـه در آن سـاعت مناجات کند با پروردگار خود؛ و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی؛ و ساعتی که تفکر نماید در آن ساعت در آنچه خدا به او عطا کـرده اسـت از نعمتهـای نامتنـاهی؛ و ساعتی که در آن ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال، و بدرستی که این ساعت یاوری اسـت او را بر ساعتهای دیگر، و راحت و آسایشی است برای دلها.

و بر عاقل لازم است که بینا باشد به زمانه خود و اهل آن، و پیوسته متوجـه اصـلاح کـار خـود باشـد و نگاهدارنده زبان خود باشد از آنچه نباید گفت، پس بدرستی که کسی که کلام خود را از عمل خـود حسـاب کند کم می شود سخن او مگر در چیزی که نفعی به حال او داشته باشد.

و بر عقل لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را: مرمت معاش دنیای خود با تحصیل کردن توشه برای آخرت خود با لذت یافتن در چیزی که حرام نباشد.

ابوذر گفت که: آیا در آنچه خدا فرستاده است چیزی هست از آنها که در صحف حضرت ابراهیم و موسی علیهما السلام بوده باشد؟

فرمود:ای ابوذر!بخوان این آیات را (قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّىٰ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ إِنَّ هَـٰذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ) [1] یعنی: بتحقیق که رستگاری یافت هـر کـه زکات داد یا خود را از کفر و معصیت پاک کرد، و یاد کرد پروردگار خود را پس نماز کرد، بلکه شما اختیـار می کنید زندگانی دنیا را، و آخرت نیکوتر و باقی تر است، بدرستی که این ثبت است در صحیفه های پیشین، صحیفه های ابراهیم و موسی. [2]

و به سند صحیح منقول است از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول خدا (وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي

1- سوره اعلی : 14 - 19.

2- خصال 524؛ معانی الاخبار 334؛ عرائس المجالس 100.

وَفَّىٰٓ) [1] که ترجمه اش این است: و ابراهیم آن که او تمام کرد آنچه او را به آن ماءمور ساخته بودند، یا بسیار وفا کرد به آنچه با خدا عهد کرده بوود، حضرت فرمود: هر صبح و شام این دعا می خواند: اصبحت و ربی محمودا اصبحت لا اشرک بالله شیئا و لا ادعوا مع الله الها آخر و لا اتخذ معه ولیا، پس به این سبب او را بنده شکور نامیدند. [2]

و به سند معتبر منقول است که: مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی (وَإِذِ ابْتَلَىٰٓ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ) [3] که ترجمه اش آن است: یاد آور وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش به امری چند، پس تمام کرد آنها را، پرسید: آن کلمات چیست؟

فرمود: همان کلماتی است که حضرت آدم از پروردگارش قبول کرد و توبه اش مقبول شد، گفت: پروردگارا!سؤ ال می کنم از تو به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که توبه مرا قبول کنی، پس خدا توبه او را قبول فرمود.

مفضل گفت: چه معنی دارد (فاتمهن)؟

فرمود: یعنی پس تمام کرد ایشان را تا قائم آل محمد علیهم السلام دوازده امام که نه تا از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام اند. [4]

و ابن بابویه رحمة الله فرموده: آنچه در این حدیث وارد است یک وجه است برای این کلمات، و کلمات را وجوه دیگر هست:

اول: یقین؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که: نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین. [5]

دوم: معرفت به قدیم بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزه دانستن او از شباهت به

1- سوره نجم : 37.

2- علل الشرایع 37.

3- سوره بقره : 124.

4- معانی الاخبار 126؛ مجمع البیان 1 / 200؛ تفسیر برهان 1 / 247.

5- سوره انعام : 75.

مخلوقات در وقتی که نظر به ستاره و آفتاب و ماه و استدلال کرد به فرو رفتن هر یک از آنها بر آنکه حادثند، و به حدوث آنها بر آنکه آفریننده ای دارند.

سوم: شجاعت؛ و در حکایت شکستن بتان شجاعت او هویدا شد، چنانچه خدا فرموده است که: در وقتی که با پدرش و قومش گفت: چیست این تمثالها و صورتها که شما آنها را ملازمت می کنید و بر عبادت آنها اقامت می نمائید؟ گفتند: یافته ایم پدران خود را که ایشان می پرستیدند، گفت: بتحقیق که بوده اید شما و پدران شما در گمراهی هویدا، گفتند: آیا به جد می گوئی آنچه می گوئی یا لعب و بازی می کنی؟ گفت: بلکه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که همه را از عدم به وجود آورده است، و من بر این از گواهانم، و الله که کیدی در باب بتهای شما خواهم کرد بعد از آنکه شما پشت کنید، پس چون ایشان به عیدگاه رفتند همه را ریزه ریزه کرد بغیر از بت بزرگ ایشان، که شاید بعد از برگشتن از او سؤ ال کنند و حجت بر ایشان تمام کند، [1] و مقاومت یک تن تنها با چندین هزار کس، تمام شجاعت است.

چهارم: حلم و بردباری؛ چنانچه حق تعالی فرموده است: بدرستی که ابراهیم بردبار و بسیار آه کشنده یا دعا کننده و بازگشت کننده بسوی خدا بود. [2]

پنجم: سخاوت و جوانمردی؛ چنانچه حق تعالی در حکایت مهمانان او یاد فرموده است. [3]

ششم: عزلت و دوری کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا؛ چنانچه خدا فرموده است که: ابراهیم به آزر و قوم خود گفت که: اعتزال و دوری می کنم از شما و از آنچه می خوانید آنها را بغیر از خدا، و می خوانم پروردگار خود را و او را عبادت می کنم. [4]

هفتم: امر به نیکی و نهی از بدی کردن؛ چنانچه حق تعالی فرموده است: ابراهیم به

1- سوره انبیاء: 52 - 58.

2- سوره هود: 75.

3- سوره ذاریات : آیه 24 به بعد.

4- سوره مریم : 48

آزر گفت:ای پدر!چرا می پرستی چیزی را که نه می شنود و نه می بیند و هیچ فایده تو را نمی بخشد،ای پدر!بدرستی که آمده است مرا از علم آنچه نیامده است تو را، پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم تو را بـه راه راست،ای پدر!عبادت شیطان مکن بدرستی که شیطان بود برای رحمان بسـیار معصـیت کننـده،ای پـدر!مـی ترسم که مس کند تو را عذابی از جانب خداوند رحمان پس بوده باشی ولی شیطان. [1]

هشتم: بدی را به نیکی دفع کردن؛ در هنگامی که آزر به او گفت: آیا نمی خواهی تـو خـدایات مـا را ای ابراهیم؟!اگر ترک نکنی این را البته تو را سنگسار کنم و از من دور شو زمانی بسیار، پس او در جواب گفت: بزودی طلب آمرزش کنم از برای تو از خدای خود، بدرستی که او نسبت به من مهربان است و نیکوکار. [2]

نهم: توکل؛ چنانچه گفت: آنچه می پرستید شما و پدران گذشته شما پس همه دشمن منـند مگـر خداونـد عالمیان که مرا خلق کرده است، پس او مرا هدایت می کند و او مرا طعام می دهد و آب مـی دهـد، و چـون بیمار شوم پس او مرا شفا می دهد، و آن که مرا می میراند پس در قیامت زنده مـی گردانـد، و آن کـه طمـع دارم که بیامرزد گناه مرا در روز جزا. [3]

دهم: حکم و منسوب شدن به صالحان؛ چنانچه گفت: پروردگارا!ببخش به من حکمی و ملحق گردان مـرا به صالحان [4] که رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم‌السلام اند، و گفت: بگردان برای مـن لسـان صـدقی در پسـینیان [5] یعنی: ذکر خیری، و مراد از لسان صدق، حضرت امیرالمؤ منین علیه‌السلام اسـت چنانچـه خـدا در جـای دیگـر فرموده است ﴿وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾. [6]

1- سوره مریم : 42 - 45.

2- سوره مریم : 46 - 47.

3- سوره شعراء: 75 - 82.

4- سوره شعراء: 83.

5- سوره شعراء: 84.

6- سوره مریم : 50.

یازدهم: امتحان در جان؛ در وقتی که او را در منجنیق گذاشتند و به آتش انداختند.

دوازدهم: امتحان در فرزند؛ در وقتی که حق تعالی امر کرد او را به ذبح اسماعیل.

سیزدهم: امتحان در زن؛ در هنگامی که خدا خلاص کرد حرمتش را از غرازه قبطی.

چهاردهم: صبر بر کج خلقی ساره.

پانزدهم: خود را در طاعت خدا مقصر دانستن؛ در آنجا که دعا کرد که: مرا خوار مکن در روزی که مردم مبعوث می شوند. [1]

شانزدهم: نزاهت؛ چنانچه خدا فرموده است که: نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی و لیکن مایل بود از دینهای باطل و مسلمان و منقاد حق بود و نبود از مشرکان. [2]

هفدهم: جمع کردن اشراط همه طاعات؛ در آنجا که گفت: (إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ) [3]

یعنی: بدرستی که نماز من و ذبیحه من یا حج من یا طاعات من و زندگی و مردن من خالص است برای خداوندی که پروردگار عالمیان است، نیست او را شریکی و به این امر کرده شده ام و من از انقیاد کنندگانم، پس چون گفت: زندگی و مردن من، پس همه طاعات را در اینجا داخل کرد.

هیجدهم: مستجاب شدن دعای او در زنده کردن مردگان.

نوزدهم: شهادت دادن خدا برای او که از جمله صالحان است؛ در آنجا که فرموده است: بتحقیق که برگزیدم او را در دنیا و بدرستی که او در آخرت از صالحان است.[4]، یعنی: از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام.

بیستم: اقتدا کردن پیغمبران بعد از او به او؛ در آنجا که خدا می فرماید: پس وحی

1- سوره شعراء: 87.

2- سوره آل عمران : 67.

3- سوره انعام : 162 و 163.

4- سوره بقره : 130.

کردیم بسوی تو که متابعت کن ملت ابراهیم را، [1] و باز فرموده است: ملت پدر شما ابراهیم، او نامیده است شما را مسلمانان پیش از این. [2]

تمام شد کلام ابن بابویه. [3]

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ابتلای حضرت ابراهیم علیه السلام آن بود که در خواب او را امر کرد که فرزندش را ذبح کند، پس تمام کرد آن را ابراهیم علیه السلام و عزم بر آن نمود و تسلیم امر الهی کرد، پس حق تعالی وحی کرد به او که: من تو را برای مردم امام گردانیدم، پس فرستاد بر او سنتهای حنیفیه را که ده چیز است: پنج در سر و پنج در بدن، اما آنچه در سر است: شارب گرفتن و ریش را بلند گذاشتن و سر تراشیدن و مسواک و خلال کردن؛ و آنچه در بدن است: مو از بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن و غسل جنابت و استنجاء به آب، پس این است حنیفیه طاهره که حضرت ابراهیم علیه السلام آورد و منسوخ نمی شود تا روز قیامت، و این است معنی قول حق تعالی که: متابعت کن ملت ابراهیم را در حالتی که حنیف و مایل است از باطل به حق [4][5]

و در حدیث معتبر دیگر فرموده: ابراهیم علیه السلام اول کسی بود که مهمانی کرد مهمانان را، و اول کسی بود که ختنه کرد، و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد، و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد، و اول کسی بود که نعلین در پا کرد، و اول کسی بود که علمها برای جنگ درست نمود. [6]

و به روایتی منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السلام ملکی را ملاقات کرد و از او پرسید: کیستی؟

1- سوره نحل : 123.

2- سوره حج : 78.

3- معانی الاخبار 127.

4- سوره نحل : 125.

5- تفسیر قمی 1 / 59؛ مجمع البیان 1 / 200.

6- مجمع البیان 1 / 200.

گفت: ملک موتم.

حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: می توانی خود را به من بنمائی به آن صورتی که به آن صورت قبض روح مؤ من می کنی؟

گفت: بلی: رو از من بگردان.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام رو از او گردانید، و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمایل و خوشبو، پس گفت:ای ملک موت!اگر مؤ من نبیند بغیر حسن و جمال تو را، بس است او را.

پس گفت: آیا می توانی خود را به من بنمائی به آن صورت که فاجران را قبض روح می نمائی؟

گفت: طاقت دیدن آن را نداری.

حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: طاقت دارم.

ملک موت گفت: رو از من بگردان، پس چون نظر کرد مردی سیاه دید که موهایش راست ایستاده در نهایت بدبوئی با جامه های سیاه، و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون می آید.

پس حضرت ابراهیم بیهوش شد و چون به هوش باز آمد ملک موت به صورت اول برگشته بود، گفت:ای ملک موت!اگر فاجر نبیند مگر همین صورت تو را، بس است برای عذاب او. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت ابراهیم علیه السلام که: زمین شکایت کرد بسوی من حیای از دیدن عورت تو را، پس میان عورت خود و زمین حجابی قرار ده، پس زیر جامه ای برای خود ساخت که تا زانوهای او بود. [2]

1- عوالی اللئالی 1 / 274؛ المحجة البیضاء 8 / 259؛ احیاء علوم الدین 4 / 493.

2- علل الشرایع 585.

فصل چهارم: در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادراحوال آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: عمر حضرت ابراهیم علیه‌السلام به صد و هفتاد و پنج سال رسید. [1]

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه‌السلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه‌السلام گذشت به بانقیا که در پهلوی نجف اشرف بوده است، و هر شب در آن شهر زلزله می شد، پس چون حضرت ابراهیم شب در آنجا ماند و در آن شب زلزله نشد، اهل آن شهر پرسیدند که: آیا چه حادث شده است در شهر ما که زلزله نشد؟

گفتند: دیشب مرد پیری در اینجا وارد شد و پسرش با اوست.

پس به نزد حضرت ابراهیم علیه‌السلام آمدند و گفتند: هر شب در شهر ما زلزله می شد، و در این شب که تو وارد شهر ما شدی زلزله نشد، امشب هم بمان تا ببینیم که چون می شود.

چون در شب دیگر ماند زلزله نشد، اهل آن شهر به نزد ابراهیم علیه‌السلام آمدند و گفتند: نزد ما اقامت کن و آنچه خواهی ما به تو می دهیم.

گفت: من نمی مانم در این شهر و لیکن این صحرای نجف را که در پشت شهر شما است به من بفروشید تا زلزله دیگر در شهر شما نشود.

1- کمال الدین و تمام النعمة 523.

گفتند: ما به تو می بخشیم.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام گفت: نمی گیرم مگر به خریدن.

گفتند: پس بگیر به هر قیمت که خواهی.

پس خرید آن زمین را از ایشان به هفت گوسفند و چهار درازگوش، پس به این سبب آن زمین را بانقیا گفتند زیرا که گوسفند را به لغت نبطی نقیا می گویند.

پس پسر ابراهیم علیه‌السلام به آن حضرت گفت:ای خلیل الرحمن!چه می کنی این زمین را که نه زراعتی در آن توان کرد و نه حیوانی می توان چرانید؟

حضرت ابراهیم علیه‌السلام فرمود: ساکت شو که خداوند عالمیان از این صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بی حساب، که هر یک از ایشان شفاعت کنند جماعت بسیار را. [1]

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: اول دو کس که مصافحه کردند بر روی زمین ذوالقرنین و ابراهیم خلیل علیهماالسلام بودند، ابراهیم علیه‌السلام روبرو با او ملاقات کرد و با او مصافحه کرد. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه‌السلام از مسجد سهله متوجه یمن شد برای جنگ با عمالقه. [3]

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت ابراهیم علیه‌السلام از خدا سؤ ال کرد که او را دختری روزی کند که بعد از مرگ بر او گریه کند. [4]

و در حدیث معتبر از آن حضرت مروی است که: ساره به حضرت ابراهیم علیه‌السلام گفت:ای ابراهیم!پیر شده ای، از خدا سؤ ال کن فرزندی به تو عطا کند که دیده ما به آن روشن شود، زیرا که خدا تو را خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد، دعای تو را مستجاب

1- علل الشرایع 585.

2- امالی شیخ طوسی 215.

3- کافی 3 / 494.

4- تهذیب الاحکام 1 / 465.

می کند.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام از خدا سؤ ال کرد که او را فرزند دانائی کرامت فرماید، پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: من می بخشم به تو پسری دانا و تو را در باب او امتحانی خواهم کرد.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از بشارت سه سال ماند پس آمد او را بشارت از جانب حق تعالی، پس ساره به حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: پیر شده ای و اجلت نزدیک شده است، اگر دعا می کردی که خدا اجل تو را تاءخیر کند و عمر تو را دراز کند که تعیش کنی با ما و دیده ما روشن باشد، نیکو بود.

پس ابراهیم علیه السلام از خدا سؤ ال کرد آنچه ساره التماس کرده بود، حق تعالی وحی نمود بسوی او که: از زیادتی عمر بطلب آنچه خواهی تا به تو عطا کنم.

چون حضرت ابراهیم علیه السلام ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است، ساره گفت: از خدا سؤ ال کن که تو را نمیراند تا تو مرگ را از او طلب کنی.

حضرت ابراهیم علیه السلام چنین سؤ ال نمود و حق تعالی مستجاب گردانید.

چون ابراهیم علیه السلام ساره را خبر داد به مستجاب شدن دعا، ساره گفت: شکر کن خدا را و طعامی بعمل آور و فقرا و اهل حاجت را بخوان که از آن طعام تناول نمایند.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام چنین کرد، چون مردم حاضر شدند، در میان آنها مرد پیر ضعیف کوری بود که با او شخصی بود که قاید او بود، چون بر سر خوان نشست و لقمه ای برداشت و خواست به دهان برد دستش لرزید، از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد تا آنکه لقمه بر پیشانیش خورد، پس قایدش دستش را گرفت و به جانب دهانش برد، پس آن نابینا لقمه دیگر گرفت و دستش حرکت کرد و بر دیده اش گذاشت، و ابراهیم علیه السلام پیوسته نظرش بر او بود، پس تعجب کرد از این حال و از قاید او سؤ ال کرد از سبب این اختلال، قاید گفت: آنچه ملاحظه می نمائی از احوال این مرد از ضعف و پیری است، ابراهیم علیه السلام در خاطر خود گفت: من که بسیار پیر شوم مثل این مرد خواهم شد، پس ابراهیم علیه السلام به سبب مشاهده حال آن پیر از خدا سؤ ال کرد که: خداوندا!بمیران مرا در آن

اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی به زیادتی عمر نیست بعد از آنچه مشاهده کردم. [1]

و در حدیث معتبر از امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: چون خدا خواست کـه قـبض روح ابـراهیم علیه السلام بکند، ملک الموت را بسوی او فرستاد، پس گفت: السلام علیک یا ابراهیم.

ابراهیم گفت: و علیک السلام یا ملک الموت، آیا آمده ای که مرا به اختیار من به آخرت بخوانی یـا خبـر مرگ آورده ای و البته ماءموری که قبض روح من بکنی؟

ملک الموت گفت: بلکه آمده ام تا به اختیار تو، تو را به لقای الهی و عالم قدس می خوانم، پـس اجابـت کن.

ابراهیم گفت: هرگز دیده ای خلیلی را که خلیل خود را بمیراند؟

پس ملک الموت برگشت تا در موقف عرض خود ایستاد و گفت: خداوندا!شنیدی آنچه خلیل تو ابـراهیم گفت؟!

خدا وحی نمود به ملک الموت که: برو بسوی او بگو: هرگز دوستی دیده ای کـه لقـای دوسـت خـود را نخواهد؟ دوست آن است که آرزومند لقای کرامت دوست خود باشد. پس ابراهیم راضی شد. [2]

و به سند موثق عالی از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام منقول است که: ابـراهیم علیه السلام چـون مناسـک حج را بجا آورد به شام برگشت و روح مقدسش به عالم قدس ارتحال نمـود، و سـببش آن بـود کـه ملـک الموت آمده بود برای قبض روح او و آن حضرت مرگ را نخواسـت، پـس ملـک الموتـو برگشـت بسـوی پروردگار و عرض کرد: ابراهیم از مرگ کراهت دارد.

حق تعالی فرمود: بگذار ابراهیم را که می خواهد مرا عبادت نماید.

1- علل الشرایع 38.

2- علل الشرایع 37؛ امالی شیخ صدوق 164.

تا آنکه ابراهیم مرد بسیار پیری را دید که آنچه می خورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون می رفت، پس حیات را نخواست و مرگ را طلبید، روزی به خانه خود آمد در آنجا نیکوترین صورتی را دید که هرگز ندیده بود، فرمود: تو کیستی؟

گفت: من ملک الموتم.

فرمود: سبحان الله!کیست که قرب تو و زیارت تو را نخواهد و تو به این صورت نیکو باشی؟

ملک الموت گفت:ای خلیل الرحمن!خدا هرگاه نسبت به بنده خیری خواهد مرا به این صورت به نزد او می فرستد، اگر به بنده بدی خواهد مرا در غیر این صورت به نزد او می فرستد.

پس آن حضرت در شام به رحمت الهی واصل شد و اسماعیل علیه السلام بعد از آن حضرت به لقای الهی فایز گردید، و عمر مبارک اسماعیل صد و سی سال بود و در حجر اسماعیل مدفون شد نزد مادرش. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ابراهیم علیه السلام با پروردگار خود مناجات کرد و گفت: خداوندا!چگونه خواهد شد حال این عیاش پیش از آنکه از فرزندان آن شخص خلفی باشد که مرا عیال او برسد؟

پس خدا وحی فرمود:ای ابراهیم!آیا برای عیال خود بعد از خود خلفی و جانشینی بهتر از من می خواهی؟

عرض کرد: خداوندا!نه، الحال خاطر من شاد شد که دانستم لطف تو شامل حال ایشان است. [2]

مؤ لف گوید: خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد بد است، و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد، آن محبت آخرت است نه

1- علل الشرایع 38.

2- قصص الانبیاء راوندی 112.

محبت دنیا، و دوستی خداست نه دوستی ماسوی، لهذا در دعاهای بسیار طلب طول عمر وارد شده است، پس مرتبه کمال آن است که آدمی به قضای الهی راضی باشد و اگر داند خدا مرگ را البته از برای او می خواهد به آن راضی باشد، و اگر داند که حیات را برای او می خواهد به آن راضی باشد، و اگر هیچیک را نداند و حیات را را از خدا طلبد برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوب است، و تا پیغمبران خدا نمی دانستند که خدا راضی است به طلبیدن حیات و شفاعت کردن در تاءخیر مرگ البته نمی کردند، و اگر ایشان زندگی دنیا را برای خود می خواستند خود را به آن مهالک عظیمه در تحصیل رضای الهی نمی انداختند. و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج گذشتند بر پیرمردی که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر دور او بودند، پس حضرت رسول از جبرئیل پرسید: کیست این مرد پیر؟

جبرئیل گفت: این پدرت ابراهیم است.

فرمود: این اطفال کیستند که دور اویند؟

گفت: اینها اطفال مؤ منانند که مرده اند و آن حضرت ایشان را غذا می دهد که تربیت یابند. [1]

1- امالی شیخ صدوق 365.

فصل پنجم: در بیان احوال خیر مال اولاد امجاد و ازواج مطهرات آن حضرت و کیفیت بناکردن خانه کعبه و ساکن گردانیدن اسماعیل علیه السلام در آن مکان

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حضرت ابراهیم در بادیه شام نزول فرموده بود، چون از برای او اسماعیل از هاجر متولد شد ساره را غمی شدید رو داد، زیرا که ابراهیم را از او فرزندی نبود و آزار می کرد آن حضرت را در باب هاجر، و به این سبب غمگین بود ابراهیم.

چون شکایت کرد این واقعه را به جناب اقدس الهی وحی رسید به او که: مثل زن مثل دنده کج است، اگر آن را به حال خود بگذاری از آن متمع می شوی، و اگر راست کنی آن را می شکند.

پس خدا امر کرد ابراهیم را که اسماعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون برد، عرض کرد: پروردگارا!به کدام مکان برم ایشان را؟

فرمود: بسوی حرم من و جائی که محل ایمنی گردانیده ام که هر که داخل آن شود ایمن باشد، و اول بقعه ای که در زمین خلق کرده ام، و آن مکه است.

پس جبرئیل براق را برای او فرود آورد و هاجر و اسماعیل و آن حضرت را بر براق سوار و به جانب مکه روانه شد، پس ابراهیم علیه السلام به هر محل نیکوئی می رسید که در آنجا درختان و نخلستان و زراعت بود می پرسید:ای جبرئیل!اینجاست؟

جبرئیل می گفت: نه، دیگر برو.

تا آنکه به مکه رسید پس ایشان را در موضع خانه کعبه گذاشت و ابراهیم علیه السلام با ساره عهد کرده بود فرو نیاید تا بسوی او برگردد، و چون در آن مکان فرود آمدند در آنجا درختی بود، هاجر عبائی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایه آن قرار گرفت، چون ابراهیم ایشان را گذاشت و خواست برگردد، بسوی ساره، هاجر گفت:ای ابراهیم!به کی می گذاری ما را در موضعی که در آنجا موسی نیست و آبی و زراعتی نیست؟

فرمود: به آن کسی می گذارم که مرا امر فرموده است شما را در اینجا بگذارم. و برگشت، و چون رسید به کدی که کوهی است در ذی طوی نظر کرد به جانب اسماعیل و مادرش و عرض کرد: ای پروردگار ما!بدرستی که من ساکن گردانیده ام بعضی از فرزندان خود را در وادیی که در آن زراعتی نیست نزد خانه محترم تو،ای پروردگار ما!برای آنکه نماز را برپا دارند، پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و خواهان ایشان باشند، و روزی کن ایشان را از میوه ها شاید که ایشان شکر کنند تو را. [1]

پس روانه شد و هاجر در آنجا ماند، و چون روز بلند شد اسماعیل تشنه شد و آب طلبید، پس هاجر مضطرب شد و برخاست و در آن وادی بسوی مابین صفا و مروه رفت و فریاد زد: آیا در این وادی مونسی هست؟

پس اسماعیل از نظرش غایب شد، پس بر کوه صفا بالا رفت، و در آنجا سرابی در جانب مروه به نظرش آمد و گمان کرد آب است، به جانب مروه روان شد؛ چون رسید به آنجا که هروله می کنند حاجیان و می دوند، اسماعیل از نظرش غایب شد، پس از خوف بر اسماعیل دوید تا به جائی رسید که او را دید؛ چون به مروه رسید آن سراب را در جانب صفا دید و به جانب صفا روانه شد، و چون به آنجا رسید که اسماعیل را نمی دید دوید تا به جائی که او را دید، و همچنین هفت مرتبه میان صفا و مروه دوید؛ چون در شوط هفتم به مروه رسید نظر بسوی اسماعیل کرد، دید آبی از زیر پاهای او پیدا شده است، پس دوید

1- سوره ابراهیم : 37.

بسوی اسماعیل و ریگی بر دور آن آب جمع کرد که جاری نشود، پس به این سبب آن را زمزم نامیدند.

و قبیله جرهم در ذوالمجاز و عرفات فرود آمده بودند، پس چون آب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد آب جمع شدند، جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند که در اینجا آب بهم رسیده است، چون به آن موضع آمدند زنی و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته اند و آب از برای ایشان ظـاهر شده است، از هاجر پرسیدند که: تو کیستی و قصه تو و این کودک چیست؟

گفت: من مادر فرزند ابراهیم خلیل الرحمانم، و این پسر اوست، و خدا او را امر فرمود که ما را در اینجـا بگذارد.

گفتند: رخصت می دهی ما را که نزدیک شما باشیم؟

و چون روز سوم ابراهیم علیه السلام به طی الارض به دیدن ایشان آمد هاجر گفت:ای خلیل خدا!در اینجا قومی هستند از جرهم، سؤ ال می کنند که رخصت فرمائی نزدیک ما باشند، آیا رخصت می دهی ایشان را؟

ابراهیم فرمود: بلی.

پس هاجر جرهم را مرخص ساخت که نزدیک ایشان فرود آمدند و خیمه های خود را زدنـد و هـاجر و اسماعیل با ایشان انس گرفتند.

در مرتبه سوم که ابراهیم به دیدن ایشان آمد و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان دید، شاد شد.

پس اسماعیل علیه السلام نشو و نما کرد و قبیله جرهم هر یک از ایشان یک گوسفند و دو گوسفند به اسـماعیل بخشیدند تا آنکه گله ای بسیار بهم رسانید و به آن تعیش می کردند، تا آنکه اسماعیل به حـد بلـوغ رسـید، پس خدا امر فرمود ابراهیم را که خانه کعبه را بنا کند، گفت: خداوندا!در کدام بقعه بنا کنم؟

فرمود: در آن بقعه که قبه ای از برای آدم فرستادم و در آنجا نصب کردم و حرم به سبب آن روشن شـد و آن در طوفان نوح به آسمان رفت.

پس جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم جای خانه کعبه را، پس خـدا پیهـای کعبـه را از بـرای ابراهیم از بهشت فرستاد، و حجرالاسود که خدا برای آدم فرستاده بود از برف سفیدتر بود و به دست مالیـدن کافران سیاه شد.

پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسماعیل سنگ از ذی طوی می آورد، تا آنکه نه ذرع به جانب آسمان بلند کردند، پس خدا او را دلالت بر موضع حجرالاسود که در کوه ابوقبیس مخفـی بـود، و آن را بیـرون آورد در موضعی که الحال در آنجاست نصب نمود و دو درگاه برای کعبه گشود: یکی به جانب مشـرق و دیگـری بـه جانب مغرب، و دری که به جانب مغرب است مستجار می گویند، پس بر روی کعبـه چوبهـا انـداخت و بـر رویش اذخر[1] ریخت،و هاجر عبائی که با خود داشت بر در کعبه آویخت و در میان کعبه می بودند. پس خدا امر فرمود ابراهیم و اسماعیل را بـه حـج کـردن، و جبرئیـل در روز هشـتم ذیحجـه نـازل شـد و گفـت:ای ابراهیم!برخیز و آب مهیا کن برای خود زیرا که در آن زمان در منی و عرفات آب نبود، پـس روز هشـتم را برای این ترویه گفتن زیرا که ترویه به معنی سیرابی است پس او را به منی برد و شب در آنجا ماندند و افعال حج را همه تعلیم او نمود چنانچه تعلیم آدم نموده بود.

چون ابراهیم علیه السلام از بنای خانه کعبه فارغ شد گفت: پروردگارا!بگردان این موضع را شهری که ایمن باشد از هر شری و روزی فرما اهلش را از میوه ها که ایمان آورد از ایشان به خدا و روز قیامت. [2]

حضرت فرمود: مرا میوه دلهاست، یعنی محبت ایشان را در دلهای مردم جا ده که از اطراف عـالم بسـوی ایشان بیایند. [3]

و در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است کـه: چـون ابـراهیم علیه السلام اسـماعیل را در مکـه گذاشت، اسماعیل تشنه شد و در میان صفا و مروه درختی بود، پس

1- اذخر: گیاهی است خوشبو.

2- سوره بقره : 126.

3- تفسیر قمی 1 / 60.

مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد زد: آیا در این وادی انیسی هست؟ جوابی نشنید، پس رفت تا مروه باز ندا کرد و جواب نشنید، برگشت به صفا و باز ندا کرد و جواب نشنید، تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد پس سنت چنین جاری شد که هفت شوط سعی کنند میان صفا و مروه پس جبرئیل به نزد هاجر آمد و گفت: تو کیستی؟

گفت: من مادر فرزند ابرهیمم.

گفت: ابراهیم شما را به کی گذاشت؟

هاجر گفت: من نیز به او گفتم وقتی که خواست برگردد که ما را به کی می گذاری ای ابراهیم!گفت: به خداوند عالمیان.

جبرئیل گفت: شما را به کسی گذاشته است که البته کفایت مهمات شما می کند.

پس حضرت فرمود: مردم احتراز می کردند از آنکه مرور ایشان به مکه واقع شود برای آنکه آب در آنجا نبود، پس اسماعیل پاهای خود را به زمین می سائید از تشنگی، ناگاه آب زمزم از زیر قدمهایش جاری شد، پس هاجر نزد اسماعیل آمد و جریان آب را مشاهده نمود، متوجه شد به جمع کردن خاک بر دور آب که جاری نشود، و اگر آب را به حال خود می گذاشت هر آینه همیشه جاری می بود، و چون مرغان آب را دیدند بر آن جمع شدند، و در آن وقت جمعی از سواران یمن می گذشتند، چون مرغان را در آن موضع دیدند گفتند: این مرغان جمع نشده اند مگر بر آبی. چون آمدند به نزد آب، هاجر به ایشان آب داد و ایشان طعام بسیار به او دادند و حق تعالی به سبب آن آب برای ایشان روزی جاری گردانید که پیوسته قوافل بر ایشان می گذشتند و از آب ایشان منتفع شده طعام به ایشان می دادند. [1]

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حق تعالی امر فرمود ابراهیم را حج بکند و اسماعیل را با خود به حج ببرد و او را در حرم ساکن گرداند، پس هر دو به حج رفتند بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل، چون به حرم رسیدند

1- علل الشرایع 432.

جبرئیل گفت:ای ابراهیم!فرود آی با اسماعیل و غسل بکنید قبل از داخل شدن حرم.

پس فرود آمدند و غسل کردند، و به ایشان نمود که چگونه مهیای اجرای احرام شوند و ایشان کردند، و امر کرد ایشان را صدا به تلبیه حج بلند کنند و بگویند آن چهار تلبیه را که پیغمبران می گفته اند، پس آورد ایشان را به باب الصفا و از شتر فرود آمدند و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و رو به کعبه کرد و الله اکبر گفت و ایشان نیز گفتند، و الحمدلله گفت و خدا را به بزرگی یاد کرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان مثل او کردند، و جبرئیل روانه شد و ایشان نیز روانه شدند با حمد و ثنا و تعظیم حق تعالی تا آورد ایشان را به نزد حجرالاسود و امر کرد ایشان را که دست به آن مالند و آن را ببوسند، و هفت شوط آنها را طواف داد، و در موضع مقام ابراهیم بازداشت و امر کرد که دو رکعت نماز بکنند، پس جمیع مناسک حج را به ایشان نمود و امر کرد ایشان را بجا آورند.

چون از همه اعمال فارغ شدند امر فرمود ابراهیم را که برگردد و اسماعیل تنها در مکه ماند و کسی با او نبود.

پس در سال آینده خدا امر فرمود ابراهیم را به حج برود و خانه کعبه را بنا کند، و عرب پیشتر به حج می رفتند اما خانه خراب شده بود و اثری چند از آن مانده بود لیکن پیهایش معلوم و معروف بود، و چون عرب از حج برگشتند اسماعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت. و چون خدا امر فرمود ابراهیم را به بنای آن، ابراهیم آمد و گفت:ای فرزند!خدا ما را امر فرموده به بنای کعبه.

پس چون خاکها و سنگها را برداشتند و به اساس اصل رسانیدند، زمین کعبه یک سنگ سرخ بود، پس خدا وحی فرمود: بنای آن را بر این سنگ بگذار. و چهار ملک فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را، پس ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام سنگ می گذاشتند و ملائکه سنگ به ایشان می دادند تا آنکه دوازده ذراع بلند شد، و دو درگاه برای آن گشودند که از یک در داخل و از دیگری خارج شوند، و برای آن عتبه گذاشتند و بر درهایش حلقه های آهن آویختند، و کعبه عریان بود.

پس چون مردم به مکه آمدند، اسماعیل زنی از قبیله حمیر را دید و او را خوش آمد و

به گمان آنکه شوهر ندارد، از خدا سؤ ال کرد او را برای تزویج او میسر گرداند، پس خدا بـر شـوهرش مرگ را مقدر فرمود، و چون شوهرش مرد آن زن در مکه ماند از حزن بر فوت شوهرش، پس خدا حـزن او را به صبر مبدل نمود و خواستن اسماعیل را برای او میسر ساخت، و آن زنی بود بسیار موافق و دانا.

چون ابراهیم به حج آمد، اسماعیل به طایف رفته بود که آذوقه برای اهل خود بیـاورد؛ آن زن، مـرد پیـر گرد آلودی دید یعنی ابراهیم پس ابراهیم از او پرسید: احوال شما چون است؟

گفت: حال ما بسیار خوب است.

و چون از احوال اسماعیل پرسید، او را مدح کرد و گفت: حال او خوش است.

پس پرسید: تو از کدام قبیله ای؟

گفت: از قبیله حمیر.

پس ابراهیم برگشت و اسماعیل را ندید و نامه ای نوشت و به آن زن داد و گفت: چون شوهرت بیاید این نامه را به او بده.

چون اسماعیل برگشت و نامه را خواند گفت: می دانی آن مرد پیر کی بود؟

گفت: او را بسیار نیکو و شبیه به تو یافتم.

اسماعیل گفت: او پدر من بود.

گفت: یا سواءتاه از او.

اسماعیل گفت: چرا؟ مگر او به چیزی از بدن تو افتاد؟

گفت: نه، و لیکن می ترسم تقصیری در خدمت او کرده باشم.

پس آن زن عاقله به اسماعیل گفت: آیا بر این دو درگاه دو پرده نیاویزم یکی از آن جانب و یکی از ایـن جانب؟

گفت: بلی.

پس دو پرده ساختند که طول آنها دوازده ذرع بود و بر آن درها آویختند، پس آن زن را خوش آمد از آن پرده ها و گفت: آیا برای کعبه جامه ای نبافیم که آن را بپوشانیم چون

این سنگها بد نما است؟

اسماعیل گفت: بلی، به سرعت متوجه شد و پشم بسیاری فرستاد میان قبیله خود که برای او بریسند، و از آن روز این سنت میان زنان بهم رسید که از یکدیگر مدد طلبند در این باب، پس به سرعت کار می کرد و یاری از قبیله و آشنایان خود می طلبید و از هر طرفی که فارغ می شد می آویخت.

چون موسم حج رسید یک طرف ماند که جامه اش تمام نشده بود، به اسماعیل گفت: چه کنیم این جانب را که جامه اش تمام نشده است؟ پس برای آن طرف از برگ خرما جامه ای ترتیب داد و آویخت.

و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند بر وجهی که پیشتر چنان نمی آمدند، و امری چند دیدند که ایشان را خوش آمد پس گفتند: سزاوار نیست که برای عمارت کننده این خانه هدیه نیاوریم، پس از آن روز هدیه برای کعبه مقرر شد و هر قبیله ای از قبیله های عرب هدیه ای برای خانه آوردند از زر و چیزهای دیگر تا آنکه مال بسیاری جمع شد و آن لیف خرما را برداشتند و جامه را تمام کردند و دور کعبه آویختند، و کعبه سقف نداشت و اسماعیل ستونها گذاشت مانند این ستونها که می بینید از چوب، و سقفش را به چوبها و جریده ها درست کرد و گل بر آن مالید.

و چون عرب در سال دیگر آمدند و داخل کعبه شدند و دیدند عمارت آن زیاده شده است گفتند: سزاوار آن است که برای عمارت کننده خانه هدیه را زیاد کنیم.

پس در سال آینده هدیه ای بسیار آوردند و اسماعیل ندانست که آن هدیه را چه کند، حق تعالی به او وحی فرمود که: بکش اینها را و اطعام کن حاجیان را.

و شکایت کرد اسماعیل بسوی ابراهیم کمی آب را، پس خدا وحی نمود به ابراهیم: بکن چاهی که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد.

پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر فرمود تا آبش ظاهر شد، پس جبرئیل گفت: فرود آی ای ابراهیم.

پس ابراهیم به ته چاه رفت و جبرئیل گفت:ای ابراهیم!کلنگ در چهار جانب چاه بزن

و بسم الله بگو. پس او کلنگ زد بر آن زاویه که در جانب کعبه است و بسم الله گفت، پس چشمه ای جاری شد، و همچنین به هر جانب که زد و بسم الله گفت چشمه ای جاری شد، جبرئیل گفت: بیاشام ای ابراهیم از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندانت.

پس جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام از چاه بیرون آمدند و جبرئیل گفت:ای ابراهیم!از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور کعبه که این آبی است که خدا به فرزند تو اسماعیل عطا فرموده است.

پس ابراهیم برگشت و اسماعیل او را مشایعت کرد تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسماعیل به حرم برگشت، و خدا اسماعیل را از آن زن حمیریه فرزندی عطا فرمود، و تا آن وقت برای او فرزندی بهم نرسیده بود، و اسماعیل بعد از آن زن، چهار زن به عقد خود در آورد و از هر یک چهار پسر خدا به او عطا فرمود.

و در عرض موسم، ابراهیم علیه السلام به عالم بقا ارتحال نمود و اسماعیل بر آن اطلاع نیافت تا آنکه ایام موسم رسید و اسماعیل مهیای ملاقات پدر گردید، جبرئیل نازل شد و تعزیت گفت اسماعیل را به فوت ابراهیم و گفت:ای اسماعیل!مگو در مرگ پدرت چیزی که خدا را به خشم آورد، و گفت: ابراهیم بنده ای بود از بندگان خدا، او را به جوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد. و او را خبر داد که به پدر خود ملحق خواهد شد.

و اسماعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست می داشت و می خواست که بعد از نبوت و خلافت از او باشد، پس خدا او را نخواست و فرزند دیگری را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود، چون نزدیک وفات اسماعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد به او و گفت:ای فرزند!چون مرگ تو را در رسد چنان کن که من کردم، و بی آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین مکن

پس همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمی رود مگر آنکه خدا او را خبر

می دهد که کی را وصی خود گرداند. [1]

و به سند معتبر دیگر منقول است که شخصی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: جمعی که نزد ما هستند می گویند که: ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرده به تیشه ای بر روی خمی.

حضرت فرمود: سبحان الله، نه چنین است که ایشان می گویند، دروغ می گویند بر ابراهیم.

راوی گفت: بفرما که چگونه بوده است؟

فرمود که: انبیاء علیهم السلام غلاف ایشان با ناف ایشان در روز هفتم می افتاد، پس چون اسماعیل متولد شد باز غلاف او با نافش افتاد، پس ساره سرزنش کرد هاجر را به آنچه کنیزان را به آن سرزنش می کنند و شاید مراد سیاهی رنگ باشد یا بوی بد پس هاجر گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد.

چون اسماعیل دید که مادرش می گرید او نیز گریان شد، پس حضرت ابراهیم داخل شد و از اسماعیل پرسید که: سبب گریه تو چیست؟

اسماعیل گفت: ساره مادرم را چنین سرزنش کرد و او گریست و من نیز به سبب گریه او گریان شدم.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام به جای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سؤ ال نمود که این معنی را از هاجر دور گرداند، و سؤ الش را قرین اجابت گردانید؛ پس چون از ساره اسحاق متولد شد، در روز هفتم نافش افتاد و غلافش نیفتاد، و ساره از مشاهده این حال به جزع آمد، و چون ابراهیم داخل شد گفت:ای ابراهیم!این چه امری است که در آل ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث شد؟ اینک پسرت اسحاق نافش افتاد و غلافش نیفتاد. پس حضرت ابراهیم علیه السلام به جای نماز خود با خدای خود مناجات کرد و این واقعه را شکایت کرد، پس خدا وحی نمود به حضرت ابراهیم که: این به سبب آن

1- علل الشرایع 586.

سرزنشی است که ساره هاجر را کرد، پس من سوگند خورده ام که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران نیندازم بعد از آن سرزنشی که ساره هاجر را کرد، پس ختنه کن اسحاق را به آهن، و گرمی آهن را به او بچشان.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام اسحاق را به آهن ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد که همه کس اولاد خود را به آهن ختنه کنند. (1)

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام مروی است که: سبب رمی جمرات در منی آن است که: چون جبرئیل علیه السلام به حضرت ابراهیم علیه السلام تعلیم مناسک حج می نمود، شیطان برای ابراهیم علیه السلام ظاهر شد نزد جمره اول، پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ بر او بیندازد، چون ابراهیم علیه السلام هفت سنگ بر او انداخت در آنجا به زمین فرو رفت،و نزد جمره دوم ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس به زمین فرو رفت، و نزد جمره سوم ظاهر شد و باز هفت سنگ بر او انداخت پس به زمین فرو رفت و دیگر پیدا نشد. (2)

و به سندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: سکینه باد نیکوئی است که از بهشت بیرون می آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و رایحه بسیار خوشبوئی دارد، و بر ابراهیم علیه السلام نازل شد در وقتی که بنای خانه کعبه می کرد و در اساس خانه حرکت می کرد، و حضرت ابراهیم علیه السلام پی خانه را از عقب او می گذاشت. (3)

و از ابن عباس منقول است که: اسباب عربی وحشی بودند در زمین عرب، پس چون حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام پیهای خانه کعبه را بالا آوردند، خدا وحی کرد به ابراهیم که: من گنجی به تو داده ام که به احدی پیش از تو نداده بودم.

پس حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام بالا رفتند بر کوهی که آن را جیاد می گویند و اسبان را طلبیدند و گفتند: الا هلا الا هلم، پس در زمین عرب اسبی نماند مگر آمد

1- علل الشرایع 505؛ محاسن 2 / 7.

2- قرب الاسناد 147.

3- عیون اخبار الرضا 1 / 312؛ کافی 4 / 206.

و منقاد و ذلیل شد نزد ایشان، و به این سبب آن اسبان را جیاد گفتند. [1]

و در احادیث معتبره بسیار از امام محمد باقر علیه‌السلام و امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که: چون ابراهیم و اسماعیل علیهماالسلام بنای کعبه را تمام کردند، حق تعالی امر کرد ابراهیم علیه‌السلام را که ندا کند مردم را به حج، پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد و به روایت دیگر بر مقام ایستاد، و مقام چندان بلند شد که برابر کوه ابوقبیس شد [2] و مردم را به حج طلبید، پس خدا صدای او را رسانید به آنها که در پشت پدران و در شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت، پس مردم در پشتهای مردان و رحمهای زنان گفتند: لبیک داعی الله لبیک داعی الله، پس هر که یک بار لبیک گفت یک بار حج می کند، و هر که ده بار گفت ده بار حج می کند، و هر که پنج بار گفت پنج بار حج می کند، و هر که لبیک نگفت حج نمی کند. [3]

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه‌السلام منقول است که: اول کسی که بر اسبان عربی سوار شد اسماعیل بود، و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نمی توانستند شد، پس حق تعالی همه را برای اسماعیل علیه‌السلام محشور گردانید و جمع کرد از کوه منی، و به این سبب آنها را عربی گفتند که اسماعیل علیه‌السلام که عرب بود اول بر آنها سوار شد. [4]

و از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: دختران پیغمبران حائض نمی شوند، و حیض عقوبتی است، و اول کسی که از دختران پیغمبران حائض شد ساره بود. [5]

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که دویدن در میان صفا و مروه برای این سنت شد که ابراهیم علیه‌السلام چون به این موضع رسید، شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت: بر او حمله کن، پس شیطان گریخت و ابراهیم علیه‌السلام دنبال او دوید. [6]

1- علل الشرایع 37؛ قصص الانبیاء راوندی 113.

2- علل الشرایع 420.

3- علل الشرایع 419.

4- علل الشرایع 393.

5- علل الشرایع 290.

6- علل الشرایع 432.

و فرمود: منی را برای این منی گفته اند که جبرئیل به ابراهیم علیه السلام گفت: تمنا کن و هر آرزو که داری از پروردگار خود بطلب. [1]

و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل به ابراهیم علیه السلام گفت: اعتراف به گناه خود بکن و مناسک حج خود را بشناس. [2]

چون آفتاب غروب کرد گفت: ازدلف الی المشعر الحرام، یعنی: نزدیک شو بسوی مشعر الحرام، پس به این سبب مشعر را مزدلفه گفتند. [3]

و در حدیث صحیح منقول است که از آن حضرت پرسیدند: ساره چرا می گفت: خداوندا!مؤ اخذه مکن مرا به آنچه کردم نسبت به هاجر؟

فرمود: ختنه کرد او را که معیوب گرداند و باعث زیادتی حسن او شد، و سنت شد بعد از آن زنان را ختنه کنند. [4]

به دو سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون ابراهیم علیه السلام طلبید از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن گردانیده است میوه ها روزی کند، امر فرمود خدا قطعه ای از زمین اردن را که محلی است در شام که جدا شد از آنجا و به باغها و میوه ها حرکت کرد تا به مکه آمد و هفت شوط دور خانه کعبه طواف کرد و در آن محل ساکن شد، پس به این سبب او را طایف گفتند. [5]

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ابراهیم دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود، و فرمود: چون ملائکه بشارت دادند ابراهیم را به ولادت اسحاق علیه السلام چنانچه حق تعالی فرموده است که ﴿وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ﴾ [6]، فرمود که:

1- علل الشرایع 435.

2- علل الشرایع 436؛ محاسن 2 / 64.

3- علل الشرایع 436.

4- علل الشرایع 506.

5- علل الشرایع 442؛ تفسیر عیاشی 1 / 60.

6- سوره هود: 71.

مراد از ضحک در اینجا خندیدن نیست بلکه حیض است، یعنی زنش ایستاد، چون این بشارت را شنید حایض شد، و از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود، و قوم ابراهیم چون اسحاق را دیدند گفتند: چه عجب است احوال این مرد و زن، در این سن طفلی را گرفته اند و می گویند: این پسر ماست!

چون اسحاق بزرگ شد، آنقدر به ابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه می کردند و فرق میان ایشان نمی کردند تا آنکه حق تعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و به آن امتیاز بهم رسید. پس روزی ابراهیم علیه السلام ریش خود را میل داد به پیش، یک موی سفید در آن مشاهده کرد گفت: خداوندا!این چیست؟

وحی رسید به او که: این وقار توست.

گفت: خداوندا!زیاد گردان وقار مرا. [1]

و از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: چون اسماعیل و اسحاق بزرگ شدند، روزی با یکدیگر دویدند و اسماعیل را پیشی گرفت، پس ابراهیم علیه السلام او را گرفت و در دامن خود نشاند و اسحاق را پهلوی خود نشاند، پس ساره در خشم شد و گفت: الحال کار به جائی رسیده است که فرزند من و فرزند کنیز را برابر نمی کنی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی می دهی؟!از من دور کن این فرزند را.

پس ابراهیم علیه السلام اسماعیل و هاجر را برد و در مکه فرود آورد، پس طعام ایشان تمام شد، چون ابراهیم خواست که برگردد و طعامی برای ایشان تحصیل نماید هاجر گفت: ما را به که می گذاری؟

فرمود: شما را به خداوند عالمیان می گذارم.

و گرسنگی عظیم ایشان را عارض شد، پس جبرئیل نازل شد و به هاجر گفت: ابراهیم شما را به کی گذاشت؟

گفت: ما را به خدا گذاشت.

1- قصص الانبیاء راوندی 109.

جبرئیل گفت: شما را به کفایت کننده گذاشته است.

پس جبرئیل دستش را در زمزم گذاشت و پیچید، ناگاه آب جاری شد، پس هاجر مشگی گرفت که پر آب کند از ترس اینکه مبادا آب برطرف شود!

جبرئیل گفت: این آب برای شما باقی می ماند، پسرت را بطلب.

پس از آن آب آشامید و تعیش کردند تا آنکه ابراهیم علیه السلام آمد و خبر را به او نقل کردند، فرمود: او جبرئیل بود. [1]

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اسماعیل علیه السلام زنی از عمالقه به عقد خود در آورد که او را سامه می گفتند، و چون ابراهیم علیه السلام مشتاق دیدن اسماعیل شد بر درازگوشی سوار شده و ساره عهد گرفت از او که فرود نیاید تا برگردد. و چون به مکه آمد هاجر به سرای باقی منتقل شده بود، زن اسماعیل را دید و از او پرسید: شوهرت کجاست؟

گفت: به شکار رفته است.

پرسید: حال شما چگونه است؟

گفت: حال ما سخت است و زندگانی ما به دشواری می گذرد.

و تکلیف فرود آمدن نکرد آن حضرت را، ابراهیم علیه السلام فرمود: چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت: عتبه خانه ات را تغییر بده.

چون اسماعیل برگشت و از گردنگاه بالا آمد، بوی پدر خود را شنید، به نزدیک زن آمد و پرسید که: کسی به نزد تو آمد؟

گفت: بلی، مرد پیری آمد و از تو سؤ ال کرد. اسماعیل گفت: آیا تو را به چیزی امر فرمود؟

گفت: بلی، فرمود: چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و تو را امر می کند که عتبه خانه ات را تغییر بدهی.

1- قصص الانبیاء راوندی 110.

پس اسماعیل آن زن را طلاق گفت.

بار دیگر ابراهیم سوار شد که به دیدن اسماعیل برود و باز ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا برگردد، چون به مکه باز اسماعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود، از او پرسید: شوهرت کجاست؟

گفت: خدا تو را عافیت دهد، به شکار رفته است.

پرسید: چگونه اید شما؟

گفت: شایستگانیم.

پرسید: چگونه است حال شما؟

گفت: حال ما نیک است و در نعمت و رفاهیم، فرود آی خدا تو را رحمت کند تا او بیاید.

ابراهیم ابا کرد و او مکرر مبالغه کرد و ابراهیم ابا فرمود.

زن گفت: پس سرت را پیش آور که من بشویم که سرت را ژولیده می بینم.

پس غسولی آورد و سنگی نزدیک آورد تا ابراهیم علیه‌السلام یک پای خود را گردانید و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در رکاب بود تا یک جانب سر مبارک او را شست، پس به جانب دیگر پای را گردانید تا جانب دیگر را شست، پس بر آن زن سلام کرد و فرمود: چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت: عتبه خانه را رعایت و محافظت کن که خوب است.

چون اسماعیل برگشت و از عقبه بالا آمد، بوی پدر خود را شنید، از زن پرسید: کسی به اینجا آمد؟

گفت: بلی، مرد پیری آمد و این جای پاهای اوست که در سنگ مانده است. پس اسماعیل افتاد و جای قدم پدر خود را بوسید.

پس حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم علیه‌السلام او را خواسته بود به شرط آنکه مخالفت او نکند و هر چه او تکلیف کند که مخالف حق نباشد قبول

فرماید، و ابراهیم از حیره کوفه به مکه هر روز می رفت و بر می گشت. [1]

و در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: ابراهیم علیه السلام رخصت طلبید از ساره که به دیدن اسماعیل برود به مکه، رخصت داد به شرط آنکه شب برگردد و از درازگوش به زیر نیاید.

راوی پرسید: چون می تواند شد این؟

فرمود: زمین از برای آن حضرت پیچیده می شد. [2]

و در حدیث دیگر فرمود: چون اسماعیل متولد شد، ساره را غیرت شدید عارض شد، پس خدا امر فرمود ابراهیم را که اطاعت او بکند، او گفت: هاجر را ببر و در جائی بگذار که در آنجا زراعت و حیوان شیرده نباشد، پس آورد هاجر را و نزد کعبه گذاشت، و در آن وقت در مکه زراعت و حیوان و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان برگشت. [3]

و قطب راوندی گفته است: چون اسماعیل علیه السلام به سن شباب رسید، هفت بز بهم رسانید و اصل مالش همین بود، اسماعیل نشو و نما کرد و به عربی تکلم نمود و تیراندازی آموخت و بعد از موت مادرش خود زنی از جرهم به حباله خود در آورد که نام او زعله بود یا عماده و او را طلاق گفت و اولادی از او بهم نرسید، پس سیده دختر حارث بن مضاض را خواست و از او فرزندان بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال بود و در حجر اسماعیل مدفون شد. [4]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که عمر حضرت اسماعیل به صد و سی سال رسید و در حجر با مادرش مدفون شد و پیوسته فرزندان اسماعیل والیان امر خلافت و حافظان بیت الله بودند و برای مردم دیگر برپا می داشتند حج ایشان و امور

1- قصص الانبیاء راوندی 111.

2- قصص الانبیاء راوندی 112.

3- محاسن 2 / 68.

4- قصص الانبیاء راوندی 114.

دینشان را بزرگی بعد از بزرگی تا زمان عدنان بن داود. [1]

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که رسول خدا ﷺ فرمود: زندگانی کرد اسماعیل پسر ابراهیم علیه السلام صد و بیست سال، و عمر مبارک اسحاق علیه السلام پسر ابراهیم به صد و هشتاد سال رسید. [2]

مؤ لف گوید: اختلاف این احادیث در عمر اسماعیل یا به اعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهوی کرده اند.

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: چون حضرت ابراهیم علیه السلام اسماعیل و هاجر را در مکه گذاشت و ایشان را وداع کرد که برگردد، اسماعیل و هاجر گریستند فرمود: چرا گریه می کنید!شما را در زمینی گذاشته ام که محبوبترین زمینها ست بسوی خدا و حرم اوست.

هاجر گفت: من گمان نداشتم که پیغمبری مثل تو بکند آنچه تو کردی.

فرمود: چه کردم؟

گفت: زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره ای نمی توانند کرد در این بیابان می گذاری که مونسی ندارند از بشری، و نه آبی پیداست و نه زراعتی و نه شیر پستانی.

حضرت آب از دیدگانش جاری شد و آمد به در خانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت: خداوندا!من ساکن گردانیدم بعضی از ذریت خود را در وادیی که در آن زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرمت است، پروردگارا!از برای اینکه برپا دارند نماز را، پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوه ها شاید شکر کنند تو را. [3]

پس خدا وحی فرمود به ابراهیم که: بالا رو به کوه ابوقبیس و ندا کن در مردم:ای گروه خلایق!خدا امر می کند شما را به حج این خانه که در مکه است و صاحب حرمت است،

1- قصص الانبیاء راوندی 113، و در آن ((عدنان بن ادد)) است .

2- کمال الدین و تمام النعمة 523.

3- سوره ابراهیم : 37.

هر که راهی بسوی آن تواند، فریضه ای است از جانب خدا.

پس ابراهیم بر ابوقبیس بالا رفت و به بلندترین آوازش این ندا کرد و خدا صدای او را کشانید که شنوانید اهل مشرق زمین و مغرب را و هر که در مابین اینهاست از جمیع آنچه خدا مقرر گردانیده بود در صلبهای مردان از نطفه ها، و آنچه مقدر فرموده بود در رحمهای زنان تا روز قیامت، پس در آن وقت حج بر همه خلایق واجب شد، و تلبیه که حاجیان در ایام حج می گویند جواب ندای ابراهیم است که به حج کرد از جانب خدا. [1]

و به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که: اصل کبوتران حرم باقیمانده کبوتری چند اند که اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام داشت. [2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حجر، خانه اسماعیل است و قبر هاجر و اسماعیل در آنجاست. [3]

و در حدیث صحیح فرمود: حجر داخل خانه کعبه نیست و لیکن اسماعیل چون مادرش را در آنجا دفن کرد دیواری بر دور آن کشید که قبر مادرش پامال نشود، و در آن قبرهای پیغمبران است. [4]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: در حجر مدفون شده اند نزدیک رکن سوم، دخترهای باکره اسماعیل. [5]

و در حدیث حسن فرمود: که آیات بینات که خدا در قرآن فرموده است که در مکه است: مقام ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاد و پایش در آن فرو رفت و اثر قدمش تا حال مانده است، و حجرالاسود، و خانه اسماعیل علیه السلام. [6]

59- تفسیر عیاشی 2 / 232.

860- کافی 6 / 546.

861- کافی 4 / 210.

862- کافی 4 / 210.

863- کافی 4 / 210.

864- کافی 4 / 223.

مؤ لف گوید: بعضی از قصص ابراهیم و اسماعیل و اسحاق ﷺ در باب قصه لـوط ﷺ مـذکور خواهـد شد انشاء الله.

فصل ششم: در بیان مأمور شدن ابراهیم علیه‌السلام به ذبح فرزندش

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که: جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذیحجه به نزد حضرت ابراهیم علیه‌السلام آمد و گفت:ای ابراهیم!سیراب شو، یعنی آب تهیه کن برای خود و اهل خود، و در آن وقت میان مکه و عرفات آب نبود، پس ابراهیم علیه‌السلام را برد به منی و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در آنجا کرد، و چون آفتاب طالع شد روانه عرفات شد و در مروه فرود آمد، و چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را به یک اذان و دو اقامه بجا آورد و نماز کرد در جای آن مسجدی که در عرفات است، پس او را برد و در محل وقوف بازداشت و گفت:ای ابراهیم!اعتراف کن به گناه خود و مناسک حج خود را بشناس، و حضرت ابراهیم را در آنجا بازداشت تا آفتاب غروب کرد، پس او را گفت: بار کن و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام، پس به مشعر الحرام آمد و نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه بجا آورد و شب را در آنجا ماند تا نماز صبح را بجا آورد، پس موقف را به او نمود و آورد او را به منی و امر کرد او را که جمره عقبه را سنگ بزند، و نزد آن جمره شیطان از برای او ظاهر شد پس امر کرد او را به ذبح، و حضرت ابراهیم علیه‌السلام چون به مشعر الحرام رسید شب در آنجا خوابید شاد و خوشحال، پس در خواب دید که پسر خود را ذبح و قربانی کنند، و والده طفل را هم با خود آورده بود به حج.

چون به منی رسیدند، خود با اهلش رمی جمره کردند، پس ساره را گفت که: تو برو به

زیارت کعبه، و پسر خود را نزد خود نگاه داشت و او را برد تا موضع جمره وسطی، در آنجا با فرزند خود مشورت کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است (يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ) [1]ای فرزند عزیز من!بدرستی که من در خواب دیدم که تو را ذبح می کردم، پس نظر کن و تفکر نما که چه می بینی و چه مصلحت می دانی؟.

آن فرزند سعادتمند گفت: ای پدر من!بکن آنچه به آن ماءمور شده ای، بزودی مردا خواهی یافت اگر خدا خواهد مرا از صبرکنندگان، [2]، و هر دو امر خدا را تسلیم کردند، ناگاه شیطان به صورت مرد پیری آمد و گفت:ای ابراهیم!چه می خواهی از این پسر؟

گفت: می خواهم او را ذبح کنم.

گفت: سبحان الله!می کشی پسری را که در یک چشم زدن معصیت خدا نکرده است!

حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: خدا مرا به این امر فرموده است.

گفت: پروردگار تو نهی می کند تو را از این کار، آن که تو را امر به این کار کرده است شیطان است.

حضرت ابراهیم فرمود: وای بر تو!آن کسی که مرا به این مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و به همان سروشی که همیشه به گوش من می رسیده است این را شنیده ام و در این شکی ندارم.

گفت: نه والله تو را امر به این کار نکرده است مگر شیطان.

حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: و الله دیگر با تو سخن نمی گویم. و عزم کرد که فرزندش را ذبح کند.

شیطان گفت:ای ابراهیم!تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو می کنند، و اگر تو این کار را بکنی بعد از این مردم فرزندان خود را بکشند.

1- سوره صافات : 102.

2- سوره صافات : 102.

حضرت ابراهیم جواب او نگفت و رو به پسر آورد و با او مشورت نمو در ذبح کردن او، چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر گفت:ای پدر!روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند.

حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود:ای فرزند!با کشتن، دست و پایت را ببندم؟ این هر دو را والله که برای تو جمع نخواهم رد، پس جل درازگوش را پهن کرد و فرزند را روی آن خوابانید و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کارد را به قوت تمام کشید؛ جبرئیل پیش از کشیدن، کارد را گردانید و پشت کارد را به جانب حلق طفل کرد، چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر کرد کارد را برگشته دید، پس کارد را گردانید و دمش را به حلق طفل گذاشت و کشید، باز جبرئیل کارد را گردانید، تا چندین مرتبه چنین شد، پس جبرئیل گوسفند را از جانب کوه ثبیر کشید و فرزند را از زیر دست حضرت ابراهیم کشید و گوسفند را به جای او خوابانید و ندا به ابراهیم علیه السلام رسید از جانب چپ مسجد خیف که ای ابراهیم!خواب خود را درست کردی، ما چنین جزا می دهیم نیکوکاران را، بدرستی که این ابتلا و امتحانی بود هویدا. [1]

در این حال شیطان لعین خود را به مادر طفل رسانید در وقتی که نظرش به کعبه افتاده بود در میان وادی و گفت: کیست این مرد پیری که من او را دیدم؟

گفت: شوهر من است.

گفت: کیست آن غلامی که همراه او دیدم؟

گفت: او پسر من است.

گفت: دیدم که آن مرد پیر آن پسر را خوابانیده بود و کارد گرفته بود که او را بکشد.

گفت: دروغ می گوئی، ابراهیم رحیمترین مرد است، چگونه پسر خود را می کشد؟!

گفت: به حق پروردگار آسمان و زمین و پروردگار این خانه که دیدم او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود و اراده ذبح او را داشت.

1- سوره صافات : 104 - 106.

گفت: چرا؟

شیطان گفت: گمان می کرد که پروردگارش او را به این امر کرده است.

ساره گفت: سزاوار است او را که اطاعت کند پروردگارش را. پس در دلش افتاد که حضرت ابراهیم در باب فرزندش به امری ماءمور شده است، پس چون از مناسکش فارغ شد در وادی رو به منی دوید و دست بر سر گذاشته بود و می گفت: خداوندا!مرا مؤ اخذه مکن به آنچه کردم به مادر اسماعیل.

پس چون ساره به حضرت ابراهیم علیه السلام رسید و خبر فرزند را شنید و اثر خراشیدن کارد را در گلوی او دید بترسید و بیمار شد و به همان مرض به عالم بقا ارتحال کرد.

راوی پرسید که: در کجا خواست که او را ذبح کند؟

گفت: نزد جمره وسطی، و گوسفند نازل شد بر کوهی که در جانب راست مسجد منی است، و از آسمان نازل شد و در سیاهی می خورد و در سیاهی راه می رفت و در سیاهی می چرید و در سیاهی سرگین می انداخت، یعنی در علفزار.

پرسید: چه رنگ داشت؟

فرمود: سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود. [1]

مؤ لف گوید: این حدیث دلالت می کند بر آنکه فرزندی که حضرت ابراهیم او را خواست ذبح کند و خدا قصه او را در قرآن ذکر فرموده است، اسحاق بوده است، و در این باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست، و یهود و نصاری ظاهرا اتفاق دارند بر آنکه او اسحاق بوده است، و احادیث شیعه از هر دو طرف وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آن است که ذبیح اسماعیل بوده است، و اکثر روایات شیعه بر این دلالت دارد، و ظاهرا آیه کریمه نیز این است چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد، و اگر اجماع نباشد بر آنکه ذبیح یکی بوده است ممکن است جمع کردن میان اخبار به آنکه هر دو واقع شده باشد، و محتمل است ذبیح بودن اسحاق محمول بر تقیه بوده باشد به آنکه

1- تفسیر قمی 2 / 242؛ مجمع البیان 4 / 454.

ذبیح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین اشهر بوده باشد، و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبدالعزیز یکی از علمای یهود را طلبید و از او پرسید: او گفت: علمای اهل کتاب می دانند که ذبیح اسماعیل است و از روی حسد انکار می کنند، زیرا که اسحاق جد ایشان است و اسماعیل جد عرب است، و می خواهند که این فضیلت برای جد ایشان باشند نه جد شما. [1]

و به سند موثق منقول است که: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند از معنی قول حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: من فرزند دو ذبیحم، فرمود: یعنی اسماعیل پسر حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام و عبدالله فرزند عبدالمطلب.

اما اسماعیل پس آن غلام حلیم است که خدا بشارت داد به او ابراهیم علیه السلام را، پس چون آن فرزند چنان شد که با پدر راه می رفت گفت:ای فرزند!در خواب دیدم که تو را ذبح می کنم، پس نظر کن چه می بینی و چه مصلحت می دانی؟

گفت:ای پدر!بکن آنچه به آن ماءمور شده ای. و نگفت که بکن آنچه دیده ای، عن قریب خواهی یافت مرا انشاء الله از صابران.

پس چون عزم کرد بر ذبحش فدا داد خدا او را به ذبحی عظیم، به گوسفندی سیاه و سفید که می خورد در سیاهی و می آشامید در سیاهی و نظر می کرد در سیاهی و راه می رفت در سیاهی و بول می کرد در سیاهی و پشکل می افکند در سیاهی، و قبل از آن چهل سال در باغهای بهشت می چرید و از رحم مادر بدر نیامده بود بلکه حق تعالی به او فرمود: باش، پس بهم رسید برای آنکه فدای اسماعیل گرداند، پس هر قربانی که در منی کشته می شود تا روز قیامت فدای اسماعیل است، پس احد ذبیحین این است. [2]

مؤ لف گوید: قصه ذبیح دیگر که عبدالله است در کتاب احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

1- مجمع البیان 4 / 453؛ تاریخ طبری 1 / 162؛ الانس الجلیل 1 / 40.

2- عیون اخبار الرضا 1 / 210؛ خصال 55.

و شیخ محمد بن بابویه رحمة الله بعد از ایراد این حدیث گفته است که: روایات مختلف است در ذبیح، بعضی از آنها وارد شده است که اسماعیل است و بعضی وارد شده است که اسحاق است، و نمی توان رد کرد اخبار را هرگاه صحیح باشد طرق آنها، و ذبیح اسماعیل بوده است و لیکن چون اسحاق متولد شد بعد از او آرزو کرد که کاش پدرش به ذبح او ماءمور شده بود و او صبر می کرد برای امر خدا و تسلیم و انقیاد می کرد چنانچه برادرش صبر کرد و منقاد شد پس به درجه او می رسید در ثواب. چون خدا از دلش دانست که او در این آرزو صادق است او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی ذبح می کرد، و این مضمون به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است و حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: من پسر دو ذبیحم مؤ ید این معنی است، زیرا که عم را پدر می گویند و در قرآن نیز وارد شده است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عم والد است، پس بر این وجه سخن آن حضرت درست می شود که فرزند ذو ذبیح است که اسماعیل و اسحاق باشند که یکی ذبیح حقیقی و والد حقیقی است و یکی ذبیح مجازی است و والد مجازی.

و از برای ذبح عظیم وجه دیگر هست که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت: شنیدم حضرت امام رضا علیه السلام می فرمود: چون خدا امر فرمود ابراهیم را که ذبح نماید به جای اسماعیل گوسندی را که بر او نازل ساخت، آرزو می کرد آن حضرت که کاش فرزند خود اسماعیل را به دست خود قربانی می کرد و ماءمور نمی شد که به جای او گوسفند بکشد تا به دلش بر می گردید آنچه بر می گردد به دل پدری که عزیزترین فرزندانش را به دست خود بکشد، پس مستحق شد به این ذبح کردن درجات اهل ثواب را بر مصیبتها.

پس خدا وحی فرمود بسوی او که:ای ابراهیم!کیست محبوبترین خلق من بسوی تو؟ عرض کرد: پروردگارا!خلق نکرده ای خلقی را که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم.

پس خدا وحی کرد بسوی او که: او محبوبتر است بسوی تا یا جان تو؟

عرض کرد: بلکه او محبوبتر است بسوی من از جان من.

فرمود: فرزندان او بسوی تو محبوبترند یا فرزندان تو؟

گفت: بلکه فرزندان او.

حق تعالی فرمود: پس مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل تو را بیشتر به درد می آورد یا ذبح فرزند تو به دست تو در طاعت من؟

عرض کرد: خداوندا!بلکه ذبح فرزند او به دست دشمنانش دل مرا بیشتر به درد می آورد.

پس خدا وحی فرمود که:ای ابراهیم!بدرستی که طایفه ای که دعوی کنند که از امت محمدنند، حسین فرزند او را بعد از او به ظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را می کشند و به سبب این مستوجب غضب من خواهند شد.

پس از استماع این قصه جانسوز به جزع آمد ابراهیم و دلش به درد آمد و گریان شد، پس حق تعالی به او وحی فرمود:ای ابراهیم!فدا کردم جزع تو را بر پسرت اسماعیل اگر او را به دست خود ذبح می کردی به جزعی که کردی بر حسین علیه السلام و شهید شدن او، و واجب کردم برای تو بلندترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتهای ایشان.

و این است معنی قول خدا که: فدا دادیم او را به ذبح بزرگ. [1] تمام شد اینجا آنچه از ابن بابویه نقل کردیم. [2]

و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابراهیم از آن چیزهاست که خدا خلق کرده است بی آنکه از رحم مادر بیرون آید. [3]

و در حدیث موثق منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند: ذبیح، اسماعیل بود یا اسحاق؟

فرمود: اسماعیل بود، مگر نشنیده ای قول حق تعالی در سوره صافات بعد از بشارت اسماعیل و قصه ذبح فرموده است: بشارت دادیم او را به اسحاق [4]، پس چون تواند

1- سوره صافات : 107.

2- خصال 57.

3- خصال 353؛ تفسیر قمی 2 / 271.

4- سوره صافات : 112.

بود که ذبیح، اسحاق باشد؟![1]

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: ذبیح، اسماعیل است. [2]

و به سند موثق منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: سپرز چرا حرام شده است در میان اجزای حیوانی که ذبح می کنند؟

فرمود: چون گوسفند را فرود آوردند بر ابراهیم از کوه ثبیر و آن کوهی است در مکه که آن را به فدای فرزند خود ذبح کند، شیطان آمد و به ابراهیم گفت: نصیب مرا بده از این گوسفند.

فرمود: تو را چه نصیب در آن هست و آن قربانی پروردگار من است و فدای فرزند من است؟!

پس خدا وحی نمود به او که: او را در این گوسفند نصیبی است و نصیب او سپرز است زیرا که محل جمع شدن خون است، و حرام است خصیه ها زیرا که مجرای نطفه اند،پس ابراهیم سپرز و دو خصیه را به او داد. [3]

و به سند صحیح منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید: اسماعیل بزرگتر بود یا اسحاق؟ و کدام یک ذبیح بودند؟

فرمود: اسماعیل بزرگتر بود از اسحاق پنج سال؛ و ذبیح، اسماعیل بود، و مکه منزل اسماعیل بود، و ابراهیم خواست اسماعیل را ذبح کند ایام موسم در منی، و میان بشارت خدا برای ابراهیم به اسماعیل و بشارت او به اسحاق پنج سال فاصله بود، آیا نشنیده ای سخن ابراهیم را که گفت (رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ) [4] از خدا سؤ ال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان، و حق تعالی در سوره صافات می فرماید (فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ

1- قرب الاسناد 389.

2- امالی شیخ طوسی 338.

3- علل الشرایع 562.

4- سوره صافات : 100.

حَلِيمٍ) [1] پس بشارت داديم او را به پسری بردبار، يعنی اسماعيل از هاجر، پس فدا كرد اسماعيل را به گوسفندی بزرگ؛ بعد از ذكر اينها فرمود: بشارت داديم او را به اسحاق پيغمبری از صالحان و بركت فرستاديم بر او و بر اسحاق [2]، پس ذبيح، اسماعيل بود پيش از بشارت به اسحاق، پس كسی كه گمان كند اسحاق بزرگتر است از اسماعيل، و ذبيح اسحاق است تكذيب كرده است به آنچه خدا در قرآن از خبر ايشان فرستاده است. [3]

و به سند صحيح از حضرت امام رضا عليه السلام منقول است كه: اگر خدا می دانست كه حيوانی نزد او گراميتر از گوسفند هست، هر آينه آن را فدای اسماعيل می گردانيد. [4]

و در حديث ديگر به جای اسماعيل، اسحاق وارد شده است. [5]

و در حديث ديگر از حضرت صادق عليه السلام منقول است كه: يعقوب عليه السلام به عزيز مصر نوشت: ما اهل بيت ابتلا و امتحانيم، پدر ما ابراهيم را امتحان كردند به آتش، و پدر ما اسحاق را امتحان كردند به ذبح. [6]

و در حديث معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام مروی است: ساره به ابراهيم گفت: پير شده ای، كاش دعا می كردی خدا تو را روزی فرمايد فرزندی كه ديده ما به آن روشن شود، زيرا كه خدا تو را خليل خود گردانيده است و دعای تو را مستجاب می كند انشاء الله. پس ابراهيم از پروردگارش طلبيد كه او را پسری دانا روزی فرمايد.

خدا وحی فرمود به او كه: من می بخشم به تو پسری دانا و تو را در باب او امتحان

1- سوره صافات : 101 .

2- سوره صافات : 112 و 113.

3- معانی الاخبار 391؛ تفسير برهان 4 / 30.

4- كافی 6 / 310.

5- كافی 6 / 310.

6- تفسير عياشی 2 / 195.

می کنم به طاعت خود، بعد از بشارت سه سال گذشت، پس بشارت اسماعیل مرتبه دیگر آمد بعد از سه سال. [1]

و در دو حدیث حسن منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: صاحب ذبح کی بود؟ فرمود: اسماعیل بود. [2]

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت پرسیدند: میان بشارت ابراهیم به اسماعیل و بشارت اسحاق چندگاه فاصله بود؟

فرمود: میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود، حق تعالی می فرماید (فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ) [3] یعنی اسماعیل، و این اول بشارتی بود که خدا به ابراهیم داد در باب فرزند؛ و چون متولد شد برای ابراهیم اسحاق از ساره و اسحاق سه ساله شد، روزی اسحاق در دامن ابراهیم علیه السلام نشسته بود اسماعیل آمد و اسحاق را دور کرد و در جای او نشست، چون ساره این حال را مشاهده کرد گفت:ای ابراهیم!فرزند هاجر فرزند مرا از دامن تو دور می کند و خود به جای او می نشیند؟!نه والله نمی باید که دیگر هاجر و پسرش با من در یک شهر باشند، ایشان را از من دور کن، و ابراهیم علیه السلام ساره را بسیار عزیز و گرامی می داشت و حقش را رعایت می کرد، زیرا که او از فرزندان پیغمبران بود و دختر خاله او بود.

پس این امر بر آن حضرت بسیار دشوار آمد و غمگین شد از مفارقت اسماعیل، چون شب شد ملکی از جانب خدا به خواب او آمد و به او نمود کشتن پسرش اسماعیل را در موسم مکه، پس صبح کرد ابراهیم بسیار غمگین به سبب آن خوابی که دیده بود.

چون در این سال موسم حج در آمد، ابراهیم علیه السلام هاجر و اسماعیل را در ماه ذیحجه از زمین شام برداشت و به مکه برد که اسماعیل را در موسم حج ذبح کند، پس اول ابتدا کرد و پیهای خانه را بلند نمود و به قصد حج متوجه منی شد، و چون اعمال منی را بجا آورد و

1- تفسیر عیاشی 2 / 244.

2- تفسیر قمی 2 / 226.

3- سوره صافات : 101.

برگشت با اسماعیل به مکه و طواف کعبه کردند هفت شوط پس متوجه سعی میان صفا و مروه شـدند، و چون به محل سعی رسیدند ابراهیم به اسماعیل گفت:ای فرزند!من در خواب دیدم که تو را ذبح می کـردم در موسم این سال پس چه مصلحتی می بینی؟

گفت:ای پدر!بکن آنچه به آن ماءمور شده ای.

چون از سعی فارغ شدند، ابراهیم اسماعیل را برد به منی، و این در روز نحر بود، و چون به جمـره میـان رسیدند او را به پهلوی چپ خوابانید و کارد را گرفت که او را بکشد، پس نندا به او رسید:ای ابراهیم!خواب خود را راست کردی و به فرموده من عمل نمودی. و فدا کرد اسماعیل را به گوسفندی بزرگ و گوشـتش را تصدق نمود بر مسکینان. [1]

و از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند: چرا منی را منی نامیدند؟

فرمود: برای آنکه جبرئیل در آنجا گفت به ابراهیم که: آرزو کن و از خدا بطلب آنچه خواهی.

پس او در خاطر خود تمنا و آرزوی آن کرد که خدا به جای پسرش اسماعیل گوسفندی قرار فرماید کـه او را ذبح نماید به فدای اسماعیل، و خدا آرزوی او را داد. [2]

مؤ لف گوید: احادیثی که دلالت کند بر آنکه ذبیح، اسماعیل است بسیار است و در این کتـاب بـه همـین اکتفا نمودیم، و بسیاری از قصص ابراهیم علیه السلام در قصه لوط علیه السلام بیان خواهد شد انشاء الله.

1- مجمع البیان 4 / 455.

2- علل الشرایع 435.

باب هشتم: در بیان قصص حضرت لوط علیه السلام و قوم آن حضرت است

مشهور میان مفسران آن است که: حضرت لوط علیه السلام پسر برادر حضرت ابـراهیم علیه السلام بـود، و لـوط پسـر هاران بن تارخ بود، و بعضی گفته اند: پسر خاله ابراهیم بود، و ساره خواهر لوط بود بنا بر قول اخیر [1]،و این اقوی است، و پیشتر گذشت که لوط از پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شده است. [2]

و شیخ علی بن ابراهیم رحمة الله ذکر کرده است که: چون نمرود، ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت و حـق تعالی به قدرت کامله خود آتش را او سرد گردانید نمرود از ابراهیم علیه السلام خـائف شـد و گفـت: از بـلاد مـن بیرون رو و با من در یک دیار مباش، و ابراهیم علیه السلام ساره را به نکاح خود در آورده بـود و او دختـر خالـه ابراهیم بود و ایمان به آن حضرت آورده بود، و لوط نیز به او ایمـان آورده بـود و او طفلـی بـود، و ابـراهیم علیه السلام گوسفندی چند داشت که معیشت او از آنها می گذشت.

پس ابراهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود داشت، زیرا کـه غیـرت عظـیم داشت. چون خواست از بلاد نمرود بیرون رود، عمال نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندان را از او بگیرند و گفتند: تو اینها را در سلطنت و مملکت پادشاه ما کسب کرده ای و در بلاد او بهم رسانیده ای و تـو مخالف اوئی در مذهب، نمی گذاریم اینها را از بلاد او بیرون بری.

ابراهیم علیه السلام فرمود: حکم کند میان ما و شما قاضی پادشاه، و او سندوم نام داشت،

پس به نزد سندوم رفتند و گفتند: این مرد مخالف سلطان ماست در مذهب و آنچه با خـود دارد از بـلاد سلطان کسب کرده است و نمی گذاریم که از اینها چیزی را بیرون برد.

سندوم گفت: راست می گویند، دست بردار از آنچه در دست توست.

ابراهیم علیه‌السلام فرمود: اگر به حق حکم نکنی همین ساعت خواهی مرد.

سندوم گفت: حق کدام است؟

فرمود: بگو به ایشان که برگردانند به من عمری را که صرف کرده ام در کسب اینها تا من اینها را به ایشان بدهم.

سندوم گفت: بلی، شما عمر او را به او برگردانید تا او اینها را بدهد.

پس دست از او برداشتند.

و نمرود به اطراف عالم نوشت که ابراهیم را نگذارند در معموره ای ساکن شود، پس ابـراهیم گذشـت بـه بعضی از عمال نمرود که هر که به او می گذشت عشر آنچه با او بود می گرفت، و ساره بـا ابـراهیم بـود در صندوق، پس عشر آنچه با او بود گرفت و آمد بسوی صندوق و گفت: البته می باید این صندوق را بگشائی.

ابراهیم علیه‌السلام گفت: هر چه می خواهی حساب کن و عشر آن را بگیر.

گفت: البته می باید بگشائی؛ و به جبر صندوق را گشود، چون نظرش بـر سـاره افتـاد از وفـور حسـن و جمال او متعجب شد و گفت: این زن کیست که با خود داری؟

فرمود: خواهر من است و غرضش آن بود که خواهر من است در دین.

پس حکم کرد صندوق را برداشتند و به نزد پادشاه بردند و خواست که دست بسـوی او دراز کنـد، سـاره گفت: پناه می برم به خدا از تو، پس دستش خشکید و به سینه اش چسـبید و شـدت عظـیم بـه او رسـید و گفت:ای ساره!چیست این بلا که مرا عارض شد؟

گفت: برای آن چیزی است که قصد کردی.

گفت: من قصد نیک نسبت به تو کردم!خدا را دعا کن که مرا نجات دهد و به حالت اول برگرداند.

ساره گفت: خداوندا!اگر راست می گوید که قصد بدی نسبت به من ندارد او را به حالت

اول برگردان.

پس برگشت به حال صحت، و بالای سرش کنیزکی ایستاده بود گفت:ای ساره!این کنیزک را بگیر کـه تـو را خدمت نماید و آن هاجر مادر اسماعیل بود.

پس ابراهیم علیه السلام ساره و هاجر را برداشت و در بادیه ای فرود آمدند بر سر راه مردم که به یمن و شـام و به اطراف عالم می رفتند، پس هر که از آن راه عبور می کرد او را به اسلام دعوت می کرد، و خبر او در عالم شهرت کرده بود که نمرود پادشاه او را در آتش انداخت و نسوخت، و به او می گفتند کـه: مخالفـت پادشـاه مکن که پادشاه می کشد هر که را مخالفت او می کند، و هر کـه بـه ابـراهیم مـی گذشـت آن حضـرت او را ضیافت می کرد، و هفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای معمـور کـه درختـان و زراعـت و نعمـت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود، و هر که به این شهرها می گذشت از میـوه هـا و زراعتهـای ایشان می خورد، پس از این حال به جزع آمدند و خواستند چاره ای برای دفع این بکنند، پـس شـیطان بـه نزد ایشان آمد به صورت مرد پیری و گفت: می خواهید دلالت کنم شما را بر امری که اگر آن را بعمل آورید هیچکس به شهرهای شما وارد نشود؟ گفتند: آن امر چیست؟

گفت: هر که به شهر شما وارد شود، در دبر او جماع کنید و رختهایش را از او بگیرید.

پس شیطان به صورت پسر ساده خوشروئی به نزد ایشان آمد و به ایشان در آویخت تا بـا او ایـن عمـل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود، پس خوش آمد ایشان را این عمل و لذت یافتند و مردان با مردان مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی شدند، و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند.

پس مردم این حال را به ابراهیم علیه السلام شکایت کردند و حضرت ابراهیم لوط را بسوی ایشـان فرسـتاد کـه ایشان را حذر فرماید از عقوبت خدا و بترساند از عذاب حق تعالی، چون نظـر ایشـان بـه لـوط علیه السلام افتـاد گفتند: تو کیستی؟

گفت: من پسر خاله ابراهیم خلیلم که نمرود او را به آتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید، و او در نزدیکی شما می باشد، پس از خدا بترسید

و این عمل شنیع را ترک کنید که اگر نکنید خدا شما را هلاک خواهد کرد.

پس جراءت نکردند که اذیتی به آن حضرت برسانند و از او خائف شدند، و هر کس که بر ایشان می گذشت که اراده بدی نسبت به او می کردند، حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص می کرد.

و لوط علیه السلام از ایشان زنی به نکاح خود در آورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید، پس لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند و از او قبول نکردند، گفتند:ای لوط!اگر دست از نصیحت ما بر نداری هر آینه تو را سنگسار می کنیم و از این شهرها بیرون کنیم، پس لوط بر ایشان نفرین کرد.

روزی حضرت ابراهیم نشسته بود در آن موضع که در آنجا می بود، جمعی را ضیافت کرده بود و مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود، ناگاه دید که چهار نفر نزد او ایستادند که به مردم شبیه نبودند و گفتند: سلاما.

ابراهیم گفت: سلام.

پس ابراهیم به نزد ساره آمد و گفت: مهمانی چند نزد من آمده اند که به مردم شبیه نیستند.

ساره گفت: نیست نزد ما مگر گوساله ای.

پس آن را کشت و بریان کرد و به نزد ایشان آورد، چنانچه حق تعالی می فرماید: بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم برای بشارت، گفتند، سلاما، گفت: سلام، پس درنگ نکرد که آورد گوساله ای بریان، پس چون دید که دست ایشان به او نمی رسانند انکار کرد ایشان را و از ایشان خوفی در دل خود احساس کرد، و آمد ساره با جماعتی از زنان و گفت: چرا امتناع می کنید از خوردن طعام خلیل خدا؟

پس گفتند به ابراهیم که: مترس، ما رسولان خدائیم، فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که آنها را عذاب کنیم. پس ساره ترسید و حایض شد بعد از آنکه سالها بود که از پیری حیضش برطرف شده بود.

حق تعالی می فرماید که: پس بشارت دادیم ساره را به اسحاق و بعد از اسحاق به

یعقوب که از اسحاق بهم خواهد رسید، پس ساره دست بر رو زد و گفت: یا ویلتا!آیا من خواهم زائید و من پیر زالم و اینک شوهرم مرد پیری است، بدرستی که این امری است عجیب، پس جبرئیل به او گفت: آیا تعجب می کنی از امر خدا، رحمت و برکتهای او بر شما باد یا بر شماست ای اهل بیت، بدرستی که او مستحق حمد و صاحب مجد و بزرگواری است،پس چون برطرف شد از ابراهیم ترس و بشارت ولادت اسحاق به او رسید شروع کرد به مبالغه در التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت به جبرئیل که: به چه چیز فرستاده شده ای؟

گفت: به هلاک کردن قوم لوط.

ابراهیم گفت: لوط در میان ایشان است، چگونه آنها را هلاک می کنید؟

جبرئیل گفت: ما بهتر می دانیم هر که در آنجاست، او را نجات می دهیم و اهل او را مگر زنش را که او از باقیماندگان در عذاب خواهد بود.

ابراهیم گفت: یا جبرئیل!اگر در آن شهر صد مرد از مؤ منان باشند، ایشان را هلاک خواهید کرد؟

جبرئیل گفت: نه.

ابراهیم علیه السلام گفت: اگر پنجاه کس باشند؟

گفت: نه.

ابراهیم علیه السلام گفت: اگر ده کس باشند؟

گفت: نه.

ابراهیم گفت: اگر یک کس باشد؟

گفت: نه، چنانچه خدا فرمود: نیافتیم در آن شهر بغیر خانه ای از مسلمانان. [1]

ابراهیم علیه السلام گفت:ای جبرئیل!در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود.

پس خدا وحی کرد بسوی ابراهیم مانند چشم برهم زدن که:ای ابراهیم!اعراض کن از

1-سوره ذاریات : 36.

شفاعت ایشان، بدرستی که آمده است امر پروردگار تو، و بدرستی که خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمی شود.

پس ملائکه بیرون آمدند از نزد ابراهیم و به نزد لوط آمدند و ایستادند در پیش او در وقتی که زراعت خود را آب می داد، پس لوط به ایشان گفت: شما کیستید؟

گفتند: ما مسافر و ابناء سبیلیم، امشب ما را ضیافت کن.

لوط به ایشان گفت که:ای قوم!اهل این شهر بد گروهی هستند، با مردان جماع می کنند و مالهای ایشان را می گیرند.

گفتند: دیر وقت شده است و به جائی نمی توانیم رفت، امشب ما را ضیافت کن.

پس لوط به نزد زنش آمد و زنش از آن قوم بود و گفت: امشب مهمانی چند به من وارد شده اند، قوم خود را خبر مکن از آمدن ایشان تا هر گناه که تا حال کرده ای از تو عفو کنم. گفت: چنین باشد. و علامت میان او و قومش آن بود که هرگاه مهمانی نزد لوط بود در روز دود بر بالای بام خانه می کرد و اگر در شب بود آتش می افروخت. پس چون جبرئیل و ملائکه که با او بودند داخل خانه لوط شدند زنش بر بام دوید و آتش افروخت، پس اهل شهر دویدند از هر ناحیه بسوی خانه حضرت لوط، و چون به در خانه رسیدند گفتند:ای لوط!آیا تو را نهی نکردیم که مهمان به خانه نیاوری؟ و خواستند فضیحت برسانند به مهمانان او.

گفت: اینها دختران منند، ایشان پاکیزه ترند از برای شما، پس از خدا بترسید و مرا خوار مگردانید در باب مهمانان من، آیا نیست از شما یک مرد که سخن مرا بشنود و به رشد و صلاح مایل باشد و مروی است که: مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بود، زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود است، پس ایشان را به حلال می خواند و نمی خواند ایشان را به حرام، پس گفت: زنهای شما پاکیزه ترند از برای شما. [1]

گفتند: می دانی که ما را در دختران تو حقی نیست، و تو می دانی که ما چه می خواهیم.

1-تفسیر قمی 1 / 335.

چون از ایشان ناامید شد گفت: کاش مرا قوتی می بود به شما، یا پناه می بردم به رکن شدیدی. [1]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی بعد از حضرت لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قومش، و قبیله و عشیره در میان ایشان داشت. [2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: مراد لوط از قوت، قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود، و از رکن شدید سیصد و سیزده تن اصحاب آن حضرت بود. [3]

پس جبرئیل گفت: کاش می دانست که چه قوتی با او هست.

لوط گفت: کیستید شما؟

جبرئیل گفت: من جبرئیلم.

لوط گفت: به چه امر ماءمور شده اید؟

گفت: به هلاک ایشان.

گفت: در این ساعت بکنید.

جبرئیل گفت: موعد ایشان صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟

پس در را شکستند و داخل خانه شدند، پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد و ایشان را کور کرد، چنانچه حق تعالی فرموده است که: بتحقیق مراوده کردند و طلبیدند از لوط مهمانان او را از برای عمل قبیح، پس کور کردیم دیده های ایشان را [4]، پس چون این حال را مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان نازل شد، پس جبرئیل به حضرت لوط گفت که: چون پاره ای از شب برود، اهل خود را بردار و بیرون رو از میان ایشان تو و فرزندان تو، و احدی از شما نگاه به عقب نکند مگر زن تو که به او خواهد رسید آنچه به

1-فسیرقمی 1 / 332.

2-تفسیر قمی 1 / 335.

3- تفسیر قمی 1 / 336؛ تفسیر برهان 2 / 228 و 230.

4-سوره قمر: 37.

آنها می رسد.

و در میان قوم لوط مرد عالمی بود گفت:ای قوم!آمد بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده می کرد، پس او را حراست کنید و مگذارید که از میان شما بدر رود که تا او در میان شماست عذاب بسوی شما نمی آید. پس جمع شدند در دور خانه لوط و او را حراست می کردند.

پس جبرئیل گفت:ای لوط!بیرون رو از میان ایشان.

گفت: چگونه بیرون روم و در دور خانه من جمع شده اند؟

پس عمودی از نور در پیش روی او گذاشت و گفت: از پی این عمود برو و هیچیک نگاه به پس مکنید.

پس از آن شهر از زیر زمین بیرون رفتند، و زنش نگاه به عقب کرد و حق تعالی بر او سنگی فرستاد و او را کشت. پس چون صبح طالع شد هر یک از آن چهار ملک به طرفی از شهر ایشان رفتند و کندند آن شهر را از طبقه هفتم زمین و به هوا بالا بردند به حدی که اهل آسمان صدای سگها و خروسهای ایشان را شنیدند، پس برگردانیدند شهر را بر ایشان، و حق تعالی بارید بر ایشان سنگها از سجیل یعنی از گل سخت شده یا از آسمان اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چیده شده یا پیاپی و منقط و رنگارنگ. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هیچ بنده ای از دنیا بیرون نمی رود که حلال شمارد عمل قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از سنگها بر جگر او می زند که مرگش در آن است و لیکن خلق آن را نمی بینند. [2]

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر صبح و شام پناه به خدا می برد از بخل و ما نیز پناه به خدا می بریم از بخل، حق تعالی می فرماید که: هر که نگاه داشته شود از بخل نفس خود، پس ایشان

1-تفسیر قمی 1 / 336.

2-تفسیر قمی 1 / 336؛ کافی 5 / 548

رستگارانند [1]، و تو را خبر می دهم از عاقبت بخل، بدرستی که قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعام خود، پس بخل ایشان را به دردی مبتلاء کرد که دوا نداشت در فرجهای ایشان، پس فرمود که: شهر قوم لوط بر سر راه قافله ها بود که به شام و مصر می رفتند، و اهل قوافل نزد ایشان فرود می آمدند و ایشان ضیافت می کردند، چون بسیار شد این ضیافت ایشان به تنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس، پس بخل باعث شد ایشان را که چون مهمانی بر ایشان وارد می شد فضیحت بر سر او می آوردند و با او لواط می کردند بی آنکه شهوتی و خواهشی به این عمل قبیح داشته باشند، و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل به شهر ایشان فرود نیاید و ایشان را نباید ضیافت کرد، پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر کردند، پس بخل بلائی بر ایشان مسلط کرد که از خود دفع نمی توانستند کرد تا آنکه به مرتبه ای رسید خواهش ایشان به این عمل قبیح که طلب می کردند از مردان در شهرها و مزد می دادند بر آن، پس کدام درد از بخل بدتر است و ضرر و عاقبتش بدتر و رسواتر و قبیح تر است نزد خدا از بخیل بودن.

راوی پرسید: آیا اهل شهر لوط همه این کار را کردند؟

فرمود: بلی، مگر اهل یک خانه از مسلمانان، مگر نشنیده ای فرموده خدا را که: پس بیرون کردیم هر که بود در آن شهر از مؤ منان پس نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان. [2]

پس آن حضرت فرمود که: حضرت لوط در میان قوم خود سی سال ماند که ایشان را بسوی خدا می خواند و حذر می فرمود ایشان را از عذاب الهی، و ایشان قومی بودند که خود را از غایط پاکیزه نمی کردند و غسل جنابت نمی کردند.

و لوط پسر خاله حضرت ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم علیه السلام خواهر لوط بود، و حضرت لوط و ابراهیم علیهماالسلام دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا

1-سوره حشر: 9؛ سوره تغابن : 16.

2-سوره ذاریات : 35 و 36.

می ترسانیدند، و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم و هر مهمانی که بر او وارد می شد ضیافت می کرد و حذر می فرمود مهمانان را از شر قوم خود، پس چون قوم لوط این را از او دیدند گفتند: آیا تو را نهی نکردیم از عالمیان؟ مهمانی نکن مهمانی را که بر تو نازل شود، و اگر بکنی فضیحت می رسانیم به مهمانان تو، و تو را خوار و ذلیل می کنیم نزد ایشان.

پس لوط علیه السلام هرگاه او را مهمانی می رسید پنهان می کرد امر او را از بیم آنکه مبادا قوم او فضیحت نمایند به او، زیرا که لوط در میان ایشان قبیله و عشیره ای نبود و پیوسته لوط و ابراهیم علیه السلام متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند، و ابراهیم و لوط علیهما السلام را منزلت شریفی نزد حق تعالی بود، و خدا هرگاه که اراده می کرد عذاب قوم لوط را مودت حضرت ابراهیم و خلت او و محبت لوط علیه السلام را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تاءخیر می کرد.

پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد و عذاب ایشان را مقدر فرمود، مقرر نمود که عوض دهد ابراهیم علیه السلام را از عذاب قوم لوط به پسری دانا که موجب تسلی حضرت ابراهیم گردد از مصیبتی که به او می رسد به سبب هلاک شدن قوم لوط، پس رسولان فرستاد بسوی حضرت ابراهیم که او را بشارت دهند به اسماعیل، پس شب داخل شدند و ابراهیم در بیم شد از ایشان و ترسید که دزدان باشند؛ پس چون رسولان، او را ترسان و هراسان یافتند، سلام کردند و او جواب سلام ایشان گفت و گفت: من از شما ترسانم.

گفتند: مترس، ما رسولان پروردگار توئیم، تو را بشارت می دهیم به پسری دانا حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پسر دانا اسماعیل بود از هاجر.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام به رسولان گفت: آیا بشارت می دهید مرا که با این حال پیری از من فرزندی حاصل شود؟!پس به عجیب امری بشارت می دهید.

گفتند: بشارت می دهیم تو را به حق و راستی، پس مباش از ناامیدان.

پس گفت حضرت ابراهیم با ایشان که: بعد از بشارت دیگر به چه کار آمده اید؟ گفتند: فرستاده شده ایم به قومی جرم کنندگان که قوم لوطند، بدرستی که ایشان گروهی بودن فاسقان از برای اینکه بترسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان.پس حضرت ابراهیم به رسولان گفت: بدرستی که لوط در میان ایشان است.

گفتند: ما بهتر می دانیم که کی در اینجاست، البته نجات می دهیم او را و اهل او را همگی مگر زنش را که مقدر کرده ایم که او از باقیماندگان در عذاب است.

چون به نزد آل لوط آمدند، رسولان گفت: شما گروهی هستید منکر که شما را نمی شناسم.

گفتند: بلکه آمده ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک می کردند از عذاب خدا، و بسوی تو آمده ایم به راستی که بترسانیم قوم تو را از عذاب، و بدرستی ما از راستگویانیم، چون هفت روز و هفت شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان این قوم بیرون بر، و هیچیک از شما رو به عقب خود نکند مگر زن تو که می رسد به او آنچه به قوم تو می رسد،

و بروید در آن شب به هر جا که ماءمور خواهید شد.

و گفتند به لوط علیه السلام که: چون صبح شود همه قوم هلاک خواهند شد.

پس چون صبح روز هشتم طالع شد، باز خدا رسولان بسوی ابراهیم علیه السلام فرستاد که بشارت دهند او را به اسحاق و تعزیه گویند او را و تسلی فرمایند به هلاک شدن قوم لوط، چنانچه در جای دیگر فرموده است:. بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم با بشارت و سلام کردند و ابراهیم جواب سلام ایشان گفت، پس درنگ نکرد که آورد عجلی حنیذ فرمود: یعنی ذبح کرده شد و بریان و نیکو پخته شده پس چون ابراهیم علیه السلام دید دست دراز نکردند بسوی آن بریان، از ایشان ترسید، زیرا در آن زمان جمعی که طعام یکدیگر را می خوردند از شر یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن علامت دشمنی بود.

گفتند: مترس!ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط.

و ساره ایستاده بود، پس بشارت دادند او را به اسحاق و از عقب اسحاق به یعقوب، پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت: یا ویلتا!آیا فرزند از من بهم می رسد و من پیر زالم و اینک شوهر من پیر است، بدرستی که این امری است عجیب!گفتند: آیا تعجب می کنی از امر خدا؟ رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت نازل و لازم است، بدرستی که او حمید و مجید است.

چون ابراهیم بشارت اسحاق را شنید و ترس از دل او زایل شد، شروع کرد به مناجات

با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط و از خدا سؤ ال کرد که بلا را از ایشان بگرداند. [1]

پس حق تعالی وحی فرمود به او که: ای ابراهیم!درگذر از این امر که پروردگار تو آمده است و عذاب من به ایشان می رسد بعد از طلوع آفتاب همین روز و این حتم است و برگشتن ندارد.[2][3]

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: شش چیز است در این امت که از عملهای قوم لوط است: کمان گلوه انداختن، سنگریزه با انگشتان انداختن، قندران خاییدن، جامه بر زمین انداختن از روی تکبر، و بندهای قبا و پیراهن را گشودن. [4]

و در روایت دیگر وارد شده است: از اعمال قبیحه ایشان آن بود که در مجالس بر روی یکدیگر باد سر می دادند، لهذا لوط به ایشان گفت: در مجالس خود کارهای بد مکنید. [5]

و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل سؤ ال فرمود که: چگونه بود هلاک شدن قوم لوط؟

جبرئیل گفت که: قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمی کردند و از جنابت غسل نمی کردند و بخل می ورزیدند به طعام خود، و لوط در میان ایشان سی سال ماند، او در میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود و قوم و عشیره ای در میان ایشان نداشت، و ایشان را خواند بسوی خداو ایمان به او و متابعت خود، و نهی کرد ایشان را از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشان را به طاعت خدا، پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند، چون خدا خواست ایشان را عذاب فرماید فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان را بترسانند و حجت بر ایشان تمام کنند، چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد

1-سوره هود: 69 74.

2--سوره هود: 76.

3-علل الشرایع 548؛ تفسیر عیاشی 2 / 244.

4- خصال 331.

5-مجمع البیان 4 / 280.

بسوی ایشان ملکی چند را که بیرون کنند هر که در شهر ایشان است از مؤ منان، پس نیافتند در آن شـهر بغیر از یک خانه ای از مسلمانان پس آنها را بیرون کردند و به لوط علیه السلام گفتند: امشب اهل خـود را از شـهر بیرون بر بغیر از زنت.

چون نصف شب گذشت لوط با دخترانش روانه شد و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشـان را خبر کند که لوط بیرون رفت، چون صبح طالع شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که:ای جبرئیل!قوم خـدا لازم و امر او متحتم شده است در عذاب قوم لوط، پس پائین رو بسوی شهر ایشان و آنچه احاطه کرده است به آن و بکن همه را از طبقه هفتم زمین و بالا بیاور بسوی آسمان و نگهدار تا برسد به تو امر خداوند جبـار در برگردانیدن آن، و آیت هویدا باقی بگذار خانه لوط را که عبرتی باشد برای هر کـه از آن راه عبـور کنـد. پس پائین رفتم بسوی آن گروه ستمکار و بال راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زدم و بال چـپ را بـر طرف غربی آن زدم و کندم یا محمد از زیر طبقه زمین بغیر از منزل آل لوط که آن را علامتی گذاشـتم بـرای راهگذاران، و بالا بردم آنها در میان بال خود تا بازداشتم آنها را در جائی که اهل آسمان صـدای خروسـها و سگهای ایشان را می شنیدند.

پس چون آفتاب طالع شد از پیش عرش ندا به من رسید:ای جبرئیل!برگردان شهر را بـر ایـن قـوم، پـس برگردانیدم بر ایشان تا اینکه پائینش به بالا آمد و بارید خدا بر ایشان سـنگها از سـجیل کـه همـه صـاحب علامت بودند یا منقط بودند. و این عذاب از ستمکاران امت تو ای محمد که مثـل عمـل ایشـان کننـد، بعیـد نیست.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:ای جبرئیل!شهر ایشان در کجا بود؟

جبرئیل عرض کرد: آنجا که امروز بحیره طبریه است در نواحی شام.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: چون شهر را بر ایشان برگرداندی به کجا افتاد آن شهر و اهل آن؟

عرض کرد: یا محمد!در میان دریای شام افتاد تا مصر، پس تلها شد در میان دریا. [1]

و در حدیث موثق دیگر از آن حضرت منقول است که: چون ملائکه برای هلاک قوم لوط آمدند گفتند: ما هلاک کننده ایم اهل شهر را.

ساره چون این سخن را شنید تعجب کرد از کمی ملائکه و بسیاری آن گروه و گفت: کی می تواند با قوم لوط برابری کند با آن قوت و کثرت ایشان؟!

پس بشارت دادند او را به اسحاق و یعقوب، پس ساره بر روی خود زد و گفت: پیر زالی که هرگز فرزند نیاورده است چگونه از او فرزند بهم می رسد؟! و در آن وقت ساره نود ساله بود و ابراهیم علیه السلام صد و بیست سال از عمر شریفش گذشته بود.

پس حضرت ابراهیم علیه السلام شفاعت کرد در باب قوم لوط علیه السلام و مؤ ثر نیفتاد، پس جبرئیل با ملائکه دیگر به نزد لوط آمدند، و چون قومش دانستند که او مهمان دارد دویدند بسوی خانه او و لوط علیه السلام آمد و دست بر در گذاشت و ایشان را سوگند داد و فرمود:ای قوم من!از خدا بترسید و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید. گفتند: ما به تو نگفتیم که مهمان به خانه میاور؟

پس بر ایشان عرض نمود دختران خود را به نکاح که: من دختران خود را به نکاح حلال به شما می دهم اگر دست از مهمانان من بردارید و با ایشان کاری نداشته باشید.

گفتند: ما را در دختران تو حقی نیست و تو می دانی که ما چه می خواهیم.

لوط علیه السلام فرمود: چه بودی اگر قوتی یا پناه محکمی می داشتم؟ پس جبرئیل گفت: کاش می دانست که چه قوتی او را هست؛ پس آن حضرت را طلبید به نزد خود، ایشان در را گشودند و داخل شدند، پس جبرئیل به دست خود اشاره بسوی ایشان کرد و همه کور شدند و دست خود را به دیوار می گرفتند و قسم می خوردند که چون صبح شود ما احدی از آل لوط را باقی نگذاریم.پس چون جبرئیل به لوط گفت: ما رسولان پروردگار توئیم، لوط فرمود: زود باش.

1-علل الشرایع 550؛ تفسیر عیاشی 2 / 157.

جبرئیل گفت: بلی.

باز فرمود: زود باش.

جبرئیل گفت: موعد ایشان صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟

پس جبرئیل گفت به لوط که: تو با فرزندان خود از این شهر بیرون روید تا به فلان موضع برسید.

فرمود:ای جبرئیل!الاغهای من ضعیفند.

گفت: بار کن و بیرون رو از این شهر.

پس بار کرد و چون سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و لوط صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاک شد. [1]

مترجم گوید: میان علما خلاف است در تکلیف کردن لوط دخترانش را به آن قوم که بر چه وجه بود:

بعضی گفته اند که: مراد از دختران، زنهای ایشان بود، زیرا که هر پیغمبری به منزله پدر امت خود است، پس غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه تر و بهترند از پسران، چرا رغبت به آنها نمی کنید که حلالند بر شما.

و بعضی گفته اند که: آنها پیشتر خواستگاری دختران او می کردند و او به اعتبار کفر ایشان قبول نمی کرد، در این وقت از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز بر دو وجه می تواند بود: اول آنکه در آن شریعت، دختر به کافر دادن حلال بوده باشد، دوم آنکه به شرط ایمان آوردن ایشان را تکلیف کرده باشد.

و نقل کرده اند که: دو تن در میان ایشان بودند که سرکرده ایشان بودند و همه اطاعت ایشان می کردند، لوط خواست که دو دختر خود را به آن دو نفر بدهد که شاید قوم دست از

1-علل الشرایع 551.

اذیت او بردارند. [1]. و هر دو وجه در احادیث سابقه گذشت.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر که راضی می شود که کسی با او لواط کند او از بقیه سدوم است، نمی گویم که از فرزندان ایشان است و لیکن از طینت ایشان است.

پس فرمود: شهرهای قوم لوط که بر ایشان برگردانیدند چهار شهر بود: سدوم و صیدم و لدنا و عمیرا. [2]

و در حدیث صحیح منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: قوم لوط چگونه می دانستند که مهمان نزد لوط هست؟

فرمود: زنش بیرون رفت و صفیر می کرد، و چون صفیر را می شنیدند می آمدند. [3]

و صفیر آن صدائی است که از دهان می کنند که سوتک می گویند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: قوم لوط بهترین قومی بود که خدا ایشان را خلق کرده است، و ابلیس لعنه الله در گمراهی ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد، و از نیکی و خوبی ایشان آن بود که چون به عقب کار می رفتند مردان همگی با هم می رفتند و زنان را تنها می گذاشتند، پس شیطان چاره ای که برای ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان از مزارع و اموال و امتعه خود بر می گشتند می آمد و آنچه ایشان ساخته بودند خراب می کرد، پس به یکدیگر گفتند که: بیائید کمین کنیم این شخصی را که متاع ما را خراب می کند ببینیم، پس کمین کردند و او را گرفتند، ناگاه دیدند پسری در غایت حسن و جمال، گفتند: توئی که متاعهای ما را خراب می کنی؟

گفت: بلی، منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب می کردم.

پس راءی ایشان بر آن قرار گرفت که او را بکشند، و او را به شخصی سپردند؛ چون شب شد شیطان شروع به فریاد کرد، آن شخص گفت: چه می شود تو را؟

1-مجمع البیان 3 / 184؛ تفسیر طبری 7 / 82؛ تفسیر قرطبی 9 / 76.

2-علل الشرایع 552.

3-علل الشرایع 564.

گفت: شب پدرم مرا بر روی شکم می خوابانید.

گفت: بیا روی شکم من بخواب.

چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن مرد را بر این داشت و تعلیم او نمود که با او لواطه کند و لذت یافت. پس شیطان از ایشان گریخت.

چون صبح شد آن مرد آمد به میان آن قوم و ایشان را خبر داد به آنچه شب واقع شد و ایشان را خوش آمد این عمل که پیشتر نمی دانستند، پس مشغول این عمل قبیح شدند تا آنکه اکتفا کردند مردان به مردان، پس کمین می کردند و هر که را گذر بر شهر ایشان می افتاد می گرفتند و با او این عمل می کردند، تا آنکه مردم ترک شهر ایشان کردند، پس ترک کردند زنان را و مشغول پسران شدند.

چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد به صورت زنی شد و به نزد زنان آمد و گفت: مردان شما مشغول یکدیگر شده اند، شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید، پس زنان نیز مشغول یکدیگر شدند. و هر چند لوط علیه السلام ایشان را پند می داد سودی نمی داد تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام شد.

پس حق تعالی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد به صورت پسران ساده، قباها پوشیده و عمامه ها بر سر گذاشتند و گذشتند به حضرت لوط علیه السلام، او مشغول زراعت بود، حضرت لوط به ایشان گفت: به کجا می روید؟ هرگز از شما بهتر ندیده ام.

گفتند: آقای ما ما را فرستاده است بسوی صاحب این شهر.

لوط علیه السلام گفت: مگر خبر مردم این شهر نرسیده است به آقای شما که چه می کنند؟ والله که مردان را می گیرند و آنقدر عمل قبیح به او می کنند که خون بیرون می آید.

گفتند: آقای ما امر کرده است ما را که در میان این شهر راه رویم.

لوط علیه السلام گفت: پس من حاجتی دارم به شما.

گفتند: آن حاجت چیست؟ گفت: صبر کنید تا هوا تاریک شود.

پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط علیه السلام دختر خود را فرستاد که برای ایشان نانی

بیاورد و آبی در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عبائی بیاورد که از سرما بر خود بپوشند.

چون دختر روانه شد، باران سر کرد و وادی پر شد، لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت: برخیزید تا برویم، پس حضرت لوط نزدیک دیوار می رفت و ایشان در میان راه می رفتند، لوط علیه السلام به ایشان می گفت:ای فرزندان من!به کنار راه بیائید، و ایشان می گفتند که: آقای ما فرموده است که در میان راه برویم، و لوط علیه السلام غنیمت می شمرد که تاریک شود و ایشان را قوم او نبینند.

پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه انداخت و به این سبب اهل شهر همه در خانه لوط جمع شدند، چون آن پسران را در منزل لوط دیدند گفتند:ای لوط!تو هم در عمل ما داخل شدی؟

گفت: اینها مهمان منند، فضیحت و رسوائی مکنید.

گفتند: اینها سه نفرند، یکی را خود نگاه دار و دو تا را به ما ده.

لوط ایشان را داخل حجره کرد و گفت: کاش اهل بیتی و عشیره ای می داشتم که مرا از شر شما نگاه می داشتند.

ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند و داخل خانه شدند، پس جبرئیل به لوط گفت: ما رسولان پروردگار توئیم و ایشان ضرری به تو نمی توانند رسانید. پس جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بر روی ایشان زد و گفت: (شاهت الوجوه یعنی: قبیح باد روهای شما.

پس اهل شهر همه کور شدند، پس لوط از ایشان پرسید که:ای رسولان!پروردگار من شما را به چه چیز امر کرده است درباره ایشان؟

گفتند: امر کرده است ما را که در سحر ایشان را بگیریم.

گفت: من حاجتی دارم.

گفتند: چیست حاجت تو؟

گفت: آن است که در این ساعت ایشان را بگیرید.

گفتند:ای لوط!موعد ایشان صبح است، آیا صبح نزدیک نیست برای کسی که خواهی او را بگیریم؟ پس تو بگیر دختران خود را و برو و زن خود را بگذار.

حضرت فرمود: خدا رحمت کند لوط را، اگر می دانست که کی با او در حجره هست هر آینه می دانست که او یاری کرده شده است در وقتی که می گفت: کاش قوتی می داشتم به شما یا پناه به رکن شدیدی می بردم، کدام رکن شدیدتر از جبرئیل است که با او در حجره بود؟

پس حق تعالی فرمود که: این عذاب دور نیست از ستمکاران امت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را. [1]

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون قوم لوط کردند آنچه کردند، زمین گریه کرد بسوی پروردگارش تا گریه اش به آسمان رسید، و آسمان گریه کرد تا گریه اش به عرش رسید، پس حق تعالی امر فرمود بسوی آسمان که: سنگ بر ایشان ببار، و وحی فرمود بسوی زمین که: ایشان را فرو بر. [2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی چهار ملک فرستاد برای هلاک کردن قوم لوط: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل، پس گذشتند به ابراهیم علیه السلام و عمامه ها در سر داشتند و بر او سلام کردند، ابراهیم علیه السلام را نشناخت، چون هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده فرمود گفت: من خود خدمت ایشان می کنم، و آن حضرت بسیار مهمان دوست بود، پس برای ایشان گوساله فربهی را بریان کرد تا خوب پخته شده و به نزد ایشان آورد، پس چون ایشان نخوردند ترسید، و جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت و فرمود: تو جبرئیلی؟

گفت: بلی.

پس ساره گذشت بر ایشان و او را بشارت دادند به اسحاق و یعقوب.

1-کافی 5 / 544؛ محاسن 1 / 197؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 314.

2-ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 314؛ محاسن 1 /

پس حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: برای چه آمده اید؟

گفتند: برای هلاک کردن قوم لوط.

فرمود: اگر صد نفر از مؤ منان در میان ایشان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد؟ جبرئیل گفت: نه. فرمود: اگر پنجاه نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر سی نفر باشند؟ گفت نه. فرمود: اگر بیست نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر ده نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر پنج نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر یک نفر باشند؟ گفت: نه.

فرمود: لوط در آنجاست.

گفتند: ما بهتر می دانیم که کی آنجاست، او را و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنش.

پس رفتند به نزد لوط علیه السلام و او مشغول زراعت بود در نزدیک شهر، پس بر او سلام کردند و عمامه ها بر سر داشتند، لوط از ایشان هیئت نیکی مشاهده کرد و دید که جامه های سفید پوشیده اند و عمامه های سفید بر سر بسته اند، پس تکلیف خانه به ایشان کرد و ایشان قبول کردنند، پس پیش افتاد و ایشان از عقب او روانه شدند، پس پشیمان شد از این تکلیف کردن و در خاطر خود گفت: بد کاری کردم، ایشان را می برم به نزد قوم خود و قوم خود را می شناسم، پس ملتفت شد بسوی ایشان و فرمود: شما به نزد گروهی می روید که بدترین خلق خدا هستند، و حق تعالی فرموده بود: تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدی قومش ندهند شما ایشان را عذاب مکنید، پس جبرئیل گفت: این یک شهادت.

چون ساعت دیگر رفتند لوط رو به ایشان کرد و فرمود: شما به نزد بدترین خلق خدا می روید، جبرئیل گفت: این دو شهادت.

چون به دروازه شهر رسیدند بار دیگر لوط این سخن را اعاده فرمود، پس جبرئیل گفت: این شهادت سوم.پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند زن لوط هیئت نیکوئی از ایشان دید و بر بالای بام رفت و دست بر هم زد، قوم لوط صدای دست او را نشنیدند، پس دود کرد بر بام خانه، چون دود را دیدند بسوی خانه لوط دویدند، پس زن به نزد ایشان آمد

گفت: گروهی نزد لوط هستند که من به این حسن و جمال هرگز ندیده ام.

پس آمدند که داخل خانه شوند، لوط مانع شد و در میان ایشان گذشت آنچه مکرر گذشت، و چون بر لوط غالب شدند داخل خانه شدند جبرئیل فریاد کرد که:ای لوط!بگذار داخل خانه شوند، و چون داخل شدند به انگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان و همه کور شدند. [1]

و به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ منقول است که: در مجلسها سنگریزه بر یکدیگر انداختن از عمل قوم لوط است. [2]

و بعضی نقل کرده اند که: بر سر راهها می نشستند و هر که می گذشت سنگریزه بسوی او می انداختند و سنگ هر که بر او می خورد او متصرف می شد او را و عمل قبیح با او می کرد؛ و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: از اعمال قبیحه ایشان آن بود که در مجالس باد سر می دادند و شرم نمی کردند؛ و بعضی نقل کرده اند که: در حضور یکدیگر لواط می کردند و پروا نمی کردند. [3]

و خلاف کرده اند در اسم زن لوط: واهله و والغه و والهه، هر سه را گفته اند. [4]

1-کافی 5 / 546؛ تفسیر عیاشی 2 / 153 و 155.

2-تهذیب الاحکام 3 / 262.

3-مجمع البیان 4 / 280.

4-مجمع البیان 5 / 319

باب نهم: در قصص ذوالقرنین علیه‌السلام است

قطب راوندی رحمة الله ذکر کرده است که: اسم او عیاش بود، و او اول کسی بود که بعد از نوح علیه السلام پادشاه شد و مابین مشرق و مغرب مالک شد. [1]

و بدان که خلاف است میان مفسران و ارباب تواریخ که آیا ذوالقرنین اسکندر رومی است یا غیر او؟ و از احادیث معتبره ظاهر می شود که غیر اوست.

و باز خلاف است که آیا پیغمبر بود یا نه؟ و حق این است که پیغمبر نبود و لیکن بنده شایسته ای بود که مؤ ید بود از جانب خدا.

و باز اختلاف کرده اند در آنکه چرا او را ذوالقرنین گفتند؟ و این بر چند وجه است:

اول آنکه: یک مرتبه ضربتی بر قرن ایمن یعنی طرف راست سر او زدند و مرد، پس خدا او را مبعوث فرمود، پس ضربت دیگر بر قرن ایسر، یعنی طرف چپ سر او زدند و مرد، باز خدا او را مبعوث فرمود.

دوم آنکه: دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند.

سوم آنکه: در سرش دو شاخ بود، یا دو بلندی شبیه به دو شاخ.

چهارم آنکه: در تاجش دو شاخ بود.

پنجم آنکه: استخوان دو طرف سرش قوی بود و آنها را قرن می گویند.

ششم آنکه: دو قرن دنیا، یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالک شد.

هفتم آنکه: دو گیسو در دو جانب سرش بود.

هشتم آنکه: نور و ظلمت را خدا مسخر او کرده بود.

1-قصص الانبیاء راوندی 122؛ تفسیر عیاشی 2 / 350.

نهم آنکه: در خواب دید که به آسمان رفت و به دو قرن آفتاب، یعنی به دو طرف آن چسبیده.

دهم آنکه: قرن به معنی قوت است، یعنی قوی و شجاع بود و اقتدار عظیم بهم رسانید. [1]

و حق تعالی قصه او را در کلام مجید بیان فرموده است:. بدرستی که ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم به او از هر چیزی سببی یعنی علمی و وسیله ای و قدرتی و آلتی که به آن تواند رسید پس پیروی کرد سببی را تا رسید به محل غروب آفتاب، یافت آن را که فرو می رفت در چشمه ای لجن آلود یا گرم، و یافت نزد آن قومی را.

گفتیم:ای ذوالقرنین!آیا عذاب خواهی کرد به کشتن کسی را که از کفر برنگردد یا اخذ خواهی کرد در میان ایشان نیکی را؟

گفت: اما کسی که ستم کند و شرک آورد پس او را عذاب خواهیم کرد، پس بر می گردد بسوی پروردگارش پس عذاب خواهد کرد او را عذابی منکر و عظیم؛ و اما کسی که ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند پس او را جزای نیکو هست و بزودی خواهیم گفت به او از امر خود آنچه آسان باشد بر او.

پس پیروی کرد سببی را تا رسید به محل طلوع کردن آفتاب، یافت آن را که طلوع می کرد بر گروهی که نگردانیده بودیم از برای ایشان بجز آفتاب ستری که ایشان را بپوشاند از آن. [2]

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: ندانسته بودند خانه ساختن را. [3]

و بعضی گفته اند که در زیر زمین نقبها کنده بودند و در آنجا ساکن بودند، و بعضی

1-مجمع البیان 3 / 490؛ تفسیر فخر رازی 21 / 163؛ تفسیر بغوی 3 / 178.

2-سوره کهف : 84 90.

3-مجمع البیان 3 / 491؛ تفسیر عیاشی 2 / 350

گفته اند که عریان بودند و جامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد آمد. [1]

پس فرمود:. چنین بود امر ذوالقرنین، و بتحقیق که علم ما احاطه کرده بود به آنچه نـزد ذوالقـرنین بـود از بسیاری لشکرها و تهیه ها و اسباب و ادوات، پس پیروی کرد سببی و راهی را تا رسید به میان دو سـد کـه گفته اند که: کوه ارمنیه و آذربایجان است، یا دو کوه است در آخر شمال که منتهای ترکستان اسـت [2] یافـت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند، زیرا کـه لغـت ایشـان غریـب بـود و زیـرک نبودنـد، گفتند:ای ذوالقرنین!بدرستی که یأجوج و مأجوج فساد کنندگانند در زمین ما به کشتن و خراب کردند و تلف نمودن زراعتها بعضی گفته اند که در بهار می آمدند و هر چه از سبز و خشـک بـود بـر مـی داشـتند و مـی رفتنند، و بعضی گفته اند که مردم را می خوردند [3] پس گفتند: آیا برای تو قرار دهیم خرجی و مـزدی بـرای اینکه قرار دهی میان ما و میان ایشان سدی که نتوانند به طرف ما آمد؟

ذوالقرنین گفت:. آنچه پروردگار من مرا در آن متمکن گردانیده است از مال و پادشاهی بهتـر اسـت از آن خرجی که شما به من دهید و مرا به آن احتیاجی نیست، پس اعانت کنید مرا به قوتی تا بگردانم میان شـما و میان ایشان سدی بزرگ، بیاورید برای من پاره های آهن.

پس بر روی یکدیگر چید آهنها را در میان دو کوه تا برابر کوهها شد، پس گفت: بدمید در کـوره هـا، تـا آنکه گردانید آنچه در آن می دمیدند به مثابه آتش، پس گفت: بیاورید مس گداخته تا بر آهنهاه بریـزم، پـس نتوانستند یاءجوج و ماءجوج که بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند.

گفت: این رحمت پروردگار من است، پس چون بیاید وعده پروردگار من که ایشان بیـرون آینـد نزدیـک قیام قیامت بگرداند این سد را مساوی زمین و وعده پروردگار من حق

1-تفسیر فخر رازی 21 / 168.

2-مجمع البیان 3 / 495؛ تفسیر فخر رازی 21 / 169.

3-تفسیر بغوی 3 / 182؛ تفسیر فخر رازی 21 / 171.

است. [1] این است ترجمه لفظ آیات بر قول مفسران.

و شیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که: از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام سؤ ال کردند از حال ذوالقرنین.

فرمودند: بنده شایسته خدا بود و نام او عیاش بود، خدا او را اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیه مغرب، و این بعد از طوفان نوح بود، پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مرد، پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید او را بر قرنی دیگر در ناحیه مشرق، پس او را تکذیب نمودند و ضربت دیگر بر جانب چپ سر او زدند که باز از آن مرد، باز بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید و به عوض آن دو ضربت که بر سرش خورده بود دو شاخ در موضع آن دو ضربت او عطا فرمود که میان آنها تهی بود و عزت پادشاهی و معجزه پیغمبری او را در آن دو شاخ قرار داد، پس او را بالا برد به آسمان اول و گشود از برای او حجابها را تا آنکه دید آنچه در میان مشرق و مغرب بود از کوه و صحرا و راههاه و هر چه بود در زمین، و عطا فرمود خدا به او از هر چیز علمی که حق و باطل را به آن بشناسد، و تقویت داد او را در شاخهایش به قطعه ای از آسمان یا ابر که در آن تاریکیها و رعد و برق بود، پس او را به زمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که: سیر کن و بگرد در ناحیه مغرب و مشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل کردم برای تو بندگان را، و خوف تو را در دل ایشان افکندم.

پس روانه شد ذوالقرنین بسوی ناحیه مغرب و به هر شهری که می گذشت صدائی می کرد مانندن صدای شیر خشمناک، پس برانگیخته می شد از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقه ای چند که هلاک می کرد هر که را مخالفت او می کرد و با او در مقام دشمنی بدر می آمد، پس هنوز به مغرب آفتاب نرسید تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او

1-سوره کهف : 91 -98.

شدند، چنانچه حق تعالی فرموده (إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا) [926]پس چون به مغرب آفتاب رسید دید که آفتاب در چشمه ای گرم فرو می رود و با آفتاب هفتاد هزار ملک هستند که آن را به زنجیرهای آهن و قلابها می کشند از قعر دریا در جانب راست زمین چنانکه کشتی را بر روی آب می کشند، پس با آفتاب رفت تا جائی که آفتاب طالع شد و بر احوال اهل مشرق مطلع گردید، چنانچه حق تعالی وصف نموده است.

پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: در آنجا بر گروهی وارد شد که آفتاب ایشان را سوزانیده بود و بدنها و رنگهای ایشان را متغیر کرده بود، پس از آنجا به جانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید به میان دو سد چنانچه در قرآن مجید یاد شده است، پس ایشان گفتند:ای ذوالقرنین!بدرستی که یاءجوج و ماءجوج در پشت این دو کوهند و ایشان افساد می کنند در زمین، چون وقت رسیدن زراعت و میوه های ما می شود از این دو سد بیرون می آیندن و می چرند در میوه ها و زراعتهای ما تا آنکه هیچ چیز نمی گذارند، آیا خراجی از برای تو قرار کنیم که هر سال بدهیم برای اینکه میان ما و ایشان سدی بسازی؟

گفت: مرا احتیاجی به خراج شما نیست، پس مرا اعانت نمائید به قوتی و پاره های آهن از برای من بیاورید.

پس کندند از برای او کوه و جدا نمودند از برای او پاره ها مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان آن دو کوه، و ذوالقرنین اول کسی بود که سد بنا کرد بر زمین، پس هیزم جمع کردند و بر روی آن آهنها ریختند و آتش در آن هیزمها زدند و دمها گذاشتند و در آن دمیدند، پس آب شد؛ پس چون آب شد گفت: مس سرخ بیاورید، پس کوهی از مس کندند و بر روی آهن ریختند که با آن آب شد و با هم مخلوط شدند، پس سدی شد که یاءجوج و ماءجوج نتوانستند بر بالای آن بر آیند و نتوانستند که آن را رخنه کنند.

1-سوره کهف : 84.

و ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود و او را نزد حق تعالی قرب و منزلت عظیم بـود، او بنـدگی خـدا را بـه راستی کرد پس حق تعالی او را یاری نمود، و خدا را دوست داشت پس خدا او را دوسـت داشـت، و خـدا وسیله ها برای او در شهر برانگیخت و متمکن ساخت او را در آنها تا آنکه مابین مشرق و مغـرب را مالـک شد، و ذوالقرنین را دوستی بود از ملائکه که نام او رقائیل بود [1]، فرود آمد بسوی او و با او سخن می گفت و راز به یکدیگر می گفتند؛ روزی با یکدیگر نشسته بودند ذوالقرنین به او گفت: چگونـه اسـت عبـادت اهـل آسمان و چون است با عبادت اهل زمین؟

رقائیل گفت:ای ذوالقرنین!چه چیز است عبادت اهل زمین!در آسمانها جای قدمی نیسـت مگـر آنکـه بـر روی آن ملکی هست که یا ایستاده است و هرگز نمی نشیند، و یا در رکوع است و هرگز به سجده نمی رود، و یا در سجود است و هرگز سر بر نمی دارد.

پس ذوالقرنین بسیار گریست و گفت:ای رقائیل!می خواهم کـه در دنیـا آنقـدر زنـده بمـانم کـه عبـادت پروردگار خود را به نهایت برسانم و حق طاعت او را چنانچه سزاوار اوست بجا آرم.

رقائیل گفت:ای ذوالقرنین!خدا را در زمین چشمه ای هست که او را عین الحیاة می گویند و حق تعالی بر خود لازم گردانیده است که هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود از خدا سـؤ ال کنـد مـردن را، اگـر آن چشمه را بیابی، آنچه خواهی زندگانی می توان کرد.

ذوالقرنین گفت: آیا می دانی که آن چشمه در کجاست؟

رقائیل گفت: نمی دانم و لیکن در آسمان شنیده ام که خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جان آن را طی نکرده اند.

پرسید که: آن ظلمت در کجاست؟

ملک گفت: نمی دانم. و به آسمان رفت

1-در تفسیر عیاشی رفائیل است .

.

پس ذوالقرنین بسیار محزون و غمگین شد از اینکه رقائیل چشمه و ظلمت را به او خبر داد و خبر نداد او را به علمی که از آن منتفع تواند شد در این باب، پس جمع کرد ذوالقرنین فقها و علمای اهل مملکت خود را و آنها که خوانده بودند کتابهای آسمانی را و آثار پیغمبران را دیده بودند، چون جمع شدند با ایشان گفت:ای گروه فقها و دانایان و اهل کتب و آثار پیغمبران! آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده اند که چشمه ای خدا در زمین خلق کرده است که آن را چشمه زندگانی می گویند و سوگند خورده است که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود سؤ ال کند از خدا مردن را؟

گفتند: نه ای پادشاه.

گفت: آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتب خدا که خدا در زمین ظلمتی آفریده باشد که انس و جن آن را طی نکرده باشند؟

گفتنند: نه ای پادشاه.

پس ذوالقرنین بسیار محزون و اندوهگین شد و گریست برای آنکه خبری که موافق خواهش او بود از چشمه و ظلمت نشنید، و در میان آن دانایان پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت بود و حرف نمی زد؛ چون ذوالقرنین ماءیوس شد از آن جماعت، آن طفل گفت:ای پادشاه!تو سؤ ال می کنی از این جماعت از امری که ایشان به آن امر علم ندارند، و علم آنچه می خواهی در نزد من است.

پس شاد شد ذوالقرنین شادی عظیم تا آنکه از تخت خود فرود آمد و او را نزدیک طلبید و گفت: خبر ده مرا از آنچه می دانی.

گفت: بلی،ای پادشاه!من یافته ام در کتاب حضرت آدم علیه السلام آن کتابی که نوشت در روزی که نام کرد آنچه در زمین است از چشمه و درخت، پس در آن یافتم که خدا را چشمه ای هست که آن را عین الحیاة می گویند و اراده حتمی الهی تعلق گرفته است به آنکه هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا سؤ ال مرگ بکند، و آن چشمه در تاریکی و ظلمتی است که انس و جنی در آنجا راه نرفته است.

ذوالقرنین از شنیدن این سخن بسی شاد شد و گفت: نزدیک من بیا ای پسر، می دانی که موضع این ظلمت کجاست؟

گفت: بلی، در کتاب حضرت آدم علیه السلام یافته ام که در جانب مشرق است.

پس ذوالقرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود، و اشراف و علما و فقها و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند، پس چون جمع شدند مهیای رفتن شد و با تهیه عظیم و قوت شدید رو به مطلع آفتاب روانه شد و دریاها را قطع می کرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی می نمود، پس دوازده سال چنین طی مراحل نمود تا به اول ظلمات رسید، ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه به تاریکی شب و تاریکی دود نبود، و مابین دو افق را احاطه کرده بود، پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آن جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقهای اهل عسکر خود را طلبید و گفت:ای گروه فقها و علما!من می خواهم که این ظلمات را طی کنم.

پس همه او را سجده کردند از روی تعظیم و گفتند:ای پادشاه!تو امری را طلب می کنی که هیچکس طلب نکرده است، و به راهی می روی که احدی غیر از تو آن راه را نرفته است، نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان و فرمانفرمایان دنیا.

گفت: مرا ناچار است رفتن این راه و طلب کردن این مقصود.

گفتند: ما می دانیم که اگر تو ظلمت را طی نمائی به حاجت خود می رسی بی آنکه مشقتی به تو برسد، اما می ترسیم که در ظلمات امری تو را عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو و هلاک ملک تو گردد و به سبب این اهل زمین فاسد شوند.

پس ذوالقرنین گفت:ای گروه علما!مرا خبر دهید که بینائی کدامیک از حیوانات بیشتر است؟

گفتند: اسبان مادیان باکره.

پس از میان لشکر خود شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و به هر یک از ایشان یک مادیان داد، و حضرت خضر

را سرکرده دو هزار کس [1] کرد و مقدمه لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل ظلمات شوند، و خود با چهار هزار کس از عقب روانه شد، و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همان موضع بمانند و انتظار برگشتن او ببرند، و اگر دوازده سال منقضی شود و بسوی ایشان معاودت ننماید متفرق شوند و به شهرهای خود یا هر جا که خواهند بروند.

پس خضر علیه السلام گفت:ای پادشاه!ما در ظلمت می رویم و یکدیگر را نمی بینیم، اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم؟

پس ذوالقرنین دانه سرخی به او داد که از روشنی و ضیاء به مثابه مشعل بود، و گفت: هرگاه یکدیگر را گم کنید این دانه را بر زمین بینداز، و چون بیندازی از آن فریادی ظاهر خواهد شد که: هر که گم شده باشد از پی صدای آن بیاید.

پس خضر آن دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد، و از هر منزل که خضر بار می کرد ذوالقرنین در آنجا فرود می آمد. روزی در میان ظلمات خضر به رودخانه ای رسید پس به اصحاب خود گفت: در این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید، و از اسب خود فرود آمد و آن دانه را بسوی آن رودخانه انداخت، چون در میان آب افتاد تا به ته آب نرسید صدا از آن نیامد، خضر ترسید که مبادا صدا نکند، چون به ته آب رسید صدا از آن خارج شد، خضر از پی روشنائی آن رفت، ناگاه چشمه ای دید که آبش از شیر سفیدتر و از یاقوت صافتر و از عسل شیرینتر بود، پس از آن آب خورد و جامه های خود را کند و غسل کرد در آن آب، پس جامه های خود را پوشید و آن دانه را بسوی اصحاب خود انداخت و صدا از آن ظاهر شد و از پی صدا رفت و به اصحاب خود رسید و سوار شد و با لشکر خود روانه شد. و ذوالقرنین بعد از او از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع نشد، چون چهل شبانه روز در آن ظلمت رفتند رسیدند به روشنائی که روشنائی روز و آفتاب و ماه نبود

1- در هر دو مصدر ((یکهزار کس)) ذکر شده است .

و لیکن نوری بود از انوار خدا، پس رسیدند به زمین سرخ ریگستانی که ریگهای نرم داشت و سنگ ریزه هایش گویا مروارید بود، ناگاه قصری دید که طولش یک فرسخ بود، ذوالقرنین لشکر خود را بر در آن قصر فرود آورد و خود به تنهائی داخل قصر شد و در آنجا قفس آهنی دید طولانی که دو طرفش را بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند، و مرغ سیاهی دید که بر آن آهن آویخته است در میان زمین و آسمان که گویا پرستک بود یا صورت پرستک بود یا شبیه پرستک، چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت: کیستی؟ فرمود: من ذوالقرنینم.

آن مرغ گفت: آیا کافی نبود تو را آنچه در عقب خود گذاشته ای از زمین با این وسعت که آمدی تا به در قصر من رسیدی؟

ذوالقرنین را از مشاهده این حال و استماع این مقال دهشت و خوفی عظیم رو داد، پس مرغ گفت: مترس!مرا خبر ده از آنچه می پرسم.

ذوالقرنین فرمود: بپرس.پرسید: آیا بنای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است؟

فرمود: بلی.

آن مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد آنقدر که ثلث آن آن آهن را پر کرد، ذوالقرنین بسیار ترسید، گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود: سؤ ال کن.

پرسید: آیا سازها در میان مردم بسیار شده است؟

فرمود: بلی. پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آن آهن را پر کرد و خوف ذوالقرنین زیاده شد پس گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود: سؤ ال کن.

پرسید: آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است در زمین؟

فرمود: بلی. پس بر خود لرزید و آنقدر بزرگ شد که تمام آهن را پر کرد، پس ذوالقرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود: سؤ ال کن.

پرسید: آیا مردم ترک کرده اند گواهی لا اله الا الله را؟

فرمود: نه. پس ثلثش کم شد، باز ذوالقرنین خائف شد، گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود: سؤ ال کن.

پرسید: آیا مردم نماز را ترک کرده اند؟

فرمود: نه. پس یک ثلث دیگرش کم شد و گفت:ای ذوالقرنین!مترس و مرا خبر ده.

فرمود: بپرس.

پرسید: آیا مردم ترک کرده اند غسل جنابت را؟

فرمود: نه، پس کوچک شد تا به حال اول برگشت.

چون ذوالقرنین نظر کرد، نردبانی دید که به بالای قصر می توان رفت، مرغ گفت:ای ذوالقرنین!از این نردبان بالا رو، و او با نهایت بیم و خوف از آن نردبان به بالای قصر رفت، پس بامی دید که کشیده است آنقدر که چشم کار کند، ناگاه در آنجا نظرش بر جوان سفید خوشروی نورانی افتاد که جامه های سفید پوشیده بود، مردی بود یا شبیه به مردی یا صورت مردی، و سر بسوی آسمان بلند کرده بود و نظر می کرد به جانب آسمان و دست خود را به دهان خود گذاشته بود، چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت: کیستی؟

فرمود: منم ذوالقرنین.گفت:ای ذوالقرنین!آیا بس نبود تو را آن دنیای وسیع که آن را گذاشتی و به اینجا رسیدی؟ذوالقرنین پرسید: چرا دست بر دهان خود گذاشته ای؟

گفت:ای ذوالقرنین!منم که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیک است، انتظار می کشم که خدا امر فرماید که بدمم در صور. پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که شبیه به سنگ بود برداشت و بسوی ذوالقرنین انداخت و گفت: بگیر این را، اگر این گرسنه است تو گرسنه ای و اگر این سیر شود تو سیر می شوی و برگرد.

ذوالقرنین سنگ را برداشت و بسوی اصحاب خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود به

ایشان نقل کرد، و قصه سنگ را بیان فرمود سنگ را به ایشان نمود و فرمود: خبر دهید مرا بـه امـر ایـن سنگ، پس ترازویی حاضر کردند و سنگ را در یک کفه آن و سنگی مثـل آن را در کفـه دیگـر نهادنـد، آن سنگ اول میل کرد و سنگین شد و پله آن به زیر آمد، پس سنگ دیگر اضافه کردند بـاز آن سـنگ زیـادتی کرد، تا آنکه هزار سنگ که مثل آن سنگ بود در کفه مقابلش گذاشتند و باز آن سنگ به تنهائی سـنگین تـر بود، گفتند:ای پادشاه!ما را علمی به امر این سنگ نیست.

پس خضر به ذوالقرنین گفت:ای پادشاه!تو از این جماعت چیزی می پرسی که علمی به آن ندارند و علـم این سنگ نزد من است.

ذوالقرنین فرمود: خبر ده ما را به آن و بیان کن برای ما.

پس خضر علیه السلام ترازو را گرفت و سنگی که ذوالقرنین آورده بود در یک کفه ترازو گذاشت و سنگ دیگـر در کفه دیگر گذاشت، و کفی از خاک گرفت و بر روی آن سنگ که ذوالقرنین آورده بود گذاشت که سنگینی آن اضافه شد و ترازو را برداشت، هر دو کفه برابر ایستادند!

همگی تعجب کردند و به سجده در افتادند و گفتند:ای پادشاه!این امری است که علم ما به آن نمی رسد و ما می دانیم که خضر ساحر نیست، پس چگونه شد امر این ترازو که ما هزار سنگ در کفه دیگر گذاشـتیم و این زیادتی می کرد و خضر یک کف خاک اضافه نمود و با این سنگ برابر کرد و معتدل شد ترازو؟!

ذوالقرنین گفت:ای خضر!بیان نما برای ما امر این سنگ را.

خضر گفت:ای پادشاه!بدرستی که امر خدا جاری است در بندگانش، و سلطنت و پادشاهی تو قهـر کننـده بندگان است، و حکم او جدا کننده حق از باطل است، بدرستی که خدا ابتلا و امتحان فرموده است بعضـی از بندگانش را به بعضی، و امتحان فرموده است عالم را به عالم و جاهل را به جاهـل و عـالم را بـه جاهـل و جاهل را به عالم، و بدرستی که مرا به تو امتحان فرموده است و تو را به من.

ذوالقرنین گفت: خدا تو را رحمت فرماید ای خضر، می گوئی خدا مرا مبتلا و ممتحن

ساخته است به تو که تو را از من داناتر کرده و زیر دست من گردانیده است، خبر ده مرا خدا تو را رحمت کند ای خضر از امر این سنگ.

خضر گفت:ای پادشاه!این سنگ مثلی است که برای تو زده است صاحب صور، می گوید: مثل فرزندان آدم مثل این سنگ است که هزار سنگ به آن گذاشته باز می طلبید، و چون خاک بر آن ریختند سیر شد و سنگی شد مثل آن سنگ، و مثل تو نیز چنین است، حق تعالی به تو عطا فرمود از پادشاهی آنچه عطا کرد و راضی نشدی تا امری را طلب کردی که کسی پیش از تو طلب نکرده بود، و در جائی آمدی که انسی و جنی نیامده بود، چنین است فرزند آدم سیر نمی شود تا در قبر خاک بر او بریزند.

پس ذوالقرنین بسیار گریست و گفت: راست گفتی ای خضر، این مثل را برای من زدند، و چون از این سفر برگردم دیگر اراده شهری نکنم.

پس داخل ظلمات شد و برگشت، و در اثنای راه صدای سم اسبان آمد که بر روی دانه ای چند راه می روند، گفتند:ای پادشاه!اینها چیست؟

گفت: بردارید، که هر که بردارد پشیمان می شود و هر که بر ندارد پشیمان می شود. پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند، چون از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود، پس هر که بر نداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشتیم، و هر که برداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشتم.

و برگشت ذوالقرنین بسوی دومة الجندل و منزلش در آنجا بود و در آنجا ماند تا به رحمت الهی واصل شد.

راوی گفت: هرگاه که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام [1] این قصه را نقل می فرمود می گفت: خدا رحمت کند که برادرم ذوالقرنین را که خطا نکرد در آن راهی که رفت و در آنچه طلب کرد، و اگر در وقت رفتن به وادی زبرجد می رسید هر آنچه در آنجا بود همه را از برای

1- در تفسیر عیاشی و همچنین در بحارالانوار بجای امیرالمؤ منین علیه السلام ،حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ذکر شده است .

مردم بیرون می آورد، زیرا که در وقت رفتن راغب بود به دنیا و در برگشتن رغبتش از دنیا برطرف شده بود و لهذا متوجه آن نشد. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ذوالقرنین صندوقی از آبگینه ساخت و آذوقه و اسباب بسیار با خود برداشت و به کشتی سوار شد، چون به موضعی از دریا رسید در آن صندوق نشست و ریسمانی بر آن صندوق بست و گفت: صندوق را در دریا بیندازید، هرگاه من ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا ریسمان هست مرا به دریا فرو برید.

پس چهل روز به دریا فرو رفت، ناگاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق می زند و می گوید:ای ذوالقرنین!اراده کجا داری؟

گفت: می خواهم نظر کنم به ملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرا..

گفت:ای ذوالقرنین!این موضعی که تو در آن هستی، نوح در ایام طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه ای از دست او افتاد در این موضع و تا این ساعت به قعر دریا فرو می رود و هنوز به ته دریا نرسیده است.

چون ذوالقرنین این را شنید، ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد. [2]

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: آن موضعی که ذوالقرنین دید که آفتاب در چشمه ای گرم فرو می رود نزد شهر جابلقا بود. [3]

و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: حق تعالی ابر را برای ذوالقرنین مسخر گردانیده بود، و اسباب را برای او نزدیک گردانیده بود، و نور را برای او

1- تفسیر عیاشی 2 / 341.

2- تفسیر عیاشی 2 / 349.

3- تفسیر عیاشی 2 / 350.

پهن کرده بود که در شب می دید چنانچه در روز می دید. [1]

و در حدیث دیگر از ائمه علیهم‌السلام منقول است که: ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود، اسباب برای او طی شد و حق تعالی او را متمکن گردانید در بلاد، و از برای او وصف کردند چشمه زندگانی را و گفتند به او که: هر که از آن چشمه یک شربت آب بنوشد، نمیرد تا صدای صور را بشنود، و ذوالقرنین در طلب آن چشمه بیرون آمد تا به موضع آن رسید، و در آن موضع سیصد و شصت چشمه بود، و حضرت خضر علیه‌السلام سرکرده و چرخچی آن لشکر بود، او را بر همه اصحابش اختیار می کرد و از همه دوست تر می داشت، پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و به هر یک ماهی خشک نمکسودی داد و گفت: بروید بر سر آن چشمه ها و هر یک ماهی خود را در چشمه ای از آن چشمه ها بشوئید و دیگری در چشمه او نشوید.

پس متفرق شدند و هر یک ماهی خود را در یک چشمه ای از آن چشمه ها شستند و خضر به چشمه ای از آنها رسید، چون ماهی خود را در آب فرو برد، زنده شد و در میان آب روان شد.

چون حضرت خضر این حال را مشاهده کرد، جامه های خود را انداخت و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد، و خواست که آن ماهی را بیابد، نیافت، پس برگشت با اصحابش بسوی ذوالقرنین، پس حکم کرد که ماهیها را از صاحبانش بگیرنند، چون جمع کردند، یک ماهی کم آمد، چون تفحص کردند ماهی خضر علیه‌السلام برنگشته بود، چون او را طلبید و خبر ماهی را از او پرسید خضر گفت: ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت.

گفت: تو چه کردی؟

گفت: خود را در آب افکندم و مکرر سر به آب فرو بردم که آن را بیابم، نیافتم.

پرسید که: از آن آب خوردی؟

1- قصص الانبیاء راوندنی 121.

گفت: بلی.

پس هر چند ذوالقرنین آن چشمه را طلب کرد، نیافت، پس به خضر گفت که: آن چشمه نصیب تو بوده است و سعی ما فایده نکرد. [1]

و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقول است که: مثل ما مثل یوشع و ذوالقرنین است که ایشان پیغمبر نبودند و دو عالم بودند و سخن ملک را می شنیدند. [2]

و در احادیث بسیار از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: از آن حضرت پرسیدند که: ذوالقرنین آیا پیغمبر بود یا ملک بود؟ و شاخهای او از طلا بود یا از نقره بود؟ فرمود: نه پیغمبر بود و نه ملک، و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره، و لیکن بنده ای بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و برای خدا کار کرد، پس خدا او را یاری نمود، و او را برای آن ذوالقرنین گفتند که قومش را بسوی خدا خواند، پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند و مرد، پس حق تعالی او را زنده گردانید بر جماعتی که ایشان را بسوی خدا بخواند، پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند،پس به این سبب او را ذوالقرنین گفتند. [3]

و به سند معتبر منقول است که اسود قاضی گفت که: به خدمت حضرت امام موسی علیه السلام رفتم، و هرگز مرا ندیده بود.

فرمود: از اهل سدی؟

گفتم: از اهل باب الابوابم.

باز فرمود: از اهل سدی؟

گفتم: از اهل باب الابوابم.

باز فرمود: از اهل سدی؟

1- تفسیر عیاشی 2 / 340.

2- تفسیر عیاشی 2 / 340؛ کافی 1 / 398؛ بصائر الدرجات 366.

3- تفسیر عیاشی 2 / 339؛ کمال الدین و تمام النعمة 393. و سؤال کننده در هر دو مصدر ابن الکوا ذکر شده است .

گفتم: بلی.

فرمود: همان سد است که ذوالقرنین ساخت. [1]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: ذوالقرنین دوازده سال از عمر او گذشته بود که پادشاه شد، و سی سال در پادشاهی ماند. [2]

مؤ لف گوید: شاید سی سال پادشاهی او پیش از کشته شدن یا غایب شدن باشد، یا بعد از آن باشد که تمام عالم را گرفت و پادشاهیش استقرار نیافت، تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: ذوالقرنین به حج رفت با ششصد هزار سوار، چون داخل حرم شد بعضی از اصحاب او مشایعت او نمودند تا خانه کعبه، و چون برگشت گفت: شخصی را دیدم که از او نورانی تر و خوشروتر ندیده بودم.

گفتند: او حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام است.

چون این را شنید، فرمود که چهارپایان را زین کنند، پس زین کردند ششصد هزار اسب در آن مقدار زمان که یک اسب را زین کنند پس ذوالقرنین گفت: سوار نمی شویم بلکه پیاده می رویم بسوی خلیل خدا.

و دوالقرنین با اصحابش پیاده آمدند تا حضرت ابراهیم علیه السلام را ملاقات کرد، پس حضرت ابراهیم علیه السلام از او پرسید که: به چه چیز عمر خود را قطع کردی یا دنیا را طی کردی؟

گفت: به یازده کلمه: سبحان من هو باق لا یفنی، سبحان من هو عالم لا ینسی، سبحان من هو حافظ لا یسقط، سبحان من هو بصیر لا یرتاب، سبحان من هو قیوم لا ینام، سبحان من هو ملک لا یرام، سبحان من هو عزیز لا یضام، سبحان من هو محتجب لا یری، سبحان من هو واسع لا یتکلف، سبحان من هو قائم لا یلهو، سبحان من هو دائم لا یسهو. [3]

1- قصص الانبیاء راوندی 123.

2- محاسن 2 / 307.

3- قصص الانبیاء راوندی 122.

و به سند معتبر از حضرت رسول خدا ﷺ منقول است که: ذوالقرنین بنده صالحی بود که خدا او را حجت گردانیده بود بر بندگانش، پس قومش را به دین حق خواند و امر کرد ایشان را به پرهیزکاری از معاصی، پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرد یا هلاک شد یا به کدام بیابان رفت، پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود، باز ضربت زدند بر جانب چپ سر او، و بدرستی که در میان شما کسی هست که بر سنت او خواهد بود یعنی حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام و بدرستی که حق تعالی تمکین داد او را در زمین و از هر چیز سببی به او عطا فرمود، و به مغرب و مشرق عالم رسید، و بزودی خدا سنت او را در قائم از فرزندان من جاری خواهد کرد، و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت و کوهی که ذوالقرنین طی کرده باشد مگر آنکه او طی کند، و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند، و یاری دهد او را به آنکه ترس او را در دلهای مردم اندازد، و زمین را پر از عدالت و راستی کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد. [1]

و به سندهای صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: ذوالقرنین پیغمبر نبود ولیکن بنده شایسته بود که خدا را دوست داشت و اطاعت و فرمان برداری کرد خدا را، پس خدا او را اعانت و یاری فرمود، و او را محیر گردانیدند میان ابر صعب و ابر نرم و هموار، و اختیار ابر نرم کرد و بر آن سوار شد، و به هر گروهی که می رسید خود رسالت خود را به ایشان می رسانید که مبادا رسولان او دروغ بگویند. [2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ذوالقرنین را مخیر کردند میان دو ابر، و او اختیار ابر نرم و ملایم کرد، و ابر صعب را برای صاحب الامر علیه السلام گذاشت.

پرسیدند که: صعب کدام است؟

فرمود: ابری است که در آن رعد و صاعقه و برق بوده باشد، و حضرت قائم علیه السلام بر

1- کمال الدین و تمام النعمة 394.

2- تفسیر عیاشی 2 / 339؛ قصص الانبیاء راوندی 121.

چنین ابری سوار خواهد شد و به اسباب آسمانهای هفتگانه بالا خواهد رفت، و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین آبادان است و دو زمین خراب. [1]

و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون او را محیر کردند، اختیار ابر نرم کرد و نمی توانست که اختیار ابر صعب بکند، زیرا که حق تعالی او را برای حضرت صاحب الامر علیه السلام ذخیره کرده است. [2]

و در باب احوال ابراهیم علیه السلام گذشت که: اول دو کسی که در زمین مصافحه کردند ذوالقرنین و ابراهیم خلیل علیهما السلام بودند. [3]

و گذشت که: دو پادشاه مؤ من جمیع زمین را متصرف شدند: سلیمان و ذوالقرنین علیهماالسلام، و فرمود که: نام ذوالقرنین عبدالله پسر ضحاک پسر معد بود. [4]

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی مبعوث نگردانید پیغمبری در زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح علیه السلام: ذوالقرنین و نام او عیاش بود، و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام. اما عیاش پس مالک شد ما بین مشرق و مغرب را، و اما داود پس مالک شد ما بین شامات و اصطخر فارس را، و همچنین بود ملک سلیمان، و اما یوسف پس مالک شد مصر و صحراهای آن را و به جای دیگر تجاوز نکرد. [5]

مؤ لف گوید: پیغمبری ذوالقرنین شاید بر سبیل تغلیب و مجاز باشد، چون نزدیک به مرتبه پیغمبری داشت، و در عدد ایشان مذکور شد، و ممکن است که عبدالله و عیاش هر دو نام او بوده باشد.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ذوالقرنین چون به سد رسید

1- بصائر الدرجات 409؛ اختصاص 199.

2- بصائر الدرجات 409.

3- امالی شیخ طوسی 215.

4- خصال 255.

5- خصال 248؛ تفسیر عیاشی 2 / 340.

و از سد گذشت داخل ظلمات شد، پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است و طـول او پانصـد ذراع است.

ملک به او گفت:ای ذوالقرنین! آیا پشت سرت راهی نبود که به اینجا آمدی؟

ذوالقرنین گفت: تو کیستی؟

گفت: من ملکی از ملائکه خدایم که موکلم به این کوه، و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشه ای به این کوه دارد، چون خدا خواهد که شهری را به زلزله آورد وحی می کند بسوی من پس آن شهر را به حرکت می آورم. [1]

و ابن بابویه رحمة الله از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت: در بعضی از کتابهـای خـدا دیـدم کـه: چون ذوالقرنین از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد با لشکرش، ناگاه رسید به مرد پیری که نماز می کرد، پس ایستاد نزد او با لشکرش تا او از نماز فارغ شد، پس ذوالقرنین به او گفـت کـه: چگونـه تـو را خوفی حاصل نشد از آنچه نزد تو حاضر شدند از لشکر من؟

گفت: با کسی مناجات می کردم که لشکرش از تو بیشتر است، و پادشـاهیش از تـو غالـب تـر اسـت، و قوتش از تو شدیدتر است، و اگر روی خود را بسوی تو می گردانیدم حاجت خود را نزد او نمی یافتم.

ذوالقرنین گفت که: آیا راضی می شوی که با من بیائی که تو را با خود مساوی و شریک گردانم در ملـک خود، و استعانت بجویم به تو بر بعضی از امور خود؟

گفت: بلی اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت را: اول: نعیمی که هرگز زایل نگردد؛ دوم، صـحتی کـه در آن بیماری نباشد؛ سوم، جوانی که در آن پیری نباشد؛ چهارم، زندگی که در آن مردن نباشد.

ذوالقرنین گفت: کدام مخلوق قادر بر این خصلتها هست؟

گفت: من با کسی هستم که قادر بر اینها هست، و اینها در دست اوست، و تو در تحت

1- تفسیر عیاشی 2 / 350؛ علل الشرایع 554 بدون ذکر سند.

قدرت اوئی.

پس گذشت به مرد عالمی، به ذوالقرنین گفت که: مرا خبر ده از دو چیز کـه از روزی کـه خـدا ایشـان را خلق کرده است برپایند، و از دو چیز که جارینـد، و از دو چیز که پیوسته از پی یکـدیگر مـی آینـد، و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمنند.

ذوالقرنین گفت: اما آن دو چیز که برپایند: آسمان و زمین است؛ و آن دو چیز که جارینـد: آفتـاب و مـاه است؛ و آن دو چیز که از پی یکدیگر می آیند: شب و روز است؛ و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند: مرگ و زندگی است.

گفت: برو که تو دانائی.

پس ذوالقرنین در شهرها می گردید تا رسید به مرد پیری که کله های مردگان را جمع کرده بـود بـه نـزد خود و می گردانید و نظر می کرد، پس با لشکرش به نزد او ایستاد و گفت: مرا خبر ده ای شیخ که برای چـه این سرها را می گردانی؟

گفت: برای اینکه بدانم که کدام شریف بوده است و کدام وضیع، و کدام مالدار بوده است و کدام پریشـان!و بیست سال است که اینها را می گردانم، و هر چند نظر می کنم نمی شناسم و فرق نمی توانم داد.

پس ذوالقرنین رفت و او را گذاشت: مطلب تو تنبیه من بود نه دیگری.

پس در بلاد سیر کرد تا رسید به آن امت دانا از قوم موسی که هدایت به حق می کردند، و به حق عـدالت می نمودند، چون ایشان را دید گفت:ای گروه!خبر خود را به من بگوئید کـه مـن تمـام زمـین را گردیـدم و مشرق و مغرب و دریا و صحرا و کوه و دشت و روشنائی و تاریکی را و مثل شما ندیدم!بگوئید که چرا قبـر مردگان شما بر در خانه های شما است؟ گفتند: برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دلهای مـا بـه در نرود.گفت: چرا خانه های شما در ندارد؟

گفتند: برای آنکه در میان ما دزد و خائن نمی باشد و هر که در میان ماست امـین اسـت. گفـت: چـرا در میان شما امراء نمی باشند؟

گفتند: زیرا که بر یکدیگر ظلم نمی کنیم.

گفت: چرا در میان شما حکام و قاضی نمی باشند

گفتند: زیرا که ما با یکدیگر مخاصمه و منازعه نمی کنیم.

گفت: چرا در میان شما پادشاهان نمی باشند؟

گفتند: برای آنکه طلب زیادتی نمی کنیم.

گفت: چرا تفاوت در احوال و اموال شما نیست؟

گفتند: برای آنکه با یکدیگر مواسات می کنیم، و زیادتی اموال خود را بر یکدیگر قسمت می کنیم، و رحم بر یکدیگر می کنیم. گفت: چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست؟

گفتند: برای آنکه دلهای ما با یکدیگر الفت دارد، و فساد در میان ما نیست.

گفت: چرا یکدیگر را نمی کشید و اسیر نمی کنید.

گفتند: زیرا که بر طبعهای خود غالب شده ایم به عزم درست، و نفسهای خود را به اصلاح آورده ایم به حلم و بردباری. گفت: چرا سخن شما یکی است، و طریقه شما مستقیم و درست است؟

گفتند: به سبب آنکه دروغ نمی گوییم، و مکر با یکدیگر نمی کنیم.

گفت: چرا در میان شما پریشان و فقیر نیست؟

گفتند: برای آنکه مال خود را بالسویه در میان خود قسمت می کنیم.

گفت: چرا در میان شما مردم درشت و تندخو نیست؟

گفتند: برای آنکه شکستگی و فروتنی را شعار خود کرده ایم.

گفت: چرا عمر شما از همه عمرها درازتر است؟

گفتند: برای آنکه حق مردم را می دهیم، و به عدالت حکم می کنیم، و ستم نمی کنیم.

فرمود: چرا قحط در میان شما نمی باشد؟

گفتند: برای آنکه یک لحظه از استغفار غافل نمی شویم.

فرمود: چرا اندوهناک نمی شوید؟

گفتند: برای آنکه نفس خود را به بلا راضی کرده ایم، و خود را پیش از بلا تعزیه

و تسلی داده ایم.

فرمود: چرا آفتها و بلاها به شما و اموال شما نمی رسد؟

گفتند: برای آنکه توکل بر غیر خدا نمی کنیم، و باران را از ستاره ها نمی دانیم، و همه چیز را از پروردگار خود می دانیم.

گفت: بگوئید که پدران خود را نیز چنین یافته اید؟

گفتند: پدران خود را نیز چنین یافتیم که مسکینان خود را رحم می کردند، و با فقیران مواسات و برابری می کردند، و کسی اگر بر ایشان ستم می کرد عفو می کردند، و اگر کسی با ایشان بدی می کرد به او نیکی می کردند، و برای گناهکاران خود استغفار می کردند، و با خویشان خود نیکی می کردند، و در امانت خیانت نمی کردند، و راست می گفتند و دروغ نمی گفتند، پس به این سبب خدا کار ایشان را به اصلاح آورد.

پس ذوالقرنین نزد ایشان ماند تا به رحمت الهی واصل شد، و عمر او پانصد سال بود. [1]

و علی بن ابراهیم رحمة الله به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی ذوالقرنین را مبعوث گردانید بسوی قومش، پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند و خدا او را میراند پانصد سال، پس او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث گردانید، پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد، و باز حق تعالی بعد از پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید، و پادشاهی تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب به او عطا فرمود، و چون به یاءجوج و ماءجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن و زفت و قطران [2] که مانع شد ایشان را از بیرون آمدن.

پس حضرت فرمود که: هیچیک از یأجوج و مأجوج نمی میرد تا آنکه هزار فرزند نر از صلب او بهم رسد، و ایشان بیشترین مخلوقاتند که خدا خلق کرده است بعد از ملائکه.

1- امالی شیخ صدوق 144؛ علل الشرایع 472.

2- زفت : قیر؛ قطران : ماده دهنی شکل و سیاهرنگ که از برخی درختان مانند صنوبر و عرعر و امثال آن می چکد.(فرهنگ عمید).

پس ذوالقرنین از پی سببی رفت فرمود که: یعنی از پی دلیلی رفت تا رسید به آنجا که آفتاب طلوع می کند، پس جمعی را دید که عریان بودند و طریقه جامه بعمل آوردن را نمی دانستند، پس از پی دلیل رفت تا به میان دو سد رسید، و از او التماس کردند که سدی برای دفع ضرر یاءجوج و ماءجوج بسازد، پس امر کرد که پاره های آهن آوردند و در میان آن دو کوه بر روی یکدیگر گذاشتند تا مساوی آن دو کوه شد، پس امر کرد که آتش در زیر آهنها دمیدند تا آنکه به مثابه آتش سرخ شد، پس قطر که صفر باشد گداختند و بر آن ریختند تا سدی شد، پس ذوالقرنین گفت که: این رحمتی است از پروردگار من، پس چون بیاید وعده پروردگار من، آن را با زمین برابر گرداند، و وعده پروردگار من حق است.

فرمود که: چون نزدیک روز قیامت شود در آخر الزمان، آن سد خراب شود، و یاءجوج و ماءجوج به دنیا بیرون آیند و مردم را بخورند.

پس ذوالقرنین رفت بسوی ناحیه مغرب، و به هر شهری که می رسید می خروشید مانند شیر غضبناک، پس برانگیخته می شد در آن شهر تاریکیها رعد و برق و صاعقه ها که هلاک می کرد هر که مخالفت و دشمنی به او می کرد، پس هنوز به مغرب نرسیده بود که اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت او کردند، پس به او گفتند که: خدا را در زمین چشمه ای هست که او را عین الحیاة می گویند، و هیچ صاحب روحی از آن نمی خورد مگر آنکه زنده می ماند تا دمیدن صور، پس حضرت خضر علیه السلام را که بهترین اصحاب او بود نزد خود طلبید با سیصد و پنجاه و نه نفر. و به هر یک ماهی خشک داد و گفت: بروید به فلان موضع که در آنجا سیصد و شصت چشمه است، و هر یک ماهی خود را در چشمه ای بشوئید غیر چشمه دیگران.

پس رفتند به آن موضع و هر یک بر سر چشمه ای رفتند، و چون خضر علیه السلام ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد و در آب روان شد!

خضر علیه السلام تعجب کرد و خود از پی ماهی به آب فرو رفت و از آب خورد، و چون

برگشتند، ذوالقرنین به خضر گفت که: خوردن آن آب برای تو مقدر شده بوده است. [1]

و ابن بابویه رضی الله عنه از عبدالله بن سلیمان روایت کرده است که گفت: من در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده ام که: ذوالقرنین مردی بود از اهل اسکندریه، و مادرش پیر زالی بود از ایشان، و فرزندی بغیر او نداشت، و او را اسکندروس می گفتند، و او صاحب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود، از طفولیت تا وقتی که مرد شد. و او در خواب دید که نزدیک شد به آفتاب، و دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آن را گرفت، چون خواب خود را برای قوم خود نقل کرد او را ذوالقرنین نام کردند، پس بعد از دیدن این خواب همتش عالی شد و آوازه اش بلند گردید، و عزیز شد در میان قوم خود.

پس اول چیزی که بر آن عزم کرد آن بود که گفت: مسلمان شدم و منقاد شدم برای خداوند عالمیان، پس قوم خود را به اسلام خواند، و همگی از مهابت او مسلمان شدند، و امر کرد ایشان را که مسجدی از برای او بنا کنند، و ایشان به جان قبول کردند، و فرمود که: باید طولش چهار صد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد.

گفتند:ای ذوالقرنین!از کجا بهم می رسد چوبی که بر در و دیوار این عمارت توان گذاشت که بنایان بر روی آن بایستند و این عمارت را بسازند، یا آنکه آن مسجد را به آن سقف کنند؟

گفت: وقتی که فارغ شوند از بنای دو دیوار آن، آنقدر خاک در میان آن بریزند که با دیوارها برابر شود، و حواله کنید بر هر یک از مؤ منان قدری طلا و نقره موافق حال او، پس آن طلا و نقره را ریزه کنید و با این خاک که در میان مسجد پر می کنید مخلوط سازید، و چون مسجد را از خاک پر کنید بر روی آن خاک برآئید و آنچه خواهید از مس و روی و غیر آن صفیحه ها بسازید و بریزید برای سقف، و سقف را به آسانی درست کنید، و چون فارغ شوید بطلبید فقرا و مساکین را برای بردن این خاک، که ایشان برای آن طلا ونقره که

1- تفسیر قمی 2 / 40، و در آن ((سیصد و سی)) به جای ((سیصد و شصت)) آمده است .

به آن خاک مخلوط است مسارعت و مبادرت خواهند نمود بسوی بیرون بردن آن.

پس بنا کردند مسجد را چنانچه او گفته بود، و سقف درست ایستاد، و فقرا و مساکین نیز مستغنی شدند، پس لشکر خود را قسمت کرد و هر قسمتی را ده هزار کس گردانیده و ایشان را پهن کرد در شهرها، و عزم کرد بر سفر کردن و گردیدن در شهرها.

چون قومش بر اراده او مطلع گردیدند نزد او جمع شدند و گفتند:ای ذوالقرنین!تو را به خدا سوگند می دهیم که ما را از خدمت خود محروم نگردانی، و به شهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم به دیدن تو، و تو در میان ما متولد شده ای و در بلاد ما نشو و نما کرده ای و تربیت یافته ای، و اینک مالها و جانهای ما نزد تو حاضر است، هر حکم که در آنها می خواهی بکن، و اینک مادر تو عورتی است پیر، و حقش بر تو از همه کس بزرگتر است، تو را سزاوار نیست که او را نافرمانی کنی و مخالفت نمائی.

جواب گفت که: والله گفته گفته شماست، و راءی راءی شماست، و لیکن من به منزله کسی شده ام که دل و چشم و گوش او را گرفته باشند و از پیش رو او را کشندن و از پی سر او را رانند، و نداند که او را به چه مطلب و به کجا می برند، و لیکن بیائیدای گروه قوم من و داخل این مسجد شوید، و همه مسلمان شوید و مخالفت من منمائید که هلاک می شوید. پس دهقان و رئیس اسکندریه را طلبید و گفت: مسجد مرا آبادان بدار، و مادر مرا صبر فرما در مفارقت من.

پس ذوالقرنین روانه شد، و مادرش در مفارقت او بسیار جزع می کرد، از گریه خود را باز نمی داشت. دهقان حیله ای اندیشه کرد برای تسلی او و عید عظیمی ترتیب داد و منادی خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که: دهقان، شما را اعلام کرده است که در فلان روز حاضر شوید.

چون آن روز در آمد، منادی او ندا کرد که: زود بیائید، اما باید کسی که در دنیا مصیبتی یا بلائی به او رسیده باشد در این عید حاضر نشود، باید کسی حاضر شود که عاری از بلاها و مصیبتها باشد.

پس جمیع مردم ایستادند و گفتند: در میان ما کسی نیست که عاری از بلاها و مصیبته

ا باشد، و هیچیک از ما نیست مگر آنکه به بلائی یا به مردن خویشی و یاری مبتلا شده است.

چون مادر ذوالقرنین این قصه را شنید خوش آمد او را اما غرض دهقـان را ندانسـت کـه چیسـت، پـس دهقان بعد از چند روز منادی فرستاد که ندا کردند که:ای گروه مردمان!دهقان امر می کند شما را که در فلان روز حاضر شوید، و حاضر نشود مگر کسی که به بلائی و مصیبتی به او رسیده باشد، و دلـش بـه درد آمـده باشد، و حاضر نشود کسی که از بلا عاری باشد که خیری نیست در کسی که بلا به او نرسیده باشد.

چون این ندا کرد، مردم گفتند: این مرد اول بخل کرد و آخر پشیمان و شرمنده شد و تدارک امر خود کرد و عیب خود را پوشانید. چون جمع شدند خطبه ای برای ایشان خواند و گفت:

شما را جمع نکرده بودم برای آنچه شما را بسوی آن خوانده بودم از خوردن و آشامیدن، و لیکن شـما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب حضرت ذوالقرنین علیه السلام و آن دردی که بر دل ما رسیده اسـت از مفارقت او و محرومی خدمت او، پس یاد کنید حضرت آدم علیه السلام را که حق تعالی به دست قدرت خـود او را آفرید، و از روح خود در او دمید، و ملائکه را به سجده او ماءمور ساخت، و او را در بهشت خود جـای داد، و او را گرامی داشت به کرامتی که احدی از خلق را چنـان گرامـی نداشـته بـود، پـس او را مبـتلا کـرد بـه بزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن از بهشت بود، و آن معصیتی بود که هیچ چیز جبران نمی کرد. پس بعد از او مبتلا کرد حضرت ابراهیم علیه السلام را به آتش انداختن، و پسرش را ذبـح کـردن، و حضـرت یعقوب را به اندوه و گریه، و حضرت یوسف را به بندگی، و حضرت ایوب را به بیماری، و حضرت یحیـی را به ذبح کردن، و حضرت زکریا را به کشتن، و حضرت عیسی را به اسیر کردن، و مبتلا کرد خلق بسیار را کـه عدد ایشان را غیر از حق تعالی کسی نمی داند.

پس گفت: بیائید برویم و تسلی دهیم مادر اسـکندروس را، و ببینـیم کـه صـبر او چگونـه اسـت، کـه او مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیم تر است.

پس چون به نزد او رفتند گفتند: آیا امروز در آن مجمع حاضر بودی و شنیدی آن سخنان را که در آن مجلس گذشت؟

گفت: بر جمیع امور شما مطلع شدم، و همه سخنان شما را شنیدم، و در میان شما کسی نبود که مصیبت او به مفارقت اسکندروس زیاده از من باشد، و اکنون حق تعالی مرا صبر داد و راضی گردانید و دل مرا محکم گردانید، و امیدوارم که اجر من به قدر مصیبت من باشد، و از برای شما امید اجر دارم به قدر مصیبت شما و الم شما بر ندیدن برادر خود، و به قدر آنچه نیت کردید و سعی کردید در تسلی دادن مادر او، و امیدوارم که حق تعالی بیامرزد مرا و شما را، و رحم کند مرا و شما را.

پس چون آن گروه صبر جمیل آن عاقله جلیله را مشاهده کردند شادان برگشتند.

اما ذوالقرنین، پس رو به جانب مغرب سیر می کرد تا آنکه بسیار رفت، و لشکر او در آن وقت فقرا و مساکین بودند، تا آنکه حق تعالی وحی کرد بسوی او که: تو حجت منی بر جمیع خلایق از مشرق تا مغرب عالم، و این است تاءویل خواب تو.

حضرت ذوالقرنین گفت: خداوندا!مرا به امر عظیمی تکلیف می نمائی که قدر آن را بغیر تو کسی نمی داند، پس من به این گروه بسیار به کدام لشکر برابری کنم؟ و به کدام تهیه بر ایشان غالب شوم؟ و به چه حیله ایشان را رام کنم؟ و به کدام صبر شدتهای ایشان را متحمل شوم؟ و به کدام زبان با ایشان سخن بگویم؟ و لغتهای ایشان را چگونه بفهمم؟ و به کدام گوش سخن ایشان را فراگیرم؟ و به کدام دیده ایشان را مشاهده کنم؟ و به کدام حجت با ایشان مخاصمه نمایم؟ و به کدام دل مطالب ایشان را درک کنم؟ و به کدام حکمت تدبیر امور ایشان بکنم؟ و به کدام حلم صبر بر درشتیهای ایشان بکنم؟ و به کدام عدالت به داد ایشان برسم؟ و به کدام معرفت حکم میان ایشان بکنم؟ و به کدام علم امور ایشان را محکم گردانم؟ و به کدام عقل احصای ایشان بکنم؟ و به کدام لشکر با ایشان جنگ کنم؟ بدرستی که نزد من هیچیک از اینها نیست، پس مرا قوت ده بر ایشان، بدرستی که توئی پروردگار مهربان، تکلیف نمی کنی کسی را مگر به قدر استطاعت او، و بار نمی کنی مگر به قدر طاقت او.

پس حق تعالی وحی کرد به او که: بزودی تو را خواهم داد طاقت و توانائی آنچه تو را به آن تکلیف کرده ام، و سینه تو را می گشایم که همه چیز را بشنوی، و فهم تو را گنجایش می دهم که همه چیـز را بفهمـی، و زبان تو را به همه چیز گویا می گردانم، و احصای امور برای تو می کنم که هیچ چیز از تـو فـوت نشـود، و حفظ می کنم کارهای تو را برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند، و پشت تو را قوی می کنم که از هیچ چیـز نترسی، و مهابتی در تو می پوشانم که از هیچ چیز هراسان نگردی، و راءی تو را درست مـی کـنم کـه خطـا نکنی، و جسد تو را مسخر تو می گردانم که همه چیز را احساس کنی، و تاریکی و روشـنائی را مسـخر تـو گردانیدم و آنها را دو لشکر از لشکرهای تو نمودم که روشنائی تو را هدایت و راهنمائی کند، و تاریکی تو را حفظ کند و امتها را از عقب تو بسوی تو جمع کند.

پس ذوالقرنین روانه شد با رسالت پروردگار خود، و خدا او را تقویت فرمود به آنچه وعده فرموده بود او را، پس رفت تا گذشت به موضعی که آفتاب در آنجا غروب می کند. و به هیچ امتـی از امتهـا نمـی گذشـت مگر آنکه ایشان را بسوی خدا می خواند، اگر اجابت می کردند از ایشان قبول می کـرد، و اگـر قبـول نمـی کردند ظلمت را بر ایشان مسلط می کرد که تاریک می گردانید شهرها و ده ها و قلعه ها و خانه ها و منـازل ایشان را، و داخل دهانها و بینی ها و شکمهای ایشان می شد، و پیوسته متحیر می نمودند تا استجابت دعوت الهی می کردند، و با تضرع و استغاثه به نزد او می آمدند، تا آنکه رسید به محل غروب آفتاب، و دید در آنجا آن امتی را که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است، و نسبت به ایشان کرد آنچـه نسـبت بـه جماعـت دیگـر پیشتر کرده بود، تا آنکه از جانب مغرب فارغ شد، و جماعتی چند یافت که عدد ایشان را بغیر از خدا احصـا نمی تواند کرد، و قوت و شوکتی بهم رسانید که بغیر از تاءیید الهی بـرای کسـی حاصـل نمـی توانـد شـد، و لغتهای مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراکنده در میان لشـکر او بهـم رسـید، پـس در ظلمـات بـا اصحاب خود هشت شبانه روز راه رفت تا رسید به کوهی که به تمام زمین احاطه داشت، ناگاه دید ملکـی را به کوه چسبیده است و می گوید: سبحان ربی من الآن الی منتهی الـدهر، سـبحان ربـی مـن اول الـدنیا الـی آخرها، سبحان ربی من موضع کفی الی عرش ربی، سبحان ربی من

منتهی الظلمة الی النور، پس ذوالقرنین به سجده افتاد و سر برنداشت تا خدا او را قوت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک.

پس آن ملک به او گفت: چگونه قوت یافتی ای فرزند آدم بر اینکه به این موضع برسی، و احدی از فرزندان آدم به اینجا نرسیده است پیش از تو؟

ذوالقرنین فرمود: مرا قوت داد بر آمدن به این موضع آن کسی که تو را قوت داد بر گرفتن این کوه که به تمام زمین احاطه کرده است.

ملک گفت: راست گفتی، و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و سرنگون شود، و بر روی زمین کوهی از این بزرگتر نیست، و این اول کوهی است که خدا بر روی زمین خلق کرده است، و سرش به آسمان اول چسبیده و ریشه اش در زمین هفتم است، و احاطه دارد به جمیع زمین مانند حلقه، و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه ای دارد بسوی این کوه، و چون خدا خواهد زلزله در شهری بهم رسد وحی می کند بسوی من، پس من حرکت می دهم ریشه ای را که به آن شهر منتهی می شود و آن شهر را به حرکت می آورم.

پس چون ذوالقرنین خواست برگردد، به آن ملک فرمود: مرا وصیتی بکن.

ملک گفت: غم روزی فردا را مخور، و عمل امروز را به فردا میفکن، و اندوه مخور بر چیزی که از تو فوت شود، و بر تو باد به رفق و مدارا، و مباش جبار و ظالم و با تکبر.

پس ذوالقرنین برگشت بسوی اصحاب خود و عنان عزیمت به جانب مشرق معطوف نمود، و هر امتی که در میان او و مشرق بودند تفحص می کرد و ایشان را هدایت می نمود به همان طریق که امتهای جانب مغرب را هدایت نمود و مطیع گردانید پیش از ایشان.

و چون از مابین مشرق و مغرب فارغ شد، متوجه سدی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است، و در آنجا امتی را دید که هیچ لغت نمی فهمیدند، و میان ایشان و میان سد پر بود از امتی که ایشان را یأجوج و مأجوج می گفتند، و شبیه بودند به بهائم، می خوردند و می آشامیدند و فرزند بهم می رسانیدند، و ذکور و اناث در میان ایشان بود، و رو و بدن و خلقتشان شبیه بود به انسان اما از انسان کوچکتر بودند و در جثه

اطفال بودند، و نر و ماده ایشان از پنج شبر بیشتر نمی شدند، و همه در خلقت و صورت مساوی یکدیگر بودند،

و همه عریان و برهنه پا بودند، و کرکی داشتند مانند کرک شتر که ایشان را از سرما و گرما نگاهداری می کرد، و هر یک دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش مو داشت و دیگری اندرون و بیرونش کرک داشت، و به جای ناخن چنگال داشتند، و نیشها و دندانها داشتند مانند درندگان، و چون به خواب می رفتند یک گوش را فرش و دیگری را لحاف می کردند و سراپای ایشان را فرا می گرفت، و خوراک ایشان ماهی دریا بود، و هر سال ابر بر ایشان ماهی می بارید و به آن ماهی زندگی می کردند در رفاهیت و فراوانی، و چون وقت آن می شد منتظر باریدن ماهی می بودند چنانچه مردم منتظر باریدن باران می باشند، پس اگر می آمد از برای ایشان، فراوانی میان ایشان بهم می رسید و فربه می شدند و فرزندان می آوردند و بسیار می شدند و یک سال به آن معاش می کردند و چیز دیگر غیر آن نمی خوردند، با آنکه به قدری بودند که عددشان را بغیر از خدا کسی احصا نمی کرد.

و اگر سالی ماهی بر ایشان نمی بارید به قحط می افتادند و گرسنه می شدند و نسل ایشان قطع می شد، و عادتشان آن بود که به روش چهارپایان در میان راهها و هر جا که اتفاق می افتاد جماع می کردند، و سالی که ماهی بر ایشان نمی آمد و گرسنه می شدند رو به شهرها می آوردند و به هر جا وارد می شدند افساد می کردند، و هیچ چیز را نمی گذاشتند، و فساد آنها از تگرگ و ملخ و جمیع آفتها بیشتر بود، و رو به هر زمین که می کردند اهل آن زمین از منازل خود می گریختند و آن زمین را خالی می گذاشتند، زیرا کسی با ایشان برابری نمی توانست کرد، و به هر موضع که وارد می شدند چنان فرا می گرفتند آن موضع را که قدر جای پا و محل نشستنی از برای کسی خالی نمی ماند، و احدی از خلق خدا عدد ایشان را نمی دانست، و کسی نمی توانست نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدی منظرشان، و به این سبب بر مردم غالب می شدند.

و ایشان را صدائی و فغانی بود، وقتی که رو به زمینی می کردند صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده می شد از بسیاری ایشان مانند صدای باد تندی یا باران عظیمی، و ایشان

را همهمه ای بود در شهری که وارد می شدند مانند صدای مگس عسل اما شدیدتر و بلندتر از آن بود به مرتبه ای که با صدای ایشان هیچ صدا را نمی توانست شنید، و چون به زمینی رو می کردند جمیع وحوش و درندگان آن زمین می گریختند، زیرا که تمام آن زمین را احاطه می کردند که جائی برای حیوان دیگر نمی ماند، و امر ایشان از همه عجیب تر بود، و هیچیک از ایشان نبود مگر آنکه می دانست وقت مردن خود را، زیرا که هیچیک از نر و ماده ایشان نمی مرد تا هزار فرزند از ایشان بهم می رسید، و چون هزار فرزند بهم می رسید می دانست که باید بمیرد، دیگر از میان ایشان بیرون می رفت و تن به مرگ می داد.

و ایشان در زمان ذوالقرنین رو به شهرها آورده بودند و از زمینی به زمین دیگر می رفتند و خرابی می کردند، و از امتی به امت دیگر می پرداختند و ایشان را از دیار خود جلا می دادند، و به هر جانبی که متوجه می شدند رو بر نمی گردانیدند، و به جانب راست و چپ متوجه نمی شدند.

پس چون این امت که ذوالقرنین به ایشان رسیده بود، صدای ایشان را شنیدند، همگی جمع شدند و استغاثه کردند به ذوالقرنین که در ناحیه ایشان بود و گفتند:ای ذوالقرنین!ما شنیده ایم آنچه خدا به تو عطا فرموده است از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و آنچه تو را به آن تقویت فرموده است از لشکرهای اهل زمین از نور و ظلمت، و ما همسایه یاءجوج و ماءجوج شده ایم، و میان ما و ایشان فاصله ای بغیر از این کوهها چیزی نیست، و راهی میان ما و ایشان نیست مگر از میان این دو کوه، اگر به جانب ما میل کنند ما را از خانه های خود جلا خواهند داد به سبب بسیاری ایشان، و ما را تاب قرار نخواهد بود، و ایشان خلق بی پایانند، و شباهتی به آدمیان دارند اما از قبیل چهارپایان و درندگانند، علف می خورند و حیوانات و وحوش را به روش سباع می درند، و مار و عقرب و سایر حشرات زمین و هر صاحب روحی را می خورند، و هیچیک از مخلوقات خدا مثل ایشان زیاده نمی شوند، و می دانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد، و اهلش را از آن زمین بیرون خواهند کرد، و فساد در زمین خواهند کرد، و ما در هر ساعت خائفیم که اوایل ایشان از میان این دو کوه بر ما ظاهر شوند، و خدا از حیله و قوت به تو

عطا فرموده است آنچه به احدی از عالمیان نداده است، آیا ما برای تو خرجی قرار کنیم که در میان ما و ایشان سد بسازی؟

ذوالقرنین فرمود: آنچه خدا به من داده است بهتر است از خرجی که شما به من بدهید، پس شما مرا یاری کنید به قوتی که در میان شما و ایشان سدی بسازم، بیاورید پاره های آهن را.

گفتند: از کجا بیاوریم اینقدر آهن و مس که برای این سد کافی باشد؟

فرمود: من شما را دلالت می کنم بر معدن آهن و مس.

گفتند: به کدام قوت ما قطع کنیم آهن و مس را؟

پس از برای ایشان معدن دیگر بیرون آورد از زیر زمین که آن را سامور می گفتند، و از همه چیز سفیدتر بود، و هر قدری از آن را بر هر چیز که می گذاشتند آن را می گداخت، پس از آن آلتی چند برای ایشان ساخت که به آنها در معدن کار می کردند و به همین آلت حضرت سلیمان علیه السلام ستونهای بیت المقدس را، و سنگهائی که شیاطین از معدنها برای او می آورند قطع می کرد پس جمع کردند از آهن و مس برای ذوالقرنین آنچه از برای سد کافی بود، پس گداختند آهنها را و قطعه ها از آن ساختند مانند تخته های سنگ، و به جای سنگ در سد آهن گذاشتند، و مس را گداختند و آن را به جای گل در میان آهنها ریختند، و میان دو کوه یک فرسخ بود. و فرمود که پی آن را فرو بردند تا به آب رسانیدند، و عرض سد را یک میل نمود، و پاره های آهن را بر روی یکدیگر گذاشتند، و مس را آب می کردند و در میان آهنها می ریختند که یک طبقه از مس بود و یک طبقه از آهن، تا آنکه آن سد برابر آن دو کوه شد، پس آن سد به منزله جامه خیره می نمود از سرخی مس و سیاهی آهن.

پس یأجوج و مأجوج هر سال یک مرتبه به نزد آن سد می آیند، زیرا که ایشان در بلاد می گردند و چون به سد می رسند مانع ایشان می شود و بر می گردند، و پیوسته بر این حال هستند تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود، و از جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیه است، در آن وقت حق تعالی سد را برای ایشان می گشاید،

چنانچه خدا فرموده است: تا وقتی که گشوده شود یأجوج و مأجوج، و ایشان از هر بلنـدی بـه سـرعت روانه شوند [1][2].

مؤ لف گوید: بعد از این، آنچه در روایت وهب گذشت در این روایت ذکر کـرده بـود، بـرای تکـرار ذکـر نکردیم، و آنچه در این دو روایت مخالفت با روایات سابقه داشته است محل اعتماد نیست.

1- سوره انبیاء: 96.

2- کمال الدین و تمام النعمة 394.

باب دهم: در بیان قصه های حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السلام

به سند صحیح از ابوحمزه ثمالی منقول است که گفت: روز جمعه نماز صبح را با حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مسجد مدینه ادا کردم، و چون از نماز و تعقیب فارغ شدند به خانه تشریف بردند، و من نیز در خدمت آن حضرت رفتم، پس طلبیدند کنیزک خود را که سکینه نام داشت و فرمودند: هر سائلی که به در خانه ما بگذرد البته او را طعام بدهید که امروز روز جمعه است.

من عرض کردم: چنین نیست که هر که سؤ ال کند مستحق باشد.

فرمود:ای ثابت!می ترسم که بعض از آنها که سؤ ال می کنند مستحق باشند و ما او را طعام ندهیم و رد کنیم پس به ما نازل شود آنچه به یعقوب و آل یعقوب نازل شد، البته طعام بدهید، بدرستی که یعقوب علیه السلام هر روز گوسفندی می کشت و تصدق می کرد بعضی از آن را و بعضی را خود و عیال خود تناول می نمودند، پس در شب جمعه در هنگامی که افطار می کردند سائل مؤ من روزه دار مسافر غریبی که نزد خدا منزلت عظیم داشت بر در خانه یعقوب علیه السلام گذشت و ندا کرد: طعام دهید سائل مسافر غریب گرسنه را از زیادتی طعام خود.

چند نوبت این صدا کرد و ایشان می شنیدند و حق او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند، و چون ناامید شد و شب او را فرا گرفت گفت: انا لله و انا الیه راجعون و گریست و شکایت کرد گرسنگی خود را به حق تعالی و گرسنه خوابید، و روز دیگر روزه داشت گرسنه و صبر کرد و حمد خدا بجا آورد، و یعقوب و آل یعقوب علیهم السلام شب سیر خوابیدند، و چون صبح کردند زیادتی طعام شب ایشان مانده بود.

پس حق تعالی وحی فرمود بسوی یعقوب در صبح آن شب که:ای یعقوب!بتحقیق که

ذلیل کردی بنده مرا به مذلتی که به سبب آن غضب مرا بسوی خود کشیدی، و مستوجب تأدیب گردیدی، و عقوبت و ابتلای من بر تو و فرزندان تو نازل می گردد.

ای یعقوب!بدرستی که محبوبترین پیغمبران من بسوی من و گرامی ترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین و بیچارگان بندگان مرا، و ایشان را به خود نزدیک کند و طعام دهد، و پناه و امیدگاه ایشان باشد.

ای یعقوب!آیا رحم نکردی ذمیال بنده مرا که سعی کننده است در عبادت من و قانع است به اندکی از حلال دنیا، در شب گذشته در هنگامی که به در خانه تو گذشت در وقت افطارش، و فریاد کرد در در خانه شما که طعام دهید سائل غریب را و راهگذری قانع را، و شما هیچ طعام به او ندادید، و او انا لله و انا الیه راجعون گفت و گریست و حال خود را به من شکایت کرد و گرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبحش روزه داشت، و تو ای یعقوب و فرزندان تو سیر خوابیدند و صبح زیادتی طعام نزد شما مانده بود؛ مگر نمی دانی ای یعقوب که عقوبت و بلا به دوستان من زودتر می رسد از دشمنان من، و این از لطف و احسان من است نسبت به دوستان خود، و استدراج و امتحان من است نسبت به دشمنان خود، بعزت خود سوگند می خورم که به تو نازل کنم بلای خود را، و می گردانم تو را و فرزندان تو را نشانه تیرهای مصیبتهای خود، و تو را در معرض عقوبت و آزار خود در می آورم، پس مهیای بلای من بشوید و راضی باشید به قضای من، و صبر کنید در مصیبتهای من.

ابوحمزه عرض کرد: فدای تو شوم، در چه وقت یوسف علیه السلام آن خواب را دید؟

فرمود: در همان شب که یعقوب و آل یعقوب علیهم السلام سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید، و چون یوسف علیه السلام خواب را دید، صبح به پدر خود یعقوب علیه السلام خواب را نقل کرد و گفت:ای پدر!در خواب دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند.

چون یعقوب این خواب را از او شنید با آنچه به او وحی شده بود که: مستعد بلا باش به یوسف گفت: این خواب خود را به برادران خود نقل مکن که می ترسم ایشان حیله و مکری در باب هلاک کردن تو بکنند، و یوسف به این نصیحت عمل ننمود و خواب را به

برادران خود نقل کرد.

حضرت فرمود: اول بلائی که نازل شد به یعقوب و آل یعقوب حسد برادران یوسف بود نسبت به او به سبب خوابی که از او شنیدند، پس رغبت به یوسف زیاده شد و ترسید که آن وحی که به او رسیده است که مستعد بلا باشد در باب یوسف باشد و بس، پس رغبتش نسبت به او زیاده از فرزندان دیگر بود، چون برادران دیدند نسبت به او مهربانتر است، و او را بیشتر گرامی می دارد و بر ایشان اختیار می کند دشوار نمود بر ایشان، در میان خود مشورت کرده و گفتند: یوسف و برادرش محبوبتر است بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما قوی و تنومندیم و به کار او می آئیم و آنها دو طفلند و به کار او نمی آیند، بدرستی که پدر ما در این باب در گمراهی هویدائی است، بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینی که دور از آبادانی باشد تا خالی گردد روی پدر شما برای شما یعنی شفقت او مخصوص شما باشد و رو به دیگری نیاورد و بوده باشید بعد از او گروه شایستگان، یعنی بعد از این عمل توبه کنید و صالح شوید.

پس در این وقت به نزد پدر خود آمده و گفتند:ای پدر ما!چرا ما را امین نمی گردانی بر یوسف که همراه ما او را بفرستی و حال آنکه ما از برای او ناصح و خیرخواهیم، بفرست او را فردا با ما که بچرد یعنی میوه ها بخورد و بازی کند بدرستی که ما او را حفظ کننده ایم از آنکه مکروهی به او برسد.

یعقوب علیه‌السلام فرمود: بدرستی که مرا به اندوه می آورد اینکه او را از پیش من ببرید، و تاب مفارقت او ندارم، و می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید. پس یعقوب مضایقه می کرد که مبادا آن بلا از جانب حق تعالی در باب یوسف باشد چون از همه بیشتر دوست می داشت او را، پس غالب شد قدرت خدا و قضای او و حکم جاری او در باب یعقوب و یوسف و برادران او، و نتوانست که بلا را از خود و یوسف دفع کند، پس یوسف را به ایشان داد با آنکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب حق تعالی در باب یوسف.

چون ایشان از خانه بیرون رفتند بی تاب گردید و به سرعت در عقب ایشان دوید، و

چون به ایشان رسید یوسف را از ایشان گرفت و دست در گردن او در آورد و گریست و باز بـه ایشـان داد و برگشت.

پس ایشان روانه شدند و به سرعت یوسف را بردند که مبادا بار دیگر یعقـوب علیه‌السلام بیایـد و یوسـف را از ایشان بگیرد و دیگر به ایشان ندهد. چون آن حضرت را بسیار دور بردند، در میان بیشه ای داخـل کردنـد و گفتند: او را می کشیم و در این بیشه می اندازیم و شب گرگ او را می خورد.

بزرگ ایشان گفت: مکشید یوسف را و لیکن بیندازید او را در قعر چاه تـا بربایـند او را بعضـی از مـردم قافله ها، اگر سخن مرا قبول می کنید و اگر می خواهید در اینکه او را از پدر جدا کنید.

پس آن حضرت را بر سر چاه بردند و در چاه انداختند و گمان داشتند که غرق خواهد شـد در آن چـاه، چون به ته چاه رسید ندا کرد ایشان را که:ای فرزندان روبین!سلام مرا به پدرم برسانید.

چون صدای او را شنیدند به یکدیگر گفتند: از اینجا حرکت مکنید تا بدانید که او مرده است، پس در آنجا ماندند تا شام شد، و در هنگام خفتن برگشتند بسوی پدر خود گریه کنان و گفتند:ای پدر!ما رفتیم که به گرو تیر بیاندازیم، یا به گرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم، پس گرگ او را خورد. چون سخن ایشـان را شنید گفت: انا لله و انا الیه راجعون و گریست و بخاطرش آمد آن وحی که خدا نسبت به او فرموده بود که مستعد بلا باش، پس صبر کرد و تن به بلا داد و به ایشان فرمود: بلکه نفسهای شما امری را برای شما زینـت داده است، و هرگز خدا گوشت یوسف را به خورد گرگ نمی دهد پیش از آنکه من مشاهده نمایم تاءویل آن خواب راستی را که او دیده بود.

چون صبح شد برادران به یکدیگر گفتند: بیائید برویم و ببینیم حال یوسف چون است، آیا مرده اسـت یـا زنده است؟ چون به سر چاه رسیدند جمعی را دیدند از راهگذاران که بر سر چاه جمع شده بودنـد، و ایشـان پیشتر کسی را فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشد، چون دلو را به چاه انداخت حضرت یوسف علیه‌السلام بـه دلو چسبید، دلو را بالا کشید، پسری را

دید که به دلو چسبیده در نهایت حسن و جمال، پس به اصحاب خود گفت: بشارت باد شما را!این پسری است از چاه بیرون آمد.

چون او را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و گفتند: این غلام ماست، دیروز به این چاه افتاد و امروز آمده ایم که او را بیرون آوریم. و یوسف را از دست ایشان گرفتند و به کناری بردند و گفتند: اگر اقرار به بندگی ما نکنی که تو را به مردم این قافله بفروشیم تو را می کشیم.

یوسف علیه السلام فرمود: مرا مکشید و هر چه خواهید بکنید.

پس او را به نزد مردم قافله بردند و گفتند: این غلام را از ما می خرید؟

شخصی از مردم قافله او را به بیست درهم خرید و برادران یوسف در یوسف از زاهدان بودند یعنی اعتنائی به شأن او نداشتند و او را به قیمت کم فروختند و شخصی که او را خریده بود به مصر برد و به پادشاه مصر فروخت، چنانچه حق تعالی می فرماید: گفت آن کسی که او را خریده بود از مصر به زن خود که: گرامی دار یوسف را شاید نفع بخشد ما را در کارهای ما، یا آنکه او را به فرزندی خود برداریم. (953)

راوی گفت: پرسیدم از آن حضرت: چند سال داشت یوسف در روزی که او را به چاه انداختند؟

فرمود: نه سال داشت و بنا بر بعضی نسخه ها هفت سال، (954) و این صحیح است.

راوی پرسید: میان منزل یعقوب و میان مصر چقدر راه بود؟

فرمود: دوازده روز.

و فرمود: یوسف در حسن و جمال نظیر نداشت، چون به بلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی می کرد او را راضی کند که با او زنا کند.

یوسف فرمود: معاذ الله!ما از خانواده ایم که ایشان زنا نمی کنند.

1- سوره یوسف : 21.

2- تفسیر عیاشی 2 / 172.

آن زن روزی درها را بر روی خود و یوسف بست و گفت: مترس!و خود را بر روی او انـداخت، یوسـف خود را رها کرد و رو به درگاه گریخت و زلیخا از عقب او رسید و پیراهنش را از عقب سر کشـید تـا آنکـه گریبانش را درید!پس یوسف خود را رها کرد و با پیراهن دریده بیرون رفت.

در این حال پادشاه در مقابل در به ایشان برخورد، چون ایشان را در این حال دید، زن از برای رفع تهمت از خود، گناه را به یوسف نسبت داد و گفت: چیست جزای کسی که اراده کند با اهل تـو کـار بـدی را مگـر آنکه او را به زندان فرستد یا عذابی دردناک به او رسانند؟!

پس قصد کرد پادشاه یوسف را عذاب کند، یوسف علیه السلام فرمود: به حق خدای یعقوب سوگند می خورم که اراده بدی نسبت به اهل تو نکردم بلکه او در من آویخته بود و مرا تکلیف به معصـیت مـی کـرد و مـن از او گریختم، پس بپرس از این طفل که حاضر است کدامیک از ما اراده دیگری کرده بودیم؟!و نزد آن زن طفلـی از اهل او بود و به دیدن او آمده بود، پس حق تعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت:ای پادشاه!نظر کـن بـه پیراهن یوسف، اگر از پیش دریده شده است، یوسف قصد او کرده است، و اگر از عقب دریده شده اسـت، او قصد یوسف نموده است.

چون پادشاه این سخن غریب را از آن طفل بر خلاف عادت شنید بسیار ترسید، و چون نظـر بـه پیـراهن کرد دید از عقب دریده شده است، به زن خود گفت: این از مکرهای شماست و مکرهای شما بـزرگ اسـت، پس به یوسف گفت: از این درگذر و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود.

و یوسف علیه السلام این سخن را مخفی نداشت و پهن شد در شهر، حتی گفتند زنی چند از اهـل شـهر کـه: زن عزیز مصر با جوان خود عشقبازی می کند و او را بسوی خود مایل می گرداند!چون این خبر به زلیخا رسید، آن زنان را طلبید و مجلسی آراست و طعامی برای ایشان مهیا نمود و هر یک را ترنجی و کاردی بـه دسـت داد، پس به یوسف گفت: بیرون بیا به مجلس ایشان.

چون نظر ایشان بر جمال آن حضرت افتاد از حسن و جمال آن حضرت مدهوش شده و دستهای خود را به عوض ترنج پاره پاره کرد و گفتند: این بشر نیست مگر فرشته ای گرامی!

زلیخا گفت به ایشان: این است که شما مرا ملامت می کردید در محبت او.

چون زنان از آن مجلس بیرون آمدند، هر یک از ایشان پنهان بسوی یوسف رسولی فرستادند و التماس می نمودند که به دیدن ایشان برود و آن حضرت ابا می فرمود، پس مناجات کرد که: پروردگارا!زندان را بهتر می خواهم از آنچه ایشان مرا به آن می خوانند، و اگر نگردانی از من مکر ایشان را، میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جمله بی خردان خواهم بود. پس خدا دور نمود از آن حضرت مکر ایشان را.

چون شایع شد امر یوسف و زلیخا و آن زنان در شهر مصر، پادشاه اراده کرد با آنکه از آن طفل شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست که او را به زندان فرستد، لذا آن حضرت را به زندان فرستاد و در زندان گذشت آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است. [1]

علی بن ابراهیم از جابر انصاری روایت کرده است که: یازده ستاره ای که حضرت یوسف در خواب دید این ستاره ها بودند: طارق، حوبان، ذیال، ذوالکتفین، و ثاب، قابس، عمودان، فیلق، مصبح، وصوح و فروغ. [2]

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: تاءویل خوابی که حضرت یوسف علیه السلام دیده بود که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده کردند، آن بود که پادشاه مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادرانش به نزد او خواهند رفت؛ پس آفتاب، مادر آن حضرت بودو که راحیل نام داشت؛ و ماه، حضرت یعقوب علیه السلام؛ و یازده ستاره، برادران او بودند. چون داخل شدند بر او همه سجده کردند خدا را به شکر آنکه یوسف را زنده دیدند، و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف.[3]

1- علل الشرایع 45؛ تفسیر برهان 2 / 243 - 245.

2- تفسیر قمی 1 / 339، و در آن به جای ((فروغ))، ((فروع)) آمده است.

3- تفسیر قمی 1 / 339.

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: یوسف علیه‌السلام یازده برادر داشت، و بنیامین از آنها با او از یک مادر بود، و یعقوب علیه‌السلام را اسرائیل الله می گفتند، یعنی خالص از برای خدا، یا برگزیده خدا، و او پسر اسحاق پیغمبر خدا بود، و او پسر حضرت ابراهیم خلیل خدا بود، و چون یوسف آن خواب را دید عمر او نه سال بود، چون خواب را به یعقوب علیه‌السلام نقل کرد یعقوب علیه‌السلام گفت:ای فرزند عزیز من!خواب خود را با برادران خود مگو، اگر بگوئی برای تو مکری خواهند کرد، بدرستی که شیطان برای انسان دشمنی است ظاهر کننده دشمنی را.

فرمود: یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد.

پس حضرت یعقوب علیه‌السلام به یوسف علیه‌السلام گفت: چنانچه این خواب را دیدی، برخواهد گزید تو را پروردگار تو، و تعلیم تو خواهد کرد از تاءویل احادیث یعنی تعبیر خوابها، و یا اعم از آن و از سایر علوم الهی و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو به پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که آنها ابراهیم و اسحاق بودند، بدرستی که پروردگار تو دانا و حکیم است.

و یوسف علیه‌السلام در حسن و جمال بر همه اهل زمان خود زیادتی داشت، و یعقوب علیه‌السلام او را بسیار دوست می داشت و بر سایر فرزندان او را اختیار می نمود، و به این سبب حسد بر برادران او مستولی شد و با یکدیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرموده است که: یوسف و برادرش محبوبترند بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم فرمود که: یعنی جماعتی هستیم بدرستی که پدر ما در این باب در گمراهی هویداست. پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر مخصوص ایشان باشد، پس لاوی در میان ایشان گفت: جایز نیست کشتن او، بلکه او را از دیده پدر خود پنهان می کنیم که پدر او را نبیند و با ما مهربان گردد.

پس آمدند به نزد پدر و گفتند:ای پدر ما!چرا ما را امین نمی گردانی بر یوسف و حال آنکه ما خیرخواه اوئیم. بفرست او را با ما فردا تا بچرد یعنی گوسفند بچراند و بازی کند و بدرستی که ما او را محافظت و نگاهبانی می کنیم.

پس خدا بر زبان حضرت یعقوب جاری کرد که گفت: مرا به اندوه می آورد بردن شما او را، می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید.

گفتند: اگر گرگ او را بخورد و ما عصبه ایم و با او همراهیم هر آینه از زیانکاران خواهیم بود. فرمود: ده نفر تا سیزده نفر را عصبه می گویند.

پس یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند، و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که: تو خبر خواهی داد ایشان را به این امر در وقتی که ندانند و نشناسند.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: یعنی جبرئیل بر او نازل شد در چاه و به او گفت که: تو را عزیز مصر جلالت خواهیم گردانید، و برادران تو را محتاج تو خواهیم کرد که بیایند بسوی تو، و تو ایشان را خبر دهی به آنچه امروز نسبت به تو کردند، و ایشان تو را نشناسند که یوسفی. [1]

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در وقتی که این وحی در چاه بر او نازل شد هفت سال داشت. [2]

پس علی بن ابراهیم گفت: چون حضرت یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را، لاوی به ایشان گفت که: مکشید یوسف را بلکه در این چاه بیاندازید او را تا بعضی از رهگذران او را بیابند و با خود ببرند، اگر سخن مرا قبول می کنید.

پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند: بکن پیراهن خود را.

یوسف علیه السلام گریست و گفت:ای برادران من!مرا برهنه مکنید.

پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت: اگر پیراهن را نمی کنی تو را می کشم؛ پس پیراهن یوسف را کندند و او را به چاه افکندند و برگشتند.

پس یوسف در چاه با خدای خود مناجات کرد و گفت:ای خداوند ابراهیم و اسحاق و یعقوب!رحم کن ضعف و بیچارگی و خردسالی مرا. پس قافله ای از اهل مصر نزدیک آن

1- تفسیر قمی 1 / 339.

2- تفسیر عیاشی 2 / 170.

چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان آب از چاه بکشد، چون دلـو را بـه چـاه فرسـتاد یوسف علیه السلام به دلو چسبید، چون دلو را بالا کشید طفلی دید که دیـده روزگـار ماننـد او در حسـن و جمـال ندیده است، پس دوید بسوی رفیقان خود و گفت: بشارت باد که چنین غلامی یافتم، مـی بـریم و او را مـی فروشیم و قیمتش را سرمایه خود می گردانیم. چون این خبر به برادران یوسف علیه السلام رسید به نزد مردم قافلـه آمدند و گفتند: این غلام ماست!گریخته بود و پنهان به یوسف گفتند: اگر اقرار به بندگی ما نمی کنی ما تـو را می کشیم پس اهل قافله به یوسف گفتند که: چه می گوئی؟

گفت: من بنده ایشانم.

اهل قافله گفتند که: به ما می فروشید این غلام را؟

گفتند: بلی.

و به ایشان فروختند به شرط آنکه او را به مصر برند و در این بلاد اظهار نکننـد، و او را بـه قیمـت کمـی فروختند، به درهمی چند معدود که هجده درهم بود، از روی بی اعتنائی به یوسف. [1]

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: قیمتـی کـه یوسـف را بـه آن فروختنـد بیست درهم بود، [2] که به حساب این زمان هزار و دویست و شصت دینار فلوس باشد.

و از تفسیر ابوحمزه ثمالی نقل کرده اند که: آنکه یوسف را خرید مالک بن زعیر نام داشت، و تا یوسف را خریدند پیوسته او و اصحابش به برکت آن حضرت خیر و برکت در آن سفر در احـوال خـود مشـاهده مـی کردند، تا هنگامی که از یوسف علیه السلام مفارقت کردند و او را فروختند دیگر آن برکت از ایشان برطرف شـد، و پیوسته دل مالک بسوی یوسف علیه السلام مایل بود، و آثار جلالت و بزرگی در جبین او مشاهده می نمـود، روزی از یوسف علیه السلام

1- تفسیر قمی 1 / 340.

2- تفسیر قمی 1 / 341؛ قصص الانبیاء راوندی 128؛ تفسیر عیاشی 2 / 17

پرسید که: نسب خود را به من بگوی.

گفت: منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم علیهم السلام.

پس مالک او را در برگرفت و گریست و گفت: از من فرزند بهم نمی رسد، می خواهم که از خدای خود بطلبی که به من فرزندان کرامت فرماید و همه پسر باشند.

چون حضرت یوسف علیه السلام دعا کرد، خدا دوازده شکم فرزند به او داد، و در هر شکمی دو پسر. [1]

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون برادران یوسف خواستند که به نزد یعقوب علیه السلام برگردند، پیراهن یوسف را به خون بزغاله آلوده کردند که چون به نزد پدر آیند بگویند که گرگ او را درید. [2]

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: بزغاله ای را کشتند و پیراهن را به خون آن آلوده کردند، چون این کار را کردند لاوی به ایشان گفت که:ای قوم!ما فرزندان یعقوبیم اسرائیل خدا فرزند اسحاق پیغمبر خدا و فرزند ابراهیم خلیل خدا، آیا گمان می کنید که خدا این خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد؟

گفتند: چه چاره ای کنیم؟

گفت: بر می خیزیم و غسل می کنیم و نماز جماعت می کنیم و تضرع می کنیم بسوی حق تعالی که این خبر را از پدر ما پنهان دارد، بدرستی که خدا بخشنده و کریم است.

پس برخاستند و غسل کردند در سنت ابراهیم و اسحاق و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمی شدند نماز جماعت نمی توانستند کرد و ایشان ده نفر بودند، گفتند: چه کنیم که امام نماز نداریم؟

لاوی گفت: خدا را امام خود می گردانیم.

پس نماز کردند و گریستند و تضرع نمودند به درگاه خدا که این خبر را از پدر ایشان

1- مجمع البیان 3 / 220.

2- تفسیر قمی 1 / 341.

مخفی دارد، پس در وقت خفتن به نزد پدر خود آمدند گریان، و پیراهن خون آلود یوسف را آوردند و گفتند:ای پدر!ما رفتیم که گرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم، پس گرگ او را درید، و تو باور نمی کنی سخن ما را هر چند ما راستگویان باشیم. و پیراهن یوسف را آوردند با خون دروغی.

یعقوب علیه السلام فرمود: بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را، پس من صبر جمیل می کنم و از خدا یاری می جویم بر صبر کردن بر آنچه شما می گوئید از امر یوسف، پس یعقوب فرمود: چه بسیار شدید بوده است غضب این گرگ بر یوسف، و چه مهربان بوده است به پیراهن او که یوسف را را خورده است و پیراهنش را ندریده است!!

پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را به عزیز مصر فروختند، عزیز مصر چون حسن و جمال او را دید، و نور عظمت و جلال در جبین او مشاهده نمود، به زن خود زلیخا سفارش کرد که: گرامی دار جای او را یعنی منزلت او را شاید که او نفعی بخشد به ما، یا او را به فرزندی خود بگیریم.

و عزیز فرزند نداشت، پس گرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند، و چون به حد بلوغ رسید، زن عزیز عاشق او شد، و هیچ زنی نظر به یوسف نمی افکند مگر آنکه از عشق او بی تاب می شد، و هیچ مردی او را نمی دید مگر آنکه از محبت او بی قرار می گردید، و روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود.

و زلیخا سعی کرد که یوسف را بسوی خود مایل نماید و با او همخوابه گردد، تا آنکه روزی درها به روی او بست و گفت: زود بیا کام مرا روا کن.

یوسف فرمود: پناه به خدا می برم از آن عمل قبیح که مرا به آن می خوانی، بدرستی که عزیز مرا تربیت کرده است و محل مرا نیکو گردانیده است، بدرستی که خدا رستگار نمی گرداند ستمکاران را.

پس در یوسف در آویخت، و در آن حال یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید که انگشت خود را به دندان می گزد و می گوید:ای یوسف!تو را در آسمان از پیغمبران

نوشته اند، مکن کاری که در زمین تو را از زناکاران بنویسند. [1]

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون زلیخا قصد یوسف علیه السلام کرد، بتی در آن خانه بود، برخاست و جامه ای بر روی آن بت انداخت، یوسف به او فرمود: چه می کنی؟

گفت: جامه بر روی این بت می اندازم که ما را در این حال نبیند، که من از او شرم می کنم.

فرمود: تو شرم می کنی از بتی که نه می شنود و نه می بیند، و من شرم نکنم از پروردگار خود که بر هر آشکار و نهان مطلع است؟!

پس برجست و دوید زلیخا از عقب او دوید، در این حال عزیز در خانه به ایشان رسید، زلیخا به عزیز گفت: چیست جزای کسی که اراده بدی نسبت به اهل تو کند مگر اینکه او را به زندان فرستی یا او را به عذاب درد آوردنده معذب گردانی؟!

یوسف به عزیز گفت: او این اراده بد نسبت به من کرد.

و در آن خانه طفلی در گهواره بود، خدا یوسف را الهام کرد که به عزیز فرمود: از این طفل که در گهواره است بپرس تا او شهادت دهد که من خیانتی نکرده ام.

چون عزیز از طفل سؤ ال کرد، حق تعالی طفل را در گهواره برای یوسف به سخن آورد و گفت: اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده شده است پس زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغگویان است، و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است پس زلیخا دروغ می گوید و یوسف از راستگویان است.

چون عزیز نظر به پیراهن یوسف کرد دید از عقب دریده شده است، به زلیخا گفت: این از مکر شماست بدرستی که مکر شما عظیم است، پس به یوسف گفت: از این سخن در گذر و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود، و به زلیخا گفت: استغفار کن برای گناه خود، بدرستی که تو از خطاکاران بودی.

1- تفسیر قمی 1 / 341.

پس آن خبر در مصر شهرت یافت و زنان قصه زلیخا را ذکر می کردند و او را ملامت می کردند، چون آن خبر به زلیخا رسید، سرکرده های آن زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان آراست و به دست هر یک از ایشان ترنجی و کاردی داد و گفت: این ترنج را پاره کنید، و در آن حال یوسف را داخل آن مجلس کرد، چون زنان را نظر بر جمال یوسف علیه السلام افتاد دست را از ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند، پس زلیخا به ایشان گفت که: مرا معذور دارید، این است آنکه مرا ملامت می کردید در محبت او، و من او را بسوی خود خوانده ام و او امتناع می نماید، و اگر نکند من او را به آن امر می کنم هر آینه او را به زندان فرستم به خواری.

پس این روز به شب نرسید که هر یک از آن زنان بسوی یوسف علیه السلام فرستادند و یوسف را بسوی خود خواندند، پس حضرت یوسف دلتنگ شد و با خدا مناجات کرد که: پروردگارا!زندان رفتن محبوبتر است بسوی من از آنچه زنان مرا بسوی آن می خوانند، و اگر تو مکر ایشان را از من نگردانی، میل بسوی ایشان خواهم کرد و از بی خردان خواهم بود. پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و حیله ها و مکرهای آن زنان را از او دفع کرد، و زلیخا امر کرد که یوسف را به زندان بردند، چنانچه حق تعالی فرموده است که: ایشان را به خاطر رسید بعد از آن آیتها که بر پاکی دامن یوسف مشاهده کردند، که او را به زندان فرستند تا مدتی. [1][2]

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: آن آیتها، گواهی طفل در گهواره بود، و پیراهن دریده یوسف علیه السلام از عقب، و دویدن یوسف و زلیخا از عقب او.

چون یوسف قبول قول زلیخا نکرد، حیله ها برانگیخت تا شوهرش یوسف علیه السلام را به زندان فرستاد، و با یوسف داخل زندان شدند دو جوان از غلامان پادشاه که یکی خباز او بود و دیگری ساقی او. [3]

1- سوره یوسف : 35.

2- تفسیر قمی 1 / 342.

3- تفسیر قمی 1 / 344.

و به روایت دیگر، پادشاه دو کس را به یوسف علیه السلام موکل گردانید که او را محافظت نمایند، چون داخل زندان شدند به یوسف گفتند که: تو چه صناعت داری؟

گفت: من تعبیر خواب می دانم.

پس یکی از ایشان گفت که: من در خواب دیدم انگور برای شراب می فشردم.

یوسف گفت که: از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد، و منزلت تو نزد او بلند خواهد گردید.

پس دیگری که خباز بود گفت: من در خواب دیدم که نانی چند در میان کاسه بود، بر سر گرفته بودم، مرغان می آمدند از آن می خوردند و او دروغ گفت، این خواب را ندیده بود.

پس یوسف علیه السلام به او گفت که: پادشاه تو را می کشد و بر دار می کشد، و مرغان از مغز سر تو خواهند خورد.

پس آن مرد انکار کرد و گفت: من خوابی ندیده بودم.

یوسف علیه السلام گفت: آنچه به شما گفتم واقع خواهد شد.

و پیوسته یوسف علیه السلام نیکی به اهل زندان می کرد، و بیماران ایشان را پرستاری می نمود، و محتاجان را اعانت می کرد، و بر اهل زندان جا را گشایش می داد، پس پادشاه طلبید آن کسی که در خواب دیده بود که انگور برای شراب می فشرد که از زندان نجات دهد، حضرت یوسف علیه السلام به او گفت که: چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن؛ شیطان از خاطر او فراموش کرد که او را نزد پادشاه یاد کند، و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: جبرئیل به نزد حضرت یوسف آمد و گفت:ای یوسف!خداوند عالمیان تو را سلام می رساند و می گوید که: کی تو را نیکوترین خلق خود گردانید؟

1- تفسیر قمی 1 / 344.

پس یوسف علیه السلام فریاد برآورد و پهلوی روی خود را به زمین گذاشت و گفت: تو ای پروردگار من.

پس جبرئیل گفت: خدا می فرماید: کی تو را بسوی پدرت محبوب گردانید از میان برادران تو؟

پس حضرت یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت: تو ای پروردگار من.

جبرئیل گفت که: می فرماید: کی تو را از چاه بیرون آورد بعد از آنکه تو را در چاه انداخته بودند، و یقین به هلاک خود کرده بودی؟

پس یوسف علیه السلام فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زیمن گذاشت و گفت: تو ای پروردگار من.

جبرئیل گفت: بدرستی که پروردگار تو عقوبتی برای تو قرار داده است، برای آنکه استغاثه بغیر او کردی، پس بمان در زندان چندین سال.

چون مدت منقضی شد و رخصت دادند او را که دعای فرج را بخواند، پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت: اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجه آبائی الصالحین ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب یعنی: خداوندا!اگر بوده باشند گناهان من که کهنه کرده باشند روی مرا نزد تو، پس بدرستی که من متوجه می شوم بسوی تو به روی پدران شایسته خودم ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات بخشید.

راوی گفت: فدای تو شوم!آیا ما هم این دعا را بخوانیم؟

فرمود: مثل این دعا را بخوانید و بگوئید: اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة صلی الله علیه و آله و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام. [1]

1- تفسیر قمی 1 / 344؛ تفسیر عیاشی 2 / 178.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پادشاه خوابی دید و به وزیران خود گفت که: من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که می خوردند آنها را هفت گاو لاغر، و هفت خوشه سبز دیدم که هفت خوشه خشک بر آنها پیچیدند و غالب شدند بر آنها، پس گفت:ای گروه!مرا فتوی دهید در خوابی که دیده ام

اگر تعبیر خواب می توانید کرد.

ایشان ندانستند تعبیر آن خواب را و گفتند: این از خوابهای پریشان است، و ما تعبیر این خوابهای پریشان را نمی دانیم. پس آن کسی که یوسف علیه السلام تعبیر خواب او کرده بود، چون از زندان نجات یافت یوسف علیه السلام از او التماس کرده بود که او را به یاد پادشاه بیاورد، در این وقت نزد پادشاه ایستاده بود، بعد از آنکه هفت سال از وقت زندان بیرون آمدن او گذشته بود یوسف علیه السلام به یاد او آمد، به پادشاه عرض کرد که: من شما را خبر می دهم، پس مرا بفرستید به زندان تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم.

چون به نزد یوسف آمد گفت:ای یوسف!ای بسیار راستگو و راست کردار!فتوی ده ما را در هفت گاو فربه که بخورد آنها را هفت گاو لاغر، و هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه خشک، تعبیر این خواب را بگو شاید که من برگردم بسوی پادشاه و اصحاب او و خبر دهم ایشان را، شاید که ایشان بدانند فضیلت و بزرگواری تو را با تعبیر خواب.

حضرت یوسف علیه السلام فرمود: باید زراعت کند هفت سال پیاپی با نهایت اهتمام، پس آنچه درو کنید در این سالها در خوشه خود بگذارید و خرد مکنید، تا کرم در آن نیفتد و ضایع نشود، مگر به قدری که در آن سالها بخورید، پس بیاید بعد از این هفت سال، هفت سال دیگر قحط شدید در آنها باشد که خورده شود در این سالهای قحط آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید، پس بیاید بعد از این هفت سال، سالی که باران برای مردم بسیار ببارد و میوه و حاصل فراوان گردد.

پس آن شخص برگشت و بسوی پادشاه آمد و آنچه حضرت یوسف علیه السلام فرموده بود عرض کرد، پادشاه گفت که: بیاورید یوسف را به نزد من.

چون آن رسول بسوی حضرت یوسف علیه السلام برگشت، یوسف گفت: برو به نزد پادشاه و بپرس از او که: چون بود حال آن زنانی که زلیخا حاضر کرده بود و چون مرا دیدند

دستهای خود را بریدند؟ بدرستی که پروردگار من به مکرهای ایشان داناست، یعنی بگو کـه آن زنـان را بطلبد و حال من و زلیخا را از ایشان معلوم کند، که ایشان مطلعند بر آنکه من به این سبب به زندان آمدم کـه تکلیف زلیخا و ایشان را قبول نکردم.

پس عزیز فرستاد آن زنان را طلبید و از ایشان سؤ ال نمود که: چون بود قصه و کار شما در هنگـامی کـه یوسف را بسوی خود تکلیف می کردید؟

گفتند: تنزیه می کنیم خدا را، و ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی.

پس زلیخا گفت که: در این وقت حق ظاهر گردید، و من او را بسوی خـود مـی خوانـدم، و او از جملـه راستگویان بود.

پس حضرت یوسف گفت که: غرض من آن بود که عزیز بداند من در غیبـت او بـه او خیانـت نکـرده ام، بدرستی که خدا هدایت نمی کند مکر خیانت کنندگان را، و بری نمی دانم نفس خود را از بدی، بدرستی کـه نفس من بسیار امر کننده است به بدی مگر در وقتی که رحم کند پروردگار من، بدرستی کـه پروردگـار مـن آمرزنده و مهربان است.

پس عزیز گفت: بیاورید یوسف را به نزد من تا او را از برای خود برگزینم. پس یوسـف علیه السلام بـه نـزد او آمد، نظرش بر حضرت یوسف افتاد و با او سخن گفت، و انوار رشد و نیکی و صلاح و عقل و دانائی از غره ناصیه او مشاهده کرد، گفت: بدرستی که تو امروز نزد ما صاحب منزلت و مقرب و امینـی، هـر حاجـت کـه داری از من بطلب.

یوسف گفت: مرا امین گردان بر خزینه ها و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل زراعتهای آن در تصرف من باشد، بدرستی که من حفظ کننده و نگاهدارنده و دانایم که به چه مصرف صرف کنم.

پس عزیز مصر جمیع حاصلهای مصر را در تصرف آن حضرت گذاشت، چنانچه حق تعالی فرموده اسـت که: چنین تمکین و اقتدار دادیم از برای یوسف در زمین مصر که هر جا خواهد قرار گیـرد و بـه هـر طـرف حکمش جاری باشد، می رسانیم به رحمت خود هر که را خواهیم در دنیا و آخرت، و ضـایع نمـی گـردانیم مزد نیکوکاران را، و بتحقیق که مزد

آخرت بهتر است از برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکارند. [1]

پس امر کرد یوسف علیه السلام که انبارها را از سنگ و ساروج بنا کردند، و امر کرد که زراعتهای مصر را درو کردند و به هر کس به قدر قوت او داد و باقی را در خوشه گذاشت و خرد نکرد و در انبارها ضبط کرد، و مدت هفت سال چنین می کرد.

چون سالهای خشکسالی و قحط درآمد آن خوشه ها را که ضبط کرده بود بیرون می آورد و به آنچه می خواست می فروخت، و میانه او و پدرش هیجده روز راه بود، و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می آمدند که از یوسف علیه السلام طعام بگیرند.

و یعقوب و فرزندانش بر بادیه فرود آمده بودند که در آنجا مقل [2] بسیار بود، پس برادران یوسف قدری از آن مقل گرفتند و بسوی مصر بار بستند که آذوقه از مصر بیاورند. و یوسف علیه السلام خود متوجه فروختن می شد و به دیگری نمی گذاشت، چون برادران یوسف علیه السلام به نزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند، و آنچه می خواستند به ایشان داد، و در کیل احسان نمود نسبت به ایشان، پس به ایشان گفت: کیستید شما؟ گفتند: ما فرزندان یعقوبیم، او پسر اسحاق است و او پسر ابراهیم خلیل خداست که نمرود او را به آتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید.

فرمود: چون است حال پدر شما و چرا او نیامده است؟

گفتند: مرد پیر ضعیفی است. فرمود: آیا شما را برادری دیگر هست؟

گفتند: برادر دیگر داریم که از پدر ماست و از مادر دیگر است.

فرمود: چون بسوی من برگردید بار دیگر، آن برادر را با خود بیاورید، آیا نمی بینید که من وفا می کنم کیل را، و نیکو رعایت می کنم هر که را بسوی من می آید، پس اگر آن برادر را با خود نیاورید کیلی نخواهد بود شما را نزد من، و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید.

1- سوره یوسف : 56 و 57.

2- مقل : صمغ درختی است که در سواحل بحر عمان و هندوستان می روید، طعمش تلخ است . (فرهنگ عمید 3 / 2293).

گفتند: به هر حیله که هست پدرش را راضی خواهیم کرد و در این باب تقصیر نخواهیم کرد.

یوسف علیه‌السلام به ملازماان خود فرمود که: آن متاعی که ایشان برای قیمت طعام آورده بودند، بی خبر از ایشان در میان بارهای ایشان بگذارید، شاید چون به اهل خود برگردند و بار خود را بگشایند و ببینند که متاع ایشان را پس داده ایم بسوی ما باز برگردند.

چون برادران حضرت یوسف علیه‌السلام بسوی پدر خود برگشتند گفتند:ای پدر!عزیز مصر گفته است که اگر برادر خود را با خود نبریم طعام به ما کیل نکند، پس بفرست با ما برادر ما را تا طعام از او بگیریم، بدرستی که ما محافظمت کننده ایم او را.

ححضرت یعقوب گفت: آیا امین گردانم شما را بر او چنانچه امین گردانیدم شما را به برادر او پیشتر؟!پس خدا نیکو حفظ کننده ای است، و او رحم کننده ترین رحم کنندگان است.

پس متاعهای خود را گشودند، یافتند سرمایه خود را که برای خریدن طعام برده بودند که به ایشان پس داده اند در میان بارهای ایشان گذاشته اند.

گفتند:ای پدر!زیاده از این احسان نمی باشد که عزیز نسبت به ما کرده است، اینک متاع ما را به ما پس داده است، و از ما قیمت قبول نکرده است، اگر برادر ما را همراه بفرستی آذوقه از برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ می کنیم، و به سبب بردن برادر خود یک شتر بار زیاده می گیریم، و آنچه آورده ایم طعامی است اندک، وفا به آذوقه ما نمی کند.

حضرت یعقوب علیه‌السلام فرمود: هرگز او را با شما نفرستم تا بدهید به من عهدی از جانب حق تعالی، و سوگند به خدا بخورید که البته او را برای من بیاورید مگر آنکه امری روی دهد که اختیار از دست شما به در رود. پس ایشان سوگند خوردند، یعقوب علیه‌السلام فرمود: خدا بر آنچه ما گفتیم گواه و مطلع است، پس چون ایشان خواستند که بیرون روند یعقوب علیه‌السلام به ایشان گفت:ای فرزندان من!همه از یک در داخل مشوید مبادا شما را چشم بزنند، و از درهای متفرق داخل شوید، و من دفع نمی توانم کرد از شما آنچه خدا از برای

شما مقدر کرده است، حکم نیست مگر از برای او، بر او توکل کنندگان باشید.

و چون برادران داخل شدند نزد حضرت یوسف چنانچه پدر ایشان وصیت کرده بود، هیچ فایده نبخشید هر تدبیری که حضرت یعقوب علیه السلام برای ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر آنکه یعقوب علیه السلام خوفی که در نفس او بود بر بنیامین فرزند خود اظهار نمود، بدرستی که او صاحب علم و دانا بود، و می دانست که تدابیر او مانع تقدیر خدا نمی گردد و لیکن اکثر مردم نمی دانند.

چون ایشان از نزد حضرت یعقوب علیه السلام بیرون رفتند، بنیامین با ایشان چیزی نمی خورد و همنشینی نمی کرد و سخن نمی گفت، چون به خدمت حضرت یوسف علیه السلام رسیدند و سلام کردند، چشم حضرت یوسف به برادرش بنیامین افتاد و به دیدن او شاد شد، چون دید که دور از ایشان نشسته است گفت: تو برادر ایشانی؟

گفت: بلی.

فرمود: چرا با ایشان ننشسته ای؟

بنیامین گفت: از برای اینکهک برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی بود، ایشان او را با خود بردند و او را برنگردانیدند، دعوی کردند که گرگ او را خورد، پس من به سوگند بر خود لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم.

یوسف علیه السلام پرسید: آیا زن خواسته ای؟

گفت: بلی.

فرمود که: فرزند از برای تو بهم رسیده است؟

گفت: بلی.

فرمود: چند فرزند بهم رسانیده ای؟

گفت: سه پسر.

فرمود: چه نام کرده ای ایشان را؟

گفت: یکی را گرگ نام کرده ام، و یکی را پیراهن، و یکی را خون!

فرمود: چگونه این نامها را اختیار کرده ای؟

گفت: از برای اینکه فراموش نکنم برادر خود را، هرگاه که یکی از ایشان را بخوانم برادر خود را بیاد آورم.

پس حضرت یوسف علیه السلام به برادران خود گفت که: بیرون روید؛ و بنیامین را پیش خود نگاه داشت و ایشان بیرون رفتند، و بنیامین را به نزد خود طلبید و گفت: من برادر توام یوسف، پس غمگین مباش به آنچه ایشان کردند و گفت که: می خواهم تو را نزد خود نگاهدارم.

بنیامین گفت: برادران نمی گذارند مرا، زیرا که پدرم عهد و پیمان خدا از ایشان گرفته است که مرا بسوی او برگردانند.

یوسف گفت که: من چاره ای در این باب می کنم و حیله بر می انگیزم، پس آنچه ببینی انکار مکن و برادران را خبر مده.

چون حضرت یوسف علیه السلام طعام را به ایشان داد و احسان فراوانی نسبت به ایشان بعمل آورد، به بعضی از ملازمان خود فرمود: این صاع را در میان بار بنیامین بگذارید و آن صاعی بود از طلا که به آن کیل می کردند پس آن را در میان بار بنیامین گذاشتند به نحوی که برادران بر آن مطلع نشدند.

چون ایشان بار کردند، حضرت یوسف علیه السلام فرستاد و ایشان را نگاهداشت، پس امر فرمود منادی را که ندا کرد در میان ایشان که:ای گروه اهل قافله شما دزدانید.

پس برادران حضرت یوسف علیه السلام آمدند و پرسیدند که: چه چیز از شما ناپیدا شده است؟

ملازمان یوسف علیه السلام گفتند که: صاع پادشاه پیدا نیست، و هر که آن را بیاورد یک شتر بار به او می دهیم و ما ضامنیم که به او برسانیم.

پس برادران به حضرت یوسف گفتند که: بخدا سوگند که شما می دانید که ما نیامده بودیم که افساد کنیم در زمین، و نبودیم ما دزدان.

حضرت یوسف علیه السلام فرمود که: پس چیست جزای کسی که صاع به نزد او ظاهر شود و اگر شما دروغگو باشید؟

گفتند: جزای او آن است که او را به بندگی نگاه داری، چنین جزا می دهیم ستمکاران را. و در شریعت حضرت یعقوب علیه السلام چنین بود که هر که دزدی می کرد او را به بندگی می گرفتند.

پس، از برای دفع تهمت، حضرت یوسف علیه السلام فرمود که اول بارهای برادران را بکاوند پیش از بار بنیامین، و چون به بار بنیامین رسیدند صاع در میان بار او ظاهر شد، پس بنیامین را گرفتند و حبس کردند.

و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: چگونه حضرت یوسف فرمود که ندا کنند اهل قافله را که شما دزدانید و حال آنکه ایشان دزدی نکرده بودند؟

فرمود که: آنها دزدی نکرده بودند و حضرت یوسف علیه السلام دروغ نگفت، زیرا که غرض حضرت یوسف آن بود که: شما یوسف را از پدرش دزدیدید.

پس برادران حضرت یوسف گفتند که: اگر بنیامین دزدی کرد، برادر او یوسف نیز پیشتر دزدی کرده بود.

پس حضرت یوسف علیه السلام تغافل نمود، جواب ایشان نگفت و در خاطر خود فرمود: بلکه شما بدکردارید چنانچه یوسف را از پدر دزدیدید، و خدا داناتر است به آنچه شما می گوئید.

پس برادران همگی جمع شدند و از بدن ایشان خون زرد می چکید و با حضرت مجادله می کردند در نگاهداشتن برادرش، و عادت فرزندان یعقوب علیه السلام چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی می شد موهای ایشان از جامه ها بیرون می آمد و از سر آن موها خون زرد می ریخت. پس گفتند به حضرت یوسف که:ای عزیز!بدرستی که او را پدری هست پیر و سالدار، پس بگیر یکی از ما را به جای او، بدرستی که می بینیم تو را از نیکوکاران، پس رها کن او را.

یوسف علیه السلام گفت: معاذ الله!پناه به خدا می برم از آنکه بگیریم کسی را جز آن که متاع خود را نزد او یافته ام و نگفت: مگر کسی که متاع ما را دزدیده است، تا دروغ نگفته باشد زیرا که اگر دیگری را بگیریم از ستمکاران خواهیم بود.

چون ناامید شدند از برادر خود، خواستند که بسوی پدر خود برگردند، بـرادر بـزرگ ایشـان بـا سـرکرده ایشان که به یک روایت لاوی بود، و به روایت دیگر یهودا، و بنا بر مشهور شمعون بود، [1] و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که یهودا بود [2] گفت به ایشان که: مگر نمی دانید کـه پـدر شـما از شـما پیمان خدا گرفت در باب این فرزند، و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف، پس برگردیـد شـما بسـوی پـدر خود اما من نمی آیم بسوی او، و از زمین مصر به در نمی روم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کنـد از برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و او بهترین حکم کنندگان است. پس به ایشان گفت که: برگردید بسوی پدر خود و بگوئید:ای پدر!بدرستی که پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمی دهیم مگر به آنچه دانستیم، و ما حفظ کننده غیب نبودیم، و سؤ ال کن از اهل شهری که ما در آنجا بودیم و از اهـل قافلـه کـه در میـان ایشان بودیم، و بدرستی که ما راستگویانیم.

پس برادران یوسف علیه السلام بسوی پدر خود برگشتند و یهودا در مصر ماند و به مجلس حضرت یوسف علیه السلام حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه آوازها بلند شد و یهودا به غضب آمد، و بر کتف یهودا موئی بود که چون به غضب می آمد آن مو بلند می شد و خون از آن می ریخت و ساکن نمی شد تا یکـی از فرزندان یعقوب دست بر او بگذارد؛ چون حضرت یوسف دید که خـون از مـوی او جـاری شـد و در پـیش یوسف علیه السلام طفلی از فرزندان او بازی می کرد و در دستش رمانه ای از طلا بود که بـا آن بـازی مـی کـرد، حضرت یوسف رمانه را از او گرفت و به جانب یهودا گردانید، چون طفل از پی رمانه رفت کـه آن را بگیـرد دستش بر یهودا خورد و غضب او ساکن گردید، پس یهودا به شک افتاد و طفـل رمانـه را گرفـت و بسـوی حضرت یوسف برگشت.

باز سخن میان یهودا و یوسف علیه السلام بلند شد تا آنکه یهودا به غضب آمد و موی کتفش

1- مجمع البیان 3 / 255.

2- تفسیر عیاشی 2 / 186.

برخاست و خون از آن جاری شد، و باز یوسف علیه السلام رمانه را انداخت و طفل از پی آن رفت و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن شد؛ تا سه مرتبه چنین کرد، پس یهودا گفت: مگر در این خانه کسی از فرزندان یعقوب هست؟!

چون برادران یوسف علیه السلام به نزد یعقوب علیه السلام برگشتند و قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که: بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده است و از عمل شما او به حبس افتاده است و اگر نه عزیز چه می دانست که دزد را برای دزدی او به بندگی می باید گرفت، پس صبر جمیل می کنم شاید که حق تعالی همه را برای من بیاورد، بدرستی که او دانا و حکیم است.

پس رو از ایشان گردانید و گفت: زهی تأسف بر یوسف. و سفید شده بود دیده های او و نابینا گردیده بود از اندوه و گریه کردن بر یوسف علیه السلام و پر بود از خشم بر برادران، و به ایشان اظهار نمی نمود.

منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: به چه حد رسیده بود حزن یعقوب علیه السلام بر یوسف علیه السلام ؟

فرمود: به اندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشند، و فرمود که: حضرت یعقوب علیه السلام نمی دانست گفتن انا لله و انا الیه راجعون را، پس به این سبب گفت: وا اسفا علی یوسف.

پس برادران گفتند: بخدا سوگند که ترک نمی کنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی.

حضرت یعقوب گفت که: شکایت نمی کنم اندوه عظیم و حزن خود را مگر بسوی خدا، می دانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمی دانید،ای فرزندان من!بروید و تفحص کنید از یوسف و برادرش و ناامید نشوید از رحمت خدا، بدرستی که ناامید نمی شود از رحمت خدا مگر گروه کافران.

و به سند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که: حضرت یعقوب در وقتی که به فرزندانش گفت: بروید و تفحص یوسف و برادر بکنید، آیا

می دانست که او زنده است، و حال آنکه بیست سال از او مفارقت کرده بـود و چشـمهایش از بسـیاری گریه بر او نابینا شده بود؟

فرمود که: بلی می دانست که او زنده است، زیرا که دعا کرد از پروردگارش در سحر که ملک موت را بـه نزد او فرستد، پس ملک موت بر او نازل شد با خوشترین بوی و نیکوترین صـورتی، حضـرت یعقـوب علیه‌السلام گفت: کیستی؟

گفت: من ملک موتم که از حق تعالی سؤ ال کردی که مرا بسوی تو فرستد، چه حاجت به من داشـتی ای یعقوب؟

فرمود: خبر ده مرا که ارواح را یک جا قبض می کنی از اعوان خود یا متفـرق مـی گیـری؟ گفـت: بلکـه متفرق می گیرم.

پس حضرت یعقوب علیه‌السلام گفت که: قسم می دهم تو را به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب که خبر دهـی مرا که آیا روح یوسف به تو رسیده است؟

گفت: نه.

پس در آن وقت دانست که او زنده است و با فرزندان خود گفـت:ای فرزنـدان مـن!برویـد و تجسـس و تفحص کنید یوسف و برادرش را، و ناامید مشوید از رحمت خدا، بدرستی که ناامید نمی شود از رحمت خدا مگر گروه کافران. و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عزیز مصر به یعقوب علیه‌السلام نوشت که: اینک پسر تو را یعنی یوسف را به قیمت کمی خریدم و او را بنده خود گردانیدم، و پسر دیگر تو بنیامین متاع خود را نـزد او یافتم و او را به بندگی گرفتم. پس هیچ چیز بر حضرت یعقوب علیه‌السلام دشوارتر نبود از ایـن نامـه، پـس بـه رسول گفت: باش در جای خود تا جواب نویسم، و نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم.، ایـن نامـه ای اسـت از یعقوب اسرائیل خدا پسر اسحاق ذبیح خدا پسر ابراهیم خلیل خدا، اما بعد، پس فهمیدم نامه تـو را کـه ذکـر کرده بودی که فرزند مرا خریده و به بندگی گرفته ای، بدرستی که بلا موکل است به فرزندان آدم، بدرستی که جدم حضرت ابراهیم را نمرود که پادشاه روی زمین بود به آتش انداخت و نسوخت و حق تعالی بر او سـرد و سلامت گردانید، و پدرم اسحاق، خدا جد مرا امر کرد

که او را به دست خود ذبح کند، پس خواست که او را ذبح کند، خداوند فدا کرد او را به گوسفندی بزرگ؛ و بدرستی که من فرزندی داشتم که هیچکس در دنیا محبوبتر نبود بسوی من از او، و نور دیده من بود، و میوه دل من بود، پس برادرانش او را بیرون بردند و برگشتند و گفتند که: گرگ او را خورد، پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاری گریه بر او دیده ام نابینا گردیده، و برادری داشت که از مادر او بود و من انس می گرفتم با او، و با برادرانش به نزد تو آمد که از برای ما طعام بیاورند، پس برگشتند و گفتند که: صاع پادشاه را دزدیده و تو او را حبس کرده ای، و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی و گناهان کبیره لایق ما باشد، و من سؤ ال می کنم از تو، و تو را سوگند می دهم به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا و او را به من برگردانی.

چون حضرت یوسف علیه السلام نامه را خواند بر روی خود مالید و بوسید و بسیار گریست و در روایت دیگر وارد شده است که: چون نامه را گشود از گریه ضبط خود نتوانست کرد، پس برخاست داخل خانه شد، نامه را خواند بسیار گریست، پس روی خود را شست و به مجلس آمد، باز گریه بر او غالب شد و به خانه برگشت و گریست، باز روی خود را شست و بیرون آمد[1] نظرکرد بسوی برادران خود و گفت: آیا می دانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که جاهل و نادان بودید؟

گفتند: مگر تو یوسفی؟

فرمود که: من یوسفم و این برادر من است، بتحقیق که پروردگار منت گذاشت و انعام کرد بر ما، بدرستی که هر که پرهیزکاری و صبر نماید بر بلاها پس بدرستی که حق تعالی ضایع نمی گرداند مزد نیکوکاران را.

برادران گفتند: بدرستی که خدا تو را اختیار کرده است بر ما در صورت و سیرت، و ما خطاکاران بودیم در آنچه کردیم با تو.

یوسف علیه السلام فرمود که: سرزنشی نیست بر شما امروز، می آمرزد خدا شما را و او

1- تفسیر عیاشی 2 / 193.

ارحم الراحمین است [1]، ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد و شما با پدرم و اهل خود از زنان و فرزندان خود همه بیائید بسوی من.

چون قافله از مصر روانه شد حضرت یعقوب علیه السلام فرمود: بدرستی که من بوی یوسف را می شنوم اگر نگوئید که خرف شده است و عقلش برطرف شده است.

گفتند آنها که حاضر بودند: بخدا قسم که در گمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف.

چون بشیر آمد، پیراهن را بر روی یعقوب علیه السلام انداخت، پس او بینا گردید و فرمود: آیا نگفتم به شما که من می دانم از رحمت خدا آنچه شما نمی دانید؟!

برادران گفتند:ای پدر ما!استغفار کن از برای ما گناهان ما را بدرستی که ما خطاکاران بودیم.

فرمود: بعد از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود، بدرستی که او آمرزنده و مهربان است. این است ترجمه آیات. [2]

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون رسول عزیز، نامه را از حضرت یعقوب علیه السلام گرفت و روانه شد، حضرت یعقوب علیه السلام دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: یا حسن الصحبة یا کریم المعونة یا خیرا کله ائتنی بروح منک و فرج من عندک، پس جبرئیل نازل شد و گفت:ای یعقوب!می خواهی تو را تعلیم کنی دعائی چند که چون بخوانی حق تعالی دیده ات را به تو برگرداند و پسرهایت را به تو برساند؟

گفت: بلی.

جبرئیل علیه السلام گفت: بگو یا من لا یعلم احد کیف هو الا هو، یا من سد الهواء بالسماء و کبس الارض علی الماء و اختار لنفسه احسن الاسماء، ائتنی بروح منک و فرج من عندک، پس هنوز طالع نشده بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند،

1- تفسیر قمی 1 / 345.

2- مجمع البیان 3 / 261.

حق تعالی دیده او را روشن کرد و فرزندانش را به او برگردانید. [1]

و باز روایت کرده است که: چون عزیز امر کرد که حضرت یوسف علیه السلام را به زندان بردند، حق تعالی علم تعبیر خواب را به او الهام نمود، پس تعبیر خوابهای اهل زندان می کرد؛ چون آن دو جوان خوابهای خود را به او نقل کردند، و تعبیر خوابهای ایشان نمود و گفت به آن جوانی که گمان داشت او نجات خواهد یافت که: مرا یاد کن نزد پادشاه خود، در این حال متوجه جناب مقدس الهی نشد و پناه به درگاه او نبرد، پس حق تعالی وحی نمود به او که: کی نمود به تو آن خواب را که دیدی؟

یوسف علیه السلام گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی تو را محبوب گردانید بسوی پدرت؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی قافله را بسوی چاه فرستاد که تو را از آن چاه بیرون آورند؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی تو را تعلیم نمود آن دعائی را که خواندی و به سبب آن از چاه نجات یافتی؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی زبان طفل را در گهواره گویا گردانید تا عذر تو را بیان نمود؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی علم تعبیر خواب را به تو الهام نمود؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود که: پس چگونه یاری بغیر من جستی و از من یاری نطلبیدی و آرزو کردی از بنده ای از بندگان من که تو را یاد کند نزد آفریده ای از آفریده های من که در قبضه قدرت من است و پناه بسوی من نیاوردی؟ اکنون به سبب این در زندان بمان چندین سال.

1- تفسیر قمی 1 / 352، و در آن ((یا من سد السماء بالهواء))، و همچنین است در تفسیر برهان 2 /268؛ ولی در تفسیر عیاشی 2 / 195 این قسمت از دعا مطابق متن است و قسمتهای دیگر دعا تفاوتهایی دارد.

پس حضرت یوسف علیه السلام مناجات کرد که: سؤ ال می کنم از تو به حقی که پدرانم بـر تـو دادنـد کـه مـرا فرجی کرامت فرمائی، پس حق تعالی به او وحی نمود که:ای یوسف!کدام حق پدران تو بر مـن هسـت؟!اگـر پدرت آدم را می گوئی، او را به دست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیـده خـود در او دمیـدم و او را در بهشت خود ساکن گردانیدم، و امر کردم او را که نزدیک یـک درخـت از درختـان بهشـت نـرود، پـس مـرا نافرمانی کرد، چون توبه کرد توبه او را قبول نمودم؛ و اگر پدرت نوح را می گوئی، او را از میان خلق خـود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم، و چون قوم او او را نافرمانی کردند دعا کرد برای هلاک ایشان، دعای او را مستجاب کردم و قوم او را غرق کردم و او را و هر که به او ایمان آورده بـود در کشـتی نجـات دادم؛ و اگـر پدرت ابراهیم را می گوئی، او را خلیل خود گردانیدم، از آتش نجات بخشیدم و آتش نمـرود را بـر او سـرد ساختم؛ و اگر پدرت یعقوب را می گوئی، دوازده پسـر بـه او بخشـیدم، و چـون یکـی را از نظـر او غایـب گردانیدم آنقدر گریست که دیده ایش نابینا شد، و بر سر راهها نشست ومرا بسوی خلق مـن شـکایت نمـود، پس چه حق پدران تو بر من هست؟

در آن حال جبرئیل علیه السلام گفت:ای یوسف!بگو اسألک بمنک العظیم و احسانک القدیم یعنی: سؤ ال می کنم از تو به حق نعمتهای بزرگ تو و احسانهای قدیم تو، چون این را گفت، عزیز آن خواب را دید و باعث فرج او گردید. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: زندانبان به حضرت یوسف علیه السلام گفت: تـو را دوست می دارم.

حضرت یوسف فرمود که: هیچ بلا به من نرسید مگر از دوستی مردم!عمه ام چون مرا دوست داشت، مـرا به دزدی متهم ساخت!و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم از حسد، مرا به بلاها انداختند!و چـون زلیخـا مرا دوست داشت به زندان افتادم!

و فرمود که: حضرت یوسف علیه السلام در زندان به حق تعالی شکایت نمود که: به چه گناه

مستحق زندان شدم؟

پس خدا وحی نمود بسوی او که: تو خود اختیار نمودی زندان را در وقتی که گفتی: پروردگارا!زندان را دوست تر می دارم از آنچه مرا بسوی آن می خوانند زنان، چرا نگفتی که عافیت محبوبتر است بسوی من از آنچه مرا بسوی آن می خوانند. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون برادران حضرت یوسف علیه السلام او را به چاه انداختند، جبرئیل در چاه بر او نازل شد و گفت:ای پسرا!کی تو را در این چاه انداخت؟

یوسف علیه السلام گفت: برادران من برای قرب و منزلتی که نزد پدر خود داشتم حسد مرا بردند و به این سبب مرا در چاه انداختند.

جبرئیل گفت: می خواهی از چاه بیرون روی؟

یوسف علیه السلام گفت: اختیار من با خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب است.

جبرئیل گفت: خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب می فرماید که این دعا را بخوان: اللهم انی اسءلک بان لک الحمد کله لا اله الا انت الحنان المنان بدیع السموات و الارض ذوالجلال و الاکرام صل علی محمد و آل محمد و اجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب، پس چون یوسف علیه السلام پروردگار خود را به این دعا خواند، خدا او را از چاه نجات بخشید و از مکر زلیخا خلاصی داد و پادشاهی مصر را به او عطا کرد از جهتی که گمان نداشت. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند، جبرئیل علیه السلام جامه ای از جامه های بهشت آورد و بر او پوشانید که گرما و سرما در او اثر نکند؛ چون ابراهیم علیه السلام را وقت مرگ رسید در بازوبندی گذاشت و بر اسحاق علیه السلام بست، و اسحاق بر یعقوب علیه السلام بست، و چون یوسف علیه السلام متولد شد،

1- تفسیر قمی 1 / 353.

2- تفسیر قمی 1 / 354؛ و همین روایت با کمی تفاوت در متن دعا، در تفسیر عیاشی 2 / 170 و قصص الانبیاء راوندی 128 آمده است .

یعقوب علیه‌السلام آن را در گردن یوسف آویخت و در گردن او بود و در آن حوالی کـه بـر او گذشـت، پـس چون یوسف علیه‌السلام پیراهن را از میان تعویذ بیرون آورد در مصر، یعقـوب علیه‌السلام در فلسـطین شـام بـوی آن را شنید و گفت: من بوی یوسف را می شنوم، و آن همان پیراهن بود که از بهشت آورده بودند.

راوی عرض کرد: فدای تو شوم!آن پیراهن به کی رسید؟

فرمود که: به اهلش رسید. پس فرمود که: هر پیغمبری که علمی یا غیر آن به میراث گذاشت همـه منتهـی شد به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، و از او به اوصیای او رسید، و یعقوب علیه‌السلام در فلسطین بود و چون قافلـه از مصـر روانه شد یعقوب علیه‌السلام بوی پیراهن را شنید، و بو از آن پیراهن بود که از بهشت آورده بودند، و آن میراث بـه ما رسیده است و نزد ما است. [1]

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب علیه‌السلام چنـان بود که اگر کسی چیزی را بدزدد او را به بندگی بگیرند، یوسف علیه‌السلام در وقتی که طفل بود در نزد عمـه خـود می بود، و عمه او، او را بسیار دوست می داشت، و اسحاق علیه‌السلام کمربندی داشت کـه آن را بـه یعقـوب علیه‌السلام پوشانیده بود، آن کمربند نزد خواهرش بود؛ چون یعقوب علیه‌السلام یوسف را از خواهرش طلبید که به نـزد خـود بیاورد، خواهرش بسیار دلگیر شد و گفت: بگذار که او را خواهم فرستاد، پس کمربند را در زیر جامـه هـای یوسف علیه‌السلام بر کمر او بست، و چون یوسف علیه‌السلام نزد پدرش آمد عمـه اش آمـد و گفـت: کمربنـد را از مـن دزدیده اند، تفحص کرد و از کمر یوسف علیه‌السلام گشود، پس گفت: یوسف کمربند مرا دزدیده است، من او را بـه بندگی می گیرم؛ و به این حیله یوسف را به نزد خود برد، و این بود مراد برادران یوسف که گفتنـد در وقتـی که یوسف علیه‌السلام بنیامین را گرفت که: اگر او دزدی کرد، برادر او هم پیش از او دزدی کرد. [2]

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون برادران یوسف علیه‌السلام پیراهن را آوردند و بر

1- تفسیر قمی 1 / 354؛ تفسیر برهان 2 / 269.

2- تفسیر قمی 1 / 355؛ تفسیر عیاشی 2 / 186.

روی یعقوب انداختند دیده هایش بینا شد و با ایشان گفت: نگفتم به شما که من از خدا مـی دانـم آنچـه شما نمی دانید؟

پس ایشان گفتند:ای پدر!طلب آمرزش گناهان ما از پروردگار خود بکن که ما خطا کرده بودیم.

گفت: بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد برای شما از پروردگار خود، بدرستی که او آمرزنده و مهربـان است. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که تاءخیر کرد ایشان را تـا سـحر کـه دعـا در سـحر مستجاب است. [2]

و در روایت دیگر فرمود: تاءخیر کرد تا سحر شب جمعه. [3]

پس روایت کرده است که: چون یعقوب علیه السلام با اهل و فرزندانش داخل مصر شدند، یوسف علیه السلام بر تخـت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را بر این حال مشاهده نمایـد، چـون یعقوب علیه السلام داخل مجلس یوسف علیه السلام شد و یعقوب و برادران یوسف همه بـه سـجده افتادنـد، یوسـف علیه السلام گفت:ای پدر!این بود تاءویل آن خواب که من دیده بودم پیشتر، خدا خواب مرا راست گردانید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و به پادشاهی رسانید، و شما را از بادیه بسوی من حاضـر گردانیـد بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم افساد کرده بود، بدرستی که پروردگار مـن صـاحب لطـف و احسـان است، و آنچه را خود خواهد به لطف و تدبیر بعمل می آورد، بدرستی که او دانا و حکیم است. [4]

و به سند معتبر منقول است که از حضرت امام علی نقی علیه السلام پرسیدند: چگونـه سـجده کردنـد یعقـوب و فرزندانش یوسف را و ایشان پیغمبران بودند؟

1- تفسیر قمی 1 / 355.

2- تفسیر قمی 1 / 355.

3- تفسیر عیاشی 2 / 196؛ علل الشرایع 54.

4- تفسیر قمی 1 / 356.

فرمود: آنها یوسف را سجده نکردند، بلکه سجده ایشان طاعت خدا بود و تحیت یوسف، چنانچه سجده ملائکه برای آدم طاعت خدا بود و تحیت آدم بود، پس یعقوب و فرزندانش با یوسف علیه السلام همگی سجده شکر کردند برای خدا به شکرانه آنکه ایشان را با یکدیگر جمع گردانید، نمی بینی که در آن وقت یوسف علیه السلام در مقام شکر گفت: پروردگارا!بتحقیق که عطا کردی مرا از ملک و سلطنت و تعلیم فرمودی مرا از تعبیر خوابها یا اعم از آن و سایر علوم تو یاور و متکفل امور منی در دنیا و آخرت، بمیران مرا منقاد خود و به دین اسلام، و ملحق گردان مرا به صالحان. [1]

باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پس جبرئیل بر یوسف علیه السلام نازل شد و گفت:ای یوسف!دست خود را بیرون آور، چون بیرون آورد، از میان انگشتان او نوری خارج شد یوسف علیه السلام گفت:ای جبرئیل!این چه نور بود؟

گفت: این پیغمبری بود که خدا از صلب تو بیرون کرد به سبب آنکه برای تعظیم پدر خود برنخاستی، پس خدا نور پیغمبری را از صلب یوسف بیرون برد که فرزندان او پیغمبر نشوند و در فرزندان لاوی برادر او قرار داد، زیرا که چون خواستند یوسف را بکشند لاوی گفت: مکشید او را و در چاه بیندازید، پس خدا به جزای آنکه مانع کشتن آن حضرت شد پیغمبری را در صلب او قرار داد، و همچنین در وقتی که خواستند برادران بعد از حبس بنیامین بسوی پدر خود برگرداند لاوی گفت: از زمین مصر حرکت نمی کنم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند برای من و او بهترین حکم کنندگان است، حق تعالی این سخن او را پسندید و باعث دیگری بر حصول پیغمبری در اولاد او گردید، پس پیغمبران بنی اسرائیل همه از اولاد لاوی پسر یعقوب علیه السلام بودند، و موسی علیه السلام نیز از فرزندان او بود، موسی بن عمران پسر یصهر بن فاهیث بن لاوی بود.

پس یعقوب علیه السلام به یوسف فرمود:ای فرزند!مرا خبر ده که برادران با تو چه کردند در وقتی که تو را از نزد من بیرون بردند؟

1- تفسیر قمی 1 / 356.

گفت:ای پدر!مرا معاف دار از این امر.

یعقوب فرمود: اگر همه را نمی گوئی بعضی را بگو.

گفت:ای پدر!چون مرا به نزدیک چاه بردند گفتند: پیراهن خود را بکن.

گفتم:ای برادران!از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید.

پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند: اگر پیراهن را نمی کنی تو را می کشیم.

پس بناچار آن را کندم و مرا عریان در چاه انداختند.

چون یعقوب این را شنید نعره ای زد و بیهوش شد، چون به هوش آمد فرمود:ای فرزند!دیگر بگو.

گفت:ای پدر!تو را قسم می دهم به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام که مرا معاف داری، پس او را معاف داشت.

و روایت کرده اند که: در اثنای سالهای قحط، عزیز مرد و زلیخا محتاج شد به حدی که از مردم سؤ ال می کرد، و یوسف علیه السلام پادشاه شد و او را عزیز می گفتند. مردم به زلیخا گفتند: بر سر راه عزیز بنشین شاید بر تو رحم کند.

گفت: من شرم می کنم از او.

چون مبالغه کردند بر سر راه یوسف علیه السلام نشست، چون آن حضرت با کوکبه پادشاهی پیدا شد زلیخا برخاست و گفت: منزه است آن خداوندی که پادشاهان را به معصیت خود بنده گردانید، و بندگان را به طاعت خود به پادشاهی رسانید.

یوسف علیه السلام فرمود: تو زلیخائی؟

گفت: بلی.پس فرمود که او را به خانه آن حضرت بردند و در آن وقت زلیخا بسیار پیر شده بود، پس یوسف علیه السلام به او فرمود: آیا تو با من چنین و چنان نکردی؟

عرض کرد:ای پیغمبر خدا!مرا ملامت مکن که من مبتلا به سه چیز شده بودم که هیچکس به آنها مبتلا نشده بود.

فرمود: آنها کدام بود؟

عرض کرد: مبتلا شده بودم به محبت تو و خدا در دنیا نظیر تو را خلق نکرده است در حسن و جمـال، و مبتلا شده بودم به اینکه در مصر زنی از من مقبولتر نبود و کسی مالش از من بیشتر نبود، و شوهر مـن عنـین بود.

پس یوسف علیه السلام به او فرمود: چه حاجت داری؟

گفت: می خواهم دعا کنی خدا جوانی مرا به من برگرداند.

آن حضرت دعا کرد و خدا او را به جوانی برگردانید، و یوسف او را خواست و او باکره بود. [1]

تا اینجا روایت علی بن ابراهیم بود، و بر اکثر مضامین آنچه روایت کرده است، روایات معتبره بسـیار وارد است که ما برای اختصار ترک کردیم.

ابن بابویه رحمة الله به سند خود از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت ن در بعضی از کتابهای خـدا دیدم که: یوسف علیه السلام گذشت با لشکر خود بر زلیخا و او بر مزبله ای نشسته بود، چون زلیخا اسباب سلطنت و شوکت آن حضرت را مشاهده نمود گفت: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پادشاهان را به معصـیت ایشان بنده گردانید، و بندگان را به طاعت ایشان پادشاه گردانید، محتاج شده ایم تصدق کن بر ما!

یوسف علیه السلام فرمود: نعمت خدا را حقیر شمردن و کفران آن نمودن مانع دوامش می گردد، پـس بازگشـت کن بسوی خدا تا چرک گناه را به آب توبه از تو بشوید، بدرستی که محل استجابت دعا و شرط آن پاکیزگی دلها و صافی عملهاست.

زلیخا گفت: هنوز در مقام توبه و انابه و تدارک گذشته ها بر نیامده ام، و شرم می کنم از خدا که در مقـام استعطاف در آیم و طلب رحمت از جناب مقدس او بنمایم، و هنوز دیده آب خـود را نریختـه اسـت و بـدن ادای حق ندامت خود نکرده است و در بوته طاعات گداخته نشده است.

یوسف علیه السلام فرمود: پس سعی و اهتمام کن در توبه و شرایط آن که راه عمل باز و تیر دعا

1- تفسیر قمی 1 / 356، و در آن ((یصهربن واهث)) است .

به هدف اجابت می رسد، پیش از آنکه عدد ایام و ساعات عمر مقتضی شود و مدت حیات بسر آید.

زلیخا گفت: عقیده من نیز این است و عنقریب خواهی شنید اگر بعد از من بمانی سعی مرا.

پس آن حضرت فرمود پوست گاوی پر از طلا به او بدهند، زلیخا گفت که: قوت البته از جانب خدا مقدر است و می رسد، و من فراوانی روزی و راحت عیش و زندگانی را نمی خواهم تا اسیر سخط پروردگار خود گردم.

پس بعضی از فرزندان یوسف علیه السلام به آن حضرت عرض کرد:ای پدر!کی بود این زن که از برای او جگرم پاره پاره شد و دلم بر او نرم شد؟

فرمود: این دابه فرح و شادی [1] است که اکنون در دام انتقام خدا گرفتار است.

پس یوسف او را به عقد خود در آورد و چون همخوابه او گردید او را باکره دید!از او پرسید: چگونه باکره ماندی و سالها شوهر داشتی؟

گفت: شوهر من عنین بود و قادر بر مقاربت نبود. [2]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون زلیخا بر سر راه یوسف علیه السلام نشست، آن حضرت او را شناخت و فرمود: برگرد که تو را غنی می گردانم، پس صد هزار درهم برای او فرستاد. [3]

و به سند معتبر منقول است که: ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که: یوسف علیه السلام در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او شد؟

فرمود: چون یوسف را به چاه انداختند و از حیات خود ناامید گردید عرض کرد: اللهم انی کانت الخطایا و الذنوب قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع لی الیک صوتا و لن تستجیب لی دعوة فانی اساءلک بحق الشیخ یعقوب فارحم ضعفه و اجمع بینی و بینه فقد

1- در مصدر به جای ((فرح و شادی)) کلمه ((ترح)) آمده که به معنی حزن و اندوه می باشد.

2- امالی شیخ صدوق 14.

3- قصص الانبیاء راوندی 136.

علمت رقته علی و شوقی الیه یعنی: خداوندا!اگر خطاها و گناهان البته کهنه کرده است روزی مرا نزد تو، پس بلند نمی کنی از برای من بسوی خود آوازی را، و مستجاب نمی گردانی از برای من دعائی را، پس بدرستی که من سؤ ال می کنم از تو به حق مرد پیر، یعقوب، پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و میان او، پس بتحقیق می دانی رقت او را بر من و شوق مرا بسوی او.

ابوبصیر گفت: پس حضرت صادق علیه السلام گریست و فرمود: من در دعا می گویم اللهم ان کانت الخطایا و الذنوب قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع لی الیک صوتا فانی اساءلک بک فلیس کمثلک شی ء و اتوجه الیک بمحمد نبیک نبی الرحمة یا الله یا الله یا الله یا الله.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: این دعا را بخوانید و بسیار بخوانید که من بسیار می خوانم نزد شدتها و غمهای عظیم [1]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: جبرئیل به نزد یوسف علیه السلام آمد در زندان و گفت: بعد از هر نماز واجب سه نوبت این دعا را بخوان: اللهم اجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب. [2]

و شیخ طوسی رحمة الله ذکر کرده است که: حضرت یوسف علیه السلام در روز سوم ماه محرم از زندان خلاص شد. [3]

و ابن بابویه رحمة الله به سند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که: چون رسید به آل یعقوب آنچه به سایر مردم رسید از تنگی طعام، یعقوب فرزندان خود را جمع کرد و به ایشان فرمود:ای فرزندان من!شنیده ام که در مصر طعام نیکو می فروشند، و صاحبش مرد صالحی است که مردم را حبس نمی کند و زود روانه می کند، پس بروید و از او طعامی بخرید که انشاء الله به شما احسان خواهد کرد. پس فرزندان یعقوب تهیه خود را گرفته و روانه شدند، چون وارد مصر شدند به خدمت یوسف علیه السلام رسیدند، آن حضرت ایشان را

1- امالی شیخ صدوق 329.

2- امالی شیخ صدوق 462.

3- مصباح المتهجد 713

شناخت و ایشان او را نشناختند، پس از ایشان پرسید: شما کیستید؟

گفتند: ما فرزندان یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم خلیل خدائیم، و از کوه کنعان آمده ایم.

یوسف فرمود: پس شما فرزند سه پیغمبرید و شما صاحبان حلم و بردباری نیستید، و در میان شما وقار و خشوع نیست، شاید شما جاسوس بعضی از پادشاهان بوده باشید و برای جاسوسی به بلاد من آمده باشید.

گفتند:ای پادشاه!ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم، اگر بدانی پدر ما کیست هر آینه ما را گرامی خواهی داشت، بدرستی که او پیغمبر خداست و فرزند پیغمبران خداست و بسیار اندوهناک است.

یوسف فرمود: به چه سبب او را اندوه عارض شده است و حال آنکه او پیغمبر و پیغمبرزاده است و بهشت جایگاه اوست، و او نظر می کند به مثل شما پسران با این بسیاری و توانایی شما شاید حزن او به سبب سفاهت و جهالت و دروغ و کید و مکر شما باشد؟ گفتند:ای پادشاه!ما بی خرد و سفیه نیستیم، و اندوه او از جانب ما نیست، و لیکن او پسری داشت که به حسب سن از ما کوچکتر بود و او را یوسف می گفتند، روزی با ما به شکار بیرون آمد و گرگ او را خورد و از آن روز تا حال پیوسته غمگین و اندوهناک و گریان است.

یوسف فرمود: همه از یک پدر هستید؟

گفتند: پدر ما یکی است و مادرهای ما متفرق است.

فرمود: چرا پدر شما همه فرزندان خود را فرستاده است، یکی را برای خود نگاه نداشته است که مونس او باشد و از او راحت یابد؟

گفتند: یک برادر ما که از ما خردسالتر بود نزد خود نگاه داشت.

فرمود: چرا او را از میان شما اختیار کرد؟

گفتند: برای آنکه بعد از یوسف او را بیش از ما دوست می دارد.

فرمود: من یکی از شما را نزد خود نگاه می دارم و بروید شما به نزد پدر خود و سلام

مرا به او برسانید و بگوئید به او که آن فرزندی را که می گوئید نزد خود نگـاه داشـته اسـت بـرای مـن بفرستد تا خبر دهد مرا که چه چیز باعث حزن او گردیده است، و چرا پیش از وقت پیری پیر شده اسـت، و سبب گریه و نابینا شدن او چیست؟

پس ایشان میان خود قرعه زدند و قرعه به اسم شمعون بیرون آمـد پـس او را نگهداشـت و طعـام بـرای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد.

چون برادران، شمعون را وداع کردند به ایشان گفت:ای برادران!ببینید که من به چه امر مبتلا شدم و سـلام مرا به پدرم برسانید.

چون ایشان به نزد یعقوب علیه السلام آمدند سلام ضعیفی بر آن حضرت کردند.

فرمود: چرا چنین سلام ضعیفی کردید، و چرا در میان شما صدای خود شمعون را نمی شنوم؟

گفتند:ای پدر ما!بسوی تو می آئیم از نزد کسی که ملکش از همه پادشاهان عظیمتر است،و کسی مثـل او ندیده است در حکمت و دانائی و خشوع و سکینه و وقار، و اگر تو را شبیهی هست او شبیه توست، و لـیکن ما اهل بیتیم که از برای بلا خلق شده ایم، پادشاه ما را متهم کرد و گفت: من سخن شما را باور ندارم تا پـدر شما بنیامین را برای من بفرستد و بگوید به او که سبب حـزنش و پیـریش و گریـه کـردن و نابینـا شـدنش چیست.

یعقوب علیه السلام گمان کرد که این نیز مکری است که ایشـان کـرده انـد کـه بنیـامین را از نـزد او دور کننـد، گفت:ای فرزندان من!بد عادتی است عادت شما، به هر جهتی که رفتید یکی از شما کم می شود، من او را بـا شما نمی فرستم.

چون فرزندان متاع خود را گشودند و دیدند کـه متاعشـان را در میـان طعـام گذاشـته انـد و بـه ایشـان برگردانیده اند به نزد یعقوب آمدند خوشحال و گفتند:ای پدر!کسی مثل این پادشـاه ندیـده اسـت، و از گنـاه بیش از همه کس پرهیز می کند، اینک متاع ما را که به قیمت طعام برای او برده بودیم به ما پـس داده اسـت از ترس گناه، و ما این سرمایه را می بریم و آذوقه از برای اهل خود می آوریم و برادر خـود را حفـظ مـی کنیم و یک شتر بار از برای او آذوقه بیشتر می گیریم.

یعقوب علیه‌السلام فرمود: می دانید که بنیامین محبوبترین شماست بسوی من بعد از یوسف، و انس من به او است و استراحت من از میان شما به اوست، او را با شما نمی فرستم تا پیمانی از خدا به من بدهید که او را بسوی من برگردانید مگر آنکه شما را امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون رود، پس یهودا ضامن شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه مصر شدند.

چون به خدمت یوسف علیه‌السلام رسیدند فرمود: آیا پیغام مرا به پدر خود رسانیدید؟

گفتند: بلی و جوابش را با این پسر آورده ایم، از او بپرس آنچه خواهی.

فرمود:ای پسر!پدرت چه پیغام فرستاده؟

بنیامین گفت: مرا بسوی تو فرستاده است و تو را سلام می رساند و می گوید: بسوی من فرستادی و سؤ ال کردی از سبب حزن من، و از سبب زود پیر شدن من پیش از وقت پیری، و از سبب گریستن و نابینا شدن من، بدرستی که هر که یاد آخرت بیشتر می کند حزن و اندوهش بیشتر می باشد، و زود پیر شدن من به سبب یاد روز قیامت است، و مرا گریانید و دیده مرا سفید گردانید اندوه بر جیب من یوسف، و خبر رسید به من که به اندوه من محزون شده ای و اهتمام در امر من نموده ای، پس خدا تو را جزای جلیل و ثواب جمیل عطا فرماید، و احسان نمی کنی بسوی من به امری که مرا شادتر گرداند از آنکه فرزند من بنیامین را زود به نزد من فرستی که او را بعد از یوسف از همه فرزندان خود دوست تر می دارم، پس انس دهم به او وحشت خود را و وصل نمایم به او تنهائی خود را، پس زود بفرست برای من آذوقه که یاری جویم به آن بر امر عیال خود.

چون یوسف پیغام پدر خود را شنید، گریه گلویش را گرفت و صبر نتوانست نمود، برخاست و داخل خانه شد و بسیار گریست، پس بیرون آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آوردند پس فرمود: هر دو تا که از یک مادر باشند بر سر یک خوان بنشینند.

پس همه نشستند ولی بنیامین ایستاده بود، یوسف پرسید که: چرا نمی نشینی؟

گفت: در میان ایشان کسی نیست که با او از یک مادر باشم.

آن حضرت به او فرمود: از مادر خود برادر نداشتی؟

بنیامین گفت: داشتم.

فرمود: چه شد آن برادر تو؟

بنیامین گفت: اینها گفتند که او را گرگ خورد.

فرمود: اندوه تو بر او به چه مرتبه رسید؟

گفت: دوازده پسر بهم رسانیدم که نام همه را از نام او اشتقاق کردم.

فرمود: بعد از چنین برادری دست در گردن زنان درآوردی و فرزندان را بوسیدی؟!

بنیامین گفت: پدر صالحی دارم، او مرا امر کرد که: زن بخواه شاید خدا از تو ذریتی بیرون آورد که زمین را سنگین کنند به تسبیح خدا و به روایت دیگر: به گفتن لا اله الا الله [1].

یوسف علیه السلام فرمود: بیا و بر سر خوان من بنشین.

برادران گفتند: خدا یوسف و برادرش را همیشه بر ما زیادتی می دهد تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید.

پس آن حضرت فرمود که صاع را در میان بار بنیامین گذاشتند، و چون کاویدند در میان بار او ظاهر شد و او را نگاه داشت

چون برادران به نزد یعقوب علیه السلام آمدند و قصه را نقل کردند آن حضرت فرمود: پسر من دزدی نمی کند بلکه شما حیله کرده اید در این باب، پس امر فرمود آنها را که مرتبه دیگر بار بندند بسوی مصر و نامه ای به عزیز مصر نوشت و طلب عطف و مهربانی از او نمود، و سؤ ال کرد که فرزندش را به او برگرداند.

چون برادران به خدمت یوسف رسیدند و نامه را به او دادند خواند، ضبط خود نتوانست کرد و گریه بر او مستولی شد، برخاست داخل خانه شد ساعتی گریست، چون بیرون آمد برادران گفتند:ای عزیز مصر!فتوت و مرحمت کن که دریافته است ما را و اهل ما را قحط و گرسنگی، و آورده ایم مایه کمی، پس نظر به مایه ما مکن و کیل تمام بده به ما،

1- تفسیر عیاشی 2 / 183.

و تصدق کن بر ما به پس دادن برادر ما یا به فراوان دادن طعام بدرستی که خدا اجر می دهد تصدق کنندگان را.

یوسف فرمود: آیا می دانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که نادان بودید؟ گفتند: مگر تو یوسفی؟!

فرمود: منم یوسف و این برادر من است، خدا منت گذاشته بر من، بدرستی که هر که پرهیزکار باشد و در بلاها صبر کند خدا ضایع نمی گرداند مزد نیکوکاران را.

پس امر فرمود برگردند به نزد یعقوب علیه السلام و فرمود که: پیراهن مرا ببرید بر روی پدرم بیندازید تا بینا گردد، و همه با اهل بیت او بیائید به نزد من.

پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت:ای یعقوب!می خواهی تو را تعلیم کنم دعائی که چون بخوانی خدا دو دیده ات را و دو نور دیده ات را به تو برگرداند؟

گفت: بلی.

جبرئیل گفت: بگو آنچه پدرت آدم گفت و خدا توبه اش را قبول فرمود: و آنچه نوح گفت و به سبب آن کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق شدن نجات یافت، و آنچه پدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتی که او را به آتش انداختند و به آن کلمات خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید.

یعقوب گفت:ای جبرئیل!آن کلمات کدام است؟

گفت: بگو: پروردگارا!سؤ ال می کنم از تو به حق محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که یوسف و بنیامین هر دو را به من برسانی، و دو دیده ام را به من برگردانی. یعقوب علیه السلام هنوز این دعا را تمام نکرده بود که بشیر آمد و پیراهن یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید. [1]

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون یوسف علیه السلام داخل زندان شد دوازده ساله بود، و هیجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال

1- امالی شیخ صدوق 204.

زندگانی کرد، پس مجموع عمر شریف آن حضرت صد و ده سال بود. [1]

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: یعقوب علیه السلام بر یوسف آنقدر گریست که دیده اش نابینا شد، تا آنکه به او گفتند: بخدا سوگند که پیوسته یاد می کنی یوسف را تا آنکه بیمار شوی و مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی. و یوسف بر مفارقت یعقوب آنقدر گریست که اهل زندان متاءذی شدند و گفتند: یا در شب گریه بکن روز ساکت باش یا در روز گریه بکن و شب ساکت باش، پس با ایشان صلح کرد که در یکی از شب و روز گریه کند و در دیگری ساکت باشد. [2]

و پیشتر در حدیث معتبر گذشت که: یوسف علیه السلام از پیغمبرانی بود که با پیغمبری، پادشاهی داشتند و مملکت آن حضرت مصر و صحراهای مصر بود و از آن تجاوز نکرد. [3]

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: یعقوب و عیص در یک شکم متولد شدند، بعد از او یعقوب به این سبب او را یعقوب نامیدند که در عقب عیص متولد شد، و یعقوب را اسرائیل می گفتند یعنی بنده خدا، چون اسرا به معنی بنده است و ئیل اسم خداست؛ به روایت دیگر اسرا به معنی قوت است، یعنی قوت خدا. [4]

و از کعب الاحبار روایت کرده اند که: یعقوب خدمت بیت المقدس می کرد، اول کسی که داخل بیت المقدس می شد و آخر کسی که بیرون می آمد او بود، و قندیلهای بیت المقدس را او می افروخت، چون صبح می شد می دید که قندیلها خاموش شده است؛ پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند و در کمین نشست، ناگاه دید یکی از جنیان قندیلها را خاموش می کند، پس او را گرفت بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست، چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب جنی را اسیر کرده و بر ستون مسجد بسته است!اسم آن جنی

1- امالی شیخ صدوق 208؛ قصص الانبیاء راوندی 138.

2- خصال 273؛ امالی شیخ صدوق 121.

3- خصال 248؛ تفسیر عیاشی 2 / 340.

4- علل الشرایع 43؛ معانی الاءخبار 49.

ایل بود، پس به این سبب او را اسرائیل گفتند. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون بنیامین را یوسف علیه السلام حبس کرد، یعقوب مناجات کرد به درگاه حق تعالی و عرض کرد: پروردگارا!آیا مرا رحم نمی کنی؟ دیده های مرا بردی، دو فرزند مرا بردی!

حق تعالی به او وحی فرمود: اگر ایشان را میرانده باشم، هر آینه زنده خواهم کرد ایشان را تا جمع کنم میان تو و ایشان، و لیکن آیا به یادت نمی آید آن گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خوردی فلان شخص در پهلوی خانه تو روزه بود به او چیزی ندادی؟

پس یعقوب علیه السلام بعد از آن هر بامداد امر می کرد ندا کنند تا یک فرسخ که: هر که چاشت می خواهد بیاید بسوی آل یعقوب، و هر شام ندا می کردند: هر که طعام شام می خواهد بیاید بسوی آل یعقوب. [2]

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که یعقوب به یوسف فرمود:ای فرزند!زنا مکن، که اگر مرغی زنا کند پرهای او می ریزد. [3]

و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: شخصی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد:ای پیغمبر خدا!من دختر عموئی دارم که پسندیده ام حسن و جمال و دینش را، اما فرزند نمی آورد.

فرمود: او را مخواه، بدرستی که یوسف علیه السلام چون برادرش بنیامین را ملاقات کرد فرمود:ای برادر!چگونه توانستی بعد از من تزویج زنان بکنی؟

گفت: پدرم امر کرد و فرمود: اگر توانی که فرزندان بهم رسانی که زمین را به تسبیح و تنزیه خدا سنگین کنند، بکن. [4]

و به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام منقول است که: مردم سه خصلت را از سه کس

1- علل الشرایع 44.

2- محاسن 2 / 162.

3- من لا یحضره الفقیه 4 / 20.

4- کافی 5 / 333.

اخذ کردند: صبر را از ایوب علیه السلام، و شکر را از نوح علیه السلام، و حسد را از فرزندان یعقوب علیه السلام. [1]

و به سند معتبر منقول است که جمعی اعتراض کردند به حضرت امام رضا علیه السلام که: چرا ولایتعهدی ماءمون را قبول کردی؟

فرمود: یوسف پیغمبر خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود سؤ ال کرد که او را از جانب خود والی گرداند، چنانچه حق تعالی فرموده است (قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ) [2] یعنی: گفت: مرا والی گردان بر خزینه های زمین که من حفظ می نمایم آنچه در دست من است، و عالم هستم به هر زبانی. [3]

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: صبر جمیل که حضرت یعقوب علیه السلام فرمود، صبری است که هیچگونه شکایت با آن نباشد. [4]

و در حدیث دیگر فرمود: یوسف علیه السلام در زندان شکایت نمود به پروردگار خود از خوردن نان بی خورش، و نان بسیار نزد او جمع شده بود، پس حق تعالی وحی نمود که نانهای خشک را در تغاری کند و آب و نمک بر آن بریزد، چون چنین کرد آب کامه بعمل آمد و نان خورش خود نمود. [5]

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون زلیخا پریشان و محتاج شد، بعضی به او گفتند: برو به نزد یوسف که اکنون عزیز مصر است تا تو را اعانت کند، پس جمعی به او گفتند: می ترسیم اگر به نزد او بروی آسیبی به تو برساند به سبب آزارها که تو به او رسانده ای.

گفت: نمی ترسم از کسی که از خدا می ترسد.

1- عیون اخبار الرضا 2 / 45؛ صحیفه الامام الرضا علیه السلام 257 با کمی اختلاف .

2- سوره یوسف : 55.

3- علل الشرایع 238؛ عیون اخبار الرضا 2 / 139.

4- امالی شیخ طوسی 294.

5- کافی 6 / 330

چون به خدمت آن حضرت رفت و او را بر تخت پادشاهی دید گفت: سپاس خداوندی را سزاست که بندگان را به طاعت خود پادشاه گردانید و پادشاهان را به معصیت خود بنده گردانید.

پس یوسف او را به عقد خود درآورد و او را باکره یافت، پس یوسف به او فرمود: آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو به حرام طلب می کردی؟

زلیخا گفت: من در باب تو به چهار چیز مبتلا شده بودم: من مقبولترین اهل زمان خود بودم، و تو از همه اهل زمان خود به حسن و جمال ممتاز بودی، و من باکره بودم، و شوهر من عنین بود.

چون یوسف علیه السلام بنیامن را نزد خود نگاه داشت، یعقوب علیه السلام نامه ای به آن حضرت نوشت و نمی دانست که او یوسف است، و ترجمه اش این است: بسم الله الرحمن الرحیم.، این نامه ای است از یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الله علیهم السلام بسوی عزیز آل فرعون، سلام بر تو باد، بدرستی که حمد می کنم بسوی تو خداوندی را که بجز او خدائی نیست؛ اما بعد، بدرستی که ما اهل بیتیم که متوجه است بسوی ما اسباب بلا، جدم ابراهیم را در آتش انداختند در طاعت پروردگارش پس خدا بر او سرد و سلامت گردانید، خدا امر فرمود او را که پدرم را به دست خود ذبح کند پس فدا داد او را به آنچه ندا داد، و مرا پسری بود که عزیزترین مردم بود نزد من، و او ناپیدا شد از پیش من، و حزن او نور دیده مرا برطرف کرد، و برادری داشت که از مادر او بود، هرگاه آن گمشده را یاد می کردم و برادرش را به سینه خود می چسبانیدم و شدت اندوه مرا تسکین می داد، و او نزد تو به تهمت سرقت محبوس شده است، و من تو را گواه می گیرم که من هرگز دزدی نکرده ام و فرزند دزد از من بهم نرسیده است.

چون یوسف علیه السلام نامه را خواند گریست و فریاد کرد و گفت: این پیراهن مرا ببرید و بر روی او بیاندازید تا بینا شود، و با اهل خود همه به نزد من بیایند.[1]

1- امالی شیخ طوسی 456.

در روایت دیگر وارد شده است که: چون یعقوب نزدیک مصر رسید: یوسف با لشکر خود سوار شد و به استقبال آن حضرت بیرون رفت، در اثنای راه گذشت و بر زلیخا و او در غرفه خود عبادت می کرد، چون یوسف علیه السلام را دید شناخت و به صدای حزینی او را صدا کرد که:ای آنکه می روی!از عشق تو بسی اندوه خورده ام، که چه نیک است تقوی و پرهیزکاری چگونه بندگان را آزاد کرد، و چه قبیح است گناه چگونه بنده گردانید آزادان را. [1]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت یوسف علیه السلام متوجه فروختن طعام شد، بعضی از وکلای خود را امر که بفروشد، و هر روز به او می گفت به فلان مبلغ بفروش؛ روزی که می دانست که سعر زیاد می شود و گرانتر می باید فروخت، نخواست که گرانی به زبان او جاری شود به وکیل گفت: برو بفروش و سعری برای او نام نبرد وکیل اندک راهی رفت و برگشت و پرسید: به چه سعر بفروشم؟

فرمود: برو بفروش. و نخواست که گرانی سعر به زبانش جاری شود.

چون وکیل آمد بر سر انبار اول کسی که آمد بگیرد زر داد، وکیل کیل کرد، هنوز یک کیل مانده بود که به حساب سعر روز گذشته تمام شود، مشتری گفت: بس است، من همین قدر زر داده بودم، وکیل دانست که سعر به قدر یک کیل گران شده است.

چون مشتری دیگر آمد هنوز یک کیل مانده بود که به حساب مشتری اول تمام شود، مشتری گفت: بس است، من همین قدر زر داده ام، وکیل دانست که به قدر یک کیل باز گرانتر شده است، تا آنکه در آن روز سعر دو برابر تفاوت کرد. [2]

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: پیراهنی که برای ابراهیم علیه السلام از بهشت آوردند در میان قصبه نقره می گذاشتند، چون کسی می پوشید بسیار گشاده بود، پس چون قافله از مصر جدا شد و یعقوب در رمله یا فلسطین شام بود و

1- امالی شیخ طوسی 457.

2- کافی 5 / 163.

یوسف علیه‌السلام در مصر بود، یعقوب گفت: من بوی یوسف را می شنوم، مراد او بوی بهشت بود که از پیراهن به مشام او رسید. [1]

و به سند معتبر منقول است که: اسماعیل بن الفضل هاشمی از حضرت صادق علیه‌السلام پرسید: چه سبب داشت که فرزندان یعقوب چون از یعقوب التماس کردند که از برای ایشان استغفار کند، فرمود: بعد از این برای شما طلب آمرزش از پروردگار خود خواهم کرد، و تاءخیر کرد طلب استغفار را برای ایشان؟ و چون به یوسف علیه‌السلام گفتند: خدا تو را بر ما اختیار کرده است و ما خطاکاران بودیم گفت: بر شما ملامتی نیست امروز، خدا شما را می آمرزد؟

جواب فرمود: زیرا که دل جوان نرمتر است از دل پیر، و باز جنایت فرزندان یعقوب بر یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب به سبب جنایت بر یوسف بود، پس یوسف مبادرت نمود به عفو کردن از حق خود، و تاءخیر نمود یعقوب عفو را زیرا که عفو او از حق دیگری بود، پس تاءخیر کرد ایشان را به سحر شب جمعه. [2]

و به چندین سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون یوسف علیه‌السلام به استقبال حضرت یعقوب بیرون آمد و یکدیگر را ملاقات کردند، یعقوب پیاده شد و یوسف را شوکت پادشاهی مانع شد و پیاده نشد، هنوز از معانقه فارغ نشده بود که جبرئیل بر حضرت یوسف نازل شد و خطاب مقرون به عتاب از جانب رب الارباب آورد که:ای یوسف!حق تعالی می فرماید که: ملک و پادشاهی تو را مانع شد که پیاده شوی برای بنده شایسته صدیق من، دست خود را بگشا، چون دستش را گشود از کف دستش و به روایتی از میان انگشتانش نوری بیرون رفت، پرسید: این چه نوری بود ای جبرئیل!گفت: نور پیغمبری بود و از صلب تو پیغمبر بهم نخواهد رسید، به عقوبت آنچه کردی نسبت به یعقوب که برای او پیاده نشدی. [3]

1- علل الشرایع 53؛ تفسیر عیاشی 2 / 194.

2- علل الشرایع 54؛ تفسیر برهان 2 / 268.

3- علل الشرایع 55؛ تفسیر برهان 2 / 271.

مؤ لف گوید: بعضی این احادیث را حمل بر تقیه کرده اند، چون مثل این از طریق عامه منقول است، و ممکن است پیاده نشدن آن حضرت بر سبیل نخوت و تکبر نبوده باشد، بلکه برای تدبیر و مصلحت ملک باشد، و چون رعایت یعقوب کردن اولی بود از رعایت مصلحت ملک و پادشاهی، پس ترک اولی و مکروه از آن حضرت صادر شده، به این سبب مورد عتاب گردید.

و به سند دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: زلیخا به در خانه یوسف علیه السلام آمد بعد از پادشاهی آن حضرت، چون رخصت طلبید که داخل شود گفتند: ما می ترسیم که چون تو را به نزد او بریم به سبب آنچه از تو نسبت به آن حضرت واقع شده است مورد غضب او شوی. گفت: من نمی ترسم از کسی که از خدا می ترسد.

چون داخل شد یوسف علیه السلام فرمود:ای زلیخا!چرا رنگت متغیر شده است؟

گفت: حمد می کنم خداوندی را که پادشاهان را به معصیت خود، بندگان گردانید، و بندگان را به برکت طاعت و بندگی خود به مرتبه پادشاهی رسانید.

فرمود: چه چیز تو را باعث شد بر آنچه نسبت به من کردی؟

گفت: حسن و جمال بی نظیر تو.

فرمود: چگونه می بود حال تو اگر می دیدی پیغمبری را که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم شریف او محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و از من خوشروتر و خوشخوتر و سخی تر خواهد بود؟!

زلیخا گفت: راست می گوئی.

یوسف فرمود: چه دانستی که راست می گویم؟

گفت: برای آنکه چون نام او را مذکور ساختی محبت او به دلم افتاد.

پس خدا وحی فرمود به یوسف که: زلیخا راست می گوید، و من او را دوست داشتم به این سبب که حبیب من محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دوست داشت، پس امر فرمود که او را به عقد خود

درآورد. [1]

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چه استبعاد می کنند مخالفان این امت کـه شـبیهند به خنازیر از غائب شدن قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم از مردم، بدرستی که برادران یوسف علیه السلام اولاد پیغمبران بودند، با یوسف سودا و معامله کردند و سخن گفتند، و برادران او بودند او را نشناختند تا آنکه یوسف اظهـار نمـود که من یوسفم، پس چرا انکار می نمایند این امت ملعونه که خدا در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را از مردم پنهان کند، بتحقیق که یوسف پادشاه مصر بود و در میان او و پدرش هیجده روز فاصله بـود، و اگـر خدا می خواست که او مکان خود را به یعقوب بشناساند قادر بود، والله که یعقوب و فرزندانش بعد از بشارت به نه روز از راه بادیه به مصر رفتند، پس چه انکار می کنند این امت که حق تعالی بکنـد نسـبت بـه حجـت خود آنچه نسبت به یوسف کرد که در بازارهای مردم راه رود و بـر بسـاط ایشـان قـدم گـذارد و آنهـا او را نشناسند، تا وقتی که خدا رخصت دهد که خود را به آنها بشناساند، چنانچه رخصت داد یوسـف را در وقتـی که با برادران خود گفت: آیا می دانید چه کردید با یوسف؟ [2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون فرزندان از یعقوب رخصت یوسف را طلبیدنـد، یعقـوب بـه ایشـان فرمود: می ترسم گرگ او را بخورد، عذری به یاد آنها داد که به همان عذر متشبث شدند. [3]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: اعرابی به خدمت یوسف علیه السلام آمد که طعام بخرد، چـون فـارغ شـد از او پرسید: منزل تو کجاست؟

اعرابی گفت: در فلان موضع.

فرمود: چون به فلان وادی بگذری ندا کن:ای یعقوب!ای یعقوب!پس بیرون خواهد آمـد بسـوی تـو مـرد عظیم صاحب حسنی، چون به نزد تو آید بگو: مردی را در مصر دیدم که

1- علل الشرایع 55؛ قصص الانبیاء راوندی 136.

2- علل الشرایع 244؛ کمال الدین و تمام النعمة 144.

3- علل الشرایع 600.

تو را سلام رسانید و گفت: امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد.

چون اعرابی به آن موضع رسید غلامان خود را گفت که: شتران مرا حفظ کنید، چون یعقوب را ندا کرد مرد اعمی بلند قامت فربه خوشروئی بیرون آمد و دست به دیوارها می گرفت تا به نزدیک او رسید، اعرابی گفت: توئی یعقوب؟

فرمود: بلی.

چون اعرابی پیغام یوسف را رسانید یعقوب افتاد و مدهوش شد، چون به هوش آمد فرمود:ای اعرابی!تو را حاجتی در درگاه خدا هست؟

گفت: بلی، من مال بسیار دارم و دختر عم من در حباله من است و از او فرزند نمی شود، می خواهم از خدا بطلبی که فرزند به من کرامت فرماید.

پس یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و برای او دعا کرد، پس خدا در چهار شکم یا شش شکم فرزند به او عطا فرمود، در هر شکمی دو پسر.

پس بعد از آن یعقوب می دانست که یوسف زنده است و حق تعالی او را بعد از غیبت برای او ظاهر خواهد گردانید، و می گفت با فرزندانش که: من از لطف خدا می دانم آنچه شما نمی دانید، و فرزندانش او را نسبت دروغ و ضعف عقل می دادند، لهذا وقتی که بوی پیراهن را شنید فرمود: من بوی یوسف را می شنوم اگر مرا نسبت به دروغ و ضعف عقل ندهید، پس یهودا گفت: بخدا سوگند که تو در گمراهی سابق خود هستی!پس چون بشیر آمد و پیراهن را به روی او انداخت بینا گردید، فرمود: نگفتم به شما که من از خدا می دانم آنچه شما نمی دانید. [1]

شیخ ابن بابویه رحمة الله بعد از ایراد این حدیث گفته است: دلیل بر آنکه یعقوب علم به حیات یوسف داشت، و از نظر او پنهان بود خدا یوسف را برای ابتلا و امتحان، آن است که: چون فرزندان یعقوب بسوی او برگشتند و می گریستند فرمود:ای فرزندان من!چیست شما را که گریه می کنید و واویلاه می گوئید، و چرا حبیب خود یوسف را در میان

1- کمال الدین و تمام النعمة 141؛ تفسیر برهان 2 / 263.

شما نمی بینم؟

گفتند:ای پدر!او را گرگ خورد و این پیراهن اوست، آورده ایم از برای تو.

گفت: بیاندازید بسوی من.

پس پیراهن را بر روی خود انداخت و مدهوش شد، چون به هوش باز آمد گفت:ای فرزندان!شما می گوئید که گرگ حبیب من یوسف را خورد؟!

گفتند: بلی.

فرمود: چرا بوی گوشت او را نمی شنوم؟ و چرا پیراهنش درست است؟ بر گرگ دروغ بسته اید و فرزند من مظلوم شده است و شما مکری کرده اید.

پس در آن شب رو از ایشان گردانید و نوحه می کرد بر یوسف علیه السلام و می گفت: حبیب من یوسف را که من او را بر همه فرزندان خود اختیار می کردم از من ربودند؛ حبیب من یوسف که امید از او داشتم در میان فرزندان خود، از من ربودند؛ حبیب من یوسف که دست راست خود را در زیر سر او می گذاشتم و دست چپ را بر روی او می گذاشتم از من ربودند؛ حبیب من یوسف که یار تنهائی و مونس وحشت من بود از من ربودند؛ حبیب من یوسف!کاش می دانستم که در کدام کوه تو را انداختند، یا در کدام دریا تو را غرق کردند؛ حبیب من یوسف!کاش با تو بودم و به من می رسید آنچه به تو رسید. [1]

و به سند معتبر از ابوبصیر منقول است که: حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: حضرت یعقوب از مفارقت یوسف علیه السلام حزنش بسیار شد و آنقدر گریست که دیده اش سفید شد و پریشانی و احتیاج نیز او را عارض شد، و هر سال دو مرتبه گندم از برای عیالش از مصر می طلبید از برای زمستان و تابستان. پس جمعی از فرزندانش را با مایه قلیلی بسوی مصر فرستاد با جمعی از رفقا که روانه مصر بودند، چون به خدمت یوسف رسیدند و آن در وقتی بود که عزیز مصر حکومت مصر را به یوسف علیه السلام گذاشته بود، یوسف ایشان را شناخت و ایشان حضرت یوسف علیه السلام را نشناختند به سبب هیبت و

1- کمال الدین و تمام النعمة 143.

عزت پادشاهی، پس به ایشان گفت که: بیاورید مایه خود را پیش از رفیقان شما، و ملازمان خود را فرمود که: زود کیل ایشان را بدهید و تمام بدهید، چون فارغ شوید مایه ایشان را در میان بارهای ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان.

پس حضرت یوسف علیه السلام با برادران گفت: شنیده ام که دو برادر پدری داشته اید، آنها چه شدند؟

گفتند: بزرگ را گرگ خورد و کوچک را نزد پدرش گذاشته ایم و او را از خود جدا نمی کند، و بسیار بر او می ترسد.

یوسف فرمود: می خواهم مرتبه دیگر که برای طعام خریدن می آئید او را با خود بیاورید، اگر نیاورید به شما طعام نخواهم داد و شما را به نزدیک خود نخواهم طلبید.

چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را گشودند و دیدند که سرمایه ایشان را در میان طعام ایشان گذاشته اند گفتند:ای پدر!این سرمایه ماست به ما پس داده اند، و یک شتر بار زیاده از دیگران به ما داده اند، پس برادر ما را با ما بفرست تا طعام بگیریم و ما محافظت او می کنیم.

چون بعد از شش ماه محتاج به آذوقه شدند، یعقوب علیه السلام ایشان را فرستاد و با ایشان مایه کمی فرستاد و بنیامین را با ایشان همراه کرد، و پیمان خدا را از ایشان گرفت که تا اختیار از دست ایشان بدر نرود البته او را برگردانند.

چون داخل مجلس یوسف علیه السلام شدند پرسید که: بنیامین با شماست؟

گفتند: بلی، بر سر بارهای ماست.

فرمود: او را بیاورید.

چون آوردند، یوسف علیه السلام بر مسند پادشاهی نشسته بود فرمود که: بنیامین تنها بیاید و برادران با او نیایند، چون به نزدیک او رسید او را در برگرفت و گریست و گفت: من برادر تو یوسفم، آزرده مشو از آنچه به حسب مصلحت نسبت به تو بکنم، و آنچه تو را خبر دادم به برادران خود مگو، و مترس و اندوه مبر.

پس او را به نزد برادران فرستاد و به ملازمان خود فرمود که: آنچه آورده اند اولاد

یعقوب علیه‌السلام بگیرید و بزودی طعام از برای ایشان کیل کنید، چون فارغ شوید مکیال خود را در میان بنیامین بیاندازید.

چون ملازمان موافق فرموده یوسف علیه‌السلام عمل کردند و ایشان را مرخص کردند و بار بستند و با رفقا روانه شدند، یوسف علیه‌السلام با ملازمان از عقب ایشان رفتند به ایشان ملحق شدند و در میان ایشان ندا کردند که:ای مردم قافله!شما دزدانید.

گفتند: چه چیز شما پیدا نیست؟

ملازمان یوسف علیه‌السلام گفتند: صاع پادشاه پیدا نیست و هر که آن را بیاورد بار یک شتر گندم به او می دهیم.

چون بارهای ایشان را تفحص کردند صاع در میان بار بنیامین پیدا شد، یوسف علیه‌السلام فرمود که او را گرفتند و حبس کردند، و چندانکه برادران سعی کردند در خلاصی او فایده نبخشید. چون ماءیوس شدند، بسوی یعقوب علیه‌السلام برگشتند، چون واقعه را عرض کردند فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و گریست و حزنش زیاد شد به مرتبه ای که پشتش خم شد، و دنیا پشت کرد بر یعقوب علیه‌السلام و فرزندان یعقوب تا آنکه بسیار محتاج شدند و آذوقه ایشان آخر شد، پس در این وقت یعقوب علیه‌السلام به فرزندانش فرمود: بروید تفحص کنید یوسف و برادرش را، ناامید مشوید از رحمت الهی.

پس جمعی از ایشان با مایه قلیلی متوجه مصر شدند، یعقوب علیه‌السلام نامه ای به عزیز مصر نوشت که او را بر خود و فرزندانش مهربان گرداند، فرمود که: پیش از آنکه مایه خود را ظاهر سازید نامه را به عزیز بدهید و در نامه نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم.، این نامه ای است بسوی عزیز مصر و ظاهر کننده عدالت و تمام کننده کیل، از جانب یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم خلیل خدا که نمرود هیزم و آتش برای او جمع کرد که او را بسوزاند، خدا بر او سرد و سلامت گردانید و از آن نجات داد او را، خبر می دهم تو را ای عزیز که ما خانه آباده قدیمیم که پیوسته بلا از جانب خدا به ما تند می رسد، برای آنکه ما را امتحان نماید در وقت نعمت و بلا، و بیست سال است که مصیبتها به من پیاپی می رسد: اول آنها آن بود که پسری داشتم که او را یوسف نام

کرده بودم و او موجب شادی من بود از میان فرزندان من، و نور دیده و میوه دل من بود، و برادران پدری او از من سؤ ال کردند که او را با ایشان بفرستم که شادی و بازی کند، پس من بامداد او را با ایشان فرستادم، و وقت خفتن برگشتند گریه کنان و پیراهنی برای من آوردند با خون دروغی و گفتند که گـرگ او را خـورد، پس برای فراق او حزن من شدید شد و بر مفارقت او گریه من بسیار، تا آنکه دیده هـای مـن سـفید شـد از اندوه؛ و یوسف را برادری بود که از خاله او بود و او را بسیار دوست می داشتم و مونس من بـود، و هرگـاه یوسف به یاد من می آمد او را به سینه خود می چسبانیدم پس بعضی از اندوه من ساکن می شـد، و بـرادران او به من نقل کردند که:ای عزیز!تو احوال او را از ایشان پرسیده بودی،و امر کرده بودی که او را بـه نـزد تـو بیاورند و اگر نیاورند گندم به آنها ندهی، پس او را با ایشان فرستادم که گندم از برای ما بیاورند، و برگشـتند و او را نیاوردند و گفتند که: مکیال پادشاه را دزدید، و ما خانه آباده ایم کـه دزدی نمـی کنـیم، او را حـبس کرده ای و دل مرا به درد آورده ای، و اندوه من از مفارقت او شدید شد تا آنکه پشتم کمـان شـد، و مصـیبتم عظیم شد با مصیبتهای پیاپی که بر من وارد شده است، پس منت گذار بر من به گشودن راه او، و رها کـن او را از حبس، و گندم نیکو برای ما بفرست، و جوانمردی کـن در نـرخ آن و ارزان بـده، و آل یعقـوب را زود روانه کن.

پس چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند، جبرئیل علیه‌السلام بر حضـرت یعقـوب نـازل شـد و گفـت:ای یعقوب!پروردگار تو می گوید که: کی تو را مبتلا کرد به مصیبتها که به عزیز مصر نوشتی؟

یعقوب علیه‌السلام گفت: خداوندا!تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت و تاءدیب من.

حق تعالی فرمود: آیا قادر هست غیر من کسی که آن بلاها را از تو دفع کند؟

گفت: نه پروردگارا.

خدا فرمود که: پس شرم نکردی از من که شکایت مرا بغیر من کردی و استغاثه به من نکـردی و شـکایت بلای خود را به من نکردی؟!

یعقوب علیه‌السلام گفت: از تو طلب آمرزش می کنم ای خداوند من، و توبه می کنم بسوی تو و

حزن و اندوه خود را به تو شکایت می کنم.

پس حق تعالی فرمود که: به نهایت رسانیدم تاءدیب تو و فرزندان خطاکار تو را، و اگر شکایت می کردی ای یعقوب مصیبتهای خود را بسوی من در وقتی که بر تو نازل شد، و استغفار و توبه می کردی بسوی من از گناه خود، هر آینه آن بلاها را از تو رفع می کردم بعد از آنکه بر تو مقدر کرده بودم، و لیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد و ناامید شدی از رحمت من، و منم خداوند بخشنده کریم، دوست می دارم بندگان استغفار کننده و توبه کننده را که رغبت می نمایند بسوی من در آنچه نزد من است از رحمت و آمرزش من.ای یعقوب!من بر می گردانم بسوی تو یوسف و برادرش را، و بر می گردانم بسوی تو آنچه رفته است از مال تو و گوشت و خون تو، و دیده ات را بینا می گردانم، و کمان پشتت را چون تیر راست می کنمن، پس خاطرت شاد و دیده ات روشن باد، و آنچه کردم نسبت به تو تاءدیبی بود که تو را کردم، پس قبول کن ادب مرا.

اما فرزندان علیهم السلام چون به خدمت حضرت یوسف رسیدند: او بر سریر پادشاهی نشسته بود، گفتند:ای عزیز!دریافته است ما را و اهل ما را پریشانی و بد حالی، و آورده ایم مایه کمی، پس کیل تمام به ما بده، و تصدق کن بر ما به برادر ما بنیامین، و این نامه پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته در امر برادر ما، و سؤ ال کرده است که منت گذاری بر او، و فرزندش را بسوی او پس فرستی.

یوسف علیه السلام نامه حضرت یعقوب را گرفت و بوسید و بر هر دو دیده گذاشت و گریست، و صدای گریه اش بلند شد، تا آنکه پیراهنی که پوشیده بود از آب دیده اش تر شد، پس خود را به برادران شناساند، ایشان گفتند: بخدا سوگند که خدا تو را بر ما اختیار کرده است، پس ما را عقوبت مکن و رسوا مگردان امروز، و از گناهان ما درگذر.

حضرت یوسف علیه السلام فرمود: سرزنشی نیست شما را امروز، خدا می آمرزد شما را، ببرید این پیراهن مرا که آب دیده ام تر کرده است و بیاندازید بر روی پدرم که چون بوی مرا می شنود بینا می شود، و جمیع اهل خود را بسوی من بیاورید. و ایشان را در همان روز کارسازی کرد و آنچه به آن احتیاج داشتند به ایشان داد و بسوی حضرت یعقوب فرستاد.

چون قافله از مصر بیرون آمدند، یعقوب علیه السلام بوی حضرت یوسف را شنید و گفت به فرزندانی که نـزد او حاضر بودند که: من بوی یوسف را می شنوم، و فرزندان همه جا به سرعت می آمدند به فرح و شادی آنچـه از حال یوسف علیه السلام مشاهده کردند، و پادشاهی که خدا به او عطا کرده بود، و عزتی کـه ایشـان را بـه سـبب پادشاهی حضرت یوسف حاصل گردید، و از مصر تا بادیه ای که حضرت یعقوب در آنجـا بـود بـه نـه روز آمدند، چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب علیه السلام افکند، او بینا گردید و پرسید که: چه شد بنیامین؟

گفتند: او را نزد برادرش گذاشتیم به نیکوترین حالی.

پس یعقوب علیه السلام حمد الهی کرد و سجده شکر به تقدیم رسانید و دیده اش بینا شد و پشتش راسـت شـد، به فرزندانش گفت: در همین روز کارسازی کنید و روانه شوید.

پس به سرعت تمام با یعقوب علیه السلام و یامین خاله یوسف علیه السلام به جانب مصر روانه شدند، در مدت نـه روز طی منازل نموده داخل مصر شدند، و چون به مجلس یوسف علیه السلام داخل شدند دست در گردن پدر خود کـرد و روی او را بوسید و گریست، و یعقوب علیه السلام را با خاله خود بر تخت پادشاهی بالا برد و داخل خانه خـود شد، روغن خوشبو بر خود مالید و سرمه کشید و جامه های پادشاهانه پوشید بسوی ایشان بیرون آمد، چون او را دیدندن همه به سجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند عالمیان،پس یوسف علیه السلام در این وقت گفت که: این بود تاءویل خواب من که پیشتر دیده بودم، که پروردگار من آن را حق گردانید چـون مـرا از زنـدان بیرون آورد و شما را از بادیه به نزد من آورد بعد از آنکه شیطان افساد کرده بود میان من و بـرادران مـن. و یوسف علیه السلام در این بیست سال روغن نمی مالید و سرمه نمی کشید و خود را خوشبو نمی کرد و نمی خندید و به نزدیک زنان نمی رفت تا خدا شمل یعقوب علیه السلام را جمع کرد و یعقوب علیه السلام و یوسف علیه السلام و بـرادران را به یکدیگر رسانید. [1]

مؤ لف گوید: ظاهر این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر آن است که مدت مفارقـت یوسـف از یعقـوب بیست سال بوده است، و مفسران و مورخان خلاف کرده اند: بعضی

1- قصص الانبیاء راوندی 129.

گفته اند که میان خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود، بعضی گفته اند که هفتاد سال، و بعضی چهل سال گفته اند، و بعضی هیجده سال گفته اند.

و از حسن بصری روایت کرده اند: در وقتی که یوسف را به چاه انداختند هفده سال بود، و در بندگی و زندان و پادشاهی سال ماند، و بعد از رسیدن به پدر و خویشان بیست و سه سال زندگی کرد، پس مجموع عمر آن حضرت صد و بیست سال بود. [1]

و از بعضی روایات شیعه نیز مفهوم می شود که مدت مفارقت، زیاده از بیست سال بوده باشد. [2]

ایضا از این حدیث ظاهر می شود که بنیامین از مادر یوسف علیه السلام نبوده است بلکه از خاله او بوده است، و جمع کثیر از مفسران نیز چنین قائل شده اند، می گویند که آنچه در آیه واقع شده است که ابوین خود را به تخت بالا برد بر سبیل مجاز است و مراد پدر و خاله است، و خاله را مادر می گویند چنانچه عمو را پدر می گویند، و راحیل مادر یوسف علیه السلام فوت شده بود. بعضی می گویند که راحیل را خدا زنده کرد تا خواب او درست شود، و بعضی گفته اند که مادرش در آن وقت هنوز زنده بود، قول اول اقوی است، [1024]، چنانچه در حدیث معتبر دیگر منقول است که: از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که: یعقوب علیه السلام چون به نزد یوسف علیه السلام آمد چند پسر همراه او بودند؟

فرمود: یازده پسر.

پرسیدند که: بنیامن فرزند مادر یوسف بود یا فرزند خاله او؟

فرمود: فرزند خاله او بود. [3]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون عزیز امر کرد که حضرت یوسف را به زندان بردند، حق تعالی علم تعبیر خواب را به آن حضرت تعلیم نمود، پس از

1- تفسیر فخر رازی 18 / 214.

2- تفسیر عیاشی 2 / 176.

3- رجوع شود به مجمع البیان 3 / 264 و تفسیر فخر رازی 18 / 210.

4- تفسیر عیاشی 2 / 197.

برای اهل زندان تعبیر می کرد خوابهای ایشان را، چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد و به آن کـه گمـان داشت که نجات می یابد گفت: مرا نزد عزیز یاد کن، حق تعالی او را عتاب نمود و فرمود که: چون بغیـر مـن متوسل شدی چندین سال در زندان بمان، پس بیست سال در زندان مانـد. [1] و در اکثـر روایـات وارد شـده است که هفت سال در زندان ماند. [2]

و به سند موثق منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که: آیا اولاد حضرت یعقوب علیه السلام پیغمبران بودند؟

فرمود: نه، و لیکن اسباط و اولاد پیغمبران بودند، و از دنیا بیرون نرفتند مگر سعادتمندان، بدی اعمال خود را متذکر شدند و توبه کردند. [3]

به سند صحیح منقول است که هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السلام سؤ ال کرد که: حزن حضرت یعقوب علیه السلام بر حضرت یوسف به چه مرتبه رسیده بود؟

فرمود که: حزن هفتاد زن فرزند مرده. پس فرمود که: جبرئیل بر حضرت یوسـف نـازل شـد در زنـدان و گفت: حق تعالی تو را و پدرت را امتحان کرد، و بدرستی که تو را از این زندان نجات می دهد، پس سـؤ ال کن از خدا به حق محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او که تو را خلاصی بخشد.

حضرت یوسف علیه السلام گفت: خداوندا!سؤ ال می کنم به حق محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او که بزودی مرا فـرج کرامت فرمائی، و راحت دهی از آنچه در آن هستم از محنت و بلا.

جبرئیل گفت: پس بشارت باد تو را ای صدیق که حق تعالی مرا بسوی تو برای بشارت فرسـتاده، کـه تـا سه روز دیگر تو را از زندان بیرون خواهد برد،و تو را پادشاه مصر و اهل مصر خواهد کرد که اشـراف مصـر همه تو را خدمت کنند و برادران تو را به نزد تو جمع خواهد کرد، پس بشارت باد تو را ای صـدیق کـه تـو برگزیده خدا و فرزند برگزیده خدائی. پس در همان شب عزیز خوابی دید که از آن ترسید و به اعوان خـود نقل کرد و ایشان

1- تفسیر عیاشی 2 / 176.

2- تفسیر عیاشی 2 / 178.

3- قصص الانبیاء راوندی 129.

تعبیر آن را ندانستند، پس آن جوان که از زندان نجـات یافتـه بـود یوسـف را بخـاطر آورد و گفـت:ای پادشاه!مرا بفرست بسوی زندان که در زندان مردی هست که کسی مثل او ندیده است در علـم و بردبـاری و تعبیر خواب، چون بر من و فلان غضب کردی و به زندان فرستادی هر یک خوابی دیدیم و از برای ما تعبیـر کرد، چنانچه او تعبیر کرده بود رفیق مرا به دار کشیدی و مرا نجات دادی.

عزیز گفت: برو نزد او و تعبیر خواب از او بپرس.

چون بسوی عزیز برگشت و رسالت یوسف علیه السلام را به او رسانید عزیز گفت: بیاورید او را تا برگزینم او را و مقرب خود گردانم، چون رسالت عزیز را برای حضرت یوسف آوردند گفت: چگونه امید کرامت او داشـته باشم و او بیزاری مرا از گناه دانست و چندین سال مرا در زندان حبس کرد.

پس عزیز فرستاد و زنان مصر را طلبید و حال حضرت یوسف را از ایشان پرسید، گفتند: حاش لله!ما هیچ بدی از او ندانستیم، فرستاد و او را از زندان طلبید، چون با او سخن گفت عقل و دانش و کمال او را پسندید و گفت: می خواهم بگوئی که من چه خواب دیده ام و تعبیر آن بکنی.

یوسف علیه السلام خواب او را تمام نقل کرد و تعبیرش را بیان فرمود.

عزیز گفت: راست گفتی، کی از برای من حاصل هفت ساله را جمع خواهد کرد و محافظمت خواهد نمود؟

یوسف علیه السلام فرمود که: حق تعالی وحی فرستاد بسوی من که من تدبیر این امر خواهم کرد، و در این سالها قیام به این امور من خواهم نمود.

عزیز گفت: راست گفتی، اینک انگشتر پادشاهی و تخت و تاج جهانبانی به تو تعلق دارد، هر چه خـواهی بکن.

پس یوسف علیه السلام متوجه شد و در هفت سال فراوانی جمع کرد حاصلهای زراعتهای مصر را بـا خوشـه در خزینه ها. چون سالهای قحط رسید متوجه فروختن طعام گردید و در سال اول به طـلا و نقـره فروخـت تـا آنکه در مصر و حوالی آن هیچ درهم و دیناری نماند مگر

آنکه در ملک یوسف علیه‌السلام داخل شد، و در سال دوم به زیور و جواهر فروخت تا آنکه هر زیور و جواهری که در آن مملکت بود به ملک او درآمد، در سال سوم به حیوانات و مواشی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان را مالک شد، و در سال چهارم به غلامان و کنیزان فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت بود همه را مالک شد، و در سال پنجم به خانه ها و دکاکین و مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد، و در سال ششم به مزارع و نهرها فروخت تا آنکه هیچ نهر و مزرعه در اطراف مصر و اطراف آنها نماند مگر آنکه به ملکیت او درآمد، و در سال هفتم که هیچ در ملک ایشان نمانده بود به رقبات ایشان فروخت تا آنکه هر کسی که در مصر و حوالی آن بود همه بنده یوسف علیه‌السلام شدند.

پس یوسف علیه‌السلام به پادشاه فرمود: چه مصلحت می بینی در اینها که پروردگار من به من عطا کرده است؟

پادشاه گفت: راءی راءی توست، هر چه می کنی مختاری.

یوسف علیه‌السلام گفت: گواه می گیرم خدا را و گواه می گیرم تو را ای پادشاه که همه اهل مصر را آزاد کردم، و اموال و بندگان ایشان را به ایشان پس دادم، و انگشتر و تاج و تخت تو را به تو پس دادم به شرط آنکه به سیرتی که من سلوک کرده ام با ایشان سلوک کنی، و حکم نکنی در میان ایشان مگر به حکم من، که خدا ایشان را به سبب من نجات داده.

پادشاه گفت: دین من و فخر من همین است، و شهادت می دهم به وحدانیت الهی و آنکه او را شریکی در خداوندی نیست، و شهادت می دهم که تو پیغمبر و فرستاده اوئی. پس بعد از آن ملاقات یعقوب علیه‌السلام و برادران واقع شد. [1]

و به سند صحیح منقول است که محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام پرسید که: یعقوب علیه‌السلام بعد از رسیدن به مصر چند سالی با یوسف علیه‌السلام زندگانی کرد؟

فرمود: دو سال.

پرسید: در آن وقت حجت خدا در زمین، یعقوب بود یا یوسف علیهماالسلام؟

1- قصص الانبیاء راوندی 132.

فرمود: حضرت یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف علیه‌السلام بود، چون حضرت یعقوب به عالم قدس ارتحال نمود، یوسف علیه‌السلام جسد مقدس او را در تابوتی گذاشته به زمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد، پس یوسف علیه‌السلام بعد از یعقوب علیه‌السلام حجت خدا بود.

پرسید: پس یوسف علیه‌السلام رسول و پیغمبر بود؟

فرمود: بلی، مگر نشنیده ای که خدا در قرآن می فرماید: مؤ من آل فرعون گفت که: آمد یوسف بسوی شما با بینات و معجزات، و پیوسته در او شک می کردید تا آنکه چون او هلاک شد گفتید که: بعد از او خدا رسول نخواهد فرستاد. [1] [2]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که چون یوسف علیه‌السلام داخل در زندان شد، دوازده سال عمر او بود، و هیجده سال در زندان ماند، بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد، پس مجموع عمر آن حضرت صد و ده سال بود. [3]

در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: یعقوب علیه‌السلام و یوسف هر یک صد و بیست سال عمر ایشان بود. [4]

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: شخصی بود از بقیه قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعونی که حضرت یوسف علیه‌السلام در زمان او بود، و اهل آن زمان آن شخص را بسیار آزار می کردند و به سنگ می زدند، پس او به نزد فرعون آمد و گفت: مرا امان ده از شر مردم تا آنکه چیزهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و نگویم مگر راست.

پس فرعون او را امان داد و مقرب خود گردانید و در مجلس او می نشست و اخبار گذشته را برای او نقل می کرد، تا آنکه فرعون اعتقاد بسیار به راستی او بهم رسانید، و

1- سوره غافر: 34.

2- قصص الانبیاء راوندی 135.

3- قصص الانبیاء راوندی 138.

4- کمال الدین و تمام النعمة 524.

هرگز از یوسف علیه‌السلام دروغی نشنید و هرگز از آن عادی نیز دروغی بر او ظاهر نشد.

روزی فرعون به یوسف علیه‌السلام گفت: آیا کسی را می شناسی که از تو بهتر باشد؟

فرمود: بلی، پدر من یعقوب از من بهتر است.

چون یعقوب علیه‌السلام به مجلس فرعون داخل شد فرعون را تحیت و سلام کرد به تحیتی که پادشاهان را می کنند، پس فرعون او را گرامی داشت و نزدیک طلبید و زیاده از یوسف علیه‌السلام او را اکرام نمود، پس از یعقوب علیه‌السلام پرسید: چند سال از عمر تو گذشته است؟

فرمود: صد و بیست سال.

عادی گفت: دروغ می گوید!

یعقوب علیه‌السلام ساکت شد، و سخن عادی بر فرعون بسیار گران آمد.

باز فرعون از یعقوب علیه‌السلام پرسید که:ای شیخ!چند سال بر تو گذشته است؟

فرمود: صد و بیست سال.

عادی گفت: دروغ می گوید!!

یعقوب علیه‌السلام گفت: خداوندا!اگر دروغ می گوید ریشش را بر سینه اش فرو ریز.

در همان ساعت ریش عادی بر سینه اش ریخت، پس فرعون را هول عظیم رو داد و به یعقوب علیه‌السلام گفت: مردی را که من امان داده ام بر او نفرین کردی؟!می خواهم دعا کنی که خداوند تو ریش او را به او برگرداند.

یعقوب علیه‌السلام دعا کرد و ریشش به او برگشت.

پس عادی گفت که: من این مرد را با ابراهیم خلیل الرحمن دیده ام در فلان زمان که زیاده از صد و بیست سال از آن زمان گذشته است.

یعقوب علیه‌السلام فرمود: آن که تو دیده ای من نبودم، تو اسحاق علیه‌السلام را دیده ای.

گفت: پس تو کیستی؟ فرمود: من یعقوب پسر اسحاق خلیل الرحمانم.

عادی گفت: راست می گوید، من اسحاق را دیده بودم.

فرعون گفت: هر دو راست گفتید. [1]

و به سند معتبر از ابوهاشم جعفری منقول است که شخصی از امام حسن عسکری علیه‌السلام پرسید: چه معنی دارد آنچه برادران یوسف علیه‌السلام گفتند که: اگر بنیامین دزدی کرد، برادر او نیز پیشتر دزدی کرده بود؟

فرمود: یوسف علیه‌السلام دزدی نکرده بود، و لیکن یعقوب علیه‌السلام کمربندی داشت که از حضرت ابراهیم علیه‌السلام به او میراث رسیده بود، و هر که آن کمربند را می دزدید البته او را به بندگی می گرفتند، و هرگاه آن ناپیدا می شد جبرئیل خبر می داد که در کجاست و نزد کیست، تا از او می گرفتند و او را به بندگی می گرفتند. و آن کمربند نزد ساره دختر اسحاق علیه‌السلام بود که همنام مادر اسحاق علیه‌السلام بود و ساره یوسف علیه‌السلام را بسیار دوست می داشت و می خواست او را به فرزندی خود بردارد، پس آن کمربند را گرفت و بر یوسف علیه‌السلام بست در زیر جامه او و به یعقوب علیه‌السلام گفت: کمربند را دزدیده اند، پس جبرئیل آمد و گفت:ای یعقوب!کمربند با یوسف است، و خبر نداد یعقوب علیه‌السلام را به آنچه ساره کرده بود برای مصلحتهای الهی.

پس یعقوب علیه‌السلام چون تفتیش کرد، کمربند را در کمر یوسف علیه‌السلام یافت، و در آن وقت طفل بزرگی بود.

ساره گفت که: چون یوسف این را دزدیده بود، من سزاوارترم به یوسف!

یعقوب علیه‌السلام فرمود که: آن بنده توست به شرطی که او را نفروشی و نبخشی.

گفت: قبول می کنم به شرطی که از من نگیری، و من او را الحال آزاد می کنم.

پس یوسف علیه‌السلام را گرفت و آزاد کرد.

ابوهاشم گفت: من در خاطر خود می گذرانیدم و فکر می کردم از روی تعجب در امر حضرت یعقوب و یوسف علیهماالسلام که با آن نزدیکی ایشان به یکدیگر، چگونه بر یعقوب مخفی شد امر یوسف تا از اندوه، دیده او سفید شد؟ و حضرت از روی اعجاز فرمودند:ای

1- قصص الانبیاء راوندی 137.

ابوهاشم!پناه می برم به خدا از آنچه در خاطر تو می گذرد، اگر خدا می خواست، می توانست هر مانعی که در میان حضرت یعقوب و یوسف علیهما السلام بود بردارد تا یکدیگر را ببینند ولیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی ملاقات ایشان را مقرر فرموده بود، و خدا آنچه برای دوستان خود می کند خیر ایشان در آن است.[1]

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که: همه طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مگر آنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود؟ [2]

فرمود: هرگاه گوشت شتر می خورد، درد تهیگاه او زیاد می شد، پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را، و این پیش از آن بود که تورات نازل شود، چون تورات نازل شد، موسی علیه السلام آن را حرام نکرد و نخورد. [3]

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: یوسف علیه السلام خواستگاری کردن زن بسیار جمیله ای را که در زمان او بود، آن زن رد کرد و گفت: غلام پادشاه مرا می خواهد!

پس، از پدرش خواستگاری کرد، پدرش گفت: اختیار با اوست.

پس به درگاه حق تعالی دعا کرد و گریست و او را طلبید، خدا بسوی او وحی نمود که: من او را به تو تزویج کردم.

پس یوسف فرستاد بسوی ایشان که: من می خواهم به دیدن شما بیایم.

گفتند: بیا.

چون یوسف علیه السلام داخل خانه آن زن شد، از نور خورشید جمال او خانه روشن شد، زن گفت: نیست این مگر ملک گرامی.

پس یوسف علیه السلام آب طلبید، زن مبادرت کرد طاس آب را به نزد آن حضرت آورد؛ چون تناول نمود، گرفت و از غایت شوق به دهان خود چسبانید، یوسف علیه السلام فرمود: صبر

1- خرایج 2 / 738.

2- سوره آل عمران : 93.

3- تفسیرعیاشی 1 / 184.

کن و بیتابی مکن که مطلب تو حاصل می شود، پس او را به عقد خود درآورد. [1038]

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت علیه السلام منقول است که: چون یوسف علیه السلام به آن جوان گفت که مرا نزد عزیز یاد کن، جبرئیل به نزد او آمد و سر پائی به زمین زد، شکافته شد تا طبقه هفتم زمین، و گفت:ای یوسف!نظر کن که در طبقه هفتم زمین چه می بینی؟ گفت: سنگ کوچکی می بینم.

پس سنگ را شکافت و گفت: در میان سنگ چه می بینی؟

گفت: کرم کوچکی می بینم.

گفت: خداوند عالمیان.

جبرئیل گفت: پروردگار تو می فرماید: من فراموش نکرده ام این کرم را در میان این سنگ در قعر زمین هفتم، گمان کردی تو را فراموش خواهم کرد که به آن جوان گفتی که تو را نزد پادشاه یاد کند؟!به سبب این گفتار ناشایسته خود، در زندان سالها خواهی ماند.

پس یوسف علیه السلام بعد از این عتاب رب الارباب چندان گریست که به گریه او دیوارها به گریه درآمدند، و متاءذی شدند اهل زندان و به فریاد آمدند، پس صلح کرد با ایشان که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد، پس در آن روز که ساکت بود حالش بدتر بود از روزی که گریه می کرد. [1039]

به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که صبر جمیل آن است که هیچگونه شکایت بسوی مردم با او نباشد، بدرستی که حق تعالی یعقوب علیه السلام را به رسالتی فرستاد به نزد راهبی از رهبانان و عابدی از عباد، چون راهب نظرش بر او افتاد گمان کرد که حضرت ابراهیم علیه السلام است، برجست و دست در گردن او کرد و گفت: مرحبا به خلیل خدا.

1- تفسیر عیاشی 2 / 175.

2- تفسیر عیاشی 2 / 177.

یعقوب علیه‌السلام گفت: من ابراهیم نیستم، من یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم هستم.

راهب گفت که: پس چرا چنین پیر شده ای؟

گفت: غم و اندوه مرا پیر کرده است.

چون برگشت، هنوز از عتبه در خانه راهب نگذشته بود که وحی خدا به او رسید که:ای یعقوب!شکایت کردی مرا بسوی بندگان من.

پس نزد عتبه در به سجده افتاد و گفت: پروردگارا!دیگر عود نمی کنم به چنین کاری، پس خدا وحی فرستاد به او که: آمرزیدم تو را، دیگر چنین کاری مکن.

پس دیگر شکایت به احدی نکرد بعد از آن هر چه رسید به او از مصیبتهای دنیا مگر آنکه روزی گفت که: شکایت نمی کنم حزن و اندوه خود را مگر به خدا، و می دانم از خدا آنچه شما نمی دانید. [1]

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حق تعالی وحی بسوی حضرت یوسف فرستاد در وقتی که در زندان بود که: چه چیز تو را با خطاکاران ساکن گردانید؟

گفت: جرم و گناه من.

چون اعتراف به گناه نمود حق تعالی بسوی او وحی فرمود: این دعا را بخوان یا کبیر کل کبیر، یا من لا شریک له و لا وزیر، و یا خالق الشمس و القمر المنیر، یا عصمة المضطر الضریر، یا قاصم کل جبار عنید، یا مغنی البائس الفقیر، یا جابر العظم الکسیر، یا مطلق المکبل الاسیر، اساءلک بحق محمد و آل محمد ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب، چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس نجات یافت.[2]

در حبس معتبر دیگر فرمود: چون عزیز مصر خود را معزول گردانید و یوسف علیه‌السلام را

1- تفسیر عیاشی 2 / 188؛ التمحیص 63؛ سعد السعود 120.

2- تفسیر عیاشی 2 / 198.

بر سریر سلطنت متمکن گردانید، یوسف علیه السلام دو جامه لطیف پاکیزه پوشید و رفت بسوی بیابانی تنها و چهار رکعت نماز کرد، و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث، فاطر السموات الارض، انت ولیی فی الدنیا و الآخرة، پس جبرئیل نازل شد و گفت: چه حاجت داری؟

گفت: رب توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: برای این دعا کرد که مرا مسلمان از دنیا ببر و به صالحان ملحق گردان که از فتنه ها ترسید که آدمی را از دین بیرون می برد، یعنی هرگاه آن حضرت از فتنه های گمراه کنندگان ترسد، کی ایمن از آنها می تواند بود؟ [1]

و از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که روز چهارشنبه حضرت یوسف علیه السلام داخل زندان شد. [2]

و به سند معتبر منقول است که شخصی به خدمت امام رضا علیه السلام عرض کرد که: چه بسیار خوش می آید مردم را کسی که طعامهای ناگوار خورد و جامه های گنده پوشد و اظهار خشوع کند.

فرمود که: یوسف علیه السلام پیغمبر پیغمبرزاده بود و قباهای دیبا که تکمه های آنها طلا بود می پوشید و در مجالس آل فرعون می نشست و حکم می کرد، و مردم را به لباس او کاری نبود. با عدالت او کار داشتند. [3]

و ثعلبی در کتاب عرایس ذکر کرده است که: چون از برای پادشاه عذر حضرت یوسف ظاهر شد، و امانت و کفایت و علم و عقل او را دانست، فرستاد او را از زندان طلبید، پس حضرت یوسف بیرون آمد و برای اهل زندان دعا کرد که: خداوندا!دل نیکان را بر ایشان مهربان گردان، و خیرها را از ایشان پنهان مگردان.

پس به دعای آن حضرت چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند از همه کس

1- تفسیر عیاشی 2 / 199.

2- علل الشرایع 597؛ عیون اخبار الرضا 1 / 247.

3- کافی 6 / 453؛ تفسیر عیاشی 2 / 15.

داناترند به خبرها. پس به در زندان نوشت که: این قبر زنده هاست، و خانـه غمهاسـت، و سـبب تجربـه دوستان و شماتت دشمنان است، پس غسل کرد و خود را از چرک زندان پـاک کـرد و جامـه هـای پـاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد.

چون به در خانه پادشاه رسید گفت: حسبی ربی من دنیای و حسبی ربی من خلقه، عز جاره و جل ثناؤ ه و لا اله غیره، چون داخل مجلس شد فرمود: اللهم انی اساءلک بخیرک من خیره، و اعوذبک من شـره و شـر غیره، چون نظر پادشاه بر او افتاد یوسف علیه السلام به زبان عربی بر او سلام کرد، پادشـاه گفـت: ایـن چـه زبـان است؟

گفت: زبان عم من اسماعیل است.

پس دعا کرد پادشاه را به زبان عبری، پرسید: این چه زبان است؟

گفت: زبان پدران من است.

و آن پادشاه هفتاد لغت می دانست، به هر لغت که سخن گفت حضرت یوسـف بـه آن لغـت او را جـواب گفت، پس پادشاه را بسیار خوش آمد اطوار او، و تعجب کرد از کمی سال و بسیاری علم و کمال او، و عمـر او در آن وقت سی سال بود. پس گفت:ای یوسف!می خواهم خواب خود را از تو بشنوم.

یوسف گفت: خواب دیدی که هفت گاو فربه اشهب پیشانی سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و از پسـتانهای آنها شیر می ریخت، در اثنای آنکه به آنها نظر می کردی و از حسن آنها تعجب مـی نمـودی ناگـاه آب نیـل خشک شد و تهش پیدا شد و از میان لجن و گل هفت گاو لاغر ژولیده گردآلوده شکمها بر پشـت چسـبیده که پستان نداشتند، و دندانها و نیشها و چنگالها داشتند مانند درندگان و خرطومها مانند خرطوم سـباع، پـس در آویختند در آن گاوهای فربه و همه آنها را دریدنـد و خوردنـد، تـا آنکـه پوسـتهای آنهـا را خوردنـد و استخوانها را شکستند و مغز استخوانها را خوردند، تو از این حال تعجب می کردی که ناگاه دیدی کـه هفـت خوشه گندم سبز و هفت خوشه گندم سیاه شده از یکجا روئید و ریشه ها در میـان آب دوانیـده انـد، ناگـاه بادی وزید خوشه های خشک را به خوشه های سبز چسبانید و آتش در خوشه های سبز افتاد و همه سـیاه شدند.

گفت: راست گفتی، خواب من چنین بود.

پس تعبیرش را بیان فرمود، پادشاه تدبیر مملکت و حفظ زراعتها را به آن حضرت مفوض گردانید. [1]

و شیخ طبرسی رحمة الله و غیره نقل کرده اند: عزیز مصر که یوسف علیه السلام را به زندان فرستاد قطفیر نام داشت و وزیر پادشاه بود، و پادشاه ریان بن الولید بود، و خواب را پادشاه دید؛ چون یوسف علیه السلام را از زندان بیرون آورد، عزیز او را عزل کرد و منصب وزارت را به یوسف علیه السلام مفوض گردانید، پس ترک پادشاهی کرد و در خانه نشست و تاج و تخت و سلطنت را به یوسف گذاشت، و در آن ایام قطفیر مرد و پادشاه راعیل زن او را به عقد یوسف علیه السلام درآورد و از او افرائیم و میشا بهم رسیدند. [2]

و باز در عرایس نقل کرده است که: چون یوسف علیه السلام ابن یامین را به نزد خود طلبید و با او خلوت کرد گفت: چه نام داری؟

گفت: ابن یامین.

پرسید: چرا تو را ابن یامین نام کرده اند؟

گفت: زیرا که چون من متولد شدم مادرم مرد، یعنی فرزند صاحب عزا.

گفت: مادرت چه نام داشت؟

گفت: راحیل دختر لیان.

گفت: آیا فرزند بهم رسانیده ای؟

گفت: بلی ده پسر بهم رسانیده ام.

پرسید: نامهای ایشان چیست؟

گفت: نامهای ایشان را اشتقاق کرده ام از نام برادری که داشتم و از مادر با من یکی بود و هلاک شد.

1- عرائس المجالس 126؛ مجمع البیان 3 / 242.

2- مجمع البیان 3 / 243؛ همچنین رجوع شود به عرائس المجالس 128 و کامل ابن اثیر 1 / 147 که نزدیک به این مضمون در آنها آمده است .

یوسف علیه السلام فرمود که: اندوه شدیدی بر او داشته ای که چنین کرده ای، بگو که چه نام کرده ای آنها را؟

گفت: بالعا و اخیرا و اشکل و احیا و خیر و نعمان و ادر و ارس و حیتم و میتم.[1]

گفت: معنی اینها را بگو.

گفت: بالعا برای این نام کرده ام که زمین، برادرم را فرو برد، و اخیرا برای آنکه فرزند اول مادر من بود؛ و اشکل برای آنکه برادر پدری و مادری من بود؛ [2] و خیر برای آنکه در در هر جا که بود خیر بود؛ و نعمان برای آنکه عزیز بود نزد مادر و پدر؛ و ادر برای آنکه بمنزله گل بود در حسن و جمال؛ و ارس برای آنکه به مثابه سر بود از بدن؛ و حیتم برای آنکه پدرم گفت که زنده است؛ و میتم برای آنکه اگر او را ببینم دیده ام روشن می شود و سرورم تمام می شود.

حضرت یوسف فرمود: می خواهم برادر تو باشم بدل آن برادر تو که هلاک شده است. ابن یامین گفت: کی می یابد برادری مثل تو، اما تو از یعقوب و راحیل بهم نرسیده ای. پس حضرت یوسف گریست و او را در برگرفت و گفت: من برادر تو یوسفم، غمگین مباش و برادران خود را بر این امر مطلع مساز. [3]

مؤ لف گوید: چون در این قصه غریبه، علماء اشکالات وارد ساخته اند، و اکثر خلق را شبهه های بسیاری در خاطر می خلد، اگر اشاره مجملی به جواب آنها بشود مناسب است: اول آنکه: چگونه یعقوب علیه السلام یوسف علیه السلام را تفضیل داد در محبت و ملاطفت تا آنکه باعث این مفاسد گردید، و حال آنکه تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی روا نیست، خصوصا هرگاه مورث این مفاسد باشد؟

جواب آن است که: تفضیلی که خوب نیست آن است که آن محض محبت بشریت باشد و جهت دینی در آن منظور نباشد، و محبت یعقوب نسبت به یوسف علیه السلام از جهت

1- در مصدر ((بالعا و اخیر و اشکل و احیا و خیر و نعمان و ورد و راءس و حیثم و عیتم)) می باشد.

2- در مصدر آمده است که : ((و ما احیا فلکونه کان حییا)) یعنی : و احیا برای آنکه بسیار با حیا بود .

3- عرائس المجالس 131.

کمالات واقعیه و علم و فضل و قابلیت رتبه نبوت بود، با آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت میان ایشان نگذاشته باشد. و اما باعث آن مفاسد گردیدن گاه باشد که یعقوب ندانسته باشد که باعث آن مفاسد خواهد شد.

دوم آنکه: یعقوب علیه السلام با جلالت نبوت، چگونه آنقدر اضطراب و جزع و گریه کرد در مفارقت یوسف علیه السلام تا آنکه دیده اش نابینا شد؟ و باید پیغمبران بیش از سایر خلق صبر کننده در مصیبتها باشند؟

جواب آن است که: فرط محبت و شدت حزن و گریستن، اختیاری نیست و منافات با کمال ندارد، و آنچه بد هست جزع کردن و گفتن چیزی چند است که موجب سخط حق تعالی باشد، و از یعقوب علیه السلام اینها صادر نشد، و به حسب قلب راضی بود به قضای الهی، و رضا به قضا منافات با اینها ندارد چنانچه اگر کسی محتاج شود که دستش را برای دفع ضرر آکله قطع کنند خود جلاد را می طلبد و او را امر به قطع دست خود می کند و غمگین می شود و آنها باعث دفع درد نمی شوند، چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در فوت ابراهیم فرمود: دل می سوزد و چشم می گرید و نمی گویم چیزی که باعث غضب حق تعالی گردد [1]، با آنکه محبت دوستان خدا، غیر خدا را نمی باشد مگر از برای خدا، و کسی که محبوب خداست ایشان او را دوست می دارند از این جهت که محب محبوب ایشان است، لهذا با اقرب اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی می نمایند و شمشیر بر روی او می کشند، و با ابعد ناس از ایشان هرگاه دوست خدا باشد غایت مؤ انست و ملاطفت می فرمایند. و معلوم است که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نمی خواست، بلکه به سبب انوار خیر و صلاح و آثار سعادت و فلاح که در او مشاهده می نمود او را می خواست، و لهذا برادران که از این مراتب عالیه غافل و به این معانی دقیقه جاهل بودند، از امتیاز او در محبت تعجب می نمودند و او را نسبت به ضلال و گمراهی می دادند و

1- کافی 3 / 262؛ تفسیر بیضاوی 2 / 322؛ مسکن الفؤ اد 94.

می گفتند: ما احقیم به مبحت و رعایت، که تنومندی و قوت داریم و به کار او در دنیا بیش از یوسف می آئیم، پس معلوم شد که محبت یوسف و جزع از مفارقت او منافات با محبت جناب مقدس الهی ندارد و منافی کمال آن حضرت نیست بلکه عین کمال است.

سوم آنکه: حضرت یعقوب علیه السلام با وجود خواب دیدن حضرت یوسف و خبر دادن ملائکه که می دانست یوسف زنده است، چرا آنقدر اضطراب می کرد؟

جواب آن است که گاه باشد که اضطراب بر مفارقت او باشد یا برای احتمال بدا و محو و اثبات باشد.و در حدیثی وارد شده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: چگونه یعقوب بر یوسف محزون بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و به او برخواهد گشت؟ فرمود: فراموش کرده بود. [1] در این حدیث نیز موافق مشهور محتاج به تاءویل است.

چهارم آنکه: چون تواند بود که یعقوب نابینا شود و حال آنکه پیغمبران می باید که در خلقت ایشان نقصی نباشد؟

جواب آن است که: بعضی گفته اند که آن حضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره اش بهم رسید، و سفید شدن چشم او را حمل بر بسیاری گریه کرده اند، زیرا که چون دیده پر آب است سفید می نماید، و بعضی گفته اند که: ما پیغمبران را از هر نقصی و مرضی مبرا نمی دانیم، بلکه نمی باید در ایشان نقصی باشد که موجب نفرت مردم شود از ایشان، و کوری چنین نیست که موجب نفرت باشد، با آنکه ممکن است که به نحوی باشد به حسب ظاهر عیبی در خلقت او به سبب آن بهم نرسیده باشد، و پیغمبران به دیده دل می بینند آنچه دیگران به چشم می بینند، پس به این سبب هیچگونه عیبی و خللی در آن حضرت به سبب این حادث نشده بود، و قول اخیر اقوی است.

پنجم آنکه: حق تعالی در قصه یوسف فرموده است ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن

1- تفسیر عیاشی 2 / 188.

رَّأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ) [1] یعنی: قصد کرد زلیخا به یوسف و قصد کرد یوسف به زلیخا اگر نه این بود که دید برهان پروردگارش را. و بعضی از عامه در تفسیر این آیه نقلهای رکیک کرده اند که یوسف نیز به زلیخا درآویخت و خواست که متوجه آن عمل شود، ناگاه صورت یعقوب را دید در کنار خانه که انگشت خود را به دندان می گزید پس متنبه شد و ترک آن اراده کرد، و بعضی گفته اند که: چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبه شد و ترک کرد، و دیگر وجوه باطله گفته اند. [2]

جواب آن است که: آیه را دو حمل صحیح هست که در احادیث معتبره وارد شده است: اول آنکه مراد آن است که: اگر نه این بود که او پیغمبر بود و برهان پروردگار را که جبرئیل باشد دیده بود، هر آینه او نیز قصد می کرد، اما چون پیغمبر بود و به عصمت الهی معصوم بود لهذا او قصد نکرد. دوم آنکه مراد آن است که: قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عرض او به حرام می کرد، و جائز است دفع از عرض هر چند منجر به قتل شود، یا آنکه ممکن است که در آن امت جائز بوده باشد کشتن کسی که کسی را جبر کند به گناه، و حق تعالی او را نهی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند که در وجود او بود برای آنکه یوسف را به عوض نکشند.

چنانچه به سند معتبر منقول است که ماءمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه، فرمود: یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگارش را دیده بود، او هم قصد می کرد چنانچه زلیخا قصد کرد، و لیکن معصوم بود و معصوم قصد گناه نمی کند، و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت صادق علیه السلام که فرمود: یعنی قصد کرد زلیخا که بکند و قصد کرد یوسف که نکند. [3]

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: علی بن الجهم از آن حضرت پرسید از تفسیر این آیه، فرمود: زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف قصد کرد که او را بکشد از بس

1- سوره یوسف : 24.

2- تفسیر بیضاوی 2 / 301؛ تفسیر قرطبی 9 / 169؛ تفسیر طبری 7 / 183.

3- عیون اخبار الرضا 1 / 201؛ احتجاج 2 / 432.

که عظیم نمود اراده او، پس خدا صرف فرمود از او کشتن زلیخا را و زنا را، چنانچه فرموده است (كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ) [1] یعنی: چنین کردیم تا بگردانیم از او سوء را یعنی کشتن زلیخا و فحشاء یعنی زنا را. [2]

و اما آن دو حدیث که پیش گذشت مشتمل بود بر دیدن یعقوب و بر جامه انداختن زلیخا بر روی بت، منافات با وجه اول ندارد، زیرا که در آنها تصریح به این نیست که یوسف اراده گناه کرد، بلکه ممکن است که آنها از دواعی عصمت باشد که حق تعالی در آن وقت بر او ظاهر کرده باشد که اراده آن به خاطرش خطور نکند، و بعضی از احادیث که در آنها تصریح به این معنی هست محمول بر تقیه است.

ششم آنکه: یوسف برادران را فرمود که سعی کنند و بنیامین را از پدرش بگیرند و بیاورند، بعد از آن او را حبس کرد با آنکه می دانست که باعث زیادتی حزن اندوه یعقوب علیه السلام می شود، و این ضرری بود که به پدر خود رسانید!ایضا در مدت سلطنت خود چرا یعقوب را خبر نداد به حیات و مکان خود با آنکه می دانست شدت حزن و اضطراب او را؟

جواب آن است که: ایشان آنچه می کردند به وحی الهی بود، و حق تعالی دوستانش را در دنیا به بلاها و مصیبتها امتحان می نماید که صبر نمایند و به درجات عالیه و سعادات عظیمه آخرت فائز گردانند، و آنچه کرد یوسف علیه السلام از حبس بنیامین و خبر نکردن پدر تا آن وقت معین، همه به امر خدا بود، تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدیدتر شود و ثوابش عظیمتر گردد.

هفتم آنکه: به چه وجه یوسف علیه السلام فرمود: ای مردم قافله!شما دزدانید؟ و حال آنکه می دانست ایشان دزدی نکرده اند و دروغ بر پیغمبران روا نیست؟

جواب آن است که: در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که جائز است در مقام تقیه یا در جائی که مصلحت شرعی داعی باشد، کسی سخنی بگوید که موهم معنی خلاف واقع

1- سوره یوسف : 24.

2- عیون اخبار الرضا 1 / 193.

باشد و غرض او معنی حقی باشد، و این نوع سخن دروغ نیست بلکه در بعضی اوقات واجب است، و در این مقام چون مصلحت در نگاه داشتن بنیامین بود، و بدون این حیله نمی شد، فرمود: شما دزدانید، و مراد آن حضرت آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید. و بعضی گفته اند: گوینده این سخن غیر یوسف بود و به امر آن حضرت نگفت، و بعضی گفته اند: غرض ایشان استفهام و سؤ ال بود، یعنی آیا شما دزدانید؟ نه خبر دادن به آنکه ایشان دزدانند. [1] و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است. [2]

هشتم آنکه: چگونه جائز بود یعقوب و برادران را که سجده یوسف بکنند و حال آنکه سجده غیر خدا جائز نیست؟ و چگونه یوسف راضی شد که پدرش او را سجده بکند؟

جواب آن است که: در باب سجده ملائکه آدم علیه السلام را، دفع این شبهه کردیم به چند وجه: اول آنکه: سجده خدا کردند برای شکر نعمت مواصلت یوسف، چنانچه احادیث بر این مضمون گذشت. و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سجده ایشان عبادت خدا بود. [3]

دوم آنکه: سجده پرستش نبود بلکه سجده تعظیم بود و در آن شریعت سجده تعظیم برای غیر خدا جائز بود.

سوم آنکه: سجده حقیقی نبود، بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده می گفتند بر سبیل مجاز، و بر هر تقدیر به امر خدا بود برای ظاهر شدن فضیلت بر برادران و غیر ایشان.

و مجمل سخن آن است که: بعد از ثبوت نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السلام آنچه از ایشان صادر می شود که آنکس در مقام تسلیم باشد و بداند آنچه ایشان می گفتند موافق حق است، هر چند حکمت آن فعل معلوم نباشد، و این شک و شبهه ها از وساوس شیطان و راه گمراهی و الحاد است.

1- مجمع البیان 3 / 252.

2- معانی الاخبار 209؛ علل الشرایع 51.

3- تفسیر عیاشی 2 / 197.

باب یازدهم: در بیان غرائب قصص ایوب علیه السلام

مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ آن است که: حضرت ایوب علیه السلام پسر اموص پسر رازخ پسر عیص پسر اسحاق پسر ابراهیم علیهم السلام است، و مادرش از فرزندان لوط علیه السلام بود.[1]بعضی گفته اند: ایوب از فرزندان عیص بود و زوجه مطهره اش رحمت دختر افرائیم پسر یوسف علیه السلام بود، [2] یا ماخیر دختر میشا پسر یوسف، [3] یا الیا دختر یعقوب علیه السلام [4]، علی الخلاف، و اول اشهر است.

به سندهای معتبر منقول است که ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام سؤ ال کرد: بلیه ای که ایوب علیه السلام به آن مبتلا شد به چه سبب بود؟

فرمود: برای نعمت بسیاری بود که حق تعالی به آن حضرت انعام فرمود و آن حضرت شکر آن نعمت را چنانچه می باید، ادا می نمود، و در آن وقت شیطان علیه اللعنه از آسمانها ممنوع نبود و تا به نزدیک عرش راه داشت، روزی شیطان به آسمان بالا رفت و شکر نعمت ایوب را دید که در الواح سماویه بسیار عظیم ثبت شده است، یا آنکه دید شکر او را با نهایت عظمت بالا بردند، پس نائره حسد آن ملعون مشتعل شد و عرض کرد: پروردگارا!ایوب برای این شکر تو می کند که نعمت فراوان به او داده ای، اگر او را محروم کنی از دنیائی که به او عطا فرموده ای هر آینه شکر هیچ نعمت تو را ادا نکند، پس مرا مسلط فرما بر دنیای او تا بدانی که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد!!

1- تفسیر روح المعانی 12 / 196، و در آن به جای ((رازخ))، ((روم)) آمده است .

2- تفسیر قرطبی 15 / 209.

3- تفسیر بیضاوی 3 / 124.

3- قصص الانبیاء راوندی 141.

خطاب رب الارباب به شیطان رسید که: تو را بر مالها و فرزندان او مسلط گردانیدم. پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردیده بزودی فرود آمد و هر مال و فرزندی که ایوب داشت همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک می کرد حمد و شکر ایوب زیاده می شد!پس شیطان عرض کرد: مرا به زراعتهای او مسلط فرما.

حق تعالی فرمود: مسلط کردم.

شیطان با اتباع خودش آمد و دمید به زراعتهای او و همه سوخت، باز شکر آن حضرت زیاده شد!

عرض کرد: خداوندا!مرا بر گوسفندان او مسلط فرما.

و چون رخصت یافت همه گوسفندان را هلاک کرد، باز ایوب حمد و شکر را بیشتر کرد!

عرض کرد: خداوندا!ایوب می داند که عنقریب آنچه از دنیائی او گرفته ای به او پس خواهی داد، مرا بر بدنش مسلط گردان.

خطاب الهی به او رسید که: تو را بر بدن او مسلط گردانیدم بغیر از عقل و دیده های او و به روایت دیگر: بغیر دل و دیده و زبان و گوش او [1] که تو را در آنها تصرفی نیست. چون آن ملعون این رخصت یافت به سرعت تمام فرود آمد که مبادا رحمت الهی ایوب را دریابد و حائل شود میان او و آنچه اراده کرده است، پس از آتش سموم که خودش از آن مخلوق شده بود در سوراخهای بینی ایوب دمید که از سر تا به پایش جراحت گردید از بسیاری جراحتها و دملها که در بدن آن حضرت بهم رسید.

پس مدت بسیاری در این محنت و آزار ماند و در حمد و شکر الهی کوتاهی نمی نمود، تا آنکه کرم در بدن کریمش متولد شد، و به مرتبه ای در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن ممتحنش بیرون می رفت می گرفت و در بدن خود می گذاشت و می گفت: برگرد به موضعی که خدا تو را از آن خلق کرده است؛ و تعفن در بدن شریفش بهم رسید به مرتبه ای

1- علل الشرایع 76.

که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند و در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند، و زنش رحمت دختر یوسف علیه السلام می رفت و می گردید و طلب صدقه می نمود و از برای او می آورد؛ و چون بلای آن حضرت به طول انجامید و شیطان دید که هر چند بلا بیشتر می شود شکرش فزونتر می گردد رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایوب علیه السلام که رهبانیت اختیار کرده بودند و در کوهها می بودند و گفت: بیائید برویم به نزد آن بنده مبتلا شده و از او سؤ ال کنیم به چه سبب به این بلای عظیم مبتلا گردیده است؟!

پس بر استرهای اشهب سوار شدند و به جانب آن حضرت روانه شدند، چونبه نزدیک او رسیدند استرهایشان رم کرد از بوی بدی که از جراحات آن حضرت ساطع بود!پس فرود آمدند و استرها را به یکدیگر بستند و پیاده به نزدیک آن حضرت آمدند و در میان ایشان جوان کم سالی بود، چون نشستند گفتند: کاش ما را خبر می دادی از گناه خود که ما جرأت نمی کنیم از گناه تو از خدا سؤ ال بکنیم که مبادا ما را هلاک گرداند!و ما گمان نداریم مبتلا شدن تو را به چنین بلائی که هیچکس به آن مبتلا نشده است مگر به گناهی که از ما پنهان می کرده ای!

ایوب علیه السلام فرمود: بعزت پروردگارم سوگند می خورم که او می داند هرگز طعامی نخورده ام مگر آنکه یتیمی یا ضعیفی را با خود شریک نمودم، و هرگز مرا دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر من دشوارتر بود.

آن جوان گفت: بدا به حال شما که آمدید به نزد پیغمبر خدا و او را سرزنش کردید تا آنکه ظاهر نمود از عبادت پروردگارش آنچه را مخفی می کرد.

چون آنها رفتند ایوب علیه السلام با پروردگار خود مناجات کرد و گفت: خداوندا!اگر مرا رخصت سخن گفتن و خصمی کردن بدهی، هر آینه حجت خود را عرض خواهم نمود.

حق تعالی ابری فرستاد به نزدیک سر او و از آن ابر صدائی آمد که: تو را رخصت مخاصمه دادم، هر حجتی که داری بگو و من همیشه به تو نزدیکم.

پس ایوب علیه السلام کمر راست کرد و به دو زانو درآمد و گفت: پروردگارا!مرا به بلائی مبتلا

کرده ای که هیچکس را به آن مبتلا نکرده ای، و بعزت تو سوگند می خورم که هرگاه مرا دو امر پیش آید که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم آن را که بر بدن من دشوارتر بود، و هرگز طعامی نخورده ام مگر بر سر خوان خود یتیمی را حاضر کردم، آیا تو را حمد نکردم؟ آیا تو را شکر نکردم؟ آیا تو را تسبیح و تنزیه نگفتم؟

پس از ابر به ده هزار زبان ندا به او رسید:ای ایوب!کی تو را چنین کرد که عبادت خدا کردی در وقتی که مردم غافل بودند، و تسبیح و تکبیر و حمد الهی بجا آوردی در وقتی که مردم بی خبر بودند؟ و کی طاعت را محبوب تو گردانید؟ آیا منت می گذاری بر خدا به چیزی که خدا را در آن بر تو منت است؟!

پس آن حضرت کفی از خاک گرفت و به دهان خود انداخت و عرض کرد: بد گفتم و توبه می کنم و همه نعمتها و طاعتها از توست.

پس حق تعالی ملکی بسوی او فرستاد که سر پائی بر زمین زد و در ساعت چشمه آبی ظاهر شد، چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها و آزارها از او برطرف شد، و برگشت نیکوتر از آنچه پیشتر بود در طراوت و حسن و جمال!و بر دورش باغ سبزی رویانید و برگردانید به او اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را، و ملک نشست و با او سخن می گفت و مونس او بود.

پس زنش آمد و پاره نان خشکی در دست داشت، چون به آن موضع رسید، به جای مزبله، باغ و بستان دید و ایوب را ندید و به جای او دو جوان را دید که نشسته اند و صحبت می دارند، پس خروش و فغان برآورد و گریست و فریاد کرد:ای ایوب!چه بر سر تو آمد؟!

آن حضرت او را صدا زد، چون نزدیک آمد ایوب را شناخت و بازگشتن نعمتهای الهی را دید، سجده شکر الهی را بجا آورد.

در این وقت که رفته بود برای ایوب علیه السلام نان تحصیل کند و او گیسوهای بسیار خوب داشت چون به نزد جمعی رفت و طعام برای ایوب طلبید گفتند: اگر گیسوهای خود را به ما می فروشی ما طعام به تو می دهیم!پس گیسوهای خود را بریده و به ایشان داد و طعام

گرفت و برای ایوب آورد؛ چون آن حضرت گیسوهای او را بریده دید به غضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب بر او بزند؛ چون سبب بریدن آنها را عرض کرد، حضرت غمگین شد و از سوگند خود پشیمان گردید، حق تعالی به او وحی نمود: بگیر دسته ای از چوبهای خوشه خرما را که صد ترکه باشد و به یک دفعه بر بدن زن خود بزن تا مخالفت سوگند خود نکرده باشی.

پس حق تعالی زنده کرد برای او آن فرزندان که پیش از این بلیه مرده بودند، و فرزندانی که در این بلیه هلاک شده بودند که با آن حضرت زندگانی کنند. پس، از آن حضرت پرسیدند: در این بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو صعب تر نمود؟

فرمود: شماتت دشمنان.

پس حق تعالی پروانه طلا بر خانه او بارید و او جمع می کرد و آنچه را باد می برد دنبالش می دوید و بر می گردانید.

جبرئیل گفت: سیر نمی شوی ای ایوب؟!

فرمود: کی از فضل پروردگارش سیر می شود؟![1]

مؤ لف گوید: جمع کردن آن از حرص دنیا نیست بلکه برای قبول کردن نعمت حق تعالی است، و به این سبب فرمود: این را می خواهم که از جانب او می آید و دلالت بر لطف و احسان او می کند. حق تعالی فرموده است:. یاد آور ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردگارش را بدرستی که مرا دریافته است حال بد، و مشقتم به نهایت رسیده است، و تو رحم کننده رحم کنندگانی، پس مستجاب کردیم دعای او را و هر آزاری که داشت از او دور کردیم و به او عطا کردیم اهلش را، و مثل ایشان را با ایشان به او دادیم به سبب رحمتی از جانب ما تا مذکری گردد برای عبادت کنندگان. [2]

و در جای دیگر فرموده است:. به یاد آور بنده ما ایوب را در وقتی که ندا کرد

1- تفسیر قمی 2 / 239.

2- سوره انبیاء: 83 و 84.

پروردگارش را بدرستی که مس کرده است و دریافته است مرا شیطان به تعب و مشقت و مکروه بسیار، پس به او گفتیم: بزن پای خود را بر زمین که بهم رسد آب سردی که در آن غسل کنی و بیاشامی و از دردها بیرون آئی، و بخشیدیم به او اهلش را و مثل ایشان را با ایشان برای رحمتی از ما و یاد آوری برای صاحب عقلها، و بگیر به دست خود دسته ای از چوب و بزن به آن زن خود را و مخالفت سوگند من مکن، بدرستی که ما او را یافتیم نیکو بنده ای، و بدرستی که او بسیار بازگشت کننده بود بسوی ما [1]، این بود ترجمه آیات.

و در این حدیث و چند حدیث دیگر وارد شده است که: مراد از مثل اهل او که خدا فرموده است به او عطا کردیم آن است که: مثل این فرزندان که در این بلیه هلاک شده بودند از فرزندانی که قبلا فوت شده بودند زنده فرمود. و بعضی گفته اند که: مثل آنها که زنده شدند بعدا از زوجه اش به او عطا فرمود. [2]

اما مسلط گردانیدن شیطان بر مال و جسد آن حضرت: پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سید مرتضی رحمة الله انکار این کرده اند و استبعاد کرده اند که حق تعالی شیطان را بر پیغمبرانش مسلط گرداند، و به محض این استبعاد مشکل است احادیث معتبره بسیار را طرح کردن، و هرگاه حق تعالی اشقیای انس را به اختیار خود گذارد که پیغمبران و اوصیای ایشان را شهید کنند و انواع اذیتها به ایشان رسانند و اکثر به تحریک و تسویل شیطان علیه اللعنه واقع شود، چه استبعاد دارد که شیطان را به اختیار خود گذارد برای مصلحتی که ضرری به بدنهای ایشان رساند که موجب مزید اجر و ثواب ایشان شود، بلی می باید شیطان را بر دین و عقل ایشان مسلط نگرداند.

و اما آنچه در روایات وارد شده است که کرم در بدن مبارک آن حضرت بهم رسید و تعفنی در آن حادث شد که موجب نفرت مردم شد، اکثر متکلمین شیعه انکار کرده اند این را بنا بر اصلی که ایشان ثابت کرده اند که می باید پیغمبران خالی باشند از چیزی که موجب

1- سوره ص : 41 - 44.

2- تفسیر قمی 2 / 74؛ مجمع البیان 4 / 59؛ قصص الانبیاء راوندی 140.

نفرت خلق باشند، زیرا که منافی غرض بعثت ایشان است، پس ممکن است که این احادیث موافق روایات و اقوال عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد اگر چه به حسب دلیل، مشکل است اثبات کردن استحاله این نوع از امراض منفره که بعد از ثبوت نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد، خصوصا هرگاه بعد از آن چنین معجزات در دفع آنها ظاهر شود که موجب مزید تشیید امر نبوت ایشان باشد.

اما بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده است، چنانچه ابن بابویه رحمة الله به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت ایوب علیه السلام هفت سال مبتلا گردید بی آنکه گناهی از او صادر شده باشد، زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند، و گناه نمی کنند، و میل به باطل نمی نمایند، و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمی شوند، و فرمود که: ایوب علیه السلام با آن بلاهای عظیم که به آنها مبتلا شد بوی بد بهم نرسانید و قباحتی در صورتش بهم نرسید و چرک و خون از او بیرون نیامد، و چنان نشد که کسی او را بیند و از او نفرت نماید، یا کسی که او را مشاهده نماید از او وحشت کند، و کرم در بدنش نیفتاد، و چنین می کند خدا به هر که مبتلا گرداند او را از پیغمبران و دوستان که گرامیند نزد او، و مردم که از او اجتناب می کردند از فقر و بی چیزی او بود، و از آنکه در نظر ایشان بی قدر شده بود به سبب آنکه جاهل بودند به آن قدر و منزلتی که او را نزد حق تعالی بود، و گمان می کردند که امتداد بلیه او از بی مقداری اوست نزد خدا، و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیمتر است، و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بلایش بیشتر است.

و خدا او را مبتلا گردانید به چنان بلائی که در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوی خدائی برای او نکنند در وقتی که معجزات عظیمه از او مشاهده کنند، و حق تعالی نعمتهای بزرگ به او کرامت فرماید، و از برای اینکه استدلال کنند بر آنکه ثواب خدا بر دو قسم است: از روی استحقاق بعمل، و از روی اختصاص به بلا. و از برای آنکه حقیر نشمارند ضیعفی را به سبب ضعف او، و نه فقیری را به سبب فقر او، و نه بیماری را به سبب بیماری او، و بدانند که خدا هر که را می خواهد بیمار می کند، و هر که را می خواهد شفا می دهد در هر وقت که

خواهد، و به هر نحو که اراده نماید، و می گرداند این امور را عبرتی برای برای هر که خواهد، و شقاوتی برای هر که خواهد، و سعادتی برای هر که خواهد، و در جمیع امور عادل است در قضای خود، و حکیم است در افعال خود، و نمی کند نسبت به بندگانش مگر آنچه را اصلح داند برای ایشان، و توانائی ایشان به اوست. [1]

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: در چهارشنبه آخر ماه مبتلا شد ایوب علیه السلام به برطرف شدن مال و فرزندانش. [2]

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ایوب علیه السلام هفت سال مبتلا بود بی گناهی. [3]

در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی ایوب را مبتلا نمود بی گناهی، پس صبر کرد تا آنکه او را تعییر و سرزنش کردند، و پیغمبران صبر به سرزنش نمی توانند نمود. [4]

و در حدیث دیگر فرمود که: در ایام بلا عافیت از حق تعالی نطلبید. [5]

مؤ لف گوید: مفسران در مدت ابتلای آن حضرت خلاف کرده اند، بعضی هیجده سال گفته اند و بعضی سیزده سال و بعضی هفت سال؛ [6] و قول آخر صحیح است چنانچه در احادیث گذشت.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی حضرت ایوب علیه السلام را عافیت کرامت فرمود، نظری کرد بسوی زراعتهای بنی اسرائیل، پس نظری کرد بسوی آسمان و عرض کرد:ای خداوند من و سید من!بنده خود ایوب مبتلا را عافیت کرامت فرمودی، و او زراعت نکرده است و بنی اسرائیل زراعت کرده اند.

1- خصال 399.

2- عیون اخبار الرضا 1 / 247؛ علل الشرایع 597.

3- علل الشرایع 75؛ قصص الانبیاء راوندی 139.

4- علل الشرایع 76؛ قصص الانبیاء راوندی 139.

5- قصص الانبیاء راوندی 139.

6- مجمع البیان 4 / 478؛ تفسیر ابن کثیر 4 / 37؛ تفسیر بیضاوی 3 / 124.

حق تعالی بسوی او وحی نمود که: کفی از کیسه خود بردار و بر زمین بپاش و در آن کیسه نمک بود - پس ایوب کفی از نمک گرفت و بر زمین پاشید، پس این عدس بیرون آمد، یا نخود بیرون آمد. [1] و ظاهر حدیث آن است که این دانه پیشتر نبود و به برکت آن حضرت بهم رسید.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی مؤ من را به هر بلائی مبتلا می گرداند و به هر نوع مرگی می میراند اما او را به برطرف شدن عقل مبتلا نمی گرداند، آیا نمی بینی ایوب را که خدا چگونه مسلط گردانید شیطان را بر مال و فرزندان و اهل و بر همه چیز او، و مسلط نگردانید او را بر عقل او، و عقل را برای او گذاشت که اعتقاد به وحدانیت خدا بکند و او را به یگانگی بپرستد. [2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: در قیامت زن صاحب حسنی را بیاورند که به حسن و جمال خود به گناه افتاده باشد، پس گوید: پروردگارا!خلقت مرا نیکو کردی و به این سبب من به گناه مبتلا شدم. حق تعالی فرماید که مریم علیها السلام را بیاورند، پس فرماید: تو نیکوتری یا مریم! به او چنین حسنی دادم و فریب نخورد به حسن و جمال خود.

پس مرد مقبولی را بیاورند که به حسن و قبول خود به گناه مبتلا شده باشد، پس گوید: خداوندا!مرا صاحب جمال آفریدی و زنان بسوی من مایل گردیدند و مرا به زنا انداختند. پس یوسف علیه السلام را بیاورند و به او بگویند: تو نیکوتر بودی یا یوسف!ما او را حسن دادیم و فریب زنان نخورد.

پس بیاورند صاحب بلائی را که به سبب بلای خود معصیت پروردگار خود کرده باشد، پس گوید: خداوندا!بلا را بر من سخت کردی تا آنکه به گناه افتادم. پس ایوب علیه السلام را بیاورند و بگویند: آیا بلای تو شدیدتر بود یا بلای او؟ ما او را به چنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد. [3]

1- کافی 6 / 343؛ محاسن 2 / 308.

2- کافی 2 / 256.

3- کافی 8 / 228.

و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که: مردم سه خصلت را از سه کس آموختند: صبر را از ایوب علیه السلام و شکر را از نوح علیه السلام، و حسد را از فرزندان یعقوب. [1]

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی روزی ثنا کرد بر ایوب علیه السلام که: من هیچ نعمت به او عطا نکردم مگر آنکه شکر او زیاده شد!شیطان عرض کرد: اگر بلا بر او مسلط فرمائی آیا صبر او چون باشد؟

پس خدا او را مسلط نمود بر شتران و غلامان او، و همه را هلاک کرد بغیر از یک غلام که به نزد ایوب آمد و گفت:ای ایوب!شتران و غلامان تو همه مردند.

فرمود: حمد می کنم خداوندی را که عطا کرد، و حمد می کنم خداوندی را که گرفت.

پس شیطان گفت: او اسبان را دوست تر می دارد. پس بر آنها مسلط شد، همه را هلاک کرد.

ایوب علیه السلام فرمود: حمد و سپاس خداوندی را که داد، و حمد و سپاس خداوندی را که گرفت.

و همچنین گاوها و گوسفندان و مزرعه ها و اهل و فرزندان او همه را هلاک نمود، و هر یک را که هلاک می کرد ایوب علیه السلام چنین شکر می کرد، تا آنکه بیماری شدیدی بهم رسانید و مدتها کشید و در هر حال شکر می کرد تا آنکه او را به گناه سرزنش کردند، پس به جزع آمد و دعا کرد تا حق تعالی او را شفا بخشید و هر قلیل و کثیر که از آن حضرت تلف شده بود به او برگردانید. [2]

و ابن بابویه رحمة الله از وهب بن منبه روایت کرده است که: ایوب علیه السلام در زمان یعقوب علیه السلام بود و داماد او بود، زیرا که الیا دختر یعقوب در خانه او بود، و پدرش از آنها بود که به ابراهیم علیه السلام ایمان آورده بودند، و مادر او دختر لوط علیه السلام بود. و چون بلا بر ایوب علیه السلام از همه جهت مستحکم گردید زنش صبر کرد بر محنت آن حضرت و ترک خدمت او نکرد،

1- عیون اخبار الرضا 2 / 45؛ و نزدیک به این مضمون در صحیفة الامام الرضا علیه السلام 257.

2- قصص الانبیاء راوندی 139.

پس شیطان حسد برد بر ملازمت زن ایوب بر خدمت او و به نزدش آمد و گفت: آیا تو خواهر یوسف صدیق نیستی؟

گفت: بلی.

آن ملعون گفت: پس چیست این مشقت و بلا که من شما را در آن می بینم؟

آن عالمه صابره در جواب فرمود: خدا به ما چنین کرده است که ما را ثواب دهد به فضل خود!و در وقتی که عطا کرد، به فضل خود عطا کرد، پس گرفت تا ما را امتحان فرماید و ثواب دهد، آیا دیده ای انعام کننده ای بهتر از او؟ پس بر عطای او شکر می کنم او را، و بر ابتلای او حمد می گویم او را، پس جمع کرد برای ما دو فضیلت را با هم: مبتلا گردانیده است ما را تا صبر کنیم، و نمی یابیم بر صبر قوتی مگر به یاری و توفیق او، پس او را است حمد و منت بر نعمت ما و بلای ما.

شیطان گفت: خطای بزرگی کرده ای!بلای شما برای این نیست. و شبهه ای چند بر او القا کرد و همه را او دفع کرد و برگشت بسوی ایوب علیه السلام به سرعت و قصه را به آن حضرت نقل کرد.

ایوب علیه السلام فرمود: آن شخص شیطان است، و او حریص است بر کشتن من، به خدا سوگند خورده ام که تو را صد چوب بزنم اگر خدا مرا شفا دهد برای آنکه گوش به سخن او داده ای.

پس چون شفا یافت دسته ای از ترکه های باریک گرفت از درختی که آن را ثمام می گفتند، و یک مرتبه همه را بر او زد تا مخالف سوگند خود نکرده باشد.

و عمر حضرت ایوب علیه السلام در وقتی که بلا به آن حضرت رسید هفتاد و سه سال بود، پس حق تعالی هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود. [1]

مؤ لف گوید: آنچه در علت قسم یاد کردن ایوب علیه السلام پیشتر گذشت، آن محل اعتماد است اگر چه ممکن است که هر دو واقع شده باشد.

1- قصص الانبیاء راوندی 141.

باب دوازدهم: در قصه های حضرت شعیب علیه السلام

در نسب آن حضرت خلاف است: بعضی گفته اند شعیب فرزند نوبه فرزند مدین فرزند ابراهیم علیه السلام است؛ بعضی گفته اند اسم پدر آن حضرت نویب است؛ بعضی گفته اند شعیب پسر میکیل پسر سیحب پسر ابراهیم علیه السلام است، و مادر میکیل دختر لوط علیه السلام بود؛ [1] بعضی گفته اند اسم آن حضرت یثرون است و فرزند صیقون فرزند عنقا فرزند ثابت فرزند مدین فرزند ابراهیم است؛ بعضی گفته اند از اولاد ابراهیم نبوده است بلکه از اولاد کسی بود که ایمان به ابراهیم علیه السلام آورده بود. [2]

حق تعالی در سوره اعراف می فرماید:. فرستادیم بسوی اهل شهر مدین برادر ایشان شعیب را، گفت:ای قوم!عبادت کنید خدا را، نیست شما را خدائی بجز او، بتحقیق که آمده است بسوی شما حجت واضحه از جانب پروردگار شما، پس تمام بدهید کیل و ترازو را، کم مکنید از مردم چیزهای ایشان را و افساد منمائید در زمین بعد از آنکه خدا آن را به اصلاح آورده است، این بهتر است برای شما اگر ایمان و اعتقاد دارید. و منشینید بر سر راهی که تهدید کنید و منع نمائید از راه خدا کسی را که اراده ایمان به خدا داشته باشد، و اگر خواهید که راه خدا را به مردم باطل بنمائید. و به یاد آورید وقتی را که اندک بودید پس خدا شما را بسیار گردانید، و نظر کنید که چگونه بود عاقبت افسادکنندگان، و اگر بوده باشد که طایفه ای از شما ایمان آورند به آنچه من فرستاده شده ام به آن، و طایفه ای ایمان نیاورند، پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او، که خدا بهترین حکم

1- مجمع البیان 2 / 447، و در آن ((توبه)) بجای ((نوبه)) و ((یشحب)) بجای ((سیحب)) آمده است .

2- کامل ابن اثیر 1 / 157، و در آن ((ضیعون)) به جای ((صیقون)) آمده است

کنندگان است.

گفتند بزرگان و سرکرده ها از قوم او که تکبر می کردند از قبول حق: البته تو را بیرون می کنیم ای شعیب و آنها را که ایمان آورده اند با تو از قریه ما، مگر آنکه برگردید در ملت ما.

شعیب گفت: هر چند ما نمی خواهیم ما را بسوی ملت خود بر می گردانید؟ بتحقیق که افترای دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اگر داخل شویم در ملت شما بعد از آنکه خدا ما را نجات داده است از آن، و ما را نیست که برگردیم به آن دین باطل بدون فرموده خدا، علم پروردگار ما به همه چیز احاطه کرده است، بر خدا توکل کردیم، خداوندا!حکم کن میان ما و میان قوم ما به حق و تو بهترین حکم کنندگانی.

و گفتند آن گروه که کافر شده بودند از قوم او: اگر متابعت کنید شعیب را البته خواهید بود زیانکاران. پس گرفت ایشان را زلزله و صبح کردند در خانه خود مردگان، آنها که تکذیب کردند شعیب را گویا هرگز در آن خانه ها نبودند، آنها که شعیب را تکذیب کردند زیانکاران بودند، پس پشت کرد شعیب از ایشان و فرمود:ای قوم!بتحقیق که به شما رسانیدم رسالتهای پروردگار خود را، و نصیحت کردم شما را، پس چگونه تاءسف خورم و اندوهناک باشم برای گروهی که کافر بودند. [1]

و در سوره هود فرموده است:. فرستادیم بسوی مدین برادر ایشان شعیب را، فرمود:ای گروه!بپرستید خدا را، نیست شما را خدائی بجز او، و کم مکنید کیل و ترازو را، بدرستی که من شما را می بینم به خیر و در نعمت و فراوانی، و بدرستی که می ترسم بر شما عذاب روزی را که احاطه کند به شما. و ای قوم من!تمام بدهید حق مردم را در کیل و ترازو، و به عدالت و راستی، و کم مکنید از مردم حقوق ایشان را، و سعی مکنید در زمین به فساد، که مال حلال بهتر است برای شما اگر ایمان دارید، و من نیستم حفظ کننده بر شما بلکه بر من نیست مگر تبلیغ رسالت.

1- سوره اعراف : 85 - 93.

قوم او گفتند:ای شعیب!آیا نماز تو امر می کند تو را که ما ترک کنیم آنچه پدران ما می پرستیده اند، یا آنکه بکنیم در مالهای خود آنچه خواهیم؟ بدرستی که تو بردبار و رشیدی.

شعیب فرمود:ای قوم من!خبر دهید مرا که اگر من بر بینه ای از پروردگار خود باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی داده است مرا از فضل خود روزی نیکو، آیا سزاوار است که خیانت کنم در وحی او، و رسالت او را به شما نرسانم؟ و آنچه شما را نهی از آن می کنم غرض من مخالفت شما نیست، و نیست عرض من مگر اصلاح حال شما تا توانم، و نیست توفیق من مگر به خدا، بر او توکل کرده ام و بسوی او بازگشت می کنم.ای قوم من!مبادا معانده ای که با من می کنید سبب شود که برسد به شما مثل آنچه رسید به قوم نوح یا قوم هود یا صالح، و قوم لوط از شما دور نیستند، از احوال ایشان پند بگیرید و طلب آمرزش کنید از پروردگار خود، پس توبه کنید بسوی او، بدرستی که پروردگار من رحیم و مهربان است.

گفتند:ای شعیب!ما نمی فهمیم بسیاری از آنچه تو می گوئی، و بدرستی که ما تو را در میان خود ضعیف می بینیم، و اگر رعایت قبیله تو مانع نبود، تو را سنگسار می کردیم، و تو بر ما عزیز نیستی.

شعیب گفت:ای قوم من!آیا قبیله من بر شما عزیزترند از خدا؟!پس خدا را پشت انداخته اید و از او هیچ بیم و حذر ندارید، بدرستی که پروردگار من علمش محیط است به آنچه شما می کنید، و ای قوم من!بکنید بر این حال که دارید هر چه خواهید، بدرستی که من می کنم آنچه از جانب خدا ماءمور به آن شده ام، بزودی خواهید دانست که کیست آنکه می آید بسوی او عذابی که او را به خزی و مذلت ابدی افکند، و کیست آنکه دروغ گفته است، شما انتظار بکشید که من نیز با شما انتظار می کشم.

و چون آمد امر به عذاب ایشان، نجات دادیم شعیب را و آنها که به او ایمان آورده بودند به رحمت خود، و گرفت آن ستمکاران را صدای مهیبی پس گردیدند در خانه های

خود مردگان، گویا هرگز در آن خانه ها نبوده اند. [1]

و در سوره شعرا فرموده است که:. تکذیب کردند اصحاب بیشه پیغمبران را و قوم شعیب علیه السلام را اصحاب بیشه فرموده است، زیرا که در بیشه و درختستانی ساکن بودند در وقتی که شعیب علیه السلام به ایشان گفت که: آیا از عذاب خدا نمی پرهیزید؟ بدرستی که من از برای شما رسول امینم، پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا، و سؤ ال نمی کنم از شما بر رسالت خود مزدی، نیست اجر من مگر بر پروردگار عالمیان، تمام بدهید کیل را و مباشید از کم کنندگان کیل، و وزن کنید به ترازوی درست، و کم مکنید چیزهای مردم را، و سعی مکنید در زمین به فساد، و بترسید از خداوندی که خلق کرده است شما را و خلایق پیش از شما را.

قوم او گفتند: نیستی مگر از آنها که به جادو دیوانه شده اند، و نیستی تو مگر بشری مثل ما، و ما گمان نمی کنیم تو را مگر از دروغگویان، پس فرود آور از برای ما پاره ای چند از آسمان را اگر هستی از راستگویان.

گفت: پروردگار من داناتر است به آنچا شما می کنید.

پس تکذیب او کردند، پس گرفت ایشان را عذاب روز ابر، بدرستی که بود عذاب روز بزرگ. [2]

بدان که مشهور میان مفسران آن است که چون تکذیب شعیب علیه السلام را قوم او به نهایت رسانیدند، حق تعالی بر ایشان گرمای شدیدی فرستاد که نفسهای ایشان را گرفت، و چون داخل خانه ها شدند آن گرما در خانه های ایشان داخل شد، و نه سایه فایده می بخشید ایشان را و نه آب، و از گرما بریان شدند، پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد پس همگی از شدت گرما به آن ابر پناه بردند، و چون در زیر ابر جمع شدند ابر بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند. [3]

1- سوره هود: 84 - 95.

2- سوره شعراء: 176 - 189.

3- مجمع البیان 2 / 450؛ تفسیر ابن کثیر 3 / 298؛ تفسیر روح المعانی 5 / 7.

و جمعی از مفسران گفته اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد: یک مرتبه بر اهل مـدین مبعـوث شد و ایشان به صدای مهیب که موجب زلزله زمین گردید هلاک شدند، و بعد از آن بـر اهـل بیشـه مبعـوث گردید و ایشان به ابر صاعقه بار سوختند. [1]

و به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام منقول است که: اول کسـی کـه کیـل و تـرازو سـاخت، حضرت شعیب پیغمبر بود که به دست خود ساخت، پس قوم او کیل می کردند و حق مردم را تمام می دادند، پس بعد از آن شروع کردند در کم کردن کیل و ترازو و دزدی، پس ایشان را زلزلـه گرفـت و بـه آن معـذب گردیدند تا هلاک شدند. [2]

و ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما به سند خود از ابن عباس و وهب بن منبه روایت کـرده انـد که: حضرت شعیب و ایوب و بلعم بن باعو را از فرزندان گروهی بودند که ایمان آوردند به حضـرت ابـراهیم در روزی که از آتش نمرود نجات یافت، و با او هجرت کردند به شام، پس دختران لـوط علیه السلام را بـه ایشـان تزویج کرد، پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب علیه السلام و بعد از ابراهیم علیه السلام بود از نسل این جماعـت بودند. و حق تعالی شعیب علیه السلام را بر اهل مدین فرستاد به پیغمبری، و آنها از قبیله حضرت شعیب نبودنـد، و پادشاه جباری بر ایشان حاکم بود که هیچیک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت او نداشتند، و آن گـروه بـا کفر به خدا و تکذیب پیغمبر خدا کم می کردند کیل و وزن را هرگاه از برای دیگری کیل و وزن می کردنـد و از برای خود تمام می گرفتند. و پادشاه، ایشان را امر می کرد به حبس کردن طعام و کم نمودن کیل و وزن.

شعیب علیه السلام چندان که ایشان را موعظه کرد سودی نبخشید، تا آنکه آن پادشاه شعیب علیه السلام را و آنها را کـه به او ایمان آورده بودند از آن شهر بیرون کرد.

پس خدا گرما و ابر سوزنده بر ایشان فرستاد که ایشان را بریان کرد، و نه روز در آن عذاب ماندند که آب ایشان به مرتبه ای گرم شد که نمی توانستند آشامید، پس رفتند بسوی

1- مجمع البیان 2 / 450؛ تفسیر فخر رازی 24 / 164؛ تفسیر بغوی 2 / 182.

2- قصص الانبیاء راوندی 142.

بیشه ای که نزدیک ایشان بود، پس خدا ابر سیاهی بر ایشان بلند کرد، چون همه در سایه ابر جمع شدند آتشی از آن ابر بر ایشان فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت.

و هرگاه نزد رسول خدا ﷺ شعیب مذکور می شد می فرمود که: او خطیب پیغمبران خواهد بود در روز قیامت.

و چون قوم شعیب علیه السلام هلاک شدند، او با جمعی که به او ایمان آورده بودند رفتند بسوی مکه و در آنجا ماندند تا به رحمت الهی واصل شدند.

و در روایت دیگر که صحیحتر است آن است که: برگشت شعیب علیه السلام از مکه بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی علیه السلام به نزد او رفت. [1]

و ابن عباس روایت کرده است که: عمر شعیب علیه السلام دویست و چهل و دو سال بود. [2]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی از عرب مبعوث نگردانید مگر پنج پیغمبر: هود و صالح و اسماعیل و شعیب و محمد ﷺ. [3]

و از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: شعیب علیه السلام قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه پیر شد و استخوانهایش باریک شد،پس مدتی از ایشان غایب شد و به قدرت الهی جوان بسوی ایشان برگشت و ایشان را بسوی خدا خواند، ایشان گفتند: در وقتی که پیر بودی سخن تو را باور نداشتیم، چگونه امروز باور داریم که جوانی؟![4]

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت شعیب علیه السلام که: من عذاب می کنم از قوم تو صد هزار کس را: چهل هزار کس از بدان ایشان را و شصت هزار کس از نیکان ایشان را.

شعیب علیه السلام گفت: پروردگارا!نیکان را برای چه عذاب می کنی؟!

1- قصص الانبیاء راوندی 146.

2- قصص الانبیاء راوندنی 146.

3- قصص الانبیاء راوندی 145.

4- قصص الانبیاء راوندی 145.

حق تعالی وحی نمود: برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی، و نهی از منکر نکردند، و از بـرای غضـب من غضب نکردند. [1]

و از حضرت رسالت پناه ﷺ منقول است که: شعیب علیه السلام از محبت خدا آنقدر گریست کـه نابینـا شـد، پس خدا دیده اش را به او برگردانید، باز آنقدر گریست که نابینا شد، و باز او را بینا کرد، تا سه مرتبـه، پـس در مرتبه چهارم حق تعالی به او وحی فرستاد که:ای شعیب!تا کی گریه خواهی کرد؟!اگر از ترس جهنم گریه می کنی تو را از آن امان دادم، و اگر از شوق بهشت است، آن را بر تو مباح کردم.

شعیب گفت:ای خداوند من و سید من!تو می دانی که گریه من از ترس جهـنم و شـوق بهشـت نیسـت، و لیکن محبت تو در دلم قرار گرفته است، و از شوق لقای تو گریه می کنم. پس حق تعالی به او وحی فرسـتاد که: من به این سبب کلیم خود موسی بن عمران علیه السلام را بسوی تو می فرستم که تو را خدمت کند. [2]

و به سند معتبر از سهل بن سعید منقول است که گفت: هشام بن عبدالملک مرا فرستاد که چاهی بکـنم در رصافه، چون دویست قامت کندیم سر مردی پیدا شد، چون اطرافش را کندیم دیدیم که مردی است بـر روی سنگی ایستاده و جامه های سفید پوشیده است، و دست راستش را بر سرش گذاشته است و بر روی ضـربتی که بر سرش زده بودند، هرگاه دستش را از آن موضع بر می داشتیم خون جاری می شد، چون دستش را رها می کردیم بر روی ضربت می گذاشت خون بند می شد!!و در جامه اش نوشته بود که: منم شعیب بن صـالح، که پیغمبر خدا شعیب مرا به رسالت فرستاد بسوی قومش، پس ضربتی بر من زدند و مرا در این چاه انداختند و خاک بر روی من ریختند.

چون این قصه را به هشام نوشتیم در جواب آن نوشت که: چاه را پر کنید چنانچه پیشتر بـود و در جـای دیگر چاه بکنید. [3]

1- کافی 5 / 56.

2- علل الشرایع 57؛ تفسیر برهان 3 / 225.

3- قصص الانبیاء راوندی 142؛ خرایج 3 / 1167 با اختصار

باب سیزدهم: در بیان قصص حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام است و در آن چند فصل است

فصل اول: در بیان نسب و فضایل و بعضی ازاحوال ایشان است

جمعی از مفسران و مورخان ذکر کرده اند که: حضرت موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب علیه السلام است، و هارون برادر او بود از مادر و پدر، [1] و در اسم مادر ایشان خلاف کرده اند: بعضی گفته اند نحیب بود، و بعضی گفته اند افاحیه بود، و بعضی بوخابید گفته اند، [2] و مشهور قول اخیر است.

و در باب اول گذشت که نقش نگین انگشتر موسی علیه السلام دو کلمه بود که از تورات اشتقاق کرده بودند: اصبر توجر، اصدق تنج یعنی: صبر کن تا اجر بیابی و راست بگو تا نجات بیابی. [3]

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که حق تعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را از برای شمشیر و جهاد اختیار کرد: ابراهیم و داود و موسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم، و از خانه آباده ها چهار خانه آباده را اختیار کرد، زیرا که در قرآن فرموده است: بدرستی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان. [4][5]

1- عرائس المجالس 166؛ کامل ابن اثیر 1 / 169.

2- بحارالانوار 13 / 5، و در آن ((نخیب)) به جای ((نحیب)) است .

3- امالی شیخ صدوق 370؛ عیون اخبار الرضا 2 / 55؛ مکارم الاخلاق 90.

4- سوره آل عمران : 33.

5- خصال 225.

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: چون در شب معراج مرا به آسمان پنجم بردند مردی دیدم در سن کهولت، نه جوان و نه بسیار پیر، در نهایت عظمت بود، و چشمهای بزرگ داشت، و در دور او گروه بسیاری از امت او بودند، پس از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که: این کیست؟

گفت: آن است که در میان قوم خود محبوب بود، هارون پسر عمران.

پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد، و من از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد، پس بالا رفتیم به آسمان ششم، در آنجا مرد گندمگون بلند قامتی دیدم که اگر دو پیراهن می پوشید موهای بدنش از هر دو بیرون می آمد، و شنیدم که می گفت: بنی اسرائیل گمان می کنند که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خدا، و این مردی است نزد خدا گرامی تر از من.

پرسیدم از جبرئیل که: این کیست؟

گفت: برادرت موسی بن عمران.

پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد، من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد. [1]

در روایتی از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که: عمر موسی علیه السلام دویست و چهل سال بود، میان او و ابراهیم علیه السلام پانصد سال بود. [2]

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که در تفسیر قول حق تعالی: روزی که بگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش و فرزندانش، [3] فرمود: آن که از مادرش می گریزد، موسی علیه السلام است. [4] ابن بابویه گفته

1- تفسیر قمی 2 /8.

2- تفسیر قمی 2 / 270.

3- سوره عبس : 34 36.

4- علل الشرایع 596؛ عیون اخبار الرضا 1 / 245.

است که: یعنی از مادرش می گریزد از ترس آنکه مبادا تقصیر در حق او کرده باشد، [1] و ممکن است که مادر مجازی مراد باشد، یعنی بعضی از زنانی که در خانه فرعون او را تربیت کرده بودند.

ابن بابویه از مقاتل روایت کرده است که حق تعالی برکت فرستاد در شکم مادر موسی سیصد و شصت برکت، و فرعون صندوقی را که موسی علیه السلام در آن بود در میان آب و درخت یافت، پس به این سبب او را موسی نام کردند، زیرا که به لغت قبطیان آب را مو می گفتند و شجر را سی. [2]

به سندهای معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: حق تعالی وحی نمود بسوی موسی بن عمران علیه السلام که: آیا می دانی ای موسی چرا تو را اختیار کردم از خلق خود، و برگزیدم برای کلام خود؟

گفت: نه ای پروردگار من.

پس خدا وحی کرد بسوی او که: من مطلع گردیدم بر اهل زمین و ظاهر و باطن ایشان را دانستم، در میان ایشان نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیلتر و تواضعش نزد من بیشتر باشد از تو،ای موسی!هرگاه نماز می کنی دو طرف روی خود را بر خاک می گذاری نزد من. [3]

و در روایت دیگر آن است که: چون آن وحی به حضرت موسی علیه السلام رسید، به سجده افتاد و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشت از روی تذلل برای پروردگار خود، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: بردار سر خود را ای موسی، و بمال دست خود را بر موضع سجود خود و بر روی خود بمال و به هر جا که می رسد دست تو از بدن تو، که امان می دهد تو را از هر بیماری و دردی و آفتی و عاهتی. [4]

1- خصال 318.

2- علل الشرایع 56.

3- علل الشرایع 56؛ قصص الانبیاء راوندی 161.

4- امالی شیخ طوسی 165.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: از موسی حبس شد وحی الهی چهل صباح یا سی صباح، پس بالا رفت بر کوهی در شام که او را اریحا می گویند و گفت: پروردگارا!اگر حبس کرده ای از من وحی خود را و سخن خود را برای گناهان بنی اسرائیل، پس از تو می طلبم آمرزش قدیم تو را.

پس حق تعالی به او وحی فرمود که:ای موسی!برای این تو را مخصوص به وحی و کلام خود گردانیدم که در میان خلق خود نیافتم کسی را که تواضعش از برای من از تو بیشتر باشد.

پس فرمود که:موسی علیه السلام چون از نماز فارغ می شد بر نمی خاست تا هر دو طرف روی خود را بر زمین می چسبانید. [1]

و به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: موسی به عمران علیه السلام با هفتاد پیغمبر گذشتند بر درهای روحا که همه عباهای قطوانی یعنی کوفی پوشیده بودند و می گفتند: لبیک عبدک و ابن عبدک لبیک.[2]

به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: موسی علیه السلام بر سنگستان روحا گذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهار آن لیف خرما بود، و دو عبای قطوانی پوشیده بود و می گفت: لبیک یا کریم لبیک. [3]

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: احرام بست موسی علیه السلام از رمله مصر و بر سنگستان روحا گذشت با احرام، و ناقه اش را می کشید با مهاری که از لیف خرما بود و تلبیه می گفت و کوهها جواب او را می گفتند. [4]

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که رسول خدا فرمود که: موسی دست به درگاه حق تعالی برداشت و گفت: خداوندا!هر جا می روم از مردم آزار می کشم.

1- علل الشرایع 56.

2- علل الشرایع 419؛ کافی 4 / 213.

3- علل الشرایع 419؛ کافی 4 / 213.

4- علل الشرایع 418؛ کافی 4 / 213.

حق تعالی وحی نمود که:ای موسی!در لشکر تو غمازی هست.

گفت: پروردگارا!مرا دلالت کن بر او.

خدا وحی نمود که: من غماز را دشمن می دارم، چگونه خود غمازی کنم؟![1]

در روایت دیگر منقول است که موسی علیه السلام مناجات کرد که: پروردگارا!چنان کن که مردم به من بد نگویند.

حق تعالی به او وحی نمود که:ای موسی!من این را از برای خود نکردم، چون از برای تو بکنم؟!

و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: هارون پیشتر از دنیا رفت یا موسی؟

فرمود: هارون پیشتر فوت شد. و فرمود: اسم پسرهای هارون شبر و شبیر بود که تفسیر آنها در عربی حسن و حسین بود. [2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: در حجر اسماعیل زیر ناودان به قدر دو ذراع تا خانه کعبه محل نماز شبر و شبیر پسران هارون بود. [3]

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که بنی اسرائیل گفتند که: موسی آلت مردی ندارد، و موسی علیه السلام هرگاه که می خواست غسل کند می رفت به موضعی که هیچکس او را نبیند، روزی در کنار نهری غسل می کرد و جامه هایش را بر روی سنگی گذاشته بود، پس حق تعالی امر فرمود سنگ را که دور شد از موسی علیه السلام، و موسی علیه السلام از پی او رفت تا آنکه بنی اسرائیل نظرشان بر بدن آن حضرت افتاد و دانستند که چنان نبود که گمان می کردند، و این است معنی این آیه که حق تعالی در قرآن فرموده است (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِندَ اللَّهِ وَجِيهًا) [4] یعنی: ای

1- صحیفة الامام الرضا علیه السلام 113.

2- قصص الانبیاء راوندی 153.

3- کافی 4 / 214.

4- سوره احزاب : 69.

گروه مؤ منان!مباشید مثل آنان که ایذا کردند موسی را، پس بری گردانید خدا او را از آنچه گفتـه انـد، و بود نزد خدا روشناس و مقرب. [1]

مؤ لف گوید: در تفسیر این آیه وجوه بسیار گفته اند که در بحارالانوار[2]ذکـر کـرده ایـم، و سـید مرتضـی رحمة الله را بعد از آنکه این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است، رد کرده اسـت و گفتـه اسـت کـه: جایز نیست به حسب عقل که خدا هتک عورت پیغمبرش را بکند از برای اینکه او را منزه گرداند نزد مـردم از عاهتی و بلائی، و خدا قادر بود که اظهار بیزاری آن حضرت از آن علت به وجه دیگر بکند کـه در ضـمن آن فضیحتی نباشد و آنچه در این باب صحیح است.

و روایت شده است که: چون هارون فوت شد بنی اسرائیل متهم ساختند موسی علیه السلام را کـه او هـارون را کشته است، زیرا که میل ایشان بسوی هارون بیشتر بود، پس خدا اظهار برائت آن حضرت نمود به آنکه امـر کرد ملائکه را که هارون را مرده آوردند و بر مجالس بنی اسرائیل گردانیدند و گفتند که خود مـرده اسـت و موسی بری است از کشتن او، [3] و این وجه از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است.

و روایت دیگر آن است که: موسی علیه السلام بر سر قبر هارون آمد و او را ندا کرد، هارون به امر خـدا از قبـر بیرون آمد و گفت که: موسی مرا نکشته است. و باز به قبر برگشت. [4]

1- تفسیر قمی 2 / 197.

2- بحارالانوار 13 / 9.

3- مجمع البیان 4 / 372؛ تفسیر طبری 10 / 338؛ تفسیر روح المعانی 11 / 269.

4- تاریخ طبری 1 / 256.

فصل دوم: در بیان ولادت موسی و هارون علیهما السلام و سایراحوال ایشان است تا نبوت ایشان

به سند موثق بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت یوسف علیه السلام چون هنگام وفات او شد جمع کر آل یعقوب را، و ایشان در آن وقت هشتاد مرد بودند، و فرمود که: این قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را به عذابهای شدید معذب خواهند کرد، و نجات شما از دست ایشان نخواهد بود مگر به مردی از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی و پسر عمران خواهد بود، و جوان بلند قامت پیچیده موی گندمگون خواهد بود.

پس بنی اسرائیل بعضی فرزندان خود را عمران نام می کردند و عمران پسر خود را موسی نام می کرد که آن باشد که یوسف خبر داده است. [1]

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: موسی علیه لسلام خروج نکرد تا آنکه پیش از او چهل کذاب [2] از بنی اسرائیل بیرون آمدند که هر یک دعوی می کردند منم آن موسی بن عمران که یوسف خبر داده است، پس خبر رسید به فرعون که بنی اسرائیل وصف چنین کسی را می گویند که ذهاب ملک تو بدست او است و طلب می کنند او را.

1- کمال الدین و تمام النعمة 147؛ قصص الانبیاء راوندی 148.

2- در مصدر ((پنجاه کذاب)) آمده است .

کاهنان و ساحران او گفتند که: هلاک دین تو و قوم تو بر دست پسری خواهد بود که امسال در بنی اسرائیل متولد خواهد شد. پس فرعون قابله ها بر زنان بنی اسرائیل موکل گردانید و امر کرد هر پسری که در این سال متولد شود بکشند، و بر مادر موسی یک قابله موکل کرده بود.

چون بنی اسرائیل این واقعه را دیدند گفتند: هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنده بگذارند، ما همه هلاک خواهیم شد و نسل ما باقی نخواهند ماند، بیائید با زنان نزدیکی نکنیم.

عمران پدر موسی به ایشان گفت: بلکه مباشرت با زنان خود بکنید که امر خدا ظاهر خواهد شد و آن فرزند موعود متولد خواهد شد هر چند نخواهند مشرکان، و گفت: هر که جماع زنان را بر خود حرام کند من حرام نمی کنم، و هر که ترک کند من ترک نمی کنم. و با مادر موسی مجامعت نمود و او حامله شد، پس قابله ای موکل کردند بر مادر موسی که او را حراست نماید، و هرگاه مادر موسی برمی خاست او برمی خاست، و هرگاه می نشست او می نشست، و چون حامله شد به موسی محبتی از او در دلها افتاد و چنین می باشد همه حجتهای خدا بر خلق. پس قابله به او گفت: چه می شود تو را که چنین زرد و گداخته می شوی؟

گفت: مرا ملامت مکن بر این حال، چون چنین نشوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند کشت؟!

قابله گفت: اندوهناک مباش که من فرزند تو را از ایشان مخفی خواهم گردانید.

مادر موسی این سخن را از او باور نکرد.

پس چون موسی علیه السلام متولد شد و قابله پیدا شد، مادر موسی شروع به اضطراب کرد، قابله گفت: من نگفتم که فرزند تو را مخفی می کنم؟!

پس قابله موسی را برداشت بسوی مخزن برد و او را در جامه ها پیچید و بیرون آمد به نزد پاسبان فرعون که در خانه جمع شده بودند و گفت: برگردید که پاره ای خون از او افتاد و در شکم او فرزندی نبود.

پس مادر موسی او را شیر داد و خائف شد که مبادا صدائی از او ظاهر شود و قوم فرعون مطلع شوند، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: تابوتی بساز و موسی را در تابوت بگذار و سرش را ببند و شب او را بیرون بر به کنار رود نیل مصر و در آب بینداز.

مادر موسی چنین کرد، و چون تابوت را در میان آب انداخت برگشت بسوی او، هر چند دست می زد و دور می کرد باز برمی گشت بسوی او، تا آنکه در میان آب انداخت و باد برداشت آن را و برد، و چون دید که باد آن را برد بیتاب شد و خواست فریاد کند، حق تعالی صبری بر دلش فرستاد و ساکن شد.

آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود به فرعون گفت: ایام بهار است، مرا بیرون بر و از برای من بفرما که قبه ای بر کنار رود نیل بزنند تا من در این ایام سیر و تنزه بکنم.

فرعون فرمود: قبه ای برای او در کنار رود نیل زدند.

روزی در آن قبه نشسته بود ناگاه دید تابوتی رو به او می آید، با کنیزان خود گفت: آیا می بینید آنچه من می بینم بر روی آب؟

گفتند: بلی والله ای سیده و خاتون ما، می بینیم چیزی.

چون تابوت نزدیک او رسید برجست و به کنار آب رفت و دست بسوی آن دراز کرد و نزدیک شد آب او را فروگیرد تا آنکه فریاد زدند خدمه او، به هر نحو که بود آن را از آب بیرون آورد و در کنار خود نهاد، چون تابوت را گشود پسری دید در غایت حسن و جمال و دلربائی، پس محبت از او در دلش افتاد و او را در دامن نشاند و گفت:این پسر من است. ملازمانش نیز گفتند: بلی والله ای خاتون!تو فرزند نداری و پادشاه فرزند ندارد و این پسر زیبا را به فرزندی خود بردار.

پس آسیه برخاست و به نزد فرعون رفت و گفت: من یافته ام فرزند طیب شیرین نیکوئی که به فرزندی برداریم که موجب روشنی دیده من و تو باشد پس او را مکش.

گفت: از کجا آورده ای این پسر را؟

گفت: نمی دانم فرزند کیست، این را آب آورد و از روی آب گرفتم.

پس چندان التماس و سعی کرد تا فرعون راضی شد.

چون مردم شنیدند فرعون پسری را به فرزندی برداشته است، هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و نگهداری کنند، و موسی پستان هیچیک را قبول نکرد که شیر از آن بخورد.

آسیه گفت: دایه ای برای پسر من طلب کنید و هیچکس را حقیر مشمارید و هر که باشد بیاورید، و هر که را می آوردند موسی شیر او را قبول نمی کرد.

پس مادر موسی به خواهر او گفت: برو تفحن بکن شاید اثری از موسی ظاهر شود. پس خواهر موسی آمد تا در خانه فرعون و گفت: شنیده ام شما دایه ای برای فرزند خود می طلبید و در اینجا زن صالحه ای هست که فرزند شما را می گیرد که شیر بدهد و نگاهداری بکند، چون به زن فرعون گفتند گفت: بیاورید او را، چون خواهر موسی را به نزد آسیه بردند پرسید: از چه طایفه ای؟

گفت: از بنی اسرائیل.

گفت: برو ای دختر که ما را با شما کاری نیست.

زنان به آسیه گفتند: خدا تو را عافیت دهد، بیاور و ملاحظه بکن که آیا پستان او را قبول می کند یا نه؟

آسیه گفت: اگر قبول کند، آیا فرعون راضی خواهد شد که طفل از بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل باشد؟ هرگز به این راضی نخواهد شد.

گفتند: چه می شود، امتحان می کنیم که آیا شیر او را قبول می کند یا نه؟ پس آسیه گفت: برو او را بیاور.

خواهر موسی به نزد مادرش آمد و گفت: بیا که زن پادشاه تو را می طلبد، پس آمد به نزد آسیه، چون موسی را در دامنش گذاشت چسبید به پستان او و شیرش را به شادی می خورد!چون آسیه دید که پسرش شیر او را قبول کرد بیتاب شد و دوید بسوی فرعون و گفت: از برای فرزند خود دایه ای یافتم و شیر او را قبول کرد.

پرسید: دایه از چه طایفه است؟

گفت: از بنی اسرائیل.

فرعون گفت: این هرگز نمی شود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل. آسیه گفت: چه ترس داری از این طفل که فرزند توست و در دامن تو بزرگ می شود؟ چندان وجوه گفت و التماس کرد که فرعون را از راءی خود برگردانید و راضی نمود!پس موسی علیه السلام در میان آل فرعون نشو و نمو کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشتند تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند. پس موسی علیه السلام بزرگ شد و بنی اسرائیل از او خبر نداشتند و در طلب او بودند و خبر او را می پرسیدند و بر ایشان پوشیده بود.

چون فرعون شنید که ایشان در تفحص و تجسس آن فرزندند، فرستاد و عذاب را بر آنها شدیدتر کرد و میان ایشان جدائی انداخت و نهی کرد ایشان را از آنکه خبر دهند به آمدن او، و از سؤ ال کردن از احوال او.

پس در شب ماهتاب روشنی بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد مرد پیر عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و به او گفتند: ما راحتی که می یافتیم از این شدتها، به خبرها و وعده ها بود، پس تا کی و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود؟

گفت: والله که پیوسته در این بلا خواهید بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب علیه السلام که نام او موسی بن عمران است، پسر بلند قامت پیچیده موئی خواهد بود. در این سخن بودند که ناگاه موسی علیه السلام آمد به نزدیک ایشان و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد، چون آن پیرمرد به آن حضرت نظر کرد شناخت آن حضرت را به آن وصفها که خوانده و شنیده بود،پس از او پرسید: چه نام داری خدا تو را رحمت کند؟

فرمود: موسی.

پرسید: پسر کیستی؟

فرمود: پسر عمران.

آن پیر برجست و بر دستش چسبید و بوسید و بنی اسرائیل هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و آن حضرت ایشان را شناخت و ایشان او را شناختند و ایشان را شیع

ه خود گردانید.

و بعد از این مدتی گذشت، پس روزی موسی بیرون آمد و داخل شهری از شهرهای فرعون شد، ناگاه دید که مردی از شیعیانش جنگ می کند با مردی از قبطیان از آل فرعون، پس استغاثه کرد آنکه شیعه او بـود، و یاری طلبید بر آن قبطی که دشمن موسی بود، پس موسی علیه السلام دستی بر سـینه قبطـی زد کـه دور کنـد او را، قبطی افتاد و مرد، و حق تعالی به موسی گشادگی در جسم و بدن و شدت بطشی و قوت عظمی عطـا کـرده بود. پس مردم این واقعه را ذکر کردند و شایع شد امر او و گفتند: موسی مردی از آل فرعون را کشـت!پـس صبح کرد در آن شهر ترسان و مترقب اخبار بود.

چون صبح روز دیگر شد ناگاه آن شخصی که دیروز از موسی طلب یاری کرده بود باز طلب یاری کرد از آن حضرت بر دیگری!موسی علیه السلام به او گفت: بدرستی که تو گمراهی و ظاهر کننده ای گمراهی را، دیروز بـا مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه می کنی؟!

پس چون اراده کرد که بطش و غضب کند به آن کسی که دشمن هر دو بود، گفت:ای موسی!مـی خـواهی مرا بکش چنانچه کشتی نفسی را دیروز؟!اراده نداری مگر آنکه بوده باشی جباری در زمین، و نمـی خـواهی بوده باشی از مصلحان.

و مردی آمد از اقصای شهر و به سرعت می آمد و گفت:ای موسی!بدرستی که اشراف آل فرعون مشورت می کنند با هم برای تو، که تو را بکشند، پس بیرون رو بدرستی که من برای تو از ناصحانم.

پس موسی بیرون رفت از شهر مصر بی پشت و پناهی، و بی چهارپا و خادمی، همه جا طـی بیابانهـا مـی کرد تا به شهر مدین رسید و در زیر درختی قرار گرفت، ناگاه دیـد در آنجـا چـاهی هسـت و نـزد آن چـاه گروهی از مردم جمع شده اند و آب می کشند، و دو دختر ضعیف دید که گوسفندی چند آورده آب بدهنـد و دور ایستاده اند، از ایشان پرسید: شما به چه کار آمده اید؟

گفتند: پدر ما مرد پیری است و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت مزاحمت با مردان نداریم،

پس صبر می کنیم تا مردان از آب کشیدن فارغ شوند بعد از آن گوسفندان خود را آب می دهیم.

موسی علیه السلام رحم کرد بر ایشان و دلو ایشان را گرفت و گفت: گوسفندان خود را پیش آورید. و از برای ایشان آب کشید تا گوسفندان ایشان سیراب شدند و آنها در بامداد پیش از مردم دیگر برگشتند.

موسی علیه السلام برگشت و در زیر درخت قرار گرفت و عرض کرد: پروردگارا!من برای آنچه بفرستی از خیری، فقیر و محتاجم. و روایت رسیده است که: در وقتی که این دعا کرد محتاج بود به نصف یک دانه خرما.

چون دختران به نزد پدر خود شعیب آمدند گفت: چه باعث شد که شما در این زودی برگشتید؟

گفتند: مرد صالح رحیم مهربانی را یافتیم که برای ما آب کشید.

شعیب علیه السلام یکی از آن دختران را گفت: برو آن مرد را برای من بطلب.

پس آمد یکی از آن دختران به نزد موسی علیه السلام با نهایت حیا و گفت: بدرستی که پدرم تو را می خواند که مزد دهد تو را برای آنکه آب کشیدی از برای ما. پس روایت رسیده است که موسی علیه السلام به او گفت که: راه را به من بنما و از عقب من راه بیا که ما فرزندان یعقوبیم، نظر در عقب زنان نمی کنیم.

چون آن حضرت به نزد شعیب علیه السلام آمد و قصه های خود را برای او نقل کرد شعیب گفت: مترس که نجات یافتی از گروه ستمکاران. پس یکی از آن دختران گفت:ای پدر!او را به اجاره بگیر، بدرستی که بهتر کسی که به اجاره گیری آن است که قوی و امین باشد. شعیب علیه السلام به آن حضرت گفت: من می خواهم به نکاح تو درآورم یکی از این دو دختر را برای آنکه خود را اجیر من گردانی هشت سال، و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد توست، اختیار داری، و روایت رسیده که: موسی علیه السلام عمل به ده سال که تمامتر بود کرد، زیرا که پیغمبران اخذ نمی نمایند مگر به آنچه بهتر و تمامتر است.

چون موسی علیه السلام وعده را تمام کرد و زنش را برداشت و رو به جانب بیت المقدس روانه

شد، در شب تاری راه را گم کرد، پس آتشی از دور دید و گفت با اهل خود که: در اینجا مکث کنید که من آتشی دیدم شاید بیاورم برای شما پاره ای از آن آتش یا خبری از راه.

چون به آتش رسید درختی سبز و خرم دید که از پائین تا بالای آن همه را آتش گرفته است، چون نزدیک آن رفت، درخت از او دور شد، پس موسی برگشت و در نفس خود خوفی احساس کرد، پس آتش به او نزدیک شد و ندا رسید به او از جانب راست وادی در بقعه ای مبارکه از آن درخت که:ای موسی!بدرستی که منم خداوندی که پروردگار عالمیانم. و ندا رسید که: بینداز عصای خود را. پس انداخت و آن عصا اژدها شد و به حرکت آمد و می جست و ماری شد به قدر درخت خرمائی، و از دندانهایش صدای عظیمی ظاهر می شد، و از دهانش زبانه آتش شعله می کشید.

چون موسی این حال را مشاهده کرد ترسید و پشت کرد و گریخت، پس ندا به او رسید که: برگرد؛ چون برگشت و بدنش می لرزید و زانوهایش بر یکدیگر می خورد، گفت: خداوندا!این سخنی که من می شنوم کلام توست؟ فرمود: بلی، پس مترس.

و چون این خطاب به او رسید ایمن گردید و پا را بر دم اژدها گذاشت و دست در دهان آن کرد، پس برگشت و همان عصا شد که پیشتر بود.

این خطاب به او رسید که: بکن نعلین خود را، بدرستی که تو در وادی مقدس و مطهری که آن طوی است پس روایتی وارد شده است که امر کرد خدا او را به کندن نعلین برای آنکه از پوست خر مرده بود، و روایت دیگر وارد شده است که مراد از نعلین دو ترس بود که در دل او بود: یکی ترس ضایع شدن عیالش و یکی ترس از فرعون پس خدا او را به رسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او به دو آیت: یکی دست نورانی و یکی عصا. منقول است که حضرت صادق علیه‌السلام به بعضی از اصحاب خود فرمود: باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری، بدرستی که موسی علیه‌السلام رفت برای اهل خود آتش بیاورد، چون بسوی ایشان برگشت، پیغمبر مرسل بود، پس خدا امر پیغمبری او را در یک شب به اصلاح آورد، و همچنین وقتی که خدا خواهد قائم آل محمد علیهم‌السلام را ظاهر

گرداند در یک شب امر او را به اصلاح می آورد، و از غیبت و حیرت او را ظاهر می گرداند. [1]

ثعلبی و بعضی از راویان عامه روایت کرده اند که: چون مادر موسی علیه السلام ترسید که یساولان فرعون به خانه درآیند و موسی را ببینند، او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با آتش بازی می کند. [2]

و روایت کرده اند که: چون موسی از مادرش شیر قبول کرد، آسیه او را تکلیف کرد که در خانه فرعون بماند و او را شیر بدهد، او راضی نشد و موسی را به خانه خود آورد، و چون او را از شیر گرفت آسیه فرستاد که: من می خواهم فرزند خود را ببینم، و در راه که موسی را به خانه فرعون می بردند انواع تحفه ها و هدیه ها مردم بر سر راه آوردند و نثارها بر سر راه او می ریختند تا او را به خانه فرعون آوردند. [3]

و به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چون وقت وفات یوسف علیه السلام شد، جمع کرد اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود، پس خبر داد ایشان را به شدتی که به ایشان خواهد رسید که مردان ایشان کشته خواهند شد و شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد، تا ظاهر گرداند خدا حق را در قائم از فرزندان لاوی پسر یعقوب، و او مردی خواهد بود گندمگون و بلند بالا، و وصف کرد برای ایشان صفات او را، پس بنی اسرائیل متمسک به این وصیت شدند. پس شدت رو داد ایشان را، و انبیا و اوصیا از میان ایشان غائب شدند در مدت چهارصد سال، و ایشان در این مدت انتظار قیام قائم می کشیدند تا آنکه بشارت رسید به ایشان که موسی متولد شد، و دیدند علامتهای ظهور آن حضرت را، و بلیه بر ایشان بسیار شدید شد، و بار کردند بر ایشان چوب و سنگ.

1- کمال الدین و تمام النعمة 147.

2- عرائس المجالس 169؛ تفسیر روح المعانی 10 / 256؛ تفسیر فخر رازی 24 / 227. و در این مصادر ذکری از بازی کردن حضرت موسی با آتش نیامده است .

3- عرائی المجالس 171.

پس طلب کردند آن عالمی را که به احادیث او مطمئن می شدند و از خبرهایش راحت می یافتند، و او از ایشان پنهان شد، و مراسله ها بسوی او فرستادند که: ما با این شدت استراحت می یافتیم از حدیث تو، پس وعده کرد با ایشان و بسوی بعضی از صحراها بیرون رفتند، و با ایشان نشست و حدیث قائم را به ایشان نقل کرد و صفات او را بیان و بشارت می داد آنها را که خروج او نزدیک شده است، و این در شب مهتابی بود، پس در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی مانند آفتاب بر ایشان طالع شد، و در آن وقت آن حضرت در ابتدای سن جوانی بود، و از خانه فرعون به بهانه طلب نزهت و سیر بیرون آمده بود، و از لشکر و حشم و خدم خود جدا شده بود، تنها به نزد ایشان آمد و بر استری سوار بود و طیلسان خزی پوشیده بود، چون عالم نظرش بر او افتاد به آن صفاتی که شنیده بود آن حضرت را شناخت و برجست و بر پاهای او افتاد و بوسید و گفت: حمد می کنم خداوندی را که مرا نمی میراند تا تو را به من نمود.

چون شیعیان که حاضر بودند این حال را مشاهده کردند دانستند که قائم موعود ایشان، اوست، پس همه بر زمین افتادند و سجده شکر الهی بجا آوردند، پس زیاده از این سخن به ایشان نگفت که: امید دارم خدا فرج شما را نزدیک گرداند؛ و از ایشان غایب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد شعیب علیه‌السلام ماند آنچه ماند.

پس غیبت دوم شدیدتر بود بر ایشان از غیبت اولی، و پنجاه و چند سال مقرر شده بود، و بلا بر ایشان سخت تر شد، آن عالم از میان ایشان پنهان شد، پس به نزد او فرستادند که: ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما. پس آن عالم بسوی بعضی از صحراها بیرون رفت و ایشان را طلبید و ایشان را تسلی فرمود و خوشحال نمود و اعلام فرمود ایشان را که: حق تعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید ایشان را. پس همه گفتند: الحمدلله.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: بگو به ایشان که من مدت را سی سال گردانیدم برای الحمدلله که ایشان گفتند.

پس همه گفتند که: هر نعمتی از خداست.

پس خدا وحی نمود بسوی او که: بگو به ایشان که مدت را بیست سال گردانیدم.

پس گفتند که نمی آورد خیر را بغیر از خدا.

پس خدا وحی نمود که: بگو به ایشان که مدت را ده سال گردانیدم.

پس گفتند: بدی را دور نمی گرداند بغیر از خدا.

پس خدا وحی نمود که: بگو به ایشان از جای خود حرکت نکنند که رخصت داده ام در فرج ایشان، پس در این سخن بودند که ناگاه خورشید جمال حضرت موسی علیه السلام از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بر درازگوشی سوار بود.

آن عالم خواست که به ایشان بشناساند امری چند را به آنها که مستبصر و بینا گردند در امر حضرت موسی علیه السلام، پس موسی علیه السلام به نزد ایشان آمد و ایستاد و سلام کرد، آن عالم پرسید: چه نام داری؟

فرمود: موسی.

پرسید: پسر کیستی؟

فرمود: پسر عمران.

گفت: او پسر کیست؟

فرمود: پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب علیه السلام.

گفت: برای چه آمده ای؟

فرمود: برای پیغمبری از جانب حق تعالی.

پس عالم برخاست و دستش را بوسید. حضرت موسی پیاده شد در میان ایشان نشست و ایشان را تسلی داد و به امری چند ایشان را از جانب حق تعالی ماءمور گردانید و فرمود: متفرق شوید.

پس از آن وقت تا فرج ایشان به غرق شدن فرعون چهل سال بود. [1]

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون حضرت

1- کمال الدین و تمام النعمة 145.

موسی علیه السلام مادرش به او حامله شد حملش ظاهر نگردید مگر در وقتی که وضع حمل نمود، و فرعون موکل گردانیده بود به زنان بنی اسرائیل زنی چند از قبطیان را که محافظت ایشان می کردند به سبب خبری که به او رسیده بود که بنی اسرائیل می گویند که: در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است و هلاک فرعون و اصحاب او بر دست او خواهد بود. پس فرعون در آن وقت گفت: البته خواهم کشت مردان فرزندان ایشان را تا آنچه ایشان می خواهند نشود. و جدائی انداخت میان مردان و زنان و حبس نمود مردان را در زندانها.

پس چون حضرت موسی علیه السلام متولد شد و مادرش را نظر بر او افتاد غمگین و اندوهناک گردید و گریست و گفت: در همین ساعت او را خواهند کشت.

پس حق تعالی مهربان گردانید بر او دل آن زن را که بر او موکل گردانیده بود و به مادر حضرت موسی گفت: چرا رنگت زرد شده؟

گفت: برای اینکه می ترسم فرزند مرا بکشند.

گفت: مترس.

و حضرت موسی چنین بود که هر که او را می دید از محبت او بیتاب می شد، چنانچه حق تعالی خطاب نمود به آن حضرت که: انداختم بر تو محبتی از جانب خود. [1]

پس دوست داشت او را آن زن قبطیه که به او موکل بود، و حق تعالی بر مادر موسی علیه السلام تابوتی از آسمان فرستاد و ندا به او رسید که: بگذار فرزند خود را در تابوت و بیانداز او را در دریا و مترس و اندوهناک مباش، بدرستی که ما بر می گردانیم او را بسوی تو، و می گردانیم او را از پیغمبران مرسل. پس موسی را در تابوت گذاشت و در تابوت را بست و در نیل انداخت.

و فرعون قصرها داشت در کنار رود نیل که برای تنزه و سیر ساخته بود، در یکی از آن قصرها با آسیه نشسته بود که ناگاه نظرش بر سیاهی افتاد در میان رود نیل که موج آن را

1- سوره طه : 39.

بلند می کرد و باد بر آن می زند تا آنکه رسید به در قصر فرعون، پس فرعون امر کرد که آن را گرفتند و به نزد او آوردند، چون در تابوت را گشود پسری در میان آن دید و گفت: این از بنی اسرائیل است. پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت و آسیه نیز از محبت او بیتاب گردید، چون فرعون اراده کشتن او کرد آسیه گفت: مکش او را شاید به ما نفع بخشد یا او را به فرزندی برداریم. و ایشان نمی دانستند که آن فرزند موعود که از آن می ترسیدند همین فرزند است. و فرعون فرزند نداشت، پس گفت: طلب کنید برای او دایه ای که او را تربیت کند.

پس زنان بسیار آوردند از آن زنان که فرزندان ایشان را کشته بود و شیر هیچیک را نخورد، چنانچه حق تعالی امر فرموده است: حرام کرده بودیم بر او زنان شیرده را پیشتر. [1]

و چون خبر رسید به مادرش که فرعون او را گرفته است، بسیار محزون شد، چنانچه حق تعالی فرموده است: گردید دل مادر موسی خالی از عقل و شعور از بسیاری اندوه، و نزدیک بود اظهار کند درد نهان خود را یا بمیرد، اگر نه آن بود که ما دل او را محکم گردانیدیم به صبر و از برای آنکه بوده باشد از ایمان آورندگان به وعده های ما [2]، پس به تاءیید الهی خود را ضبط کرد و صبر کرد، به خواهر موسی گفت که: برو از پی برادر خود و از او خبر بگیر.

پس خواهرش به نزد او آمد در خانه فرعون و از دور بسوی او نظر کرد و ایشان نمی دانستند که او خواهر موسی است، پس موسی پستان هیچیک از آنها را قبول نکرد و فرعون به غایت غمناک شد، پس خواهر موسی گفت: می خواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را محافظت کنند و خیرخواه او باشند؟ گفتند: بلی.

1- سوره قصص : 12.

2- سوره قصص : 10.

پس مادرش را آورد به خانه فرعون، چون مادرش موسی را بـه دامـن گرفـت و پسـتان را در دهـان او گذاشت بر پستان او چسبیده به شوق تمام تناول نمود.

فرعون و اهلش شادی کردند و مادرش را گرامی داشتند و گفتند: این طفل را برای ما تربیت کن که تو را چنین و چنان خواهیم کرد، و وعده های بسیار به او دادند، چنانچه حق تعالی فرمـوده اسـت کـه: رد کـردیم موسی را بسوی مادرش تا روشن گردد دیده او و اندوهناک نباشد، و تا بداند که وعـده خـدا حـق اسـت، و لیکن اکثر مردم نمی دانند. [1] و فرعون می کشت فرزندان بنی اسرائیل را هر یک که از ایشان متولد می شد و موسی را تربیت می کرد و گرامی می داشت، و نمی دانست که هلاکش بر دست او خواهد بود.

پس چون موسی به راه افتاد، روزی نزد فرعون بود که فرعون عطسه کـرد، موسـی گفـت: الحمـدلله رب العالمین، فرعون این سخن را بر او انکار کرد و طپانچـه ای بـر روی او زد و گفـت: ایـن چیسـت کـه مـی گوئی؟!پس برجست موسی و بر ریش فرعون چسبید و قدری از آن کند، و فرعون ریش بلندی داشت، پس فرعون قصد کشتن موسی کرد، آسیه گفت: طفل خردسالی است، چه می داند که چه می گوید و چه می کند!

فرعون گفت: چنین نیست، بلکه دانسته می گوید و می کند.

آسیه گفت که: اگر خواهی که امتحان کنی، نزد او طبقی از خرما و طبقی از آتش بگذار. اگر میان خرما و آتش تمییز کند، چنان است که تو می گوئی.

چون هر دو را نزد او گذاشتند و خواست که دست به جانب خرما دراز کند جبرئیل نازل شد و دستش را بسوی آتش گردانید، پس اخگری برداشت و در دهان گذاشت و زبانش سوخت و فریاد زد و گریست، پـس آسیه به فرعون گفت: نگفتم که او نمی فهمد، پس فرعون عفو کرد از او.

راوی به حضرت عرض کرد که: چند گاه موسی علیه‌السلام از مادرش غایب بود تا به او برگشت؟

1- سوره قصص : 13.

حضرت فرمود: سه روز.

پرسید که: هارون از مادر و پدر با موسی علیه‌السلام برادر بود؟

فرمود: بلی.

پرسید که: وحی به هر دو نازل می شد؟

فرمود که: وحی بر حضرت موسی نازل می شد و موسی علیه‌السلام به هارون وحی می کرد.

پرسید که: حکم کردن و قضا و امر و نهی با هر دو بود؟

فرمود که: حضرت موسی مناجات می کرد با پروردگار خود و علم را می نوشت و حکم می کرد میان بنی اسرائیل، و چون موسی غایب می شد از قوم خود برای مناجات پروردگار خود، هارون خلیفه او بود در میان قومش. پرسید که: کدام یک پیشتر فوت شد؟

فرمود که: هارون پیش از موسی علیه‌السلام فوت شد و هر دو در تیه فوت شدند.

پرسید که: موسی علیه‌السلام فرزند داشت؟

گفت: نه، فرزند از هارون بود.

پس فرمود که: حضرت موسی در نهایت کرامت و عزت بود نزد فرعون تا به حد مردان رسید، و آنچه موسی علیه‌السلام تکلم می نمود به آن از توحید، انکار می کرد بر او فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد.

پس موسی علیه‌السلام از نزد فرعون بیرون آمد و داخل شهر شد، پس دو مرد را دید که با یکدیگر جنگ می کردند که یکی به قول حضرت موسی قایل بود و دیگری به قول فرعون قایل بود، پس موسی علیه‌السلام آمد به نزدیک ایشان و دستی زد بر آنکه به قول فرعون قایل بود و او در ساعت هلاک شد، و موسی علیه‌السلام از ترس در شهر پنهان شد.

چون روز دیگر شد، دیگری آمد و به همان شخص چسبید که به قول موسی علیه‌السلام قائل بود، باز او استغاثه به موسی علیه‌السلام کرد، پس آن فرعونی به موسی علیه‌السلام گفت: آیا می خواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کسی را کشتی؟!پس موسی علیه‌السلام دست از او برداشت و گریخت. و خزینه دار فرعون به موسی علیه‌السلام ایمان آورده بود، ششصد سال ایمان خود را پنهان

داشته بود، چنانچه حق تعالی فرموده است: و گفت مرد مؤ منی از آل فرعون که ایمان خود را کتمان می کرد که: آیا می کشید مردی را به سبب آنکه می گوید که پروردگار من خداوند عالمیان است. [1]

و چون به فرعون رسید خبر کشتن موسی علیه السلام آن مرد را، در جستجوی او شد که او را بکشد، مؤ من آل فرعون فرستاد بسوی موسی علیه السلام که: اشراف قوم فرعون مشورت می کنند که تو را بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیرخواهانم.

پس بیرون رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر آنکه رسولان فرعون به او رسند، و به جانب راست و چپ نظر می کرد و می گفت: پروردگارا!مرا نجات ده از گروه ستمکاران. و روانه شهر مدین شد، و میان او و مدین سه روز راه فاصله بود، چون به دروازه مدین رسید چاهی دید که مردم برای گوسفندان و چهارپایان خود از آن آب می کشیدند، پس در کناری نشسته و سه روز بود که چیزی نخورده بود، پس نظرش بر دو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند و گوسفندی چند همراه داشتند و نزدیک چاه نمی آمدند، به ایشان گفت: چرا آب نمی کشید؟

گفتند: انتظار می کشیم که راعیان برگردند، و پدر ما مرد پیری است و به این سبب ما به آب دادن گوسفندان آمده ایم.

پس رحم کرد موسی علیه السلام بر ایشان و به نزدیک چاه رفت و گفت به آن شخصی که بر سر چاه ایستاده بود که: مرا بگذار آب بکشم که یک دلو از برای شما بکشم و یک دلو از برای خود بکشم و دلو ایشانت را ده مرد می کشیدند، موسی علیه السلام تنهائی یک دلو از برای ایشان کشید و یک دلو از برای دختران شعیب علیه السلام کشید تا گوسفندان ایشان را آب داد، پس رفت بسوی سایه و گفت (رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ) [2]، و بسیار گرسنه بود.

و حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: بدرستی که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از

1- سوره غافر: 28.

2- سوره قصص : 24.

خدا سؤ ال نکرد مگر نانی که بخورد، زیرا که در آن مدت سبزه زمین را می خـورد و سـبزی گیاههـا از پوست شکمش دیده می شد از بسیاری لاغری او.

چون دختران شعیب علیه السلام به نزد پدر خود برگشتند به ایشـان گفـت: امـروز زود برگشـتید؟ ایشـان قصـه موسی علیه السلام را به پدر خود نقل کردند، شعیب علیه السلام به یکی از آن دو دختر گفت که: برو آن مرد را که از برای شما آب کشید با خود بیاور تا مزد آب کشیدن او را بدهم.

پس آمد آن دختر بسوی موسی با نهایت حیا و گفت: پدرم تو را می خواند که مزد دهد تو را بـرای اجـر آب کشیدن از برای ما.

پس موسی علیه السلام برخاست و با او به جانب خانه شعیب علیه السلام روانه شد، و چون باد بر جامه های آن دختر می پیچید و حجم بدنش ظاهر می شد، موسی علیه السلام به او گفت که: از عقب من بیا و مرا راهنمائی کن، که من از گروهی هستم که ایشان نظر در عقب زنان نمی کنند.

چون موسی علیه السلام شعیب علیه السلام را ملاقات کرد و قصه های خود را برای او نقل کرد، شعیب گفـت: متـرس، نجات یافتی از گروه ظالمان.

پس یکی از دختران شعیب گفت:ای پدر!او را اجاره کن که بهتر کسی است که اجاره می کنی کـه توانـا و امین است.

شعیب گفت: توانائی و قوت او را به کشیدن دلو به تنهائی دانستی، امانت او را به چه چیز دانستی؟

گفت: به آنکه راضی نشد که من پیش روی او راه روم که مبادا نظرش بر عقب من بیفتد.

پس شعیب علیه السلام به موسی علیه السلام گفت که: من می خواهم که یکی از دو دختر خود را به نکـاح تـو درآورم به صداق آنکه اجیر من باشی در مدت هشت سال، و اگر ده سال را تمام کنی اختیـار بـا تـو اسـت، و نمـی خواهم که بر تو دشوار کنم، و بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از شایستگان.

پس موسی علیه‌السلام گفت: این است شرط میان من و تو، هر یک از دو وعده را تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود، اگر خواهم ده سال بکنم و اگر خواهم هشت سال بکنم، و خدا بر آنچه می گوئیم وکیل و گواه است.

از حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدند که: کدام وعده را بعمل آورد؟

فرمود که: ده سال را.

پرسیدند: پیش از تمام شدن وعده، زفاف شد یا بعد از آن؟

فرمود: پیشتر.

پرسیدند که: اگر شخصی زنی را خواستگاری نماید و از برای پدرش شرط کند اجاره دو ماه را، آیا جایز است؟

فرمود که: موسی علیه‌السلام می دانست که شرط را تمام خواهد کرد، این مرد چگونه می داند که خواهد ماند تا شرط را تمام کند؟

پرسیدند که: شعیب علیه‌السلام کدام دختر را به عقد او درآورد؟

فرمود: آن دختر را که رفت موسی علیه‌السلام را آورد و به پدر گفت: او را اجاره بگیر که او توانا و امین است.

چون موسی علیه‌السلام مدت ده سال را تمام کرد، به شعیب علیه‌السلام گفت که: ناچار است مرا که برگردم بسوی وطن خود و مادر خود و اهل بیت خود، پس چه چیز به من خواهی داد؟ شعیب علیه‌السلام گفت: هر گوسفند ابلقی که امسال از گوسفندان من بهم رسد از توست.

پس حضرت موسی چون خواست که گوسفندان نر را بر ماده بجهاند، عصای خود را ابلق کرد و بعضی از پوست آن را کند و بعضی را گذاشت و در میان گله گوسفند عصا را نصب کرد و عبای ابلقی بر روی آن انداخت و بعد از آن گوسفندان را بر ماده جهانید، پس در آن سال آن گوسفندان هر بره که که آوردند ابلق بود. چون سال تمام شد، حضرت موسی زن خود را با گوسفندان برداشت و بیرون آمد و شعیب علیه‌السلام توشه داد ایشان را، و در وقت بیرون آمدن به شعیب گفت که: عصائی از تو می خواهم که با من باشد و عصاهای پیغمبران همه به او میراث رسیده بود و در خانه

گذاشته بود پس گفت به حضرت موسی که: داخل این خانه شو و یک عصا بردار. چون داخل خانه شد عصای نوح علیه السلام و ابراهیم علیه السلام جست و حرکت کرد و به دست او آمد، چون آن عصا را به نزد شعیب علیه السلام آورد گفت: این را برگردان و دیگری را بردار. چون آن عصا را برد و در میان عصاها گذاشت و خواست که دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت کرد و به دست او درآمد، تا آنکه سه مرتبه چنین شد!شعیب چون این حال را مشاهده کرد گفت: ببر این عصا را که خدا تو را به این عصا مخصوص گردانیده است.

پس متوجه مصر گردید و در اثنای راه به بیابانی رسید، در شب تاری بود و باد و سرمای عظیم او را و اهلش را فرا گرفت، پس موسی علیه السلام نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد، چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که: چون تمام کرد موسی مدت اجاره را و روانه شد با اهل بیت خود، دید از جانب کوه طور آتشی، گفت مر اهل خود را که: مکث کنید، من دیدم آتشی، شاید بیاورم برای شما از آن آتش خبری، یا پاره ای از آن آتش شاید که گرم شوید. [1]

پس رو به جانب آتش روانه شد، ناگاه درختی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود، چون نزدیک رفت که آتش بگیرد، آتش به جانب او میل کرد، پس بترسید و گریخت، و آتش بسوی درخت برگشت، چون نظر کرد و دید که آتش برگشت باز متوجه درخت شد و باز آتش رو به او شعله کشید و او گریخت، تا آنکه سه مرتبه چنین شد و در مرتبه سوم گریخت و رو به عقب نکرد.

پس حق تعالی او را ندا کرد که:ای موسی!منم خداوندی که پروردگار عالمیانم.

موسی علیه السلام گفت: چه دلیل هست بر این؟

حق تعالی فرمود که: چیست آنچه در دست راست توست ای موسی؟

گفت: این عصای من است.

فرمود: بیانداز آن را.

1- سوره قصص : 29.

چون عصا را انداخت، ماری شد. پس موسی ترسید و گریخت، پس خدا او را ندا کرد کـه: بگیـر آن را و مترس، بدرستی که از ایمنانی، و داخل کن دست خود را در گریبان خـود کـه چـون بیـرون آوری سـفید و نورانی خواهد بود بی علتی و مرضی زیرا که موسی علیه السلام سیاه رنگ بود چون دست را از گریبان بیرون آورد عالم به نور آن روشن شد، پس خدا فرمود: این دو معجزه است و دلیل بر حقیت تو، باید کـه بـروی بسـوی فرعون و قوم او، بدرستی که ایشان گروهی اند فاسقان.

موسی گفت: پروردگارا!من از ایشان آدمی کشته ام و می ترسم که ایشان مرا بکشند، و برادر مـن هـارون زبانش از من فصیحتر است، پس او را با من بفرست که معین و یاور من باشد و مرا تصـدیق نمایـد در ادای رسالت، بدرستی که من می ترسم که مرا تکذیب کنند. حق تعالی فرمود که: بزودی قوی خواهم کـرد بـازوی تو را به برادر تو هارون، و قرار خواهم داد برای شما سلطنت و قوت و برهانی، پس ضـرر ایشـان بـه شـما نخواهد رسید به سبب آیات و معجزاتی که من به شما داده ام، شما و هر که متابعت شما کند غالـب خواهیـد بود. [1]

مؤ لف گوید: از جمله شبهه ها که جماعتی به خطا و گناه پیغمبران قائل شده اند و وارد ساخته انـد قصـه کشتن موسی علیه السلام است آن قبطی را، و گفته اند که: اگر کشتن آن مرد جایز نبود پس موسی گناه نموده است، و اگر جایز بود چرا موسی بعد از آن گفت که: این عمل شیطان بود؟ و چرا گفت: پروردگارا!من ظلم کردم بر نفس خود، پس بیامرز مرا؟ و چرا در وقتی که فرعون به او اعتراض کرد و گفت: کردی آن کار را که کـردی و از کافران بودی، موسی فرمود: کردم در آن وقت و از گمراهان بودم؟ و جواب به چند وجه می توان گفت:

اول آنکه: موسی به قصد کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلومی بود و آخر منتهی به کشتن شد، و کسی که از برای دفع ضرر از خود یا از مؤ منی مدافعه کند و آخر بی تقصیر او به کشتن آن ظالم منتهی شود عقابی بر او نیست.

1- تفسیر قمی 2 / 135.

دوم آنکه: او کافر بود و خونش حلال بود و به این سبب حضرت موسی علیه السلام او را کشت. و بر هر تقدیر آنچه موسی علیه السلام گفت که این عمل از شیطان بود چند وجه بر توجیه آن می توان گفت:

اول آنکه: هر چند مباح بود کشتن کافر و دفع کردن او از مسلمان، اما اولی آن بود که در آن وقت آن را واقع نسازد و صبر کند تا هنگامی که ماءمور شود او به معارضه ایشان، پس این مبادرت نمودن مکروه و ترک اولی بود، لهذا گفت که: از عمل شیطان بود.

دوم آنکه: اشاره به عمل آن کشته شده کرد که عمل او از شیطان بود نه عمل خودش، و مطلب عذر کشتن او بود.

سوم: اشاره به کشته شده خودش بود که او از عمل شیطان بود، یعنی از لشکرهای شیطان بود، و این اصطلاح در عرف عرب شایع است.

و اما اعترافی که به ظلم بر خود فرمود به همان نحو است که در احوال حضرت آدم علیه السلام مذکور گردید که از برای اظهار شکستگی در درگاه حق تعالی بود بی آنکه گناهی نموده باشد، یا برای فعل مکروه و ترک اولی بود چنانچه گذشت، یا مراد آن بود که: پروردگارا!ستم بر خود کردم که خود را در معرض اذیت و عقوبت فرعون درآوردم، زیرا که اگر فرعون بداند مرا در عوض او خواهد کشت، (فاغفرلی) یعنی پس بپوشان بر من و چنان کن که فرعون نداند که من این کار کرده ام، (فغفر له) یعنی پس خدا پوشانید عمل او را از فرعون و چنان کرد که فرعون بر او دست نیافت.

و اما آنچه فرعون گفت که: تو از کافران بودی، یعنی: کفران نعمت من کردی و حق تربیت مرا رعایت نکردی، پس موسی گفت که: من از ضالان و گمراهان بودم، یعنی نمی دانستم که دفع کردن من آن قبطی را، به کشتن منتهی خواهد شد؛ یا گمراه بودم به کردن مکروه و ترک اولی؛ یا راه را گم کرده بودم و به آن شهر افتادم و مرا چنان کاری ضرور شد برای خلاصی مؤ من از دست کافر.

و در حدیث معتبر منقول است که: ماءمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیات، فرمود: موسی علیه السلام داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل آن شهر

غافل بودند در میان وقت نماز شام و خفتن، پس دو شخص را دید که با یکدیگر مقاتله مـی کردنـد کـه یکی شیعه او بود و دیگری دشمن او، پس یاری طلبید از او آنکه شیعه او بود برای دفع ضرر آنکه دشـمن او بود، پس حکم کرد موسی بر دشمن خود به حکم خدا و دستی بر او زد و او مرد، پس موسی علیه‌السلام گفت کـه: این از عمل شیطان بود، یعنی مقاتله و جنگ این دو مرد از کار شیطان بود نه فعل موسی، بدرستی که شیطان دشمنی است گمراه کننده و دشمنی را ظاهر کننده.

مآمون گفت: پس چه معنی دارد قول موسی علیه‌السلام (رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي) [1] فرمود: ظلم، وضع شی ء است در غیر موضعش، یعنی: نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم که داخل ایـن شـهر شـدم، پـس پنهان دار مرا از دشمنان خود که به من ظفر نیابند، پس حق تعالی او را مسـتور داشـت، بدرسـتی کـه خـدا پوشاننده و رحیم است.

پس حضرت موسی گفت: پروردگارا!به آنچه انعام کردی بر من از قوت که به یک دست زدن شخصـی را کشتم پس هرگز معین و یاور مجرمان و کافران نخواهم بود، بلکه پیوسته به این قوت در راه رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد تا تو راضی شوی، پس صبح کرد حضرت موسی در آن شـهر ترسـان و مترقـب و منتظر بود که دشمنان او را بیابند، ناگاه دید مردی را که دیروز از او یاری طلبید امروز با دیگـری از کـافران جنگ می کند و از موسی علیه‌السلام یاری می طلبد بر او، پس موسی علیه‌السلام بر سبیل نصیحت به او گفت: بدرسـتی که تو گمراهی هستی هویدا کننده گمراهی خود را، دیروز با کسی جنگ کردی و امروز با دیگری جنگ مـی کنی!من تو را تاءدیب خواهم کرد که دیگر چنـین نکنـی؛ چـون خواسـت کـه او را تاءدیـب کنـد گفـت:ای موسی!می خواهی مرا بکشی چنانچه دیروز شخصی را کشتی، نمی خواهی مگر آنکه جباری بوده باشـی در زمین، و نمی خواهی که بوده باشی از اصلاح کنندگان.

1- سوره قصص : 16.

ماءمون گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای ابوالحسن، پس چه معنی دارد قول موسی که با فرعون گفت (فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ)؟ [1]

امام رضا عليه السلام فرمود که: فرعون گفت در وقتی که حضرت موسی به نزد او آمد که تبلیغ رسالت نماید که (فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنتَ مِنَ الْكَافِرِينَ) [2]، موسی عليه السلام گفت (فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ) یعنی: کردم آن کار را که کشتن آن مرد باشد در وقتی که راه را گم کرده بودم و به شهری از شهرهای تو داخل شدم، پس گریختم از شما چون از شما ترسیدم، پس بخشید مرا پروردگار من حکمی، و گردانید مرا از پیغمبران مرسل. [3]

و در روایت دیگر منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی که: بعزت خود سوگند می خورم ای موسی که اگر آن شخصی که کشتی یک چشم بهم زدن اقرار کرده بود برای من که من آفریننده و روزی دهنده اویم، هر آینه مزه عذاب خود را به تو می چشانیدم، و از برای آن عفو کردم از تو که او هرگز اقرار نکرد که من خالق و رازق اویم. [4]

به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام منقول است که: بقعه های زمین بر یکدیگر فخر کردند، پس زمین کعبه فخر کرد بر زمین کربلا، و حق تعالی به آن وحی فرستاد که: ساکت شو و فخر مکن بر زمین کربلا که آن بقعه مبارکی است که ندا کردم موسی را در آنجا از درخت. [5]

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: شاطی وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قرآن، فرات است؛ و بقعه مبارکه، کربلا است؛ و درخت نوربخش که او دید، نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود که در آن وادی بر او ظاهر گردید. [6]

1- سوره شعراء: 20.

2- سوره شعراء: 19.

3- عیون اخبار الرضا 1 / 198؛ احتجاج 2 / 428.

4- علل الشرایع 600؛ عرائس المجالس 173.

5- مختصر بصائر الدرجات 186.

6- کامل الزیارات 48.

مؤ لف گوید: بعید نیست که حق تعالی موسی را به طی الارض در یک شب از حوالی شام به کربلا آورده باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که: چون موسی علیه السلام مدت اجاره را تمام نمود و با اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد، راه را غلط کرد، پس آتشی از دور دید و از پی آتش رفت.[1]

و به سند صحیح منقول است که بزنطی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید: دختری که موسی علیه السلام به نکاح خود درآورد همان دختر بود که از پی موسی علیه السلام رفت و او را به نزد شعیب علیه السلام آورد؟ گفت: بلی.

فرمود که: چون خواست موسی علیه السلام از حضرت شعیب جدا شود و به مصر برگردد شعیب گفت که: داخل آن خانه شو و یکی از این عصاها را بگیر که با خود نگاه داری و درندگان را از خود دفع کنی؛ و به شعیب علیه السلام رسیده بود خبر آن عصائی که موسی برداشت و کارهائی که از آن می آید.

چون موسی داخل خانه شد یکی از آن عصاها جست و به دست او آمد، چون به نزد شعیب آورد آن عصا را شناخت و گفت: این را بگذار و دیگری را بردار.

چون موسی برگشت آن را گذاشت خواست دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت نموده به دست او آمد، چون به نزد شعیب آورد گفت: نگفتم دیگری را بردار؟!

موسی گفت: سه مرتبه این را برگردانیدم باز همین عصا به دست من می آید. شعیب گفت: همین را بردار که از برای تو مقدر شده است.

بعد از آن هر سال یک مرتبه موسی به زیارت شعیب می آمد و شرایط خدمت او را بجا می آورد، چون شعیب طعام می خورد بر بالای سرش می ایستاد و نان از برای او ریزه می کرد.[2]

1- مجمع البیان 4 / 250؛ قصص الانبیاء راوندی 151.

2- قصص الانبیاء راوندی 152.

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود: عصای موسی از آدم بود و به شعیب رسیده بود، و از شعیب به موسی علیه السلام رسیده، و الحال نزد ماست، در این نزدیکی او را دیده ام آن سبز است مانند آن روز که از درختش جدا کردند، و چون با آن سخن می گوئی حرف می زند و از برای قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم مهیا شده است، خواهد کرد به آن مثل آنچه موسی علیه السلام به آن می کرد، و هرگاه خواهیم، به حرکت می آید و آنچه امر می کنیم، فرو می برد، چون امر کنند او را چیزی را فرو برد کام خود را می گشاید یک طرف را به زمین می گذارد و یک طرف را به سقف و دهانش به قدر چهل ذراع گشوده می شود، و به زبان خود می رباید آنچه نزد او حاضر است. [1]

در حدیث دیگر فرمود: آن را حضرت آدم از بهشت آورد به زمین و از درخت عوسج [2] بهشت بود.

و به روایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود و دو شعبه داشت و شعیب علیه السلام پیوسته آن را در فراش خود نگاه می داشت، و چون می خوابید در میان رختخواب خود پنهان می کرد، پس روزی موسی علیه السلام آن را برداشت، شعیب فرمود: من تو را امین می دانستم چرا عصا را بی رخصت من برداشته ای؟.

موسی گفت: اگر عصا از من نمی بود بر نمی داشتم.

چون شعیب دانست که او به امر خدا برداشته است و پیغمبر است، عصا را به او واگذاشت. [3]

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که عصای موسی علیه السلام چوبی بود از درخت مورد [4] بهشت، جبرئیل آن را برای آن حضرت آورد در وقتی که

1- کافی 1 / 231.

2- عوسج : گیاهی است خاردار، شاخه هایش پر خار، گلهایش به رنگهای مختلف ، میوه اش گرد و سرخرنگ ، واحدش عوسجه ، در فارسی خفجه هم می گویند.(فرهنگ عمید3 / 1740).

3- سعد السعود 123.

4- مورد: درختی است شبیه به درخت انار، برگهایش سبز و ضخیم ، گلهایش سفید و خوشبو... (فرهنگ عمید 3 / 2333).

متوجه شهر مدین گردید. [1]

مؤ لف گوید: ممکن است آن حضرت دو عصا داشته باشد: یکی را جبرئیل به او داده باشد و دیگری را شعیب.

ثعلبی روایت کرده است که: عصای موسی علیه السلام دو شعبه داشت و در پائین دو شعبه کجی داشت و در ته آن آهنی بود، چون موسی داخل بیابانی می شد و مهتابی نبود از دو شعبه آن نوری ساطع می شد که تا چشم کار می کرد روشن می کرد؛ و چون محتاج به آب می شد عصا را داخل چاه می کرد و آن کشیده می شد به قدر چاه و دلوی در سرش بهم می رسید آب بیرون می آورد؛ چون به طعام محتاج می شد عصا را بر زمین می زد پس از زمین بیرون می آمد به قدر آنچه آن روز بخورد؛ چون خواهش میوه می کرد آن را در زمین فرو می برد در همان ساعت درختی می شد و از آن میوه حاصل می شد؛ چون می خواست با دشمن خود جنگ کند، بر دو شعبه آن دو مار عظیم ظاهر می شد که دفع دشمن از او می کردند؛ چون کوهی یا بیشه ای در سر راه ظاهر می شد عصا را می زد و راه برای او گشوده می شد؛ چون می خواست از نهر بزرگی عبور کند عصا را می زد تا نهر از برای او شکافته می شد؛ و گاهی از یک شعبه اش آب و از شعبه دیگرش عسل می جوشید؛ چون از راه رفتن مانده می شد بر آن سوار می شد و او را بر می داشت و به هر جا که می خواست او را می برد و او را راهنمائی می کرد و با دشمنانش جنگ می کرد؛ و از آن بوی خوشی ساطع بود که محتاج به بوی خوش دیگری نبود؛ و چون آن را از برای اظهار معجزه می انداخت اژدهائی می شد که از آن بزرگتر نتواند بود در نهایت سیاهی، و چهارپا بهم می رسید آن را، و به جای دو شعبه دهانی بزرگ برای او بهم می رسید و دوازده نیش و دندانها در دهانش ظاهر می شد، و صدای مهیب از دندانهایش ظاهر می شد، و از دهانش زباله آتش بیرون می آمد و به جای آن کجی، بالی از برای آن بهم رسید که هر مویش مانند نیازک و

1- مجمع البیان 4 / 250

شهاب می درخشید، و چشمهایش مانند برق می درخشید و از آن بادی می وزید مانند سموم که بـه هـر چیز می وزید آن را می سوخت و چون به سنگی می رسید به بزرگی شتری فرو می برد، و سـنگها در میـان شکمش صدا می کردند، و درختهای عظیم را از ریشه می کند و فرو می برد. [1]

شاذان بن جبرئیل از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: فرعون در طلب موسی علیه السلام شکم زنـان حامله را می شکافت و فرزندان را بیرون می آورد و اطفال را می کشت، چـون موسـی علیه السلام متولـد شـد در همان ساعت به سخن درآمد و به مادر خود گفت: مرا در تابوتی گذار و آن را در دریا بیانداز!

مادر موسی از آن حال غریب ترسید و گفت:ای فرزند!می ترسم غرق شوی. گفت: مترس که خدا مرا زود به تو خواهد برگردانید.

مادر در این حال متعجب و حیران بود تا آنکه بار دیگر موسی علیه السلام گفت: مرا در تابوت گذار و در دریـا انداز!

پس مادرش او را به دریا انداخت و در دریا مدتی ماند، چیزی نخورد و نیاشامید تا حق تعـالی او را بـه ساحل انداخت و به مادرش رسانید.

روایت کرده اند که: هفتاد روز گذشت تا به مادرش رسید؛ به روایت دیگر هفت ماه گذشـت. [2] تـا اینجـا بود روایت شاذان.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت موسی بیشتر از سه روز از مادرش غائب نبود. [3]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون فرعون مطلع شد که زوال ملک او به دست موسی علیه السلام خواهد بـود، امر کرد کاهنان را حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسب او از بنی اسرائیل است، پس پیوسـته امـر مـی کرد اصحابش را که شکمهای زنان حامله

1- عرائس المجالس 176.

2- روضة الواعظین 82.

3- قصص الانبیاء راوندی 153.

بنی اسرائیل را بشکافند تا آنکه در طلب موسی بیش از بیست هـزار فرزنـد از بنـی اسـرائیل کشـت، و نتوانست موسی را کشت برای آنکه حق تعالی او را حفظ کرد از شر او. [1]

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی (و اذ نجیناکم من آل فرعـون)فرمود: یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل در وقتی را که نجات دادیم پدران شما را از آل فرعون، یعنی آنها که منسوب بودند به فرعون به خویشی او، و دین و مذهب او.

(یسومونکم سوء العذاب) یعنی:. عذاب می کردند شما را به بدترین عذابها و عقوبتهای شدید که بـر شـما بار می کردند. فرمود: از عذاب ایشان آن بود که فرعون تکلیف می کرد ایشان را که در بناهـا و عمـارات او کار کنند و می ترسید که از عمل بگریزند، پس امر می کرد که زنجیرها در پای ایشان ببندند که نگریزند و بـا زنجیرها گل را از نردبانها بالا می بردند بر بامها، پس بسیار بود که یکی از آنها از نردبان به زیر می افتـاد و می مرد یا مزمن [2] می شد، و هیچ پروا نداشتند!تا آنکه حق تعالی وحی نمود به موسی علیه السلام که بگو به ایشان ابتدا به هیچ عملی نکنند تا صلوات بفرستند بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل طیبین او، تا سبک شود بر ایشان، پس این را می کردند و بر ایشان آسان و سبک می شد. و امر می کرد هر که صـلوات را فرامـوش کنـد و از نردبـان بیفتد و مزمن شود صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل طیبین او بفرستد اگر تواند، و اگر نتواند دیگری صـلوات را بر او بخواند که اگر چنین کنند در ساعت صحت می یابند.

(یذبحون ابنائکم) فرمود: چون گفتند به فرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دسـت او جاری خواهد شد هلاک تو و زوال پادشاهی تو، پس امر کرد به ذبح پسران ایشان، پـس یکـی از ایشـان رشوه می داد به قابله ها که نمامی نکنند و حملش تمام شود، پس می انداخت فرزند خود را در صحرائی یـا غاری یا گودالی و دو مرتبه

1- کمال الدین و تمام النعمة 354.

2- ((مزمن)) یعنی معلول .

صلوات بر محمد ﷺ و آل محمد بر او می خواند، پس حق تعالی ملکی را برمی انگیخت که او را تربیت می کرد، و از یک انگشت طفل شیر جاری می شد که او می مکید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون می آمد که غذای او می شد. تا آنکه نشو و نما کردند بنی اسرائیل، و آنچه سالم ماندند بیشتر بودند از آنها که کشته شدند.

(و یستحیون نسائکم) یعنی: زنده می گذاشتند زنان شما را، فرمود که: آنها را باقی می گذاشتند و به کنیزی بر می داشتند، پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی علیه السلام که ایشان دختران و خواهران ما را به کنیزی می گیرند و بکارت آنها را می برند، پس حق تعالی وحی فرمود که: بگو به آن دختران که هرگاه چنین اراده ای نسبت به ایشان بشود صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستند؛ چون چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را. و هرگاه که چنین اراده ای می کردند، یا مشغول کار دیگر می شدند یا بیمار می شدند یا مرض مزمنی ایشان را عارض می شد و به الطاف الهی نتوانستند به حرمت هیچیک از بنی اسرائیل دست دراز کنند، بلکه حق تعالی به برکت صلوات بر محمد و آل او دفع این بلیه از ایشان کرد.

(و فی ذلکم) یعنی: در این نجات دادن خدا شما را (بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ) [1] یعنی: بلائی بود بزرگ از جانب پروردگار شما.

پس خدا فرمود:ای بنی اسرائیل!یاد آورید و متذکر شوید که هرگاه خدا از پدران و گذشتگان شما بلا را دفع می کرد به سبب صلوات بر محمد ﷺ و آل طیبین او بود، آیا نمی دانستید که هرگاه آن حضرت را مشاهده نمائید و به او ایمان آورید نعمت بر شما کاملتر و فضل خدا بر شما تمامتر خواهد بود؟ [2]

و در نهج البلاغه منقول است از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در بیان زهد فرمود که: تاءسی به پیغمبر خود بکن. و بعد از آنکه قدری از زهد آن حضرت را بیان کرد فرمود: اگر

1- سوره بقره : 49.

2- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 243.

خواهی تأسی کن به موسی کلیم الله علیه السلام در وقتی که عرض کرد (رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ) [1]، والله که سؤ ال نکرد مگر نانی که بخورد، زیرا که گیاه زمین می خورد و سبزی گیاه از پوستهای شکمش ظاهر بود و دیده می شد از بسیاری لاغری بدن و کاهیدن گوشت او. [2]

و در خطبه دیگر فرموده است: حق تعالی با موسی سخن گفت سخن گفتنی، و به او نمود از آیات خود امر عظیمی بی آنکه سخن گفتن او به عضوی یا به آلتی یا به زبانی یا به دهانی باشد، بلکه آوازی در هوا آفرید و موسی علیه السلام شنید. [3]

مؤ لف گوید: حق تعالی خطاب فرمود به موسی در بقعه مبارکه که: بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدسی که آن طوی نام دارد، [4]، و خلاف کرده اند مفسران که چرا امر فرمود او را به کندن نعلین به چندین وجه:

اول آنکه: از پوست خر مرده بود، لهذا فرمود بکن، و این مضمون به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است. [5]

دوم آنکه: از پوست گاو تذکیه کرده بود، و امر به کندن برای آن بود که پای مبارک آن حضرت به آن وادی مقدس برسد.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که: آن وادی را برای آن مقدس گفته اند که ارواح در آنجا تقدیس کردند، و ملائکه را در آنجا برگزیدند، و خدا در آنجا با موسی سخن گفت. [6]

سوم آنکه: چون تواضع و شکستگی در پابرهنه کردن است، امر فرمود پا را برهنه

1- سوره قصص : 24.

2- نهج البلاغه 226، خطبه 160.

3- نهج البلاغه 262، خطبه 182.

4- سوره طه : 12.

5- علل الشرایع 66.

6- علل الشرایع 471.

کند، چنانچه در حرم و در روضات مقدسات مستحب است که پا را برهنه کنند.

چهارم آنکه: چون موسی علیه السلام نعلین را برای احتراز از نجاسات و دفع موذیات و حشرات پوشیده بود، خدا او را ایمن گردانید از آنها و خبر داد او را به طهارت آن وادی، و به آنکه در این وادی مطهر احتیاج نیست به پوشیدن کفش و نعلین.

پنجم آنکه: نعلین کنایه از دنیا و آخرت است، یعنی: چون به وادی قرب ما رسیده ای دل را از محبت دنیا و عقبی بپرداز و مخصوص محبت ما گردان.

ششم آنکه: نعلین کنایه از محبت اهل و مال است یا محبت اهل و فرزند، چون موسی آمده بود که آتش برای اهل خود ببرد و دلش مشغول خیال آنها بود وحی رسید به او که: خیال آنها را از دل بدر کن، و بغیر از یاد ما در خانه دل که حرمسرای محبت ماست و خلوتخانه ذکر ماست یاد دیگری را راه مده، و مؤ ید این است آنکه اگر کسی خواب ببیند که کفش او گم شده به حسب تعبیر دلالت می کند بر مردن زنش. [1]

چنانچه در حدیث معتبر منقول است که: سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه در وقتی که آن حضرت طفل بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بود و عرض کرد: فقهای سنی و شیعه می گویند از برای این خدا فرمود نعلین را بکند که از پوست میته بود.

آن حضرت در جواب فرمود: هر که این را گفت افترا بر موسی بسته است و آن حضرت را با مرتبه پیغمبری نسبت به جهالت داده است، زیرا که خالی از دو صورت نیست که یا نماز موسی در آن نعلین جائز بود یا جائز نبود، اگر جائز بود نماز او در آن نعلین پس پوشیدن در آن بقعه هم جائز بود هر چند آن بقعه مقدس و مطهر باشد، و اگر نماز در آن نعلین جائز نبود پس قائل می شود گوینده این سخن که موسی حلال و حرام را ندانسته است و نمی دانسته است که در چه چیز نماز جائز است و در چه چیز جائز نیست، و این

1- برای اطلاع از علت امر فرمودن خدای عزوجل حضرت موسی را به کندن نعلین خود رجوع شود به مجمع البیان 4 / 5؛ نهایه ابن اثیر 2 / 330؛ تفسیر فخر رازی 22 / 17.

قول کفر است،.

سعد گفت: پس بفرما یا مولای من تأویل این آیه را.

فرمود: چون موسی در وادی مقدس درآمد گفت: پروردگارا!من خالص گردانیده ام محبت خود را از برای تو، و شسته ام دل خود را از لوث خواهش ماسوای تو، و هنوز محبت اهلش در دل او بود، پس حق تعالی فرمود: بکن نعلین خود را، یعنی از دل خود بکن و دور کن محبت اهل خود را اگر راست می گوئی که محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو به ماسوای من مشغول نیست. [1]

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که مراد از کندن نعلین برداشتن دو ترس است که در دل آن حضرت بود: یکی ترس ضایع شدن اهلش که زوجه خود را در درد زائیدن گذشته بود و برای تحصیل کردن آتش آمده بود، و دیگری ترس از فرعون، یعنی چون در وادی ایمن حفظ مائی باید که از مخاوف دنیا ایمن باشی. [2]

پس ممکن است که آن روایت اولی که موافق روایات عامه است بر وجه تقیه وارد شده باشد.

و ثعلبی روایت کرده است که: در شبی که حق تعالی موسی علیه السلام را به پیغمبری گردانید پیراهنی پوشیده بود که به جای بند، خلالی بر آن زده بود، و جبه و جامه های او از پشم بود، و حق تعالی با او سخن می گفت و می فرمود:ای موسی!برو با رسالت من و تو را می بینم و بر احوال تو مطلع و قوت و یاری من با توست، تو را می فرستم بسوی مخلوق ضعیف خود که طاغی شده است از بسیاری نعمت من، و ایمن گردیده است از عذاب من، و دنیا او را مغرور گردانیده است به مرتبه ای که انکار حق من و پروردگاری من می کند، و گمان می کند که مرا نمی شناسد، بعزت و جلال خود سوگند می خورم که اگر نه آن بود که می خواهم حجت خود را بر خلق تمام کنم هر آینه غضب می کردم بر او غضب کردن

1- احتجاج 2 / 528؛ کمال الدین و تمام النعمة 460.

2- علل الشرایع 66.

جباری که از برای غضب کردن او به غضب در مـی آینـد اهـل آسـمانها و زمـین و کوههـا و دریاهـا و درختان و چهارپایان: اگر آسمان را رخصت می دادم بر او سنگ می بارید؛ و اگر زمین را رخصت مـی دادم او را فرو می برد؛ و اگر کوهها را رخصت می دادم او را خرد می کردند؛ و اگر دریاها را امر می کـردم او را غرق می کردند؛ و لیکن چون در جنب عظمت من، او حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم من شـامل او شد، و من بی نیازم از او و از جمیع خلق خود و منم خلق کننده غنی و فقیر، نیست غنی مگر کسی که من او را بی نیاز گردانم، و نیست فقیر مگر آنکه من او را فقیر گردانم، پس برسان رسالت مرا بـه او و بخـوان او را به عبادت و یگانه پرستی من، و بترسان او را از عذاب و عقوبت من، و قیامت را به یاد او بیاور و بگو بـه او که: هیچ چیز تاب غضب من ندارد، و با او نرم سخن بگو و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسـد، و او را به کنیت بخوان برای تعظیم او، و نترسی از آنچه من بر او پوشانیده ام از لباس دنیا، بدرستی کـه او در تحـت قدرت من است، و ناصیه او به دست من است، و چشم بر هم نمی زند و سخن نمی گوید و نفس نمـی کشـد مگر به علم و تقدیر من، و خبر ده او را که من به عفو و مغفرت نزدیکترم از غضب و عقوبت کـردن، و بگـو که: اجابت کن پروردگار خود را که آمرزش او برای عاصیان گشاده است، و تو را در این مدت مهلت داد بـا آنکه دعوی پروردگاری می کردی و مردم را از پرستیدن او باز می داشتی، و در این مدت باران بر تو باریـد و گیاه از زمین برای تو رویانید و جامه عافیت بر تو پوشانید، و اگر می خواست تـو را بـزودی بـه عقوبـت خود می گرفت و آنچه به تو عطا کرده است از تو سلب می کرد و لیکن او صاحب حلم عظیم است.

چون دل موسی مشغول فرزندش بود، خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزنـدش را بـه نـزد او حاضر و موسی علیه‌السلام او را گرفت و به سنگی او را ختنه کرد و در همان سـاعت جـراحتش برطـرف شـد و ملک او را به جای خود برگردانید. و موسی به اهل خود برنگشت و اهلش در آنجا بودند تا آنکه شـبانی از اهل مدین بر ایشان گذشت و ایشان را به نزد شعیب برد و نزد او بودند تا خدا فرعون را غرق کرد، بعد از آن شعیب ایشان را برای

موسی علیه‌السلام فرستاد. [1]

مؤ لف گوید: از بعضی روایات معلوم می شود که حضرت موسی علیه‌السلام بسوی اهل خود برگشت. [2]

1- عرائس المجالس 179.

2- کافی 5 / 83.

فصل سوم: در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام است بر فرعون و اصحاب او، و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنها متحصن شده بود از ترس حضرت موسی علیه السلام، و در میان هر قلعه تا قلعه دیگر بیشه ها قرار داده بود، و در میان آن بیشه ها شیران درنده جا داده بود که هر که داخل شود بی اذن او، او را هلاک کنند.

چون حق تعالی موسی را به رسالت فرستاد، بسوی او آمد تا به دروازه اول رسید، چون عصا را به دروازه زد گشوده شد، و چون داخل دروازه شد و شیران را نظر بر او افتاد همه گریختند، و به هر دروازه ای که می رسید برای او گشوده می شد و شیران نزد او ذلیل می شدند و می گریختند، تا رسید به در قصر فرعون و نزد آن نشست، و پیراهنی از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت.

چون یساول فرعون که رخصت برای مردم می طلبید بیرون آمد، موسی علیه السلام به او فرمود: برای من رخصت بطلب که داخل مجلس فرعون شوم، او ملتفت نشد، باز موسی علیه السلام فرمود: رخصت برای من بطلب که رسول پروردگار عالمیانم بسوی فرعون، باز او ملتفت نشد. چون آن حضرت این را مکرر فرمود او گفت: پروردگار عالمیان دیگری را نیافت برای پیغمبری که تو را فرستاد؟!

پس آن حضرت در غضب شد و عصا را بر در زد تا هر دری که میان او و فرعون بود همه گشوده شد و فرعون نظرش بر او افتاد و گفت: بیاورید او را.

چون داخل مجلس فرعون شد، او در قبه عالی نشسته بود که هشتاد ذرع ارتفاع آن بود، پس موسی علیه السلام فرمود: من رسول پروردگار عالمیانم بسوی تو.

فرعون گفت: علامتی و معجزه ای بیاور اگر راست می گوئی.

پس موسی علیه السلام عصا را انداخت و آن دو شعبه داشت، ناگاه اژدهای عظیمی شد و دهان خود را گشود: یک شعبه را بر بالای قصر گذاشت و یکی را به زیر قصر.

فرعون دید که از میان شکمش آتش شعله می کشد و قصد فرعون کرد، فرعون از ترس، جامه های خود را ملوث کرد و فریاد به استغاثه برآورد که:ای موسی!بگیر اژدها را، پس بیهوش شد!و هر که در مجلس او حاضر بود همه گریختند. چون آن حضرت عصا را گرفت، فرعون به هوش باز آمد و اراده کرد تصدیق موسی علیه السلام بکند و ایمان بیاورد به او، هامان وزیر او برخاست و گفت: در عین خدائی که مردم تو را می پرستند می خواهی تابع بنده ای بشوی؟!

و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدند و گفتند: این مرد ساحر است. و وعده کردند روز معلومی را، و ساحران را در آن روز جمع کردند که با موسی معارضه کنند. چون ساحران ریسمانها و عصاهای خود را افکندند و به جادوی ایشان به حرکت درآمدند، موسی علیه السلام عصای خود را انداخت، پس همه آنها را فرو برد، و ساحران هفتاد و دو مرد بودند از پیران ایشان، چون این معجزه ظاهر را مشاهده کردند همه به سجده افتادند و به فرعون گفتند: کار موسی جادو نیست!اگر جادو بود می بایست ریسمانها و عصاهای ما باقی باشد. پس موسی علیه السلام بنی اسرائیل را برداشت که از مصر بیرون برد و فرعون او را تعاقب کرد، چون دریا را شکافت و بنی اسرائیل به دریا رفتند فرعون با لشکرش به کنار دریا رسیدند و همه بر اسبان نر سوار بودند، و فرعون ترسید از داخل شدن به دریا، پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد تا اسبان آنها از عقب مادیان داخل دریا

شدند و غرق گردیدند. و حق تعالی امر کرد آب را که جسد فرعون را مرده بیرون افکند تا گمان نکنند بنی اسرائیل که او نمرده است و پنهان شده است از ایشان.

پس حق تعالی امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل به مصر برگردند و خدا به میراث داد به بنی اسرائیل اموال و خانه های فرعونیان را که یکی از آنها چندین خانه از خانه های ایشان را متصرف می شد. پس امر کرد حق تعالی که ایشان به شام بروند، چون از آب گذشتند رسیدند به جماعتی که بر بتی جمع شده بودند و او را می پرستیدند!پس بنی اسرائیل به موسی گفتند: برای ما خدائی قرار ده چنانچه اینها خدائی دارند و می پرستند!

موسی گفت: شما گروهی هستید جاهل، آیا خدائی می خواهید بغیر از خداوند عالمیان؟![1]

و به سند موثق از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی موسی علیه السلام را بسوی فرعون فرستاد، به در قصر فرعون آمد و رخصت طلبید، چون رخصت نیافت عصا را بر در زد تا همه درها به یک مرتبه گشوده شد، پس به مجلس فرعون درآمد و گفت: من رسول پروردگار عالمیانم، مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را به من دهی که با خود ببرم.

فرعون گفت: آیا ما تو را تربیت نکردیم در میان خود در وقتی که طفل بودی، و کردی آن کار را که کردی، یعنی آن مرد را کشتی و تو از کافران بودی، یعنی کفران نعمت من کردی؟

موسی علیه السلام گفت: کردم و من از راه گم کردگان بودم، پس از شما گریختم چون ترسیدم، پس بخشید پروردگار من به من حکمت و علم، و گردانید مرا از پیغمبران، و آن نعمت که بر من می گذاری که مرا تربیت کردی به سبب آن بود که بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودی و فرزندان ایشان را می کشتی، پس نعمت تو به سبب بلائی بود که خود باعث آن شده بودی.

1- قصص الانبیاء راوندی 155؛ تفسیر عیاشی 2 / 23.

فرعون گفت: پروردگار عالم چیست؟ و چه حقیقت دارد؟ و چگونه است؟ چون کنه حقیقت حق تعالی را نمی توان دانست و او را به آثار باید شناخت، و او را چگونگی و کیفیت نمی باشد و مطلب او بیان کمیت بود.

موسی علیه السلام گفت: پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه در میان آنها هست اگر صاحب یقین هستید.

فرعون از روی تعجب به اصحابش گفت: نمی شنوید؟ من از کیفیت می پرسم و او از خلق جواب می دهد!

موسی علیه السلام گفت: پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شما است.

فرعون گفت: اگر خدائی بغیر از من قائل می شوی، تو را به زندان می فرستم.

موسی علیه السلام فرمود: اگر معجزه ظاهری بیاورم باز اعتقاد نخواهی کرد؟

فرعون گفت: بیاور اگر راست می گوئی.

پس آن حضرت عصای خود را انداخت ناگاه اژدهائی شد هویدا، و هر که بر دور فرعون نشسته بود همه گریختند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست کرد و فریاد برآورد:ای موسی!تو را سوگند می دهم به حق شیری که نزد ما خورده ای که این را از ما دفع کنی.

موسی عصا را گرفت، پس دست خود را در بغل کرد و بیرون آورد، از نور و روشنی آن دیده ها خیره شد.

چون فرعون از حیرت و دهشت بازآمد اراده کرد که به موسی ایمان آورد،هامان به او گفت: بعد از سالها که خدائی کرده ای و مردم تو را پرستیده اند می خواهی تابع بنده خود شوی؟!

پس فرعون گفت به امرا و اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که: این مرد، ساحر دانائی است، می خواهد شما را از زمین مصر به جادوی خود بیرون کند، پس چه امر می کنید و چه مصلحت می دانید؟

گفتند: امر موسی و برادرش را به تاءخیر انداز و بفرست به شهرهای مصر جماعتی را که

حاضر گردانند نزد تو هر جادوگر دانائی را که فرعون و هامان سحر آموخته بودند و بر مـردم بـه سـحر غالب شده بودند و فرعون به سحر دعوی خدائی می کرد.

چون صبح شد فرستاد بسوی شهرهای مصر و هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد کـس و از صـد کس هشتاد نفر اختیار کرد که از همه ماهرتر و داناتر بودند، پس ساحران به فرعون گفتند: مـی دانـی کـه در دنیا از ما داناتری نیست در علم سحر، اگر بر موسی غالب شویم برای ما چه مزد نزد تو خواهد بود؟

گفت: اگر بر او غالب شوید بدرستی که از مقربان خواهید بود نزد من، و شما را شـریک مـی گـردانم در پادشاهی خود.

پس ساحران گفتند: اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند می دانـیم کـه آنچـه او آورده است از قبیل سحر نیست و از راه حیله و مکر نیست، به او ایمان خواهیم آورد و تصدیق او خواهیم کرد.

فرعون گفت: اگر موسی بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد با شما، و لـیکن جمـع کنیـد مکرها و حیله های خود را.

پس وعده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود در آن روز. چون آفتاب بلند شـد، فرعون جمیع ساحران و سایر اهل مملکت خود را جمع کرد و قبه ای از برای او ساخته بودند که ارتفـاعش هشتاد ذراع بود و ملبس به فولاد کرده بودند، و آن فولاد را صیقل زده بودند که هرگاه آفتاب بر آن می تابید از شعاع آفتاب و لمعان آن فولاد کسی را یارای نظر کردن بسوی آن نبود، پس فرعون و هامان آمدنـد و بـر آن قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی علیه‌السلام و ساحران. و موسی علیه‌السلام به جانب آسمان نظـر مـی کـرد و منتظر وحی پروردگار خود بود.

چون ساحران این حال موسی را مشاهده کردند به فرعون گفتند که: ما مردی مـی بینـیم کـه متوجـه بـه جانب آسمان است و سحر ما به آسمان نمی رسد، ما ضامن دفع جادوی اهل زمین شده ایـم از بـرای تـو و معجزه آسمانی را چاره نمی توانیم کرد.

پس ساحران به موسی گفتند که: یا تو می اندازی اول یا ما می اندازیم؟

موسی علیه‌السلام گفت: بیندازید آنچه می اندازید.

پس ریسمانها و عصاها که در آنها جادو کرده بودند همه را انداختند و گفتند: بعزت فرعون ما غالب می شویم، پس آنها مانند مار و اژدها به حرکت درآمدند، مردم ترسیدند، پس موسی علیه‌السلام در نفس خود خوفی یافت!ندا از جانب رب اعلی به او رسید که: مترس تو بلندتری و غالب می شوی بر ایشان، و بینداز عصا را که در دست راست خود داری تا برباید و فروبرد آنچه ایشان ساخته اند، زیرا که ساخته ایشان جادوست و کار تو معجزه خداوند عالمیان است.

چون موسی علیه‌السلام عصا را انداخت بر روی زمین، آب شد مانند قلعی و اژدهائی شد عظیم، و سر از زمین برداشت دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پائینش را بر زیر قصر فرعون، پس برگشت و جمیع عصاها و ریسمانهای ساحران را فرو برد.

مردم از دهشت او منهزم شدند، در گریختن ایشان ده هزار کس از مردان و زنان و اطفال پامال و هلاک شدند، پس برگردید و رو به قصر فرعون آورد فرعون و هامان از شدت و دهشت آن حال، جامه های خود را نجس کردند!موی سر و ریش ایشان سفید شد!و موسی علیه‌السلام نیز با مردم منهزم شد، پس خدا به او ندا کرد که: بگیر عصا را و مترس که ما آن را به حالت اولش بر می گردانیم.

پس موسی علیه‌السلام عبای خود را در دست خود پیچید، در میان دهان اژدها کرد و کامش را گرفت، ناگاه همان عصا شد که پیشتر بود.

چون ساحران این معجزه ظاهر را مشاهده کردند همگی به سجده افتادند و گفتند: ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان، پروردگار موسی و هارون. پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت: آیا ایمان آوردید به او پیش از آنکه من شما را رخصت دهم، بدرستی که موسی بزرگ شماست که جادو را به یاد شما داده است، پس بزودی خواهید دانست که با شما چه خواهم کرد، البته خواهم برید پاها و دستهای شما را از جانب مخالف یکدیگر و همه را در درختان خرما به دار خواهیم کشید.

گفتند: هیچ ضرر به ما نمی رسد از کرده های تو، بدرستی که بسوی پروردگار خود بر می گردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار ما گناهان ما را، به سبب آنکه اول گروهی بودیم که به پیغمبر او ایمان آوردیم.

پس فرعون حبس کرد هر که را ایمان به حضرت موسی آورده بود در زندان، تا آنکه حق تعالی بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون را مسلط گردانید، و فرعون ایشان را از زندان رها کرد.

پس خدا وحی نمود به حضرت موسی که: در شب بندگان مرا بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکر او از پی شما خواهند آمد.

موسی علیه السلام بنی اسرائیل را برداشت به کنار دریای نیل آمد که از دریا بگذرد، چون فرعون خبر شد، لشکر خود را جمع کرد، ششصد هزار کس را مقدمه لشکر خود گردانیده پیش فرستاد و خود با هزار هزار کس سوار شد، چنانچه حق تعالی فرموده است که: بیرون کردیم ایشان را از باغستانها و چشمه ها و گنجها و منزلهای نیکو، و آنها را میراث دادیم به بنی اسرائیل.[1]

پس از پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب، چون موسی علیه السلام به کنار دریا رسید و فرعون به نزدیک ایشان رسید، اصحاب موسی علیه السلام گفتند که: اینها به ما می رسند.

حضرت موسی فرمود: ایشان بر ما دست نمی یابند، پروردگار من با من است، ما را نجات می دهد از شر ایشان. پس موسی علیه السلام به دریا خطاب کرد که: شکافته شو!دریا به سخن آمد و گفت: تکبر می کنی ای موسی؟!مرا حکم می کنی که برای شما شکافته شوم، و من هرگز معصیت خدا نکرده ام یک چشم زدن، در میان شما هستند جمعی که معصیت خدا بسیار کرده اند.

موسی علیه السلام گفت: حذر کن ای دریا از نافرمانی خدا و می دانی که آدم از بهشت به نافرمانی بیرون آمد، و شیطان به معصیت خدا ملعون شد.

1- سوره شعراء: 57 - 59.

دریا گفت: عظیم است پروردگار من، و امر او مطاع است، و هیچ چیز را سزاوار نیست که نافرمانی او بکند، اگر بفرماید، اطاعت او می کنم.

پس یوشع بن نون به نزد حضرت موسی آمد و گفت:ای پیغمبر خدا!حق تعالی تو را به چه چیز امر کرده است؟

موسی علیه السلام گفت: مرا امر کرده است که از این دریا بگذرم.

یوشع به قوت اسب خود را بر روی آب راند، از آب گذشت و سم اسبش تر نشد!چون بنی اسرائیل قبول نکردند که بر روی آب بروند، خدا وحی کرد به موسی علیه السلام که: عصای خود را بزن به دریا، چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده راه در میان دریا بهم رسید، و در میان راهها آب ایستاده بود مانند کوه عظیم، و آفتاب بر زمین دریا تاءیید تا زمین خشکید. و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و هر سبطی در یک راه از آن راهها روانه شدند و آب دریا در بالای سر ایشان ایستاده بود مانند کوهها، پس به جزع آمدند آن سبطی که با موسی علیه السلام بودند و گفتند:ای موسی!برادران ما، یعنی سبطی دیگر، چه شدند؟

موسی علیه السلام گفت: ایشان نیز مثل شما در دریا سیر می کنند.

پس تصدیق نکردند موسی علیه السلام را، تا آنکه خدا امر کرد دریا را که مشبک شد و طاقها در میان آب بهم رسید که یکدیگر را می دیدند و با یکدیگر سخن می گفتند!

چون فرعون با لشکرش به کنار دریا رسیدند، فرعون آن معجزه عظیم را مشاهده کرد رو به اصحاب خود کرد و گفت: من این دریا را برای شما شکافته ام که شما عبور کنید و هیچکس جراءت نمی کرد که داخل دریا شود، و اسبان ایشان نیز از هول آب رم می کردند. چون فرعون اسب خود را به کنار دریا راند، منجم او به نزد او آمد و گفت: داخل دریا مشو.

او قبول نکرد و اسب خود را زد که داخل دریا کند، اسب امتناع کرد، و آنها همه بر اسبان نر سوار بودند، و جبرئیل علیه السلام بر مادیانی سوار بود، آمد در پیش اسب فرعون روانه شد داخل دریا شد، اسب فرعون نیز به هوای مادیان داخل دریا شد و اصحابش همه از

عقب او داخل شدند.

چون آخر اصحاب موسی علیه السلام از دریا بیرون رفتند، اول اصحاب فرعون داخل دریا شدند، چون همه اصحاب فرعون در دریا جمع شدند حق تعالی باد را امر کرد که دریا را برهم زد و کوههای آب به یکدفعه بر ایشان فرو ریخت. پس فرعون در آن وقت گفت: ایمان آوردم که خدائی نیست بجز خدائی که ایمان آورده اند به او بنی اسرائیل و من از مسلمانانم.

پس جبرئیل کفی از لجن گرفت و در دهان او زد و گفت: آیا الحال که عذاب خدا بر تو نازل شد ایمان آوردی و پیشتر از افساد کنندگان در زمین بودی؟![1]

مؤ لف گوید: در سبب ترسیدن موسی علیه السلام از جادوی ساحران خلاف است: بعضی گفته اند که آن حضرت از آن ترسید که مبادا امر معجزه و جادو بر جاهلان مشتبه شود و گمان کنند که آنچه موسی می کند نیز مثل کرده آنها است، و بر این مضمون روایتی از حضرت امیرالمؤ منین صلوات الله علیه منقول است؛ [2] و بعضی گفته اند که خوف آن حضرت به مقتضای بشریت بود و آن منافات با یقین و با مرتبه پیغمبری ندارد؛ و بعضی گفته اند که چون دیر ماءمور شد به انداختن عصا ترسید که پیش از انداختن مردم متفرق شوند و گمان کنند که آنها محق بوده اند. [3] و وجه اول ظاهرتر است.

بدان که خلاف است که آیا فرعون ساحران را که ایمان آورده بودند کشت یا نه؟ مشهور آن است که ایشان را بر دار کشید، دستها و پاهای ایشان را برید، ایشان در اول روز ساحر و کافر بودند و در آخر روز از بزرگان شهیدان گردیدند. [4] و بعضی گفته اند که ایشان را حبس کرد، در آخر که عذابها بر او نازل شد با سایر بنی اسرائیل ایشان را رها کردند. [5]

1- تفسیر قمی 2 / 118.

2- نهج البلاغه 51، خطبه 4.

3- مجمع البیان 4 / 20.

4- عرائس المجالس 187؛ تاریخ طبری 1 / 245.

5- تفسیر قمی 1 / 237.

حق تعالی مکالمه ایشان را با فرعون یاد فرموده است که گفتند: چه طعن می کنی بر ما بغیر از آنکه چون آیات پروردگار خود را دیدیم به او ایمان آوردیم؛ پروردگارا!فرو ریز بر ما صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان از دنیا ببر. [1] در جای دیگر فرموده است که: فرعون به ایشان گفت که: موسی بزرگ شماست که جادو را به یاد شما داده است، دست و پای شما را خواهم برید، بر درختان خرما شما را به دار خواهم کشید، خواهید دانست که عذاب من سخت تر است یا عذاب خدای موسی، پس ایشان گفتند که: اختیار نمی کنیم تو را بر آنچه بر ما ظاهر شد از معجزات ظاهره، و بر آن خداوندی که ما را آفریده است، پس هر حکمی که خواهی بکن که حکم تو در زندگانی دنیا است، بدرستی که ما ایمان آوردیم به پروردگار خود تا بیامرزد گناهان ما را و آنچه تو ما را بر آن اکراه کردی از جادو، و خدا برای ما بهتر و باقی تر است از تو. [2]

علی بن ابراهیم رحمة الله علیه روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که ترجمه اش این است:. گفت فرعون که:ای گروه اشراف قوم!من نمی دانم از برای شما خدائی بغیر از خود، پس آتش برافروز از برای من ای هامان بر گل، و آجر بعمل بیاور، پس بساز از برای من قصر عالی شدید مطلع شوم بسوی خدا موسی، و من گمان دارم که او از دروغگویان است [3]

گفته است که: پس هامان بنا کرد از برای او قصری، و به مرتبه ای رفیع گردانید که کسی از بسیاری وزیدن باد بر روی آن نمی توانست ایستاد. به فرعون گفت که: زیاده از این نمی توانم ساخت و بلند کرد. پس حق تعالی بادی فرستاد و همه را خراب کرد، پس فرعون امر کرد که تابوتی ساختند چهار جوجه کرکس را گرفت و تربیت کرد، چون بزرگ شدند در هر جانب تابوت چوبی نصب کرد، بر سر هر چوبی گوشتی بست و کرکسها را بسیار گرسنه کردند و پاهای هر کرکسی را به پای یکی از آن چوبها بستند، فرعون و هامان در میان آن تابوت نشستند، پس آن کرکسها به هوای گوشت پرواز کردند و در هوا بلند

1- سوره اعراف : 126.

2- سوره طه : 71 - 73.

3- سوره قصص : 38.

شدند و در تمام آن روز پرواز کردند، پس فرعون به هامان گفت: نظر کن بسوی آسمان و ببین که به آسمان رسیده ایم، هامان نظر کرد و گفت که: آسمان را در دوری چنان می بینم که در زمین می دیدم. گفت: نظر کن بسوی زمین، چون نظر کرد گفت: زمین را نمی بینم. باز آنقدر پرواز کردند که آفتاب پنهان شد و دریاها از ایشان پنهان شد، چون نظر به آسمان کرد، فرعون پرسید که: آیا به آسمان رسیدیم؟ گفت: ستاره ها را چنان می بینم که در زمین می دیدم و از زمین بغیر از ظلمت چیزی نمی بینم، پس بادها در هوا به حرکت آمد، تابوت را برگردانید و پائین آمد تا به زمین رسید، فرعون طغیان و گمراهیش زیاده از پیش شد. [1]

و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی رحمة الله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند و از سایر مفسران خاصه و عامه نیز منقول است که: چون معجزه عصا ظاهر شد، ساحران به موسی علیه السلام ایمان آوردند و فرعون

مغلوب شد، باز ایمان نیاورد با قوم خود و بر کفر باقی ماند. [2]

از ابن عباس روایت کرده اند که: در آن روز ششتصد هزار کس از بنی اسرائیل به حضرت موسی ایمان آوردند و متابعت او کردند، [3] پس هامان به فرعون گفت که: مردم ایمان آوردند به موسی، تفحص کن و هر که را بیابی که در دین او داخل شده است محبوس گردان. چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی بر ایشان ظاهر گردید و به قحط و کمی میوه ها ایشان را مبتلا ساخت. [4]

به روایت قطب راوندی: چون عزم کردند فرعون و قوم او که با موسی علیه السلام در مقام کید و ضرر درآیند، اول کیدی که کرد آن بود که امر نمود قصر رفیعی بنا کنند که به عوام چنین

1- تفسیر قمی 2 / 140.

2- تفسیر قمی 2 / 121؛ مجمع البیان 2 / 468؛ تفسیر بغوی 2 / 191؛ عرائس المجالس 191.

3- مجمع البیان 2 / 464؛ تفسیر بغوی 2 / 190.

4- تفسیر قمی 2 / 237

بنماید که من به آسمان بالا می خواهم بروم با خدای آسمان جنگ کنم!

پس امر کرد هامان را که آن قصر را بنا کند تا آنکه پنجاه هزار بنا جمع کرد بغیر از آنها که آجر می پختند و چوب می تراشیدند و درها می ساختند و میخها بعمل می آوردند، تا آنکه بنائی ساخت که از ابتـدای دنیـا تا آن وقت بنائی به آن رفعت ساخته نشده بود، و پی آن بنا را بر کوهی گذاشته بودند، پس حق تعالی کوه را به زلزله درآورد که آن عمارت را بر سر بنایان و کارکنان و سایر حاضران منهدم گردانید و همه هلاک شدند.

پس فرعون به حضرت موسی گفت: تو می گوئی پروردگار تو عادل است و ظلم نمی کنـد، از عـدالت او بود که اینقدر مردم را هلاک کرد؟!پس از ما دور شو با لشکر خود و رسالت پروردگـار خـود را بـه ایشـان برسان.

حق تعالی وحی فرمود: به حضرت موسی که: از او دور شو و او را به حال خود بگـذار کـه مـی خواهـد لشکر از برای خود جمع کند و با تو جنگ کند، و میان خود و میان او مدتی مقرر ساز و لشـکر خـود را بـا خود ببر که به امان تو ایمن باشند و بناها بسازید و خانه های خود را بر روی یکدیگر بسازید یا موافق قبله بسازید و در روایت معتبر وارد شده است که: یعنی در خانه های خود نماز بکنید [1] پس موسی میان خـود و فرعون چهل روز وعده قرار داد.

حق تعالی به موسی علیه السلام وحی فرمود که: از برای تو لشکر جمع می کند، تو مترس که دفع مکر و ضرر او از تو خواهم کرد.

پس موسی علیه السلام از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا به همان طریق اژدهائی عظیم بود از پی او می رفت و فریاد می کرد: برگرد، او بر می گشت و مردم نظر می کردند و متعجب بودند و ترسان و هراسان از آن مـی گریختند تا آنکه به لشکرگاه خود داخل شد، پس عصا را گرفت به صورت اول برگشت، قوم خـود را جمـع کرد و مسجدی بنا کرد. چون مدت مهلت میان موسی و فرعون منقضی شد حق تعالی وحی فرمود به موسـی که: عصا را بر

1- تفسیر قمی 1 / 315.

دریای نیل بزن، چون عصا را زد جمیع آن دریا خون رنگین شد. [1]

به روایت علی بن ابراهیم چنین وارد شده است که: اشراف قوم فرعون به او گفتند در وقتی که بنی اسرائیل به موسی علیه السلام ایمان آوردند که: آیا می گذاری که موسی و قومش را فساد کنند در زمین و ترک کنند تو را و خدایان تو را؟ فرمود که: اول فرعون بت می پرستید و در آخر دعوی خدائی کرد.

فرعون گفت: بزودی خواهیم کشت پسران ایشان را و اسیر خواهیم کرد زنان ایشان را و ما بر ایشان مسلطیم.

چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد برای ایمان آوردن به موسی علیه السلام. بنی اسرائیل گفتند به آن حضرت که: آزار به ما می رسید پیش از آمدن تو به کشتن فرزندان ما، بعد از آنکه آمدی به نزد ما نیز آزار به ما می رسد و ما را حبس می کنند.

موسی علیه السلام فرمود: نزدیک است که پروردگار شما دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین ایشان گرداند، پس نظر کند که چگونه شکر او خواهید کرد.

پس حق تعالی قوم فرعون را به قحط و انواع بلاها مبتلا گردانید، هرگاه نعمتی ایشان را رو می داد می گفتند: این به برکت ماست؛ هرگاه بلائی بر ایشان نازل می شد می گفتند: این از شومی موسی و قوم او است. چون به قحط و کمی میوه ها و انواع بلاها مبتلا شدند دست از بنی اسرائیل برنداشتند.

موسی علیه السلام به نزد فرعون آمد و گفت: دست از بنی اسرائیل بردار. چون قبول نکرد، موسی علیه السلام بر ایشان نفرین کرد، حق تعالی طوفان آب بر ایشان فرستاد که جمیع خانه ها و منازل قبطیان را خراب کرد که همه به صحراها رفتند و خیمه زدند و خانه های قبطیان پر از آب شد، یک قطره آب داخل خانه بنی اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان ایستاد که قدرت به زراعت نداشتند.

پس به حضرت موسی علیه السلام گفتند که: دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما

1- قصص الانبیاء راوندی 167.

دفع تا ما به تو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم. چون دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد، ایمان نیاوردند.

و هامان به فرعون گفت: اگر دست از بنی اسرائیل برداری، موسی بر تو غالب می شود و پادشاهی تو را زایل می کند، پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکرد. حق تعالی در این سال به ایشان گیاه فراوان و حاصل و میوه بی پایان عطا کرد، ایشان گفتند که: این طوفان نعمتی بود از برای ما، و سبب زیادی طغیان ایشان گردید، پس در سال دیگر به روایت علی بن ابراهیم در ماه دیگر به روایت دیگران [1] حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی که اشاره کرد به عصای خود به جانب مشرق و مغرب، پس ملخ از هر دو جانب رو کرد به ایشان مانند ابر سیاه و جمیع زراعتها و میوه ها و درختان ایشان را خوردند، و در بدن ایشان درآمدند و موی ریش و سر ایشان را خوردند و به خانه بنی اسرائیل داخل نشدند و ضرری به اموال ایشان نرسانیدند، پس قوم فرعون به نزد او به فریاد آمدند، او فرستاد به نزد موسی علیه السلام که این بلاها را از ما دور گردان تا به تو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را از حبس رها کنیم.

پس موسی علیه السلام به صحرا بیرون رفت و به عصای خود اشاره کرد بسوی مشرق و مغرب، در ساعت آن ملخها از هماه راه که آمده بودند برگشتند و یک ملخ در میان ایشان نماند، باز هامان نگذاشت که فرعون بنی اسرائیل را رها کند.

پس در سال سوم به روایت علی بن ابراهیم و در ماه سوم به روایت دیگران قمل را بر ایشان مسلط کرد. بعضی می گویند که شپش بود و بعضی گفته اند که ملخ کوچک بود که بال نداشت و بر زراعتهای ایشان مسلط شد و از بیخ کند. [2]

و در بعضی روایات چنان است که: حق تعالی امر کرد حضرت موسی علیه السلام را که بر تل

1- تفسیر بغوی 2 / 193؛ تفسیر بیضاوی 2 / 107؛ تفسیر روح المعانی 5 / 34.

2- تفسیر طبری 6 / 33؛ عرائس المجالس 190؛ قصص الانبیاء ابن کثیر 302.

سفیدی بالا رفت و در شهری از شهرهای مصر که آن را عین الشمس می گفتند و عصای خود را بر زمین زد و به امر خدا از زمین آنقدر شپش بیرون آمد که تمام جامه ها و ظرفهای ایشان را مملو کرد و در میان طعامهای ایشان داخل شد که هر طعامی که می خوردند مخلوط بود به آن، و بدنهای ایشان را مجروح کرد. [1] و به روایت دیگران کرمی بود که در گندم و سایر حبوب بهم می رسد و آنها را فاسد می کرد، پس اگر کسی ده جریب گندم به آسیا می برد سه قفیز برنمی گردانید، و به هر تقدیر بلائی بر ایشان صعب تر از این نبود، و موهای ریش و سر و ابرو و مژه های ایشان را همه خوردند و بدنهای ایشان مانند آبله زده مجروح شد و خواب بر ایشان حرام شد و به بنی اسرائیل هیچ ضرر نرسید. [2]

پس قبطیان به نزد فرعون به فریاد آمدند، باز فرعون به خدمت حضرت موسی علیه السلام استدعا نمود که اگر این بلا از ما برطرف شود، بنی اسرائیل را رها می کنیم و دعا کرد موسی تا آن بلا از ایشان برطرف شد بعد از آنکه یک هفته ملازم ایشان بود، و باز ایمان نیاوردند و بنی اسرائیل را رها نکردند.

پس در سال چهارم موسی علیه السلام به کنار نیل آمد به امر خدا و به عصای خود اشاره کرد بسوی نیل، ناگاه وزغ غیر متناهی از نیل بیرون آمدند و متوجه خانه های قبطیان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل می شدند و خانه های ایشان مملو شد از وزغ، به مرتبه ای که هر جامه ای را که می گشودند و سر هر ظرفی را که بر می داشتند پر بود از آن، و در دیگهای ایشان داخل می شدند و طعامشان را فاسد می کردند، و هر کس تا ذقن خود در میان وزغ نشسته بود، و چنین اراده سخن می کرد وزغ داخل دهانش می شد و اگر اراده طعام خوردن می کرد پیش از لقمه داخل دهانش می شدند، پس گریستند و به شکایت آمدند و از حضرت موسی استدعای دعا از برای کشف این بلا کردند و عهدها و پیمانها کردند که چون این بلا از ایشان مرتفع گردد، به موسی علیه السلام ایمان بیاورند و دست از

1- مجمع البیان 2 / 468؛ عرائس المجالس 193.

2- مجمع البیان 2 / 468؛ تفسیر بغوی 2 / 192؛ تفسیر روح المعانی 5 / 34.

بنی اسرائیل بردارند. پس بعد از هفت روز که به این بلا مبتلا بودند، موسی علیه السلام به کنار نیل رفت و به عصای خود اشاره کرد تا به یکدفعه جمیع آنها برگشتند و داخل نیل شدند، و باز از غایت شقاوت به عهد خود وفا نکردند.

پس در سال پنجم یا ماه پنجم موسی علیه السلام به کنار نیل آمد و به امر الهی عصای خود را بر آب زد، پس در همان ساعت تمام آب دریاها و نهرها برای قبطیان خون رنگین گردید که ایشان خون می دیدند و بنی اسرائیل آب صاف می دیدند!و چون بنی اسرائیل می آشامیدند آب بود، و چون قبطیان می آشامیدند خون بود، پس قبطیان استغاثه می کردند به بنی اسرائیل که آب را از دهان خود به دهان ما بریزند، چون چنین می کردند، تا در دهان بنی اسرائیل بود آب بود، و چون در دهان قبطیان داخل می شد خون می شد!و فرعون از عطش به مرتبه ای مضطر شد که برگ سبز درختان را به عوض آب می مکید، چون آب آن برگها در دهانش جمع می شد، خون می شد! و به روایت قطب راوندی آب شور می شد [1] پس هفت روز بر این حال ماندند [2] که ماءکول و مشروب ایشان همگی خون بود. و چون به حضرت موسی استغاثه کردند و این حال از ایشان زایل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید. [3]

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: پس حق تعالی رجز را بر ایشان فرستاد، یعنی برف سرخی که پیشتر ندیده بودند و جمعی کثیر از ایشان به سبب آن هلاک شدند و به جزع آمدند و گفتند:ای موسی!دعا کن برای ما پروردگار خود را به آنچه عهد کرده است نزد تو که سوگند می خوریم که اگر دور کنی رجز را از ما البته ایمان به تو بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم. پس حضرت موسی دعا کرد تا آنکه حق تعالی آن برف را از ایشان برطرف کرد. [4]

1- قصص الانبیاء راوندی 168.

2- قصص الانبیاء راوندی 168.

3- تفسیر قمی 1 / 236 با کمی اختلاف .

4- تفسیر قمی 1 / 238؛ مجمع البیان 2 / 469.

و به روایت راوندی چون ایشان متمادی در طغیان شدند حضرت موسی مناجات کـرد در درگـاه خـدا و گفت: پروردگارا!بدرستی که تو داده ای به فرعون و اشراف قوم او زینتی و مالی چند در زندگانی دنیا که بـه آن سبب مردم را گمراه می کنند، خداوندا!طمس کن بر مالهای ایشان و متغیر گردان آنها را. پس حـق تعـالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید حتی گندم و جو و جمیع حبوب و جامه ها و اسلحه ها و هر چه داشتند همه سنگ شد که از هیچ چیز منتفع نمی توانستند شد.

چون از این آیت نیز متنبه نشدند، خدا وحی نمود به حضرت موسی که: من بر دختران بـاکره آل فرعـون امشب طاعونی می فرستم، هر ماده که در میان ایشان بوده باشد از انسان و حیوان همه هلاک خواهند شد.

چون موسی علیه السلام این بشارت را به قوم خود گفت، جاسوسان فرعون این خبـر را بـه او رسـانیدند، پـس فرعون گفت که: دختران بنی اسرائیل را بیاورید و هر یک از ایشان را با یکی از دختران خود مقید سازید که چون شب مرگ درآید دختران بنی اسرائیل را از دختران شما نشناسند، به این سـبب دختـران شـما نجـات یابند(والحق تا عقل کسی در این مرتبه از حماقت نباشد در برابر جناب مقدس الهـی دعـوی خـدائی نمـی کند).

چون شب درآمد حق تعالی طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات ماده ایشان همه هلاک شدند، پس چون صبح شد دختران آل فرعون همه مردار گندیده شده بودند و دختران بنی اسرائیل صـحیح و سـالم بودند، و هشتاد هزار کس ایشان بغیر از چهارپایان در آن شب مردند.

فرعون و قوم او از اثاث دینا و زینتها و جواهر و حلی و زیور آنقدر داشتند که بغیر از خدا کسـی احصـا نمی توانست کرد، پس حق تعالی وحی کرد به حضرت موسی که: من می خواهم اموال آل فرعون را به بنـی اسرائیل به میراث بدهم، بگو بنی اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشان را بـه عاریـه بطلبنـد کـه ایشـان از خوف بلا و آنچه بر ایشان وارد شد از عذابها مضایقه نخواهند کرد، چـون امـوال ایشـان را همـه بـه عاریـه گرفتند حق تعالی وحی

نمود که حضرت موسی علیه السلام بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد. [1]

و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که بنی اسرائیل به موسی علیه السلام استغاثه کردند که: دعا کن که خدا ما را از بلیه فرعون نجاتی کرامت فرماید، پس حق تعالی وحی فرمود که:ای موسی!شب ایشان را از مصر بیرون بر.

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا!دریا در پیش روی ایشان است، چگونه از دریا عبور کنند؟!

حق تعالی فرمود: من امر می کنم دریا را که مطیع تو گردد و برای تو شکافته شود.

پس موسی علیه السلام بنی اسرائیل را برداشت در شب روانه ساحل دریا شد، چون فرعون خبر شد از رفتن ایشان، لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود، چون به کنار دریا رسیدند، حضرت موسی به دریا خطاب کرد که: شکافته شو برای من.

گفت: بی امر الهی شکافته نمی شوم.

در این حال طلیعه لشکر فرعون پیدا شدند، بنی اسرائیل به حضرت موسی گفتند: ما را فریب دادی و هلاک کردی، اگر می گذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی داشتند بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته شویم.

حضرت موسی فرمود: نه چنین است، بدرستی که پروردگار من با من است و مرا هدایت می نماید به راه نجات. و بر موسی علیه السلام سفاهت قومش دشوار آمد. و می گفتند:ای موسی!تو ما را عده دادی که دریا برای ما شکافته می شود، اینک فرعون و لشکرش به ما می رسندن و به ما نزدیک شدند، پس حضرت موسی علیه السلام دعا کرد و حق تعالی وحی نمود که: عصا را بزن بر دریا، چون عصا را زد دریا شکافته شد، موسی علیه السلام و و قوم او داخل دریا شدند.

در این حال آل فرعون به کنار دریا رسیدند، چون دریا را بر آن حال مشاهده کردند به فرعون گفتند: آیا تعجب نمی کنی از این حال که مشاهده می نمائی؟!

1- قصص الانبیاء راوندی 169.

گفت: من چنین کرده ام و به فرموده من دریا شکافته شده است!داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید.

چون فرعون و هر که با او بود همه داخل شدند و به میان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود به دریا که ایشان را فرا گرفت و همگی غرق شدند، چون فرعون را غرق دریافت گفت: ایمان آوردم که نیست خدائی بجز خدائی که بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند و من از مسلمانانم.

پس حق تعالی فرمود: آیا الحال ایمان می آوری و پیشتر عاصی بودی و از افساد کنندگان در روی زمین بودی؟!پس امروز بدن تو را نجات می دهیم.

فرمود: قوم فرعون همه در دریا فرو رفتند و احدی از ایشان دیده نشد و فرو رفتند از دریا بسوی جهنم. اما فرعون پس خدا او را به تنهائی به ساحل افکند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه آیتی باشد برای آنها که بعد از او ماندند و کسی شک نکند در هلاک شدن او؛ و چون او را پروردگار خود می دانستند، حق تعالی جیفه مردار او را در ساحل به ایشان نمود که عبرتی و موعظه ای باشد برای مردم. [1]

مروی است که: چون حضرت موسی علیه السلام خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد، ایشان باور نکردند و گفتند: خلقت او خلقتی نبود که بمیرد. پس حق تعالی امر فرمود دریا را که فرعون را به ساحل دریا انداخت تا ایشان او را مرده دیدند. [2]

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: جبرئیل هرگز نیامد به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مگر غمگین و محزون، پیوسته چنین بود از روزی که خدا فرعون را غرق کرده بود، پس خدا امر کرد او را که این آیه را بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاورد در بیان قصه فرعون (آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ) [3]، پس جبرئیل نازل شد خندان و شاد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او پرسید که:ای جبرئیل!هرگاه که بر من نازل

1- تفسیر قمی 1 / 315.

2- تفسیر بیضاوی 2 / 246؛ تفسیر طبری 6 / 607؛ الانس الجلیل 1 / 88.

3- سوره یونس : 91.

می شدی، من اثر اندوه در تو مشاهده می کردم، امروز تو را شاد و مسرور دیدم؟

گفت: بلی ای محمد!چون حق تعالی فرعون را غرق کرد او اظهار ایمان کرد، من از لجن دریا کفی گـرفتم در دهان او گذاشتم و گفتم الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین، چون این را بدون فرموده خدا کـرده بودم خائف بودم از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا معذب گرداند بر آنچه نسبت بـه او کـردم، چـون در این وقت خدا مرا امر کرد بسوی تو بیاورم آنچه من به فرعون گفته بودم، ایمن گردیدم و دانستم که خـدا بـه گفته و کرده من راضی بوده است. [1]

از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون فرعون از عقب موسی بسوی دریا روانه شـد، در مقدمـه لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقه لشکر او هزار هزار کس، و چون به کنـار دریـا رسـیدند اسـب فرعون رم کرد و داخل دریا نشد، پس جبرئیل بر مادیانی سوار شد در پیش روی فرعون روانه و داخل دریا شد و اسب فرعون نیز از عقب مادیان داخل شد و همه از عقب او رفتند. [2]

به سندهای موثق و صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: حق تعالی وعده فرموده بود موسـی علیه السلام را هرگاه که ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند، امر فرموده بود موسی را که جسـد مبـارک یوسـف علیه السلام را از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد، پس طلوع ماه از وقت خود به تاءخیر افتاد، موسی علیه السلام دانست برای آن است که جسد یوسف علیه السلام را بیرون نیاورده اند، پس پرسید: کی می داند که یوسـف در کجا مدفون است؟

گفتند: زن پیری هست که می داند.

چون او را حاضر کردند، زن بسیار پیر کور زمین گیر بود، حضرت موسی از او پرسید که، تـو مـی دانـی موضع قبر حضرت یوسف را؟

گفت: بلی.

1- تفسیر قمی 1 / 316.

2- اختصاص 266، و در آن هشتصد هزار است به جای ششصد هزار.

فرمود: پس ما را خبر ده به آن.

گفت: خبر نمی دهم مگر آنکه چهار چیز به من بدهی: پاهای مرا روان گردانی، جوانی مرا به من برگردانی، دیده مرا بینا گردانی، و مرا با خود در بهشت جادهی به روایت دیگر مرا در درجه خود در بهشت جا دهی. [1]

پس سؤ الهای او بر آن حضرت دشوار آمد، حق تعالی به او وحی فرمود:ای موسی!عطا کن به او آنچه سؤ ال کرد، آنچه می دهی من عطا می کنم. پس حضرت دعا کرد و حاجات او روا شد، موسی علیه السلام را بر موضع قبر یوسف علیه السلام در کنار نیل دلالت کرد، و جسد مبارک آن حضرت در صندوق مرمری بود، چون بیرون آورد ماه طالع شد، پس برداشت جسد یوسف علیه السلام را و به شام برد در آنجا دفن کرد، به این سبب اهل کتاب مرده های خود را به شام نقل می کنند. [2]

به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون آن زن را موسی علیه السلام طلبید گفت: مرا دلالت کن بر قبر یوسف و از برای توست بهشت.

او گفت: نه والله!نمی گویم تا مرا حاکم گردانی که هر چه بگویم به من بدهی. موسی علیه السلام گفت: بهشت از برای توست.

گفت: نه والله نمی گویم تا مرا حاکم گردانی.

پس خدا وحی نمود به موسی که: چرا بر تو عظیم است که او را حاکم گردانی؟

پس موسی علیه السلام به آن زن گفت که: از برای توست آنچه حکم می کنی.

گفت: حکم می کنم که با تو باشم در بهشت در درجه ای که تو در آن درجه خواهی بود. [3]

و در حدیث دیگر منقول است که: از جمله حیل فرعون برای دفع حضرت موسی و قوم او آن بود که تدبیر کرد که: زهر در طعام ایشان داخل کند به این حیله ها ایشان را هلاک

1- قرب الاسناد 375.

2- علل الشرایع 296؛ عیون اخبار الرضا 1 /259؛ خصال 205.

3- قرب الاسناد 59؛ کافی 8 / 155، و در آن روایت از امام محمد باقر علیه السلام است

گرداند!پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل را به ضیافت طلبید و طعام بسیاری از بـرای ایشان مهیا کرد و خوانهابرای ایشان گسترد، و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردنـد، پـس حق تعالی دوائی به حضرت موسی وحی کرد که به ایشان بخوراند که زهر فرعون در ایشان تاءثیر نکند.

پس موسی علیه السلام با ششصد هزار نفر از بنی اسرائیل به محل ضیافت فرعون حاضـر شـدند و موسـی علیه السلام زنان و اطفال را برگردانید و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تا رخصت ندهد دست دراز نکنند، و از آن دوا بـه همه ایشان خورانید، به هر یک آنقدر داد که به قدر سر سوزن توان برداشت، پس چون نظر بنی اسـرائیل بـر خوانهای طعام فرعون افتاد بر آن طعامها هجوم آوردند و تا توانستند خوردنـد و فرعـون طعـام مخصوصـی برای حضرت موسی و هارون و یوشع بن نون و سایر نیکان بنی اسرائیل در مجلس خاصی ترتیب داده بـود، و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بود.

چون ایشان را حاضر گردانید گفت: من سوگند خورده ام که بغیر از من و اکابر و امرای خـود دیگـری را نگذارم که شما را خدمت کند؛ خود متوجه خدمت شد و در هر ساعت زهر تازه در طعام ایشان داخـل مـی کرد، و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی علیه السلام گفت: ما زنان و اطفـال بنـی اسـرائیل را بـا خـود نیاورده ایم.

فرعون گفت: ما برای ایشان بار دیگر طعام می کشیم.

چون آنها از طعام سیر شدند، موسی علیه السلام با قوم خود به لشکرگاه خود برگشت.

و فرعون برای لشکر خود طعامی بی زهر مهیا کرده بود، پس هر که از آن طعام بی زهر خـورد در همـان ساعت باد کرد و مرد، به این سبب هفتاد هزار مرد و صد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیـر چهارپایان و حیوانات، و از قوم موسی یک کس هلاک نشد. و این واقعه غریب سبب مزید تعجب فرعـون و اصحاب او گردید، باز ایمان نیاوردند.[1]

1- طب الائمة 125.

به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: شش جانورند که از رحم مادر بیـرون نیامـده اند: آدم، و حوا، و گوسفند ابراهیم، و عصای موسی، و ناقه صالح، و خفاشی که عیسی سـاخت و بـه قـدرت خدا زنده شد.

فرمود: اول درختی که در زمین کشتند درخت عوسج بود و عصای حضرت موسی از آن درخت بود. [1]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: گروهی از آنها که به موسی علیه السلام ایمان آورده بودنـد ملحق شدند به لشکر فرعون و گفتند: از دنیای فرعون بهره مند می شویم تا وقتی کـه علامـت غلبـه موسـی ظاهر شود به او ملحق می شویم.

چون موسی علیه السلام و قوم او از فرعون گریختند، آن جماعت بر اسبان خود سوار شدند و تاختند که خود را به لشکر موسی علیه السلام برسانند و با ایشان باشند، پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بر روی اسبان ایشان زد و برگردانید ایشان را به لشکر فرعون تا آنکه با لشکر فرعون غرق شدند. [2]

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: شخصی از اصحاب موسی علیه السلام پدرش از اصحاب فرعون بود، چون لشکر فرعون به موسی علیه السلام رسیدند او برگشت که پدر خود را نصیحت کنـد و بـه موسـی علیه السلام محلق گرداند، پس با پدرش سخن می گفت و او را موعظه می کرد تا داخل دریا شـدند، هـر دو غـرق شدند؛ چون این خبر به موسی علیه السلام رسید فرمود که: او در رحمت خداست و لیکن عذاب الهی که نـازل مـی شود از آنها که مجاور گناهکارانند دفع نمی شود و ایشان را هم فرو می گیرد. [3]

احادیث سابقا مذکور شد که فرعون از آن هفت نفر است که در قیامت عذابشان از همه کـس سـخت تـر است. [4]

1- علل الشرایع 595؛ عیون اخبار الرضا 1 / 244.

2- کافی 5 / 109؛ الزهد 65، و در آن بجای ((ملکی))، ((ملائکه)) آمده است .

3- کافی 2 / 375؛ امالی شیخ مفید 112.

4- خصال 346؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 255.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان دو کلمه، چهل سال: در اول که گفت: شما را خدائی بجز من نیست، و در دوم گفت: منم پروردگار بلندتر شما. پس او را به هر دو کلمه در دنیا و عقبی عذاب کرد. و میان وقتی که موسی و هارون نفرین کردند بر فرعون و حق تعالی وحی نمود به ایشان که مستجاب شد دعای شما، و وقتی که اجابت ظاهر گردید و فرعون غرق شد، چهل سال گذشت. [1]

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که: پروردگارا!فرعون را مهلت می دهی و می گذاری و او دعوی خدائی می کند می گوید (انا ربکم الاعلی)؟!حق تعالی فرمود که: این را بنده ای مثل تو می گوید که ترسد چیزی از او فوت شود بعد از آن بعمل نتواند آورد. [2]

از حضرت رضا علیه السلام منقول است که در مذمت شهر مصر فرمود که: خدا بر بنی اسرائیل غضب نکرد مگر ایشان را داخل مصر کرد، و از ایشان راضی نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد. [3]

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: چون موسی علیه السلام به مجلس فرعون داخل شد این دعا را خواند: اللهم انی ادراء بک فی نحره و استجیر بک من شره و استعین بک، پس خدا آنچه در دل فرعون بود از ایمنی، به ترس مبدل گردانید. [4]

و به سند معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: در وقتی که فرعون می گفت: بگذارید مرا که بکشم موسی را، کی مانع بود از کشتن موسی؟

فرمود: حلال زاده بودن او مانع بود، زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمی کشد مگر

1- خصال 539.

2- مجمع البیان 5 / 432.

3- قرب الاسناد 375.

4- قصص الانبیاء راوندی 155.

کسی که فرزند زنا باشد. [1]

در حدیث دیگر فرمود که: چون موسی و هارون داخل مجلس فرعون شدند، حضار مجلس او همه حلال زاده بودند، و در میان ایشان ولد الزنائی نبود، و اگر در میان ایشان فرزند زنا می بود امر می کرد به کشتن موسی علیه السلام، پس از این جهت بود وقتی که در باب حضرت موسی با ایشان مشورت کرد هیچیک نگفتند که او را بکش، بلکه امر کردند او را به تأنی و تفکر و تدبیرات دیگر.

پس حضرت فرمود: ما نیز چنینیم، هر که قصد کشتن ما می کند او ولد زنا است. [2]

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: فرعون را برای آن ذی الاوتاد فرموده است خدا، زیرا که چون کسی را می خواست عذاب کند امر می کرد که او را بر رو می خوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته، و چهار دست و پای او را به چهار میخ، یا بر تختهت یا بر زمین می دوختند، و بر آن حال او را می گذاشت تا می مرد، پس به این سبب او را ذی الاوتاد گفتند، یعنی صاحب میخها. [3]

چند حدیث وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است: ما عطا کردیم به موسی نه آیت هویدا [4]. فرمودند: آن آیتها عصا بود، و ید بیضا، و ملخ، و قمل، و وزغ، و خون، و طوفان، و شکافتن دریا، و سنگی که از آن دوازده چشمه آب می جوشید. [5]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی ابراهیم علیه السلام که برای تو از ساره اسحاق متولد خواهد شد و ساره گفت: آیا از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیر زالم و شوهرم مرد پیر است؟!پس حق تعالی به ابراهیم وحی کرد که: فرزند از او بهم خواهد رسید و فرزندان آن فرزند چهارصد سال معذب خواهند شد در دست فرعون،

1- علل الشرایع 58؛ کامل الزیارات 78.

2- تفسیر عیاشی 2 / 24.

3- علل الشرایع 70.

4- سوره اسراء: 101.

5- خصال 423 و 424؛ تفسیر عیاشی 2 / 318.

به سبب آنکه ساره سخن را بر من رد کرد.

چون عذاب بر بنی اسرائیل بطول انجامید، فریاد و گریه کردند به درگاه خدا چهل روز، پس خدا وحی کرد به موسی و هارون که ایشان را از عذاب فرعون خلاص گردانند، پس صد و هفتاد سال از جمله چهار صد سال به سبب تضرع ایشان کم کرد.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر شما هم به درگاه خدا تضرع کنید، فرج شما نزدیک می شود و قائم آل محمد صلی الله علیه و آله بزودی ظاهر می شود، و اگر نکنید مدت شدت شما به نهایت خواهد رسید.[1]

از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که: خداوند عالمیان امتحان می کند بندگان متکبر خود را به دوستان خود که در نظر ایشان ضعیف می نمایند، و بتحقیق که داخل شدند موسی و هارون بر فرعون و دو پیراهن پشم پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود، و شرط کردند از برای او اگر مسلمان شود پادشاهیش باقی بماند و عزتش دائم باشد، پس فرعون گفت: آیا تعجب نمی کنید از این دو شخص که شرط می کنند برای من دوام عزت و بقای ملک را و خود به این حالند که می بینید از فقر و مذلت؟! چرا بر ایشان نیفتاده است دستبرنجهای طلا؟![2] (به سبب آنکه در نظر او طلا و جمع کردن آن عظیم بود، و پشم پوشیدن آنان را حقیر می شمرد).

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: در روز چهارشنبه آخر ماه فرعون غرق شد؛ و در آن روز فرعون موسی علیه السلام را طلبید که بکشد؛ و در آن روز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند؛ و در آن روز اول عذاب به قوم فرعون رسید. [3]

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون موسی علیه السلام به نزد زنش برگشت، پرسید: از کجا می آئی؟

گفت: از نزد پروردگار این آتش که دیدی.

325- تفسیر عیاشی 2 / 154.

326- نهج البلاغه 291، خطبه 192.

327- علل الشرایع 597؛ عیون اخبار الرضا 1 / 247؛ خصال 388.

پس بامدادی به نزد فرعون آمد، والله که گویا در نظر من است که دستهای بلند داشت و موی بسیار بر بدنش بود و گندمگون بود و جبه ای از پشم پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیف خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بندهایش از لیف خرما بود. پس به فرعون گفتند: بر در قصر، جوانی ایستاده است می گوید: من رسول پروردگار عالمم.

فرعون گفت به آن شخصی که به شیرها موکل بود که: زنجیر شیرها را بگشا و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب می کرد شیرها را رها می کردند که او را می دریدند. پس موسی علیه السلام عصا را در اول زد، همین که عصا به در اول آشنا شد، نه دروازه ای که فرعون برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه به یک دفعه گشوده شد، چون شیران به نزد موسی آمدند سرهای خود را بر پای آن حضرت می مالیدند و دمها را بر زمین می سائیدند و به تضرع و تذلل بر گرد آن حضرت می گردیدند!

فرعون چون آن حال غریب را مشاهده کرد، به اهل مجلس خود گفت: هرگز چنین چیزی دیده بودید؟

چون موسی علیه السلام داخل مجلس فرعون شد، میان ایشان سخنان گذشت که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است. فرعون شخصی از اصحابش را امر کرد که: برخیز و دستهای موسی را بگیر، و به دیگری گفت: گردنش را بزن؛ پس هر که به نزدیک آن حضرت آمد جبرئیل او را به شمشیر هلاک کرد تا آنکه شش نفر از اصحاب او کشته شدند!پس فرعون گفت: دست از او بدارید.

و موسی علیه السلام دست خود را از گریبان بیرون آورد، مانند آفتاب نورانی بود که چشمها را تاب مشاهده آن نبود!چون عصا را انداخت اژدهائی شد که ایوان فرعون را در میان دهان خود گرفت و خواست فرو برد.

پس فرعون به موسی استغاثه کرد که: مرا مهلت ده تا فردا. و بعد از آن گذشت میان آنها

آنچه گذشت. [1]

مترجم گوید که: در میان این احادیث اختلافی هست که بعضی دلالت می کند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی علیه السلام نکرد، و بعضی دلالت می کند که قصد کرد، پس ممکن است یکی از اینها موافق روایات عامه و بر وجه تقیه وارد شده باشد، و ممکن است که مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد.

ابن بابویه رحمة الله روایت کرده است که: آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت به نزد او آمدند و گفتند:ای پادشاه!آب نیل را برای ما زیاد کن.

گفت: من از شما خشنود نیستم، به این سبب آب را کم کرده ام.

پس بار دیگر به نزد او آمدند و گفتند: همه حیوانات ما از تشنگی هلاک شدند، اگر آب نیل را برای ما جاری نمی کنی خدای دیگری بغیر از تو می گیریم!

گفت: به صحرا روید. و خود با ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و تنها به کناری رفت که لشکر او را نمی دیدند و سخنش را نمی شنیدند، پس پهلوی روی خود را بر خاک گذاشت و به انگشت شهادت بسوی آسمان اشاره کرد و گفت: خداوندا!بسوی تو بیرون آمده ام بیرون آمدند بنده ذلیلی که بسوی آقای خود بیرون می آید، و می دانم که تو می دانی که قادر نیست بر جاری کردن آب نیل کسی بجز تو، پس آن را جاری کن.

پس آب نیل طغیان کرد به حدی که هرگز چنان نشده بود!پس به نزد ایشان آمد و گفت: من آب نیل را برای شما جاری کردم!و همه از برای او به سجده افتادند.

در آن حال جبرئیل به نزد او آمد و گفت:ای پادشاه!شکایتی دارم از غلام خود، به فریادم برس.

گفت: چه شکایت داری؟

گفت: غلامی دارم که او را مسلط کرده ام بر سایر غلامان خود، و کلیدهای خود را به دست او داده ام و او را صاحب اختیار در امور غلامان کرده ام، و الحال با من خصومت

1- مجمع البیان 4 / 253.

می کند، هر که با من دشمن است دوست می دارد و هر که با من دوست است دشمن می دارد.فرعون گفت: بد بنده ای است بنده تو، اگر به دست من بیاید او را در دریا غرق می کنم. جبرئیل گفت:ای پادشاه!در این باب حکمی برای من بنویس.

فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که: نیست جزای بنده ای که مخالفت آقای خود کند و با دوستان او دشمنی و با دشمنان او دوستی نماید مگر آنکه او را در دریای قلزم غرق کنند. [1]

گفت:ای پادشاه!نامه را مهر کن.

فرعون نامه را مهر کرد و به جبرئیل داد.

چون داخل دریا شد فرعون در روزی که غرق شد، جبرئیل نامه را آورد و به دست او داد و گفت: این حکمی است که خود برای خود کردی. [2]

به سندهای معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام و امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: در تفسیر قول حق تعالی که خطاب فرمود به موسی که: بروید بسوی فرعون بدرستی که او طغیان کرده است، پس بگوئید به او سخن نرمی شاید متذکر شود و یا بترسد، [3] فرمودند: مراد از سخن نرم آن است که او را به کنیت ندا کنند و بگویند یا ابا مصعب، زیرا که در خطاب کردن به کنیت، تظیم بیشتر است، اما آنکه فرمودند: شاید متذکر شود و بترسد، با آنکه می دانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید، برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن بسوی او، با آنکه متذکر شد و ترسید در وقتی که عذاب خدا را دید در آن وقت او را فایده نبخشید، چنانچه حق تعالی فرموده است: تا وقتی که دریافت او را غرق گفت: ایمان آوردم که نیست خدائی بجز آنکه ایمان آورده اند به او

1- دریای ((قلزم)) شعبه ای است از دریای‌هند، که اولش از بلاد بربر و سودان و در آخرش شهر قلزم که نزدیک مصر است می باشد، و به این سبب او را قلزم نام کردند. (معجم البلدان 1 / 344).

2- علل الشرایع 58.

3- سوره طه : 43 و 44.

بنی اسرائیل و من از مسلمانانم [1]، پس خدا ایمانش را قبول نکرد و گفت: الحال ایمان می آوری که عذاب را دیدی و پیشتر نافرمانی کردی و از افساد کنندگان بودی؟!پس امروز بدن تو را بر بلندی زمین می اندازیم تا آنکه بوده باشی برای آنها که بعد از تو می آیند علامت و عبرتی که از حال تو پند گیرند. [2]

به سند معتبر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند: به چه علت خدا فرعون را غرق کرد و حال آنکه او ایمان آورد و اقرار به یگانگی خدا کرد؟

فرمود: برای آنکه ایمان آورد در وقتی که عذاب خدا را دید، و در آن وقت ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان، چنانچه از احوال پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است: چون عذاب ما را دیدند گفتند: ایمان آوردیم به خداوند یگانه و کافر شدیم به آنچه شریک او می گردانیدیم، پس نفع نکرد ایشان را ایمانشان چون عذاب ما را دیدند. [3] و از احوال آینده فرموده است: روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو، نفع نمی کند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش کار خیری نکرده باشد. [4]

و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان آورد، خدا ایمانش را قبول نکرد و فرمود که: امروز بدن تو را بر بلندی خواهم افکند تا آیتی باشد برای آنها که بعد از تو می مانند. [5] فرعون از سر تا به پایش در میان آهن غرق شده بود، چون غرق شد خدا بدنش را بر زمین بلندی انداخت که علامتی باشد برای هر که او را ببیند که با آن سنگینی آهن که بایست به آب فرو رود و بر بالای آب نیاید، به قدرت خدا بر بلندی افتاد، پس این آیتی و علامتی بود برای مردم. و علت دیگر برای غرق شدن فرعون آن بود که: چون غرق

1- سوره یونس : 90.

2- علل الشرایع 67؛ معانی الاخبار 386.

3- سوره غافر: 84 و 85.

4- سوره انعام : 185.

5- سوره یونس : 92.

او را دریافت، استغاثه به موسی کرد و استغاثه به حق تعالی نکرد، پس حق تعالی وحی کرد بـه موسـی: برای آن به فریاد فرعون نرسیدی که او را نیافریده بودی!اگر استغاثه به من می کرد هر آینه به فریـاد او مـی رسیدم. [1]

مؤ لف گوید: علتی که در این احادیث معتبره مذکور است برای عدم قبول توبـه فرعـون، اظهـر وجـوهی است که مفسران ذکر کرده و گفته اند که چون به حد الجاء و اضطرار رسیده بود تکلیف از او ساقط شـد، بـه این سبب توبه او مقبول نشد؛ و بعضی گفته اند که این کلمه را به اخلاص نگفت، بلکه غرض او حیله بود کـه از این مهلکه نجات یابد و باز بر طغیانش باقی باشد؛ و بعضی گفته اند اقرار به توحید تنها کـرد و اقـرار بـه پیغمبری موسی علیه السلام نیز می بایست بکند تا مسلمان باشد. و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنهـا بـی فایـده است. [2]

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور اسـت در تفسـیر قـول حـق تعـالی (وَإِذْ فَرَقْنَـا بِكُـمُ الْبَحْـرَ فَأَنجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنتُمْ تَنظُرُونَ) [3]. امام علیه السلام فرمود: حق تعالی می فرماید: یاد کنیـد وقتـی را که گردانیدیم آب دریا را فرقه ها که بعضی از بعضی جدا بود،

پس نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را، و شما نظر می کردید بسوی ایشـان و ایشان غرق می شدند این در وقتی بود که موسی علیه السلام به دریا رسید، حق تعالی وحی نمود بسوی او که: بگو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بگذرانند در خاطر خود یاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که بهترین بنـدگان مـن است، و اعاده کنند بر جانهای خود ولایت علی علیه السلام برادر محمـد صلی الله علیه و آله و سلم و آل طیبـین او را علیهم السلام و بگوینـد: خداوندا!بجاه و منزلت ایشان نزد تو سوگند می دهیم که ما را بر روی این آب بگذرانی!اگر چنین کنید خـدا آب را برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد تا بر روی آن بگذرید.

بنی اسرائیل گفتند: همیشه بر ما چیزی چند وارد می سازی که ما نمی خـواهیم، مـا از فرعـون از تـرس مرگ گریختیم و تو می گوئی این کلمات را بگوئید و بر این دریای بی پایان

1- علل الشرایع 59؛ عیون اخبار الرضا 2 / 77.

2- تفسیر فخر رازی 17 / 154.

3- سوره بقره : 50.

قدم بگذارید و بروید!نمی دانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد؟!

پس کالب بن یوفنا [1] به نزد موسی علیه السلام آمد و بر اسبی سوار بود، و آن خلیجی که می خواستند از آن عبور نمایند چهار فرسخ بود، گفت:ای پیغمبر خدا!آیا خدا تو را امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب شویم؟

موسی علیه السلام گفت: بلی.

گفت: تو امر می کنی که چنین بکنیم؟

فرمود: بلی.

پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه نمود و پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت علی علیه السلام و آل طیبین ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه ماءمور شده بود و گفت: خدایا بجاه ایشان سوگند می دهم که مرا از روی این آب بگذرانی. و اسب خود را بر روی آب راند، ناگاه آب دریا در زیر پای اسب او مانند زمین نرم شد تا به آخر خلیج رسید، و باز اسب را تاخت و برگشت و رو به بنی اسرائیل کرد و گفت: اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت و قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزی ها و جلب کننده رضای خداوند مهیمن آفریننده بر بندگان و کنیزان خدا.

پس بنی اسرائیل ابا کردند و گفتند: ما نمی رویم مگر بر روی زمین.

پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که: بزن عصای خود را به دریا و بگو: خداوندا!بجاه محمد و آل طیبین او که دریا را برای ما بشکافی.

چون این گفت دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت: داخل شوید.

گفتند: زمین دریا گل دارد و می ترسیم که در میان گل فرو رویم.

خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو: خداوندا!بجاه محمد و آل طیبین او سوگند می دهم زمین دریا را خشک نمائی.

1- در مصدر ((کالب بن یوحنا)) است .

چون این بگفت خدا باد صبا را فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد!موسی علیه‌السلام گفت: داخل شوید.

گفتند:ای پیغمبر خدا!ما دوازده سبطیم فرزند دوازده پدر، اگر از یک راه داخل دریا شویم هر سبطی خواهند خواست که بر اسباط دیگر پیشی بگیرند و ایمن نیستیم از آنکه فتنه و نزاعی در میان ما حادث شود، اگر هر سبطی به یک راه جدائی برویم از فتنه ایمن خواهیم بود.

پس خدا موسی علیه‌السلام را امر فرمود که در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید: بجاه محمد و آل طیبین او سؤ ال می کنم که زمین دریا را برای ما ظاهر گردانی و الم ما را از ما دور نمائی. پس دوازده راه بهم رسید و باد صبا همه را خشکانید.

موسی علیه‌السلام فرمود: داخل شوید.

گفتند: هر سبطی از ما به راهی می روندن و هر یک نخواهند دانست که چه بر سر دیگران می آید.

پس موسی علیه‌السلام زد عصا را به کوههای آب که در بین راهها به امر الهی ایستاده بود و گفت: خداوندا!بجاه محمد و آل طیبین او سؤ ال می کنم که طاقها در میان این آبها بهم رسد تا یکدیگر را ببینند.

پس طاقهای گشاده در میان آبها بهم رسید که یکدیگر را توانند دید. چون همه داخل دریا شدند، فرعون و قوم او به کنار آب رسیدند و داخل دریا شدند، چون آخرشان داخل دریا شد و اول ایشان خواستند که از آب بیرون روند، حق تعالی دریا را امر نمود که بر آنها ریخت و هموار شد و همگی هلاک شدند، اصحاب موسی ایشان را می دیدند که چگونه غرق شدند، پس حق تعالی خطاب فرمود به بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بودند: هرگاه خدا این نعمتها را بر پدران شما تمام نمود از برای کرامت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و آل طیبین او بود، پس اکنون که شما ایشان را دیده اید چرا ایمان نمی آورید؟ [1]

1- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 245.

فصل چهارم: در بیان بعضی از فضائل و احوال آسیه زوجه فرعون و مؤمن آل فرعون، رضی الله عنهما است

حق تعالی در سوره مؤ من فرموده است:. بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظـاهر بسوی فرعون و هامان و قارون، پس گفتند: ساحری است کذاب؛ پس چون بسوی ایشـان آمـد بـا حـق از جانب ما، گفتند: بکشید پسران آنها را که ایمان آوردند به او و زنده بگذارید زنانشان را، و نیست کید کـافران مگر در گمراهی. و گفت فرعون: بگذارید مرا تا بکشم موسی را و او بخواند خدای خود را، بدرستی که مـن می ترسم که او دین شما را بدل کند یا در زمین فساد را ظاهر نماید. و گفت مرد مؤ منـی از آل فرعـون کـه ایمان خود را پنهان می داشت: آیا می کشید مردی را به سبب آنکه می گوید: پروردگار من خداوند عالمیـان است و حال آنکه آمده است بسوی شما با معجزات ظاهره از جانب پروردگار شما؟!اگر دروغ بگویـد ضـرر دروغ به او عاید می شود، و اگر راست گوید به شما خواهد رسید اقلا بعضی از آن نیکیها که شـما را وعـده می دهد، بدرستی که خدا هدایت نمی کند کسی را که اسراف کننده در گناه و بسیار دروغگـو باشـد.ای قـوم من!امروز ملک و پادشاهی از شما است و غالب گردیده اید در زمین مصر، پس کی یاری می کنـد مـا را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما؟!

فرعون گفت: نمی نمایم به شما مگر آنچه را که خود می بینم، و هدایت نمی کنم شما را مگر به راه رشـد و صلاح!او گفت آن کسی که ایمان آورده بود:ای قوم من!بدرستی که من

می ترسم بر شما مثل روز آن جماعتی که در پیش تکذیب پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند، خدا نمی خواهد ظلمی برای بندگان خود.ای قوم!من می ترسم بر شما از روز قیامت، روزی که پشت کنید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسی که از عذاب خدا نگاهدارد، و کسی را که خدا واگذاشت او را هدایت کننده نیست. بتحقیق که آمد یوسف علیه السلام پیشتر بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح، و پیوسته شک می کردید در آنچه او آورده بود از برای شما، تا چون از دنیا رفت گفتید که خدا بعد از او هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد، چنین خدا گمراه می کند کسی را که بسیار گمراه کننده و شک آورنده است. [1]

و گفت آن که ایمان آورده بود.:ای قوم من! مرا متابعت کنید تا هدایت کنم شما را به راه خیر و صلاح؛ای قوم من!نیست این زندگانی دنیا مگر تمتعی اندک، بدرستی که آخرت، خانه قرار و دوام است؛ای قوم من!چرا من شما را می خوانم به راه نجات و شما مرا می خوانید بسوی جهنم!و مرا می خوانید که کافر شوم به خدا و شریک گردانم به او چیزی را که علمی به او ندارم، و من می خوانم شما را بسوی خداوند عزیز آمرزنده، و آنچه شما مرا بسوی آنها می خوانید ایشان را دعوت حقی نیست، بدرستی که بازگشت ما همه بسوی خداست، بدرستی که بسیار نافرمانی کنندگان اصحاب آتش جهنمند، و بزودی یاد خواهید کرد آنچه من به شما می گویم و تفویض می کنم و می گذارم کار خود را به خدا، بدرستی که خدا بینا و دانا است به احوال بندگان خود، پس خدا نگاهداشت او را از مکرهای بدی که برای او کردند و نازل شد به آل فرعون بدترین عذابها. [2]

و در سوره تحریم فرموده است: خدا مثل زده است برای آنها که ایمان آورده اند زن فرعون را در وقتی که گفت: پروردگارا!بنا کن برای من نزد خود خانه ای در بهشت و نجات ده مرا از فرعون و عمل او، و نجات بخش مرا از گروه ستمکاران. [3]

1- سوره غافر: 23 - 34.

2- سوره غافر: 38 - 45.

3- سوره تحریم : 11.

به سندهای بسیار از طریق خاصه و عامه از رسول خدا ﷺ منقول است که: سه کسند کـه یـک چشـم بهم زدن به وحی خدا کافر نشدند: مؤ من آل یس، و علی بن ابی طالب علیه السلام، و آسیه زن فرعون. [1]

به سندهای بسیار از ابن عباس و غیر او منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: بهترین زنان بهشـت چهار کسند: خدیجه دختر خویلد، فاطمه زهراء علیهاالسلام، مریم دختر عمـران، و آسـیه دختـر مـزاحم زن فرعون. [2]

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: خربیل مؤ من آل فرعون می خوانـد قـوم خـود را بسوی یگانه پرستی خدا، و پیغمبری موسی علیه السلام، و تفضیل محمد ﷺ بر جمیغ پیغمبران خـدا و بـر همـه مخلوقات، و تفضیل علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین علیهم السلام بر سایر اوصیای پیغمبران، و بسـوی بیـزاری از خدائی فرعون. پس بدگویان به نزد فرعون رفته و گفتند: خربیل مردم را بسوی مخالفـت تـو مـی خوانـد و دشمنانت را بر دشمنی تو یاری می کند.

فرعون گفت: او پسر عم و خلیفه من است بر مملکت من و ولیعهد من است، اگر کرده باشد آنچه شما می گوئید متسحق عذاب من گردیده است به سبب آنکه کفران نعمت من کرده است، و اگر دروغ گفته ایـد شـما مستحق بدترین عذابها شده اید که افترا بر او بسته اید. پس فرعون خربیل را با ایشان حاضر کردند و ایشـان بر روی او گفتند که: تو انکار پروردگاری فرعون می کنی و کفران نعمتهای او می نمائی؟

گفت:ای پادشاه!هرگز از من دروغی شنیده ای؟

گفت: نه.

گفت: از ایشان بپرس که پروردگار ایشان کیست؟

گفتند: فرعون پروردگار ماست.

1- خصال 174؛ ترجمه الامام علی علیه السلام من تاریخ دمشق 2 / 282؛ تاریخ بغداد 14 / 155.

2- خصال 205؛ مجمع البیان 1 / 435؛ مسند احمد بن حنبل 4 / 409؛ و البدایة و النهایـة 2 / 55؛ المعجـم الکبیـر للطبرانـی 22 / 407.

گفت: از ایشان بپرس که کی آنها را آفریده است؟

گفتند: فرعون.

گفت: از ایشان بپرس کی روزی دهنده ایشان و متکفل معیشتشان است، و دفع می کند بدیها را از ایشان؟

گفتند: فرعون.

پس خربیل گفت:ای پادشاه!گواه می گیرم تو را و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار من است و خالق ایشان خالق من است و رازق ایشان رازق من است و اصلاح کننده معیشت ایشان اصلاح کننده معیشت من است، و مرا پروردگاری و آفریننده ای و روزی دهنده ای غیر از پروردگار و آفریننده و روزی دهنده ایشان نیست، و گواه می گیرم تو را و حاضران در مجلس تو را که هر پروردگار و خالق و رازقی که بغیر از پروردگار و خالق و رازق ایشان است من بیزارم از او و از پروردگاری او، و کافرم به خدائی او غرض خربیل پروردگار و خالق و رازق واقعی ایشان بود که پروردگار عالمیان است و لهذا نگفت: پروردگاری که ایشان می گویند بلکه گفت: پروردگار ایشان، و این معنی بر فرعون و حاضران آن مجلس مخفی ماند و گمان کردند که او می گوید: فرعون پروردگار و خالق و رازق من است.

پس فرعون رو کرد به آن جماعت و گفت: ای مردان بدکردار!وای طلب کنندگان فساد در ملک من!و اراده کنندگان فتنه میان من و میان پسر عم و یاور من!شمائید مستحق عذاب من، که خواستید که امر مرا فاسد کنید و پسر عم مرا هلاک کنید و در پادشاهی من رخنه بیندازید.

پس امر کرد میخها آوردند و آنها را خوابانیدند، بر ساقها و سینه های آنها میخها زدند و فرمود: بطلبید آنها را که شانه های آهنین دارند، و امر کرد به شانه آهن گوشت بدنشان را از استخوانها جدا کردند!پس این است که حق تعالی می فرماید: خدا او را نگاهداشت از مکرهای بد ایشان که بد او را به فرعون گفتند که او را هلاک کنند و وارد شد بر آل

فرعون بدترین عذابها [1]یعنی به آن جمعی که بد او را به فرعون گفتند که ایشان را بـه میخهـا بـر زمـین دوختند و گوشتهای ایشان را به شانه آهن ریزه ریزه کردند. [2]

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: مؤ من آل فرعون ششصد سال ایمان خود را پنهان داشـت و مبـتلا بود، و انگشتان او از خوره افتاده بود، و به همـان دسـتها بسـوی ایشـان اشـاره مـی کـرد و مـی گفـت:ای قوم!متابعت من کنید تا هدایت کنم شما را به راه حق. پس خدا او را حفظ کرد از مکر ایشان. [3]

به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند و لیکن خدا حفظ نمود او را از آنکه او را از دین حق برگردانند. [4]

و قطب راوندی روایت کرده است که: فرعون دو نفر را به طلب خربیل [5] فرستاد که او را حاضر کننـد، او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود، و وحشیان صحرا در عقب او جمع شده بودند؛ چون اراده کردند او را در اثنای نماز بگیرند، حق تعالی امر فرمود یکی از آن وحشیان را که در بزرگی ماننـد شـتری بـود تـا حائل شد میان آنها و خربیل، و دفع کرد آنها را از او تا از نماز فارغ شد. پس خربیل نظرش بـر آنهـا افتـاد ترسید و عرض کرد: پروردگارا!مرا امان ده از شر فرعون، بدرستی که تو خداوند منی و بر تو توکل نمـودم و به تو ایمان آوردم و بسوی تو بازگشت کردم، سؤ ال می کنم از تو ای خداوند من که اگر این دو مرد به مـن اراده بدی بکنند پس مسلط کن بر ایشان فرعون را بزودی، و اگر اراده خیر داشته باشند نسبت به من، ایشان را هدایت کن.

پس ایشان برگشتند خبر او را به فرعون بگویند، در اثنای راه یکـی از ایشـان گفـت: مـن قصـه او را از فرعون مخفی می دارم و چه نفع می رسد به ما که او کشته شود؟

1- سوره غافر: 45.

2- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 356.

3- تفسیر قمی 2 / 257.

4- تفسیر قمی 2 / 258؛ محاسن 1 / 345.

5- در مصدر: ((حزبیل)) است .

دیگری گفت: بعزت فرعون سوگند می خورم که من می گویم، و آمد در مجلس فرعون در حضور مـردم و آنچه دیده بود نقل کرد و دیگری مخفی نمود.

چون خربیل به نزد فرعون آمد، فرعون از آن دو کس پرسید: پروردگار شما کیست؟ گفتند: توئی.

از خربیل پرسید: پروردگار تو کیست؟

گفت: پروردگار من پروردگار ایشان است.

فرعون گمان کرد او را می گوید شاد شد و آن شخص اول را کشت، و خربیل با آن که کتمان کرد خبر او را، نجات یافت و آن شخص نیز به موسی ایمان آورد تا آنکه با ساحران کشته شد. [1]

مؤ لف گوید: احادیث در باب کشته شدن و نجات یافتن مؤ من آل فرعون مختلف است، و ممکـن اسـت در اول از کشتن نجات یافته باشد و آخر به درجه شهادت فایز شده باشد، و محتمل است که احادیث نجـات یافتن بر وجه تقیه وارد شده باشد.

و احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه وارد شده است که: صدیقان و بسیار تصدیق کننـدگان پیغمبـران سه کسند: مؤ من آل فرعون، مؤ من آل یاسین و بهترین ایشان علی بن ابی طالب است. [2]

ثعلبی نقل کرده است که: خربیل [3] از اصحاب فرعون، نجار بود و همان بود که تـابوت را از بـرای مـادر موسی علیه السلام تراشید، و بعضی گفته اند خزینه دار فرعون بود صد سال و ایمان خود را کتمان می کرد تا روزی که موسی علیه السلام بر ساحران غالب شد، در آن روز ایمان خود را ظاهر و با ساحران شهید شد.

زن خربیل مشاطه دختران فرعون بود و مؤ منه بود، روزی شانه از دستش افتاد گفت: بسم الله.

1- قصص الانبیاء راوندی 166.

2- کشف الغمه 1 / 88؛ بشارة المصطفی 208؛ شواهد التنزیل حسکانی 2 / 304؛ مناقب ابن المغازلی 221.

3- در مصدر: ((حزقیل)) است .

دختر فرعون گفت: پدرم را می گوئی؟

گفت: نه، بلکه کسی را می گویم که پروردگار من و پروردگار تو و پروردگار پدر توست!

گفت: بگویم این را به پدرم؟

گفت: بگو.

چون دختر این قصه را به فرعون نقل کرد، آن زن را با فرزندانش طلبید و گفت: پروردگار تو کیست؟

فرمود: پروردگار من و پروردگار تو خداوند عالمیان است.

پس امر کرد که تنوری از مس آوردند و آتش در آن تنور افروختند و او و فرزندانش را طلبید، آن زن گفت: التماس دارم که استخوانهای من و فرزندانم را بفرمای جمع کنند و در زمین دفن کنند.

گفت: چون تو بر ما حق داری چنین خواهم کرد!پس امر کرد یک یک از فرزندان او را به آتش انداختند، چون فرزند آخر که شیرخواره بود انداختند به امر خدا به سخن آمد و گفت: صبر کن ای مادر که تو بر حقی، پس آن زن را هم به تنور انداختند.

اما آسیه: او از بنی اسرائیل و مؤ منه مخلصه بود، و پنهان عبادت خدا می کرد در خانه فرعون، و بر این حال بود تا آنکه زن خربیل را کشتند، در آن وقت دید ملائکه روح او را بالا می بردند، یقین او زیاده شد، در این حال فرعون به نزد او آمد و قصه آن زن را برای آسیه نقل کرد، آسیه گفت: وای بر تو ای فرعون!این چه جراءت است که بر خدا داری؟

فرعون گفت: بلکه تو هم مثل آن زن دیوانه شده ای؟

گفت: دیوانه نیستم و لیکن ایمان آوردم به خداوندی که پروردگار من و تو و جمیع عالم است.

پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت: دختر تو دیوانه شده است، بگو کافر شود به خدای موسی، اگر نه مرگ را به او می چشانم!

هر چند مادر به او سخن گفت فایده نکرد، پس فرعون فرمود او را به چهار میخ کشیدند

و عذاب کردند تا شهید شد.

از ابن عباس منقول است که: در هنگامی که او را عذاب می کردند حضرت موسی بـر او گذشـت و دعـا کرد، خدا الم عذاب را از او برداشـت کـه از تعـذیب فرعـون المـی بـه او نمـی رسـید!در آن حـال گفـت: پروردگارا!بنا کن برای من خانه ای در بهشت. پس خطاب الهی به او رسید: به جانب بالا نظر کن، چون نظـر نمود، جای خود را در بهشت دید و خندید!فرعون گفت: ببینید جنون او را که من او را عذاب می کنم او می خندد. پس به رحمت الهی واصل شد. [1]

از سلمان روایت کرده اند که: او را به آفتاب عذاب می کردند، حق تعالی ملائکه را می فرسـتاد کـه او را سایه می کردند. [2]

1- عرائس المجالس 187.

2- مجمع البیان 5 / 319.

فصل پنجم: در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا و حیران شدن ایشان در زمین، و سایر احوالی که در این مدت بر ایشان وارد شده

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند در بیابانی فرود آمدند، گفتند:ای موسی!ما را هلاک کردی، از آبادانی به بیابانی آوردی!نه سایه هست و نه درختی و نه آبی.

پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد که در روز سایه بر ایشان می افکند و شب من بر ایشان نازل می شد، و بر گیاه و سنگ و درخت می نشست که غذای ایشان بود، و در پسین مرغهای بریان بر خوانهای ایشان می افتاد می خوردند، چون سیر می شدند مرغ به امر خدا زنده می شد پرواز می کرد!

موسی علیه‌السلام سنگی داشت که در میان لشکر می گذاشت و عصا را بر آن می زد دوازده چشمه از آن جاری می شد، و بسوی هر سبطی یک چشمه جاری می شد و ایشان دوازده سبط بودند.

چون مدتی بر این حال ماندند گفتند:ای موسی!ما صبر نتوانیم نمود بر یک طعام، پس دعا کن پروردگار خود را که بیرون آورد برای ما از آنچه می رویاند زمین از سبزی و خیار و فوم و عدس و پیاز، فرمود: فوم، گندم است و بعضی گفته اند سیر است، و بعضی

گفته اند نان است [1] پس موسی علیه السلام به ایشان فرمود: آیا طلب می کنید که بدل کنید آنچه نیکوتر است به آنچه زبونتر است؟!فرو روید بسوی مصر و یا شهری از شهرها، بدرستی که در آنجا برای شما هست آنچه سؤ ال کردید. [2]

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی امر فرمود موسی را که:. ببر بنی اسرائیل را به ارض مقدسه که کفار را از آنجا بیرون نمایند و خود در آنجا ساکن شوند و بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار نفر بودند پس موسی علیه السلام به ایشان فرمود:ای قوم من!داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته و مقدر فرموده است، و مرتد مشوید و برمگردید از پس پشت خود، پس برگردید زیانکاران.

گفتند:ای موسی!در ارض مقدسه گروهی چند هستند که جبارانند و ما تاب مقاومت آنها نداریم، هرگز ما داخل آن شهر نمی شویم تا آنها بیرون روند از آن شهر، پس اگر بیرون روند از آن شهر ما داخل می شویم.

پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا می ترسیدند و خدا بر ایشان انعام کرده بود به توفیق طاعت و فرمانبرداری یعنی یوشع بن نونع و کالب بن یوفنا که دو پسر عم موسی علیه السلام بودند:ای بنی اسرائیل!داخل شوید بر جباران یعنی عمالقه از دروازه شهر ایشان، هرگاه داخل شهر شوید پس شما غالبید بر آنها، بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید به خدا.

گفتند:ای موسی!ما هرگز داخل این شهر نمی شویم تا آن جباران در شهر هستند، پس برو تو و پروردگارت و جنگ کنید، بدرستی که ما اینجا نشسته ایم.

موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا!من مالک نیستم مگر جان خود و برادرم را، پس جدائی بیفکن میان ما و میان گروه فاسقان.

حق تعالی فرمود که: چون قبول نکردند که داخل ارض مقدسه شوند پس بر ایشان

1- مجمع البیان 1 / 122؛ تفسیر طبری 1 /351؛ تفسیر روح المعانی 1 / 275.

2- تفسیر قمی 1 / 48.

حرام است داخل شدن آن زمین تا چهل سال که حیران خواهند بود در زمین، پس اندوهناک مباش بر گروه فاسقان. [1] تا اینجا ترجمه آیات بود.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: در چهار فرسخ از زمین چهل سال حیران ماندند به سبب آنکه بر خدا رد کردند، و راضی نشدند که داخل آن شهر شوند.

چون شام می شد منادی ایشان ندا می کرد: شام شد بار کنید، پس روانه می شدند و رجز خوانان راه می رفتند تا سحر، پس حق تعالی زمین را امر می فرمود ایشان را بر می گردانید و می رسانید به همان منزلی که بار کرده بودند؛ چون صبح می شد خود را در همان منزل سابق می دیدند و می گفتند: دیشب راه را خطا کردیم!باز شب دیگر روانه می شدند و صبح در جای خود بودند. پس چهل سال بر این حال ماندند، حق تعال من و سلوی برای آنها می فرستاد و با ایشان سنگی بود که در هر کجا فرود می آمدند موسی عصای خود را بر آن می زد دوازده چشمه از آن جاری می شد و بسوی هر سبطی یک چشمه جاری می شد، چون به موضع دیگر نقل می کردند آبها برمی گشت داخل سنگ می شد!و سنگ را بر چهارپا بار می کردند و روانه می شدند. همه در آن صحرای تیه مردند مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ابا نکردند از داخل شدن ارض مقدسه، و موسی و هارون نیز در تیه به رحمت الهی واصل شدند. [2]

و در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: حق تعالی بر ایشان نوشته و مقدر کرده بود که داخل ارض مقدسه شوند، چون نافرمانی کردند بر آنها حرام کرد و مقدر فرمود که فرزندانشان داخل شوندن، پس آنها همه در صحرای تیه مردند و فرزندان ایشان با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا داخل شهر شدند، و خدا هر چه را می خواهد محو می کند و هر چه را می خواهد اثبات می کند و نزد اوست ام الکتاب. [3]

1- ترجمه مضمون آیات 21 - 26 سوره مائده .

2- اختصاص 265.

3- تفسیر عیاشی 1 / 304 و 305؛ قصص الانبیاءراوندی 172.

در روایت دیگر آن است که: فرزندان آنها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان [فرزندان] [1]ایشان داخل شـدند. [2]

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: نیکو زمینی است شام، و بد مردمند اهل آن، و بدترین شهرها است مصر، بدرستی که آن زندان کسی که خدا بر او غضب کند، و نبود داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد به سبب گناهی که کـرده بودنـد، زیـرا کـه حـق تعالی به ایشان فرمود: داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند در مصر و بیابانهای آن، و بعد از چهل سال داخل شدند، و نبود بیرون آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام مگر بعد از توبه ایشان و راضی شدن حق تعالی از آنها.

پس حضرت فرمود: من کراهت دارم از آنکه بخورم طعامی را کـه در سـفال مصـر پختـه شـده باشـد، و دوست نمی دارم که سرم را از گل مصر بشویم از ترس آنکه مبادا خاکش باعث مذلت من شود و غیرت مـرا برطرف کند. [3]

علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون بنی اسرائیل گفتند به موسی علیه السلام: برو تـو و پروردگـارت جنـگ کنید که ما اینجا نشسته ایم، موسی علیه السلام دست هارون را گرفت و خواست که از میان ایشان بیرون رود، پـس بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند: اگر موسی از میان ما بیرون رود بر ما عذاب نازل می شـود، پـس بـه نـزد او آمدند و به تضرغ و استغاثه و التماس کردند که در میان ایشان بماند و از خدا سؤ ال کند توبه آنهـا را قبـول فرماید، پس حق تعالی وحی فرستاد به آن حضرت که: من توبه ایشان را قبول کـردم امـا ایشـان را در ایـن زمین حیران گردانیدم تا چهل سال به عقوبت آنچه گفتند.

پس همه در توبه و در تیه داخل شدند بغیر از قارون، پس در اول شب برمی خاستند و

1- این کلمه از مصدر اضافه شد.

2- تفسیر عیاشی 1 / 304.

3- تفسیر عیاشی 1 / 305؛ قصص الانبیاءراوندی 186.

شروع می کردند به خواندن تورات و به مصر روانه می شدند، و میان ایشان و مصر چهار فرسخ بود، چون صبح به دروازه مصر می رسیدند زمین می گردانید ایشان را و به جای اول برمی گشتند. [1]

و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند رسیدند به جماعتی که بت می پرستیدند، پس گفتند:ای موسی!برای ما خدائی قرار ده چنانچه ایشان خدائی دارند!

موسی فرمود: شما گروهی هستید جاهل، این گروه آنچه می کنند هالک است و عملشان باطل است، آیا غیر خداوند عالمیان برای شما خدائی طلب کنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیان؟ [2]

ابن بابویه رحمة الله از ابن عباس روایت کرده است که: چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند گفتند به موسی: به کدام قوت و تهیه و به کدام باربردار به ارض مقدسه خواهیم رسید و حال آنکه اطفال و زنان و پیران با ما هستند؟!

موسی علیه السلام فرمود: من گمان ندارم که خدا به گروهی در دنیا داده باشد یا به احدی عطا فرموده باشد آنچه از متاع دنیا به شما میراث داده است از قوم فرعون، و عنقریب از برای شما چاره ای در هر باب خواهد کرد، پس خدا را یاد کنید و کار خود را به او بگذارید که او مهربانتر است به شما از شما.

گفتند:ای موسی!دعا کن که خدا به ما طعام و آب و جامه بدهد، ما را از پیاده بودن نجات دهد و از گرما سایه ای بدهد.

پس حق تعالی به موسی وحی فرستاد که: من آسمان را امر کردم که بر ایشان من و سلوی ببارد، و باد را امر کردم سلوی را برای ایشان بریان کند، و سنگ را فرمودم به ایشان آب دهد، و ابر را امر کردم بر ایشان سایه افکند، و جامه های ایشان را مسخر کردم که به

1- تفسیر قمی 1 / 164.

2- تفسیر قمی 1 / 239.

قدر آنچه ایشان مایلند بلند شود.

پس موسی علیه السلام ایشان را برداشت و متوجه ارض مقدسه شد که آن فلسطین است از بلاد شام، و آن شهر را مقدس گفتند برای آنکه یعقوب علیه السلام در آنجا متولد شد، و مسکن اسحاق یوسف بود، و بعد از فوت همه را به آنجا نقل کردند. [1]

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی (و ظللنا علیکم الغمام) فرمود: یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که سایه افکن گردانیدم بر شما ابر را در وقتی که در تیه بودید تا شما را از گرمی آفتاب و سردی ماه نگاهدارد (و انزلنا علیکم المن و السلوی) و نازل ساختیم بر شما من را که ترنجبین است، بر درختهای ایشان فرو می آمد و ایشان برای خود می گرفتند، و سلوی را که آن مرغ آسمانی بود از همه مرغان خوش گوشت تر است، خدا برای ایشان می فرستاد و ایشان بی مشقت آن را شکار کرده می خوردند. پس حق تعالی به آنها فرمود (کلوا من طیبات ما رزقناکم) یعنی: بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده ام و شکر کنید نعمت مرا، و تعظیم کنید آنها را که من تعظیم کرده ام، و بزرگ دانید آنها را که من بزرگ کرده ام، و عهد و پیمان ولایت ایشان را از شما گرفته ام، یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم. پس خدا می فرماید (و ما ظلمونا) ایشان بر ما ستم نکردند چون تغییر دادند آنچه به ایشان گفتیم، و وفا نکردند به آن عهدی که در باب آن بزرگواران از ایشان گرفتیم، زیرا که کفر کافران ضرری به ما نمی رساند همچنان که ایمان مؤ منان بر سلطنت ما نمی افزاید (وَلَـٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ)، [2] و لیکن ستم بر جانهای خود می کردند به سبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه به ایشان گفتیم.

و اذ قلنا ادخلوا هذه القریة فرمود که: یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که ما گفتیم پدران و گذشتگان شما را که داخل شوید در این شهر یعنی اریحا که از شهرهای

1- قصص الانبیاء راوندی 172.

2- سوره بقره : 57.

شام است این در وقتی بود که از صحرای تیه بیرون آمدند (فکلوا منها حیث شئتم رغدا) پس بخورید از این هر جا که خواهید فراخ روزی و بی تعب (و ادخلوا الباب سجدا) داخل دروازه شهر شوید سجود کنندگان.

فرمود: حق تعالی در دروازه شهر برای ایشان صورت محمد و علی علیهما السلام را ممثل گردانید و امر کرد ایشان را که سجده کنند برای تعظیم آن مثالها و تازه کنند بر خود بیعت ایشان و محبت ایشان را،و به یاد آورند عهد و پیمان ولایت و اعتقاد به فضیلت ایشان را که از آنها گرفته بود حق تعالی، (و قولوا حطة) یعنی: بگوئید این سجده ما برای خدا به جهت تعظیم مثال محمد و علی علیهما السلام و اعتقاد ما برای ولایت ایشان کم کننده گناهان ما و محو کننده سیئات ما است، (نغفر لکم خطایاکم) تا بیامرزیم برای شما خطاهای گذشته شما را، (وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ) [1258] بزودی زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران را، یعنی آنها که این کار کنند و پیشتر گناهی نکرده اند، زیاد می کنیم به سبب این فعل، درجات و مثوبات ایشان را.

فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم پس بدل کردند آن گروهی که ستم بر خود کرده بودند قولی غیر آنچه به ایشان گفته شده بود. فرمود: یعنی سجده نکردند چنانچه به ایشان گفته شده بود، و نگفتند آنچه خدا فرموده بود و لیکن پشت را به جانب دروازه کردند از پس پشت داخل شدند، خم نشدند و سجده نکردند در وقت داخل شدن، و گفتند: در درگاه با این رفعت چرا باید خم شویم و داخل شویم، تا به کی این موسی و یوشع به ما سخریه کنند و ما را برای امور باطله به سجده اندازند؟!و در وقت داخل شدن به جای حطة گفتند: هنطا سمقانا [2] یعنی: گندم سرخی که ما قوت خود کنیم بسوی ما محبوبتر است از این کردار و گفتار! (فَأَنزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ) [3]پس فرستادیم بر آنها که ستم کردند، یعنی تغییر و تبدیل کردند آنچه به

1- سوره بقره : 58.

2- در مصدر: ((هطا سمقانا)) است .

3- سوره بقره : 59.

ایشان گفته بودند و منقاد نشدند برای ولایت محمد و علی علیهما السلام و آل طیبین ایشان علیهم السلام رجزی و عذابی از آسمان به سبب فسق ایشان، و آن رجز که به ایشان رسید آن بود که کمتر از یک روز صد و بیست هزار کس از آنها به طاعون مردند، و ایشان جمعی بودند که خدا می دانست که ایمان نمی آورند و توبه نمی کنند، و نازل نشد بر کسی که خدا می دانست توبه خواهد کرد، یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید که خدا را به یگانگی بپرستد و ایمان به محمد صلی الله علیه و آله بیاورد و ولایت علی علیه السلام را بشناسد.

پس حق تعالی فرمود (و اذ استسقی موسی لقومه)، امام علیه السلام فرمود: یعنی یاد کنید بنی اسرائیل را و آن وقت را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتی که تشنه شدند در تیه و فریاد کنان و گریه کنان به نزد موسی آمدند و گفتند: هلاک شدیم به تشنگی. پس موسی علیه السلام گفت: الهی بحق محمد سید انبیاء صلی الله علیه و آله و بحق علی سید اوصیاء علیه السلام و بحق فاطمه سیدة نساء علیها السلام و بحق حسن بهترین اولیاء علیه السلام و بحق حسین افضل شهداء علیه السلام و بحق عترت و خلیفه های ایشان که بهترین ازکیا و پاکانند سوگند می دهم که این بندگان خود را آب دهی (فقلنا اضرب بعصاک الحجر) پس خدا وحی فرمود به موسی: بزن عصای خود را بر سنگ، فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا چون عصا را بر سنگ زد جاری شد از آن دوازده چشمه، (قد علم کل اناس مشربهم) فرمود که: دانستند هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب محل آب خوردن خود را که با قبیله و سبط دیگر برای آب خوردن مزاحمه و منازعه نکنند. پس خدا به ایشان خطاب فرمود کلوا و اشربوا من رزق الله یعنی: بخورید و بیاشامید از روزی که خدا به شما عطا فرموده است، (وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ) [1] و سعی مکنید در زمین و حال آنکه شما مفسد و عاصی باشید.

و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فرمود که: یعنی یاد کنید وقتی را که گفتند گذشتگان شما که در زمان موسی علیه السلام بودند به آن حضرت که: ما صبر نمی توانیم کرد

1- سوره بقره : 60.

بر یک طعام که من و سلوی باشد و ناچار است ما را از طعام دیگر که با آن مخلوط کنیم فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض پس بخوان برای ما پروردگار خود را که بیرون آورد از برای ما از آنچه می رویاند زمین من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها از سبزیهای زمین و خیار و سیر و عدس و پیاز آن،قال اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر موسی گفت: آیا طلب می کنید که بهتر را از شما بگیرند و زبونتر را به شما بدهند، (اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُم مَّا سَأَلْتُمْ) [1] پس فرو روید یعنی بیرون روید از تیه بسوی شهری از شهرهائی که در آنجا حاصل است از برای شما آنچه سؤ ال کردید. [2]

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در تفسیر قول حق تعالی (و ادخلوا الباب سجدا) فرمود: آن در وقتی بود که موسی از زمین تیه بیرون آمد و داخل معموره شدند، بنی اسرائیل گناهی کرده بودند حق تعالی خواست ایشان را از آن گناه نجات دهد و ببخشد بر ایشان اگر توبه کنند، پس به ایشان گفت: چون در شهر برسید به سجود روید و بگویید حطة تا گناهان شما حط و زایل شود، آنها که نیکوکاران بودند چنین کردند و توبه ایشان مقبول شد، و آنها که ظالمان بودند به جای حطة، حنطة حمراء یعنی گندم سرخ طلبیدند، پس عذاب بر ایشان نازل شد. [3]

در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مثل اهل بیت من در این امت، مثل باب حطه است در بنی اسرائیل، [4] همچنان که در بنی اسرائیل هر که از روی تواضع و انقیاد داخل درگاه حطه شد نجات یافت و هر که چنان داخل نشد و تکبر کرد و انقیاد نکرد هلاک شد، و همچنین در این امت هر که در ولایت اهل بیت من از روی تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد به امامت ایشان بکند و متابعت ایشان را بر خود لازم گرداند و ایشان را وسیله آمرزش خود داند نجات می یابد، و

1- سوره بقره : 61.

2- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 257.

3- قصص الانبیاء راوندی 174.

4- کتاب سلیم بن قیس 11؛ کفایة الاثر 38؛ کنز العمال 12 / 98؛ فرائد السمطین 2 / 242.

هر که تکبر نماید از اطاعت ایشانن و تابع دنیای باطل شود چنانچه آنهـا گنـدم سـرخ طلبیدنـد کـافر و هالک گردند.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: خواب پیش از طلوع آفتاب شوم است و رنگ را زرد می کند و آدمی را از روزی محروم می گرداند، بدرستی که حق تعالی روزی را در مابین طلوع صبح تـا طلوع آفتاب قسمت می کند، و من و سلوی بر بنی اسرائیل در مابین طلوع صبح تا طلوع آفتـاب نـازل مـی شد، هر که در آن ساعت خواب بود نصیب او نازل نمی شد، چون بیدار می شد نصیب خود را نمی یافـت و محتا می شد که از دیگران بطلبد و سؤ ال کند. [1]

به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم از مکه ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه شود، منادی آن حضرت در میان اصحاب آن حضرت ندا کند که: کسی توشه و آب با خود برندارد، و سنگ حضرت موسی علیه السلام را با خود بردارد و آن با ر یک شـتر اسـت، پس به هر منزل که فرود آیند چشمه ای از آن سنگ جاری شود، هر گرسنه ای که بخورد سـیر شـود و هـر تشنه ای که بخورد سیراب شود، و توشه ایشان همین باشد تا آنکه آن حضرت بـا اصـحاب خـود در نجـف اشرف نزول اجلال فرماید. [2]

مؤ لف گوید: مفسران خلاف کرده اند که ارض مقدسه کدام است: بعضی بیت المقدس گفته انـد؛ و بعضـی دمشق و فلسطین؛ و بعضی شام؛ و بعضی زمین طور و حوالی آن گفته اند؛ احادیث در این باب گذشـت. [3] و ایضا خلاف است که آیا موسی علیه السلام داخل ارض مقدسه شد یا نه، و ظاهر احادیث معتبره آن است که موسی در تیه به عالم قدس ارتحال نمود، و یوشع بن نون وصی آن حضرت بنی اسـرائیل را از تیـه برداشـت و بـه ارض مقدسه برد،

1- تهذیب الاحکام 2 / 139.

2- کافی 1 / 231؛ بصائر الدرجات 188.

3- مجمع البیان 2 / 178.

چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد.[1] و باز خلاف است در این باب که حطه در تیه بود یا بعد از بیرون رفتن از تیه، اکثر را اعتقاد آن است که بعد از بیرون رفتن از تیه ماءمور شدند بنی اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس شوند، یا دروازه شهر اریحا، بنابراین باید که موسی علیه السلام در آن وقت با آنها نباشد. بعضی گفته اند: موسی علیه السلام در تیه قبه ای ساخته بود که رو به آن نماز می کردند و آن حضرت امر فرمود ایشان را که از درگاه آن قبه خم شده داخل شوند از روی تواضع، و طلب آمرزش گناهان خود بکنند، پس مراد از سجود، رکوع خواهد بود؛ بعضی گفته اند مراد از سجود، خضوع و شکستگی و تواضع است؛ بعضی گفته اند مراد آن است که بعد از داخل شدن به سجده روند و طلب مغفرت کنند.[2] از احادیث سابقه ترجیح میان این وجوه ظاهر می شود.

ثعلبی در عرایس روایت کرده است که: حق تعالی وعده داد موسی را که ارض مقدسه شام را به او و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد، و در آن وقت شام را عمالقه متصرف بودند، و حق تعالی وعده داد موسی را که آنها را هلاک گرداند و شام را مسکن بنی اسرائیل گرداند.

چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند، حق تعالی امر فرمود ایشان را که متوجه اریحا شوند از بلاد شام، و فرمود: من چنین مقدر کرده ام که آن محل قرار شما باشد، پس بروید با عمالقه جنگ کنید و اریحا را تصرف نمائید، و امر فرمود حق تعالی که موسی علیه السلام از قوم خود دوازده نقیب[3] قرار دهد، در هر سبطی یک نقیب که سرکرده ایشان باشند.

بنی اسرائیل گفتند: تا احوال عمالقه بر ما معلوم نشد به جنگ ایشان نمی رویم. پس موسی مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آن جماعت را معلوم کرده خبر بیاورند. چون نقبا به نزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق

1- مجمع البیان 2 / 179 و 182.

2- مجمع البیان 1 / 119.

3- نقیب : مهتر قوم ، بزرگ و سرپرست و ضامن و رئیس قوم .(فرهنگ عمید 3 / 2411).

می گفتند [1] روایت کرده اند که طول قامت او بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود، و ماهی را از ته دریا می گرفت و نزد چشمه آفتاب بریان می کرد و می خورد، طوفان نوح از زانوهای او نگذشت، سه هزار سال عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدم بود، گویند او سنگی به قدر لشکرگاه موسی علیه السلام از کوه جدا کرد آورد که بر لشکر آن حضرت بیندازد، حق تعالی هدهد را فرستاد آن سنگ را سوراخ کرد تا به گردنش افتاد و او بر زمین افتاد، پس موسی آمد و طول آن حضرت ده ذراع بود، و طول عصای آن حضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین، عصا را بر کعب عوج زد، به آن زدن او هلاک شد چون عوج نقبا را دید ایشان را برداشت در دامن خود گذاشت آورد به نزد زنش بر زمین گذاشت و گفت: این جماعتند که می خواهند با ما قتال کنند، خواست پا بر بالای ایشان بمالد و هلاک کند، زنش گفت: بگذار ایشان برگردند و خبر شما را از برای قوم خود ببرند.

پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشان را معلوم کردند، خوشه انگور ایشان را پنج نفر از بنی اسرائیل با چوب می توانستند برداشت!و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر می توانستند نشست!چون نقبا روانه شدند که بسوی قوم خود بیایند به یکدیگر گفتند که: اگر خبر دهیم بنی اسرائیل را به آنچه دیدیم، شک در موسی و فرموده او خواهند کرد و کافر خواهند شد،باید که این خبرها را از ایشان پنهان داریم، به موسی و هارون پنهان نقل کنیم که آنچه مصلحت می دانند چنان کنند. به این نحو از یکدیگر پیمان گرفتند، بعد از چهل روز به خدمت موسی علیه السلام رسیدند، آنچه دیده بودند عرض کردند، پس همه پیمان را شکستند، هر یک به سبط خود و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند، ایشان را از جهاد ترسانیدند!بغیر از یوشع بن نون و کالب بن یوفنا [2] که ایشان در عهد خود باقی ماندند. و مریم خواهر حضرت موسی زوجه کالب بود.

1- در مصدر: ((عوج بن عنق)) است .

2- در مصدر: ((کالب بن یوقنا)) است .

چون این خبرها در میان بنی اسرائیل شهرت کرد، صداها به گریه بلند کردند و گفتند: کاش در زمین مصر مرده بودیم، یا در این بیابان می مردیم و داخل این شهر نمی شدیم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه باشد!به یکدیگر می گفتند: بیائید سرکرده ای برای خود قرار دهیم و بسوی مصر برگردیم!هر چند موسی علیه السلام ایشان را موعظه کرد که: آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب گردانید بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید، و خدا وعده فتح داده است و در وعده او خلاف نمی باشد، قبول نکردند. خواستند که به مصر برگردند پس کالب و یوشع گریبانهای خود را دریدند و گفتند: از خدا بترسید و داخل شهر جباران شوید که چون داخل می شوید بر ایشان غالب خواهید بود به نصرت الهی، ما ایشان را امتحان کردیم، اگر چه بدنهای ایشان قوی است اما دلهای ایشان ضعیف است، از ایشان مترسید و بر خدا توکل کنید.

بنی ا سرائیل سخن ایشان را قبول نکردند خواستند که ایشان را سنگسار کنند!و گفتند به موسی علیه السلام که: ما هرگز داخل آن شهر نمی شویم، تو با پروردگار خود بروید و با ایشان جنگ کنید که ما از اینجا حرکت نمی کنیم.

پس حضرت موسی به غضب آمد و به ایشان نفرین کرد و گفت: پروردگارا!من مالک نیستم مگر خود و برادر خود را، پس جدائی بینداز میان من و میان گروه فاسقان.

پس ابری پیدا شد بر در قبة الزمر، حق تعالی وحی کرد به حضرت موسی که: تا کی این گروه، معصیت من خواهند نمود، و تصدیق به آیات من نخواهند کرد، من همه را هلاک می کنم و برای تو قومی از ایشان قویتر و بیشتر قرار می دهم.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا!اگر ایشان را به یک دفعه هلاک کنی. امتهای دیگر که این را بشنوند خواهند گفت که: موسی برای این ایشان را هلاک کرد که نتوانست ایشان را داخل ارض مقدسه گرداند، بدرستی که صبر تو طولانی است و نعمت تو بسیار است، توئی آمرزنده گناهان، و حفظ می کنی پدران را برای فرزندان و فرزندان را برای پدران، پس بیامرز ایشان را و در این بیابان هلاک نکن ایشان را.

پس حق تعالی وحی نمود که: به دعای تو ایشان را آمرزیدم و لیکن چون ایشان را

فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد کردم که داخل شدن ارض مقدسه را بر ایشان حرام گردانم بغیر یوشع و کالب، و چهل سال در این بیابان ایشان را حیران خواهم کرد به جای آن چهل روز که تفحص احوال عمالقه کردند و امر مرا به تاءخیر انداختند، و همه در این بیابان خواهند مرد، و فرزندان ایشان داخل ارض مقدسه خواهند شد.

پس حق تعالی در تیه بر ایشان ابری فرستاد تنگ که مانند ابر باران نبود، بلکه تنگتر و خشکتر و نیکوتر بود از آن، و همیشه بر بالای سر ایشان بود، و به هر جا که می رفتند با ایشان حرکت می کرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ می کرد. و از برای ایشان عمودی از نور آفرید در شبی که ماهتاب نبود برای ایشان روشنی می داد، و من را برای طعام ایشان فرستاد، و در آن خلاف است: بعضی گفته اند صمغی بود بر درختهای ایشان می نشست و به شیرینی عسل بود؛ و بعضی گفته اند ترنجبین بود؛ و بعضی گفته اند عسل بود؛ و بعضی گفته اند نانهای تنک بود؛ و بعضی گفته اند رب غلیظی بود. بر هر تقدیر هر شب مانند برف بر ایشان می بارید، پس گفتند: شیرینی من ما را هلاک کرد!دعا کن که خدا گوشتی به ما عطا کند. پس حق تعالی سلوی را برای ایشان فرستاد، و در آن نیز خلاف است: اکثر گفته اند مرغی بود شبیه به سمانی؛ و بعضی گفته اند مرغان سرخ بودند از آسمان بر ایشان می بارید به قدر یک میل راه، و یک نیزه بر روی یکدیگر می نشستند؛ بعضی گفته اند مانند جوجه کبوتری بود که بال و پرش را دور کرده باشند و بریان کرده باشند، باد از برای ایشان می آورد؛ بعضی گفته اند مرغان می آمدند و ایشان به دست خود می گرفتند؛ و بعضی گفته اند مرغی چند بود مانند مرغانی که در هند می باشند اندکی از گنجشک بزرگتر بودند؛ بعضی گفته اند: سلوی عسل بود. پس هر یک به قدر یک شبانه روز بر می داشتند و در روز جمعه به قدر دو شبانه روز بر می داشتند چون روز شنبه از برای ایشان نمی آمد، و هر که زیاده بر می داشت کرم در آن می افتاد و فاسد می شد و در روز دیگر برای او نمی آمد، چنانچه در این امت هر که روزی حرام را می گیرد، از روزی حلال که خدا برای او مقدر کرده است محروم می شود.

چون آب طلبیدند حضرت موسی علیه السلام عصا را به سنگ زد تا دوازده نهر عظیم از آن

جاری شد و به هر سبطی نهری روان شد.

چون جامه طلبیدند حق تعالی همان جامه را که پوشیده بودند نو کرد برای ایشان و هرگز کهنه نمی شد و هر روز نوتر و تازه تر بود!و فرزندان ایشان با جامه متولد می شدند!هر چند بلند می شدند جامه با ایشان بلند می شد. [1]

و عرض تیه: بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود؛ و بعضی نه فرسخ گفته اند؛ و بعضی شش فرسخ. [2]

ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده است که: حق تعالی وحی فرستاد به حضرت موسی که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بسازد، و بیت المقدس برای تورات و تابوت سکینه بنا کند، و قبه هائی برای قربانی ایشان بسازد، و برای مسجد سراپرده ها مقرر سازد که رو و پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندهایشان از پشم قربانی باشد، و آن بندها را زن حائض نریسد و آن پوستها را مرد جنب دباغی نکند، و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده حصه کنند و هر حصه را سبطی بردارند، و آن سراپرده ها ششصد ذراع در ششصد ذراع باشد، و هفت قبه برپا نمایند که شش قبه برای قربانی بود مشبک از طلا و نقره باشند، و بر ستونهای نقره نصب کنند آنها را، و طول هر ستون چهل ذراع باشد و چهارده پرده بر روی آن قبه ها بکشند، و پرده پائین از سندس سبز باشد و دوم ارغوانی باشد و سوم دیبا باشد و چهارم از پوست قربانی باشد که آن پرده ها را از باران و غبار محافظت کند، و بندهایشان از پشم قربانی باشد، و وسعتشان چهل ذراع باشد، در میان آنها خوانهای مربع از نقره نصب کنند که قربانی را بر روی آنها بگذارند، و هر خوانی چهار ذراع طول و یک ذراع عرض داشته باشند، و هر خوانی چهار پایه از نقره داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن برداشتن مگر ایستاده.

1- عرائس المجالس 240.

2- مجمع البیان 2 / 179.

و امر کرد که بیت المقدس را که قبه هفتم است نصب کنند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و آن را بر روی سبیکه ای از طلا بگذارند که طولش هفتاد ذراع بوده باشد، و مرصع به الوان جواهر کرده باشند، و پائینش را مشبک سازند به میله های طلا و نقره، و طنابهای آن را از پشم قربانی بعمل آورند به رنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز، و بر روی آن هفت پرده قرار دهند بر روی یکدیگر، که پائین آن را حریر کنده سبز بوده باشد، دوم از ارغوانی، و بعد از آن حریر و دیبای سفید و زرد و ملون بوده باشد، و هفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که آن پرده های دیگر را محافظت نماید از باران و رطوبتها. و امر فرمود که وسعت آن را هفتاد ذراع گردانند، و فرمود که فرش قبه ها را حریر سرخ کنند، و تابوتی از طلا نصب کنند در آن قبه برای تابوت میثاق، و مرصع گردانند آن را به الوان جواهر، و پایه های آن از طلا باشد و طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع و ارتفاعش به قدر قامت حضرت موسی علیه السلام بوده باشد، و آن قبه چهار درگاه داشته باشد که از یک در ملائکه داخل شوند و از یک در موسی علیه السلام و از یک در هارون علیه السلام و از یک در فرزندان هارون، و فرزندان هارون صاحب اختیار آن قبه باشند و محافظت تابوت به ایشان تعلق داشته باشد.

و حق تعالی امر فرمود حضرت موسی را از هر که بالغ شده باشد از بنی اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند از زیورها و سایر اموال صرف کنند.

پس موسی علیه السلام چنین کرد و عدد بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار و هفتصد و هشتاد مرد بود [1] که از ایشان آن مال را گرفت، پس خدا وحی فرستاد به موسی علیه السلام که: من بر تو از آسمان آتشی می فرستم که دود نداشته باشد و چیزی را نسوزاند و هرگز خاموش نشود تا قربانیها که مقبول می شود بخورد و قندیلهای بیت المقدس از آن افروخته شود و آن قندیلها از طلا بودند و به زنجیرهای طلا که بافته بودند به یاقوت و مروارید و

1- در مصدر: ((ششصد هزار و پنجاه و هفت)) است .

انواع جواهر آویخته بودند، و امر فرمود که در میان خانه سنگ عظیمی بگذارند و میان آن سنگ را گـود کنند که آتشی از آسمان فرود می آید در آنجا بوده باشد.

پس حضرت موسی هارون علیه السلام را طلبید و گفت: حق تعالی مرا برگزید به آتشی کـه از آسـمان بفرسـتد برای خوردن قربانیها که مقبول می شود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس و مرا بـه آن خانـه وصـیت فرمود و من تو را برای آن اختیار کردم و تو را برگزیدم و تو را وصیت می کنم به آن.

پس هارون علیه السلام دو پسر خود شبیر و شبر را طلبید و گفت: خدا موسی را برای امری اختیار کد و بـه آن وصیت فرمود، و موسی مرا اختیار کرد برای آن امر و مرا وصیت نمود، و من شما را اختیار کردم و به آن امر وصیت می نمایم. پس پیوسته تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی با اولاد هارون بـود. (1)

مؤ لف گوید: اگر چه روایت ثعلبی چندان محل اعتماد نیست، اما برای این نقـل کـردیم کـه مشـتمل بـر غرایب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد که بنا بر حدیث متواتر میـان خاصـه و عامـه اسـت کـه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود که: تو از من به منزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست. (2)

و ایضا بنا بر آنچه در طرق عامـه و خاصـه بـه استفاضـه وارد شـده اسـت کـه: حضـرت رسـول خـدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام را به این علت به اسم دو پسر هارون علیه السلام بـه لغـت عربی نام کرد همچنان که سدانت بیت المقدس که قبله و بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تـابوت کـه مخزن علوم آسمانی ایشان بود و تولیت آتش آسمانی که معیار رد و قبول اعمال ایشان بود با هارون و اولاد هارون بود به نقل ثعلبی و محدثان ایشان است، پس باید که در این امت نیز سدانت و ولایت کعبه صـوری و معنوی و محافظت قرآن و سایر علوم الهی و آثار پیغمبران و محل نزول انوار

1- عرائس المجالس 234.

2- احتجاج 1 / 117؛ بشارة المصطفی 266؛المعجم الکبیر للطبرانی 24 / 146؛ صحیح مسلم 4 / 1870؛ صحیح بخاری 5 / 129.

ربانی و مخزن علوم و اسرار فرقانی با حضرت امیرالمؤ منـین و اولاد طـاهرین آن حضـرت علیه السلام بـوده باشد، و معیار رد یا قبول خلق در دست ایشان که از اکابر مفسران بوده باشد، و قبول طاعات و عبادات ایـن امت منوط به انوار ولایت ایشان بوده باشد بلکه بیت المقدس در این امت خانه ولایت ایشان است کـه حـق تعالی در شأن ایشان فرموده است که (فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّـهُ أَن تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ) [1] و در شـأن اهـل آن خانه فرموده است که (يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْـعٌ عَـن ذِكْـرِ اللَّــهِ) [2][3]، و فرموده است (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّـهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) [4][5]، اگر سقف و دیوار آن خانه را برای ضعف عقول بنی اسرائیل به طلا و نقره و جواهر زینت داده انـد، در و دیـوار و سـقف ایـن خانه وحی آشیانه را به جواهر انوار ربانی و زواهر اسرار سبحانی و اشعه جلال رحمانی آراسته و قنادیل آن را از زجاجه قدسیه (کانها کوکب دری) ساخته و به انوار (مثل نـورن کمشـکوة فیهـا مصـباح) افروختـه و روغنش را دست قدرت ربانی از شجره مبارکه زیتونه وادی قدس گرفته و به انامل رحمـت شـامل خـویش فشرده تا به حدی نوربخش گردانیده است که مصداق یکاد زینتها یضی ء و لو لم تمسسه نار [6] گردید و نـور بر نور ایشان افزوده است تا حیرانان ظلمات جهالت را از اشعه انوار هدایت ایشان به مقتضای (يَهْدِي اللَّــهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ) [7] به سرچشمه حیات ابدی رسانیده و بساتین آن خانـه را بـه اشـجار رفیعـه شـجره طیبـه (أَصْلُهَا ثَابِتٌ

1- سوره نور: 36.

2- سوره نور: 36 و 37.

3- شواهد التنزیل 1 / 532؛ تفسیر فرات کوفی 281.

4- سوره احزاب آیه 33.

5-تفسیر حبری 518 ؛ شواهد التنزیل18/2 ؛ عمدة ابن بطریق31؛ العقد الفرید 311/4؛اسباب النزول295.

6-مناقب ابن المغازلی263

7- سوره نور: 35.

وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ) [1] [2] نزهت افزا گردانیده و بر عتبه علیه اش کتابت (وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) [3][4] نقش کرده و به درگاه والا جاه آن به ندای انا مدینة العلم و علی بابها [5] گمگشتگان وادی حیرت را رهنمونی کرده است. پس زهی کوری که چنین بنای بلند را نبیند و لعنت بر کری که چنین ندای سودمندی نشنود، انشاء الله تعالی تتمه این سخن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در اینجا به اشاره اکتفا نمودیم.

1- سوره ابراهیم : 24.

2- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شواهد التنزیل 1 / 406؛ تفسیر فرات کوفی 219.

3- سوره بقره : 189.

4- تفسیر فرات کوفی 63 و 142 و در آن چندروایت درباره شاءن نزول این آیه ذکر شده است .

5- مناقب ابن المغازلی 115؛ اسد الغابه 4 / 95؛ تاریخ بغداد 11 / 48؛ شرح الاخبار 1 / 89.

فصل ششم: در بیان نازل شدن تورات و گوساله پرستیدن بنی‌اسرائیل و سؤ ال رؤ یت نمودن ایشان است

حق تعالی در سوره بقره فرموده است:. به یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را کـه وعـده دادیـم موسـی را چهل شب پس گرفتید گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال آنکـه شـما ستمکاران بودید، و وقتی را که دادیم به موسی کتاب و بیان شرایع و احکام را شاید شـما هـدایت بیابیـد، و وقتی را که موسی به قوم خود گفت:ای قوم من!بدرستی که شما ستم کردیـد بـر نفسـهای خـود بـه گوسـاله پرستیدن پس توبه کنید بسوی آفریننده خود پس بکشید خودها را این بهتر است از برای شما نـزد آفرینـنده شما، پس خدا توبه شما را قبول کرد بدرستی که اوست بسـیار توبـه قبـول کننـده و مهربـان، در وقتـی کـه گفتند:ای موسی!هرگز ایمان نمی آوریم به تو تا ببینیم خدا را ظاهر و هویدا، پس گرفـت شـما را صـاعقه و شما نظر می کردید بسوی آن پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید. [1]

و یاد آورید وقتی را که گرفتیم پیمان شما را بر عمل کردن به تورات و بلند کردیم بر بالای سر شما کـوه طور را و گفتیم: بگیرید آنچه ما به شما عطا کرده ایم به قوت دل و یاد کنید آنچه در آن هسـت از مـواعظ و احکام شاید پرهیزکار شوید، پس پشت کردید

1- سوره بقره : 51 - 56.

بعد از این و پیمان را شکستید و اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او هر آینه بودید از زیانکاران. [1]

و باز فرموده است: بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با بینات و معجزات پس گوساله پرستیدند بعد از او و شما ستمکاران بودید، و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه ما به شما داده ایم به قوت بدن و دل بشنوید و قبول کنید، گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم، و آب داده شده بود در دل ایشان محبت گوساله پرستی به کفر ایشان؛ بگو یا محمد که بد چیزی است که امر می کند شما را به آن ایمان شما اگر ایمان دارید. [2]

و در سوره مائده فرموده است:. بتحقیق که گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب که سرکرده ایشان و مطلع بر احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند، خدا گفت: من با شمایم اگر نماز را برپا دارید و زکات را بدهید و ایمان بیاورید به رسولان من و تعظیم و یاری ایشان بکنید و قرض دهید به خدا قرض نیکو به صرف کردن مالها در راه و البته برطرف کنم گناهان شما را و داخل گردانم شما را در بهشتی چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها، پس هر که کافر شود بعد از این از شما پس گم شده است از راه راست. [3]

و در سوره اعراف فرموده است که:. وعده دادیم موسی را برای فرستادن تورات سی شب، و تمام کردیم آن را به ده شب، پس تمام شد میقات پروردگار او چهل شب، و گفت موسی با برادرش هارون که: خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی مکن راه افساد کنندگان را. چون آمد موسی برای میقات و وعده ما و سخن گفت با او پروردگار او، گفت: پروردگارا!خود را به من بنما تا نظر کنم بسوی تو، خدا گفت که: هرگز مرا نمی توانی دید و لیکن نظر کن بسوی کوه، اگر کوه به جای خود قرار گیرد با تجلی

1- سوره بقره : 63 و 64.

2- سوره بقره : 92 و 93.

3- سوره مائده : 12.

من پس تو مرا می توانی دید، پس چون تجلی کرد پروردگار او بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را با زمین هموار گردانید، موسی بیهوش افتاد، چون به هوش باز آمد گفت: تنزیه می کنم تو را از آنکه توان تو را دید و من اول ایمان آورندگانم به آنکه تو را نمی توان دید، خدا گفت:ای موسی!بدرستی که من تو را برگزیدم بر مردم به رسالتهای خود و به سخن گفتن با تو پس بگیر آنچه به تو داده ام از تورات و باش از شکر کنندگان، و نوشتیم از برای او در الواح از هر چیز پندی و تفصیل حکم هر چیز را پس بگیر آنها را به قوت و توانائی و امر کن قوم خود را که اخذ کنند و عمل نمایند نیکوتر آنها را به زودی به شما خواهم نمود خانه فاسقان را[1]. در جهنم یا در مصر یا در شام.

فرموده است که:. اخذ کردند قوم موسی بعد از رفتن او به طور از زیورهای ایشان بدن گوساله که از آن صدائی مانند صدای گوساله ظاهر می شد، آیا ندیدند ایشان که با ایشان سخنی نمی گوید و ایشان را به راهی هدایت نمی کند؟ آن گوساله را به خدائی پرستیدند و بودند ستمکاران بر خود، چون پشیمان شدند دیدند که گمراه شده اند گفتند: اگر ما را رحم نکنی ای پروردگار ما و نیامرزی ما را خواهیم بود از زیانکاران. چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و اندوهناک گفت: بد خلافتی کردید بعد از من آیا تعجیل کردید امر پروردگار خود را؟!و الواح تورات را بر زمین انداخت و سر برادر خود هارون را گرفت بسوی خود کشید، هارون گفت:ای فرزند مادر من!بدرستی که قوم را ضعیف گردانیدند و نزدیک بود مرا بکشند، پس دشمنان را بر من شاد مکن و مگردان مرا با گروه ستمکاران.

موسی گفت: پروردگارا!بیامرز مرا و برادرم را و داخل کن ما را در رحمت خود توئی ارحم الراحمین. بدرستی که آنها که گوساله پرستیدند بزودی به ایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار ایشان و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا می دهیم افترا کنندگان را. و آنها که گناهان کرده اند پس توبه می کنند بعد از آنها و ایمان می آورند بدرستی که

1- سوره اعراف : 142 - 145.

پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربان است. چون فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخه آنها هدایتی بود و رحمتی برای آنها که از پروردگار خود می ترسیدند، و اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما، پس چون زلزله ایشان را گرفت موسی گفت: اگر تو می خواستی هلاک می کردی ایشان را پیشتر و ما را، آیا هلاک می کنی ما را به آنچه کرده اند سفیهان از ما؟!نیست این مگر افتتان و امتحان تو، و هر که را می خواهی به این گمراه می گردانی و هر که را می خواهی هدایت می نمائی، توئی صاحب اختیار ما و یاور ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما تو بهترین آمرزندگانی، پس بنویس از برای ما در این دنیا حسنه یعنی نعمت نیکوئی و در آخرت نیز، ما توبه کردیم بسوی تو. خدا فرمود که: عذاب خود را می رسانم به هر که می خواهم، و رحمت من فرا گرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت و واجب خواهم گردانید رحمت خود را برای آنها که پرهیزکارند و زکات می دهند و به آیات من ایمان می آورند. [1]

گفته اند که: مراد پیغبر آخر الزمان است ﷺ و اوصیا و نیکان امت آن حضرت.

باز فرموده است که:. یاد آور وقتی را که کندیم کوه را و بلند کردیم بر بالای ایشان مانند ابری یا سقفی گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفتیم به ایشان که: بگیرید و قبول کنید آنچه داده ایم به شما و یاد کنید آنچه در آن هست شاید پرهیزکار شوید. [2]

در سوره طه فرموده است که:. ای بنی اسرائیل!بتحقیق که نجات دادیم شما را از دشمن شما و وعده دادیم شما را که تورات را بفرستیم، و در جانب راست کوه طور فرو فرستادیم بر شما من سلوی را و گفتیم: بخورید از طیبات آنچه روزی کرده ایم شما را و طغیان مکنید در روزی ما پس حلول کند بر شما غضب من، هر که حلول کند بر او غضب من پس او به جهنم فرو می رود یا هلاک می شود، بدرستی که من آمرزنده ام برای کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و هدایت یابد به ولایت ائمه حق.

1- سوره اعراف : 148 - 156.

2- سوره اعراف : 171.

و گفتیم به موسی که: چه باعث شد تو را که پیشتر از قوم خود بسوی طور آمدی ای موسی!

گفت: ایشان در عقب من می آیند، من تعجیل کردم پروردگارا بسوی تو برای آنکه از من خشنود گردی.

حق تعالی فرمود: پس ما امتحان کردیم قوم تو را بعد از بیرون آمدن تو از میان ایشان و گمراه کرد ایشان را سامری.

پس برگشت موسی بسوی قوم خود خشمناک و محزون و گفت:ای قوم من!آیا وعده نکرد شما را پروردگار من وعده نیکوئی؟!آیا بر شما دراز نمود عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردگار شما پس خلاف کردید وعده مرا؟!

گفتند: ما خلاف نکردیم وعده تو را به اختیار خود و لیکن برداشته بودیم بار بسیاری از زینت و زیور فرعونیان را پس انداختیم آنها را بر آتش. سامری نیز آنچه با او بود انداخت پس بیرون آورد از برای ایشان گوساله ای از طلا که آن را صدائی مانند صدای گوساله بود. پس گفتند: این خدای شماست و خدای موسی. پس فراموش کرد موسی که از برای ملاقات خدا به طور رفت، آیا ندیدند که آن گوساله سخنی در جواب ایشان نمی توانست گفت مالک نبود از برای ایشان ضرری را و نه نفعی را. و بتحقیق که گفت به ایشان هارون پیشتر که: شما مفتون شده اید و فریب خورده اید به گوساله بدرستی که پروردگار شما خداوند رحمان است پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا.

گفتند: ما ترک نمی کنیم پرستیدن این گوساله را تا برگردد موسی بسوی ما.

موسی گفت:ای هارون!چه چیز مانع شد تو را در هنگامی که دیدی ایشان گمراه شدند از آنکه از پی من بیائی به طور؟ آیا نافرمانی کردی امر مرا؟!

هارون گفت:ای فرزند مادر من!مگیر ریش مرا و سر مرا، من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بگوئی پراکنده نمودی بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی.پس به سامری گفت: چه باعث شد تو را که چنین کردی؟

گفت: من دیدم آنچه ایشان ندیدند، در وقتی که جبرئیل آمد که فرعون را غرق کند من

او را دیدم به هر جا که سم اسب او می رسید خاک به حرکت می آمد پس قبضه ای خاک از زیر سم اسب او گرفتم در این وقت در شکم گوساله ریختم تا به صدا در آمد، و چنین زینت داد برای من نفس من.

موسی گفت: پس برو که تو را در زندگی دنیا این هست که از مردم دور شوی و کسی تو را مس نکند و نزدیک تو نیاید، بدرستی که تو را در آخرت وعده عذابی هست که خلف آن وعده نخواهد شد، نظر کن بسوی آن خدائی که آن را می پرستیدی آن را هم خواهم سوزانید و خاکستر او را در دریا خواهم پاشید بدرستی که نیست خدای شما مگر آن خدائی که علم او به همه چیز احاطه کرده است. [1]

بدان که در عقوبت دنیای سامری خلاف است که چه چیز بود؛ بعضی گفته اند که: حکم فرمود موسی کسی با او ننشیند و سخن نگوید و طعام نخورد و او نزدیک کسی نیاید؛ بعضی گفته اند که: به فرمان الهی چنین شد هر که نزدیک او می رفت، سامری و او هر دو بیمار می شدند، به این سبب او نمی گذاشت که کسی نزدیک او برود و الحال فرزندان او نیز چنین اند که اگر کسی بر ایشان گذارد و هر دو تب می کنند؛ بعضی گفته اند از ترس گریخت در بیابانها با وحشیان صحرا می گردید تا به جهنم واصل شد. [2]

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی حضرت موسی را وعده فرمود که تا سی روز تورات و الواح را بر او بفرستد، پس او خبر داد بنی اسرائیل را به وعده خدا و رفت به جانب طور و هارون علیه السلام را خلیفه خود کرد در میان قوم.

چون سی روز شد حضرت موسی نیامد بسوی ایشان، اطاعت هارون نکردند و خواستند او را بکشند و گفتند: موسی دروغ گفت به ما و از ما گریخت. پس شیطان به صورت مردی نزد ایشان آمد و گفت: موسی از شما گریخت دیگر بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای شما خدائی بسازم.

1- سوره طه : 80 - 98.

2- مجمع البیان 4 / 28.

و سامری سرکرده مقدمه لشکر موسی بود در روزی که خـدا فرعـون و اصـحاب او را غـرق کـرد، پـس جبرئیل را دید که بر حیوانی سوار است به صورت مادیان و آن مادیان به هر که جا که پا می گذارد آن زمین به حرکت می آید و حیات می یابد، پس سامری کف خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت دید که حرکـت می کند پس در کیسه ای ضبط کرد و همیشه فخر می کرد بر بنی اسرائیل که من چنین خاکی برداشته ام.

چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که گوساله ساختند، به نزد سامری آمد و گفت: بیـاور آن خـاک را که داشتی، چون خاک را آورد شیطان گرفت و در میان شکم آن گوساله ریخت، پـس در همـان سـاعت بـه حرکت آمد و صدای گوساله کرد و مو و کرک بر آن روئید، پس بنی اسرائیل آن را سـجده کردنـد، آنهـا کـه سجده کردند هفتاد هزار نفر بودند، هر چند هارون ایشان را نصیحت کرد فایده نبخشـید و گفتنـد: مـا تـرک پرستیدن این گوساله نمی کنیم تا موسی بیاید. خواستند که هارون را هلاک نمایند هارون از ایشـان گریخـت پس بر این حال خسران مآل ماندند تا چهل روز از رفتن موسی علیه‌السلام گذشت.

پس روز دهم ماه ذیحجه، خدا تورات را بر موسی فرستاد که بر الـواح نقـش شـده بـود، و آنچـه بـه آن احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن الواح بود. پس خدا وحی نمود به موسی که: ما قوم تـو را بعد از تو امتحان کردیم، سامری ایشان را گمراه کرد به پرستیدن گوساله طلا که صدا می کرد.

موسی علیه‌السلام گفت: پروردگارا!گوساله از سامری است، صدا از کیست؟

خدا فرمود: از من ای موسی، چون دیدم که ایشان رو از من گردانیدند بسوی گوساله طـلا، مـن امتحـان ایشان را زیاده نمودم.

پس برگشت موسی علیه‌السلام بسوی قوم خود غضبناک، چون ایشان را بـر آن حـال مشـاهده کـرد الـواح را انداخت و ریش و سر هارون را گرفت بسوی خود کشید و گفت: چه مانع شد تو را که بعد از آنکه دیدی که ایشان گمراه شدند از پی من نیامدی؟

هارون گفت:ای برادر!مگیر ریش و سر مرا، من ترسیدم که بگوئی جدائی افکندی میـان بنـی اسـرائیل و سخن مرا نشنیدی.

پس بنی اسرائیل گفتند: ما خلف وعده تو نکردیم به اختیار خود و لیکن بار بسیاری از از زینت فرعون و قوم او برداشته بودیم یعنی زیورهای ایشان پس در آتش ریختیم و سامری آن خاک را در میان شکم گوساله ریخت و گوساله به صدا آمد به این سبب ما آن را پرستیدیم.

چون موسی علیه السلام به سامری اعتراض نمود که: چرا چنین کردی؟

گفت: من قبضه خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بودم در دریا، پس آن را در میان شکم گوساله انداختم تا به صدا درآمد، و چنین زینت داد برای من نفس من.

پس موسی علیه السلام گوساله را به آتش سوزاند و خاکسترش را در دریا ریخت پس به سامری گفت: برو تو را جزا این است که تا زنده ای بگوئی لا مساس یعنی کسی مرا مس نکند، این علامت در فرزندان تو باشد تا بشناسد مردم شما را و فریب شما نخورند. تا امروز در مصر و شام معروفند اولاد سامری و ایشان را لا مساس می گویند.

پس موسی اراده کرد که سامری را بکشد، پس خدا وحی نمود بسوی او که: مکش سامری را که او سخی است. [1]

به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه در زمان او دو شیطان بودند که او را آزار می کردند و در میان امت او فتنه می کردند و مردم را گمراه می کردند بعد از آن پیغمبر؛ پس در زمان نوح علیه السلام قطیفوس و عزام بودند؛ در زمان ابراهیم علیه السلام مکیل و زدام؛ و در زمان موسی علیه السلام سامری و مرعقیبا؛ و در زمان عیسی مولس و مریسان؛ و در زمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر و عمر بودند. [2]

ایضا روایت کرده است که: حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت موسی که: من بر تو می فرستم تورات را که در آن احکام هست تا چهل روز یعنی ماه ذی القعده و ده روز از ماه ذی الحجه پس حضرت موسی به اصحاب خود فرمود: حق تعالی مرا وعده داده

1- تفسیر قمی 2 / 61.

2- تفسیر قمی 1 / 214، با کمی اختلاف در بعضی نامها.

است که تورات و الواح را برای من بفرستد تا سی روز، و خدا او را چنین امر فرموده بود که به بنی اسرائیل سی روز بگوید که ایشان دلتنگ نشوند.

موسی علیه السلام رفت به جانب طور، هارون را جانشین خود نمود در میان بنی اسرائیل، چون سی روز گذشت موسی علیه السلام نیامد، بنی اسرائیل در غضب شدند خواستند که هارون را بکشند و گفتند: موسی به ما دروغ گفت و از ما گریخت.

پس گوساله ای ساختند و آن را پرستیدند، در روز دهم ذیحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه به آن احتیاج داشتند از احکام و خبرها و قصه ها و سنتها، پس چون خدا تورات را بر موسی فرستاد و با او سخن گفت موسی علیه السلام گفت: پروردگارا خود را به من بنما تا نظر کنم بسوی تو.

حق تعالی به او وحی نمود که: من دیدنی نیستم، کسی را تاب دیدن آیات عظمت من نیست ولیکن نظر کن به این کوه، اگر در جای خود قرار گیرد پس مرا می توانی دید.

پس خدا پرده ای برداشت و آیتی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر گردانید، پس کوه به دریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت، پس ملائکه فرود آمدند و درهای آسمان گشوده شد، پس خدا وحی نمود به ملائکه که: موسی را دریابید که نگریزد. پس ملائکه نازل شدند و بر دور موسی احاطه نمودند و گفتند: بایست ای پسر عمران که از خدا سؤ ال بزرگی نمودی.

پس چون موسی کوه را دید که فرو رفت و ملائکه را به آن حالت مشاهده کرد بر رو افتاد از ترس خدا، و از هول آن احوال که مشاهده نمود روحش از بدن مفارقت نمود. پس خدا روح او را به بدن او بازگردانید، پس سر برداشت گفت: تنزیه می کنم تو را از آنکه تو را توان دید و توبه می کنم بسوی تو، و من اول کسی ام که ایمان آورد به آنکه تو را نمی توان دید.

پس خدا وحی فرستاد به او که:ای موسی!من تو را برگزیدم و اختیار نمودم بر مردم به رسالتهای خود و سخن گفتن با تو، پس بگیر آنچه به تو عطا نمودم و از شکرکنندگان باش.

پس جبرئیل او را ندا کرد که: من برادر توام جبرئیل. [1]

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی و اذ واعدنا موسی اءربعین لیلة ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون [2]، امام علیه السلام فرمود که: موسی به بنی اسرائیل می گفت که: چون خدا فرج دهد شما را و دشمن شما را هلاک کند من کتابی از برای شما از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و موعظه ها و مثلها و پندهای خدا.

چون خدا ایشان را فرج داد امر کرد موسی را که بیاید به وعده گاه خود سی روز روزه بدارد در پائین کوه. پس موسی علیه السلام گمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای او خواهد فرستاد. پس سی روز روزه داشت، چون آخر سی روز شد پیش از افطار کردن مسواک کرد، پس خدا به او وحی فرستاد که:ای موسی!مگر نمی دانی که بوی دهان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی مشک؟ ده روز دیگر روزه بدار و در وقت افطار مسواک مکن.

پس حضرت موسی چنین کرد، و خدا وعده کرده بود به او که کتاب را بعد از چهل شب به او بدهد. پس بعد از چهل روز کتاب را برای او فرستاد.

سامری که شبهه کرد بر ضعیفان بنی اسرائیل که: موسی وعده کرد با شما که بعد از چهل شب و روز بسوی شما بیاید و الحال بیست شب و بیست روز گذشت، پس وعده موسی تمام شد و موسی پروردگار خود را ندیده است، پروردگار او آمده است بسوی شما می خواهد به شما بنماید که او قادر است که خود شما را بسوی خود بخواند بی آنکه موسی در میان شما باشد، و بدانید که موسی را برای این نفرستاده است که به او احتیاجی داشته باشد.

پس سامری گوساله ای که ساخته بود برای ایشان ظاهر کرد، بنی اسرائیل گفتند:

1- تفسیر قمی 1 / 239.

2- سوره بقره : 51.

چگونه گوساله خدای ما باشد؟!

گفت: پروردگار شما از این گوساله با شما سخن می گوید چنانچه با موسی از درخت سخن گفت، چون صدا از گوساله شنیدید گفتند: خدا در این گوساله درآمده است چنانچه در درخت درآمده بود.

چون موسی برگشت بسوی قوم خود گفت:ای گوساله!آیا پروردگار تو در میان تو بود چنانچه این جماعت می گویند؟

گوساله به سخن آمد و گفت: پروردگار من از آن منزهتر است که گوساله یا درخت به او احاطه نماید یا در مکانی باشد، نه والله ای موسی و لیکن سامری طرف دم گوساله را به دیواری متصل کرده بود و از جانب دیگر دیوار در زمین نقبی کنده بود و یکی از متمردان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را بر دبر آن گوساله می گذاشت با ایشان سخن می گفت در وقتی که سامری گفت: این است خدای شما و خدای موسی.

ای موسی بن عمران!بنی اسرائیل مخذول نشدند برای عبادت من و مرا خدای خود ندانستند مگر برای آنکه سستی ورزیدند در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیه، و انکار کردن موالات ایشان و اعتقاد نکردن به پیغمبر آخر الزمان و امامت وصی برگزیده او، و این تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زایل گردید تا آنکه مرا خدای خود دانستند.

پس حق تعالی فرمود که: چون ایشان به سبب صلوات بر محمد ﷺ و وصی او مخذول شدند که به گوساله پرستی مبتلا شدند پس نمی ترسید شمااى گروه بنی اسرائیل در معانده کردن با محمد و علی، و حال آنکه ایشان را می بینید و معجزات و دلایل ایشان بر شما ظاهر گردیده است.

(ثُمَّ عَفَوْنَا عَنكُم مِّن بَعْدِ ذَٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) [1] فرمود: یعنی پس عفو کردیم ما از اوایل و پدران شما گوساله پرستیدن ایشان را شاید که شمااى گروهی که هستید در عصر

1- سوره بقره : 52.

محمد ﷺ از بنی اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر اسلاف خود و بر خود بعد از ایشان. پس حضرت فرمود: خدا عفو نکرد از ایشان مگر برای آنکه خدا را خواندند به محمد و آل طیبین او، و تازه کردند بر خود ولایت محمد و علی و آل طاهرین ایشان صلوات الله علیهم را، در آن وقت خدا رحم کرد ایشان را و از ایشان درگذشت.

(وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) [1] فرمود: یعنی یاد کنید آن وقتی را که عطا کردیم به موسی کتاب را که آن تورات بود که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بیاورند و انقیاد نمایند هر چیز را که واجب می گرداند تورات آن را، و دادیم به موسی فرقان را نیز که آن امری است که جدا کننده حق و باطل است و جداکننده محققان و مبطلان است زیرا که چون حق تعالی گرامی داشت بنی اسرائیل را به کتاب و تورات و ایمان آوردن به آن و انقیاد کردن آن، وحی فرمود خدا بعد از آن بسوی موسی که:ای موسی!ایشان به کتاب ایمان آوردند و مانده است فرقان که تمییز دهنده مؤ منان و کافران و اهل حق و باطل است، پس تازه کن بر ایشان عهد به آن را که من سوگند خورده ام بذات مقدس خود سوگند حقی که خدا قبول نمی کند از احدی نه ایمانی را و نه عملی را مگر با ایمان به آن.

موسی علیه السلام عرض کرد: چیست آن فرقان ای پروردگار من؟

فرمود: آن است که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد ﷺ بهترین خلق است و سید بزرگ پیغمبران است، و اینکه برادر او و وصی او علی علیه السلام بهترین اوصیای پیغمبران است، و اینکه اولیا و اوصیائی که در میان خلق به امامت مقرر می گرداند بهترین خلقند، و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان می نمایند در اوامر و نواهی ستاره های فردوس اعلی خواهند بود و پادشاهان جنات عدن خواهند بود در بهشت.

پس گرفت موسی علیه السلام آن پیمان را از ایشان، پس بعضی به دل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول نمودند، و بعضی به زبان گفتند و در دل قبول نکردند پس نور ایمان بر ایشان حاصل نشد، این بود فرقانی که حق تعالی به موسی علیه السلام عطا فرمود.

1- سوره بقره : 53.

پس حق تعالی فرمود: شاید هدایت بیابید، یعنی بدانید که شرف بنده نـزد خـدا بـه اعتقـاد ولایـت اسـت چنانچه پدران شما به همین شرف یافتند.

(وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُم بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِندَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) [1]، امام علیه السلام فرمود: یعنی یاد کنیـد ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی علیه السلام گفت به قوم خود که گوساله پرستیده بودند:ای قوم من!بدرستی که شـما ستم کردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید به خود به آنکه گوساله را خـدای خـود گرفتیـد پـس توبـه و بازگشت کنید بسوی آن خداوندی که شما را آفریده و صورت بخشیده است پس بکشید نفسهای خود را بـه آنکه بکشند آنها که گوساله نپرستیده اند [آنهایی را که گوساله را نپرستیده اند] [2]، این کشته شدن برای شما بهتر است نزد آفریدگار شما از آنکه در دنیا زنده بمانید و آمرزیده نشوید، پس نعمت دنیا بر شما تمام باشـد و بازگشت شما در آخرت بسوی جهنم باشد، هرگاه کشته شوید و تائب باشید خدا این کشته شدن را کفـاره گناهان شما می گرداند و شما را به بهشت جاوید و نعمتهای آن می رساند، پس خدا توبه شما را قبول فرمود قبل از آنکه همه کشته شوید و مهلت داد به شما برای توبه و باقی گذاشت شما را برای اطاعت، بدرستی کـه اوست بسیار قبول کننده توبه و مهربان.

و این قصه چنان بود که چون بر دست موسی علیه السلام هویدا کرد باطل بودن امر گوساله را و گوساله خبر داد به حیله سامری و امر کرد موسی آنها را که گوساله نپرستیده اند بکشند آنها را که گوساله پرستیده انـد، اکثـر آنها که پرستیده بودند انکار کردند و گفتند: ما گوساله نپرستیدیم.

پس خدا امر کرد موسی را که آن گوساله طلا را به سوهان ریزه ریزه کند و به دریا بریزد، پس هر کـه از آن آب خورد و گوساله پرستیده بود لبها و بینی او سیاه شد، و به این

1- سوره بقره : 54.

2-عبارت داخل کروشه از مصدر اضافه شده است .

سبب ممتاز شدند آنها که گوساله پرستیده بودند از آنها که نپرستیده بودند، و آنها که نپرستیده بودند دوازده کس بودند، امر کرد ایشان را که شمشیرها بکشند و بیرون آیند بر سایر بنی اسرائیل و آنها را بکشند، پس منادی ندا کرد: بدرستی که خدا لعنت کرده است کسی را که دست و پائی حرکت دهد تا کشته شود، و هر که از کشندگان ملاحظه کند کیست که او می کشد و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه ملعون است.

پس گناهکاران سرکشی نکردند و گردن کشیدند برای کشته شدن، و بی گناهان به استغاثه آمدند به نزد موسی علیه السلام و گفتند: ما گوساله ای نپرستیده ایم ومصیبت ما عظیم تر است از آنها که گوساله پرستیده اند زیرا که می باید به دست خود پدران و مادران و برادران و خویشان خود را بکشیم.

حق تعالی وحی نمود به موسی که: من برای آن ایشان را به این تکلیف شدید امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که گوساله پرستیدند و انکار نکردند و دشمنی با ایشان نکردند و بگو به ایشان: هر که دعا کند بحق محمد و آل طیبین او علیهم السلام که سهل کنیم بر او کشتن آنها را که مستحق کشتن شده اند، پس ایشان دعا کردند و به انوار مقدسه رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام متوسل شدند و حق تعالی بر ایشان آسان نمود که هیچ الم از کشتن آنها نمی یافتند.

و چون کشتن در میان ایشان مستمر شد، ایشان ششصد هزار کس بودند مگر دوازده هزار کس که گوساله نپرستیده بودند، پس خدا توفیق داد بعضی از ایشان را که به یکدیگر گفتند: چون خدا فرموده است که توسل به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل طیبین او امری است که هر که آن را بعمل آورد از هیچ حاجتی ناامید نمی شود و هیچ سؤ ال او از درگاه خدا رد نمی شود و پیغمبران همه به ایشان توسل نموده اند در شدتها پس چرا ما توسل به ایشان نجوییم؟

پس همگی جمع شدند و فریاد برآوردند: پروردگارا!به جاه محمد صلی الله علیه و آله و سلم که گرامی ترین خلق است نزد تو و به جاه علی علیه السلام که افضل و اعظم خلق است بعد از او و به جاه ذریت طیبین و طاهرین از آل طه و یس سوگند می دهیم که گناهان ما را بیامرزی و از لغزش ما درگذری و این کشتن را از ما دور گردانی.

حق تعالی وحی فرستاد به موسی که: بگو دست از کشتن بازدارند که بعضی از ایشان از من سؤ الی کردند و مرا سوگندی دادند که اگر اول این سوگند را به من می دادند ایشان را توفیق می دادم و نگاه می داشتم از گوساله پرستیدن، و اگر شیطان چنین قسمی می داد مرا هر آینه او را هدایت می کردم، و اگر نمرود یا فرعون چنین قسمی می دادند هر آینه ایشان را نجات می دادم.

پس کشتن را از ایشان برداشت، ایشان گفتند: زهی حسرت!که در اول کار غافل شدیم از توسل به انوار محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل اطهار او تا خدا ما را از شر این فتنه حفظ می کرد. و اذ قلتم یا موسی لن نؤ من لک حتی نری الله جهرة فرمود: یعنی بیاد آورید آن وقت را که گفتند گذشتگان شما:ای موسی!ما هرگز ایمان نمی آوریم برای تو تا ببینیم خدا را معاینه و ظاهر، (فاخذتکم الصاعقة) پس گرفت ایشان را صاعقه (وَ أَنتُمْ تَنظُرُونَ) [1] و حال آنکه شما نظر می کردید بسوی ایشان.

(ثم بعثناکم من بعد موتکم) پس مبعوث گردانیدیم گذشتگان شما را بعد از مردنشان (لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) [2] شاید ایشان شکر کنند آن زندگی را به سبب آنکه می توانستند توبه و بازگشت کرد بسوی خدا، و بر ایشان دایم و مستمر نماند مردن که بازگشت ایشان به جهنم باشد و همیشه در جهنم باشند.

فرمود: سبب این صاعقه آن بود که چون موسی علیه السلام خواست عهد فرقان را به پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امامت علی بن ابی طالب و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام از ایشان بگیرد گفتند: ما ایمان نمی آوریم که این امر پروردگار توست تا خدا را معاینه ببینیم و ما را به این خبر دهد. پس صاعقه گرفت ایشان را و ایشان صاعقه را می دیدند که بر آنها نازل می شود، و حق تعالی فرمود:ای موسی!منم گرامی دارنده دوستان خود را که تصدیق می کنند به برگزیده های من و پروا نمی کنم و منم عذاب کننده دشمنان خود را که دفع می کنند و انکار

1- سوره بقره : 55.

2- سوره بقره : 56.

می نمایند حقوق برگزیده های مرا و پروا نمی کنم.

پس موسی علیه السلام گفت به آنها که باقی مانده بودند و صاعقه به ایشان نرسیده بود که: چه می گوئید؟ آیا قبول می کنید و اعتراف می کنید؟ و اگر نه شما نیز به آنها ملحق خواهید شد.

گفتند:ای موسی!ما نمی دانیم که این صاعقه به چه سبب بر ایشان نازل شد گاه باشد به سبب انکار قول تو صاعقه بر ایشان نازل نشده باشد، اگر راست می گویی که صاعقه به سبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طیبین او علیهم السلام بر ایشان نازل شده است پس دعا کن خدا را بحق محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت می نمائی که این صاعقه مرده ها را زنده کند تا ما از ایشان بپرسیم که: به چه سبب صاعقه بر ایشان رسید؟

پس آن حضرت دعا کرد تا ایشان زنده شدند، چون بنی اسرائیل از آنها پرسیدند، گفتند:ای بنی اسرائیل!این عذاب به این سبب به ما رسید که ابا کردیم از اعتقاد کردن به پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امامت علی علیه السلام از ذریت ایشان و دیدیم بعد از مرگ خود مملکتهای پروردگار خود را از آسمانها و حجب و کرسی و عرش و بهشت و دوزخ، و ندیدیم کسی را که حکمش در آن مملکتها جاری تر و پادشاهی و سلطنت او بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین، چون ما به این صاعقه مردیم بردند روح ما را بسوی جهنم پس ندا کردند محمد و علی علیهما السلام ملائکه را که: عذاب خود را از این جماعت بازدارید که اینها زنده خواهند شد به دعای شخصی که از خدا سؤ ال خواهد کرد بحق ما و آل طیبین ما، این ندا وقتی رسید که هنوز ما را در هاویه نینداخته بودند، پس تاءخیر کردند عذاب ما را تا به دعای تو زنده شدیم ای موسی، پس حق تعالی به اهل عصر محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت که: هرگاه به توسل به محمد و آل طیبین او زنده شدند ظالمان از گذشتگان شما پس انکار حق ایشان مکنید و خود را در معرض غضب الهی درمیاورید. [1]

1- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 247.

(و اذ اخذنا میثاقکم) فرمود: یعنی به یاد آورید وقتی را که گرفتیم بر پدران و گذشتگان شما عهد و پیمان ایشان را، که عمل کنند به آنچه در تورات بر ایشان فرستاده بودم و به آن نامه مخصوصی که در باب محمد و علی و آل طیبین او فرستاده بودم که ایشان بهترین خلقند و قیام نمایندگان برحقند، باید که اقرار نمائید به این و برسانید به فرزندان خود و امر کنید ایشان را که برسانند به فرزندان خود تا آخر دنیا که ایمان بیاورند به محمد پیغمبر خدا و قبول کنند از او آنچه امر می فرماید ایشان را در حق ولی خدا علی بن ابی طالب علیه السلام از جانب خدا، و آنچه خبر می دهد ایشان را از احوال خلیفه های بعد از او که قیام نمایندگانند به حق خدا، پس ابا کردند اسلاف شما از قبول کردن اینها.

(وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ) [1] پس امر کردیم جبرئیل را که جدا کرد از کوه فلسطین قطعه ای به قدر لشکرگاه ایشان یک فرسخ در یک فرسخ و آورد در بالای سر ایشان بازداشت، پس موسی علیه السلام به ایشان گفت: یا قبول می کنید آنچه شما را به آن امر کردم یا این کوبه بر سر شما می افتد. پس ملجاء شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر آنها را که خدا از عناد حفظ کرد و به طوع و اختیار قبول کردند.

چون قبول کردند، به سجده افتادند و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشتند و اکثر آنها پهلوهای روی خود را برای آن بر زمین گذاشتند که ببینند کوه بر سر ایشان فرود می آید یا نه، و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت برای تذلل و شکستگی نزد حق تعالی رو بر زمین گذاشتند. [2]

(خذوا ما آتیناکم بقوة) فرمود: یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه ما به شما عطا کردیم از فرایضی که بر شما واجب گردانیده ایم به آن توانایی که به شما داده ایم و شرایط تکلیف را در شما تمام کرده ایم و علتها را از شما برداشته ایم، (و اسمعوا) بشنوید آنچه شما را به آن امر می کنیم، (قالوا سمعنا و عصینا) یعنی: گفتند شنیدیم قول تو را و معصیت کردیم

1- سوره بقره : 63.

2- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 266.

امر تو را، یعنی: بعد از آن معصیت کردند و در آن وقت نیز در خاطر داشتند اطاعت نکنند، (و اشربوا فی قلوبهم العجل) یعنی: ماءمور شدند بیاشامند آبی را که ریزه های گوساله در آن ریخته بودند تا ظاهر شود کی گوساله پرستیده و کی نپرستیده است، (بکفرهم) یعنی: به سبب کفرشان مأمور به این شدند، (قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُم بِهِ إِيمَانُكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ) [1] بگو به ایشان ای محمد: بد چیزی است که امر می کند شما را به آن ایمان آوردن شما به موسی که کافر شوید به محمد و علی و دوستان خدا از اهل بیت ایشان اگر ایمان دارید به تورات موسی، و لیکن معاذ الله هرگز ایمان به تورات شما را امر نمی کند کافر شوید به محمد و علی بلکه امر می کند شما را که ایمان به ایشان بیاورید.

پس امام علیه السلام فرمود: حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود که: چون موسی علیه السلام بسوی بنی اسرائیل برگشت، ایشان گوساله پرستیده بودند، به نزد آن حضرت آمده و اظهار توبه و پشیمانی کردند، موسی فرمود: کیست گوساله پرستیده است تا حکم خدا را بر او جاری کنم؟ همه انکار کردند هر یک می گفت: من نکردم بلکه دیگران بودند؛ پس در آن وقت موسی به سامری فرمود: نظر کن بسوی خدای خود که آن را می پرستیدی آن را ریزه ریزه می کنم و بر دریا می پاشم.

پس امر فرمود آن را به سوهان ریزه ریزه کرده و ریزه های آن را در دریای شیرین پاشیدند، بنی اسرائیل را امر کرد از آن آب بخورند، هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد، و اگر سیاه بود لبهای او و بینی او سفید شد؛ پس در آن وقت حکم الهی را در ایشان جاری کرد.

پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: موسی وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجات خواهید یافت از فرعون، حق تعالی کتابی برای شما خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرائض او.

پس چون نجات یافتند و به نزدیک شام رسیدند کتاب را برای ایشان آورد، در آن

1- سوره بقره : 93.

کتاب این نوشته شده بود که: من قبول نمی کنم عملی را از کسی کـه تعظـیم نکنـد محمـد و علـی و آل طیبین ایشان ﷺ را و گرامی ندارد اصحاب ایشان و دوستان ایشان را چنانچه حق گرامـی داشـتن ایشـان است،ای بندگان خدا!بدانید و گواه باشید که محمد بهترین آفریده های من است و افضل خلایق است، و علی برادر آن حضرت و وصی و وارث علم او و جانشین اوست در امت او، و بهترین خلق است بعـد از او، و آل محمد بهترین آل پیغمبرانند، و اصحاب آن حضـرت بهتـرین صـحابه پیغمبراننـد، و امـت او بهتـرین امتهـای پیغمبرانند.

پس بنی اسرائیل گفتند: ما قبول نمی کنیم این را ای موسی، این عظیم و گران است بر ما بلکه قبـول مـی کنیم از این شرایع آنچه بر ما آسان است، چون قبول کنیم می گوئیم پیغمبر ما بهترین پیغمبران اسـت و آل او بهترین آل پیغمبرانند، و ما که امت اوئیم بهترین امت پیغمبرانیم، و اعتراف نمی کنیم به فضـیلت جمـاعتی کـه ایشان را ندیده ایم و نمی شناسیم. پس حق تعالی امر فرمود جبرئیل را که به بـال خـود کـوهی از کوههـای فلسطین را به قدر لشکرگاه موسی که یک فرسخ در یک فرسخ بود کند و آورد بر بالای سر ایشان بازداشت و گفت: یا قبول می کنید آنچه موسی برای شما آورده است، یا این کوه را بر شما می گذارم که شما را خـرد کند.

پس ایشان به جزع و اضطراب آمدند و گفتند:ای موسی!چه کنیم؟

موسی گفت: سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود، پس پهلوی راست و چپ روی خـود را بـر خـاک گذارید و بگوئید: پروردگارا!شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم و اعتراف کردیم و تسلیم کردیم و راضـی شدیم.

پس آنچه موسی به ایشان گفت از کردار و رفتار بعمل آوردند، اما بسیاری از ایشان در دل مخالف بودنـد با آنچه به ظاهر گفتند و کردند، و در دل می گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم، بر خلاف آنچه بـه زبـان مـی گفتند و پهلوی راست روی خود را بر زمین گذاشتند و قصد ایشان شکستگی و فروتنی نزد خدا و پشـیمانی از گذشته ها نبود بلکه این را می کردند که ببینند آیا کوه بر سرشان می افتد یا نه؛ پس پهلوی چپ رو را بـر زمین گذاشتند به همین

قصد.

پس جبرئیل گفت: اکثر ایشان معصیت خدا کردند و لیکن حق تعالی مرا امر کرد که این کوه را از ایشان زایل گردانم به اعترافی که به حسب ظاهر در دنیا کردند، زیرا که حق تعالی در دنیا به ظاهر حال ایشان سلوک می کند در آنکه خون ایشان محفوظ باشد و در امان باشند، و کار ایشان با خداست در آخرت که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و نیتهای بد ایشان.

پس دیدند بنی اسرائیل که کوه دو پاره شد: یک پاره اش مروارید سفید شد به جانب آسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت و ایشان می دیدند تا به جائی رسید که ایشان نمی دیدند، و یک قطعه دیگرش آتش شد بسوی زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت و از دیده ایشان پنهان شد. چون سبب آن حال را از حضرت موسی سؤ ال کردند فرمود: آن قطعه که به آسمان رفت به بهشت ملحق شد و خدا آن را مضاعف گردانید به اضعاف بسیار که عدد آن را بغیر از خدا نمی داند، و امر فرمود که بنا کنند از آن برای آنها که ایمان واقعی آوردند به آنچه در این کتاب است قصرها و خانه ها و منزلها که هر یک مشتمل باشد بر انواع نعمتها که خدا وعده فرموده است پرهیزکاران بندگانش را از درختها و بستانها و میوه ها و حوریان نیکو شمایل و غلامان پیوسته زیبا باشند مانند مرواریدهای پراکنده شده و سایر نعمتها و نیکیهای بهشت؛ و اما آن قطعه که به زمین فرو رفت به جهنم ملحق شد، حق تعالی آن را مضاعف گردانید به اضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از آن برای کافران به آنچه در این کتاب است قصرها و خانه ها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع عذابی که خدا وعید فرموده است کافران بندگانش را از دریاهای آتش و حوضهای غسلین و غساق و رودخانه های چرک و ریم و خون و زبانیه ها که گرزها در دست داشته باشند برای عذاب ایشان، و درختهای زقوم و ضریع و مارها و عقربها و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها و سایر انواع بلاها و عذابها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیا کرده است.

پس حضرت رسول ﷺ با بنی اسرائیل زمان خود فرمود: آیا نمی ترسید از عقاب

پروردگار خود در انکار نمودن این فضائل که حق تعالی مخصوص گردانیده است به آنها محمد و علی و آل طیبین ایشان را؟ [1]

و به سند معتبر منقول است که: طاووس یمانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤ ال نمود: کدام مرغ است که خدا در قرآن یاد کرده است که یک مرتبه پرواز کرده است و پیش از آن و بعد از آن دیگر پرواز نکرده است و نخواهد کرد؟

فرمود: آن طور سیناست که حق تعالی بعضی از آن را بر سر بنی اسرائیل بازداشت به انواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند تورات را چنانچه حق تعالی فرموده است که: یاد آور آن وقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی اسرائیل داشتیم مانند سقفی و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد. [2] [3]

در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه فرمود: چون حق تعالی تورات را بر بنی اسرائیل فرستاد، ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی به ایشان گفت: اگر قبول نمی کنید این کوه بر شما می افتد. پس قبول کردند و سرهای خود را به زیر افکندند. [4]

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت موسی به بنی اسرائیل گفت که: خدا با من سخن می گوید و مناجات می کند، تصدیق او نکردند. پس به ایشان گفت: جماعتی را از میان خود اختیار کنید که با من بیایند و سخن خدا را بشنوند، پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود را اختیار کردند و با حضرت موسی به محل مناجات او فرستادند، پس موسی علیه السلام نزدیک رفت و حق تعالی به آفریدن آواز در هوا به او مناجات کرد و سخن گفت. پس موسی علیه السلام به آن جماعت گفت: بشنوید و گواهی دهید نزد بنی اسرائیل، گفتند: ما ایمان نمی آوریم برای تو که این سخن خداست تا خدا را آشکارا

1- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 424.

2- سوره اعراف : 171.

3- احتجاج 2 / 187؛ مناقب ابن شهر آشوب 4 / 217.

4- تفسیر قمی 1 / 246.

ببینیم، پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند.

پس چون موسی علیه السلام دید که قومش هلاک شدند محزون شد بر ایشان و گفت: آیا هلاک می کنی ما را به آنچه سفیهان ما کردند؟ زیرا که موسی علیه السلام گمان کرد که ایشان به گناهان بنی اسرائیل هلاک شدند. [1]

به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون موسی علیه السلام از حق تعالی سؤ ال نمود که: پروردگارا!خود را به من بنما تا تو را ببینم.

حق تعالی به او وحی فرستاد که: هرگز مرا نخواهی دید و نمی توانی دید. و وعده فرمود او را که بر کوه تجلی کند تا بداند که او را نمی تواند دید.

موسی بر کوه بالا رفت، درگاه آسمان گشوده شد و فوجهای ملائکه آسمان به زیر آمدند و فوج فوج بر او می گذشتند با رعد و برق و صاعقه و باد و عمودهای نور در دست داشتند، هر فوج که بر او می گذشتند به او می گفتند:ای پسر عمران!سؤ ال بزرگی از پروردگار خود نمودی؛ و هر فوج ایشان را که می دید جمیع بدنش از ترس می لرزید و به امر الهی آتشی بر دور او احاطه کرده بود که نمی توانست گریخت تا آنکه حق تعالی قدری از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه به زمین فرو رفت. موسی افتاد و بیهوش شد. [2]

مؤ لف گوید: باید دانست که ضروری دین شیعه است و به دلایل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعالی دیدنی نیست و ذات مقدس او را به چشم ادراک نمی توان دید بلکه دیده دل نیز از ادراک کنه ذات و صفات مقدس او عاجز و قاصر است، چون تواند بود که دیده شود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و محلی و مکانی نداشته باشد و در جهتی نباشد، پس چگونه حضرت موسی با مرتبه جلیل پیغمبری این سؤ ال نمود؟ از این شبهه

1- تفسیر قمی 1 / 241.

2- تفسیر عیاشی 2 / 26.

دو جواب می توان گفت:

اول آنکه: سؤ ال موسی علیه السلام از دیدن به چشم نبود بلکه می خواست معرفت کنه ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد تا نهایت مرتبه معرفت بشری برای او میسر گردد؛ چون اول ممتنع و ثانی فوق مرتبه آن حضرت بود، حضرت باری تعالی به اظهار بعضی از انوار جلال و عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن او ظاهر گردانید که کسی را راهی به ادراک کنه جلال او نیست و او را قابلیت نهایت مرتبه معرفت که مخصوص پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم است نیست.

دوم آنکه: سؤ ال موسی علیه السلام از جهت قوم او بود، چون ماءمور بود که مدارا با قوم خود بکند و آنچه ایشان سؤ ال کنند رد ننماید، به تکلیف قوم خود این سؤ ال نمود و می دانست که این امر ممتنع است و خدا دیدنی نیست و لیکن می خواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود. و این وجه ظاهرتر است.

چنانچه به سند معتبر منقول است که ماءمون از حضرت امام رضا علیه السلام از این مساءله سؤ ال نمود، آن حضرت فرمود که: کلیم خدا موسی بن عمران می دانست که خدا از آن منزه تر است که به چشمها دیده شود و لیکن چون حق تعالی با او سخن گفت و او را همراز خود گردانید، او برگشت بسوی قوم خود و ایشان را خبر داد که: خدا با من سخن گفت و مرا مقرب درگاه خود گردانید و با من مناجات کرد.

گفتند: ما ایمان نمی آوریم به آنچه تو می گوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیده ای. و ایشان هتفصد هزار کس بودند پس از میان ایشان هتفاد هزار کس اختیار کرد، و از آنها هفت هزار مرد اختیار کرد، و از آنها هفتاد نفر برگزید با خود برد به طور سینا که محل مناجات او بود با حق تعالی، و ایشان را در دامنه کوه بازداشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سؤ ال نمود که با او سخن بگوید چنان که آن هفتاد نفر بشنوند، پس خدا با او سخن گفت، ایشان کلام الهی را از بالای سر و پائین پا و جانب راست و چپ و پیش رو و پشت سر از همه جهت به یکدفعه شنیدند، زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد و به همه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند کلام خدا است که اگر کلام دیگری بود

از یک جهت شنیده می شد.

پس آن هفتاد نفر از روی اجابت گفتند: ما ایمان نمی آوریم که این سخن خدا است تا خدا را آشکارا ببینیم.

چون این سخن عظیم و این گستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از روی تکبر و طغیان، حق تعالی صاعقه ای بر ایشان فرستاد که به سبب ظلم ایشان، ایشان را هلاک گردانید.

پس موسی علیه السلام گفت: پروردگارا!من چه گویم با بنی اسرائیل در وقتی که بسوی ایشان برگردم و گویند که: بردی ایشان را و کشتی برای آنکه صادق نبودی در آن دعوی که نمودی که خدا با تو مناجات می کند؟

پس حق تعالی به دعای حضرت موسی ایشان را زنده کرد، چون زنده شدند گفتند: چون از برای دیدن ما سؤ ال نمودی چنین شد، اکنون سؤ ال کن که خدا خود را به تو بنماید که بسوی او نظر کنی که اجابت تو خواهد فرمود، چون ببینی خدا را به ما خبر بده که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چناچه حق شناختن اوست.

موسی گفت:ای قوم من!خدا به دیده ها درنمی آید و او را کیفیت و چگونگی نمی باشد، و او را به آیاتی که آفریده و علاماتی که هویدا گردانیده می توان شناخت.

گفتند: ما ایمان نمی آوریم تا این سؤ ال را نکنی.

پس موسی گفت: پروردگارا!تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر می دانی.

پس حق تعالی وحی نمود به او که:ای موسی!از من سؤ ال کن آنچه ایشان سؤ ال نمودند که من تو را به جهل و سفاهت ایشان مؤ اخذه نخواهم کرد.

پس در آن وقت موسی علیه السلام گفت: پروردگارا!خود را به من بنما که نظر کنم بسوی تو. پس حق تعالی فرمود: هرگز مرا نتوانی دید و لیکن نظر کن به کوه اگر به جای خود قرار می گیرد در وقتی که فرو می رود پس مرا می توانی دید.

چون تجلی کرد حق تعالی برای کوه به آیتی از آیات خود، آن را هموار زمین گردانید و موسی علیه السلام بیهوش افتاد، چون به هوش آمد گفت: تنزیه می کنم تو را و توبه می کنم بسوی

تو، یعنی بازگشتم بسوی معرفتی که پیشتر به تو داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من از اول ایمان آوردندگانم از بنی اسرائیل به آنکه تو را نمی توان دید. [1]

در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: هارون علیه السلام چرا به حضرت موسی گفت:ای فرزند مادر من!مگیر ریش و سر مرا؟ و نگفت:ای فرزند پدر من؟

فرمود: زیرا که دشمنی ها در میان برادران در وقتی می باشد که از یک پدر باشند و از مادرهای متفرق باشند، چون از یک مادر باشند دشمنی در میان ایشان کم می باشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان افساد کند و اطاعت شیطان نمایند، پس هارون به برادرش موسی علیه السلام گفت:ای برادری که از مادر من متولد شده ای و از غیر مادر من بهم نرسیده ای!موی ریش و سر مرا مگیر، و نگفت:ای فرزند پدر من، زیرا که فرزندان یک پدر هرگاه مادرهای ایشان جدا باشند عداوت در میان ایشان بعید نیست مگر کسی که خدا او را نگاه دارد، و عداوت در میان فرزندان یک مادر مستبعد است.

پس سائل باز از آن حضرت پرسید که: به چه سبب حضرت موسی سر و ریش هارون علیه السلام را گرفت و بسوی خود کشید و حال آنکه او را در گوساله پرستیدن بنی اسرائیل گناهی نبود؟

فرمود: برای این چنین کرد که چرا وقتی که بنی اسرائیل کافر شدند و گوساله پرستیدند از ایشان جدا نشد که به موسی علیه السلام ملحق شود، و هرگاه از ایشان مفارقت می کرد عذاب بر ایشان نازل می شد، نمی بینی که حضرت موسی علیه السلام به هارون گفت: چه مانع شد تو را در وقتی که دیدی ایشان گمراه شدند از اینکه از پی من بیائی؟ هارون گفت: اگر چنین می کردم بنی اسرائیل پراکنده می شدند و ترسیدم که بگوئی جدائی انداختی در میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان. [2]

1- توحید شیخ صدوق 121؛ احتجاج 2 / 430؛عیون اخبار الرضا 1 / 200.

2- علل الشرایع 68.

مؤ لف گوید: از جمله شبهه های عظیم جماعتی که نسبت خطا و گناه به پیغمبران می دهند این قصه حضرت موسی و هارون علیهما السلام است زیرا که هر دو پیغمبر بودند، اگر هارون کاری کرده بود که از موسی علیه السلام مستحق این اهانت و زجر گردیده بود که موسی ریش و سر مبارک او را بگیرد و پیش کشد و درشت با او سخن بگوید، پس، از هارون گناه صادر شده بوده است؛ و اگر او را گناهی نبود، پس موسی علیه السلام در این قسم اهانتی نسبت به برادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطا کرد و گناه از او صادر شده بوده است خصوصا با انداختن الواح بر زمین و شکستن آنها که متضمن استخفاف به کتاب خدا بود.

و جواب از آن به چند وجه می توان گفت:

وجه اول که ظاهرترین وجوه است آن است که این نزاعی بود ظاهر میان آن دو پیغمبر بزرگوار برای اصلاح امت و تاءدیب ایشان، زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب امر شنیعی شده بودند و این را سهل می شمردند بایست که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان به اکمل وجهی بفرماید، و هیچ وجهی از این کاملتر نبود که نسبت به برادر بزرگوار خود که با قرابت نسبی به رتبه جلیل پیغمبری سرافراز بود، چنین زجری بفرماید و الواح را بر زمین بگذارد و اظهار نماید که: من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب آوردند برای شما سودی ندارد، تا آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده اند که سبب این امور غریبه گردیده و کوه حلم موسوی را از جا کند، و به حسب واقع تقصیری از هارون صادر نشده بود و غرض موسی علیه السلام نیز آزار او نبود.

و این قسم امور در سیاسات ملوک و آداب ایشان بسیار واقع می شود که یکی از مقربان را مورد عتاب می گردانند که دیگران متنبه شوند. حق تعالی در قرآن مجید در بسیار جائی نسبت به جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عتاب آمیز سخن فرموده است برای تاءدیب امت چنانچه بعد از این در احوال آن حضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

دوم آنکه: این حرکت حضرت موسی علیه السلام از غایت خشم و اندوه و غضب بر امت بود چنانچه آدمی در هنگام غایت غضب و اندوه گاه لب خود را می گزد و گاه ریش خود را می کند، چون هارون علیه السلام به منزله نفس و جان موسی علیه السلام بود این حرکات را نسبت به او

واقع ساخت، حضرت هارون برای آن استدعا کرد که: اینها نسبت به من مکن که مبادا بنی اسرائیل سبب و علت این حرکات را نیابند و حمل بر عداوت نمایند و موجب شماتت ایشان گردد بر آن حضرت.

سوم آنکه: سر و ریش هارون را از جهت مهربانی و اشفاق و دلداری گرفت به نزد خود کشید که او را تسلی نماید، هارون ترسید که قوم حمل بر معنی دیگر کنند، و استدعای ترک اینها نمود که گمان بد نسبت به موسی علیه السلام نبرند.

چهارم آنکه: فعل هارون یا موسی یا هر دو ترک اولی و مکروه بود و به حد گناه و معصیت نرسیده بود که منافی نبوت باشد.

و وجوه دیگر نیز گفته اند. و وجه اول اظهر وجوه است، و الله یعلم.

و در انداختن الواح محتمل است که از روی غضب، بی اختیار از دست آن حضرت افتاده باشد، یا از برای غضب ربانی و شدت در دین و انکار بر مخالفین انداخته باشد؛ این قسم انداختن مستلزم استخفاف نیست.

بدان که احادیث در باب وعده موسی علیه السلام با قوم خود مختلف است، اکثر روایات دلالت می کند بر آنکه:

اولا: وعده کرد موسی علیه السلام با ایشان که: من سی روز از شما غایب خواهم شد. حق تعالی برای مصلحتی چند از باب بدا این وعده را چهل روز گردانید، و وعده سی روز مشروط به شرطی بود که آن شرط بعمل نیامد.

و بعضی آیات و احادیث دلالت می کند بر آنک موسی علیه السلام چهل روز با ایشان وعده کرده بود و پیش از انقضای وعده به محض امتداد چنین کردند، یا آنکه شیطان تسویل کرد برای ایشان که شب و روز را جدا برای ایشان حساب کرد. چون بیست روز گذشت گفت که: چهل شبانه روز گذشته است، ایشان باور کردند.

و جمع میان آیات آسان است، زیرا که آیه صریح نیست در آنکه وعده سی روز بود با آنکه اگر صریح باشد ممکن است جمع کردن به اینکه به موسی علیه السلام فرموده باشد که وعده چهل روز خواهد بود، و امر فرموده باشد او را که به ایشان سی روز وعده فرماید برای

مصلحتی.

و میان بعضی احادیث نیز به این وجه جمع می توان کرد.

و به وجه دیگر نیز جمع می توان کرد که وعده حضرت موسی با قوم خود سی یا چهل بوده باشد به این نحو که فرموده باشد که: سی روز از شما غایب می شوم، محتمل است که بیشتر نیز بشود تا چهل روز.

و محتمل است که بعضی از احادیث بر تقیه محمول باشد.

به سند معتبر از امام رضا علیه السلام منقول است که از امیرالمؤ منین علیه السلام پرسیدند که: به چه سبب گاو در میان سایر حیوانات دیده اش را بر هم گذاشته است و سر به جانب آسمان بالا نمی کند؟

فرمود: از شرم خدا به سبب آنکه قوم موسی علیه السلام گوساله پرستیدند سر به زیر افکنده و نگاه به جانب آسمان نمی کند. [1]

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که: گرامی دارید گاو را که بهترین چهارپایان است و چشم به جانب آسمان نگشوده از شرم خدا از روزی که گوساله پرستیدند. [2]

و در حدیث دیگر فرموده: در وقتی که حق تعالی تجلی بر کوه فرمود به سب سؤ ال موسی دیدن حق تعالی را هفت کوه پرواز نمودند و به حجاز و یمن ملحق شدند: و آنچه به مدینه آمد احد و ورقان بود؛ و آنچه به مکه رفت ثور و ثبیر و حراء بود؛ و آنچه به یمن رفت صبر و حضور بود. [3]

در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که فرمود: چون بعد از فوت من نعش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برید و بادی رو به شما بیاید و پاهای شما به زمین فرو رود مرا آنجا دفن کنید که اول طور سینا است. [4]

1- علل الشرایع 494 و 593؛ عیون اخبار الرضا1 / 241.

2- علل الشرایع 494.

3- خصال 344.

4- تهذیب الاحکام 6 / 34؛ فرحة الغری 50.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: نجف اشرف قطعه ای است از کوهی که حق تعالی بر روی آن با موسی سخن گفت. [1]

در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون حق تعالی بر کوه تجلی کرد به دریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت. [2]

به روایت دیگر فرمود: کروبیان گروهی اند از شیعیان ما از خلقهای اول که حق تعالی ایشان را در پشت عرش جا داده است، اگر نور یکی از ایشان را بر تمام اهل عالم قسمت کنند هر آینه ایشان را کافی خواهد بود. چون موسی علیه السلام سؤ ال دیدن کرد، خدا یکی از آنها را امر فرمود که بر کوه تجلی نمود و کوه تاب نور او نیاورد به زمین فرو رفت. [3]

مؤ لف گوید:ممکن است که آن کوه به چند قسمت شده باشد: بعضی به زمین فرو رفته باشد؛ و بعضی به اطراف عالم پرواز کرده باشد؛ و بعضی ریگ روان شده باشد چنانچه آن را نیز نقل کرده اند. [4] و در معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست.

علی بن ابراهیم رحمة الله روایت کرده است که: چون بنی اسرائیل توبه کردند و موسی علیه السلام به ایشان گفت که: یکدیگر را بکشید، گفتند: چگونه یکدیگر را بکشیم؟ گفت: چون فردا شود بامداد بیائید به نزد بیت المقدس و با خود کاردی یا شمشیری یا حربه ای دیگر بیاورید و دهانهای خود را ببندید که یکدیگر را نشناسید، چون من بر منبر بنی اسرائیل بالا روم یکدیگر را بکشید.

پس هفتاد هزار تن جمع شدند از آنها که گوساله پرستیده بودند نزد بیت المقدس، چون موسی علیه السلام به ایشان نماز کرد و بر منبر بالا رفت، شروع کردند به کشتن یکدیگر، چون ده هزار تن از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل شد و گفت:ای موسی!بگو دست از کشتن

1- ارشاد القلوب 439؛ کامل الزیارات 39.

2- توحید شیخ صدوق 120؛ تفسیر قمی 1 / 240.

3- بصائر الدرجات 69.

4- مجمع البیان 2 / 475.

یکدیگر بردارند که حق تعالی به فضل خود توبه ایشان را قبول فرمود. [1]

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: موسی علیه السلام هفتاد تن از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود به طور برد. چون سؤ ال رؤ یت کردند، صاعقه بر ایشان نازل شد و سوختند. پس موسی علیه السلام مناجات کرد که: پروردگارا!اینها صاحب من بودند. وحی به او رسید که: من اصحابی به تو می دهم که از ایشان بهتر باشند.

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا!من به ایشان انس گرفته ام و ایشان را شناخته ام و نامهای ایشان را دانسته ام. سه مرتبه دعا کرد تا خدا ایشان را زنده نمود و پیغمبران گردانید. [2]

مؤ لف گوید که: پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکل است، زیرا که ظاهر حال آن است که سؤ ال ایشان گناه بود که به سبب آن معذب شدند، پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند؟ به چند وجه جواب ممکن است:

اول آنکه: ذکر پیغمبری ایشان بر وجه تقیه شده باشد، چون اکثر عامه چنین روایت کرده اند.

دوم آنکه: چون مردند، حیات اول که در آن گناه کرده بودند منقطع شد. اگر در حیات دو معصوم بوده باشند کافی است برای پیغمبری ایشان، و در این وجه سخن می رود.

سوم آنکه: سؤ ال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و هلاک ایشان بر وجه تعذیب نبوده باشد بلکه برای تأدیب قوم بوده باشد، و این نیز بعید است.

چهارم آنکه: اطلاق پیغمبری بر ایشان بر وجه مجاز باشد، یعنی آنقدر خوب شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند.

وجه اول ظاهرتر است.

بدان که این واقعه از شواهد حقیت رجعت است که در این امت نیز در زمان حضرت قائم علیه السلام جمعی به دنیا رجوع خواهند کرد از مردگان، زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که:

1- تفسیر قمی 1 / 47.

2- رجال کشی 2 / 512؛ تفسیر عیاشی 2 / 30.

هر چه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع می شود. انشاء الله بعد از این در بـاب علـی حـده مذکور خواهد شد.

بدان که موافق آن حدیث متواتر که ما سابقا نقل کردیم که حضرت رسـول ﷺ فرمـود: آنچـه در بنـی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع می شود.[1]

و به حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: تو از من به منزله هارونی از موسـی [2]، و نظیـر قصـه گوسـاله و سامری در این امت قصه ابوبکر بود که از گوساله خرتر بود و عمر بود که از سامری محیل تر و شقی تر بود، چنانچه در آنجا اطاعت هارون نکردند در اینجا اطاعت وصی بر حق پیغمبر آخر الزمان نکردند.

چون امیرالمؤ منین علیه السلام را به جبر کشیدند و به مسجد آوردند که با ابوبکر بیعت کند، رو به قبـر حضـرت رسول ﷺ نمود به همان خطاب که هارون به حضرت موسی نمود به آن حضرت خطاب کرد گفـت: یـابن ام!ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی.[3] و چون توبه کردند و زمان ابوبکر و عمـر و عثمـان کـه بـه جـای گوساله و سامری و قارون بودند گذشت و با امیرالمؤ منین بیعت کردند مانند بنی اسرائیل شمشیرها از غلاف درآمد و یکدیگر را کشتند چنانچه بنی اسرائیل به ظاهر در تیه حیران شدند چهـل سـال، ایـن امـت بسـوی اختیار خود تا زمان قائم آل محمد صلوات الله علیه در امور دین و دنیای خود حیران ماندند.

بر هر یک از این مضامین، احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد شده است کـه انشـاء الله در جـای خود ذکر خواهیم کرد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی الواح را بر حضـرت موسـی علیه السلام فرستاد، در آن بیان همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از

1- تفسیر عیاشی 1 / 303.

2- بشارة المصطفی 266؛ محاسن 1 / 259؛ ترجمةالامام علی بن ابی طالب من تاریخ ابن عساکر 306/1؛ کفایة الطالب 281.

3- کتاب سلیم بن قیس 45؛ بصائر الدرجات 275؛احتجاج 1 / 215.

این خواهد شد تا روز قیامت. چون عمر حضرت موسی به آخر رسید خدا به او وحی نمود که: الـواح را به کوه بسپار؛ و آن الواح از زبرجد بهشت بود.

پس حضرت موسی علیه السلام الواح را به نزد کوه آورد و کوه به امر الهی شکافته شد و الـواح را در جامـه ای پیچید و در شکاف کوه گذاشت، پس شکاف کوه برطرف شد و الواح ناپیدا شد تا آنکـه رسـول خـدا صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد.

پس قافله ای از اهل یمن به خدمت آن حضرت می آمدند، چون به آن کوه رسیدند کـوه شـکافته شـد و الواح ظاهر شد، آنها برداشتند و به خدمت آن حضرت آوردند و آنها الحال در پیش ماست. [1]

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون حضرت موسی الواح را انداخت، بر سنگی خورد و شکست آنچه شکسته شد. آن سنگ فرو برد در میان آن سـنگ بـود تـا حضـرت رسـول صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد و آن سنگ به آن حضرت رسانید. [2]

و احادیث بسیار است که: هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده است و هیچ معجزه ای خدا به پیغمبری نداده است مگر آنکه همه نزد اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین است. انشاء الله احادیـث بسـیار در ایـن باب در موضع خود مذکور خواهد شد.

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در ماه حزیران رومی موسی علیه السلام نفرین کرد بنی اسرائیل را، پـس در یک شبانه روز سیصد هزار از بنی اسرائیل مردند. [3]

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: قرآن را برای این فرقان می نامند که آیات و سوره های آن متفرق نازل شد بی آنکه در لوحی نوشته باشد، و تورات و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بر الـواح و اوراق نازل شد. [4]

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: تورات در ششم ماه مبارک

1- بصائر الدرجات 140؛ تفسیر عیاشی 2 / 28.

2- بصائر الدرجات 137.

3- مهج الدعوات 357.

4- علل الشرایع 470.

رمضان نازل شد. [1]

مؤ لف گوید: ممکن است ابتدای تورات در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذیحجه یا بعـد از شکستن الواح بار دیگر تورات نازل شده باشد.

1- کافی 2 / 629.

فصل هفتم: در بیان قصه قارون است

حق تعالی در سوره قصص فرموده است (إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مُوسَىٰ) [1] بدرستی که قارون از قوم حضرت موسی بود.

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که پسر خاله حضرت موسی بود. بعضی گفته اند پسر عم او بود؛ و بعضی گفته اند عم او بود.[2]

(فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ) [3] پس بغی و زیادتی و سرکشی نمود بر ایشان. و در بغی او خلاف است: بعضی گفته اند که چون در مصر بودند فرعون او را بر بنی اسرائیل حاکم کرده بود و ظلم کرد بر ایشان؛ بعضی گفته اند جامه اش را از دیگران یک شبر بلندتر می کرد؛ و بعضی گفته اند تکبر می کرد به زیادتی مال بر آنها. [4]

(وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ) [5] عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای او را به سنگینی بر می داشتند جماعت بسیار صاحبان قوت.

1- سوره قصص : 76 .

2- مجمع البیان 4 / 266.

3- سوره قصص : 76.

4- مجمع البیان 4 / 266؛ عرائس المجالس 213.

5- سوره قصص : 76.

علی بن ابراهیم گفته است که: عصبه از ده است تا پانزده؛ [1] بعضی گفته اند: از ده تا چهل؛ و بعضی گفته اند که: در این مقام چهل مراد است؛ و بعضی شصت؛ و بعضی هفتاد گفته اند. و روایت کرده اند که: کلیدهای او بار شصت استر بود، هر کلیدی از یک انگشت بزرگتر نبود چون از آهن سنگین بود از چوب کرد، و از چوب هم که سنگینی کرد از پوست کرد. [2] (اذ قال له قومه لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّـهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ) [3] در وقتی که گفتند به او قوم او جمعی گفته اند که گوینده موسی علیه السلام بود [4]: شادی مکن، طغیان و تکبر منما به سبب گنجهای خدا بدرستی که خدا دوست نمی دارد شادی کنندگان به اموال و زینتهای دنیا را. و ابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة طلب کن به آنچه عطا کرده است خدا به تو خانه آخرت را (و لا تنس نصیبک من الدنیا) و فراموش مکن بهره خود را از مال دنیا که برای آخرت برداری یا به قدر کفاف قناعت نمائی (و احسن کما احسن الله الیک) و احسان و نیکی کن به مردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو (و لا تبغ الفساد فی الارض) و طلب فساد مکن در زمین (إِنَّ اللَّـهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ) [5]بدرستی خدا دوست نمی دارد افساد کنندگان را.

(قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِندِي) [6] گفت من داده نشده ام این مال را مگر بر علمی که نزد من هست.

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: یعنی به علم کیمیا اینها را تحصیل کرده ام. [7]

و گفته اند که: حضرت موسی علم کیمیا تعلیم او کرده بود؛ و بعضی گفته اند: یعنی من

1- در تفسیر قمی 2 / 144 آمده است که مابین10 تا 19 نفر است .

2- عرائس المجالس 213؛ تاریخ طبری 1 / 263.

3- سوره قصص : 76.

4- مجمع البیان 4 / 266.

5- سوره قصص : 77.

6- سوره قصص : 78.

7- تفسیر قمی 2 / 144.

چون از شما اعلم و افضل بودم پس خدا این مال و اعتبار را به من داده است؛ و بعضی گفته اند: مراد او علم تجارت و زراعت و انواع کسبها بود. [1]

اولم یعلم ان الله قد اهلک من قبله من القرون من هو اشد منه قوة و اکثر جمعا آیا ندانست که خدا هلاک کرد آنها را که پیش از او بودند از قرنها کسی را که از او قوتش زیاده و مال و لشکرش بیشتر بود (وَلَا يُسْأَلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ) [2] و سؤ ال کرده نمی شوند مجرمان و کافران در قیامت از گناهان ایشان، زیرا که خدا مطلع است برکرده های ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب بر ایشان.

(فخرج علی قومه فی زینة) پس بیرون آمد قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با آن زینتها که داشت.

علی بن ابراهیم روایت کرده است: یعنی با جامه های ملون رنگارنگ که بر زمین می کشیدند از روی تکبر [3]؛ و بعضی گفته اند: با چهار هزار سواره بیرون آمد که بر زینهای طلا سوار بودند و بر روی زینها جامه های ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود یا سفید سوار بودند که هر یک محلی بودند به انواع زیورها و جامه های سرخ پوشیده بودند؛ و بعضی گفته اند: با هفتاد هزار کس بیرون آمد که همه جامه های سرخ پوشیده بودند. [4]

(قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ) [5] گفتند آنها که می خواستند لذت زندگانی دنیا را:ای کاش می بود ما را مثل آنچه داده شده است قارون را، بدرستی که او صاحب بهره بزرگی است در دنیا.

(وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَقَّاهَا إِلَّا

1- مجمع البیان 4 / 266.

2- سوره قصص : 78.

3- تفسیر قمی 2 / 144.

4- مجمع البیان 4 / 267.

5- سوره قصص : 79.

الصَّابِرُونَ) [1] و گفتند آنها که خدا به ایشان علم کرامت کرده بود و یقین به آخرت داشتند: وای بر شما!ثواب آخرت بهتر است از برای کسی که ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و توفیق گفتن این سخن نمی یابند مگر صبرکنندگان بر ترک زینتهای دنیا.

(فخسفنا به و بداره الارض) پس فرو بردیم قارون ومال او را به زمین (فَمَا كَانَ لَهُ مِن فِئَةٍ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ) [2](پس نبود او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا و خود نتوانست که دفع عذاب از خود بکند (وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَن مَّنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ) [3] و صبح کردند آنها که آرزو می کردند منزلت قارون را در روز گذشته و حال آنکه می گفتند: بدرستی که خدا می گشاید روزی را برای هر که می خواهد از بندگانش برای مصلحت او و تنگ می کند روزی را برای هر که می خواهد،

اگر نه این بود که خدا بر ما منت گذاشت و آرزوی ما را به ما نداد هر آینه ما نیز به زمین فرو می رفتیم چنانچه قارون رفت، بدرستی که رستگار نیستید کفران کنندگان نعمت خدا یا کافران به روز جزا.

(تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) [4] این است خانه آخرت، آن را قرار می دهیم برای آنها که نمی خواهند بلندی در زمین را و نه فساد در آن را و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است.

و علی بن ابراهیم رحمة الله روایت کرده است که: سبب هلاک قارون آن بوده است که چون موسی علیه السلام بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد، حق تعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد و ایشان را امر نمود که به جنگ عمالقه بروند و ایشان قبول نکردند پس مقرر فرمود که ایشان چهل سال در صحرای تیه حیران بمانند.

1- سوره قصص : 80.

2- سوره قصص : 81.

3- سوره قصص : 82.

4- سوره قصص : 83.

پس ایشان اول شب برمی خاستند و شروع می کردند در خواندن تورات و دعا و گریه، و قارون از جمله ایشان بود و او تورات برای ایشان می خواند در میانشان از او خوش آوازتری نبود، و او را منون می گفتند برای نیکوئی قرائت او، و او کیمیا می دانست و بعمل می آورد.

پس چون به طول انجامید امر بر بنی اسرائیل در تیه، شروع کردند در توبه و انابت و قارون قبول نکرد که در توبه با ایشان شریک شود، موسی علیه السلام او را دوست می داشت پس به نزد او رفت و گفت:ای قارون!قوم تو در توبه اند و تو در اینجا نشسته ای؟!با ایشان داخل شو در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل می شود. پس سهل شمرد امر موسی را و استهزاء به آن حضرت کرد.

موسی علیه السلام غمگین بیرون آمد از پیش او و در سایه قصر او نشست، حضرت جبه ای از مو پوشیده بود و نعلینی از پوست خر در پا داشت که بندهای آن از تابیده مو بود و عصا در دستش بود. پس امر کرد قارون که آب و خاکستر را مخلوط کردند بر سر آن حضرت ریختند، پس آن حضرت بسیار به غضب آمد، و در کتف مبارکش موها بود که هرگاه در غضب می شد موها از جامه اش بیرون می آمد و خون از آنها می ریخت.

پس موسی علیه السلام گفت: پروردگارا!اگر برای من غضب نکنی بر قارون، پس من پیغمبر تو نیستم. پس حق تعالی به آن حضرت وحی فرستاد که: من امر کردم آسمانها و زمین را که تو را اطاعت کنند، هر امر که می خواهی به آنها بکن. و قارون امر کرده بود که درهای قصر او را بر روی موسی علیه السلام بسته بودند، پس حضرت موسی آمد اشاره کرد به درها تا به اعجاز او همه باز شدند و داخل قصر شد.

چون قارون نظرش بر موسی علیه السلام افتاد دانست که با عذاب می آید گفت:ای موسی!سؤ ال می کنم از تو به حق رحم و خویشی که در میان من و تو هست که بر من رحم کنی. موسی علیه السلام فرمود که:ای فرزند لاوی!با من سخن مگو که فایده ندارد.

پس به زمین خطاب فرمود که: بگیر قارون را. پس قصر با آنچه در قصر بود به زمین فرو رفت و قارون تا زانو به زمین فرو رفت و گریست و سوگند داد موسی علیه السلام را به رحم،

باز فرمود که:ای فرزند لاوی!با من سخن مگو. هر چند او استغاثه کرد فایده نکرد تا در زمین پنهان شد.

چون موسی علیه‌السلام به محل مناجات خود رفت، حق تعالی فرمود که:ای فرزند لاوی!با من سخن مگو.

موسی علیه‌السلام دانست که حق تعالی او را تعییر می نماید بر آنکه بر قارون رحم نکرد، گفت: پروردگارا!قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد، اگر مرا به تو سوگند می داد اجابت او می کردم. باز حق تعالی همان جواب را که موسی علیه‌السلام به قارون گفت اعاده فرمود، موسی علیه‌السلام گفت: پروردگارا!اگر می دانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست البته اجابت او می کردم.

پس خدا فرمود که:ای موسی!بعزت و جلال و جود و بزرگواری و علو منزلت خود سوگند می خورم که اگر قارون چنانچه تو را خواند مرا می خواند اجابت او می کردم اما چون تو را خواند و به تو متوسل شد او را به تو گذاشتم،ای پسر عمران!از مرگ جزع مکن که من بر همه نفسی مرگ را نوشته ام و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده ام که اگر ببینی و در آنجا درآئی دیده ات روشن خواهد شد.

موسی علیه‌السلام روزی به طور رفت با وصی خود یوشع علیه‌السلام، چون موسی به کوه بالا رفت دید مردی می آید و بیلی و زنبیلی با خود دارد، موسی علیه‌السلام گفت: به کجا می روی؟

گفت: مردی از دوستان خدا مرده است، از برای او می خواهم قبری بکنم.

موسی علیه‌السلام گفت: می خواهی من تو را یاری کنم بر کندن قبر؟

گفت: بلی. پس هر دو قبر را کندند، چون فارغ شدند آن مرد خواست که به قبر رود، موسی علیه‌السلام گفت: چه می کنی؟

گفت: می خواهم بروم به میان قبر و ببینم که خوب کنده شده است!

موسی علیه‌السلام گفت: من می روم. و چون موسی رفت در قبر خوابید و قبر را پسندید،

ملک موت آمد قبض روح مطهرش کرد، کوه بهم آمد و قبرش ناپیدا شد. [1]

در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت یونس علیه السلام در شکم ماهی سیر دریاها می نمود، رسید به جائی که قارون به آنجا رسیده بود، زیرا که چون موسی علیه السلام قارون را نفرین کرد و به زمین فرو رفت حق تعالی ملکی را بر او موکل گردانید که هر روز به قدر قامت یک مرد او را به زمین فرو برد. یونس علیه السلام در شکم ماهی تسبیح الهی می گفت و استغفار می کرد، چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که بر او موکل بود که مرا مهلتی بده که صدای آدمی را می شنوم.

پس حق تعالی وحی نمود به آن ملک که او را مهلت بده، چون مهلت یافت به یونس علیه السلام خطاب کرد که: تو کیستی؟

گفت: منم گناهکار خطاب کننده یونس بن متی.

گفت: چه شد آن بسیار غضب کننده از برای خدا، موسی بن عمران؟

یونس گفت: هیهات!مدتی است که از دنیا رفته است.

پرسید: چه شد آن مهربان رحم کننده بر قوم خود، هارون پسر عمران؟

یونس گفت: آن نیز هلاک شده است.

پرسید: چه شد کلثم دختر عمران و خواهر موسی که نامزد من بود؟

یونس گفت: هیهات!از آل عمران کسی نمانده است.

قارون گفت: زهی تاءسف بر آل عمران!

پس حق تعالی تاءسف او را بر آل عمران پسندید و به جزای آن امر فرمود آن ملک را که بر او موکل بود که عذاب را از او بردارد در ایام بقای دنیا. [2]

قطب راوندی رحمة الله و ثعلبی روایت کرده اند که: حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی علیه السلام که: امر کن بنی اسرائیل را که بیاویزند بر رداهای خود چهار رشته کبود، از هر

1- تفسیر قمی 2 / 144.

2- تفسیر قمی 1 / 318.

طرفی یک رشته به رنگ آسمان.

پس موسی علیه‌السلام بنی اسرائیل را طلبید به ایشان گفت: خدا شما را امر کرده است که بر رداهای خود رشته ها به رنگ آسمان بیاویزید که هرگاه آنها را ببینید پروردگار خود را یاد کنید، حق تعالی کلام خود را بر شما خواهد فرستاد. پس قارون تکبر کرد و قبول نکرد و گفت: این را آقاها نسبت به غلامان خود می کنند که از دیگران ممتاز گردند.

چون موسی علیه‌السلام با بنی اسرائیل از دریا بیرون آمد، ریاست مذبح و تولیت خانه قربانی را که حیوره می گفتند به هارون علیه‌السلام مفوض گردانید که بنی اسرائیل هدیه ها و قربانیهای خود را به هارون علیه‌السلام می دادند، او در مذبح می گذاشت، آتشی از آسمان می آمد آن را می سوخت.

پس بر قارون حسد هارون غالب شد، به موسی علیه‌السلام گفت: پیغمبری را تو بردی و حیوره را هارون برد، من هیچ بهره ای ندارم و حال آنکه تورات را بهتر از شما هر دو می خوانم.

حضرت موسی علیه‌السلام فرمود:والله که من حیوره را به هارون ندادم، خدا به او داده است. قارون گفت: والله که تصدیق تو نمی کنم تا بر من امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد. موسی علیه‌السلام جمع کرد سرکرده های بنی اسرائیل را و گفت: بیاورید عصاهای خود را. و همه را جمع کرد و انداخت در خانه ای که در آنجا عبادت الهی می کردند و فرمود که همه در شب حراست آن عصاها بکنند تا صبح.

چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون آورند، در عصای هیچیک تغییری نشده بود مگر عصای هارون علیه‌السلام که آن سبز شده بود و برگ آورده بود مانند درخت بادام، حضرت موسی علیه‌السلام فرمود:ای قارون!الحال دانستی که امتیاز هارون از شما از جانب خداست؟ قارون گفت: این عجیب تر نیست از جادوهای دیگر که کردی. غضبناک برخاست و با اتباع خود از لشکر حضرت موسی جدا شد. باز موسی علیه‌السلام با او مدارا می کرد و رعایت قرابت او می نمود، او پیوسته موسی علیه‌السلام را آزار می کرد، هر روز تکبر و معانده اش زیاد می شد تا آنکه خانه ای بنا کرد، درش را طلا نمود و بر دیوارهای آن صفحه های طلا نصب

کرد، بنی اسرائیل هر بامداد و پسین به نزد او می رفتند و طعام به ایشان می داد و بر موسی مـی خندیـد تا آنکه حق تعالی حکم زکات را بر حضرت موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرد.

پس موسی به نزد قارون آمد و با و مصالحه کرد که از هر هزار دینار بر یک دینار، او از هر هـزار درهـم بر یک درهم، و از هر هزار گوسفند بر یک گوسفند، همچنین در سایر اموال، چـون قـارون بـه خانـه خـود برگشت حساب کرد دید مال بسیاری می شود، راضی نشد به دادن آن.

پس بنی اسرائیل را طلبید و گفت: موسی هر چه گفت اطاعت او کردید، اکنون می خواهد امـوال شـما را بگیرد.

بنی اسرائیل گفتند: تو سید و بزرگ مائی، هر چه می گوئی ما اطاعت تو می کنیم.

گفت: امر می کنم که فلان فاحشه را بیاورید که جعلی برای او قرار دهیم که نسبت زننا به موسی دهد تـا بنی اسرائیل دست از او بردارند و ما از او راحت یابیم.

پس آن زن زانیه را آوردند، قارون هزار اشرفی برای او قرار کرد یا طشتی از طلا، یا گفت: هر چه بطلبی به تو می دهم که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را به زنا متهم گردانی.

چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و به نزد موسی آمد و گفت: بنی اسرائیل جمـع شـده اند منتظرند که بیرون آئی و ایشان را امر و نهی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی.

پس موسی علیه السلام بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد و فرمود: هر که از شـما دزدی می کند دستش را می بریم، و هر که فحش می گوید او را هشتاد تازیانه می زنیم، و هر که زنا می کند و زن ندارد او را صد تازیانه می زنیم، و هر که زن دارد و زنا می کند او را سنگسار می کنیم تا بمیرد.

پس در این وقت قارون گفت: هر چند تو باشی؟

فرمود: هر چند من باشم.

قارون گفت: بنی اسرائیل می گویند تو با فلان فاحشه زنا کرده ای.

موسی فرمود: من؟

گفت: بلی.

فرمود آن زن را حاضر کردند، از او پرسید: من با تو زنا کرده ام؟ بحق آن خداوندی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی فرستاد که: راست بگو.

آن زن به توفیق سبحانی گفت: نه، دروغ می گویند بلکه قارون از برای من مالی قرار داده است که تو را متهم گردانم!

پس قارون سر به زیر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند، موسی به سجده افتاد و گریست و عرض کرد: پروردگارا!دشمن تو مرا آزار من می کند و می خواهد مرا رسوا کند، خداوندا!اگر من پیغمبر توام برای من غضب کن و مرا بر او مسلط گردان.

پس خدا به او وحی فرمود: سر بردار و زمین را به آنچه خواهی امر نما که تو را اطاعت می کند.

پس موسی علیه السلام فرمود:ای بنی اسرائیل!خدا مرا مبعوث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون مبعوث گردانیده بود، هر که از اصحاب اوست با او بنشیند، و هر که از اصحاب او نیست ا زاو دور شود؛ پس همه از قارون دور شدند و با او نماند مگر دو کس. موسی علیه السلام به زمین خطاب کرد: بگیر ایشان را؛ پس قدمهای ایشان را گرفت!باز فرمود: بگیر؛ تا آنکه تا به زانوها فرو رفتند!باز فرمود: بگیر؛ تا آنکه تا کمر فرو رفتند!باز فرمود: بگیر؛ تا آنکه تا گردن فرو رفتند!در این مدت ایشان تضرع و استغاثه به موسی کردند؛ قارون او را به رحم سوگند می داد.

موافق بعضی روایات هفتاد مرتبه سوگند داد، موسی علیه السلام ملتفت نشد تا به زمین فرو رفتند!

پس حق تعالی وحی فرمود به موسی: هفتاد مرتبه به تو استغاثه کردند، بر ایشان رحم نکردی، بعزت و جلال خود سوگند می خورم اگر یک مرتبه به من استغاثه می کردند هر آینه مرا نزدیک و اجابت کننده می یافتند.

چون ایشان به زمین فرو رفتند، بنی اسرائیل گفتند: موسی دعا کرد که قارون به زمین فرو رود تا گنجها و اموال او را متصرف شود!

چون آن حضرت این را شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او همه به زمین فرو رفت. [1]

مؤ لف گوید: در احادیث بسیار منقول است که حضرت امیرالمؤ منین و سایر ائمه اطهار صلوات الله علیهم ابوبکر را فرعون این امت فرموده اند و عمر را هامان این امت و عثمان را قارون این امت. [2]

این نیز از شواهد آن حدیث است که: آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع می شود، چه بسیار شبیه است احوال آن سه ملعون با احوال این سه ملعون اگر نیکو تدبر نمائی زیرا که اگر فرعون به ناحق دعوی خدائی کرد، ابوبکر به ناحق دعوی خلافت خدا کرد، آن نیز عین شرک است و معارضه با جناب مقدس الهی است. چنانچه فرعون مکرر اراده اطاعت موسی می کرد و هامان مانع می شد، همچنین ابوبکر مکرر اقیلونی [3]می گفت و به حسب ظاهر اظهار پشیمانی می کرد و عمر مانع می شد!چنانچه آنها با اتباعشان در دریای صوری غرق و به هلاک ظاهر هلاک شدند، اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هالک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق آب شمشیر قائم آل محمد ﷺ خواهند شد.

و حال قارون و عثمان در شباهت به یکدیگر بر هر عاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص در زخارف دنیا و زینتی که می کردند خدمه و اتباع خود را، و اگر او قرابت نسبی به موسی داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبی ظاهری به رسول خدا ﷺ داشت، اگر او به نفرین موسی علیه السلام به زمین فرو رفت با اموالش و عثمان به نفرین رسول خدا ﷺ و امیرالمؤ منین علیه السلام کشته شد وبه اسفل درک جحیم فرو رفت.

1- عرائس المجالس 215؛ قصص الانبیاء راوندی 169.

2- مراجعه شود به بحارالانوار 32 / 14 و 53/ 26؛ تفسیر برهان 4 / 375؛ تفسیر قمی 2 / 133.

3- کنز الفوائد 339؛ الامامة و السیاسه 14؛شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 1 / 169.

حضرت امیرالمؤ منین علیه‌السلام در اول خطبه ای که بعد از عود خلافت به آن حضرت خواند در آنجا فرمـود: حق تعالی فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد. [1]

و اگر در احوال ایشان به آنها خوب تأمل و دقت نمائی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهـد شـد؛ ان شاءالله در جای خود بیان خواهیم کرد، و در اینجا به تنبیهی اکتفا می کنیم.

1- بحارالانوار 32 / 14.

فصل هشتم: در بیان قصه گاو کشتن بنی‌اسرائیل و زنده شدن آن به امر الهی

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام مذکور است که در تفسیر قول حق تعالی (وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تَذْبَحُوا بَقَرَةً)[1] امام علیه‌السلام فرمود: حق تعالی به یهود مدینه خطاب فرمود که: یاد آورید آن وقت را که موسی به قوم خود گفت: بدرستی که خدا امر می کند شما را ذبح نمائید بقره ای را که بزنید بعضی از آن را بر این شخصی که در میان شما کشته شده است تا زنده شود به اذن خدا و شما را خبر دهد کی او را کشته است، این در وقتی بود که کشته ای در میان ایشان افتاده بود.

موسی علیه‌السلام به امر خدا بر اهل آن قبیله که آن کشته در میان آنها پیدا شده بود لازم گردانید که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند به خداوند قوی شدید که خدای بنی اسرائیل و تفضیل دهنده محمد و آل طیبین اوست بر همه خلق که ما او را نکشته ایم و کشنده او را نمی دانیم که کیست، اگر قسم بخورند دیه کشته شده را بدهند و اگر قسم نخورند کشنده او را نشان دهند تا به عوض او بکشند، و اگر نکنند ایشان را در زندان تنگی حبس کنند تا یکی از این دو کار را بکنند.

آن قبیله گفتند:ای پیغمبر خدا!ما هم قسم بخوریم و هم دیه بدهیم؟ حکم خدا چنین نیست!

1- سوره بقره : 67.

و این قضیه چنان بود که زنی بود در بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت و حسب و نسب و خدارت و نزاهت، جماعت بسیاری او را خواستگاری می کردند، و او را سه پسر عم بود، پس او راضی شد به یکی از ایشان که عالم تر و پرهیزکارتر بود و خواست که به عقد او درآید، و آن دو پسر عم دیگر که ایشان را قبول نکرد بر آن پسر عم پسندیده حسد بردند و او را به ضیافت طلبیده و کشتند و انداختند در میان قبیله ای که از همه قبائل بنی اسرائیل بیشتر بودند، چون صبح شد آن دو پسر عم که قاتل بودند گریبانها چاک کردند و خاک بر سر کرده به نزد موسی به دادخواهی آمدند، پس حضرت آن قبیله را حاضر ساخت و از ایشان سؤ ال فرمود از احوال آن کشته شده.

ایشان گفتند: ما او را نکشته ایم و علم هم نداریم که کی او را کشته است.

موسی علیه السلام فرمود: حکم الهی این است که شما پنجاه نفر قسم بخورید و دیه بدهید یا قاتل را نشان دهید.

ایشان گفتند: هرگاه با قسم خوردن ما را دیه باید داد، پس قسم خوردن چه فایده دارد؟ و هرگاه با دیه دادن ما را سوگند باید خورد، پس دیه چه فایده دارد؟

موسی علیه السلام فرمود: همه نفعها در فرمان برداری و اطاعت حق تعالی است، آنچه فرموده است بعمل باید آورد.

گفتند:ای پیغمبر خدا!این غرامت و جریمه گرانی است و ما جنایتی نکرده ایم و سوگند غلیظی است و حقی بر گردن ما نیست، پس از درگاه خدا استدعا کن که ظاهر گرداند بر ما قاتل را که آنکه مستحق است او را جزا دهی و ما از جریمه و سوگند رهائی یابیم.

حضرت موسی علیه السلام فرمود: حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است و مرا نیست که جراءت کنم و غیر آن امری بطلبم، بلکه بر ما لازم است که گردن نهیم فرمان او را و بر خود لازم دانیم حکم او را و اعتراض نکنیم بر او، آیا نمی بینید که چون بر ما حرام فرموده است کار کردن در روز شنبه و گوشت شتر را؟ ما را نیست که تصرف کنیم در حکم او و تغییر بدهیم بلکه باید اطاعت کنیم.

و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم گرداند. پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که اجابت نما سؤ ال آنها را و از من سؤ ال کن تا قاتل را ظاهر نمایم و دیگران از جریمه و تهمت بیرون آیند، زیرا که می خواهم در ضمن اجابت ایشان روزی را فراخ گردانم بر مردی که از نیکان امت توست و اعتقاد دارد به صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین و تفضیل دادن محمد ﷺ و علی علیه السلام بعد از او بر جمیع خلایق، و می خواهم به سبب این قضیه را غنی گردانم در دنیا تا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل دادن محمد ﷺ و آل او.

موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا!بیان فرما برای ما کشنده او را.

پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که: بگو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتل می کند برای شما به آنکه امر می نماید شما را که ذبح کنید بقره ای را و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم، اگر انقیاد می کنید فرمان الهی را آنچه گفتم بعمل آورید، و الا حکم او را قبول کنید.

پس این است معنی قول خدا که و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة یعنی: موسی به ایشان گفت: خدا بزودی شما را امر خواهد کرد که بکشید بقره را اگر می خواهید که مطلع شوید بر قاتل آن مقتول، و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد که قاتل او کیست.

(قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ) [1] فرمود که یعنی: گفتند:ای موسی!آیا استهزاء می کنی نسبت به ما که می گویی قطعه میتی را به میت دیگر بزنیم یکی از آنها زنده می شوند؟. موسی فرمود: به خدا پناه می برم از آنکه بوده باشم از جاهلان و بیخردان که نسبت دهم به خدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرموده خدا را به قیاس باطل خود و به استبعاد عقل ناقص خود انکار کنم چنانچه شما می کنید، پس فرمود: آیا نیست نطفه مرد، مرده، و نطفه زن مرده، و چون هر دو در رحم بهم رسیدند

1- سوره بقره : 67.

خدا از هر دو شخص زنده می آفریند؟ آیا نه چنین است که حق تعالی از ملاقات تخمها و هسته های مرده با زمین مرده آن را به انواع گیاهها و درختان زنده می کند؟

قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ماهی فرمود: چون حجت موسی علیه السلام بر ایشان تمام شد گفتند:ای موسی!دعا کن تا حق تعالی بیان فرماید برای ما صفت آن بقره را تا بدانیم چگونه گاوی می باید (فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ) [1] پس موسی از حق تعالی سؤ ال کرد و به ایشان گفت: خدا می فرماید: آن بقره ای است که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان این دو حال باشد، پس بکنید آنچه به آن ماءمور خواهید شد.

قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما لونها گفتند:ای موسی!سؤ ال کن از پروردگار خود تا بیان کند از برای ما که آن بقره به چه رنگ باشد (قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ) [2] آن حضرت بعد از سؤ ال از حق تعالی فرمود: خدا می فرماید که آن بقره ای است زرد که زردی آن خالص و نیکو باشد، نه کم رنگ باشد که به سفیدی زند و نه بسیار رنگین باشد که به سیاهی زند، و مسرور و خوشحال گرداند نظرکنندگان را بسوی او را از حسن و نیکوئی و خوش رنگی.

(قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ) [3] گفتند: دعا کن برای ما پروردگار خود را تا بیان فرماید برای ما که چه صفت دارد آن بقره زیاده از آنچه گفته شد، بدرستی که مشتبه شده است بر ما، زیرا که گاو به آن صفات بسیار است، بدرستی که ما اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت به آن بقره که ما را امر به ذبح آن فرموده است.

(قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَّا شِيَةَ فِيهَا) [4]

1- سوره بقره : 68.

2- سوره بقره : 69.

3- سوره بقره : 70.

4- سوره بقره : 71.

موسی گفت از جانب خدا که: آن بقره ای است که آن را ذلول و نرم نکرده باشند به شخم کردن زمین و نه به آب دادن زراعت و از این عملها آن را معاف کرده باشند، و مسلم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد، و غیر رنگ اصلش رنگ دیگر در آن نباشد.

(قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ) [1] گفتند: الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره، و نزدیک نبود که ایشان این را بکنند از گرانی قیمت آن بقره، اما لجاجت ایشان و متهم داشتن موسی به آنکه قادر نیست بر این چیزی که آنها سؤ ال می کنند باعث شد ایشان را بر کشتن بقره.

پس امام علیه السلام فرمود: چون این صفات را شنیدند گفتند:ای موسی!آیا پروردگار ما، ما را امر کرده است به کشتن این بقره که این صفات داشته باشد؟

فرمود: بلی، موسی علیه السلام در اول به ایشان نگفت که خدا شما را امر کرده است به کشتن بقره، زیرا که اگر اول به ایشان چنین گفته بود هر بقره ای که می کشتند کافی بود، پس بعد از سؤ ال ایشان در کار نبود که از خدا سؤ ال کند از کیفیت آن بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره ای بکشید کافی است.

چون امر بر چنین گاوی قرار گرفت، تفحص کردند نیافتند آن را مگر نزد جوانی از بنی اسرائیل که حق تعالی در خواب به او نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشان علیهم السلام را و به او گفته بودند که: چون تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل می دهی می خواهیم بعضی از جزای تو را در دنیا به تو برسانیم، پس چون بیایند که بقره تو را بخرند مفروش مگر به امر مادرت، اگر چنین کنی خدا مادرت را الهام خواهد فرمود به امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد. پس آن جوان شاد شد از دیدن این خواب.

چون صبح شد بنی اسرائیل آمدند که گاو را از او بخرند و گفتند: به چند می فروشی گاو خود را؟

گفت: به دو دینار طلا، و مادرم اختیار دارد.

1- سوره بقره : 71.

گفتند: ما به یک دینار می خریم.

چون با مادر خود مصلحت کرد گفت: به چهار دینار بفروش.

چون به بنی اسرائیل گفت: مادرم چهار دینار می گوید، گفتند: ما به دو دینار می خریم. چون با مادر خود مصلحت کرد گفت: بلکه به صد دینار بفروش. پس ایشان گفتند: به پنجاه دینار می خریم.

همچنین آنچه ایشان راضی می شدند، مادر مضاعف می کرد، و آنچه مادر مضاعف می کرد ایشان به نصف راضی می شدند تا آنکه رسید قیمت آن گاو که پوستش را پر از طلا کنند!پس به آن قیمت گاو را خریدند و کشتند.

استخوان بیخ دم آن را که آدمی از آن مخلوق می شود در اول و در قیامت نیز اجزای آدمی بر آن ترکیب می یابد گرفتند، پس بر آن کشته زدند و گفتند: خداوندا!به جاه محمد ﷺ و آل طیبین او که این مرده را زنده گردان و به سخن درآور تا خبر دهد که کی او را کشته است.

پس ناگاه برخاست صحیح و سالم و گفت:ای پیغمبر خدا!این دو پسر عم من حسد بردند بر من برای دختر عم من، مرا کشتند و بعد از کشتن در محله این جماعت انداختند تا دیه مرا از ایشان بگیرند.

پس موسی علیه السلام آن دو نفر را کشت.

در اول مرتبه که جزء گاو را بر میت زدند، زنده نشد، بنی اسرائیل گفتند:ای پیغمبر خدا!چه شد آن وعده ای که با ما کردی!

حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که: در وعده من خلف نمی باشد اما تا پوست این گاو را پر از اشرفی نکنند و به صاحبش ندهند این مرده زنده نخواهد شد.

پس اموال خود را جمع کردند و حق تعالی پوست گاو را گشاده گردانید تا آنکه از مقدار پنج هزار دینار پر شد، چون زر را تسلیم آن جوان کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد، پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند: نمی دانیم کدام عجیب تر است، زنده کردن خدا این مرده را و به سخن آوردن او، یا غنی کردن خدا این جوان را به این مال فراوان؟!

پس خدا وحی نمود به موسی که: بگو بنی اسرائیل را: هر که از شما می خواهد که من عیش او را در دنیا طیب و نیکو گردانم و در بهشت محل او را عظیم گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد ﷺ و آل طیبین او گردانم پس بکند چنانچه این جوان کرد، بدرستی که آن جوان از موسی علیه السلام شنیده بود یاد محمد و علی و آل طیبین ایشان را و پیوسته صلوات بر ایشان می فرستاد و ایشان را بر جمیع خلایق از جن و انس و ملائکه تفضیل می داد، به این سبب من این مال عظیم را برای او میسر گردانیدم تا تنعم نماید به روزیهای نیکو و دوستان خود را بنوازد و دشمنان خود را منکوب گرداند.

پس جوان به موسی علیه السلام گفت:ای پیغمبر خدا!من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان؟

موسی علیه السلام فرمود: بخوان بر این مال صلوات بر محمد ﷺ و آل طیبین او را چنانچه پیشتر می خواندی به اعتقاد درست، و به برکت آن این مال گرانمایه به دست تو آمد تا خدا این مال را برای تو تو حفظ نماید، و هر دزدی یا ظالمی یا حاسدی اراده بدی کند خدا به لطایف احسان خود ضرر او را دفع نماید.

در این وقت آن جوانی که زنده شده بود، چون این سخنان را شنید عرض کرد: خداوندا!سؤ ال می کنم از تو به آنچه این جوان از تو سؤ ال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد ﷺ و آل طاهرین او و توسل به انوار مقدسه ایشان که مرا باقی بداری تا برخوردار شوم از دختر عم خود، و خوار گردانی دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار به سبب او روزی فرمائی.

پس حق تعالی به موسی علیه السلام وحی فرستاد که: این جوان را به برکت توسل به انوار مقدسه ایشان صد و سی سال عمر دادم که در این مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از همسر خود بهره مند گردد، و چون این مدت منقضی شود هر دو را با هم از دنیا ببرم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا متنعم باشند.

ای موسی!اگر از من سؤ ال می کرد آن قاتل بدبخت به مثل سؤ الی که این جوان نمود و متوسل به انوار مقدسه آن بزرگواران می گردید با صحت اعتقاد، هر آینه او را از حسد نگاه

می داشتم و قانع می گردانیدم او را به آنچه روزی کرده بودم به او، و اگر بعد از این عمل توبه می کرد و متوسل به ایشان می شد و سؤ ال می کرد که من او را رسوا نکنم هر آینه او را رسوا نمی کردم و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم شدن قاتل می گردانیدم، و اگر بعد از رسوائی توبه می کرد و متوسل به انوار مقدسه می شد کار او را از خاطرهای مردم فراموش می کردم و در دل اولیای مقتول می افکندم که عفو کنند از قصاص او، و لیکن محبت و ولایت بزرگواران و توسل به آنها فضیلتی است به هر که می خواهم به رحمت خود عطا می کنم، و از هر که می خواهم به عدالت خود به سبب بدیلهای اعمالشان منع می کنم، منم خداوند عزیز حکیم. پس آن قبیله بنی اسرائیل به فریاد آمدند بسوی موسی و گفتند: ما به لجاجت، خود را به پریشانی مبتلا کردم و قلیل و کثیر اموال خود را به بهای گاو دادیم، پس دعا کن حق تعالی روزی ما را فراخ گرداند.

فرمود: وای بر شما!چه بسیار کور است دلهای شما!مگر نشنیدید دعای این جوان را و دعای این مقتول زنده شده را و ندیدید چه ثمره ای بر دعای ایشان مترتب شد؟ پس شما نیز مثل آنها به انوار مقدسه بزرگواران متوسل شوید تا خدا رفع فاقه و احتیاج شما بکند و روزی شما را فراخ گرداند.

پس ایشان عرض کردند: خداوندا!بسوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم، پس فقر و احتیاج ما را زایل فرما بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و آل طیبین ایشان.

پس حق تعالی وحی فرستاد:ای موسی!بگو به آنها که بروند به فلان خرابه و فلان موضع را بشکافند که در آنجا ده هزار هزار دینار هست بردارند، و از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت گاو به او پس بدهند، زیادتی را میان خود قسمت کنند تا اموالشان مضاعف شود به جزای آنکه متوسل شدند به ارواح مقدسه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل طیبین او، و اعتقاد کردند به زیادتی فضل و کرامت ایشان بر جمیع مخلوقات.

پس اشاره به این قصه است قول حق تعالی (و اذ قتلتم نفسا فادار أتم فیها) یعنی: به یاد آورید آن وقت را که کشتید شخصی را پس اختلاف کردید در کشنده او، و هر یک

گناهان را از خود دفع کرده به دیگری نسبت دادید (وَاللَّـهُ مُخْرِجٌ مَّا كُنتُمْ تَكْتُمُونَ) [1] و خـدا بیـرون آورنده و ظاهر کننده است آنچه شما پنهان می کردید از اراده تکذیب موسی به گمان اینکه آنچه شما سـؤ ال کردید از او که آن مرده را زنده گرداند، خدا اجابت او نخواهد فرمود.

(فقلنا اضربوه ببعضها) پس گفتیم بزنید به کشته شده بعضی از بقره را،(کذلک یحیی الله الموتی) چنین خدا زنده می گرداند مردگان را در دنیا و آخرت به ملاقات مرده ای با مرده دیگر، اما در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات می کند و خدا از آن زنده می کند آنچه در رحمهای زنـان اسـت، امـا در آخـرت پـس از بحـر مسجور که در نزدیک آسمان اول است که آب آن مانند منی مرد است بعد از دمیدن اول در صـور کـه همـه زندگان مرده باشند، پیش از دمیدن دوم در صور بارانی می فرستد بر بدنهای پوسیده خاک شده کـه همـه از زمین می رویند و به دمیدن دوم صور زنده می شوند، (و یریکم آیاته) و می نماید بـه شـما سـایر آیـات و علامات خود را که دلالت می کند بر یگانگی او و پیغمبری موسی علیه السلام و فضیلت محمد و علی و آل طیبـین ایشان صلوات الله علیهم بر همه خلایق و آفریدگان، (لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) [2] شاید شما تعقل و تفکر نمایید که آن خداوندی که این آیات عجیبه از او ظاهر می گردد امر نمی کند خلق را مگر به چیزی که صـلاح ایشـان در آن باشد، و برنگزیده است محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعـین را مگـر بـرای آنکـه از همـه صاحبان عقول افضل و برترند. [3]

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل خواستگاری کرد زنی از ایشان را، و آن زن قبول کرد، و آن مرد را پسر عمی بود بسـیار فاسق و بدکردار و او خواستگاری کرده بود و زن قبول نکرده بود؛ پس پسر عم او حسد بـرد و در کمـین او نشست تا او را کشت و کشته را به

1- سوره بقره : 72.

2- سوره بقره : 73.

3- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 273.

نزد موسی علیه‌السلام آورد و گفت: این پسر عم من است که کشته شده است.

فرمود: کی کشته است او را؟

گفت: نمی دانم.

و امر کشتن در میان بنی اسرائیل بسیار عظیم بود. پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند: چه مصلحت مـی دانی در این باب ای پیغمبر خدا؟

در بنی اسرائیل شخصی بود که گاوی داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او، و آن پسـر متـاعی داشت، جمعی آمدند که متاع او را بخرند و کلید موضعی که متاعها در آنجا بود در زیر سر پدر او بود و پـدر هم در خواب بود، پس رعایت حرمت پدر کرده و او را از خواب بیدار نکرد و مشتریان را جواب گفت!چون پدرش از خواب بیدار شد از او پرسید: چه کردی متاع خود را؟

گفت: در جای خود هست، آن را نفروختم، برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود نخواستم تو را بیدار کنم.

پدر گفت: من این گاو را به تو بخشیدم در عوض آن ربحی که از تو فوت شد به سبب نفروختن متاع.

پس خدا را خوش آمد از آنچه او با پدر خود کرد و رعایت حق او نمود، و به جزای عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که گاو او را بخرند و بکشند.

چون به نزد موسی علیه‌السلام جمع شدند گریستند و استغاثه کردند در باب مقتول که در میان ایشان ظاهر شده بود.

آن حضرت فرمود: خدا امر می کند شما را که بقره ای بکشید.

بنی اسرائیل تعجب کرده گفتند: آیا ما را ریشخند می کنی؟!ما مقتول را به نزد تـو آورده قاتـل او را مـی خواهیم تو می گوئی بقره ای بکشیم؟!

موسی فرمود: پناه می برم به خدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزاء به شما بکنم.

پس دانستند که خطا کردند و بی ادبی در خدمت موسی کرده اند، گفتند: دعا کن تا حق تعالی بیان فرماید چگونه گاوی باشد.

گفت: خدا می فرماید آن گاوی است که نه فارض باشد و نه بکر و فارض آن است که نر آن جهانیده باشند و آبستن نشده باشد و بکر آن است که هنوز نر بر آن نجهانیده باشند بلکه در میان این دو حال باشد.

گفتند: سؤ ال کن از پروردگار خود تا بیان کند به چه رنگ باشد؟

فرمود: خدا می فرماید آن بقره ای است زرد که زردی آن نیکو باشد و مسرور گرداند نظر کنندگان را.

گفتند: دعا کن بیان فرماید برای ما که چه صفت دارد آن بقره؟

فرمود از جانب خدا که: آن بقره ای است که کار نفرموده باشند به شخم زدن زمین و نه به آب دادن زراعت، و از این عملهاه آن را معاف کرده باشند و مسلم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر رنگ اصلش رنگ دیگر در آن نباشد.

گفتند: الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره، این گاو مال فلان مرد است یعنی گاوی که آن مرد به پسر خود بخشیده بود به پاداش نیکی او، چون به نزد آن پسر رفتند که بخرند گفت: نمی فروشم مگر به آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید!

پس به نزد موسی آمده گفتند چنین می گوید.

فرمود: شما را چاره ای نیست جز خریدن آن، می باید همان گاو کشته شود، به آنچه می گوید بخرید.

پس آن گاو را به همان قیمت خریدند و کشتند و گفتند:ای پیغمبر خدا!الحال چه کنیم؟ حق تعالی وحی فرستاد به موسی علیه السلام که: بگو به ایشان که بعضی از آن گاو را بر آن مقتول بزنند و بپرسند کی تو را کشته است؟ پس دم آن گاو را گرفته بر آن زدند و پرسیدند: کی تو را کشته است؟

گفت: فلان پسر فلان، یعنی آن پسر عمی که به دعوی خون او آمده بود. [1]

در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: شخصی از بنی اسرائیل

1- تفسیر قمی 1 / 49.

یکی از خویشان خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت و به نزد موسی آمد به طلب خون او.

بنی اسرائیل گفتند:ای موسی!برای ما ظاهر گردان قاتل او را.

فرمود: گاوی بیاورید.

اگر هر گاوی را می آوردند، کافی بود، پس سخت گرفتند در هر مرتبه که سؤ ال کردند، و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه منحصر شد در گاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود، چون از او طلب کردند گفت: نمی فروشم مگر به آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید، پس به ناچار به آن قیمت خریده و کشتند.

امر کرد موسی علیه السلام که دم آن را بریده بر آن میت زدند تا زنده شد و گفت:ای پیغمبر خدا!پسر عمم مرا کشته است، نه آنها که بر ایشان دعوی می کند.

پس شخصی به موسی علیه السلام گفت: این گاو را قصه ای هست.

گفت: آن قصه چیست؟

گفت: آن جوان که صاحب این گاو بود بسیار نیکوکار بود نسبت به پدر خود، روزی متاعی خریده بود، چون آمد که قیمت متاع را بدهد دید پدرش در خواب است و کلیدها در زیر سر اوست نخواست او را از خواب بیدار کند به این سبب از ربح آن سودا گذشت و متاع را پس داد، و چون پدرش بیدار شد و این خبر را به او نقل کرد گفت: خوب کردی، من این گاو را به تو بخشیدم به عوض آن ربحی که به سبب من از تو فوت شد.

پس حضرت موسی علیه السلام فرمود: نظر کنید که نیکی به پدر و مادر اهلش را به چه مرتبه ای می رساند. [1]

و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است، چون مکرر می شد به همین اکتفا نمودیم.

1- تفسیر عیاشی 1 / 46.

فصل نهم: در بیان قصه ملاقات موسی و خضر علیهما السلام و سایراحوال و قصص خضر علیه السلام است

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است (وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا) [1] یعنی: یاد آور وقتی را که موسی گفت به جوان خود یعنی یار و مصاحب دائمی خود که: من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم به آنجا که محل اجتماع دو دریا است یا راه رفته باشم زمانی بسیار؛ یعنی هشتاد سال، بعضی هفتاد سال گفته اند،[2] قول اول از حضرت محمد باقر علیه السلام منقول است. [3]

بدان که مشهور این است که: موسی در این آیه موسی بن عمران علیه السلام است، و یار او یوشع بن نون علیه السلام وصی آن حضرت است،و بر این معنی متفق است احادیث خاصه و عامه. و قول ضعیفی از اهل کتاب نقل کرده اند که: موسی در این آیه مذکور است پسر میشا پسر یوسف است و پیش از موسی بن عمران بوده است. [4]

و مشهور آن است که: دو دریا، دریای فارس و دریای روم است. [5]

1- سوره کهف : 60.

2- مجمع البیان 3 / 480.

3- تفسیر قمی 2 / 40.

4- مجمع البیان 3 / 480؛ تفسیر فخر رازی 21/ 143؛ تفسیر بغوی 3 / 169؛ تفسیر روح المعانی 8 / 292.

5- مجمع البیان 3 / 480؛ تفسیر طبری 8 /245؛ تفسیر بیضاوی 3 / 27.

و بعضی گفته اند: مراد ملاقات دو دریای علم است یعنی موسی علیه السلام که دریای علم ظاهر بود و خضر علیه السلام که دریای علم باطن بود.[1]

علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده است که: چون حق تعالی با موسی علیه السلام سخن گفت و الواح را بر او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود، برگشت بسوی بنی اسرائیل و خبر داد ایشان را که خدا بر او تورات را نازل گردانید و با او سخن گفت، پس در خاطرش گذشت که: خدا کسی را خلق نکرده است که از من داناتر باشد!

پس حق تعالی وحی فرمود به جبرئیل که: دریاب موسی را نزدیک است که عجب او را هلاک کند، و بگو به او که: نزد ملتقای دو دریا نزد سنگی که در آنجا هست مردی است که از تو داناتر است. برو بسوی او و از علم او بیاموز.

پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را به موسی رسانید، آن حضرت در نفس خود ذلیل شد، یافت که خطا کرده است و ترسان شد و به وصی خود یوشع علیه السلام فرمود: خدا مرا امر کرده است که بروم از پی مردی که نزد محل ملاقات دو دریاست و از او علم بیاموزم.

پس یوشع ماهی نمک سودی برای توشه خود و موسی برداشت و روانه شدند، چون به آن مکان رسیدند خضر را دیدند بر پشت خوابیده است، او را نشناختند، پس یوشع ماهی را بیرون آورد در آب شست و به روی سنگی گذاشت، پس ماهی زنده شد و داخل آب شد و آن آب چشمه زندگانی بود!

چون روانه شدند و پاره ای راه رفتند، مانده شدند، موسی به یوشع گفت: بیاور چاشت ما را بخوریم که از این سفر تعبناک شدیم. در این وقت یوشع قصه ماهی را برای آن حضرت نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد. موسی گفت: پس آن مردی که او را می طلبیم همان بود که نزد سنگ بود.

پس برگشتند از همان راه که آمده بودند، چون به آن موضع رسیدند دیدند خضر در

1- تفسیر بیضاوی 3 / 27.

نماز است، پس نشستند تا از نماز فارغ شد و بر ایشان سلام کرد. [1]

در بعضی روایات مذکور است که حق تعالی وحی به موسی علیه السلام کرد که: هر جا آن ماهی ناپیدا شود، خضر در آنجا است، موسی علیه السلام به یوشع گفت که: هر وقت ماهی را نیابی مرا خبر کن. [2]

(فلما بلغا مجمع بینهما) پس چون رسیدند موسی و یوشع به مجمع دو دریا. (نسیا حوتهما) فراموش کردند یا ترک نمودند ماهی خود را موسی احوال ماهی را نپرسید و یوشع به موسی نگفت، (فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا) [3] پس گرفت ماهی راه خود را در دریا و به میان آب رفت.

و بعضی گفته اند که: موسی به خواب رفت و ماهی به اعجاز آن حضرت زنده شد و به آب رفت. [4]

و بعضی گفته اند: یوشع وضو ساخت و آب وضوی او به ماهی رسید و زنده شد برجست و داخل آب شد. [5]

(فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَـٰذَا نَصَبًا) [6]پس چون گذشتند از مجمع البحرین، موسی گفت به رفیق خود: بیاور به نزد ما چاشت ما را بتحقیق که رسید به ما از این سفر مشقتی و واماندگی.

(قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا) [7]یوشع گفت: آیا دیدی که چه شد در وقتی که نزد آن سنگ قرار گرفتیم، پس من فراموش کردم امر ماهی را به تو بگویم یا ترک کردم و

1- تفسیر قمی 2 / 37.

2- تفسیر فخر رازی 21 / 145.

3- سوره کهف : 61.

4- تفسیر بیضاوی 3 / 27.

5- مجمع البیان 3 / 481؛ تفسیر فخر رازی 21/ 146.

6- سوره کهف : 62.

7- سوره کهف : 63.

نگفتم و باعث نشد بر فراموشی یا ترک آن مگر شیطان، و آن ماهی زنده شد به دریا رفت رفتنی عجیب.

(قال ذلک ما کنا نبغ) موسی گفت: همان بود که ما طلب می کردیم، و آنچه می گویی نشانه مطلوب ماست، (فَارْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا) [1] پس برگشتند از همان راه که رفته بودند و پی پای خود را ملاحظه می کردند (فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا) [2] پس یافتند بنده ای از بندگان ما را که داده بودیم به او رحمتی از نزد خود یعنی وحی و پیغمبری و آموخته بودیم به او از نزد خود علمی چند، (قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا) [3] گفت به او موسی: آیا از پی تو بیایم به شرط آنکه تعلیم نمائی به من از آنچه خدا به تو تعلیم کرده است علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد؟، (قَالَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا) [4] خضر گفت: بدرستی که تو استطاعت و توانائی آن نداری که با من بیائی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهده نمائی، (وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا) [5] و چگونه صبر نمائی بر امری که ظاهرش بد است و به باطنش علم تو احاطه نکرده است؟.

(قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّـهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا) [6] یعنی موسی گفت: بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد صبر کننده، و نافرانی نخواهم کرد برای تو امری را، (قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا) [7] خضر گفت که: پس اگر از پی من آئی سؤ ال مکن مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آن را. فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها پس موسی و خضر روانه شدند تا چون

1- سوره کهف : 64 .

2- سوره کهف : 65.

3- سوره کهف : 66.

4- سوره کهف : 67.

5- سوره کهف : 68.

6- سوره کهف : 69.

7- سوره کهف : 70.

سوار شدند در کشتی، خضر کشتی را سوراخ کرد (قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا) [1] موسی گفت: آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه اهلش را غرق کنی؟ بتحقیق که کاری کردی بسیار عظیم.

(قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا) [2] خضر گفت: آیا نگفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی؟،

(قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا) [3] موسی گفت: مؤ اخذه مکن مرا به آنچه فراموش کردم یا ترک کردم اول مرتبه و وارد مساز بر من از امر من دشواری را و کار را بر من دشوار مکن.

(فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ) [4] پس رفتند بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند پسری را، پس خضر آن پسر را کشت، (قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُّكْرًا) [6] موسی گفت: آیا کشتی نفسی را که از گناه پاک بود بی آنکه کسی را کشته باشد؟ بتحقیق که اتیان کردی به امر بدی، (قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا) [5] خضر گفت: آیا نگفتم تو را که توانائی آن نداری که با من صبر کنی؟.

(قَالَ إِن سَأَلْتُكَ عَن شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّي عُذْرًا) [7] موسی گفت: اگر سؤ ال کنم از تو بعد از این از چیزی پس با من مصاحبت مکن بتحقیق که رسیدی از جانب من به عذری، یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت ترک ترک مصاحبت من کنی، معذور خواهی بود.

(فَانطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَن يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا

1- سوره کهف : 71.

2- سوره کهف : 72.

3- سوره کهف : 73.

4- سوره کهف : 73.

5- سوره کهف : 74.

6- سوره کهف : 75.

7- سوره کهف : 76.

يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُ) [1] پس رفتند تا رسیدند به اهل قریه ای که گفته اند که: آن انطاکیه بود یا ایله بصره یا باجروان ارمینه [2] و طعام طلبیدند از اهل آن قریه، پس ابا کردند از آنکه ایشان را ضیافت کنند، پس یافتند در آن قریه دیواری را که می خواست خراب شود یعنی مشرف بر خرابی بود، پس خضر دیوار را برپا داشت به ساختن آن یا به عمودی که به آن متصل کرد یا آنکه دست به دیوار کشید به اعجاز او درست ایستاد.

(قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا) [3] موسی گفت:ای کاش اگر می خواستی مزدی برای دیوار ساختن از اهل این قریه می گرفتی که ما به آن شام می کردیم، یا آنکه کنایه گفت که: کار عبثی کردی که مزدی ندارد.

(قَالَ هَـذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا) [4]خضر گفت: این هنگام جدائی من و توست و بزودی تو را خبر دهم به تاءویل آنچه دیدی که بر آن صبر نتوانستی کرد.

(أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا) [5] اما کشتی پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار می کردند در دریا، پس خواستم که آن کشتی را معیوب کنم، و در پیش روی ایشان یا در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درست را به غضب می گرفت، از برای آن معیوب کردم که او به غضب نگیرد.

(وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا) [6]و اما آن پسر، پدر و مادر او مؤ من بودند، ترسیدیم که فرا گیرد ایشان را از طغیان و کفر و اذیت به ایشان

1- سوره کهف : 77.

2- بحارالانوار 13 / 284، و در آن بجای((ایله))، ((ابله)) آمده است .

3- سوره کهف : 77.

4- سوره کهف : 78.

5- سوره کهف : 79.

6- سوره کهف : 80.

برساند یا ایشان را طاغی و کافر گرداند (فَأَرَدْنَا أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا) [1] پس خواستیم که به عوض آن پسر عطا کند به ایشان پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از آن پسر به جهت پاکیزگی از گناهان و صفات بد و نزدیکتر باشد از جهت رحم و مهربانتر بر مادر و پدر.

و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحته کنز لهما اما دیوار پس از دو پسر یتیم بود که در آن شهر بودند، و بود در زیر آن دیوار گنجی برای آنها و کان ابوهما صالحا فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما رحمة من ربک و پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر به حد بلوغ و کمال عقل برسند و بیرون آورند گنج خود را از زیر دیوار، این رحمتی بود از پروردگار تو نسبت به ایشان، (و ما فعلته عن امری) و نکردم آنچه کردم از راءی خود بلکه به امر پروردگار خود کردم، (ذَٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا) [2] این بود تاءویل آنچه بر دیدن آن صبر نتوانستی کردن.

مؤ لف گوید: این بود ترجمه این آیات موافق تفسیر مفسران، و در ضمن احادیث تفاسیر اهل بیت معلوم خواهد شد.

علی بن ابراهیم به سند صحیح روایت کرده است که: یونس و هشام بن ابراهیم نزاع کردند در آنکه آن عالمی که موسی به نزد او رفت او داناتر بود یا موسی علیه السلام، آیا جایز است که بر موسی علیه السلام کسی حجت و امام باشد و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق؟

پس در این باب عریضه به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام نوشتند و این مساءله را از آن حضرت سؤ ال کردند، حضرت در جواب نوشتند که: چون موسی به طلب آن عالم رفت او را در جزیره ای از جزایر دریا یافت که گاهی نشسته بود و گاهی تکیه می کرد.

پس موسی بر او سلام کرد، او سلام را غریب دانست زیرا که در زمینی بود که در آنجا

1- سوره کهف : 81.

2- سوره کهف : 82.

سلام نبود، پس پرسید که: تو کیستی؟

گفت: من موسی بن عمرانم.

گفت: توئی موسی پسر عمران که خدا با او سخن گفته است؟

گفت: بلی.

عالم گفت: چه حاجت داری؟

موسی گفت: آمده ام که به من تعلیم نمائی از آن علمی که خدا به تو تعلیم نموده است. عالم گفت: خدا مرا به امری موکل کرده است که تو طاقت آن نداری، و تو را به امری موکل کرده است که من طاقت آن ندارم.

پس عالم به او حدیث کرد بلاهائی را که به آل محمد صلوات الله علیهم خواهد رسید تا آنکه هر دو بسیار گریستند، پس آنقدر از فضل و بزرگواری آل محمد صلوات الله علیهم برای موسی ذکر کرد که مکرر موسی علیه السلام می گفت: کاش من از آل محمد صلوات الله علیهم بودم، تا آنکه قصه ظلمهای ابوبکر و عمر را ذکر نمود و مبعوث شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر قومش و آنچه از تکذیب و ایذای ایشان به آن حضرت رسید همه را بیان کرد و تاءویل این آیه را برای او بیان کرد (وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ) [1] یعنی: بر می گردانیم دلها و دیده های ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه، پس فرمود که: مراد از اول مرتبه روز میثاق است که حق تعالی پیمان از ارواح گرفت پیش از آفریدن بدنها.

پس موسی استدعا نمود که با او همراه باشد، و عالم ابا کرد که: تو را تاب دیدن کارهای من نیست.

بعد از مبالغه، حضرت خضر از او پیمان گرفت که: آنچه از من مشاهده نمائی اعتراض و انکار بر من مکن تا من سببش را به تو بگویم. موسی علیه السلام قبول کرد. پس موسی و یوشع علیهما السلام و آن عالم هر سه همراه رفتند تا به ساحل دریا رسیدند، در آنجا کشتی بود که

1- سوره انعام : 110.

پر از بار و آدم کرده بودند و می خواستند روانه کنند، چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند: این سه نفر را داخل کشتی می کنیم زیرا که ایشان مردم صالحند، چون ایشان به کشتی داخل شدند و کشتی به میان دریا رسید، خضر برخاست به کنار کشتی رفت و کشتی را شکست، و به جامه های کهنه و گل، سوراخ کشتی را پر کرد.

موسی چون این عمل از خضر مشاهده نمود در غضب شد و گفت: این کشتی را سوراخ نمودی که اهلش را غرق نمائی؟!کار عظیمی کردی!

خضر گفت: نگفتم با من صبر نمی توانی کرد و تاب دیدن کارهای من نداری.

موسی گفت: مرا مؤ اخذه مکن به آنچه این مرتبه ترک نمودم از پیمان تو، و کار را بر من دشوار مگیر.

چون از کشتی بیرون آمدند، نظر خضر بر پسری افتاد که در میان اطفال بازی می کرد در نهایت حسن و جمال بود گویا پاره ماهی بود، و در گوشهایش دو گوشواره از مروارید بود، پس خضر پاره ای در او نگریست او را گرفت و کشت.

پس موسی برجست خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت: آیا نفس پاکیزه ای را بی گناه و بی آنکه کسی را کشته باشد کشتی؟!بتحقیق که کار بسیار بدی کردی.

خضر گفت: نگفتم بر کارهای من صبر نمی توانی کرد.

موسی گفت: اگر از تو سؤ ال کنم بعد از این از چیز دیگری، با من مصاحبت مکن که بعد از آن معذوری.

پس رفتند تا آنکه وقت پسین رسیدند به قریه ای که آن را ناصره می گفتند و نصاری به آن قریه منسوبند، و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی نکرده بودند و هرگز غریبی را طعام نداده بودند، پس از ایشان طعام طلبیدند، آنها طعام ندادند و ایشان را به خانه خود فرود نیاوردند و ضیافت نکردند، پس حضرت خضر علیه السلام دیواری را دید نزدیک است که خراب شود، به نزد آن دیوار آمد دست بر آن گذاشت و گفت: درست بایست به اذن خدا، پس دیوار درست ایستاد.

حضرت موسی گفت: سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی تا ایشان طعام به ما

بدهند و ما را جا بدهند در منازل خود.

این است معنی قول موسی که: اگر می خواستی مزدی بر آن دیوار درست کردن می گرفتی.

پس خضر گفت: این است وقت جدائی میان من و تو، اکنون خبر می دهم تو را به سبب آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیاوردی: اما سوراخ نمودن کشتی پس برای آن بود که آن کشتی از مسکینی چند بود که در دریا کار می کردند، و در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غضب می کرد، و اگر معیوب بود غضب نمی کرد، من خواستم آن کشتی را معیوب نمایم که او غضب نکند و برای آن مساکین بماند.

در قرآن اهل بیت چنین است که یأخذ کل سفینة صالحة غصبا و اما الغلام فکان ابواه مؤ منین و طبع کافرا فرمود که: چنین نازل شد آیه یعنی آن پسر پس پدر و مادرش مؤ من بودند و او مطبوع بر کفر بود پس حضرت خضر گفت: من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که طبع کافرا یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند کافر خواهد بود، پس ترسیدم که طغیان کفر او فراگیرد پدر و مادرش را پس خواستم که پروردگار ایشان به عوض عطا فرماید به ایشان فرزندی که از او پاک تر و به مهربانی پدر و مادر نزدیکتر باشد، پس خدا به عوض آن پسر دختری به ایشان داد که از او پیغمبری بهم رسید، [1]، و به روایات معتبره دیگر از او و نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بهم رسیدند. [2]

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت امیرالمؤ منین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین منقول است که: گنج آن دو پسر که در زیر دیوار بود لوحی بود از طلا که این مواعظ را در آن نقش نموده بودند: لا اله الا الله محمد رسول الله؛ عجب دارم از کسی که داند که مرگ حق است چگونه شاد

1- تفسیر قمی 2 / 38.

2- مجمع البیان 3 / 487؛ تفسیر عیاشی 2 / 337.

می باشد؛ عجب دارم از کسی که ایمان به قضا و قدر خدا دارد چگونه می ترسد به روایت دیگر چگونه اندوهناک می شود [1] از بلاها؛ عجب دارم از کسی که جهنم را به یاد می آورد چگونه می خندد؛ عجب دارم از کسی که ببیند دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی به حالی چگونه دل به دنیا می بندد به روایت دیگر عجب دارم از کسی که یقین به حساب آخرت دارد چگونه گناه می کند [2] سزاوار است کسی را که عقل ربانی او را روزی شده باشد آنکه متهم نگرداند خدا را در آنچه برای او مقدر کرده است، یعنی تصدیق کند که البته خیر او در آن است و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر به او رسیده است. [3]

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: آن گنج والله که از طلا و نقره نبود و نبود مگر لوحی که در آن این چهار کلمه بود: منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست، محمد رسول من است، عجب دارم برای کسی که یقین به مرگ داشته باشد چرا دلش شاد می باشد؛ عجب دارم برای کسی که یقین به حساب قیامت داشته باشد چرا دندانش به خنده گشوده می شود؛ عجب دارم برای کسی که یقین به حساب قیامت داشته باشد چرا دلگیر می باشد از دیر رسیدن روزی او یا چرا گمان می کند خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد؛ عجب دارم برای کسی که نشاءه دنیا را می بیند چرا انکار نشاءه آخرت می کند. [4]

در حدیث معتبر دیگر فرمود: فتای موسی علیه السلام که رفیق آن حضرت بود در سفر مجمع البحرین یوشع بن نون بود. و فرمود: انکاری که حضرت موسی علیه السلام بر خضر می کرد برای آن بود که از ظلم انکار عظیم داشت آن کارها به حسب ظاهر ظلم می نمود. [5]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که خضر علیه السلام پیغمبر مرسل بود، خدا او را مبعوث گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد به یگانه پرستی خدا و اقرار به

1- تفسیر عیاشی 2 / 339؛ کنز الفوائد 178.

2- عیون اخبار الرضا 2 / 44.

3- تفسیر قمی 2/ 40؛ قرب الاسناد 375؛ صحیفةالامام الرضا علیه السلام 254.

4- خصال 236.

5- تفسیر قمی 2 / 40.

پیغمبران و کتابهای خدا، و معجزه اش آن بود که بر روی هر زمین خشک که می نشست سبز و خرم می شد، و بر هر چوب خشک که می نشست یا تکیه می داد سبز می شد و برگ بر آن می روئید و شکوفه می کرد، و به این سبب او را خضر گفتند، و نام آن حضرت تالیا بود پسر ملکان پسر غابر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیه السلام بود، [1] و حضرت موسی علیه السلام چون خدا با او سخن گفت و از برای او در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر حکم نوشت و معجزه ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون و دریا شکافتن را به او عطا فرمود و فرعون و قوم او را برای او غرق نمود، در موسی علیه السلام عجبی که لازم بشر نیست حادث شد و در خاطر خود گذرانید که: گمان ندارم که خدا خلقی از من داناتر آفریده باشد، پس حق تعالی به جبرئیل علیه السلام وحی فرستاد که: دریاب بنده من موسی را پیش از آنکه به عجب هلاک شود و بگو به او که: نزد ملاقات دو دریا مرد عابدی هست از پی او برو و از علم او بیاموز.

چون جبرئیل نازل شد و رسالت الهی را به موسی علیه السلام رسانید، حضرت موسی دانست که این وحی به سبب آن چیزی است که در خاطر او گذشت، پس موسی علیه السلام با فتای خود که یوشع بن نون بود رفتند تا به ملتقای دو دریا رسیدند و حضرت خضر را در آنجا یافتند که عبادت خدا می کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که: پس یافتند بنده ای از بندگان ما را که عطا نموده بودیم او را رحمتی از جانب خود، و علمی از علمهای خاص خود به او تعلیم نموده بودیم.

پس حضرت موسی علیه السلام به خضر علیه السلام گفت: می خواهم همراه تو بیایم برای آنکه از آن علمی که خدا تعلیم تو نموده است به من تعلیم نمائی.

خضر علیه السلام گفت: تو با من نمی توانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری زیرا که من موکل شده ام به علمی که تو تاب آن نداری، و تو موکل شده ای به علمی که من تاب آن ندارم.

1- در مصدر: ((بالیا بن ملکان بن عابر...))است .

موسی علیه‌السلام گفت: بلکه من طاقت صبر با تو دارم.

خضر علیه‌السلام گفت:ای موسی!قیاس را در علم خدا و امر خدا مجالی نیست، و چگونه صبر بتوانی کرد بر امری که علم تو به آن احاطه نکرده است؟!

موسی گفت: عنقریب مرا خواهی یافت انشاء الله صبر کننده، و معصیت تو در امری از امور نخواهم نمود.

چون انشاء الله گفت و صبر خود را به مشیت الهی معلق گردانید، خضر به او گفت: اگر از پی من بیایی پس از چیزی سؤ ال مکن از من تا خود بیان آن را برای تو بکنم.

موسی گفت: قبول نمودم این شرط را. و با یکدیگر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ نمود و موسی بر او اعتراض کرد و خضر به او گفت: نگفتم که با من نمی توانی بود؟

پس موسی گفت: مرا مؤ اخذه مکن به آنچه نسیان کردم.

حضرت فرمود: مراد از نسیان در اینجا ترک است نه فراموشی، یعنی: مرا مؤ اخذه مکن به آنکه یک مرتبه عهد تو را ترک نمودم و کار را بر من سخت مگیر.

پس رفتند تا پسری را دیدند، خضر علیه‌السلام آن پسر را گرفت به قتل رسانید، موسی علیه‌السلام در غضب شد گریبان خضر را گرفت و گفت: شخص بی گناهی را کشتی؟!کار بسیار بدی کردی.

خضر گفت: عقلها حکم کننده نیستند بر امرهای خدا بلکه امر حق تعالی حکم کننده است بر عقلها، پس چیزی که به امر خدا واقع شود باید قبول کرد و تسلیم و انقیاد نمود هر چند عقل به سبب آن نتواند رسید، و من می دانستم تو بر دیدن کارهای من صبر نتوانی نمود.

موسی علیه‌السلام گفت: اگر بعد از این از چیزی سؤ ال نمایم، دیگر با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است، پس رفتند تا رسیدند به قریه ناصره که نصاری به آن منسوب شده اند، از اهل آن قریه طعام طلبیدند، آنها قبول نکردند که ایشان را نزد خود فرود آورند و طعام بدهند، پس موسی علیه‌السلام و حضرت خضر دیواری دیدند در آن قریه که نزدیک بود

بیفتد، پس خضر علیه السلام دست خود را بر آن دیوار گذاشت، و به اعجاز خود دیوار را راست کـرد، موسـی علیه السلام اعتراض کرد چنانچه گذشت، پس خضر علیه السلام گفت: وقت جدائی من است از تو، اکنون خبر می دهم تو را به سبب آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها:

اما کشتی، پس از مسکینی چند بود که در دریا کار می کردند، پس من خواستم آن را معیوب گـردانم کـه برای ایشان بماند، زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غضب می کرد، پس این کـار را برای مصلحت ایشان کردم و گفت: من می خواستم آن را معیوب گردانم، زیرا که نخواست نسبت معیـوب گردانیدن را به خدا بدهد بلکه خدا صلاح آنها را می خواست نه معیوب گردانیدن کشتی ایشان را.

اما پسر، پس پدر و مادرش مؤ من بودند، او کافر برآمده بود، و حق تعالی می دانست کـه اگـر او بـزرگ شود پدر و مادر او به سبب او کافر خواهند شد، و به محبت او مفتون خواهند شد و ایشان را گمراه خواهنـد نمود، پس خدا امر کرد که او را بکشم، خواست که ایشان را به محل کرامت خود برساند و عاقبت ایشـان را نیکو گرداند؛ پس در اینجا گفت که: ترسیدیم ما ایشان را کافر گرداند پـس خواسـتیم کـه خـدا بـه عـوض فرزندی به ایشان بدهد که از او بهتر باشد.و این قسم سخن از بشریت بود که در او اثر نمود از این جهت کـه معلم مثل موسی علیه السلام پیغمبری گردیده بود چنانچه در موسی علیه السلام پیشتر اثر کرده بود، زیـرا مناسـب ادب آن بود که خشیت را به خود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم و نگوید ما ترسیدیم زیـرا کـه خـدا را خشـیت و ترس نمی باشد، بلکه او می ترسید که مبادا سخنی در امر کشتن آن پسر بشنود از جانب خـدا یـا مـانعی از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب آن پسر بعمل نیاورد و به ثـواب آن عمـل و بـه اطاعـت امـر پروردگار خود فایز نگردد، و بایست اراده عوض دادن را به خدا نسبت دهد و خود را شریک نکند در آن و بگوید که خدا می خواست عوض دهد به ایشان نه چنانچه گفت که: ما می خواستیم، چنان نبود که حضـرت خضر علیه السلام را مرتبه تعلیم موسی علیه السلام بوده باشد بلکه موسی علیه السلام افضل از خضر بود و لیکن حق تعالی مـی خواست بر موسی علیه السلام ظاهر گرداند که علم منحصر نیست در آنچه او می داند، اگر افاضـه علـوم از جانـب حق تعالی بر او نشود او جاهل خواهد بود.

پس خضر علیه السلام سبب درست نمودن دیوار را بیان نمود.

حضرت فرمود: آن گنج از طلا و نقره نبود که مطلب از آن گنج طلا و نقره باشد، بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن لوح این کلمات نوشته بود: عجب است کسی را که یقین به مرگ دارد چگونه شادی می کند؛ عجب است کسی را که یقین به تقدیر خدا دارد چگونه اندوهناک می باشد؛ عجب است کسی را که یقین به قیامت داشته باشد چگونه ظلم می کند؛ عجب است کسی را که ببیند دنیا را و گردیدن اهل آن را از حالی به حالی چگونه میل به دنیا می کند و دل به او می بندد.

پس فرمود که: میان آن دو پسر و آن پدر صالح هفتاد پدر فاصله بود و خدا حفظ حرمت آن دو پسر نمود برای صالح بودن آن پدر.

پس خضر گفت که: پس خواست پروردگار تو که چون آن دو پسر به حد کمال برسند، گنج خود را بدر آورند، پس در اینجا اراده خود را بیرون کرد و به اراده خدا نسبت داد، زیرا که این آخر قصه بود دیگر معلم بودن او نسبت به موسی تمام شد چیزی نماند که باید او بگوید و موسی گوش دهد، و خواست تدارک کند آنچه در اول قصه و میان قصه از راه بشریت یا مصلحت تنبیه موسی به خود نسبت داده بود، پس مجرد شد از اراده خود مجرد شدن بنده مخلص و در مقام اعتذار برآمد از آنچه دعوای اراده خود را در آنها کرده بود و گفت: این رحمتی بود از جانب پروردگار تو و نکردم آنچه کردم از امر خود بلکه همه را به امر پروردگار خود کردم. [1]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت موسی خواست که از حضرت خضر جدا شود گفت: مرا وصیتی بکن. پس از جمله وصیتهای خضر این کلمات بود: زنهار لجاجت مکن، و بی ضرورت و احتیاج راه مرو، در غیر موضع تعجب خنده مکن، گناهان خود را به یاد آور، زنهار به گناهان دیگران مپرداز. [2]

1- علل الشرایع 59.

2- امالی شیخ صدوق 265.

و در حدیث معتبر از امام زین العابدین علیه السلام منقول است که: آخر وصیتی که خضر علیه السلام موسی علیه السلام را کرد این بود: سرزنش مکن کسی را به گناهی، بدرستی که سه چیز است که خدا از همه چیز دوست تر می دارد: میانه روی کردن در وقت توانگری؛ و عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام؛ مدارا و نرمی با بندگان خدا کردن، و کسی با کسی مدارا و احسان نمی کند مگر آنکه حق تعالی در قیامت با او مدارا و احسان می نماید؛ و سر حکمتها ترس خداوند عالمیان است. [1]

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: خضر علیه السلام به موسی گفت:ای موسی!شایسته ترین روزهای تو روزی است که در پیش داری یعنی روز قیامت، پس ببین که چگونه خواهد بود برای تو؟ جوابی برای آن روز مهیا کن که تو را باز خواهند داشت و از تو سؤ ال خواهند کرد، پند خود را از زمانه بگیر و از تقلب احوال آن، و بدان که عمر دنیا دراز است برای کسی که اعمال شایسته کند و کوتاه است برای کسی که به غفلت گذارند، پس چنان عمل کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب مزید طمع تو گردد در ثواب آخرت، بدرستی که آنچه از دنیا می آید مانند آنهاست که گذشته است؛ چنانچه از گذشته ها چیزی با تو نمانده است مگر عمل صالحی که کرده باشی، آینده نیز چنین خواهد بود.[2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون خضر علیه السلام دیوار یتیمان را برای صلاح پدر ایشان درست کرد، حق تعالی وحی فرستاد به موسی که: جزا می دهم پسران را به سعی پدرهای ایشان، اگر نیک است به نیکی، و اگر بد است به بدی؛ زنا مکنید با زنان مردم تا زنان شما زنا نکنند، و هر که به رختخواب زن مسلمانی پا گذارد به قصد بد بر رختخواب زن او نیز پا گذارند، هر چه می کنی جزا می یابی. [3]

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است: چون موسی علیه السلام مأمور شد از

1- خصال 111.

2- کافی 2 / 459.

3- کافی 5 / 553.

پی خضر برود، برای او زنبیلی فرستاد حق تعالی که در آن ماهی نمک سودی بود و وحی فرمود: این ماهی تو را دلالت می کند بر خضر نزد چشمه ای که آب آن چشمه به هر مرده ای که می رسد زنده می شود و آن را چشمه زندگانی می گویند.

پس موسی و یوشع رفتند تا به آن چشمه و سنگ رسیدند، پس یوشع بر سر چشمه رفت و ماهی را به میان آب فرو برد که بشوید، ماهی زنده شد در دستش به حرکت آمد و چندان حرکت کرد که دستش را ریش کرد و رها شد و داخل آب شد، و فراموش یا ترک کرد این قصه را برای موسی علیه السلام نقل کند. چون روانه شدند اندک راهی رفتند و چون از وعده گاه گذشته بودند موسی علیه السلام مانده شد؛ تا آنجا که راه مقصود بود، مانده نشده بودند، پس به یوشع گفت: چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب بسیار کشیدیم.

پس در این وقت یوشع قصه ماهی را نقل کرد. پس برگشتند، چون به نزدیک سنگ رسیدند دیدند جای رفتن ماهی در میان آب مانده است. پس در جزیره ای از جزایر دریا خضر را دیدند نشسته است و عبائی در بر دارد، موسی علیه السلام بر او سلام کرد، او جواب گفت، تعجب کرد از سلام زیرا او در زمینی بود که در آنجا سلام شایع بنود، پس خضر گفت: تو کیستی؟

فرمود: منم موسی.

گفت: ابن عمران که خدا با او سخن می گوید؟

فرمود: بلی.

گفت: به چه کار آمده ای؟

فرمود: آمده ام از تو علم بیاموزم.

گفت: من موکل به امری شده ام که تو طاقت آن نداری.

پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد صلوات الله علیهم و بلاهائی که به ایشان خواهد رسید آنقدر برای موسی علیه السلام نقل کرد که هر دو بسیار گریستند، و برای موسی از فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریه ایشان صلوات الله علیهم اجمعین آنقدر نقل کرد که موسی علیه السلام مکرر می گفت: چه بودی اگر من از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

می بودم؟

پس حضرت صادق علیه السلام قصه کشتی و پسر و دیوار را ذکر نمود و فرمود: اگر موسی علیه السلام صبر می کـرد، خضر علیه السلام هفتاد امر عجیب و غریب به او می نمود. [1]

در روایت دیگر فرمود: خدا رحمت کند موسی را که تعجیل کرد بر خضر، اگر صبر می کرد هر آینـه امـر عجیبی چند می دید که هرگز ندیده بود. [2]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: بخداوند کعبه سوگند می خورم اگر من در میان موسی و خضر مـی بـودم ایشان را که من از هر دو داناترم و هر آینه به چیزی چند ایشان را خبر می دادم که در دستشان نبود و نمـی دانستند، زیرا که خدا به موسی و خضر علم گذشته را داده بود، و علم آینده را به ایشـان نـداده بـود، و نـزد ماست علم آینده تا روز قیامت که به میراث از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ما رسیده است. [3]

از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون موسی از خضر سؤ الها کرد جواب شـنید، دیدنـد پرسـتکی صدا می کند و پرواز می کند در میان دریا و بلند و پست می شود!خضر فرمود: می دانی این پرستک چه می گوید؟ گفت که: می گوید: بحق پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار دریا که نیست علم شما نزد خدا مگـر به قدر آنچه من به منقار خود از این دریا بردارم بلکه کمتر. [4]

و در حدیث دیگر منقول است که: چون موسی به نزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضـر جـدا شـد، هارون از او سؤ ال کرد از علومی که از خضر شنیده بود و از عجائب دریا که دیده بود؟

موسی فرمود: من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم مرغی فرود آمد از هـوا بسـوی دریـا و قطره ای برداشت به منقار خود و به جانب مشرق انداخت، و قطره ای

1- قصص الانبیاء راوندی 156.

2- قصص الانبیاء راوندی 157.

3- کافی 1 / 260؛ بصائر الدرجات 129.

4- بصائر الدرجات 230؛ قصص الانبیاء راوندی 157.

دیگر برداشت و به جانب مغرب انداخت، و قطره ای دیگر برداشت و به جانب آسمان انـداخت، و قطـره ای دیگر برداشت و به زمین انداخت، و قطره ای دیگر برداشت باز به دریا انداخت. پس از خضر پرسـیدم از سبب افعال آن مرغ، خضر هم ندانست.

ناگاه صیادی را دیدیم که در کنار دریا شکار ماهی می کرد، پس نظر کرد بسوی ما و گفت: چـرا شـما را در تعجب می بینم؟

گفتیم: از عمل این مرغ تعجب داریم!

گفت: من مرد صیادم و می دانم فعل این مرغ را، شما دو پیغمبر نمی دانید؟

ما گفتیم: ما نمی دانیم مگر آنچه خدا به ما تعلیم کرده است.

پس صیاد گفت: این مرغی است در دریا آن را مسلم می گویند زیرا که در خواننـدگی خـود مسـلم مـی گوید، این عمل آن اشاره بود به آنکه خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد کـه امـت او مالـک مشـرق و مغرب زمین خواهند شد و به آسمان بالا خواهد رفت و در زمین مدفون خواهد شد، علم علمای دیگر نزد او مانند این قطره است نسبت به این دریا، و علم او به میراث خواهد رسید به وصی و پسر عم او.

پس علم ما هر دو نزد ما کم نمود و آن صیاد از نظر ما غائب شد، پس دانستیم آن ملکـی بـود کـه خـدا برای تأدیب ما فرستاده بود. [1]

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت موسی داناتر از حضرت خضر بود. [2]

و در حدیث دیگر فرمود: خضر و ذوالقرنین علیهما السلام هر دو عالم بودند و پیغمبر نبودند. [3]

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: مثل علی بن

1- بحارالانوار 13 / 312.

2- تفسیر عیاشی 2 / 330.

3- تفسیرعیاشی 2 / 330.

ابی طالب علیه‌السلام و مثل ما در میان این امت مانند مثل موسی و خضر است در هنگامی که او را ملاقات کرد و او را به سخن درآورد و از او سؤ ال کرد که رفیق او باشد و گذشت میان ایشان آنچه گذشت چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است، زیرا حق تعالی به موسی وحی نمود: من تو را برگزیدم بر مردم به رسالتهای خود و به کلام خود پس بگیر آنچه را به تو عطا کردم و از شکرکنندگان باش، و فرموده است: نوشتیم برای موسی در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر چیز، بتحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان کرد که جمیع چیزها که مردم به آن احتیاج دارند در تابوت هست و جمیع علوم برای او در الواح نوشته شده است چنانچه این جماعت دعوی می کنند که فقیهان و علمای این امتند، و دعوی می کنند که هر علم و دانائی که در دین ضرور است و امت به آن محتاجند ایشان می دانند، و از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان رسیده است!دانسته اند دروغ می گویند آنچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می دانست به ایشان نرسیده و ندانسته اند زیرا که بسیار مساءله از حلال و حرام احکام به ایشان می رسد نمی دانند و کراهت دارند از آنکه از ما سؤ ال کنند که مبادا مردم ایشان را به جهالت نسبت دهند به این سبب علم را از معدنش طلب نمی کنند، و راءی باطل خود و قیاس را در دین خدا به کار می برند، دست از آثار پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برداشته اند و خدا را به عبادتهای بدعت می پرستند و حال آنکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر بدعتی ضلالت و گمراهی است؛ عداوت و حسد ما ایشان را مانع شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند، والله که موسی علیه‌السلام به آن بزرگواری حسد بر خضر علیه‌السلام نبرد، و آن مرتبه از علم و دانش که او داشت مانع نشد او را که از خضر سؤ ال کند از آنچه نمی دانست، و چون موسی از خضر سؤ ال کرد او را علم بیاموزد و ارشاد نماید خضر دانست که او تاب رفاقت او و دیدن اعمال او ندارد و گفت: چگونه صبر می نمائی بر دیدن امری چند که علم تو به آنها احاطه نکرده است؟ پس موسی از روی خضوع و شکستگی سعی کرد او را بر خود مهربان گرداند شاید رفاقتش را قبول کند، پس گفت: انشاء الله مرا صبر کننده خواهی یافت، در هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد.

خضر می دانست که موسی تاب عملش را نمی آورد، والله که چنین است حال قاضیان

و فقیهان و جماعت مخالفان ما در این زمان، تاب علم ما را نمی آورند و قبول نمی کنند و طاقت فهم آن را ندارند و اخذ به آن نمی کنند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد و دید آنچه دید از کارهای او و آن کارها مکروه موسی علیه السلام بود و پسندیده خدا بود، همچنین علم ما مکروه جاهلان است و حق است نزد خداوند عالمیان.[1]

و در حدیث دیگر فرمود: روزی موسی علیه السلام بر منبر بالا رفت، و منبر او سه پله داشت، پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از او عالمتر باشد!

جبرئیل به نزد او آمد و گفت: به عجب مبتلا شدی یا در معرض امتحان خدا درآمده ای، از منبر فرود آی، در زمین کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن.

پس موسی فرستاد به نزد یوشع که: حق تعالی مرا مبتلا و ممتحن گردانیده است، از برای ما توشه ای مهیا کن تا برویم به طلب عالمی که خدا ما را به طلب او امر فرموده است. پس یوشع ماهی خرید و آن را بریان کرد و در زنبیلی گذاشت با خود برداشت، به جانب آذربایجان روان شدند و از آنجا به ساحل دریا رسیدند و در آنجا پیرمردی را دیدند که به پشت خوابیده است و عصای خود را در پهلوی خود گذاشته است و عبائی بر روی خود انداخته است که هرگاه بر سر می کشید پاهایش باز می شد، و اگر پاهایش را می پوشانید سرش بیرون می آمد!

پس موسی علیه السلام به نماز ایستاد و گفت به یوشع که: تو محافظت توشه ما بکن، ناگاه قطره ای از آسمان به زنبیل چکید، ماهی به حرکت آمد و زنبیل را بسوی دریا کشید، پس مرغی آمد و به ساحل دریا نشست منقارش را در آب فرو برد و گفت:ای موسی!از علم حق تعالی آنقدر نگرفته ای که منقار من از تمام این دریا گرفته است!

پس موسی علیه السلام برخاست با یوشع روانه شد، و اندک راهی که رفت مانده شد، در آنقدر راه که آمده بود مانده نشده بود زیرا پیغمبری که پی کاری می رود تا از آن محل که مأمور شده است به آنجا برود نگذرد مانده نمی شود؛ چون قصه ماهی را از یوشع شنید دانست که

1- تفسیر عیاشی 2 / 330؛ اختصاص 258.

از محل ملاقاتی که حق تعالی فرموده است گذشته اند، پس برگشتند تا به همان موضع رسیدند، دیدند که آن مرد پیر به همان حال خوابیده است، پس موسی علیه السلام به او گفت: السلام علیک ای عالم، خضر گفت: و علیک السلام ای عالم بنی اسرائیل، برجست و عصای خود را گرفت که برود، موسی علیه السلام گفت: من ماءمور شده ام از جانب خدا که از پی تو بیایم تا از آن علومی که آموخته ای به من بیاموزی.

پس بعد از طی آنچه حق تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده، موسی و خضر همراه رفتند تا به کشتی رسیدند، اهل کشتی گفتند: ما ایشان را داخل کشتی می کنیم و مزد از ایشان نمی گیریم چون از مردم صالح می نمایند؛ چون به میان دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد، میان موسی و او گذشت آنچه مذکور شد، پس از کشتی بیرون آمدند، در ساحل دریا پسری را دیدند که با جمعی از اطفال بازی می کند و پیراهن حریر سبزی پوشیده و در گوشهایش دو مروارید آویخته است، پس خضر آن پسر را گرفت در زیر پا گذاشت و سرش را جدا کرد!پس به کنار دریا به قریه ناصره رسیدند، ایشان را ضیافت نکردند گرسنه بودند چون در این حال خضر متوجه دیوار ساختن شد موسی گفت: کاش به مزد این کار نانی برای ما می گرفتی که می خوردیم زیرا که گرسنه شده ایم. [1]

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: روزی موسی علیه السلام در میان اشراف بنی اسرائیل نشسته بود، ناگاه شخصی عرض کرد: گمان ندارم کسی به خدا اعلم باشد از تو.

موسی گفت: من نیز گمان ندارم!

پس حق تعالی به او وحی فرستاد: بلکه خضر از تو اعلم است، برو او را پیدا کن، هر جا که ماهی ناپیدا می شود خضر را آنجا خواهی یافت. [2]

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون موسی و خضر علیهما السلام به آن

1- تفسیر عیاشی 2 / 332.

2- تفسیر عیاشی 2 / 334.

پسر رسیدند که در میان اطفال بازی می کرد، پس خضر دستی برآورد و او را کشت، چون موسی اعتراض کرد،خضر دست در میان بدن آن طفل داخل کرد و شانه او را جدا کرده و به موسی نمود، بر آن نوشته بود: کافر است و به کفر سرشته شده است؛ [1] پس در آخر گفت: برای این او را کشتم که والدین او مؤ من بودند می ترسیدم اگر او بالغ شود والدینش را به کفر دعوت کند، از فرط محبتی که آنها به او دارند قبول کنند دعوت او را و کافر شوند. [2]

و فرمود: حق تعالی به عوض آن پسر، دختری به ایشان داد که هشتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند. [3]

فرمود: میان آن دو طفل یتیم که خضر دیوار را برای ایشان ساخت و میان آن پدری که برای صلاح او خدا خضر را ماءمور ساخت که دیوار را برای ایشان بسازد، هفتصد سال فاصله بود. [4]

در حدیث دیگر فرمود: خدا به نیکی مؤ منی، رستگار می گرداند فرزندان او را و فرزندان فرزندان او را و اهل خانه او را و اهل خانه های دور حوالی او را پس همگی در حفظ خدایند به سبب کرامت آن مؤ من نزد خدا. پس فرمود: نمی بینی که خدا برای صلاح پدر و مادر صالح، خضر را فرستاد که دیوار را برای فرزندان ایشان بسازد. [5]

مؤ لف گوید: شیطان را در این قصه غریبه، بر عقول ناقصه راه شبهه بسیار هست، مؤ من متدین نباید در علت خصوص هر یک از اینها فکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد، اولا شیطان را جواب بگوید: به براهین قاطعه معلوم است که آنچه حق تعالی امر می فرماید عین عدالت و حکمت است، و آنچه رسولان خدا می کنند موافق حق و صواب

1- تفسیر عیاشی 2 / 335 .

2- تفسیر عیاشی 2 / 336.

3- کافی 6 / 6؛ تفسیر عیاشی 2 / 336. و درهر دو مصدر ((هفتاد)) به جای ((هشتاد)) است .

4- تفسیر عیاشی 2 / 336.

5- تفسیر عیاشی 2 / 337.

است هر چند عقل ما به خصوص امری و حسن او راه نیابد. اما مفصل جواب بعضی از شبهات، در این مقام چند شبهه ایراد کرده اند:

اول آنکه: پیغمبر می باید اعلم اهل زمان خود باشد، چون می شود که موسی علیه السلام محتاج به دیگری شود در علم؟

جواب آن است که: پیغمبر از رعیت خود می باید اعلم باشد، خضر خود پیغمبر بود، گاه باشد که رعیت موسی نباشد و علمی که پیغمبر می باید در آن محتاج بغیر نباشد علم شرایع و احکام است، اگر بعضی علوم را که تعلق به شرایع و احکام نداشته باشد حق تعالی به توسط بشری تعلیم پیغمبر نماید چنانچه به توسط ملائکه تعلیم او می نماید مفسده ای ندارد، و از اینکه موسی علیه السلام در بعضی از علوم محتاج به خضر علیه السلام باشد لازم نمی آید خضر از آن حضرت اعلم و افضل باشد، زیرا ممکن است علمی که مخصوص موسی علیه السلام باشد و خضر علیه السلام نداند بیشتر و شریفتر باشد از علمی که مخصوص خضر بود، چنانچه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد.

دوم آنکه: خضر علیه السلام چگونه آن طفل را کشت در صورتی که هنوز گناهی از او صادر نشده بود؟

جواب آن است که: ممکن است او بالغ شده باشد و اختیار کفر کرده باشد، به اعتبار آنکه در اوایل بلوغ بود او را غلام گفته باشند، و به اعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد، و اگر بالغ نشده باشد خدا را هست که برای مصلحت جانی که خود بخشیده است بگیرد چنانچه ملک الموت را می فرماید قبض روح مردم بکند و لیکن پیغمبران ظاهر را اکثرا ماءمور ساخته است که به ظواهر احوال مردم عمل بکنند، و جایز است عقلا که بعضی از ایشان را ماءمور فرماید به علم واقع با ایشان عمل بکنند به اعتبار کفری که می دانند بعد از این اگر بمانند اختیار خواهند کرد، و ایشان را بکشند که هم برای خودشان مصلحت است که کافر نشوند و مستحق جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحت است که دیگران را گمراه نکنند.

سوم آنکه: موسی علیه السلام چگونه مبادرت به اعتراض فرمود در این امور با آنکه بزرگی

مرتبه خضر را می دانست و به او گفت که: امر منکر کردی، گناه کردی؟

جواب آن است که: ممکن است موسی به حسب علم ظاهر مکلف باشد که امری که به حسب ظاهر معصیت نماید و سبب مشروعیتش بر او ظاهر نباشد انکار نماید، و آنکه گفت: منکر کردی یعنی کاری کردی که به حسب ظاهر منکر و قبیح می نماید.

بعضی گفته اند که: کلام موسی معلق به شرط بود یعنی اگر اینها را بی امر خدا کرده ای بد کرده ای، یا بر سبیل استفهام بود که آیا اینها را بر وجه منکر کردی یا بر وجه دیگر آن؟ یا آنکه مراد او از منکر غریب بود یعنی کار غریبی کردی که عقل در آن حیران است. چهارم آنکه: چگونه موسی وعده کرد و شرط نمود که: من اعتراض نخواهم کرد و سؤ ال نخواهم نمود تا خود علت کارهای خود را بگوئی، باز مخالفت آن کرد؟

جواب آن است که: وفا به وعده مطلقا معلوم نیست که واجب باشد خصوصا وقتی که معلق به مشیت الهی کرده باشند، چون در اول انشاء الله فرمود لازم نبود وفا به آن بکند، در ترک آن معصیتی لازم نمی آید.

پنجم آنکه: چگونه موسی علیه السلام گفت (لا تؤ اخذنی بما نسیت) و نسیان به معنی فراموشی است و به اعتقاد اکثر علمای امامیه نسیان بر ایشان جایز نیست؟

جواب آن است که: در ضمن احادیث مذکور شد که نسیان در اینجا و در آنجا که یوشع گفت (فانی نسیت الحوت) به معنی ترک است، و در لغت نسیان به معنی ترک آمده است.

و سایر جوابها از این شبهه ها و شبه های دیگر که ذکر نکردیم در کتاب بحارالانوار مذکور است، [1] و این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این نداشت.

و اکنون سایر احوال حضرت خضر علیه السلام را ایراد نمائیم. چون اکثر احوال آن حضرت به تقریب این قصه مذکور شد، باب علیحده برای احوال آن حضرت وضع نکردیم.

ابن بابویه رحمة الله گفته است که اسم آن حضرت: خضرویه بود پسر قابیل پسر آدم بود؛

1- بحارالانوار 13 / 313.

بعضی گفته اند اسم او خضرون بود؛ بعضی گفته اند خلعیا[1].برای این او را خضر گفتند که بـه هـر زمـین خشکی که می نشیند آن زمین سبز و پر گیاه می شود، او از همه فرزندان آدم عمرش درازتر است، و صحیح آن است که نام او تالیا است پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیه السلام است. [2]

مؤ لف گوید: بعضی نام آن حضرت را بلیا گفته اند؛ و بعضی یسع و بعضی الیاس. [3] و بـه سـند معتبـر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به معراج بردند، در راه بـوی خوشـی شـنید مانند بوی مشک، از جبرئیل سؤ ال کرد که: این چه بو است؟

گفت: این بو از خانه ای بیرون می آید که قومی را به سبب بندگی خدا در آن خانه عذاب کردند تا هلاک شدند. پس جبرئیل گفت: خضر از اولاد پادشاهان بود، و ایمان به خـدا آورده بـود، در حجـره ای از خانـه پدرش خلوت گزیده بود و عبادت خدا می کرد، پدرش را فرزندی بجز او نبود، پس مردم به پـدر او گفتنـد، تو را فرزندی بغیر او نیست، پس زنی را به او تزویج کن شاید خدا فرزندی به او روزی کند که پادشـاهی در او و فرزندان او بماند، پس دختر باکره ای را برای او تزویج کرد، چون نزد خضر آوردند متوجه او نشد و بـا او نزدیکی نکرد، روز دیگر به او گفت: امر مرا پنهان دار اگر پدرم از تو بپرسد آنچه از مردان نسبت به زنـان واقع می شود نسبت به تو واقع شد؟ بگو: بلی.

پس چون پدر از آن زن پرسید، او موافق فرموده حضرت خضر علیه السلام عمل کرد و گفت: بلی. مردم گفتنـد به پادشاه: بلکه آن زن دروغ گوید: زنان را بفرما که ملاحظه آن زن بکنند که بکارتش باقی اسـت یـا زایـل شده است. چون زنان او را ملاحظه کردند دیدند بر حال خود باقی است، به پادشـاه گفتنـد کـه: تـو دو بـی وقوف را به یکدیگر داده ای که هیچیک

1- در مصدر به جای ((خلعیا))، ((جعدا)) آمدهاست .

2- کمال الدین و تمام النعمة 391، و در آنآمده است که ((صحیح آن است که نام او بلیا بن ملکان بن عامر بن ارفخشذ...)).

3- تفسیر بیضاوی 3 / 29.

چنین کاری نکرده اند، و نمی دانند که چه باید کرد، زنی را به عقد او درآور که شوهر دیگر کـرده باشـد، باکره نباشد تا این کار را تعلیم او نماید.

چون آن زن را به نزد خضر علیه السلام آوردند، حضرت خضر از او نیز التمـاس کـرد کـه امـر او را از پـدرش مخفی دارد، او قبول کرد، چون پادشاه از آن زن سؤ ال کرد گفت: پسر تو زن است، هرگز دیده ای کـه زن از زن حامله شود؟

پس پادشاه بر حضرت خضر غضب کرد و فرمود که او را در حجره کردنـد و درش را بـه گـل و سـنگ برآوردند. چون روز دیگر شد شفقت پدری او به حرکت آمد فرمود که در را بگشایند، چون در را گشودند او را در حجره نیافتند.

حق تعالی به او قوتی کرامت کرد به هر صورت که خواهد متصور تواند شد، و از نظر مـردم پنهـان توانـد شد، پس با ذوالقرنین همراه شد و سپهسالار چرخچی لشکر او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد، و هر که از آن بخورد تا دمیدن صور زنده است، پس از شهر پدرش دو مرد برای تجارت به کشتی سوار شـدند، کشـتی ایشان تباهی شد و به جزیره ای از جزایر دریا افتادند، حضرت خضر را در آنجا دیدند که ایستاده نمـاز مـی کند. چون از نماز فارغ شدند ایشان را طلبید و از ایشان سؤ ال کرد از احوال ایشان، چـون احـوال خـود را نقل کردند گفت: آیا خبر مرا کتمان خواهید کرد از اهل شهر خود اگر من امروز شما را به شهر خود برسـانم که داخل خانه های خود شوید؟

گفتند: بلی. پس یکی نیت کرد که وفا به عهد خود کند و خبر خضر علیه السلام را نقل نکند، و دیگری در خاطر گذرانید که چون به شهر خود برسد خبر او را به پدر او نقل کند.

پس خضر علیه السلام ابری را طلبید و گفت: بردار این دو مرد را و به خانه های ایشان برسان، پس ابر ایشان را برداشت و به همان روز ایشان را به شهر خود رسانید.

پس یکی به عهد خود وفا کرد و کتمان نمود و دیگری به نزد پادشاه رفـت و خبـر خضـر را نقـل کـرد، پادشاه گفت: کی گواهی می دهد که تو راست می گوئی؟گفت: فلان تاجر که رفیق من بود.

چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت: من از این واقعه خبری ندارم و این مرد را نیز

نمی شناسم.

پس آن مرد اول گفت:ای پادشاه!لشکری همراه من کن تا بروم به آن جزیره و خضر را بیاورم، و این مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردانم.

پس پادشاه لشکری همراه او گردانید و آن مرد را نگاه داشت، چون آن مرد لشکر را به آن جزیره برد، خضر علیه السلام را در آنجا نیافت و برگشت. پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد.

پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی ایشان را هلاک نمود و شهر ایشان را سرنگون کرد، و همه هلاک شدند الا آن زن و مردی که خبر حضرت خضر را پنهان کرده بودند از پدرش که هر یک از یک جانب شهر بیرون رفتند.

پس چون آن مرد و زن به یکدیگر رسیدند و هر یک قصه خود را به دیگری نقل کرد گفتند: ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم؛ پس هر دو ایمان به پروردگار حضرت خضر آوردند، مرد زن را به عقد خود درآورد و هر دو به مملکت پادشاه دیگر افتادند، و آن زن به خانه آن پادشاه راه یافت و مشاطگی دختر پادشاه می کرد، روزی در اثنای مشاطگی شانه از دستش افتاد پس گفت: لا حول و لا قوة الا بالله چون دختر این کلمه را شنید گفت: این چه سخن بود؟

گفت: بدرستی که مرا خدائی هست که همه امور به حول و قوت او جاری می شود.

دختر گفت: تو را خدائی بغیر از پدر من هست؟!

گفت: بلی آن خدای تو و خدای پدر تو نیز هست.

چون دختر به نزد پدر خود رفت، سخن زن را نقل کرد، پادشاه زن را طلبید از او سؤ ال کرد، زن ابا نکرد از گفته خود، پادشاه پرسید: کی با تو در این دین شریک است؟ گفت: شوهر من و فرزندان من.

پس پادشاه فرستاد همه را حاضر کردند و تکلیف نمود که از یگانه پرستی خداوند برگردند، ایشان ابا نمودند، پس امر کرد که دیگی حاضر نمودند و پر از آب کردند و بسیار جوشاندند، ایشان را در آن دیگ انداخت و گفت که خانه را بر سر ایشان خراب نمودند.

پس جبرئیل گفت: این بوی خوش که می شنوی از آن خانه است که اهل توحید الهی را در آنجا هلاک کردند. [1]

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: خضر علیه السلام از آب حیات خورد و او زنده خواهد ماند تادر صور بدمند و همه زندگان بمیرند و می آید به نزد ما و بر ما سلام می کند و ما صدای او را می شنویم و او را نمی بینیم، و هر جا که نام او مذکور شود او در آنجا حاضر می شود، پس هر که او را یاد کند بر او سلام کند، و در هر موسم حج در مکه حاضر می شود و حج می کند، و در عرفات وقوف می کند و برای دعای مؤ منین آمین می گوید، زود باشد که حق تعالی خضر را مونس قائم آل محمد صلوات الله علیهم گرداند در وقتی که آن حضرت از مردم غایب گردد و در تنهائی رفیق آن حضرت باشد. [2]

و به سندهای حسن و موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون ذوالقرنین شنید که در دنیا چشمه ای هست که هر که از آن چشمه آب بخورد تا دمیدن صور زنده می ماند، در طلب آن چشمه روانه شد، خضر علیه السلام سپهسالار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود دوست تر می داشت، پس رفتند تا به جائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه آب در آنجا بود، پس ذوالقرنین سیصد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود، و به هر یک از ایشان یک ماهی نمک سودی داد و گفت: هر یک ماهی خود را در یکی از چشمه ها بشوئید و برای من بیاورید.

پس خضر علیه السلام چون ماهی خود را به چشمه فرو برد زنده شد و از دست او رها شد به میان آب رفت، پس خضر جامه خود را کند و خود را در آب افکند و برای طلب آن ماهی مکرر سر فرو برد در آن آب و از آن آب خورد و ماهی به دستش نیامد، بیرون آمد.

چون به نزد ذوالقرنین برگشتند، ماهیها را جمع کرد گفت: یکی کم است، تفحص کنید که نزد کیست.

1- تفسیر قمی 2 / 42.

2- کمال الدین و تمام النعمة 390.

گفتند: خضر ماهی خود را نیاورده است. چون خضر را طلبیدند و از او سؤ ال کرد، خضر قصه ماهی را نقل کرد.

ذوالقرنین پرسید: تو چه کردی؟

گفت: من از پی آن ماهی به آب فرو رفتم و آن را نیافتم، بیرون آمدم.

پرسید که: از آن آب خوردی؟

گفت: بلی.

دیگر هر چند طلب کرد ذوالقرنین آن چشمه را نیافت، پس به خضر گفت: تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود. [1]

در احادیث معتبره بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقول است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا مفارقت نمود، عساکر هموم و غموم بر اهل بیت رسالت علیهم السلام هجوم آوردند. در حجره ای که حضرت رسول علیهم در آن حجره بودند صدائی بلند شد که السلام علیک ای اهل بیت نبوت، هر نفسی مرگ را می چشد، و اجر شما را در قیامت به شما تمام خواهند داد، بدرستی که خدا خلف و عوض است از هر که هلاک شود، ثواب او صبر فرماینده هر مصیبت است و تدارک کننده است از هر امری که فوت شود. پس بر خدا توکل نمائید و بر او اعتماد کنید که محروم آن کس است که از ثواب خدا محروم گردد.

پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: این برادرم خضر علیه السلام است که آمده است شما را تعزیه فرماید بر فوت پیغمبر شما. [2]

در احادیث معتبره بسیار منقول است که: مسجد سهله محل نزول حضرت خضر علیه السلام است؛ [3] و اخبار بسیار در کتب مزار و غیر آن مذکور است که: جمعی از صلحا آن

1- تفسیر عیاشی 2 / 340؛ قصص الانبیاءراوندی 121، و در آن تعداد چشمه های آب ((شصت و هشت)) آمده است .

2- کمال الدین و تمام النعمة 391؛ مسکن الفؤاد 109.

3- کافی 3 / 494؛ تهذیب الاحکام 3 / 252؛ منلا یحضره الفقیه 1 / 232.

حضرت را در مسجد سهله و مسجد صعصعه و غیر آنها از اماکن مشرفه ملاقات کرده انـد، و ایـراد آنهـا موجب طول سخن است.

و ابن طاووس رحمة الله روایت کرده است که: خضر و الیاس علیهما السلام در هر موسم حـج بـه یکـدیگر مـی رسند، و چون از یکدیگر جدا می شوند این دعا را می خوانند: بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شـاء الله، کل نعمة فمن الله، ما شاء الله الخیر کله بید الله عزوجل، ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله [1] و بسیاری از قصه های حضرت خضر علیه السلام در باب احوال ذوالقرنین علیه السلام گذشت.

1- مهج الدعوات 310.

فصل دهم: در بیان مواعظ و حکمتهایی است که حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی نموده یا از آن حضرت منقول گردیده و بعضی از نوادراحوال آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی با حضرت موسی سخن گفت، موسی علیه السلام مناجات کرد که: خداوندا!چیست جزای کسی که شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام و تو با من سخن گفته ای؟

فرمود:ای موسی!ملائکه من در وقت مردن به نزد او می آیند و او را به بهشت بشارت می دهند.

گفت: خداوندا!چیست جزای کسی که نزد تو بایستد و نماز کند؟

فرمود: با او مباهات می کنم با ملائکه خود در وقتی که در رکوع یا سجود ا ست یا ایستاده است یا نشسته است، و هر که را من با او مباهات کنم با ملائکه خود او را عذاب نمی کنم.

موسی علیه السلام گفت: چیست جزای کسی که طعام دهد مسکینی را به محض رضای تو؟

فرمود:ای موسی!امر می کنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همه خلایق بشنوند که فلان پسر فلان از آزادکرده های خداست از آتش جهنم.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا!چیست جزای کسی که نیکی با خویشان خود بکند؟

فرمود:ای موسی!عمرش را دراز می کنم و سکرات مرگ را بر او آسان می کنم و در

قیامت خزینه داران بهشت او را ندا کنند که: بیا بسوی ما و از هر در از درهای بهشت که خواهی داخل شو.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا!چیست جزای کسی که آزارش به مردم نرسد و نیکی او به مردم رسد؟

فرمود:ای موسی!در روز قیامت جهنم او را ندا کند که: مرا بر تو راهی نیست.

موسی علیه السلام گفت: الهی!چیست جزای کسی که تو را به دل و زبان یاد کند؟

فرمود: او را در سایه عرش خود جا دهم در روز قیامت و او را در پناه خود درآورم.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا!چیست مزد کسی که کتاب تو را پنهان و آشکار تلاوت کند؟

فرمود:ای موسی!بر صراط بگذرد مانند برق جهنده.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا!چیست جزای کسی که صبر کند بر آزار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو؟

فرمود: او را یاری می کنم بر احوال روز قیامت.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا!چیست جزای کسی که دیده او گریان شود از ترس تو؟

فرمود:ای موسی!روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه می دارم و او را ایمن می گردانم از ترس بزرگ روز قیامت.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا!چیست جزای کسی که خیانت را ترک نماید به سبب حیای از تو؟

فرمود:ای موسی!او را امان می بخشم در روز قیامت.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا!چیست جزای کسی که اهل طاعت تو را دوست دارد؟

فرمود:ای موسی!او را بر آتش جهنم حرام می گردانم.

موسی علیه السلام گفت: خداوندا!چیست جزای کسی که مؤ منی را دانسته بکشد؟

فرمود: در روز قیامت نظر رحمت بسوی او نمی کنم، و هیچ گناه او را نمی آمرزم.

موسی علیه السلام پرسید: الهی!چیست جزای کسی که کافری را به اسلام دعوت کند؟

فرمود:ای موسی!او را در قیامت رخصت دهم که شفاعت کند هر که را خواهد.

موسی علیه السلام پرسید: الهی!چیست ثواب کسی که نمازها را در وقت خود بجا آورد؟

فرمود: هر چه سؤ ال کند به او عطا می کنم و بهشت خود را برای او مباح می گردانم.

موسی علیه السلام پرسید: الهی!چه ثواب است کسی را که وضو را تمام واقع سازد از ترس عذاب تو؟

فرمود: چون او را در قیامت مبعوث گردانم، نوری در میان دو دیده او باشد که در محشر روشنی دهد.

موسی علیه السلام گفت: چیست ثواب کسی که ماه مبارک رمضان را برای رضای تو روزه بدارد؟

فرمود: او را در قیامت در جائی بازدارم که او را خوفی نباشد.

موسی علیه السلام گفت: الهی!چیست جزای کسی که ماه رمضان را از برای مردم روزه بدارد؟ فرمود: ثواب او مثل کسی است که روزه نداشته باشد. [1]

در حدیث حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در تورات نوشته است که:ای موسی!من تو را خلق کردم و برای پیغمبری خود برگزیدم و تو را قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم تو را به طاعت خود و نهی کردم تو را از معصیت خود، اگر اطاعت من کنی تو را بر طاعت خود یاری می کنم، و اگر معصیت من نمائی تو را بر معصیت خود یاری نمی کنم. ای موسی!مرا است منت بر تو در طاعت تو مرا، و مرا است حجت بر تو در معصیت تو مرا.

ای موسی!از من بترس در پنهان امر خود تا عیبهای تو را از مردم بپوشانم، در خلوتهای خود مرا یاد کن، و نزد خواهشها و لذتهای خود مرا به خاطر آور تا تو را یاد کنم نزد غفلتهای تو و تو را از لغزشها نگاه دارم، و غضب خود را نگاه دار از آنها که من تو را بر

1- امالی شیخ صدوق 173.

ایشان مسلط گردانیده ام تا غضب خود را از تو بازدارم، و پنهان دار رازهای پوشیده مـرا در دل خـود و ظاهر گردان در علانیه مداری با دشمن من و دشمن خود را از خلق من، و سر مرا نزد ایشان افشا مکـن کـه ایشان به من ناسزا گویند و تو شریک باشی با ایشان در گناه ناسزا گفتن به من.

پس موسی گفت: پروردگارا!کی در حظیره قدس ساکن می شود؟

فرمود که: آنها که دیده ایشان زنا ندیده و اموال ایشان به سود و ربا مخلـوط نگردیـده، و در حکـم خـدا رشوه نگرفته اند. [1]

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی مناجات نمـود بـا موسـی علیه السلام که:ای پسر عمران!دروغ می گوید کسی که دعوی می کند که مرا دوست می دارد، و چون شب می شـود بـه خواب می رود، آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را می خواهد؟!ای پسر عمران!اینک مـن معطلم بر دوستان خود، چون شب ایشان را فرو می گیرد چشم و دل ایشان را از غیر خود بسوی خـود مـی گردانم، و عقوبت خود را در برابر دیده های ایشان ممثل می کنم، به عنوان مشاهده با من مخاطبه می کنند و به نحو حاضران با من سخن می گویند.ای پسر عمران!ببخش از دل خـود بـه مـن خشـوع و از بـدن خـود خضوع و از دیده های خود آب دیده ها در تاریکیهای شب، و مرا دعا کن که مرا اجابـت کننـده و نزدیـک خواهی یافت. [2]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون موسی به طور بالا رفت و بـا پروردگـار خـود مناجات کرد گفت: پروردگارا!خزینه های خود را به من بنما.

حق تعالی فرمود:ای موسی!خزینه های من آن است که هرگاه چیزی را اراده کنم می گویم که باش پـس آن بهم می رسد، [3]، یعنی مرا احتیاج به خزانه نیست، و آنچه خواهم به قدرت کامله خود از عدم بـه وجـود می آورم.

1- قصص الانبیاء راوندی 164.

2- امالی شیخ صدوق 292.

3- توحید شیخ صدوق 133؛ امالی شیخ صدوق 413

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که موسی علیه السلام مناجات کرد که: پروردگارا!مـرا وصیت فرما.

فرمود: وصیت می کنم تو را به من، یعنی رعایت حق من بکنی و نافرمانی من نکنی. تا آنکه سه مرتبه سؤ ال کرد، و حق تعالی چنین جواب فرمود، چون در مرتبه چهارم عرض کرد: مرا وصیت فرما؟ فرمود: وصـیت می کنم به رعایت حق مادر تو. و بار دیگر پرسید باز این جواب شنید، و در مرتبه ششم [1] پرسـید، فرمـود: وصیت می کنم تو را به رعایت حق پدر خود.

پس حضرت فرمود: به این سبب گفته اند که: دو ثلث نیکوئی برای مادر است و یک ثلث برای پدر. [2]

به سند معتبر منقول است که: از جمله مناجات حق تعالی با موسی آن بود که:ای موسی!دراز مکن در دنیا آرزوی خود را که دلت سنگین می شود و سنگین دل از من دور است.

ای موسی!چنان باش که من می خواهم که بندگان من اطاعت من بکنند و معصیت من نکننـد، بمیـران دل خود را از شهوتهای دنیا به ترس من، با جامه های کهنه و دل تازه باش که بر اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان اهل آسمان به نیکی معروف باشی، ملازم خانه خود باش، روشن کننده شبهای تـار بـاش بـه نـور عبادت، قنوت بخوان و خضوع نما نزد من مانند قنوت صابران، ناله و فریاد کن به درگاه من از گناهان ماننـد ناله کسی که از دشمن خود گریخته باشد و پناه به خداوند قادری برده باشد، و از من یاری بجو بر بندگی که من نیکو معین و نیکو یاری دهنده ام.

ای موسی!منم خداوندی که مسلطم بر بندگان خود و بندگان در تحت قدرت منند و همه ذلیل منند، پـس متهم دار نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را مخور، و ایمن

1- در مصدر ((مرتبه سوم)) آمده است که صحیحتر بنظر می رسد زیرا که مطابقت دارد با فرموده حضرت که ((باید دو ثلث نیکـوئی برای مادر است و یک ثلث آن برای پدر)).

2- امالی شیخ صدوق 413.

مگردان فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو مانند تو دوستدار صالحان باشد.ای موسی!جامه های خود را بشوی و غسل کن و نزدیکی بجو به بندگان شایسته من.ای موسی!پیشوای ایشان باش در نماز ایشان و در آنچه منازعه می نمایند در میان خود، و حکم کن میان ایشان به آنچه بر تو فرستاده ام، بدرستی که بسوی تو فرستاده ام حکمی ظاهر و برهانی روشن و نوری که سخنگو است به آنچه گذشته است و به آنچه خواهد آمد در آخرالزمان.

وصیت می کنم تو را ای موسی وصیت دوست مهربان به فرزند بتول عیسی پسر مریم که بر درازگوش سوار خواهد شد و برنس که کلاه عباد است بر سر خواهد گذاشت صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد بود، بعد از او تو را وصیت می کنم به صاحب شتر سرخ آن پاک طینت پاکیزه اخلاق مطهر از گناهان و بدیها، صفت او در کتاب تو آن است که او ایمان آورنده و گواهی دهنده است بر همه کتابهای خدا، و اوست رکوع کننده و سجود کننده و رغبت کننده به ثواب و ترساننده از عقاب، و برادران او مساکین و بیچارگان باشنند، انصار و یاران او غیر قبیله او باشند، در زمان او تنگیها و شدتها و فتنه ها و کشتنها و کمی مال بوده باشند، نام او احمد و محمد امین است، و اوست باقیمانده از گروه پیغمبران گذشته، و ایمان می آورد به جمیع کتابهای خدا و تصدیق می نماید جمیع پیغمبران را و شهادت می دهد به اخلاص از برای همه ایشان، امت او امتی اند رحم کرده شده و بابرکت تا بر دین حق او باقی بمانند و ضایع نگردانند دین او را، ایشان را ساعتی چند معلوم است که ادا می کنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامی که زیادتی اوقات خود را صرف خدمت آقای خود کند، پس تصدیق آن پیغمبر بکن و راههای او را متابعت نما که او برادر توست.ای موسی!او امی است که خط و سواد از کسی کسب نخواهد کرد، و نیکو بنده ای است، و بر هر چیز دست گذارد من برکت در آن بدهم، در علم او برکت و زیادتی بدهم، و او را با برکت آفریده ام، در زمان او قیامت قائم خواهد شد، به امت او ختم می کنم کلیدهای دنیا را، پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای من محو نکنند و ترک یاری او نکنند و می دانم که خواهند کرد، و محبت او نزد من حسنه بزرگی است و من با

اویم و از یاوران اویم، او از لشکر من است و لشکر من غالبند بر همه لشکرها، پس تمام شده است کلمه من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین او را بر همه دین ها تا در همه مکانی مرا به یگانگی بپرستند، و بر او نازل گردانم قرآنی را که مجموعه علوم و جدا کننده حق از باطل باشد، شفای سینه ها باشد از وسوسه های شیطان، پس تو صلوات فرست بر او ای پسر عمران که من و ملائکه من بر او صلوات می فرستیم.

ای موسی!تو بنده منی و من خداوند توام، خوار مشمار هیچ حقیر و پریشانی را، و آرزو مکن حال توانگران را به چیزی چند که از مال دنیا به ایشان داده ام، و نزد یاد کردن من با خشوع باش و نزد تلاوت تورات امیدوار رحمت من باش و تورات را به من بشنوان به صدای خاشع حزین، و خاطر خود را به یاد من مطمئن گردان، هر که دلش بسوی من مایل باشد مرا به یاد او بیاور و مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریک مگردان، سعی کن در تحصیل خشنودی من بدرستی که منم آقای بزرگوار تو، و تو را خلق کرده ام از اندکی آب گندیده بی مقداری، و اصل شما را آفریده ام از طینتی که آن را از زمین ذلیل مخلوطی به چندین نوع برداشتم پس روح در آن دمیدم و او را بشری گردانیدم، پس منم آفریننده خلایق و با برکت است ذات من و مقدس است صنع من و هیچ چیز به من شبیه نیست، منم زنده دائم که زوال بر من محال است.

ای موسی!در هنگامی که مرا دعا کنی خائف و هراسان باش، و روی خود را نزد من بر خاک گذار، و سجده کن از برای من به بهترین اعضای بدن خود،خاضع باش برای من در وقتی که ایستاده ای، و راز بگو با من در وقت مناجات با ترس از دلی ترسناک، به تورات خود را زنده معنوی بدار، در تمام عمر خود تعلیم نما به نادانان ستایش مرا، به یاد ایشان بیاور نعمتهای مرا،بگو به ایشان که اینقدر نمانند در گمراهی و نافرمانی من که وقتی می گیرم سخت می گیرم و عذاب من دردناک است.

ای موسی!وسیله تو از من اگر گسیخته شود وسیله دیگری تو را فایده نمی بخشد، پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بنده حقیر، مذمت کن نفس خود را که آن سزاوارتر است به مذمت کردن، و گردنکشی و تکبر مکن به کتابی که به تو داده ام

بر بنی اسرائیل که همان کتاب بس است از برای پند گرفتن و روشن گردانیدن دل تو از سخن پروردگـار عالمیان.

ای موسی!هرگاه مرا بخوانی و امیدوار رحمت من باشی تو را می آمرزم هر چند گناهکار باشی، و آسمان تسبیح می گوید مرا از ترس من و ملائکه از خوف من لرزانند، زمین مرا تسبیح می کند برای طمـع رحمـت من، همه آفریدگان تنزیه می کنند مرا و ذلیلند نزد من، بر تو باد به نماز که آن منزلت عظیم نزد من دارد و آن را عهد محکمی نزد من هست که هر که آن را چنانچه باید به درگاه من بیاورد او را بیامرزم، و ملحق گـردان به نماز آن کاری را که از جمله شرایط قبول نماز است که آن زکات قربان است، از پاکترین و نیکوترین مـال و طعام خود بده که من قبول نمی کنم مگر چیزی را که حلال و نیکو باشد و به محض رضـای مـن بدهنـد، مقرون گردان با زکان احسان و نیکی با خویشان خود را بدرستی که منم خداوند رحمان و رحیم، و رحـم و خویشی را من آفریده ام و مقرر گردانیده ام به رحمت خود تا به سبب آن به یکدیگر مهربانی کننـد بنـدگان من، و رحم را در قیامت سلطنتی خواهم داد، هر که قطع رحم کرده باشد رحمت خود را از او قطـع خـواهم کرد، هر که پیوند با رحم کرده باشد و نیکی به خویشان خود کرده باشد رحمت خود را به او پیونـد خـواهم کرد، چنین می کنم با هر که امر مرا ضایع گرداند.

ای موسی!گرامی دار سؤ ال کننده را هرگاه به نزد تو آید یا به جوابی نیکو یا به دادنی اندک، زیرا که مـی آید به نزد تو کسی که نه از آدمیان است و نه از جنیان بلکه ملکی چندند از ملائکه خداوند رحمان که تو را امتحان کنند که چگونه صرف می کنی آنچه را به تو عطا کرده ام و چگونه شکر آن را ادا می کنی و چگونـه مواسات می کنی با برادران مؤ من در آنچه به تو بخشیده ام، و خاشع شو برای من به گریه و تضـرع و صـدا بلند کن به ناله خواندن تورات، بدان که من تو را به درگاه خود می خوانم مانند خواندن آقائی که غلام خـود را بخواند برای اینکه او را به شریف ترین منازل برساند و او را نزد خود بلند مرتبه گرداند، و این از فضـل و احسان من است بر تو و بر پدران گذشته تو. ای موسی!مرا فراموش مکـن در هـیچ حـال و شـاد مشـو بـه بسیاری مال زیرا که فراموشی

من دل را سنگین می کند، و با بسیاری مال بسیاری گناهان می باشد، زمین و آسمانها و دریاها همه مطیع و فرمان بردار منند، نافرمانی من موجب شقاوت انس و جن گردیده است، منم خداوند رحیم رحمان و رحم کننده اهل هر زمان، شدت را می آورم بعد از رخا و نعمت را می آورم بعد از شدت، پادشاهان را بعد از پادشاهان می آورم، پادشاهی من برپاست و دایم است و هرگز زوال ندارد، بر من هیچ چیز در زمین و آسمان مخفی نیست و چگونه پنهان باشد بر من چیزی که خود او را آفریده ام، چگونه خاطرت پیوسته متوجه تحصیل ثواب و رضای من باشد و حال آنکه البته بازگشت تو بسوی من است.

ای موسی!مرا حرز و پناه خود گردان، و گنج اعمال صالحه خود را نزد من گذار و از من بترس و از دیگری مترس که بازگشت تو بسوی من است.

ای موسی!رحم کن بر کسی که از تو پست تر است در میان خلق من، حسد مبر بر کسی که از تو بلندتر است زیرا که حسد حسنات را می خورد چنانچه آتش هیزم را می خورد.

ای موسی!دو پسر آدم تواضع کردند نزد من و قربانی به درگاه من آوردند تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد، من قبول نمی کنم مگر از پرهیزکاران و به این سبب از یکی قبول نکردم و از دیگری قبول کردم، پس آخر کار ایشان به آنجا کشید که می دانی، پس چگونه اعتماد بر مصاحب و وزیر خود می کنی بعد از آنکه برادر با برادر چنین کند.

ای موسی!تکبر و فخر را بگذار و به یاد آور که ساکن قبر خواهی شد، پس این مانع گردد تو را از شهوتهای دنیا

ای موسی!تعجیل کن در توبه و گناه را به تاءخیر انداز و تاءنی کن در مکث کردن نزد من در نماز و امید از غیر من مدار، مرا سپر خود گردان برای دفع شدتها و قلعه خود دان برای دفع بلاها.

ای موسی!چگونه خاشع است برای من بنده ای که فضل و نعمت مرا بر خود نداند؟ چگونه فضل مرا بر خود می داند و حال آنکه نظر در آن نمی کند؟ و چگونه نظر در آن می کند و حال آنکه ایمان به آن ندارد؟ و چگونه ایمان به آن دارد و حال آنکه امید ثواب من ندارد؟ و چگونه امید ثواب من دارد و حال آنکه قانع شده است به دنیا و آن را مأوای

خود قرار داده است و میل کرده است به دنیا مانند میل کردن ستمکاران؟!

ای موسی!پیشی گیر در نیکی کردن و خیر با اهل خیر، که خیـر ماننـد نـامش خوشـایند اسـت، بـدی را واگذار به هر که مفتون دنیا گردیده است.

ای موسی!زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم بمانی،یعنی اول تفکر کن در آنچه می گوئی و چون بدانی که در دنیا و عقبی مفسده ای ندارد بگوئی، و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمـت یابی، و پیروی گناهان مکن تا پشیمان نشوی بدرستی که وعده گاه گناهکاران آتش جهنم است.

ای موسی!سخن خود را نیکو کن برای آنها که ترک گناهان کرده انـد، همنشـین ایشـان بـاش، ایشـان را برادران خود گردان، و با ایشان سعی در بندگی من کن تا ایشان نیز با تو سعی کنند.

ای موسی!البته مرگ به تو می رسد، پس توشه بفرست به آخرت توشه فرستادن کسی که دانـد بـه توشـه خود می رسد.

ای موسی!آنچه برای رضای من کرده شود، اندک آن بسیار است؛ آنچه از برای غیر من کرده شود، بسـیار آن اندک است. بدرستی که شایسته ترین روزهای تو آن روزی است کـه در پـیش داری یعنـی روز قیامـت، پس نظر کن که برای تو چگونه روزی خواهد بود، مهیا شو برای جواب آن روز که البته تو را در آن روز باز خواهند داشت و از کرده های تو سؤ ال خواهند نمود، و پند خود را از روزگار و از اهل روزگـار بگیـر کـه درازش برای اهل غفلت کوتاه است، و کوتاهش برای اهل طاعت دراز است؛ همه چیز فانی است پس چنـان کار کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب زیادتی طمع تو گردد در آخرت، بدرستی که آنچـه از دنیا مانده است مثل آن چیزی است که گذشته، چنانچه از گذشته ها بغیر طاعت چیزی بـا تـو نمانـده اسـت آینده نیز چنین خواهد گذشت؛ و هر عمل کننده برای غرضی کار می کند تو از برای خود هر مقصود که بهتر است اختیار کن شاید به ثواب الهی فایز گردی در روزی که اهل باطل زیانکار می شوند.

ای موسی!دست خود را بینداز به مذلت در پیش من مانند بنده ای که به فریاد رسی

آقای خود آمده باشد، که چون چنین کنی رحمت من شامل تو می گردد، من کریم ترین قادرانم.

ای موسی!بطلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو به دست من است، که کسی بغیر از من قادر بر فضل و رحمت من نیست، نظر کن در وقتی که از من سؤ ال می کنی که چگونه است رغبت تو در آنچه نزد من است، هر عمل کننده را نزد من جزائی هست و کفران کنندگان را نیز بر عمل خیر جزا می دهم.

ای موسی!ترک دنیا به طیب خاطر بکن، پهلو از دنیا تهی کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای تو نیست، تو را چه کار است با خانه ستمکاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه ای است.

ای موسی!آنچه را به آن امر می کنم بشنو، هر چه برای تو مصلحت می دانم آن را بکن، و حقایق تورات را در سینه خود جا ده و بیدار شو به آنها از خواب غفلت در ساعتهای شب و روز، سخن ابناء دنیا را یا محبت ایشان را در سینه راه مده که آن را آشیانه خود می گردانند مانند آشیانه مرغ.

ای موسی!فرزندان دنیا و اهل دنیا هر یک موجب فتنه و فریب یکدیگرند، برای هر زینت یافته است آنچه در آن هستند، برای مؤ من آخرت زینت یافته است پس پیوسته منظور او آخرت است و بغیر آن نظر نمی کند و خواهش آخرت حایل شده است میان او و لذتهای زندگانی دنیا، پس سحرها او را به عبادت می دارد و درجات قرب الهی را طی می نماید مانند سواره که اسب در میدان تازد که بر دیگران سبقت گیرد و گوی سعادت را برباید و به زودی به مقصود خود برسد، روزها برای غم آخرت اندوهناک می باشد، شبها با اندوه می گذراند، خوشا به حال او اگر پرده از پیش پرده او برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی او خواهد گردد.

ای موسی!دنیا اندک است و ناچیز و فانی است، نه گنجایش آن دارد که ثواب مؤ منان در آن باشد و نه عقاب فاجران، پس حسرت ابدی برای کسی است که ثواب آخرت خود را بفروشد به چشیدنی از دنیا که باقی نماند لذت آن و به لیسیدنی که به زودی برطرف

شود، پس چنان باش که من تو را امر می کنم و هر چه امر می کنم موجب رشد و صلاح است.

ای موسی!هرگاه بینی که توانگری رو به تو آورده بگو گناهی کرده ام که عقوبت آن در دنیا به من رسیده است، و هرگاه بینی که پریشانی به تو رو کرده است بگو مرحبا به شعار صالحان، مباش جبار ستمکار، مباش قرین و همنشین ستمکاران.

ای موسی!عمر هر چند دراز باشد آخر فانی است، و چیزی را که در دنیا از تو بازگیرند و آخرش نعمت باقی آخرت باشد به تو ضرر نمی رساند.

ای موسی!کتاب من به آواز بلند بر تو می خواند که بازگشت تو به کجا خواهد بود، پس چگونه به این حال دیده ها به خواب می روند؟ چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را می یابند؟ اگر نه این باشد که مدتها در غفلت مانده اند و متابعت شقاوت خود کرده اند و شهوتهای پیاپی را ادراک کرده اند و از کمتر از آنچه در کتاب گفته ام به جزع می آیند صدیقان.

ای موسی!امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هر چند گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند برای من که رحم کننده ترین رحم کنندگانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و بلاها را برطرف می کنم و زمانها را بدل می کنم، نعمت را بعد از هر بلائی می آورم و اندک عملی را شکر می کنم و جزای بسیار می دهم و غنی می گردانم فقیر را، منم خداوند دایم عزیز قادر، پس هر که پناه به تو آورد و بسوی تو ملتجی شود از گناهکاران بگو خوش آمده ای به گشاده ترین ساحتها، در ساحت عزت و کرم پروردگار عالمیان بار افکنده ای، شاد باش که خدا توبه ات را قبول می کند، از برای ایشان طلب آمرزش از من بکن، با ایشان مانند یکی از ایشان باش. بر ایشان تکبر و زیادی مکن به نعمتی که من به تو داده ام، بگو به ایشان که سؤ ال کنند از من فضل و رحمت مرا که کسی بجز من مالک فضل و رحمت نیست، منم صاحب فضل عظیم.

خوشا به حال تو ای موسی!که پناه خطاکارانی و برادر گناهکارانی و همنشین مضطرانی و استغفار کننده برای گناهکارانی، نزد من منزلت پسندیده داری پس دعا کن

مرا با دل پاک و زبان راستگو، چنان باش که من تو را امر کرده ام، اطاعت امر من بکن، تکبر و زیادتی مکن بر بندگان من به نعمتی چند که من به تو عطا کرده ام که از تو نبوده است ابتدای آنها، و تقرب جو بسوی من که من نزدیکم به تو بدرستی از تو سؤال نکرده ام چیزی را که بر تو گران باشد برداشتن آن، همین از تو می خواهم که دعا کنی پس دعای تو را مستجاب گردانم و سؤال کنی پس من عطا کنم، و تقرب جوئی بسوی من به رسانیدن رسالتها که من بر تو فرستاده ام و تاءویلش را برای تو بیان کرده ام.

ای موسی!نظر کن بسوی زمین که عنقریب قبر تو خواهد بود، دیده های خود را بلند کن بسوی آسمان که ملک پروردگار عظیم توست، گریه کن بر نفس خود تا خود در دنیا هستی، و بترس از مهالک که تو را فریب ندهد زینت دنیا، و راضی به ستم مشو و ستمکار مباش که من در کمین ستمکارانم که مظلومان را بر ایشان غالب گردانم.

ای موسی!حسنه را ده برابر جزا می دهم، گناه را یک برابر، باز آنقدر گناه می کنند که این یک برابر زیادتی می کند و هلاک می شوند، و کسی را در عبادت با من شریک مکن، در همه امور میانه رو باش، دعا کن دعای امیدواری که رغبت نماید در ثوابهای من و پشیمان باشد از کرده های خود بدرستی که تاریکی شب را روز برطرف می کند، همچنین حسنات، گناهان تو را محو می کند؛ و تاریکی شب، روشنائی روز را زایل می کند، همچنین گناهان، حسنات بزرگ را سیاه می کند. [1]

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: شیطان روزی به نزد موسی علیه السلام آمد در وقتی که او با پروردگار خود مناجات می کرد، پس ملکی از ملائکه به او گفت: چه امید از او داری؟ او در چنین حالی است و با پروردگار خود مناجات می کند.

شیطان گفت: امید دارم از او آنچه امید داشتم از پدرش آدم در وقتی که در بهشت بود. فرمود: از جمله آنها که حق تعالی با حضرت موسی علیه السلام مناجات کرد آن بود که گفت:

1- کافی 8 / 42؛ تحف العقول 490.

ای موسی!قبول نمی کنم نماز را مگر از کسی که تواضع و فروتنی کند برای عظمت مـن، و لازم دل خـود گرداند ترس مرا، و روز خود را به یاد من قطع کند، و شب به سر نیاورد در حالی که مصر بر گنـاه باشـد، و حق اولیا و دوستان مرا بشناسد.

موسی گفت: پروردگارا!مراد تو به اولیاء و احباء ابراهیم و اسحاق و یعقوبند؟

حق تعالی فرمود:ای موسی!ایشان چنین اند و دوستان منند، اما مراد من اینها نبودند، بلکه مقصود مـن آن کسی بود که از برای او خلق کردم آدم و حوا را و از برای او آفریدم بهشت و دوزخ را.

حضرت موسی گفت: کیست او ای پروردگار من؟

فرمود: محمد و احمد نام اوست، نام او را از نام خود اشتقاق کردم، زیرا که یک نام من محمود است.

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا!مرا از امت او بگردان.

حق تعالی فرمود:ای موسی!تو از امت اویی هرگاه او را بشناسی و منزلت او و منزلت اهل بیت او را نـزد من بدانی بدرستی که مثل او مثل اهل بیت او در میان سایر خلق من مثل فرودس است در میان سـایر باغهـا که برگش هرگز خشک نمی شود و مزه اش هرگز متغیر نمی شود، پس کسی که ایشـان را و حـق ایشـان را بشناسد برای او نزد نادانی دانائی قرار می دهم، و در نزد تاریکی نوری قرار می دهم، و اجابت او مـی کـنم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا می کنم به او پیش از آنکه از من سؤ ال کند.

ای موسی!هرگاه ببینی پریشانی را که به تو رو آورده است بگو: مرحبا خوش آمدی ای شعار شایستگان، چون ببینی توانگری رو به تو آورده است بگو: سبب این گناهی است که عقوبتش را به زودی به من رسانیده اند، بدرستی که دنیا خانه عقوبت است، آدم چون خطیئه کرد او را به عقوبت کردار او به دنیا فرستادم، و دنیا را لعنت کردم و آنچه را در دنیاست مگر چیزی که از برای من باشد و رضای من در آن حاصل شود.

ای موسی!بدرستی که بندگان شایسته من زهد دنیا و ترک آن را اختیار کردند به قدر علم ایشان به مـن و شناختن ایشان مرا، و سایر خلق من رغبت در دنیا کردند به قدر نادانی

ایشان و نشناختن ایشان مرا، هیچیک از خلق من دنیا را تعظیم نکـرد و بـزرگ ندانسـت کـه دیـده اش روشن گردد و نفعی از آن بیابد، هیچیک از بندگان من دنیا را حقیر نشمرده اند مگر آنکه منتفع شد از دنیا. [1]

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی حضرت موسـی علیه السلام را مبعـوث گردانید و او را برگزید، دریا را برای او شکافت، بنی اسرائیل را از فرعون نجات بخشید، الواح تورات را بـه او کرامت فرمود، گفت: پروردگارا!مرا گرامی داشتی به کرامتی که کسی را پیش از من چنان گرامـی نداشـته ای.

حق تعالی فرمود که:ای موسی!مگر نمی دانی که محمد بهتر است نزد من از جمیع ملائکه مـن و از جمیـع خلق من؟

حضرت موسی گفت: پروردگارا!اگر محمد نزد تو گرامی تر است از جمیع خلق تـو، آیـا در آل پیغمبـران کسی گرامی تر از آل من هست؟

حق تعالی فرمود:ای موسی!مگر نمی دانی که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران؟

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا!هرگاه آل محمد چنین اند، آیا در میان امت پیغمبران امتی بهتر از امـت مـن هستند که ابر را بر ایشان سایه افکن گردانیدی، من و سلوی را بر ایشـان فرسـتادی، دریـا را بـرای ایشـان شکافتی؟

حق تعالی فرمود:ای موسی!مگر نمی دانی که فضیلت امت محمد بر جمیع امتها مثل فضـیلت آن حضـرت است بر سایر خلق من؟

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا!چه بودی اگر ایشان را من می دیدم.

حق تعالی وحی فرمود:ای موسی!تو هرگز ایشان را نخواهی دید، این وقت ظهور ایشـان نیسـت و لـیکن ایشان را در بهشتهای عدن و فردوس خواهی دید در حضور محمد که در نعمتهای بهشت خواهند گردید و به لذتهای آن متنعم خواهند بود، آیا می خواهی سخن

1- امالی شیخ صدوق 530؛ معانی الاخبار 55.

ایشان را به تو بشنوانم؟

گفت: بلی خداوندا!

حق تعالی فرمود: نزد من بایست و کمر خدمت بر میان بند مانند ایستادن بنده ذلیلی نزد پادشاه جلیلی.

چون حضرت موسی چنین کرد حق تعالی ندا فرمود:ای امت محمد!پس همه جواب گفتند به قدرت الهی از پشت پدران و شکم مادران لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک پس حق تعالی این اجابت را شعار حج ایشان گردانید.

پس حق تعالی ندا فرمود:ای امت محمد!قضا و حکم من بر شما آن است که رحمت من پیشی گرفته است بر غضب من و عفو من پیش از عقاب من است، پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مرا دعا کنید و عطا کردم به شما پیش از آنکه از من سؤ ال کنید، هر که از شما به نزد من آید که شهادت دهد به وحدانیت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول من است و صادق است در گفتار خود و محق است در کردار خود و شهادت دهد که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه آن حضرت است، و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است اطاعت محمد را، و شهادت دهد که اولیاء و دوستان برگزیده معصوم او که به عجایب معجزات خدا و دلایل حجتهای او بعد از ایشان ممتازند خلیفه های خدایند، او را داخل بهشت گردانم هر چند گناه او مانند کف دریاها بوده باشد. پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد ﷺ را، به آن حضرت وحی فرستاد (وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا) [1] یعنی: ای محمد!نبودی در جانب کوه طور در وقتی که ما ندا کردیم امت تو را به این کرامت. پس حق تعالی به محمد ﷺ وحی کرد که: بگو حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیان است بر این نعمت که مرا مخصوص گردانید به این فضیلت، و به امت آن حضرت فرمود: بگوئید: الحمد لله رب

1- سوره قصص : 46.

العالمین علی ما اختصنا به من هذه الفضایل یعنی: سپاس می کنیم خداوندی را که پروردگار عالمیان است بر آنچه ما را به آن مخصوص گردانید از این فضیلتها. [1]

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: حضرت امام رضا علیه السلام به راءس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود: تو را سوگند می دهم به ده آیت که خدا بر موسی علیه السلام فرستاد که آیا در تورات نیست خبر محمد به این نحو: چون بیایند امت آخر که اتباع پیغمبر شتر سوارند خدا را تسبیح و تنزیه خواهند کرد بسیار به تسبیحی تازه در معبدهای تازه، پس بنی اسرائیل پناه به ایشان ببرند و به پیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن گردد، بدرستی که در دست ایشان خواهد بود شمشیرها که انتقام بکشند از امتهائی که کافر شوند به آن پیغمبر در اقطار زمین، آیا چنین در تورات ننوشته است؟

راءس الجالوت گفت: بلی.

پس فرمود:ای یهودی!موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را، به ایشان گفت که: بزودی خواهد آمد بسوی شما پیغمبری از برادران شما پس به او تصدیق کنید و از او بشنوید، آیا از برای بنی اسرائیل برادران بغیر از فرزندان اسماعیل هستند؟

رأس الجالوت گفت: این سخن موسی علیه السلام را ما انکار نمی کنیم، اما می خواهیم از تورات بر من ظاهر کنی.

فرمود: آیا انکار می کنی که در تورات هست که آمد نور از کوه طور سینا و روشنی داد برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد بر ما کوه فاران، پس نوری که از کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی علیه السلام فرستاد و در کوه ساعیر وحیی بود که بر حضرت عیسی فرستاد، اما کوه فاران از کوههای مکه است و میان آن و مکه یک روز راه است و آن وحی است که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد. [2]

این حدیث بسیار طول دارد، به مناسبت این جزو آن را در این مقام ذکر کردیم.

1- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 31؛علل الشرایع 417؛ عیون اخبار الرضا 1 / 283.

2- توحید شیخ صدوق 424؛ عیون اخبار الرضا 1 / 161.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: بنی اسرائیل به خدمت موسی علیه السلام سؤ ال کردند که از حق تعالی سؤ ال کند که هرگاه ایشان باران خواهند، باران بفرستد، چون نخواهند، نفرستد.

چون موسی علیه السلام از جانب ایشان این سؤ ال کرد، به اجابت مقرون گردید، پس ایشان شخم کردند آنچه می خواستند تخم پاشیدند باران طلبیدند، آنچه خواستند آمد، و چون نخواستند ایستاد، و همچنین هر وقت که باران می طلبیدند می آمد و چون منع می کردند می ایستاد، تا آنکه زراعتهای ایشان بسیار قوی و بلند شد مانند نیستانها؛ چون درو می کردند هیچ دانه نداشت، همه کاه شد!پس به فریاد آمدند نزد موسی علیه السلام و این حال را شکایت کردند.

حق تعالی وحی فرستاد به موسی علیه السلام که: من برای بنی اسرائیل تقدیر می کردم، آنچه موافق مصلحت ایشان بود، بعمل می آوردم، ایشان به تقدیر من راضی نشدند پس ایشان را به تدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدی. [1]

و به سندهای صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام منقول است که: در توراتی که تغییر نیافته است نوشته است که: موسی از پروردگار خود سؤ ال کرد که: آیا نزدیکی تو به من که با تو آهسته راز بگویم، یا دوری که تو را بلند بخوانم و ندا کنم؟ پس خدا به او وحی کرد که:ای موسی!من همنشین آن کسم که مرا یاد کند.

پس موسی علیه السلام گفت: پروردگارا!کی در سایه تو خواهد بود در روزی که سایه ای بجز سایه عرش تو نباشد؟

فرمود: آنها که مرا یاد می کنند پس من ایشان را یاد می کنم، و با یکدیگر محبت می کنند از برای رضای من پس ایشان را من دوست می دارم، ایشانندن هرگاه که خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم به برکت ایشان نمی فرستم.

پس گفت: پروردگارا!بر من حالی چند می گذرد که تو را از آن بزرگتر می دانم که تو را

1- کافی 5 / 262.

در آن احوال یاد کنم.

حق تعالی فرمود:ای موسی!در همه حال مرا یاد کن که ذکر من در همه حال نیکو است. [1]

مؤ لف گوید: شاید مراد حضرت موسی آن بوده باشد که: آیا آداب دعا در درگاه آن است به روش نزدیکان تو را بخوانیم آهسته، یا به روش دوران فریاد کنیم؟ فرمود که: مرا همنشین خود دانید، آهسته بخوانید. و اگر نه موسی علیه السلام می دانست که خدا به علم و علیت به همه چیز نزدیک است، از همه چیز به همه چیز نزدیکتر است، و محتمل است که این سؤ ال را نیز مانند سؤ ال رؤ یت از جانب قوم خود کرده باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی فرستاد به موسی علیه السلام که:ای موسی!چه مانع شده است تو را از مناجات من؟

گفت: پروردگارا!جلالت تو مرا مانع شده است از آنکه تو را مناجات کنم با گند دهان من که از روزه به هم رسیده است.

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که:ای موسی!بوی دهان روزه دار نزد من از بوی مشک خوشایندتر است. [2]

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: هر جا که در قرآن (یا ایها الذین آمنوا) واقع شده است، در تورات به جای آن یا ایها المساکین [3]، یعنی:ای گروه مسکینان و بیچارگان.

و در روایت دیگر منقول است که در تورات مکتوب است که: اگر دوستان خدائید آرزوی مرگ کنید، لهذا حق تعالی در قرآن به یهود خطاب فرمود در سوره جمعه که: ای گروه یهود!اگر گمان می کنید که شما دوستان خدائید نه سایر مردم پس آرزوی مرگ کنید

1- کافی 2 / 496 و 497؛ علل الشرایع 284؛عیون اخبار الرضا 1 / 127، و در دو مصدر اخیر روایت با اختصار ذکر شده است .

2- کافی 4 / 64.

3-عیون اخبار الرضا 39/2؛صحیفة الامام الرضا علیه السلام ۲۳۵

اگر راست می گوئید [1][2]

از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حق تعالی با موسی بن عمران علیه السلام صد و بیست هزار کلمه مناجات کرد در سه شبانه روز که در آن مدت موسی علیه السلام چیزی نخورد و نیاشامید، پس چون بسوی بنی اسرائیل برگشت کلام آدمیان را شنید، دشمن داشت کلام ایشان را به سبب آنچه در گوش آن حضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان. [3]

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤ منین صلوات الله علیه منقول است که خداوند عالمیان به موسی بن عمران وحی کرد که:ای موسی!حفظ کن وصیت مرا از برای تو به چهار چیز: اول آنکه تا ندانی که گناهانت آمرزیده شده است به عیبهای دیگران مشغول مشو؛ دوم آنکه تا ندانی که گنجهای من تمام نشده است به سبب روزی خود غمگین مباش؛ سوم آنکه تا ندانی که پادشاهی من زایل نمی شود امید از غیر من مدار؛ چهارم آنکه تا ندانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش. [4]

به دو سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در تورات چهار کلمه نوشته شده است، و در پهلوی آن چهار کلمه نوشته شده است، اما چهار کلمه اول: هر که صبح کند اندوهناک برای امور دنیای خود، پس گردیده است غضبناک بر پروردگار خود؛ و هر که صبح کند و شکایت کند مصیبتی را که بر او نازل گردیده باشد، پس نکرده است مگر شکایت پروردگار خود را؛ و هر که به نزد مالداری برود و فروتنی نزد او بکند برای آنکه از دنیای او بهره ای بیابد، دو ثلث دین او می رود؛ کسی که کتاب خدا را خوانده باشد و کاری بکند که به جهنم رود پس استهزاء به آیات خدا کرده خواهد بود.

اما آن چهار کلمه دیگر: آنچه می کنی جزا می یابی؛ هر که پادشاه و صاحب اختیار شد،

1- سوره جمعه : 6.

2- تفسیر قمی 2 / 366.

3- خصال 642.

4- خصال 217؛ روضة الواعظین 469.

می خواهد همه اموال از او باشد؛ کسی که در کارها مشورت با مردم نکند، پشیمان می شود؛ و پریشانی و احتیاج به مردم، مرگ بزرگ است. [1]

در حدیث صحیح دیگر فرمود که: حق تعالی جل شأنه به موسی علیه السلام وحی نمود که:ای موسی!خلقی نیافریده ام که دوست تر دارم از بنده مؤ من خود، او را مبتلا نمی گردانم مگر برای مصلحت او، و او را عافیت نمی دهم مگر برای مصلحت او، و من داناترم به آنچه صلاح بنده من در آن است، پس باید که صبر کند بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد به قضای من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هرگاه عمل به رضای من کند و اطاعت امر من نماید. [2]

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: از جمله کلماتی که خدا مناجات کرد در کوه طور با موسی علیه السلام این بود که:ای موسی!به قوم خود برسان که تقرب نمی جویند تقرب جویندگان نزد من به مثل گریستن از ترس من، عبادت نمی کنند مرا عبادت کنندگان به مثل پرهیزکاری از آنچه من حرام کرده ام، و زینت نمی یابند زینت کنندگان به مثل ترک کردن در دنیا چیزی چند را که احتیاج به آنها ندارند.

پس موسی علیه السلام گفت:ای کریمترین کریمان!پس چه ثواب می دهی ایشان را بر این کارها؟

فرمود:ای موسی!اما آنها که تقرب می جویند بسوی من به گریستن از ترس من، پس ایشان در بلندترین منازل بهشت خواهند بود، و کسی با ایشان در این مرتبه شریک نخواهد بود؛ اما آنها که مرا عبادت می کنند به ترک محرمات من، پس من تفتیش اعمال مردم می کنم در قیامت و شرم می دارم از آنکه تفتیش احوال ایشان بکنم؛ اما آنان که تقرب می جویند به سوی من به ترک دنیا، پس مباح می گردانم از برای ایشان تمام بهشت را که هر جا که خواهند از آن ساکن شوند. [3]

1- امالی شیخ طوسی 229؛ امالی شیخ مفید 188؛ اختصاص 226.

2- امالی شیخ طوسی 238؛ المؤ من 17؛ التمحیص 55.

3- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 205.

و در حدیث معتبر منقول است که: روزی حضرت موسی علیه السلام نشسته بود کـه ناگـاه شـیطان بـه نـزد آن حضرت آمد و کلاهی در سر داشت به رنگهای مختلف، پس کلاه را از سر برداشت بـه نزدیـک آن حضـرت آمد، موسی گفت: تو کیستی؟

گفت: ابلیس.

موسی علیه السلام گفت: خانه تو را خدا نزدیک خانه هیچکس نگرداند، این کلاه را برای چه به سر گذاشته ای؟

گفت: دلهای فرزندان آدم را به این رنگ آمیزها می ربایم.

حضرت موسی گفت: مرا خبر ده به آن گناهی که چون فرزند آدم آن را بکند تو بر او مسلط می شوی.

گفت: وقتی که به خود عجب آورد و عمل خود را بسیار شمارد و گناه خود را کم شمارد. پـس گفـت:ای موسی!هرگز خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد که هر که با چنین زنی خلـوت کنـد مـن خـود متوجـه گمراه کردن او می شوم و او را به اصحاب خود وا نمی گذارم، زنهار که با خدا عهد مکن که هر کـه بـا خـدا عهد کند خود متوجه آن می شوم و به اصحاب خود او را نمی گذارم و سعی می کنم که نگـذارم او بـه عهـد خود وفا کند، هرگاه قصد تصدقی بکنی زود بعمل آور که هر که قصد تصدقی بکند باز خـود متوجـه او مـی شوم و او را به اعوان خود نمی گذارم و جهد می کنم تا طاقت دارم که او را پشیمان کنم. [1]

در حدیث معتبر از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که در زمان حضرت موسی علیه السلام پادشاه جبـاری بود، و مرد صالحی در زمان او بود به نزد آن پادشاه رفت برای شفاعت در قضای حاجت مـؤ منـی، پادشـاه شفاعت او را قبول نمود و حاجت آن مؤ من را برآورد. پس پادشـاه و آن مـرد صـالح هـر دو در یـک روز مردند، مردم از برای مردن پادشاه در بازارها را بستند، تا سه روز مشغول دفن و تعزیه پادشاه شدند؛ آن بنده صالح در خانه

1- قصص الانبیاء راوندی 153؛ امالی شیخ مفید 156.

خود مرده افتاده بود، تا سه روز کسی به او نپرداخت تا آنکه جانوران زمین روی او را خوردند، پس حضرت موسی بعد از سه روز او را دید مناجات کرد با پروردگار خود که: پروردگارا!آن دشمن توست، او را به آن اعزاز و اکرام دفن نمودند، و این دوست توست و به این حال در اینجا افتاده است!

پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: این دوست من از آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مؤ منی و حاجت او را برآورد، آن پادشاه را به جزای آنکه حاجت دوست مرا روا کرد چنان کردم، و جانوران زمین را بر روی این مؤ من مسلط نمودم برای آنکه از آن پادشاه جبار سؤ ال کرد. [1]

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که: موسی علیه السلام مناجات کرد با حق تعالی که: پروردگارا!کیستند مخصوصان تو که ایشان را در روز قیامت در سایه عرش خود جا می دهی در روزی که سایه ای بجز سایه عرش نباشد؟

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: آنها که دلهای ایشان پاک است از صفات ذمیمه و از خواهش گناهان و شک و شبهه، و دست ایشان خالی است از مال دنیا، مرا یاد می کنند عظمت و جلال من در نظر ایشان جلوه می کند، آنان که اکتفا به طاعت من می کنند چنانچه طفل شیرخواره به شیر اکتفا می کند، آنان که پناه به مساجد من می آورند چنانچه کرکسها به آشیانه های خود پناه می برند، آنان که چون می بینند که معصیت مرا مردم مرتکب می شوند به غضب می آیند مانند پلنگی که به خشم آید. [2]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود بسوی موسی علیه السلام که:ای موسی!مرا شکر کن چنانچه حق شکر من است.

موسی گفت: پروردگارا!چگونه شکر کنم تو را چنانچه حق شکر کردن توست و حال آنکه هر شکر که کنم آن شکر نیز نعمت توست که مرا توفیق آن کرامت کردی؟

1- قصص الانبیاء راوندی 154.

2- محاسن 1 / 79.

حق تعالی فرمود:ای موسی!چون دانستی که از شکر من عاجزی و شکر هم نعمت من است، مرا شکر کردی چنانچه شکر حق من است. [1]

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود به موسی علیه السلام که: مرا دوست دار و مرا دوست گردان نزد خلق من.

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا!می دانی که هیچکس نزد من از تو محبوبتر نیست، اما با دلهای بندگان چه کنم؟

حق تعالی وحی فرستاد به او که: نعمتهای مرا به یاد ایشان بیاور تا مرا دوست دارند. [2]

در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: موسی علیه السلام از حق تعالی سؤ ال کرد اول زوال شمس را که اول وقت ظهر است به او بشناساند. پس حق تعالی ملکی را موکل گردانید که هرگاه زوال بشود حضرت را اعلام نماید.

پس روزی آن ملک گفت:ای موسی!زوال شد.

گفت: چه وقت؟

گفت: آن وقت که گفتم، و تا این احوال را پرسیدی آفتاب پانصد ساله راه حرکت کرد. [3]

به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: وحی الهی به موسی علیه السلام رسید که:ای موسی!یکی از اصحاب تو نمامی بر تو و سخن تو را به دشمنان تو می گوید، از او حذر کن.

گفت: پروردگارا!من او را نمی شناسم، او را به من بشناسان تا از او حذر کنم.

حق تعالی فرمود که: من بر او عیب کردم سخن چینی را، تکلیف می کنی مرا که نمامی کنم.

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! پس من چون کنم؟

1- قصص الانبیاء راوندی 161؛ کافی 2 / 98.

2- قصص الانبیاء راوندی 161.

3- قصص الانبیاء راوندی 161.

فرمود: اصحاب خود را ده تن ده تن جدا کن و قرعه بینداز میان ایشان، قرعه به نام آن ده تن بیرون خواهد آمد که او در میان ایشان است، پس میان آن ده نفر قرعه بینداز تا او پیدا شود.

چون آن مرد دید که موسی علیه السلام قرعه می اندازد و او رسوا خواهد شد برخاست و گفت: یا رسول الله!من بودم که این کار می کردم، دیگر نخواهم کرد. [1]

در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت موسی علیه السلام شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت: پروردگارا!کیست این که او را مقرب خود گردانیده ای تا در زیر عرش خود او را جا داده ای؟

حق تعالی فرمود:ای موسی!این عاق پدر و مادر نبود و حسد نبرد بر مردم به آنچه به ایشان داده ام از فضل خود. [2]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی مناجات کرد با موسی علیه السلام که: میل مکن به دنیا مانند میل کردن ظالمان و میل کردن کسی که دنیا را پدر و مادر خود قرار داده است.

ای موسی!اگر تو را به تو واگذارم هر آینه غالب شود بر تو محبت دنیا و زینتهای آن.ای موسی!ترک کن از دنیا آنچه تو را به آن احتیاج نیست، نظر میفکن در دنیا بسوی آنان که مفتون گردیده اند به دنیا و ایشان را به خود گذاشته ام، بدان که هر فتنه که هست تخم آن محبت دنیا است، آرزو مکن حال کسی را که مردم از او راضیند تا بدانی که من از او راضیم. آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او می کنند و متابعت او می نمایند بر غیر حق که آن موجب هلاک او و هلاک اتباع اوست. [3]

در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که موسی علیه السلام مناجات کرد که: پروردگارا!کدام یک از بندگان را بیشتر دشمن می داری؟

1- کتاب الزهد 9.

2- کتاب الزهد 38.

3- قصص الانبیاء راوندی 162؛ کافی 2 / 135.

فرمود: آنکه در شب مانند مردار در رختخواب افتاده است و روز خود را به بطالت می گذراند.

پرسید: پروردگارا!چه ثواب دارد کسی که بیماری را عیادت کند؟

فرمود: موکل می گردانم به او ملکی را که او را در قبر عیادت کند تا محشور شود.

پرسید: پروردگارا!چه ثواب دارد کسی که غسل دهد میتی را؟

فرمود: او را از گناهان بیرون می آورم مانند روزی که از مادر متولد شده باشد.

پرسید: پروردگارا!چه ثواب دارد کسی که تشییع جنازه مؤ منی بکند؟

فرمود: ملکی چند را موکل گردانم که با ایشان علمها باشد که در محشر او را مشایعت نمایند.

پرسید که: چه ثواب دارد کسی که تعزیت گوید فرزند مرده ای را؟

فرمود: او را در سایه عرش جا می دهم در روزی که سایه ای بجز سایه عرش نباشد. [1]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت موسی علیه السلام بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا می کرد، پس موسی علیه السلام پی کار خود رفت، بعد از هفت روز به آن مکان برگشت دید که باز دست او به دعا بلند است و تضرع می کند و حاجت خود را می طلبد.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که:ای موسی!اگر دعا کند آنقدر که زبانش بیفتد دعای او را مستجاب نکنم تا بسوی من از راهی بیاید که من امر کرده ام از آن راه بیاید، [2]یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید. و آن مرد می خواست که از غیر راه متابعت موسی علیه السلام به خدا برسد.

در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: روزی حضرت موسی علیه السلام به جانب کوه طور رفت، شخصی از نیکان اصحاب خود را با خود برد، چون به کوه طور رسید آن

1- قصص الانبیاء راوندی 163.

2- قصص الانبیاء راوندی 164.

شخص را در دامنه کوه نشانید و خود بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد، چون برگشت دید آن شخص را سبع دریده و رویش را خورده است، پس حق تعالی به او وحی کرد: آن مرد را نزد من گناهی بود، خواستم که چون به نزد من آید هیچ گناه با او نباشد لهذا او را به این نحو از دنیا بردم. [1]

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی به موسی علیه السلام وحی نمود که: گاه باشد که یکی از بندگان من تقرب جوید بسوی من به یک حسنه و او را حکم دهم در بهشت هر جا که خواهد، به او دهند.

موسی علیه السلام پرسید: آن حسنه کدام است؟

فرمود: آن است که راه رود در حاجت برادر مؤ من خود. [2]

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت موسی با پروردگار خود مناجات نمود و گفت: پروردگارا!کدام یک از خلق را دشمن تر می داری؟

فرمود: آن کسی که مرا متهم دارد.

موسی علیه السلام گفت: پروردگارا!کسی از خلق تو هست که تو را متهم دارد؟

فرمود: بلی، آن که طلب خیر از من می کند، من آنچه خیر او در آن است برای او مقدر می گردانم پس به آن راضی نمی شود و مرا متهم می دارد. [3]

در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در تورات نوشته است:ای فرزند آدم!از کارهای دنیا خود را فارغ نگردانی برای بندگی من دل تو را پر نمایم از مشغولی به دنیا، پس هرگز احتیاج تو برطرف نشود و تو را به طلب دنیا بگذارم. [4]

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حبس شد وحی از موسی بن

1- قصص الانبیاء راوندی 165.

2- قصص الانبیاء راوندی 165؛ کافی 2 / 195.

3- قصص الانبیاء راوندی 165، و در آنجا روایت از امام صادق علیه السلام نقل شده است .

4- قصص الانبیاء راوندی 166.

عمران علیه‌السلام سی صباح، پس بالا رفت بر کوهی در شام که آن را اریحا می گفتند، گفت: پروردگارا!چرا از من وحی و کلام خود را حبس نمودی؟ آیا از برای گناهی است که کرده ام؟ پس اینک من پیش تو ایستاده ام، آنقدر مرا عقاب نما که خشنود گردی؛ و اگر برای گناهان بنی اسرائیل حبس نموده های پس عفو قدیم تو را برای ایشان طلب می کنم.

پس حق تعالی به او وحی نمود:ای موسی!می دانی که چرا تو را مخصوص به وحی و سخن گفتن با تو گردانیدم میان همه خلق خود؟

گفت: نمی دانم ای پروردگار من.

فرمود:ای موسی!علم من به همه خلق احاطه نموده است، و در میان ایشان کسی را ندیدم که شکستگی و فروتنی او نزد من از تو بیشتر باشد، لهذا تو را مخصوص به وحی و کلام خود گردانیدم.

پس حضرت موسی هرگاه نماز می کرد، از جای نماز خود برنمی خاست تا گونه راست و گونه چپ روی خود را بر زمین می گذاشت. [1]

از حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که در الواح نوشته بود: شکر کن مرا و پدر و مادر خود را تا تو را از بلاها و فتنه هائی که باعث هلاک می شوند نگاه دارم، و عمرت را دراز گردانم و تو را زنده دارم به زندگانی نیکو بعد از انقضای زندگانی دنیا، و تو را زندگی کرامت کنم از این زندگانی بهتر. [2]

به سندهای معتبر منقول است که: اسم اعظم هفتاد و سه حرف است، و چهار حرف آن را خدا به موسی علیه‌السلام عطا فرمود. [3]

و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که در تورات نوشته است که:ای فرزند آدم!مرا یاد کن در وقتی که بر کسی غضب کنی تا تو را یاد کنم در هنگام غضب خود پس تو را هلاک نکنم در میان آنها که هلاک می کنم، و هرگاه کسی بر تو ستمی کند راضی

1- کتاب الزهد 58.

2- کشف الغمه 2 / 334.

3- کافی 1 / 230؛ بصائر الدرجات 208.

شو به انتقام کشیدن من از برای تو زیرا که انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام تو از برای خود. [1]

در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسول خدا ﷺ فرمود: حق تعالی به موسی بن عمران وحی نمود که:ای پسر عمران!حسد مبر بر مردم به آنچه به ایشان عطا کرده ام از فضل خود، و چشم مینداز از روی خواهش بسوی آنها، بدرستی که حسود راضی نیست به نعمتهای من که به او داده ام و منع کننده است قسمتی را که در میان بندگانم کرده ام، کسی که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست. [2]

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: بنی اسرائیل بسوی موسی علیه السلام شکایت کردند که: پیسی در میان ما بسیار شده است. پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که: امر کن ایشان را به خوردن گوشت گاو با چغندر. [3]

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در تورات نوشته است: شکر کن هر کس را که نعمتی به تو رساند، و انعام کن بر کسی که تو را شکر کند، بدرستی که نعمتها را زوال نمی باشد هرگاه آنها را شکر کنند، و بقائی نمی باشد نعمتها را هرگاه کفران کنند، و شکر سبب مزید نعمت است و موجب ایمنی از بلاها است. [4]

و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که در تورات نوشته است که: هر که زمینی را یا آبی را بفروشد به عوض آن، زمین یا آب نخرد قیمت آن باطل می شود و از آن منتفع نمی شود. [5]

و در روایت دیگر وارد است که: حضرت موسی بر شهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد دید توانگران ایشان پلاسها پوشیده اند، و خاک بر سر ریخته اند و برپا ایستاده اند

1- کافی 2 / 304.

2- کافی 2 / 307.

3- کافی 6 / 369؛ مکارم الاخلاق 160.

4- کافی 2 / 94.

5- کافی 5 / 91.

و آب دیده ایشان بر روی ایشان جاری است، پس موسی علیه السلام رحم کرد بر ایشان و گریست و گفت: خداوندا!اینها فرزندان یعقوبند و به درگاه تو پناه آورده اند مانند کبوتری که به آشیانه خود پناه برد، و فریاد می کنند مانند گرگان و ناله می کنند مانند سگان.

پس حق تعالی وحی فرستاد به حضرت موسی که: چرا چنین می کنند؟ مگر خزانه رحمت من تمام شده است؟ یا توانگری من کم شده است؟ یا نیستم من رحم کننده ترین رحم کنندگان؟ و لیکن اعلام کن ایشان را که من دانایم به آنچه در سینه هاست، مرا می خوانند و دل ایشان با من نیست و مایل به دنیا است. [1]

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: روزی حضرت موسی علیه السلام اصحاب خود را موعظه می کرد، ناگاه مردی برخاست و پیراهن خود را درید. پس حق تعالی وحی فرمود که:ای موسی!بگو دلش را برای من بشکافد، و آنچه نمی خواهم از دلش بیرون کند، جامه چاک نمودن چه فایده دارد؟

پس فرمود که: روزی موسی علیه السلام به شخصی از اصحاب گذشت، و او در سجده بود، چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است، پس حضرت موسی گفت که: اگر حاجت تو در دست من می بود هر آینه از برای تو بر می آوردم. پس حق تعالی وحی فرستاد که:ای موسی!اگر آنقدر سجده کند که گردنش جدا شود از او قبول نکنم تا برگردد از آنچه من نمی خواهم بسوی آنچه من می خواهم. [2]

مؤ لف گوید: ممکن است که مراد اعتقادات بد باشد که حق تعالی از او می دانست، والله یعلم.

1- ربیع الابرار 2 / 388.

2- کافی 8 / 129.

فصل یازدهم: در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هارون علیهما السلام واحوال حضرت یوشع علیه السلام و ذکر قصه بلعم بن باعور است

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت موسی مناجات کرد که: پروردگارا!من راضیم به آنچه قضا کرده ای و مقدر نموده ای، آیا بزرگ را می میرانی و کودک خرد را می گذاری؟!

حق تعالی فرمود:ای موسی!آیا راضی نیستی که من روزی ده و متکفل احوال ایشان باشم؟

حضرت موسی علیه السلام گفت: بلی پروردگارا!راضیم تو نیکو وکیلی و نیکو کفیلی. [1]

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت موسی روزی به هارون علیه السلام گفت: بیا همراه برویم به کوه طور. چون روانه شدند ناگاه در اثناء راه خانه ای دیدند که بر در آن خانه درختی بود هرگز آن خانه و آن درخت را پیشتر ندیده بودند و بر روی آن درخت دو جامه گذاشته بودند، در میان خانه تختی بود.

پس موسی علیه السلام به هارون علیه السلام گفت: جامه های خود را بینداز و این دو جامه را بپوش و داخل این خانه شو و بر روی تخت بخواب، پس هارون علیه السلام چنین کرد، چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و خانه با درخت و تخت به آسمان رفت، و

1- امالی شیخ صدوق 165؛ قصص الانبیاء راوندی 161.

حضرت موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هارون نمود و او را به آسمان برد.

بنی اسرائیل گفتند: دروغ می گوئی، تو او را کشته ای برای آنکه ما او را دوست می داشتیم، و او به ما مهربان بود.

پس حضرت موسی به حق تعالی شکایت کرد افترای بنی اسرائیل را نسبت به او، پس خدا امر فرمود ملائکه را که هارون علیه السلام را از آسمان فرود آوردند بر روی تختی در میان زمین و آسمان بازداشتند تا بنی اسرائیل او را دیدند، دانستند که او مرده است، و موسی علیه السلام او را نکشته است. [1]

و در روایت دیگر وارد شده است که هارون علیه السلام به سخن آمد بر روی تخت و گفت که: من مرده ام و موسی مرا نکشته است. [2]

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: گریبان برای مردن پدر و برادر می توان درید چنانچه موسی برای مردن هارون گریبان خود را درید. [3]

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت موسی علیه السلام از حق تعالی سؤ ال کرد که: پروردگارا!برادرم هارون مرد، او را بیامرز.

خدا به او وحی فرستاد که:ای موسی!اگر سؤ ال کنی برای آمرزش گذشتگان و آیندگان همه را بیامرزم بغیر از کشنده حسین بن علی علیه السلام که البته انتقام از کشنده او خواهم کشید. [4]

در چند حدیث معتبر و حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون مدت عمر حضرت موسی به آخر رسید، ملک موت به نزد آن حضرت آمد و گفت: السلام علیک ای کلیم خدا!

موسی علیه السلام گفت: و علیکم السلام کیستی تو؟

1- قصص الانبیاء راوندی 174.

2- کامل ابن اثیر 1 / 197.

3- تهذیب الاحکام 8 / 325.

4- عیون اخبار الرضا 2 / 47؛ مناقب ابن المغازلی 108؛ فرائد السمطین 2 / 263.

گفت: من ملک موتم.

موسی علیه‌السلام گفت: برای چه آمده ای؟

گفت: آمده ام که قبض روح تو بکنم.

موسی علیه‌السلام گفت: از کجا قبض روح من می کنی؟

گفت: از دهان تو.

موسی علیه‌السلام گفت: چگونه از دهان من قبض روح می کنی و حال آنکه به این دهان با پروردگار خود سخن گفته ام؟

گفت: پس از دستهای تو قبض روح می کنم.

موسی علیه‌السلام گفت: چگونه از دستهای من قبض روح من می کنی و به این دستها تورات را برداشته ام؟

گفت: پس از پاهای تو.

موسی علیه‌السلام گفت: به این پاها به کوه طور رفته ام و با خدا مناجات کرده ام.

گفت: پس از دیده های تو.

موسی علیه‌السلام گفت: به این دیده ها پیوسته با امید بسوی رحمت پروردگار خود نظر کرده ام. گفت: پس از گوشهای تو. موسی علیه‌السلام گفت: به این گوشها کلام پروردگار خود را شنیده ام.

پس حق تعالی به ملک موت وحی نمود که: قبض روح او مکن تا خود اراده کند. ملک موت بیرون آمد. موسی علیه‌السلام بعد از آن مدتی زنده ماند، پس روزی یوشع علیه‌السلام را طلبید و به او وصیت نمود، او را وصی خود گردانید و امر کرد یوشع را که وصیت را یا امر رفتن موسی علیه‌السلام را پنهان دارد و امر کرد که یوشع بعد از انقضای عمر خود به دیگری که خدا بفرماید وصیت کند. و از قوم خود غایب شد و در ایام غیبت خود به مردی رسید که قبری می کند، موسی علیه‌السلام گفت: می خواهی که تو را یاری کنم بر کندن این قبر؟ گفت: بلی. پس اعانت او کرد تا قبر را کندند و لحد را درست کردند.

پس آن مرد اراده کرد که برود و در لحد بخوابد تا ببیند که درست کنده شده است،

موسی علیه السلام گفت: باش که من می روم که ملاحظه کنم. چون حضرت موسی رفت در قبر خوابید خدا پرده از پیش چشم او برداشت تا جای خود را در بهشت دید، پس گفت: پروردگارا!مرا بسوی خود قبض کن. پس ملک موت در همانجا قبض روح مطهر او نمود و در همان قبر او را دفن کرد و خاک بر روی او ریخت. آن مردی که قبر را می کند ملکی بود در صورت آدمی، و موت آن حضرت در مدت تیه بود.

پس منادی از آسمان ندا کرد که: مرد موسی کلیم خدا، و کدام زنده است که نمی میرد؟!پس فرمود که: به این سبب قبر موسی معروف نیست و بنی اسرائیل موضع قبر آن حضرت را نمی دانند.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: قبر موسی در کجاست؟

فرمود: نزدیک راه بزرگ تل سرخ.

پس یوشع علیه السلام بعد از موسی علیه السلام پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام به امور ایشان می نمود، و صبر کرد بر مشقتها و آزارها که از پادشاهان جور به او رسید و در زمان او تا سه پادشاه از ایشان هلاک شدند، بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر و نهی.

پس دو کس از منافقان قوم موسی علیه السلام صفراء دختر شعیب را که زن موسی بود فریب دادند و با خود برداشتند و با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند، و یوشع بر ایشان غالب شد، و جماعت بسیار از اینها کشته شدند و بقیه ایشان گریختند به اذن خدا و صفراء دختر شعیب اسیر شد، پس یوشع علیه السلام به او گفت: در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنیم و از تو شکایت کنم به او آنچه که کشیدم و دیدم از تو و از قوم تو.

پس گفت: واویلاه!والله که اگر بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم هر آینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پرده او را دریدم و بعد از او بر وصی او خروج کردم. [1]

مؤ لف گوید: ملاحظه کن و تاءمل نما که چگونه احوال این امت به احوال امتهای گذشته

1- کمال الدین و تمام النعمة 153.

موافق است؛ چنانچه پیغمبر ﷺ خبر داده است به اتفاق عامه و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع خواهد شد مانند دو تای نعل که با هم موافقند و مانند پرهای تیر؛ همچنان که یوشع علیه السلام مغلوب سه پادشاه کافر بود، امیرالمؤ منین علیه السلام مغلوب سه منافق گردید، بعد از آنکه سه منافق به جهنم رفتند مستقل شد در خلافت، و بعد از آن دو منافق این امت طلحه و زبیر با حمیراء زن پیغمبر ﷺ بر او خروج کردند چنانچه دو منافق آن امت با صفراء زن موسی بر وصی موسی علیه السلام خروج کردند، چنانچه آنها منهزم شدند و صفراء اسیر شد و یوشع علیه السلام در دنیا از او انتقام نکشید همچنین امیرالمؤ منین علیه السلام چون بر ایشان غالب شد و عایشه را اسیر کرد او را گرامی داشت و انتقامش را به روز جزا انداخت.

و عامه نیز از عبدالله بن مسعود روایت کرده اند که گفت: من از حضرت رسول ﷺ پرسیدم که: یا رسول الله!کی تو را غسل خواهد داد بعد از وفات تو؟

فرمود: هر پیغمبری را وصی او غسل می دهد.

گفتم: کیست وصی تو یا رسول الله؟

فرمود: علی بن ابی طالب علیه السلام.

گفتم: چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود؟

فرمود: سی سال، بدرستی که یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام سی سال بعد از او زنده بود و صفراء دختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من احقم به امر پادشاهی بنی اسرائیل از تو، پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد، و بعد از اسیر کردن با او نیکی نمود؛ و دختر ابی بکر لعین با چندین هزار کس از امت من بر علی علیه السلام خروج خواهند کرد و علی لشکر او را به قتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد نمود، و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد نمود، و درباره او نازل شد این آیه که خدا خطاب به زنان پیغمبر ﷺ فرموده است (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ

الْأُولَىٰ) [1] یعنی: در خانه های خود قرار گیرید و از خانه ها به در میائید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول فرمود که: جاهلیت اول بیرون آمدن صفراء دختر شعیب است. [2]

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: زن موسی علیه السلام خروج کرد بر یوشع بن نون علیه السلام و بر زرافه سوار شده بود که آن جانوری است شبیه به شتر و گاو و پلنگ و آن را اشتر گاو پلنگ می گویند و در اول روز زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشع بر او غالب شد، پس بعضی از حاضران به یوشع گفتند: او را سیاست کن، یوشع فرمود: چون موسی علیه السلام پهلوی او خوابیده است من حرمت آن حضرت را در حق او رعایت می کنم و انتقامش را به خدا می گذارم. [3]

در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ملک الموت به نزد حضرت موسی علیه السلام آمد و بر او سلام کرد، آن حضرت فرمود: برای چه آمده ای؟

گفت: برای قبض روح تو آمده ام، اما ماءمور شده ام هر وقت اراده کنی قبض روح تو بکنم.

پس ملک الموت بیرون رفت، و بعد از مدتی موسی علیه السلام یوشع را طلبید و وصی خود گردانید و از قوم خود غائب شد، و در مدت غیبت روزی رسید به چند ملک که قبری می کندند!پرسید: برای کی می کنید این قبر را؟

گفتند: والله برای بنده ای می کنیم که بسیار گرامی است نزد خدا.

موسی علیه السلام گفت: می باید این بنده را نزد خدا منزلتی عظیم باشد زیرا که هرگز قبری به این نیکوئی ندیده بودم.

ملائکه گفتند:ای برگزیده خدا!می خواهی تو آن بنده باشی؟

گفت: می خواهم.

گفتند: پس برو در این قبر بخواب و بسوی پروردگار خود متوجه شو.

1- سوره احزاب : 33.

2- کمال الدین و تمام النعمة 27.

3- قصص الانبیاء راوندی 176.

پس موسی علیه السلام رفت و در قبر خوابید که ببیند چگونه است، پس جای خود را در بهشت دید و مـرگ را از خدا طلبید، در همانجا قبض روح او کردند و ملائکه او را دفن کردند. [1]

در حدیث معتبر دیگر فرمود: عمر موسی علیه السلام صد و بیست و شش سال بود، و عمر هارون صد و سـی و سه سال بود. [2]

در حدیث صحیح دیگر فرمود: شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شبی است که اوصـیای پیغمبـران در این شب از دنیا رفته اند، و در این شب عیسی علیه السلام را به آسمان بردند، و در ایـن شـب موسـی علیه السلام از دنیـا رفت. [3]

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: شبی که حضرت امیرالمؤ منـین علیه السلام شـهید شد هر سنگی را که از روی زمین بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید تا طلوع صـبح، و همچنـین شبی بود که یوشع بن نون علیه السلام در آن شب شهید شد. [4] به سند معتبـر از حضـرت امـام جعفـر صـادق علیه السلام منقول است که: حضرت موسی علیه السلام وصیت کرد به یوشع بن نون و او را وصی خود گردانیـد، و یوشـع علیه السلام فرزندان هارون را وصی و خلیفه خود گردانید و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهـره ای نـداد، زیـرا کـه تعیین خلیفه و امام از جانب خداست و کسی را در آن اختیاری نیست. [5]

و در بعضی از روایات معتبره مذکور است که: چون موسی و هارون علیه السلام در تیـه بـه رحمـت الهـی فـایز گردیدند، حضرت یوشع بنی اسرائیل را برداشت و به طرف شام به جنگ عمالقه رفـت، و بـه هـر شـهری از شهرهای شام که می رسید فتح می کرد تا رسید به بلقا، در آنجا پادشاهی بود که او را بالق می گفتند و مکرر میان یوشع و ایشان جنگ شد و

1- قصص الانبیاء راوندی 175.

2- کمال الدین و تمام النعمة 524.

3- تهذیب الاحکام 1 / 114.

4- کامل الزیارات 76؛ قصص الانبیاء راوندی 143.

5- کافی 1 / 293.

هیچیک از ایشان کشته نشد. چون از سبب آن پرسیدند گفتند: در میان ایشان زنی هست که او علمی دارد، و به آن سبب کسی از ایشان کشته نمی شود!

پس با ایشان صلح کرد و گذشت تا به شهر دیگر رسید، چون پادشاه آن شهر را دید که به جنگ تاب مقاومت یوشع علیه السلام ندارد، فرستاد و بلعم بن باعور را طلبید تا او به اسم اعظم دعا کند که ایشان غالب شوند.

چون بلعم بر حمار خود سوار شد که به نزد پادشاه رود، حمارش از سر درآمد و افتاد!گفت: چرا چنین کردی؟

آن حمار به قدرت خداوند جبار به سخن آمد و گفت: چگونه به سر درنیایم!اینک جبرئیل حربه ای در دست دارد و تو را نهی می کند از آنکه به نزد ایشان بروی.

این سخن در او تاءثیر نکرد و باز رفت، چون به نزد آن پادشاه رفت پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع.

بلعم گفت: پیغمبر خدا همراه ایشان است نفرین در ایشان اثر نمی کند و لیکن من از برای تو تدبیر دیگر می کنم، تو زنان بسیار مقبول را زینت کن و به بهانه خرید و فروش به میان لشکر ایشان بفرست که در مردان درآویزند تا ایشان زنا کنند، زیرا که زنا در میان هر گروهی که زیاد شود البته خدا طاعون را بر ایشان می فرستد!

چون چنین کرد و قوم یوشع زنا بسیار کردند، حق تعالی وحی کرد به یوشع که: ایشان چنین کردند و مستحق غضب من شدند، اگر می خواهی دشمن را بر ایشان مسلط می کنم، و اگر می خواهی ایشان را به قحط هلاک می کنم، و اگر می خواهی ایشان را هلاک کنم به مرگ زود و تند.

یوشع گفت: پروردگارا!ایشان فرزندان یعقوبند، و دوست نمی دارم که دشمن بر ایشان مسلط شود و نه می خواهم که به قحط بمیرند و لیکن به مرگ زود اگر خواهی ایشان را عذاب کن. پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان به طاعون مردند. [1]

1- قصص الانبیاء راوندی 173.

در روایات عامه و خاصه مذکور است که: بعد از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان غالب شود آفتاب غروب کرد، پس یوشع دعا کرد تا حق تعالی به قدرت کامله خود آفتاب را برگردانید تا ایشان غالب شدند و آفتاب فرو رفت، [1] چنانچه برای حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام وصی پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم نیز آفتاب برگشت. [2]

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: حق تعالی به بلعم بن باعور اسم اعظم داده بود، و به آن اسم هر دعا که می کرد مستجاب می شد، پس به جانب فرعون میل کرد، چون فرعون خواست که از پی موسی بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا موسی و اصحابش را خدا حبس نماید تا فرعون به ایشان برسد، پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود، حمارش امتناع کرد، هر چند او را می زد نمی رفت.

پس حق تعالی آن حمار را به سخن آورد و گفت: وای بر تو چرا مرا می زنی؟ می خواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤ منان؟!

پس آنقدر زد که آن حیوان را کشت، و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطرش محو گشت چنانچه حق تعالی اشاره به قصه او در قرآن فرموده است واتل علیهم نباء الذی آتیناه آیاتنا بخوان ای محمد!بر قوم خود خبر آن کسی را که به او عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را یا اسم اعظم را، (فَانسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ) [3]پس بیرون آمد از آن آیات علم و اسم اعظم از او سلب پس تابع شیطان گردید پس بود از گمراهان.

و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هویه و اگر می خواستیم او را بلند می کردیم به آن آیات و لیکن او میل به زمین کرد و به دنیا راغب شد و تابع خواهش

1- مجمع البیان 2 / 179؛ عرائس المجالس 248؛کامل بن اثیر 1 / 202.

2- ارشاد شیخ مفید 1 / 345؛ الطرائف 84؛البدایة و النهایة 6 / 80؛ مناقب ابن المغازلی 126؛ کفایة الطالب 381.

3- سوره اعراف : 175.

نفس خود شد، (فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَو تَترُكهُ يَلهَث) [1] پس مثل او مانند مثل سگ است که اگر بر او حمله می کنی زبان خود را می آویزد و اگر وا می گذاری او را زبان خود را می آویزد.

و روایت کرده اند که: زبان بلعم مانند زبان سگ از دهانش آویخت و به سینه اش افتاد. [2] پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: داخل بهشت نمی شوند از حیوانات مگر سه حیوان: حمار بلعم، و سگ اصحاب کهف، و یک گرگی که پادشاه ظالمی یساولی فرستاد که جمعی از مؤ منان را حاضر کند تا ایشان را عذاب نماید و آن یساول پسری داشت که بسیار او را دوست می داشت و گرگ آمد و پسر او را خورد، یساول اندوهناک شد پس آن گرگ را خدا به بهشت می برد که آن یساول را اندوهناک کرد. [3]

و به سندهای بسیار منقول است که: چون امیرالمؤ منین علیه السلام شهید شد، در همان روز حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر رفت و فرمود: یا ایها الناس!در مثل این شب عیسی بن مریم علیه السلام به آسمان رفت، و در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد (یعنی شب بیست و یکم ماه رمضان). [4]

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: شخصی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نامه ای را یافت و به خدمت آن حضرت آورد، پس حضرت فرمودند ندا کردند که همه اصحاب حاضر شوند، پس بر منبر برآمد و فرمود: این نامه ای است که یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام نوشته است، و مضمون آن این بود: بسم الله الرحمن الرحیم، بدرستی که پروردگار شما به شما دوست و مهربان است، بدرستی که بهترین بندگان خدا پرهیزکار گمنام است، و بدترین خلق کسی است که انگشت نمای مردم باشد به ریاست باطل، پس کسی که خواهد به او ثواب کامل داده شود و شکر نعمتهای خدا را ادا

1- سوره اعراف : 176.

2- البداية و النهاية 1 / 300؛ تاريخ طبرى 1/ 258.

3- تفسير قمى 1 / 248.

4- امالى شيخ صدوق 262؛ ارشاد شيخ مفيد 2 /8 كنزالعمال 13 / 193.

کرده باشد پس در هر روز این دعا را بخواند: سبحان الله کما ینبغی لله لا اله الا الله کما ینبغی لله و الحمدلله کما ینبغی لله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی محمد و اهل بیته النبی العربی الهاشمی و صلی الله علی جمیع النبیین و المرسلین حتی یرضی الله [1]

در حدیث معتبر دیگر فرمود: در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤ منان بودند که با یکدیگر مربوط بودند، روزی سه نفر از ایشان در خانه یکی از ایشان جمع شدند برای کاری و مصلحتی، پس چهارمی آمد و در زد، پس غلام بیرون آمد، آن مرد از او پرسید: در کجاست مولای تو؟ غلام گفت: در خانه نیست. پس آن مرد برگشت، و غلام به نزد مولای خود آمد، پرسید: کی بود در زد؟ گفت: فلان بود، من او را جواب گفتم که: آقای من در خانه نیست!

پس صاحبخانه و هیچیک از آن سه نفر در این باب حرفی نگفتند و ساکت شدند، پروا نکردند از برگشتن آن مؤ من و مشغول سخن خود شدند؛ چون روز دیگر بامداد شد همان مرد مؤ من به در همان خانه آمد دید ایشان از خانه بیرون آمدند اراده مزرعه یکی از ایشان دارند. پس بر ایشان سلام کرد و گفت: من همراه شما بیایم؟ گفتند: بلی و عذر آمدن و برگشتن روز گذشته را از او نطلبیدند، و آن مرد در میان ایشان پریشان و بی اعتبار بود.

پس در اثنای راه ابری پیدا شد و محاذی سر ایشان شد، گمان کردند که باران خواهد آمد پس شروع کردند به دویدن، ناگاه از میان ابر منادی ندا کرد که:ای آتش!بگیر ایشان را، و من جبرئیلم رسول خدا، ناگاه آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را ربود و آن مرد پریشان و ترسان و متعجب ماند از آنچه بر آنها واقع شد و سببش را ندانست.

پس به شهر برگشت به خدمت حضرت یوشع علیه السلام آمد و قصه را به آن حضرت نقل کرد، یوشع فرمود: حق تعالی به سبب تو بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان راضی بود، و یوشع علیه السلام به او نقل کرد قصه روز گذشته را.

پس آن مرد گفت: من ایشان را حلال کردم و عفو کردم از ایشان.

1- مهج الدعوات 256.

یوشع فرمود: اگر پیش از نزول عذاب بود نفع می کرد حلال کردن و عفو کردن تو، الحال برای دنیا فایـده نمی کند، شاید در آخرت به ایشان نفع ببخشد. [1]

و روایت کرده اند که: عمر حضرت یوشع صد و بیست سال شد و کالب بن یوفنا را بعد از خـود وصـی و خلیفه خود گردانید. [2]

1- کافی 2 / 364.

2- مروج الذهب 1 / 65.